ترجمه‌ی تهذیب
مدارج السالکین

(بر اساس منابع اهل سنت)



مؤلف: امام ابن القیّم الجوزیه
مترجم: محمد حسین احمدی‌تبار

ترجمه‌ی

تهذیب مدارج السالکین

مؤلف:

امام ابن‌القیّم الجوزیه

تهذیب:

محمد احمد الراشد

مترجم:

محمدحسین احمدی تبار

جلد دوم

سرشناسه	ابن قیم جوزیه، محمد بن ابی‌بکر، ۶۹۱ - ۷۵۱ق.
عنوان قراردادی	تهذیب مدارج‌السالکین .فارسی
عنوان و نام پدیدآور	ترجمه‌ی تهذیب مدارج‌السالکین/ مؤلف ابن‌القیم الجوزیه؛ تهذیب محمد احمد الراشد؛ مترجم محمدحسین احمدی‌تبار.
شخصات نشر	سنندج: آراس، ۱۳۹۱ -
شخصات ظاهری	ج.
شابک	دوره : 978-600-5856-96-5 ؛ ج.۲ : 978-600-5856-98-9
ضعیت فهرست نویسی	فیپا
ادداشت	ج.2 (چاپ اول: ۱۳۹۳) (فیپا).
وضوع	آداب طریقت
شناسه افزوده	راشد، محمد احمد
شناسه افزوده	احمدی‌تبار، محمدحسین، ۱۳۴۹ -، مترجم
رده بندی کنگره	۱۳۹۱ ۲۴ت۹۰۴۱الف/BP۲۸۸
رده بندی دیویی	۲۹۷/۸۴
شماره کتابشناسی ملی	۲۸۷۹۰۵۸

انتشارات آراس

ترجمه تهذیب مدارج السالکین

مؤلف: امام ابن القیّم الجوزیه

تهذیب: محمد احمد الراشد

مترجم: محمد حسین احمدی‌تبار

ناشر: آراس

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۳

تیراژ: ۲۰۰۰

شابک دوره: ۵-۹۶-۵۸۵۶-۶۰۰-۹۷۸

شابک جلد دوم: ۹-۹۸-۵۸۵۶-۶۰۰-۹۷۸

مرکز پخش:

سنندج پاساژ عزتی انتشارات آراس

تلفن: ۲۲۲۸۳۴۱-۰۸۷۱

ایمیل: arasbooks73@gmail.com

فهرست

۲۵. منزلت استقامت

یکی دیگر از منازل ﴿إِیَّاكَ نَعْبُدُ وَإِیَّاكَ نَسْتَعِینُ﴾ منزلت «استقامت» است.

خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِینَ قَالُوا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِكَةُ أَلاَّ تَخَافُوا وَلا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ﴾. «به یقین کسانی که گفتند: پروردگار ما خداوند یگانه است، سپس استقامت کردند، فرشتگان بر آنان نازل می‌شوند که: نترسید و غمگین مباشید و بشارت باد بر شما به آن بهشتی که به شما وعده داده شده است!».[۱]

و می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِینَ قَالُوا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا فَلا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلا هُمْ یَحْزَنُونَ * أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ خَالِدِینَ فِیهَا جَزَاءً بِمَا كَانُوا یَعْمَلُونَ﴾. «کسانی که گفتند: پروردگار ما خداوند یگانه است، سپس استقامت کردند، نه ترسی بر آنان است و نه اندوهگین می‌شوند. آن‌ها اهل بهشت‌اند و جاودانه در آن می‌مانند، این پاداش اعمالی است که انجام می‌دادند».[۲]

خطاب به پیامبرش نیز می‌فرماید: ﴿فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ﴾. «پس همان‌گونه که فرمان یافته‌ای، استقامت کن و نیز کسانی که با تو به سوی خدا آمده‌اند و سرپیچی نکنید، که او آن چه را انجام می‌دهید می‌بیند».[۳]

پس مشخص شد که «استقامت» ضد «طغیان» است؛ یعنی گذشتن از حد و اندازه در هر چیزی.

و می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ یُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَاسْتَقِیمُوا إِلَیْهِ وَاسْتَغْفِرُوهُ وَوَیْلٌ لِلْمُشْرِكِینَ﴾. «بگو: من فقط انسانی مثل شما هستم (ولی) بر من وحی می‌شود که معبود شما معبودی یگانه است. پس تمام توجه خود را به طور کامل به سوی او کنید و از وی آمرزش بخواهید».[۴]

---

[۱]. فصلت/۳۰.

[۲]. احقاف/۱۴ـ۱۳.

[۳]. هود/۱۱۲.

[۴]. فصلت/۶.

و می‌فرماید: ﴿وَأَلَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَاهُمْ مَاءً غَدَقًا﴾. «و این که اگر آن‌ها (جن و انس) در راه (ایمان) استقامت ورزند، با آب فراوان (باران) سیرابشان می‌کنیم».[1]

از صدیق و با استقامت‌ترین فرد امت، ابوبکر صدیق رضی الله عنه درباره‌ی استقامت پرسیدند و گفت: یعنی: «چیزی را شریک خداوند قرار ندهی». او استقامت بر توحید را مدّ نظر دارد. پس هر کسی بر توحید صادقانه‌ای که ابوبکر صدیق به آن پایبند است، استقامت ورزد و توحیدش بر اساس علم صادقانه نسبت به اسماء و صفات پروردگار و آثار آن‌ها در آفاق و انفس، راست و درست گردد، چنین شخصی در همه‌ی امورش بر صراط مستقیم است و همه‌ی اعمال و احوالش راست و درست می‌گردند.

عمربن خطاب رضی الله عنه می‌گوید: «استقامت آن است که در امر و نهی راست و درست باشی و همانند روباه گریز نزنی و حیله‌گری نکنی».

عثمان‌بن عفان رضی الله عنه می‌گوید: «استقاموا؛ یعنی اعمال را برای خدا خالص گردانیدند».

علی‌بن ابی‌طالب و ابن‌عباس رضی الله عنهما می‌گویند: «استقاموا؛ یعنی: فرایض و واجبات را ادا کردند».

حسن گوید: «بر امر خدا استقامت ورزیدند؛ از او اطاعت نمودند و از نافرمانی او پرهیز کردند».

مجاهد می‌گوید: «بر لا اله الا الله استقامت ورزیدند تا این که به دیدار پروردگار شتافتند».

شنیدم که شیخ‌الاسلام ابن‌تیمیه(رح) می‌گفت: بر محبت و بندگی خداوند راست و درست استقامت ورزیدند و به چپ و راست توجه نکردند.

در صحیح مسلم از سفیان‌بن عبدالله رضی الله عنه آمده است که گفت: «يَا رَسُولَ الله قُلْ لي في الإسلام قولاً لا أسألُ عنهُ أحَداً غيرك. قال: قُلْ آمنتُ بالله ثُمَّ استقم». «ای رسول خدا، درباره‌ی اسلام سخنی به من بگوی که درباره‌ی آن از کسی جز تو

[1]. جن/۱۶.

سؤال نپرسم. گفت: بگو: به خدا ایمان آوردم و سپس استقامت نما».[۱]

از ثوبانﷺ نیز روایت شده است که پیامبرﷺ گفت: «إِسْتَقِيمُوا وَ لَن تُحصُوا وَ اعلَمُوا أنَّ خيرَ اعمالِكُم الصَّلاةُ وَ لا يُحافِظُ عَلى الوضوءِ إلاّ مُؤمِنٌ». «استقامت ورزید، اگر چه هرگز کاملاً قادر به آن نیستید و بدانید که بهترین اعمالتان نماز است و کسی جز مؤمن (حقیقی) بر وضو محافظت نمی‌ورزد».[۲]

آن چه از بنده خواسته می‌شود استقامت است؛ یعنی راست و درست و بر حق بودن و اگر نتواند کاملاً این‌گونه باشد، باید خود را به آن نزدیک نماید. در غیر این صورت دچار کوتاهی و تباهی شده است. همان طوری که در صحیح مسلم از حدیث ابوهریرهﷺ آمده است که پیامبر خداﷺ گفت: «سَدِّدوا وَ قَارِبُوا وَاعلَمُوا أَنَّهُ لَنْ يَنْجُوَ أحدٌ منكم بِعَمَلِهِ. قالُوا: وَ لا أنتَ يا رسولَ الله؟ قال: و لا أنا، إلاّ أنْ يَتَغَمَّدَنِيَ اللهُ برحمةٍ منهُ وَ فَضلٍ». «میانه‌روی کنید و بر حق استقامت ورزید و در حد توان، خود را به آن نزدیک سازید و بدانید که هیچ یک از شما به سبب اعمالش رهایی نمی‌یابد. گفتند: حتی شما ای رسول خدا؟ گفت: حتی من، مگر این که خداوند مرا با رحمت و فضل خویش در برگیرد».

این حدیث همه‌ی مقامات دین را گرد آورده است و به استقامت که همان «سَداد» و اصابت به هدف در نیت‌ها، اعمال و اقوال است، امر فرموده است.

در حدیث ثوبان بیان کرده است که آنان قادر به استقامت (به معنی واقعی و کامل آن) نیستند، بنابراین «مقاربة» را پیش می‌کشد، یعنی به اندازه‌ی توان به استقامت نزدیک شوند؛ همانند کسی که تیری به سوی هدف شلیک می‌کند که اگر تیرش به هدف اصابت نکند به آن نزدیک خواهد بود. با این وجود بیان می‌کند که استقامت و مقاربة (نزدیک بودن به استقامت) کسی را در روز قیامت رهایی نمی‌بخشند. پس نباید هیچ کس بر اعمال خود تکیه نماید و به آن دل خوشی کند و نجات خود را در آن ببیند، بلکه باید رهایی خود را تنها در فضل،

---

[۱]. مسلم ۳۸، احمد ۴۱۳/۳ و ۳۸۵/۴ و بغوی ۱۶ آن را از سفیان‌بن عبدالله روایت کرده‌اند.

[۲]. صحیح، امام مسلم آن را روایت نکرده است، بلکه احمد ۲۷۶/۵ و ۲۸۰ و ۲۸۲ و ابن‌ماجه ۲۷۵ و دارمی ۱۶۸/۱ و ابن‌حبان ۱۶۴ از ثوبانﷺ آن را روایت کرده‌اند.

رحمت و مغفرت پروردگار بیابد.

استقامت کلمه‌ای جامع است و همه‌ی جوانب دین را در بر می‌گیرد و آن عبارت از این است که شخصی در پیشگاه پروردگار بر حقیقت صدق و وفا استواری ورزد.

استقامت به اقوال، افعال، احوال و نیت‌ها مربوط می‌شود. استقامت در آن‌ها، یعنی انجام دادن آن‌ها به خاطر خدا، به کمک خدا و بر اساس اوامر خدا.

شنیدم که شیخ‌الاسلام ابن‌تیمیه می‌گفت: بزرگ‌ترین کرامت ملازمت بر استقامت است.

تلاش میانه‌روانه در مسیر سنت

این مسأله از نظر شیخ هروی عبارت است از: استقامت در تلاش و کوشش و رعایت میانه‌روی و اعتدال، استقامتی که نه از چهار چوب علم قدم فراتر گذارد و نه از حد و مرز اخلاص تجاوز کند و نه با منهج سنت مخالف باشد.

این درجه دربردارنده‌ی شش چیز است:

۱و۲. عمل و مبذول داشتن همه‌ی تلاش و کوشش در جهت آن.

۳. میانه‌روی و اعتدال؛ یعنی پرهیز از افراط و تفریط که اولی ستم بر نفس و دومی باعث ضایع شدن است.

٤. توقف در چهارچوبی که علم ترسیم می‌کند.

۵. تنها خدا را خواستن که این اخلاص است.

٦. انجام اعمال بر اساس اوامر و دستورات که این تبعیت از سنت است.

***

با این شش مورد، استقامت کامل می‌شود و خروج از هر کدام از این موارد، سبب خروج کامل یا جزیی از دایره‌ی استقامت می‌شود.

سلف صالح دو اصل زیر را بسیار ذکر می‌کنند:

۱. میانه‌روی و اعتدال در انجام اعمال.

۲. چنگ زدن و متمسک شدن به سنت.

شیطان قلب بنده را محک می‌زند و هرگاه در آن کم‌ترین گرایشی به سوی

بدعت و رویگردانی از سنت بیابد، آن را از چنگ زدن به آن باز می‌دارد، اما اگر حرص و ولع آن به پیروی از سنت را احساس کند و نتواند پیوندش را بگسلد، آن را به تلاش و کوشش بیش از حد و ستم ورزیدن به نفس و گذشتن از اعتدال و میانه‌روی دستور می‌دهد و می‌گوید: این اعمال خیر و عبادت است و زیاده‌روی و تلاش در انجام آن بهتر است. پس همانند افراد سست، سستی مکن و هم چون خفتگان مخواب. شیطان پیوسته او را بر می‌انگیزد و تشویق می‌کند تا این که او را از حد اعتدال و میانه‌روی خارج می‌سازد و همان طور که دیگران از حدود الهی تجاوز کرده‌اند، چنین بنده‌ای نیز از حدود اعتدال و میانه‌روی تجاوز می‌کند. این دو مورد خارج شدن از سنت و ورود به بدعت به شمار می‌روند؛ یکی به بدعت تفریط و دیگری به بدعت افراط و زیاده‌روی گرفتار شده است.

یکی از سلف صالح می‌گوید: خداوند به هر چیزی امر فرماید، شیطان به دو گونه در آن وسوسه می‌افکند:

۱. وسوسه به تفریط و کوتاهی کردن.

۲. وسوسه به افراط و گذاشتن از حد و مرز اعتدال.

برای او مهم نیست که در کدام یک از این دو مورد بر شخص پیروز شود.

پیامبر خداﷺ خطاب به عبدالله‌بن عمروبن عاصؓ گفت: «يَا عبدالله بنَ عمرو، إنَّ لكلِّ عَامِلٍ شرَّة وَ لِكُلِّ شرَّةٍ فِترةٌ، فَمَنْ كانت فَترتُه إلي سُنَّةٍ أفلَحَ وَ مَنْ كانت فَترتُه الي بِدعَةٍ خَابَ وَ خَسِرَ». «ای عبدالله‌بن عمرو، هر عمل کننده‌ای سر زندگی و نشاطی دارد و هر نشاطی سستی و رکودی دارد پس هر کس رکود و سستیش رو به سوی یک سنت باشد رستگار می‌شود و هر کس سستیش به سوی بدعتی باشد، نا امید و زیانمند می‌شود».

پیامبرﷺ این سخن را هنگامی گفت که او را به میانه‌روی و اعتدال در انجام اعمال دستور می‌داد.

همه‌ی خیر و نیکی در تلاش میانه‌روانه و اخلاصِ همراه با پیروی از سنت نهفته می‌باشد. همان‌طوری که یکی از صحابه می‌فرماید: میانه‌روی و اعتدال بر اساس سنت بهتر از تلاش و کوشش بسیار بر خلاف منهج و سنت است. پس

تلاش کنید که اعمالتان بر روش و منهج پیامبران و سنت آنان باشد.

ریا اعمال را از استقامت (راست و درست بودن) خارج می‌سازد. سستی نیز به همین صورت است.

چیزی که عابد را بر تشخیص این امور یاری دهد، این است که در مقام فرق توقف کند و فرق بین امر و نهی، پاداش و مجازات، موالات و معادات و آن چه که خدا آن را می‌پسندد یا نمی‌پسندد، مشاهده کند. چنین سالکی در مقام «فرق» است، مقامی که نه تنها منزلت احسان، بلکه درجه‌ی اسلام هم بدون آن حاصل نمی‌شود.

این امر تنها با حفظ نور بیداری و دوام در حالت «یقظه: بیداری» حاصل می‌شود؛ یعنی نور آن را با تاریکی غفلت خاموش نسازد و پیوسته در حالت بیداری و هوشیاری باقی بماند و بداند که خداوند برای حفظ و نگهداریش او را از نفس رها کرده است و این موهبت‌ها به سبب هوشیاری، مراقبت و توجه بنده حاصل نشده‌اند و گواهی دهد که نگاه دار او خداوند است و استقامت و استواریش تنها از جانب خداوند می‌باشد نه از جانب خودش.

این از موجبات مشاهده و درک اسم «قیّوم» است. او خدایی است که قائم به ذات خویش می‌باشد و به هیچ کس نیازمند نیست، اما هستی همه‌ی موجودات به او وابسته بوده و همه کس و همه چیز نیازمند او هستند.

۲٦. منزلت توکل

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «توکل است».

خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: ﴿وَعَلَى اللهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾. «و بر خدا توکل کنید اگر ایمان دارید».[1]

﴿وَعَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ﴾. «و توکل‌کنندگان باید فقط بر خدا توکل کنند».[2]

﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾. «و هر کس بر خدا توکل کند خدا امر او را کفایت می‌کند».[3]

از زبان اولیاش می‌فرماید: ﴿رَبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنَبْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ﴾. «پروردگارا، ما بر تو توکل کردیم و به سوی تو بازگشتیم و بازگشت همه به سوی توست».[4]

﴿قُلْ هُوَ الرَّحْمَنُ آمَنَّا بِهِ وَعَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا﴾. «بگو: او خداوند رحمان است، ما به او ایمان آورده و تنها بر او توکل کرده‌ایم».[5]

و می‌فرماید: ﴿فَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ إِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ الْمُبِينِ﴾. «پس بر خدا توکل کن، به یقین تو بر حق آشکار هستی».[6]

و می‌فرماید: ﴿تَوَكَّلْ عَلَى اللهِ وَكَفَى بِاللهِ وَكِيلاً﴾. «و بر خدا توکل کن. کافی است که او یار و مدافع تو باشد».[7]

و می‌فرماید: ﴿وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لا يَمُوتُ وَسَبِّحْ بِحَمْدِهِ﴾. «و توکل کن بر آن زنده‌ای که هرگز نمی‌میرد و تسبیح و حمد او را بگو».[8]

---

[1]. مائده/۲۳.
[2]. ابراهیم/۱۲.
[3]. طلاق/۳.
[4]. ممتحنه/۴.
[5]. ملک/۲۹.
[6]. نمل/۷۹.
[7]. نساء/۸۱.
[8]. فرقان/۵۸.

و می‌فرماید: ﴿فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ﴾. «اما هنگامی که تصمیم گرفتی، بر خدا توکل کن، زیرا خداوند توکل کنندگان را دوست دارد».[1]

از زبان پیامبرانش نیز می‌فرماید: ﴿وَمَا لَنَا أَلا نَتَوَكَّلَ عَلَى اللهِ وَقَدْ هَدَانَا سُبُلَنَا﴾. «و چرا بر خدا توکل نکنیم، با این که ما را به راه‌های (سعادت)مان رهبری کرده است».[2]

از زبان یاران پیامبرﷺ نیز می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾. «همان کسانی که مردم به آنان گفتند: دشمنان برای (حمله به) شما گرد آمده‌اند، از آن‌ها بترسید. اما این سخن بر ایمانشان افزود و گفتند: خدا ما را بس است و او بهترن حامی ماست».[3]

و می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾. «مؤمنان تنها کسانی هستند که هرگاه نام خدا برده شود، دل‌هایشان ترسان می‌گردد و هنگامی که آیات او بر آن‌ها خوانده می‌شود، ایمانشان فزون‌تر می‌گردد و تنها بر پروردگارشان توکل دارند».[4]

قرآن سرشار از چنین آیاتی است.

یکی از اسم‌های پیامبرﷺ «متوکل» است و دارای بزرگ‌ترین توکل می‌باشد. خداوند خطاب به او می‌فرماید: ﴿فَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ إِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ الْمُبِينِ﴾. «پس بر خدا توکل کن به یقین تو بر حق آشکار هستی».[5] خداوند در این آیه پیامبرﷺ را به توکل امر می‌کند و بیان می‌دارد که او بر حق آشکار است. این نکته بر آن دلالت می‌کند که مجموع دین در این دو امر خلاصه می‌شود؛ یعنی بنده باید در قول، فعل، اعتقاد و نیت خود بر حق باشد و بر خدا تکیه و توکل نماید. پس

---

[1]. آل‌عمران/۱۵۹.

[2]. ابراهیم/۱۲.

[3]. آل‌عمران/۱۷۳.

[4]. انفال/۲.

[5]. نمل/۷۹.

همه‌ی دین در این دو منزلت نهفته می‌باشد. پیامبران الهی گفته‌اند: ﴿وَمَا لَنَا أَلا نَتَوَكَّلَ عَلَى اللهِ وَقَدْ هَدَانَا سُبُلَنَا﴾. «و چرا بر خدا توکل نکنیم با این که ما را به راه‌های (سعادت)مان رهبری کرده است.»[1]

آفت‌های بنده یا به سبب عدم هدایت و یا به سبب عدم توکل می‌باشد و هرگاه هدایت و توکل با هم جمع شوند، ایمان کامل می‌گردد.

در صحیح بخاری و مسلم در مورد هفتاد هزار نفری که بدون حساب و کتاب به بهشت می‌روند، آمده است: «هُمُ الَّذینَ لا یَسْتَرْقُونَ و لا یَتَطَیَّرونَ وَ لا یَکْتَوونَ وَ عَلَى رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ». «آنان کسانی‌اند که از جادو، افسون، طلسم و تعویذ استفاده نمی‌کنند و چیزی را به فال بد نمی‌گیرند و خود را داغ نمی‌کنند و بر پروردگارشان توکل می‌کنند».[2]

در صحیح بخاری از ابن‌عباس ﷺ آمده است: «هنگامی که ابراهیم در آتش انداخته شد، گفت: «حَسْبُنا اللهُ و نِعْمَ الوكيلُ». «پیامبر خدا ﷺ نیز این عبارت را به زبان آورد، هنگامی که به او گفتند: «إنَّ النّاسَ قَدْ جَمَعَوا لكُم فَاخْشَوهُمْ فَزَادَهُمْ ایماناً وَ قَالُوا حَسْبُنَا الله وَ نِعْمَ الْوَكيلُ».[3]

در صحیح بخاری و مسلم آمده است که پیامبر خدا ﷺ می‌گفت: «اللّهمَّ لَكَ أسْلمْتُ وَ بِكَ آمنتُ و عليكَ توكلتُ وَ إليكَ أنَبْتُ وَ بِكَ خَاصَمْتُ. اللّهمَّ إني أعوذُ بِعِزَّتِكَ لا اله اِلا أنتَ أنْ تُضلَّني، أنتَ الحيُّ الّذي لا يَمُوتُ وَ الجِنُّ وَ الانسُ يَمُوتُونَ». «پروردگارا من در برابر تو سر تسلیم فرود آورده‌ام، به تو ایمان آورده‌ام، بر تو توکل کرده‌ام، به سوی تو بازگشته و توبه نموده‌ام و به خاطر تو ستیزه و دشمنی کرده‌ام. پروردگارا، به عزت تو پناه می‌برم و هیچ معبودی جز تو نیست، از این که (مبادا) مرا گمراه سازی. تو زنده‌ی پاینده‌ای هستی که هرگز نمی‌میرد و انس و

---

[1]. ابراهیم/۱۲.

[2]. بخاری ۵۷۰۵ و مسلم ۲۲۰ از ابن‌عباس.

[3]. بخاری ۴۵۶۳ آن را از ابن‌عباس روایت می‌کند. سیوطی آن را در الدر المنثور ۱۰۳/۲ آورده است و آن را به ابن‌منذر نسبت داده است و حاکم و بیهقی آن را در «الاسماء و الصفات» آورده‌اند.

جن همگی می‌میرند».[۱]

در سنن ترمذی از عمربن خطاب رضی الله عنه به صورت مرفوع آمده است که: «لَوْ أنكم تَتَوكّلُونَ عَلَى الله حقَّ توكُّلِهِ لَرَزَقَكُمْ كَمَا يَـرزُقُ الطَّـيرَ، تَغْـدو خِمَاصـاً وَ تَـروحُ بِطَاناً». «اگر آن گونه که شایسته است بر خدا توکل کنید، شما را روزی می‌دهد آن گونه که پرندگان را روزی می‌دهد، (هنگامی که) صبح‌گاهان گرسنه به تکاپو می‌افتند و شام‌گاهان با شکم پر برمی‌گردند».[۲]

در سنن از انس رضی الله عنه آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «مَنْ قَالَ ـ يعني اذَا خَرَجَ مِنْ بَيتِهِ ـ بِسم الله توكّلتُ عَلَى الله و لا حَولَ وَ لا قوّةَ إلا بِالله، يُقَالُ لَهُ: هُدِيْتَ وُ وُقِيتَ وَ كُفِيتَ، فَيَقـولُ الشّيطانُ لِشيطانٍ آخَرَ: كَيْفَ لك برجُلٍ قَدْ هُدِيَ وَ كُفِيَ وَ وُقِيَ». «هر کس ـ هنگامی که از خانه‌اش خارج می‌شود ـ بگوید: بسم الله توكلتُ علي الله وَ لا حول و لا قوةَ إلا بالله. به او گفته می‌شود: هدایت یافتی و محافظت شدی و (خدا برای) پشتیبانی تو کافی است. پس شیطان به دیگری می‌گوید: چگونه بر مردی چیره می‌شوی که هدایت یافته و خدا او را کفایت نموده و محافظت شده است».[۳]

«توکل» نیمه‌ی دین و «انابت» نیمه‌ی دیگر آن می‌باشد. دین متشکل از استعانت و عبادت است. توکل استعانت است و انابت نه تنها عبادت، بلکه عبودیت و توحید محض می‌باشد. اگر شخصی حقیقتاً به آن اقدام نماید.

خداوند شیخ‌الطائفه، سهل‌بن عبدالله تُستری را رحمت کند که می‌گفت: علم بابی از تعبد و تعبد بابی از ورع و ورع بابی از زهد و زهد بابی از توکل است.

توکل وسیع‌ترین و جامع‌ترین منزلت است و پیوسته سرشار از سالکانی است که در آن منزل می‌گزینند و این به خاطر گستردگی متعلقات توکل و نیاز شدید جهانیان به آن است. همه‌ی آسمانیان و زمینیان ـ مکلف و غیر مکلف ـ در مقام و منزلت توکل هستند، اگر چه علل و اسباب توکل آنان با هم فرق داشته باشد.

---

[۱]. بخاری ۷۳۸۳ و مسلم ۲۰۸۶ و احمد ۳۰۲/۱ آن را از ابن‌عباس روایت کرده‌اند و این لفظ از مسلم است.

[۲]. صحیح، ترمذی ۲۳۴۵ و ابن‌ماجه ۴۱۴۶ و بغوی ۴۱۰۸ آن را عمربن خطاب روایت کرده‌اند.

[۳]. حدیث

اولیاء و بندگان خاص خداوند در ایمان، یاری رساندن به دین خدا، اعلای کلمة الله، جهاد با دشمنان و اجرای دستورات الهی بر او توکل می‌کنند. گروهی در درجه‌ی پایین‌تری، مثلاً: برای استقامت در احوال خود و حفظ آن، بر خداوند توکل می‌کنند و فارغ از مردم هستند. پایین‌تر از این افرادی هستند که در مساله‌ی مشخصی، از قبیل رزق، سلامتی، پیروزی بر دشمن، صاحب زن و فرزند شدن و غیره بر خدا توکل می‌کنند.

بهترین توکل، توکل در واجبات (حقوق و تکالیف) است؛ یعنی حقوق خدا، خلایق و نفس. سودمندترین و وسیع‌ترین توکل، توکل بر خدا برای تاثیر بر محیط بیرون از محدوده‌ی شخصی است؛ مثلاً در یک مصلحت دینی و دفع یک مفسده که این توکل انبیاء در برپایی دین پروردگار و دفع فساد مفسدان در زمین و نیز توکل وارثان آنان است. مردم نیز در توکل نمودن بر حسب همت‌ها و اهداف‌شان متفاوت هستند؛ گروهی در دست یافتن به حکومت و پادشاهی و گروهی نیز در دست یافتن به لقمه‌ای نان بر خدا توکل می‌کنند.

هر کس در توکل بر خدا صادق باشد، به خواسته‌اش می‌رسد. اگر آن چیز مورد پسند و رضایت خداوند باشد، سرانجام نیکویی برای او به ارمغان می‌آورد، اما اگر چیز ناپسندی باشد برای او مضرت‌آور است و اگر چیز مباحی باشد و از آن برای عبادت یاری نجوید، بهره‌ی ناچیزی از آن حاصل می‌کند.

معانی و درجات توکل

اکنون به بیان معنی توکل و درجات آن و مطالبی که در مورد آن گفته‌اند، می‌پردازیم:

امام احمد می‌گوید: توکل عمل قلب است، یعنی عمل زبان و سایر اعضاء و جوارح نیست و در زمره‌ی علوم و معارف قرار ندارد.

گروهی آن را در باب علوم و معارف قرار می‌دهند و می‌گویند: توکل علم و آگاهی قلب از این است که خدا برای بنده کافی است.

گروهی دیگر آن را به سکون و فرو نشستن حرکت قلب تفسیر می‌کنند و می‌گویند: توکل بر خاک افتادن قلب در پیشگاه پروردگار است و این یعنی ترک

اختیار و روانه شدن در مسیر و مجرای مقدرات.

سهل می‌گوید: توکل یعنی همراه شدن با (خواست و اراده‌ی) خداوند در آن چه که می‌خواهد.

گروهی نیز توکل را به رضا تعبیر می‌کنند و می‌گویند: یعنی رضا به مقدرات الهی.

گفته‌اند: توکل هجرت از دلبستگی‌ها و پیگیری حقایق است.

در حقیقت توکل حالتی مرکب از چند چیز است که تنها با مجموع آن‌ها کامل می‌شود. هر کدام از تعابیر فوق به یک یا دو مورد از آن اشاره کرده‌اند.

سرآغاز آن شناخت پروردگار و صفات او از قبیل: قدرت، کفایت، (کافی بودن) قیومیت و منتهی شدن همه‌ی امور به علم او و صادر شدن آن‌ها از مشیت و قدرت او است. این علم و معرفت، اولین درجه‌ای است که بنده به وسیله‌ی آن در منزلت توکل قدم می‌گذارد.

شیخ ما می‌گوید: بنابراین توکل از فیلسوفان و قدریه‌ی نفات که معتقد هستند چیزهایی در هستی رخ می‌دهد که خارج از مشیت خداوند است، امکان‌پذیر نیست. هم چنین از جهمیه که صفات پروردگار را انکار می‌کنند توکل صورت نمی‌پذیرد، بلکه تنها از موحدان (که صفات الهی را اثبات می‌کنند) امکان‌پذیر است.

کسی که معتقد است خداوند از جزئیات عالم سفلی و علیا بی‌خبر است و فاعل با اختیار نیست و اراده و مشیت ندارد و هیچ صفتی قائم به او نیست، چگونه بر خدا توکل می‌کند؟ پس هر کس علم و معرفتش نسبت به خدا و صفات او بیشتر باشد، توکلش صحیح‌تر و محکم‌تر خواهد بود.

اسباب را نفی نمی‌کنیم

درجه‌ی دوم: اثبات اسباب و مسببات است.

هر کس اسباب و مسببات را نفی کند، توکلش ناقص است. این عکس چیزی است که در سطحی‌نگری‌های بعضی دیده می‌شود که می‌گویند: اثبات اسباب به توکل صدمه وارد می‌کند و نفی آن نشانه‌ی توکل کامل است. باید بدانیم توکل

قوی‌ترین وسیله برای به دست آوردن آن چیزی است که برای رسیدن به آن بر خدا توکل می‌شود. همانند دعا است که خداوند آن را سبب دست یافتن به خواسته‌ها قرار داده است. پس هرگاه بنده‌ای معتقد باشد که خداوند توکل و دعای او را سبب دست یافتن به چیزی قرار نداده است، دچار توهمات باطل شده است. خداوند خوردن را سبب سیری و نوشیدن را سبب رفع تشنگی قرار داده است و هر کسی نخورد و نیاشامد، گرسنگی و تشنگیش برطرف نخواهد شد.

هم چنین مسافرت و پیمودن راه مکه را سبب رسیدن به مکه و انجام مناسک حج قرار داده و هر کس در خانه بنشیند، هرگز به مکه نخواهد رسید.

مسلمان شدن و انجام اعمال نیک را سبب وارد شدن به بهشت قرار داده است و هر کس اسلام را ترک و اعمال نیک انجام ندهد به بهشت نخواهد رفت.

شخم زمین و بذرپاشی را سبب روییدن قرار داده و هر کس چنین نکند محصولی درو نخواهد کرد.

بر اساس آن چه که منکرین اسباب می‌گویند، باید همه‌ی این افراد اسباب رسیدن به هدف را ترک کنند و بگویند: اگر سیر شدن، سیراب شدن، حج و... در سرنوشت من رقم خورده باشد، به آن دست خواهم یافت و تلاش، حرکت و سفر من در آن تأثیری نخواهد داشت. هم چنین اگر چنین چیزهایی در سرنوشت من رقم نخورده باشد، به آن دست نخواهم یافت و به کارگیری و عدم به کارگیری اسباب تأثیری در آن نخواهد داشت.

آیا کسی چنین شخصی را عاقل می‌پندارد؟ آیا چهارپایان عاقل‌تر از او نیستند؟ زیرا چهارپایان با هدایت عامه از اسباب بهره می‌گیرند.

توکل بزرگ‌ترین سبب برای دستیابی به خواسته‌ها و دفع چیزهای ناپسند است. هر کس اسباب را انکار کند، توکلش راست و درست نخواهد بود. بلکه توکل کامل عدم دلبستگی و تکیه بر اسباب است. پس باید احوال قلب متکی بر خداوند و اوضاع و احوال جسم نیز قائم به اسباب باشند.

اسباب محل حکمت، امر و دین پروردگار هستند و توکل متعلق به ربوبیت و قدر و قضای الهی است.

عبودیت اسباب بر پایه‌ی توکل و توکل نیز بر اساس عبودیت استوار است.
به کار نگرفتن اسباب به طور عموم، از لحاظ عقل، شریعت و احساس ناممکن است و رسول خداﷺ اسباب را نادیده نگرفته است. در جنگ احد دو زره‌ی جنگی بر تن کرد و هیچ‌گاه در میدان نبرد بدون لباس و تجهیزات نظامی ظاهر نشده است، آن گونه که افراد بی‌علم و معرفت انجام می‌دهند. هم چنین در مسیر هجرت فرد مشرکی را به عنوان راهنما به کار گرفت در حالی خداوند جهانیان را به وسیله‌ی او هدایت نموده و از گزند همه‌ی مردمان او را در امان داشته بود. هم چنین قوت یک سال را برای خانواده‌اش ذخیره می‌کرد در حالی که سیّد و سرور توکل‌کنندگان بود. هرگاه به قصد جهاد، حج و عمره راهی سفر می‌شد، زاد و توشه‌ی سفر با خود می‌برد. همه‌ی یاران گرامیش که توکل‌کنندگان حقیقی‌اند، این‌گونه بوده‌اند. کامل‌ترین توکل‌کنندگان پس از آنان کسانی‌اند که رنگ و بوی توکلشان را احساس کرده و از آنان پیروی نماید.

تجرید (بریدن از غیر خدا) اساس توکل است.

درجه‌ی سوم: ثابت شدن قلب در منزلت توحید توکل است.
تا زمانی که توحید درست نشود، توکل به درستی صورت نمی‌پذیرد، زیرا حقیقت توکل، توحید قلب است و تا هنگامی که قلب کم‌ترین ارتباطی با شرک داشته باشد، توکلش معیوب و ناخالص بوده و هر اندازه توحید خالص گردد، توکل نیز درست می‌شود. اگر بنده به غیر خدا نظر داشته باشد، آن نگاه و توجه بخشی از قبلش را به سوی خود جلب می‌کند و به همان اندازه از توکلش کاسته می‌شود. از اینجاست که گروهی چنان می‌پندارند که توکل تنها با کنار گذاشتن اسباب میسر می‌شود. این تعبیر درستی است اما باید اسباب را از قلب کنار گذاشت نه از اعضا و جوارح. توکل تنها با دور انداختن اسباب از قلب و بهره گرفتن اعضای بدن از آن‌ها میسر می‌شود. پس قلب بنده از اسباب بریده و اعضاء و جوارحش به آن وابسته هستند.

پناه بردن به خدا به ما آرامش می‌بخشد

درجه‌ی چهارم: اعتماد و تکیه‌ی قلب بر خداوند و آرام یافتن از او، به گونه‌ای که احساس اضطراب از آشفتگی اسباب و یا احساس آرامش به سبب آن‌ها در آن باقی نماند، بلکه آرامش یافتن از اسباب را از قلب خود بزداید و آن را با آرامش یافتن از سبب ساز بیاراید.

نشانه‌ی این حالت آن است که به فراهم بودن یا فراهم نبودن اسباب توجه نمی‌کند و قلبش با گریختن آن چه می‌پسندد و پیش آمدن چیزهایی که نمی‌پسندد، دچار نوسان و اضطراب نمی‌شود، زیرا اعتماد و تکیه بر خداوند و آرامش یافتن از او، او را از خوف و رجا نسبت به اسباب مصون کرده است. احوال او شبیه کسی است که دشمنی قدرتمند در برابرش قرار گرفته است، ناگهان قلعه‌ای را مشاهده می‌کند، دژبان او را به درون فرا می‌خواند و سپس در را محکم می‌بندد. او دشمن را که در بیرون قلعه است، می‌نگرد و در چنین حالتی اضطراب و خوف از دشمن برای او معنی ندارد.

هم چنین احوال بنده‌ی توکل کننده را به کودک شیرخواری تشبیه می‌کنند که وابسته به شیر مادرش بوده و تنها از آن آرامش می‌یابد و جز مادرش به هیچ چیز دیگری توجه ندارد. عارفان گفته‌اند: توکل‌کننده همانند کودکی است که جز سینه‌ی مادرش چیز دیگری را سراغ ندارد تا به آن پناه ببرد، شخص توکل کننده نیز تنها به پروردگار سبحان پناه می‌جوید.

خداوند سبحان بر ما فضل و منت دارد.

درجه‌ی پنجم: حسن ظن نسبت به خداوند عزّوجلّ.

هر بنده‌ای به اندازه‌ی حسن ظن و امیدی که به خداوند دارد، دارای توکل است. بر همین اساس گروهی توکل را حسن ظن نسبت به خداوند می‌دانند.

اما حقیقت این است که حسن ظن شخص را به توکل فرا می‌خواند، زیرا توکل بر کسی که بنده به او بدبین است و به او امیدوار نیست، معنایی ندارد.

سر تسلیم فرود آوردن

درجه‌ی ششم: تسلیم شدن قلب در برابر پروردگار و گرایش همه‌ی انگیزه‌ها و تمایلاتش به سوی او و از بین رفتن منازعات و کشمکش‌های آن.

این مفهوم سخن کسانی است که می‌گویند: توکل کنار گذاشتن تدبیر خود و سر سپردن به تدبیر پروردگار می‌باشد. این مسأله خارج از امر و نهی است و به آن مربوط نمی‌شود، بلکه مربوط به امور و حوادثی است که خداوند برای بنده‌اش مقدر نموده است.

اگر بنده‌ای این گونه بر خدا توکل کند، در می‌یابد که در انجام کارش هیچ توانی ندارد و هرگز از مکر خدا در امان نیست و مالک و عطا کننده‌ی توان تنها خداوند می‌باشد و اگر به او توان نبخشد درمانده و ناتوان می‌ماند. کسی که تمامی حرکات و سکناتش در دست خدا است و محرک اصلی او است، چگونه خود را از مکر خدا در امان می‌بیند؟ خدایی که اگر بخواهد او را چون بازماندگان و از کار افتادگان باز می‌دارد، همان طوری که درباره‌ی کسانی که توفیق نیافته‌اند می‌فرماید: ﴿وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَلَكِنْ كَرِهَ اللهُ انْبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ﴾. «ولی خدا از حرکت آن‌ها ناخوشنود بود، از این روآن‌ها را از (جهاد) بازداشت و به آنان گفته شد: با افراد ناتوان (کودکان، پیران و بیماران) بنشینید».[1]

مکر خدا این است که توفیقش را از بنده‌اش باز دارد، او را به حال خود بگذارد، انگیزه‌اش را بیدار نسازد و او را به سوی پسند و رضایتمندیش به حرکت نیندازد. این موارد حقوقی بر عهده‌ی خداوند نیستند تا به علت باز داشتن آن‌ها از کسی، ظلم و ستمی به او روا داشته باشد. خداوند بسیار والاتر از آن است؛ بلکه فضل و منتی از جانب او هستند که آن‌ها را به هر کس عطا کند یا هر کسی را از آن محروم سازد، مورد حمد و سپاس قرار می‌گیرد و در هر حالت شایسته‌ی حمد و سپاس است.

هر کس این نکته را بفهمد، به سرّ بزرگی از تقدیر پی می‌برد و اشکالات و

---

[1]. توبه/۴۶.

شبهات بسیاری برای او روشن می‌شوند. خداوند سبحان از ذات خود نمی‌خواهد که با بنده‌اش کاری کند تا آن چه را که خدا می‌پسندد و دوست دارد از او صادر شود و او را از انجام آن چه خودش (بنده) می‌خواهد، باز دارد به علت آن که خداوند آن اعمال را نمی‌پسندند و نهایتاً بنده را مجبور به انجام کارهایی کند که بر خلاف میل و خواسته‌ی او هستند، ـ که این همان توفیق است ـ بلکه او را به خودش و توان و قدرتش واگذار می‌کند و او را به حال خود رها می‌سازد. این همان مکر است.

امور خود را به خدا می‌سپاریم.

درجه‌ی هفتم: واگذاری و سپردن امور به خداوند

این نکته حقیقت و روح توکل به شمار می‌رود، یعنی بنده همه‌ی امورش را با میل و اختیار، نه از روی ناچاری به خداوند واگذار کند. همانند فرزندی که از انجام کارهایش ناتوان است و امورش را به پدرش که از مهربانی، دلسوزی، لیاقت و حسن تدبیر او آگاه است، می‌سپارد و مطمئن است که بهتر از خودش امورش را اداره می‌کند و مصالح و منافعش را برآورده می‌سازد. پس راهی بهتر از آن نمی‌یابد که همه‌ی امورش را به پدر واگذار و خود را از مسئولیت و بار سنگین آن آسوده کند، در حالی که خودش از انجام آن ناتوان و از وجوه مختلف خیر و مصلحتش بی‌خبر و از کمال علم، توانایی و دلسوزی کسی که امورش را به او واگذار کرده است، آگاه است.

کلمه‌ی تفویض (واگذار کردن امور به خداوند) در قرآن کریم در حکایت از مؤمن آل‌فرعون آمده است که می‌گوید: ﴿وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللهِ﴾. «من کار خود را به خدا وا می‌گذارم».[1]

بنده‌ای که امورش را به خدا وامی‌گذارد خواهان آن است که خداوند در دنیا و آخرت خیر و نیکی برای او در نظر بگیرد و اگر چیزی بر خلاف انتظارش برای او رقم بخورد، به آن راضی خواهد بود، زیرا می‌داند که خیر او همان است، اگر

---

[1]. غافر/۴۴.

چه از درک مصلحت آن عاجز است. حالت متوکل (توکل کننده) نیز به همین صورت است و می‌توان گفت که از حال «مفوّض» (واگذار کننده‌ی امور به خداوند) بالاتر است، زیرا اعمال قلبی متوکل بیشتر از مفوض است. متوکل؛ مفوّض به علاوه‌ی چیزهایی دیگر است. مقام «توکل» جز با «تفویض» به درستی صورت نمی‌پذیرد. هر گاه بنده‌ای امورش را به خدا واگذارد، با تمام قلب و وجودش به خدا اعتماد می‌کند.

مثلاً شخصی امورش را به دیگری واگذار می‌کند و پس از آن، اعتماد، آرامش و اطمینان بیشتری نسبت به آن شخص می‌یابد. حقیقت توکل همین است.

رضا نتیجه‌ی توکل است

هر گاه بنده‌ای در این درجه قدم بگذارد، به درجه «رضا» منتقل می‌شود.

رضا ثمره‌ی توکل است و هر کس توکل را به رضا تفسیر کند، در حقیقت آن را با ارزشمندترین و بزرگ‌ترین نتیجه‌ی آن بیان کرده است، زیرا هرگاه بنده‌ای به درستی توکل کند، به آن چه که وکیلش انجام می‌دهد، راضی و خوشنود است.

شیخ ما می‌گفت: مقدور (آن چه مقدر است) در احاطه‌ی دو چیز است: توکل قبل از آن و رضا پس از آن. هر کس قبل از انجام کاری بر خدا توکل کند و پس از آن از هر نتیجه‌ای که خداوند برای او رقم زده است راضی باشد، بندگی را به جای آورده است.

من نیز می‌گویم: این معنی و مفهوم دعای استخاره است که پیامبرﷺ در آن می‌فرماید: «اللّهُمَّ إنّي استَخيِرُكَ بِعِلْمِكَ وَ اسْتَقْدِرُكَ بقُدْرَتِك وَ أسْألُكَ مِنْ فَضلِك العَظيِمِ». «پروردگار من به وسیله‌ی علمت از تو طلب خیر می نمایم و به وسیله‌ی قدرتت از تو نیرو می‌طلبم و فضل بزرگت را از تو می‌خواهم». این توکل و تفویض است. سپس می‌فرماید: «فَإنّك تَعْلَمُ وَ لا أعْلَمُ وَ تَقْدِرُ وَ لا أقدِرُ وَ أنتَ علاّمُ الغُيُوب». «تو می‌دانی و من نمی‌دانم و تو می‌توانی و من نمی‌توانم و تو به غیب‌ها بسیار دانا هستی». این اعلام ناتوانی و برائت از علم و قدرت در نزد پروردگار و متوسل شدن به صفات او است که محبوب‌ترین وسیله در نزد

خداوند برای متوسل شدن به آن به شمار می‌رود. سپس از پروردگارش می‌خواهد که دیر یا زود آن چیز را اگر در بردارنده‌ی خیر و صلاح اوست، نصیب او گرداند و اگر در بردارنده‌ی ضرر و زیان است، آن را دور بدارد. این بیان نیازمندی و درخواست برآورده شدن آن می‌باشد و اکنون رضا به آن چه باقی می‌ماند که برای او رقم می‌خورد؛ پس می‌گوید: «وَ أَقْدُرْ لِيَ الخَيْرَ حَيْثُ كانَ، ثُمَّ رَضِّنِي بِهِ». «و خیر را برای من هر کجا که هست مقدر کن و سپس مرا از آن راضی گردان».

این دعا در بردارنده‌ی معارف الهی و حقایق ایمانی است که خلاصه‌ی آن چنین است: توکل و تفویض قبل از انجام کار و رضا پس از آن. رضا نتیجه‌ی توکل و تفویض نشانه‌ی صحت آن می‌باشد. اگر بنده به آن چه که برای او رقم می‌خورد راضی نباشد، تفویض او ناقص و فاسد است.

با کامل شدن این درجات هشت‌گانه مقام توکل کامل می‌گردد و سالک در آن ثابت قدم می‌شود. مفهوم سخن «بشر حافی» همین است که می‌گوید: «کسی به دروغ ادعا می‌کند که بر خدا توکل کرده است، اما اگر حقیقتاً بر خدا توکل کند، به آن چه خدا برای او مقدر می‌کند، راضی است».

اوهام بعضی از توکل کنندگان

در این باب، در بسیاری از موارد رفتار پسندیده و کامل به جای رفتار ناپسند و ناقص اشتباه گرفته می‌شود؛ از جمله تفویض با اضاعه (اهمال و کم کاری) اشتباه می‌شود. پس بنده در بهره و نصیب خود، به گمان این که توکل و تفویض است، اهمال می‌کند غافل از این که کار او تضییع (کم کاری و اهمال) است نه توکل و تفویض.

مورد دیگر آن است که بنده راحتی، تنبلی و کم کاریش را توکل به شمار می‌آورد و خود را در چنین حالتی متوکل می‌داند.

مورد دیگر اشتباه گرفتن تعطیل اسباب (عدم استفاده از اسباب) به جای خلع اسباب (اعتماد نکردن و دل نبستن به آن‌ها) است. تعطیل اسباب کفر و بی‌دینی است اما خلع اسباب توحید است. تعطیل اسباب یعنی استفاده نکردن و به کار

نگرفتن اسباب، اما خلع اسباب یعنی: شخص در حالی که به اسباب دل نمی‌بندد و بر آن تکیه و اعتماد نمی‌کند، از آن‌ها استفاده کند.

مورد دیگر اشتباه گرفتن غرور و ناتوانی به جای اعتماد به خداوند است. تفاوت این دو آن است که بنده‌ی اعتماد کننده به خدا، آن چه را که خدا دستور داده است انجام می‌دهد و در حاصل شدن نتیجه به خدا اعتماد می‌کند؛ همانند کسی که درخت می‌کارد یا بذری در زمین می‌پاشد. اما شخص مغرور و فریفته، در مسئولیت و وظیفه‌ی خود کوتاهی می‌کند و می‌پندارد که عملش از مصادیق اعتماد به خداوند است، در حالی که اعتماد به خدا پس از تلاش و کوشش صورت می‌پذیرد.

مورد دیگر اشتباه گرفتن آرامش و سکون یافتن از چیز مشخصی به عنوان آرامش یافتن از خداوند است. تنها صاحبان بصیرت این را تشخیص می‌دهند. حکایت می‌کنند که ابوسلیمان دارانی در مکه مردی را دید که جز از آب زمزم چیزی را تناول نمی‌کرد. چند روز گذشت. روزی ابو سلیمان گفت: اگر آب زمزم در زمین فرو رود و محو شود، چه خواهی کرد؟ مرد بلند شد و سر ابو سلیمان را بوسید و گفت: خداوند به تو پاداش نیکویی عطا کند، زیرا مرا راهنمایی کردی. من چندین روز است که آب زمزم را ناخواسته عبادت می‌کردم.

بسیاری از توکل کنندگان از چیز معینی آرام و اطمینان یافته و می‌پندارند که آرامش و اطمینان آنان از خداوند است. نشانه‌ی آن این است که هر گاه آن چیز از آنان بریده شود، حزن و اندوه و هراس وجودشان را در بر می‌گیرد و در می‌یابند که آرامش و سکونشان از خداوند نبوده است.

مورد دیگر اشتباه گرفتن علم توکل به جای حالت توکل است. بسیاری از مردم از توکل و حقایق و جزئیات آن آگاهند و می‌پندارند که متوکل هستند، اما اهل توکل نیستند. حالت توکل چیزی فراتر از علم توکل است. همانند علم در مورد دوستی، عاشقی و علل و انگیزه‌های آن که احوال عاشق و دلداده چیزی فراتر از آن است. هم چنین شناخت ترس و حالت ترس که دو چیز جدا از هم هستند یا شخص بیماری که ماهیت سلامتی را می‌داند، اما وضعیت او برخلاف آن است.

در این باب ادعا با حقیقت، عارضه‌ها با خواسته‌ها و موانع بازدارنده با عوامل به

مقصد رساننده با هم ملتبس می‌شوند. خداوند هر که را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند.

توکل‌کنندگان متناسب با نام‌های نیک خداوند عبادت می‌کنند

«توکل» بیش از هر مقام دیگری به نام‌های نیک خداوند مربوط است.
توکل با همه‌ی اسماء افعال و اسماء صفات ارتباط ویژه‌ای دارد.
توکل به نوعی با اسم‌های «غفار، تواب، عفو، رؤوف و رحیم) و از جهتی نیز با اسم‌های «فتاح، وهاب، رزاق، معطی و محسن» مربوط می‌شود. هم چنین با اسم‌های «معز، مذل، حافظ، رافع و مانع» مرتبط است. از آن جهت که بنده در خوار نمودن دشمنان دین و بازداشتن اسباب پیروزی از آن‌ها بر خدا توکل می‌کند. با اسم‌های «قدرت و اراده» نیز مرتبط است. به طور کل توکل با همه‌ی اسماء حسنی ارتباط عام دارد، بنابراین برخی از پیشوایان از آن به عنوان شناخت خدا تعبیر می‌کنند.
منظور این است که بنده بر حسب شناخت و معرفتش از خداوند بر او توکل می‌کند و هر اندازه معرفتش بیشتر باشد، توکلش محکم‌تر خواهد بود.

همت پایین توکل کننده را می‌فریبد

بسیاری از توکل‌کنندگان در توکل خود زیانمند می‌شوند در حالی که واقعاً بر خدا توکل کرده‌اند، مانند کسانی که تنها در نیازهای جزیی و پیش پا افتاده بر خدا توکل می‌کنند، در حالی که می‌توانند آن نیازها را با تلاش بسیار اندک به دست آورند و قلب خود را برای توکل بر خدا در افزایش ایمان و علم، یاری رساندن به دین خدا و تأثیر گذاشتن بر جهانیان فارغ سازند. افراد ناتوان و دون همت آن گونه هستند. همان‌طوری که عده‌ای همت، توکل و دعای خود را در رفع درد و بیماریی که با ساده‌ترین درمان علاج‌پذیر است، یا گرسنگی که با یک تکه نان برطرف می‌شود و یا به دست آوردن یک درهم منحصر می‌کنند و از توکل در یاری رساندن به دین، سرکوب بدعت‌گذاران، افزایش ایمان و مصالح مسلمین غافل می‌مانند.

حالات پیامبرﷺ و یارانش‌ﷺ ملاک و معیار حالات بندگان است و درست و نادرست بر حسب آن شناخته می‌شود. همت آنان در توکل بسیار بالاتر از همت کسانی است که پس از آنان بوده‌اند. توکل آنان در راه گشودن چشم بصیرت مردم، پرستش خدا در سراسر زمین، گسترش توحید و تاباندن خورشید آیین حق بر قلوب بندگان بوده است. آنان با این توکل قلب‌ها را سرشار از هدایت و ایمان کردند، سرزمین‌های کفر را فتح کردند و آن‌ها را به سرزمین ایمان مبدل ساختند. نسیم روح بخش توکلشان بر قلب تابعین و پیروانشان وزید و آن را نیز سرشار از ایمان و یقین کرد. پس همت اصحاب بسیار بالاتر از آن بود که قدرت توکل و اعتماد بر خداوند را در چیزهایی صرف کنند که با کم‌ترین سعی و تلاش حاصل می‌شوند و آن را هدف و مد نظر خود قرار دهند.

کسی که توکل ندارد، ایمان ندارد

خداوند سبحان بیان می‌کند که متوکلین را دوست دارد همان طوری که شاکرین، محسنین، صابرین و توابین را دوست دارد. هم چنین اعلام می‌کند که کافی بودن خداوند برای بندگان مقرون به توکل آنان است و او برای کسانی که بر او توکل کنند و از هر عمل صالح و مقام و منزلتی بهره‌ای داشته باشند، کافی است.

خداوند کافی بودنش را پاداش متوکلین قرار داده است و می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا﴾. «و هر کس تقوای خدا پیشه کند، خداوند راه نجاتی برای او فراهم می‌کند».[1]

﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللهَ يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَيُعْظِمْ لَهُ أَجْرًا﴾. «و هر کس تقوای الهی پیشه کند، خداوند گناهانش را می‌بخشد و پادش او را بزرگ می‌دارد».[2]

﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللهَ يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْرًا﴾. «و هر کس تقوای الهی پیشه کند، خداوند کارش را بر او آسان می‌سازد».[3]

---

[1]. طلاق/۲.
[2]. طلاق/۵.
[3]. طلاق/۴.

﴿وَمَنْ يُطِعِ اللهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ﴾. «و کسانی که خدا و پیامبر را اطاعت کنند، هم نشین کسانی خواهند بود که خدا نعمت خود را بر آنان تمام کرده؛ از جمله پیامبران».[1]

سپس درباره‌ی توکل می‌فرماید: ﴿مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾. «و هر کس بر خدا توکل کند، خدا امر او را کفایت می‌کند».[2]

خداوند چنین پاداش‌هایی را تنها برای توکل‌کنندگان در نظر گرفته است و این بیانگر آن است که توکل مطمئن‌ترین و محبوب‌ترین راه در نزد پروردگار می‌باشد. موکول کردن و واگذاری همه‌ی امور به خداوند با توکل بنده منافات ندارد، بلکه توکل تأکید بر آن است که همه‌ی امور موکول به خداوند هستند. زیرا اگر بنده به این نکته پی ببرد و نسبت به آن معرفت یابد، بدون شک بر چنین پروردگاری توکل خواهد کرد، زیرا مطمئن است که همه‌ی امورش بر عهده‌ی اوست و زمام امور در دست خودش نمی‌باشد. پس به دو علت راهی جز این نمی‌بیند که بر او تکیه کند و امورش را به او واگذارد:

۱. زیرا فقیر و نیازمند است و از خود چیزی ندارد.

۲. زمام همه‌ی امور در دست خداوند است و همه‌ی امور به او بر می‌گردند.

توکل از این دو علم و شناخت سرچشمه می‌گیرد.

از آن‌جایی که همه‌ی امور در اختیار خداوند است و بنده دارای چیزی نیست؛ پس توکل او بر خداوند عبارت است از: تسلیم و سپردن امور به صاحب و مالک اصلی، پرهیز از کشمکش و نزاع با او، اعتماد به خدا در همه‌ی امور، پرهیز از اقدامات خودسرانه و پرهیز از این که پدید آمدن امور را از خود و نتیجه‌ی توان و کوشش خود بداند و نهایتاً تصرف در امور با حول و قوه‌ی الهی و زمام امور را به او سپردن. مقصود از توکل همین است و هر گاه بنده‌ای خود را از مقام توکل عزل کند، خود را از حقیقت بندگی عزل نموده است. خداوند در قرآن کریم، نزدیک‌ترین و گرامی‌ترین بندگانش را با صفت توکل مخاطب قرار داده و توکل را شرط ایمان آنان قرار داده است و هر چیزی وجودش مشروط باشد، با عدم

---

[1]. نساء/۶۹.

[2]. طلاق/۳.

وجود شرط، وجود نمی‌یابد.

این دلالت می‌کند که عدم توکل وجود ایمان را منتفی می‌سازد و هر کس توکل ندارد، ایمان ندارد. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَعَلَى اللهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾. «و بر خدا توکل کنید اگر ایمان دارید».[1] و می‌فرماید: ﴿وَعَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾. «و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند»[2] و می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾. «مؤمنان تنها کسانی هستند که هر گاه نام خدا برده شود، دل‌هایشان ترسان می‌گردد و هنگامی که آیات او بر آن‌ها خوانده می‌شود، ایمان‌شان افزون‌تر می‌گردد و تنها بر پروردگارشان توکل دارند».[3] این آیات دلالت می‌کند که تنها متوکلین مؤمنان حقیقی هستند.

خداوند خبر می‌دهد که توکل پناه و مأوای پیامبران بوده و خاتم پیامبرانش ﷺ را در چهار جای قرآن به توکل دستور داده است. می‌فرماید: ﴿وَقَالَ مُوسَى يَا قَوْمِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُسْلِمِينَ * فَقَالُوا عَلَى اللهِ تَوَكَّلْنَا رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾. «موسی گفت: ای قوم من، اگر شما به خدا ایمان آورده‌اید و تسلیم فرمان او هستید، تنها بر او توکل کنید. آن‌ها گفتند: تنها بر خدا توکل داریم؛ پروردگارا، ما را مورد شکنجه‌ی ستمکاران قرار مده».[4]

---

[1]. مائده/۲۳.

[2]. ابراهیم/۱۲.

[3]. انفال/۲.

[4]. یونس/۸۵ـ۸۴.

۲۷. منزلت ثِقه (اعتماد و اطمینان)

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «ثقه»، (اعتماد و اطمینان به خداوند) است. این همان چیزی است که در آیه‌ی زیر خداوند آن را به مادر موسی القا کرد: ﴿فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلا تَخَافِي وَلا تَحْزَنِي﴾. «و هنگامی که بر (جان) او ترسیدی، وی را در دریا بیفکن و نترس و غمگین مباش».[1] انجام این کار عین اعتماد و اطمینان به خداوند است، زیرا اگر به خداوند اعتماد نمی‌کرد، هرگز فرزند دلبندش را در امواج پر تلاطم دریا نمی‌افکند تا امواج او را با خود به مکان نامعلومی ببرند.

مدار تفویض (واگذار نمودن کارها به خداوند) پیرامون «ثقه» می‌باشد. ثقه همانند نقطه‌ای در مرکز دایره و تفویض محیط و دایره‌ی پیرامون آن می‌باشد به گونه‌ای که فاصله‌ی محیط از هر جهت با مرکز دایره مساوی است. ثقه مرکز و تفویض خط پرگار است.

هم چنین «ثقه» سویدای قلبِ تسلیم است. سویدا ارجمندترین چیز در قلب می‌باشد، سویدای قلب روحی است که حیات قلب به آن بستگی داشته و در وسط قلب جای دارد. اگر «تفویض» به منزله‌ی قلب یا چشم یا دایره باشد، «ثقه» به منزله‌ی سویدا یا مردمک و یا مرکز آن به شمار می‌رود. همان طوری که گفته شد بسیاری توکل را به «ثقه» تفسیر می‌کنند و توکل را حقیقت آن به شمار می‌آورند. گروهی نیز آن را به «تفویض» و گروهی نیز به «تسلیم» تفسیر می‌کنند. همان‌طور که دانستیم توکل همه‌ی این موارد را در برمی‌گیرد.

گویی که «ثقه» روح است و «توکل» جسمی است که آن را در خود دارد.

نسبت ثقه به توکل همانند نسبت احسان به ایمان می‌باشد. علامتش آن است که بنده از فوت آن چه که مقدر و مکتوب است، امنیت و آسودگی خاطر می‌یابد و به یاری رضا یا با عین الیقین و یا با لطف صبر، ظفر می‌یابد.

هر کس خدا را بشناسد و بداند که هر چه مقدر نموده است صورت می‌پذیرد، در آن صورت مطمئن می‌شود از سهمی که خدا مشخص کرده است، محروم

---

[1]. قصص/۷.

نمی‌شود و هر آن چه که در لوح محفوظ حتمی کرده است، کاهش نمی‌یابد. پس به آرامش، آسایش و لذت حاصل شده از رضایته ندی دست می‌یابد، زیرا صاحب رضا در راحت، لذت و شادی به سر می‌برد، همان طوری که در حدیث عبدالله‌بن مسعود رضی الله عنه آمده است که رسول خدا ﷺ گفت: «أنَّ اللهَ ـ بِعَدلِهِ وَ قِسْطِهِ ـ جَعَلَ الرَّوحَ وَ الفَرَحَ فِي اليَقِينِ وَ الرِّضا وَ جَعَلَ الهَمَّ وَ الحُزْنَ فِي الشَّكِّ و السَّخَطِ». «خداوند ـ با عدل و داد خود ـ شادی و سرور را در یقین و رضا و غم و اندوه را در شک و نارضایتی قرار داده است».[1]

اگر بنده به آرامش رضا دست نیابد، می‌تواند به عین‌الیقین که قدرت ایمان و تماس آن با قلب است،دست یابد و این امر به تسلیم منتهی شود.

تسلیم دو نوع است: تسلیم در برابر احکام و دستورات دینی و تسلیم در برابر احکام قضا و قدر که بر هستی و شخص جاری می‌شوند.

نوع اول مخصوص مؤمنان عارف است. خداوند می‌فرماید: ﴿فَلا وَرَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾. «به پروردگارت سوگند که آن‌ها ایمان نخواهند آورد، مگر این که در اختلافات خود تو را به داوری طلبند و سپس از داوری تو در دل خود احساس ناراحتی نکنند و کاملاً تسلیم باشند».[2]

این آیه در بردارنده‌ی سه چیز می‌باشد: تحکیم (حاکم و داور ساختن پیامبر)، سعه‌ی صدر با از بین رفتن حَرَج (احساس ناراحتی از حکم پیامبر) و تسلیم. اما تسلیم در برابر حکم قضا و قدر، لغزشگاه افهام و سبب تحیر و سرگشتگی مردم و عامل نزاع است. این همان رضا به قضای الهی است و به اندازه‌ی کافی درباره‌ی آن سخن به میان رفته و بیان کرده‌ایم که تسلیم در برابر قضای الهی پسندیده می‌باشد. البته آن دسته از مقدراتی که بنده به مبارزه با آن مکلف نشده و توان مبارزه و دفع آن را ندارد؛ مثل بلا و مصیبت‌هایی که از دایره‌ی توان و

---

[1]. حدیث موضوع، طبرانی در الکبیر ۱۰۵۱۴، روایت کرده است که در سند آن خالدبن یزید عمری است که کذاب است.

[2]. نساء/۶۵

اقدامات شخصی بیرون است. اما اموری که بنده مأمور و مکلف به دفع آن است، تسلیم در برابرش جایز نیست، بلکه مبارزه با این موارد به وسیله‌ی قضا و قدرهای دیگری که مورد پسند خداوند است، عین بندگی می‌باشد.

فطرت الهام بخش و بی‌نیاز کننده از طلب دلایل

سرآغاز تسلیم آن است که بنده برای توحید دلیل نخواهد.

چگونه ولی و محبوبت را وا می‌داری تا برای توحید دلیل ارائه کند و تا هنگامی که برای اثبات وجود وحدانیت، قدرت و مشیت خود دلیلی ارائه ندهد، به سوی او گام بر نمی‌داری؟!

اگر شخصی تو را به خانه‌اش دعوت کند و به نماینده‌اش بگویی: من با تو نمی‌آیم تا بر وجود کسی که تو را فرستاده است دلیل بیاوری و این که آیا تو به دستور او آمده‌ای و او شایستگی آن را دارد که کسی میهمانش شود؟ چنین رفتاری توهین به رسم جوانمردی است. حال اگر کسی در برابر پروردگار چنین کند چه؟ پروردگاری که وجود، وحدانیت، قدرت، ربوبیت و الوهیتش از هر دلیلی آشکارتر است.

هیچ دلیل و برهانی وجود ندارد مگر این که وحدانیت و کمال خداوند آشکارتر از آن است. اعتراف فطرت‌های سلیم به خداوند سبحان به عنوان خالق هستی امری بدیهی است و در این زمینه به دلیل و برهان نیازی نیست. بنابراین پیامبران از هیچ قومی درخواست نکرده‌اند که به خالق اعتراف کنند، بلکه آنان را به عبادت و توحید پروردگار فرا خوانده‌اند و آنان را به گونه‌ای مخاطب ساخته‌اند که گویی هیچ شک و شبهه‌ای در اقرار و اعتراف به خداوند ندارند و برای اثبات او نیاز به هیچ دلیلی ندارند. بنابراین: ﴿قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِي اللهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ﴾. «پیامبران آن‌ها گفتند: آیا در خدایی که آسمان‌ها و زمین را آفریده است، شک و تردیدی است».[1] چگونه می‌توان برای اثبات چیزی که از هر دلیلی آشکارتر است، دلیلی بیاوریم. عارفی گوید: چگونه می‌توانم برای اثبات کسی

---

[1]. ابراهیم/۱۰.

دلیل بخواهم که خودش دلیل بر وجود همه چیز است؟ وابستگی سالک به دلیل، بر عدم یقین او دلالت می‌کند. سالک باید راهنمایی بجوید که او را به هدف و مقصودی که شناخته است، برساند. یعنی پس از شناخت مقصود، راهنمایی می‌خواهد که او را با راهی که به مقصود منتهی می‌شود آشنا سازد و این راهنما کسی جز پیامبرﷺ نیست. پس سالک مقید و وابسته به او خواهد شد، تنها به دنبال او گام بر می‌دارد و علم، یقین و بصیرتش بی‌نیاز از دلایلی خواهد شد که تکلف پیشگان و سخن‌پردازان در پی آن هستند. سالک سرگرم هدف و مقصود است و مجالی برای پرداختن به چنین استدلال‌هایی برای خود نمی‌یابد.

به عنوان مثال: یک متکلم و فیلسوف عمر خود را در اثبات حادث بودن هستی و وجود خالق صرف می‌کند، در حالی که سالک صادق و صاحب یقین فارغ از این ماجر است. آن چیزی که متکلم ـ که در معرض شبهات، سؤالات و ایرادهای بی‌پایان قرار دارد ـ با استدلال به دنبال اثبات آن است، برای سالک به مثابه کشف و یقین است. پس مقید بودن سالک به احوال چنین متکلمی باعث بریدن و خارج شدن از فتوت می‌شود.

این حقیقتی است که عارف در آن به نزاع نمی‌پردازد. متکلم در محدوده‌ی زمان، مکان، جوهر، عرض و اکوان است و همتش در آن خلاصه می‌شود و از قید و بند آن خارج نمی‌شود تا به آفریننده و بندگی او راه یابد، اما سالک از همه‌ی این قیود رها شده و قلبش را بر خالق و بندگی او بر اساس اسماء و صفاتش متمرکز نموده و به غیر او توجه نمی‌کند و قلبش را تنها به او مشغول می‌سازد. متکلم سرگردان و مشغول شناخت ماهیت زمان و مکان است، اما عارف بر زمان (وقت) حرص می‌ورزد و نمی‌گذارد لحظه‌ای از آن در مسیر غیر از سیر و سلوک به سوی خالقِ زمان و مکان صرف شود. بنابراین بنده‌ی تسلیم، در سیر و سلوک خود به دلیل وابسته نیست.

شبهات و شهوات باعث انقطاع می‌شوند

کمال «تسلیم» با رها شدن از شبهاتی میسر است که با قرآن و سنت در تعارض

هستند و نیز با رها شدن از شهواتی که با دستورات خدا و امیال و خواسته‌هایی که با اخلاص و اعتراضی که با تقدیر و شریعت تعارض داشته باشند. چنین بنده‌ی رها و رسته‌ای دارای قلب سلیم است و در قیامت تنها صاحبان چنین قلب‌هایی رهایی می‌یابند. تسلیم ضد منازعه می‌باشد.

منازعه ممکن است به وسیله‌ی یکی از موارد زیر باشد:

- شبهه‌هایی که با ایمان به اخبار قرآن و سنت در مورد صفات و افعال خداوند و روز آخرت و... در تعارض باشد. تسلیم قرآن و سنت بودن عبارت است از ترک نزاع و شبهه‌های باطل متکلمین.
- شهواتی که با دستورات و اوامر پروردگار در تعارض است و تسلیم شدن در برابر اوامر پروردگار با رهایی از آن شهوات میسر می‌شود.
- خواسته‌هایی که با مراد و خواسته‌ی پروردگار از بنده‌اش در تعارض باشد، بنابراین تسلیم شدن در برابر خواست پروردگار با دست برداشتن از خواسته‌های شخصی میسر می‌شود.
- اعتراضی که با حکمت پروردگار در زمینه‌ی خلق و امر در تعارض باشد؛ مثلاً گمان کند که مقتضای حکمت خلاف قوانین شریعت و خلاف قضا و قدری است که جاری نموده است. تسلیم با رهایی از این نزاع‌ها و مخالفت‌ها صورت می‌گیرد.

با این توضیحات مشخص می‌شود که «تسلیم» از ارزشمندترین مقامات ایمان و از بالاترین راه‌های بندگان خاص به شمار می‌رود و همان صدیق بودن محض است که پس از درجه‌ی نبوت قرار دارد و بندگانی تسلیم کامل هستند که صدیق کامل باشند.

۲۸. منزلت صبر

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت صبر است.

امام احمد(رح) می‌گوید: در قرآن حدود هفتاد مورد به صبر اشاره شده است.

صبر به اجماع امت اسلامی واجب است. نیمی از ایمان صبر است و نیمه‌ی دیگر آن شکر می‌باشد.

موضوع صبر به صورت شانزده نوع در قرآن ذکر شده است:

نوع اول: امر به صبر؛ مثل ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلاةِ﴾. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید از صبر و نماز یاری بگیرید».[1]

﴿وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلاةِ﴾. «از صبر و نماز یاری بجویید».[2]

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا﴾. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، استقامت کنید و در برابر دشمنان پایدار باشید».[3]

﴿وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلا بِاللهِ﴾. «شکیبایی کن و شکیبایی تو فقط برای خدا (و به توفیق خدا) باشد».[4]

نوع دوم: نهی از اموری که خلاف و ضد صبر است؛ مثل: ﴿فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ﴾. «پس صبر کن آن گونه که پیامبران اولوالعزم صبر کردند و برای (عذاب) آنان شتاب مکن».[5]

﴿فَلا تُوَلُّوهُمُ الأَدْبَارَ﴾. «به آن‌ها (دشمنان) پشت نکنید (و فرار ننمایید)».[6] زیرا پشت کردن و فرار از دشمن ترک صبر و پایداری است.

﴿وَلاَ تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ﴾. «و اعمال خود را باطل نسازید».[7] منظور از باطل نمودن اعمال در این آیه، عدم صبر در به اتمام رساندن آن است.

---

[1]. بقره/۱۵۳.
[2]. بقره/۴۵.
[3]. آل‌عمران/۲۰۰.
[4]. نحل/۱۲۷.
[5]. احقاف/۳۵.
[6]. انفال/۱۵.
[7]. محمد/۳۳.

﴿وَ لاَ تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا﴾. «هرگز سست نشوید و غمگین نگردید».[1] سستی پیامد عدم صبر است.

نوع سوم: ستایش صابران؛ مانند: ﴿الصَّابِرِينَ وَ الصَّادِقِينَ﴾. «آن‌ها که در (مسیر اطاعت و ترک گناه) استقامت می‌ورزند و راستگو هستند».[2]

﴿وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ﴾. «و کسانی که در برابر سختی‌ها و زیان‌ها و هنگام جنگ استقامت می‌ورزند. این‌ها کسانی هستند که راست می‌گویند و این‌ها پرهیزگارانند».[3]

این‌گونه آیات در قرآن بسیارند.

نوع چهارم: واجب شدن محبت، خدا نسبت به صابران؛ مثل: ﴿و اللهُ يُحِبُّ الصَّابِرين﴾. «خداوند صبرکنندگان را دوست دارد».[4]

نوع پنجم: واجب شدن معیّت و همراهی خداوند با صابران که معیّت و همراهی خاص است و محافظت، یاری و پشتیبانی آنان را در بر دارد و منظور از آن، معیت و همراهی عام که از نوع علم و احاطه است، نمی‌باشد. خداوند می‌فرماید: ﴿وَاصبِرِوا إنَّ اللهَ مَعَ الصّابرين﴾. «و صبر و استقامت کنید که خداوند با صابران است».[5]

و می‌فرماید: ﴿و اللهُ مَعَ الصّابرين﴾. «و خداوند با صابران است».[6]

نوع ششم: بیان این که صبر برای کسانی که صبر پیشه کنند، بهتر است؛ مانند ﴿و لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيرٌ لِلصَّابِرين﴾. «و اگر شکیبایی کنید، این کار برای شکیبایان بهتر است».[7]

نوع هفتم: واجب شدن پاداش صابران بر اساس نیکوترین اعمالشان؛ خداوند

---

[1]. آل‌عمران/۱۳۹.

[2]. آل‌عمران/۱۷.

[3]. بقره/۱۷۷.

[4]. بقره/۱۴۶.

[5]. انفال/۴۶.

[6]. بقره/۲۴۹.

[7]. نحل/۱۲۶.

می‌فرماید: ﴿وَلَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾. «و به یقین به کسانی که صبر و استقامت پیشه کنند، مطابق بهترین اعمالی که انجام می‌دادند پاداش خواهیم داد».[۱]

نوع هشتم: واجب شدن پاداشی بی حساب به صابران؛ مانند: ﴿إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾. «صابران اجر و پاداش خود را بی حساب دریافت می‌دارند».[۲]

نوع نهم: مژده و بشارت به صابران؛ خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الأَمْوَالِ وَالأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ﴾. «به یقین همه‌ی شما را با اموری هم چون ترس، گرسنگی و کاهش در مال‌ها و جان‌ها و میوه‌ها آزمایش می‌کنیم و بشارت ده به صابران».[۳]

نوع دهم: تضمین نصرت و مدد الهی. ﴿بَلَى إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هَذَا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُسَوِّمِينَ﴾. «آری اگر استقامت و تقوا پیشه کنید و دشمن به همین زودی به سراغ شما بیاید، پروردگارتان شما را به پنج هزار نفر از فرشتگان نشان دار، مدد خواهد داد». و پیامبر در این باره می‌فرماید: «وَ اَعْلَمْ أَنَّ النَّصْرَ مَعَ الصَّبْرِ». «بدان که نصرت و پیروزی قرین صبر است».[۴]

نوع یازدهم: بیان این که صابران اهل عزم و اراده‌ی راسخ هستند؛ خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَمَنْ صَبَرَ وَغَفَرَ إِنَّ ذَلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الأُمُورِ﴾. «کسی که شکیبایی کند و در گذرد (این کار او) از زمره‌ی کارهایی است که باید بر آن عزم را جزم کرد و بر آن ماندگار شد».[۵]

نوع دوازدهم: بیان این که تنها کسانی به اعمال صالح و پاداش آن‌ها دست

---

[۱]. نحل/۹۶.
[۲]. زمر/۱۰.
[۳]. بقره/۱۵۵.
[۴]. حدیث حسن، احمد ۳۰۷/۱ و حاکم ۵۴۱/۳ و ۵۴۲ آن را از ابن‌عباس روایت کرده‌اند.
[۵]. شوری/۴۳.

می‌یابند که بهره‌ی بزرگی داشته و اهل صبر هستند.
﴿وَيْلَكُمْ ثَوَابُ اللهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا وَلا يُلَقَّاهَا إِلا الصَّابِرُونَ﴾. «وای بر شما، اجر و پاداش خدا بسی والاتر و بهتر است برای کسانی که ایمان داشته باشند و کارهای شایسته انجام دهند و این جز نصیب شکیبایان نمی‌گردد».[۱]
و می‌فرماید: ﴿وَمَا يُلَقَّاهَا إِلا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلَقَّاهَا إِلا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ﴾. «به این خوی (و خلق عظیم) نمی‌رسند مگر کسانی که دارای صبر و استقامت باشند و بدان نمی‌رسند مگر کسانی که بهره‌ی بزرگی داشته باشند».[۲]
نوع سیزدهم: بیان این که صابران از آیات و نشانه‌ها عبرت می‌گیرند؛ خداوند خطاب به حضرت موسی می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ﴾. «موسی را همراه با آیات خود فرستادیم که قوم خود را از تاریکی‌ها (ی کفر و جهل) به سوی نور بیرون بیاور و روزهای خوشی و ناخوشی و نعمت و نقمتی را به یاد ایشان بیاور که خدا بر سر گذشتگان آورده است، بی گمان در این کار برای هر شکیبای سپاسگزار دلائل بزرگی است».[۳]
و درباره‌ی اهل سبا می‌فرماید: ﴿فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَمَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ﴾. «... و (ما چنان زندگانی ایشان را پریشان کردیم و درهم پیچیدیم که) آنان را سخنانی (به سر زبان‌ها) نمودیم و سخت متلاشیشان ساختیم. قطعاً در این سرگذشت نشانه‌های عبرت برای همه‌ی شکیبایان سپاسگزار است».[۴]
و می‌فرماید: ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ فِي الْبَحْرِ كَالأَعْلامِ * إِنْ يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيحَ فَيَظْلَلْنَ رَوَاكِدَ عَلَى ظَهْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ﴾. «و از جمله‌ی نشانه‌های او کشتی‌هایی است هم چون کوه‌ها که بر صفحه‌ی دریاها به حرکت در می‌آیند. اگر

---

[۱]. قصص/۸۰.
[۲]. فصلت/۳۵.
[۳]. ابراهیم/۵.
[۴]. سبا/۱۹.

خداوند بخواهد باد را از وزیدن می‌اندازد و کشتی‌ها بر روی دریاها متوقف می‌گردند. قطعاً در این (حرکت بادها، جریان کشتی‌ها و...) دلائل روشنی است برای هر کس که بسیار شکیبا و بسیار سپاسگزار باشد».[۱]

نوع دوازدهم: بیان این که بهشتیان به وسیله‌ی صبر به خواسته‌ی خود رسیده و از بیم و هراس رها شده و به بهشت راه یافته‌اند. خداوند می‌فرماید: ﴿جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ * سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ﴾. «(این عاقبت نیکو) باغ‌های بهشت است که جای ماندگاری است و آنان همراه کسانی از پدران و فرزندان و همسران خود بدان‌جا وارد می‌شوند که صالح باشند و فرشتگان از هر سوئی بر آنان وارد می‌آیند (و خواهند گفت:) سلام بر شما به سبب شکیبایی و استقامتی که داشتید، چه پایان خوبی (دارید)».[۲]

نوع پانزدهم: صبر به اهل خود درجه‌ی امامت می‌بخشد. شیخ‌الاسلام ابن‌تیمیه می‌گفت: به وسیله‌ی صبر و یقین امامت در دین حاصل می‌شود و سپس آیه‌ی زیر را تلاوت کرد: ﴿إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلا خَلا فِيهَا نَذِيرٌ﴾. «و از میان آنان (بنی اسرائیل) پیشوایانی را پدیدار کردیم که به فرمان ما راهنمایی می‌نمودند، بدان‌گاه که شکیبایی ورزیدند و به آیات ما ایمان کامل پیدا کردند».[۳]

نوع شانزدهم: قرین بودن آن با مقامات اسلام و ایمان، همان‌طوری که خداوند آن را با یقین، ایمان، تقوا، توکل، شکر، عمل صالح و رحمت قرین نموده است.

بنابراین نسبت صبر با ایمان همانند نسبت سر با بدن است و هر کس صبر نداشته باشد، ایمان ندارد، همان‌طوری که کسی سر نداشته باشد جسمش زنده نمی‌ماند. عمربن خطاب رضی الله عنه می‌فرماید: «خَيرُ عيشٍ أدركناه بِالصَّبرِ». «بهترین زندگی که آن را با صبر به دست آوردیم». پیامبر خدا ﷺ در حدیث صحیح می‌فرماید: «أنَّهُ ضِيَاءٌ».

---

[۱]. شوری/۳۳_۳۲.

[۲]. رعد/۲۴_۲۳.

[۳]. سجده/۲۴.

«صبر روشنایی است».[1] و می‌فرماید: «مَنْ يَتَصَبَّرْ يُصَبِّرْهُ اللهُ». «هر کس شکیبایی ورزد، خداوند به او توفیق صبر دهد».[2]

هم چنین در حدیث صحیح آمده است: «عَجَباً لِأمْرِ الْمُؤمنِ إنَّ أمَرهُ كُلَّه لَـهُ خيرٌ، و لَيسَ ذلك لِأحَدٍ إلاَّ لِلْمُومِنِ؛ إنْ اصَابَهُ سَرَّاءُ شَكَرَ فكانَ خَيْراً لَـهُ وَ إنْ أصَابَهُ ضَرَّاءُ صَبَرَ فكانَ خَيراً لَهُ». «از کار و بار مؤمن در شگفتم، همه‌ی اموراتش برای او خیر و برکت است و این تنها برای مؤمن میسر است؛ اگر خوشی و آسایش یابد، شکر گوید و این برای او خیر است و اگر ناخوشی و سختی یابد، صبر پیشه کند و این نیز برای او خیر است».[3]

پیامبر خداﷺ به انصار دستور داد تا پس از او در موضوع ترجیح دادن مهاجرین بر خود در امر خلافت شکیبایی ورزند تا در روز قیامت در کنار حوض (کوثر) با پیامبرﷺ دیدار کنند.[4]

در رویارویی با دشمن و به هنگام مصیبت‌ها مسلمانان را به صبر دستور داده و می‌فرماید: «أنَّهُ إنَّما يَكُونُ عِنـدَ الصَّـدْمَةِ الأولـی». «صبر در هنگام مصیبت بهتر است».[5]

پیامبر خداﷺ بنده‌ی مصیبت دیده را به صبر و امید به اجر و پاداش از جانب خداوند که سودمندترین چیز برای اوست، توصیه می‌کند، زیرا صبر از شدت درد و رنجش می‌کاهد و اجر و پاداش برای او فراهم می‌کند، اما بی‌تابی، اظهار ناخرسندی و گله‌مندی بر شدت مصیبت می‌افزاید و اجر و پاداش آن را از بین می‌برد.

پیامبر خداﷺ بیان می‌کند که صبر سراسر خیر و نیکی است و می‌فرماید: «مَا أُعْطِيَ أحدٌ عطاءً خَيراً لَهُ وَ أوْسَعَ مِنَ الصَّبْرِ». «به هیچ کس عطا و هدیه‌ای بهتر و

---

[1]. مسلم ۲۲۳ و نسایی ۵/۵ و احمد ۳۴۲/۵ آن را از مالک اشعری روایت کرده‌اند.

[2]. بخاری ۶۴۷۰ و مسلم ۱۰۵۳ و ابوداود ۱۶۴۴ و ترمذی ۲۰۲۴ آن را از ابوسعید روایت کرده‌اند.

[3]. مسلم ۲۹۹۹ و دارمی ۳۱۸/۲ و احمد ۱۶/۶ از حدیث صهیب آن را روایت کرده‌اند.

[4]. بخاری ۳۷۹۲ و ۷۰۵۷ و مسلم ۱۸۴۵ از اسیدبن حضیر آن را روایت کردماند.

[5]. بخاری ۱۳۰۲ و مسلم ۶۲۶ ـ ۱۵ از انس‌بن مالک آن را روایت کردماند.

وسیع‌تر از صبر داده نشده است».[1]

بالاترین صبر، صبر اختیاری است

«صبر» در لغت به معنی باز داشتن، خودداری کردن و حبس است. می‌گویند: «قُتِلَ فُلانٌ صَبْراً». «فلانی در اسارت و بازداشت کشته شد». خداوند می‌فرماید: ﴿وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ﴾. «با کسانی باش که صبحگاهان و شامگاهان خدای خود را می‌پرستند و به فریاد می‌خوانند (و تنها رضای) ذات او را می‌طلبند».[2] که در این‌جا «اصبر» یعنی خود را با آنان نگه دارد و با آنان باش.

پس «صبر» نگاه داشتن و باز داشتن نفس از جزع و بی‌تابی و باز داشتن زبان از شکوه و باز داشتن اعضاء و جوارح از اضطراب و پریشانی است.

صبر سه قسم است:

۱. صبر بر طاعت و عبادت خداوند.

۲. صبر در برابر معصیت و نافرمانی از خداوند.

۳. صبر بر امتحان الهی.

مورد اول و دوم مربوط به امور اکتسابی است، اما مورد سوم مربوط به اموری است که بنده دخالتی در آن ندارد.

شنیدم که شیخ‌الاسلام ابن‌تیمیه می‌گفت: صبر یوسف‌؈ در برابر زن عزیز مصر کامل‌تر از صبر او در برابر برادرانش بود که او را به چاه انداختند و نهایتاً در معرض فروش و جدایی از پدر و مادرش قرار گرفت. زیرا همه‌ی این ماجراها در محدوده‌ی اختیارات و دستاوردهای او نبوده و چاره‌ای جز صبر نداشته است. اما صبر در برابر معصیت امری اختیاری و مبارزه با نفس است، به ویژه اگر همراه با عواملی باشد که تمایل به آن را شدت می‌بخشند. حضرت یوسف جوان بود و انگیزه‌ی جوان برای این کار بیشتر است، او دارای همسر نبود تا نیاز خود را از طریق مشروع برآورده سازد و آتش شهوتش را فرو نشاند، او در دیار غربت بود

---

[1]. قبلاً به سند آن اشاره شده است.

[2]. کهف/۲۸.

و در میان دوستان، آشنایان و خانواده‌اش نبود تا شرم و حیا از آنان مانع او شـود، او خدمتکار بود و اختیارات تام نداشت. در مقابل نیز همسر عزیز مصر بسیار زیبا و دارای مقام و منصب بود و سرور و صاحب اختیار یوسف به شمار می‌رفت. او دور از چشم اغیار، یوسف را مشتاقانه و حریصانه به سوی خود فرا خوانـا. و در صورت سرپیچی او را به زندان تهدید کرد، امـا یوسـف بـا وجـود ایـن شـرایط مساعد، صبر را اختیار کرد و آن چه را که در نزد خدا است ترجیح داد. این کجـا و صبر او در عمق چاه که از اختیارات و دستاوردهای او نبود، کجا؟!

هم چنین ابن‌تیمه می‌گفت: صبر بر انجام طاعات و عبادات کامل‌تر و بهتر از صبر بر پرهیز از محرمات است، زیرا صلاح و منفعت انجام طاعات و عبادات در نـزد خداوند محبوب‌تر از صلاح و منفعت ترک معصیت اسـت و شـر و فسـاد عـدم طاعات و عبادات در نزد او ناپسندتر از شر و فساد معصیت است.

ابن‌تیمیه(رح) در یکی از تألیفات خود صبر را به صورت بیست نـوع بیـان کـرده است که در این‌جا مجال پرداختن به آن نیست، بلکـه هـدف مـا بحـث پیرامـون حقیقت صبر، درجات و مراتب آن است. خداوند بـه همـه‌ی مـا توفیـق عنایـت فرماید.

مراتب صبر

مراتب صبر سه مورد اسـت: صـبر بـه (یـاری و توفیـق) الهـی، صـبر بـه خـاطر (رضایت) الهی و صبر در راه اوامر الهی.

ـ نوع اول، استعانت و طلب یاری از خداوند و این که بنده صبر را تنها از جانب خداوند بداند نه از جانب خودش. خداوند می‌فرماید: «وَاصْبِرْ وَ مَاصَبْرُكَ إلاَّ بِالله». «و شکیبایی کن و شکیبایی تو جز در پرتو توفیق یزدان میسر نیست».[1] یعنی اگـر خداوند به تو صبر ندهد تو صبر نخواهی کرد.

ـ نوع دوم، صبر به خاطر رضایت الهی؛ یعنی صبر بنده به خـاطر محبـت خـدا و رضایتمندی او و تقرب به او باشد، نه به خاطر به نمـایش گذاشـتن توانمنـدی و

[1]. نحل/۱۲۷.

قدرت تحمل خود و مورد تمجید دیگران قرار گرفتن.
ـ نوع سوم، صبر در راه اوامر، یعنی بنده بر اساس مراد و خواسته‌ی خداوند در میدان دستورات و احکام دینی گام نهد و در این مسیر صبر پیشه کند و حرکت و توقفش بر اساس آن تعالیم و دستورات باشد.
منظور از صبر در راه اوامر الهی همین است، به گونه‌ای که بنده خود را وقف اوامر الهی و کارهای مورد پسند او نماید. این سخت‌ترین نوع صبر به شمار می‌رود و صبر صدیقین است.
جُنید می‌گوید: مسیر دنیا به سوی آخرت برای مؤمن سهل و آسان است، اما هجرت از مردم به سوی خدا سخت و حرکت از نفس به سوی خداوند سخت‌تر و صبر (در هم سویی با دستورات) خداوند از همه دشوارتر است.
درباره‌ی صبر از جنید پرسیدند و گفت: سر کشیدن جام تلخی‌ها بدون چهره در هم کشیدن. هم چنین دیگران گفته‌اند: صبر، یعنی عادت دادن نفس به هجوم بردن بر سختی‌ها و مشکلات.
گفته‌اند: یعنی شخص به هنگام بلا و مصیبت موضع‌گیری نیکویی داشته باشد، همان طوری که به هنگام عافیت این‌گونه است.
عمروبن عثمان می‌گوید: یعنی ثبات و پایداری در معیت خداوند و پذیرفتن مصیبت‌های او با آغوش باز.
خواص می‌گوید: یعنی استقامت و پایداری بر احکام و دستورات قرآن و سنت.
گفته‌اند: مراتب صبر پیشگان پنج است:
۱. صابر: عام‌ترین مرتبه می‌باشد.
۲. مُصطَبِر: کسی که صفت صبر به خود می‌گیرد و سرشار از آن می‌شود.
۳. مُتَصَبِّر: کسی که خود را به صبر وا می‌دارد.
٤. صبور: بسیار شکیبا، کسی که صبرش از دیگران بیشتر است.
۵. صبار: بسیار شکیبا، این مورد بیشتر اشاره به اندازه و کمیت صبر دارد اما مورد قبل به چگونگی و کیفیت آن مربوط است.
گفته‌اند در آیه‌ی زیر ﴿اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا﴾. «در برابر مشکلات و ناملایمات شکیبایی ورزید و (در مقابل دشمنان) استقامت و پایداری کنید و (از

مرزهای مملکت خویش) مراقبت به عمل آورید».[1] شدت صبر از پایین به بالا است؛ «صبر» پایین‌تر از «مصابرة» و «مصابرة» پایین‌تر از «مرابطه» قرار دارد. «مرابطه» باب مفاعله از ریشه‌ی «ربط» به معنی محکم بستن می‌باشد. به نیروهای در حال مأموریت و مرزبان «مرابط» می‌گویند، زیرا اسب‌هایشان را محکم می‌بندد و منتظر عملیات هستند. سپس به هر بنده‌ی منتظری که آماده باش برای انجام عبادت است مرابط گفته‌اند: پیامبر خداﷺ می‌فرماید: «ألاَ أُخبِرُكُم بِمَا يَمْحُو اللهُ بِهِ الخَطايا وَ يَرفَع بِهِ الدّرجاتِ؟ إسباغُ الوضُوء عَلَى المكارِهِ و كثرةُ الخُطا إلى المَساجِدِ وَ انتِظارُ الصَّلاَةِ بَعْدَ الصَّلاَةِ فَذلكُمْ الرِّباطُ فذلكُم الرِّباطُ». «آیا شما را از آن چه که خداوند به وسیله‌ی آن خطاها را محو می‌کند و درجات را بالا می‌برد، آگاه نسازم؟ وضو را به تمام و کمال گرفتن در سختی‌ها، بسیار گام نهادن به سوی مساجد و انتظار نماز پس از نماز. پس محل ملازمت و پایداری همین است».[2]

هم چنین می‌فرماید: «رِباطُ يَوْمٍ في سَبيلِ اللهِ خَيرٌ مِنَ الدُّنيا وَ ما فِيهَا». «پاسداری و استقامت (یا مرزبانی) یک روز در راه خدا بهتر از دنیا و محتویات آن است».[3]

در توضیح آیه‌ای که قبلاً ذکر شد مطالب زیر نیز گفته شده است:

- نفس‌هایتان را بر عبادت خدا شکیبا سازید، دل‌هایتان را بر سختی‌ها و مشکلات در راه خدا مقاوم و پایدار کنید و پایه‌ی نهان خود را بر شوق به سوی خداوند محکم ببندید.
- در راه خدا شکیبایی کنید، با استعانت و طلب یاری از خداوند پایداری نمایید و (هم سو) با (اوامر و دستورات) خداوند در حالت آماده باش باشید.
- بر نعمت‌ها صبر کنید و در برابر سختی و مشکلات مقاوم و خویشتن‌دار باشید و در سرزمین دشمنان آماده و هوشیار باشید و تقوای پروردگار آسمان‌ها و زمین را پیشه کنید تا در سرای آخرت رستگار شوید.

پس صبر در ارتباط با نفس، مصابره در ارتباط با دشمنان و مرابطه پایداری و تهیه‌ی ساز و برگ و آماده سازی است. «رباط» همان‌طوری که به معنی پاسداری

---

[1]. آل‌عمران/۲۰۰.

[2]. مسلم ۲۵۱ و مالک ۱۶۱/۱ و ترمذی ۵۱ آن را از ابوهریره روایت کرده‌اند.

[3]. بخاری ۲۸۹۲ و احمد ۳۳۹/۵ آن را از سهل‌بن سعد روایت کرده‌اند.

از مرزها در برابر نفوذ دشمنان است، به معنی پاسداری از قلب در برابر هجوم و نفوذ شیطان نیز می‌باشد، تا بر آن تسلط نیابد و آشفتگی و خرابی به بار نیاورد.

- جام صبر و شکیبایی بیاشام، اگر بر اثر آن بمیری شهید هستی و اگر زنده بمانی عزیز و سربلند هستی.

- صبر به خاطر خدا بی‌نیازی، صبر با استعانت از خدا بقا و ماندگاری، صبر در راه خدا آزمایش و ابتلاء، صبر در انجام دستورات خدا وفا، صبر بر دوری از خداوند جفا، صبر در طلب و رسیدن به هدف رمز پیروزی و صبر در ناملایمات و سختی‌ها کلید گشایش است.

و نیز گفته‌اند: احوال بنده با پروردگار رباط است و احوال او با غیر خدا دشمن او به شمار می‌روند.

در کتاب ادب بخاری آمده است که: «سُئِلَ رسولُ اللهِﷺ عَنِ الإيمانِ؟ فقال: الصَّبْرُ و السَّمَاحَةُ». «درباره‌ی ایمان از رسول خداﷺ پرسیدند؟ او پاسخ داد و گفت: ایمان عبارت از صبر و سماحت (تسامح، چشم‌پوشی، بردباری، بزرگواری) است». این حدیث را از موسی‌بن اسماعیل ذکر کرده است که گفت: سُوید برای ما نقل کرد و گفت: عبدالله‌بن عبید بن عُمیر و او از پدرش و او نیز از جدش آن را برای من روایت کرده است.[1]

این جامع‌ترین و واضح‌ترین سخنی است که در بردارنده‌ی همه‌ی مقامات ایمان است.

دو چیز از نفس خواسته می‌شود:

۱. انجام آن چه که به آن دستور داده شده است. عامل وادار کننده به این کار سماحت می‌باشد.

۲. ترک آن چه که از آن نهی شده است. چیزی که بنده را به این کار وا می‌دارد صبر است.

خداوند در قرآن کریم بندگانش را به «صبر جمیل و صفح (در گذشتن و عفو کردن) جمیل و هجر جمیل». دستور داده است. شنیدم که شیخ‌الاسلام ابن‌تیمیه

---

[1]. حدیث حسن است و این سند ضعیف است. اما احمد ۳۸۵/۴ شاهدی نقل می‌کند از عمروبن عبسه و شاهد دیگری از عبادة بن صامت در کتاب مسند ۳۱۸/۵ که آن را تقویت می‌کند.

می‌گفت: صبر جمیل آن است که هیچ گله‌مندی و شکوه‌ای در آن نباشد. صفح (در گذشتن و عفو) جمیل آن است که هیچ عتاب و سرزنشی در آن نباشد و هجر جمیل آن است که هیچ گونه اذیت و آزاری (برای دیگران) به همراه نداشته باشد.

ابن‌عیینه درباره‌ی آیه‌ی زیر می‌گوید: ﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ﴾. «و از میان آنان (بنی‌اسرائیل) پیشوایانی را پدیدار کردیم که به فرمان ما راهنمایی می‌نمودند، بدان‌گاه که شکیبایی ورزیدند و به آیات ما ایمان کامل پیدا کردند».[1]

ابن‌تیمیه می‌گوید: یعنی رأس و مهم‌ترین بخش امور را (که صبر است) گرفتند و خداوند آنان را رئیس و سرور گرداند.

شکوه در پیشگاه پروردگار منافاتی با صبر ندارد؛ حضرت یعقوب‌ؑ وعده داد که صبر جمیل پیشه کند و هر پیامبری که وعده‌ای دهد به آن عمل خواهد کرد، اما به دنبال آن می‌فرماید: ﴿قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللهِ﴾. «گفت: شکایت پریشان حالی و اندوه خود را تنها و تنها به (درگاه) خدا می‌برم».[2] هم چنین خداوند درباره‌ی حضرت ایوب‌ؑ بیان می‌کند که او را صابر یافته است با وجود این که گفته است: ﴿وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾. «ایوب را (یاد کن) بدان‌گاه که پروردگار خود را به فریاد خواند (و عاجزانه گفت: پروردگارا) بیماری به من روی آورده است و تو مهربان‌ترین مهربانان هستی». آن چه با صبر منافات دارد، شکوه از خداوند است نه شکوه در پیشگاه خداوند. مردی را دیدند که در نزد شخصی از نیازمندی و بیچارگی خود شکوه می‌کرد. آن شخص گفت: ای فلان، آیا از کسی که به تو نظر لطف و مرحمت دارد در نزد کسی شکایت می‌کنی که به تو رحم نمی‌کند. سپس دو بیت زیر را سرود:

وَ إِذَا عَرَتْكَ بَلِيَّةٌ فَاصبِرْ لَهَا ... صَبْرَ الكَرِيمِ فَإِنَّهُ بِكَ أَعْلَمُ

---

[1]. سجده/۲۴.

[2]. یوسف/۸۶.

وَ إذَا شـــکوتَ الي ابـــنِ آدَم إنَّـــما تَشکُو الرَّحِيمَ إلَى الَّـذين لا يَـرْحَمُ

«اگر بلا و مصیبتی برای تو پیش آمد، بزرگوارانه در برابر آن صبر پیشه کن زیرا خداوند به مصلحت تو داناتر است و اگر شکایت خود را به نزد بنی آدم ببری، در آن صورت از ذات رحیم و مهرورز در نزد کسی شکایت کرده‌ای که به تو رحم نمی‌کند».

سخت اما لذید

اگر چه عبارات علما در تعریف صبر مختلف است، اما اختلافی در این ندارند که روشن‌ترین معانی صبر خویشتن‌داری در برابر ناملایمات و سختی‌هاست و این که صبر سخت‌ترین منزلت بر عامه‌ی مردم و وحشت‌آورترین منزل در مسیر محبت است؛ (وحشت: احساس تنهایی کردن در راه، ترس به خاطر تنهایی، کم رنگ شدن انس با محبوب).

چرا مقام صبر بر عامه دشوار است؟ زیرا چنین افرادی در این مسیر مبتدی هستند و به سیر و سلوک خو نگرفته و در پیمودن مقامات و منازل آموزش ندیده‌اند. پس هرگاه به مصیبتی گرفتار آیند، ناله سر می‌دهند و تحمل بلاها و مصیبت‌ها و صبر در برابر آن‌ها بر آنان دشوار می‌آید. زیرا پرورش یافته نیستند تا در منزل صبر اقامت گزینند و از اهل محبت نیستند تا به خاطر رضایت و خوشنودی محبوب از ناملایمات لذت ببرند.

چرا صبر در مسیر محبت، باعث وحشت (احساس تنهایی کردن و...) است؟ زیرا محبت اقتضا می‌کند که بنده از امتحان‌ها و آزمایشات محبوب احساس لذت کند، اما صبر مقتضی آن است که شخص این موارد را ناخوشایند بداند و ناچاراً در برابر آن‌ها خویشتن‌داری کند و این نتیجه‌ی احساس وحشت در مسیر محبت است.

نکته‌ی لطیفی در این نهفته می‌باشد؛ زیرا در مسیر محبت لذت بردن از سختی‌ها از نتایج انس گرفتن قلب به محبوب است، اما هرگاه احساس درد و رنج نماید به گونه‌ای که به صبر و شکیبایی نیاز یابد، از دایره‌ی انس خارج شده و دچار وحشت (احساس تنهایی و...) می‌شود و اگر این نبود، هرگز احساس درد و رنج

نمی‌کرد تا نیازمند صبر و شکیبایی شود.

صبر از ضروری‌ترین و لازم‌ترین منازل در مسیر محبت می‌باشد و مُحبّان بیشتر از هر منزل دیگری به آن نیاز دارند. در مسیر توحید نیز از شناخته شده‌ترین و آشکارترین منزلت‌هاست و محبان شدیداً به آن نیازمند هستند.

اگر گفته شود: چگونه ممکن است محبان شدیداً به آن نیاز داشته باشند، در حالی که صبر با محبت کامل منافات دارد و هنگامی واقع می‌شود که نفس با مراد و خواسته‌ی محبوب در نزاع و کشمکش باشد؟

در پاسخ به این سؤال باید گفت: این همان نکته‌ای است که صبر به سبب آن از ضروری‌ترین و الزامی‌ترین منازل به شمار می‌رود و به وسیله‌ی آن محبت خالصانه و راستین از محبت ناخالص و دروغین شناخته می‌شود، زیرا با شدت صبر بر سختی‌ها و ناملایمات در راستای مراد و خواسته‌ی محبوب، صحت و درستی محبت مشخص می‌شود.

در این‌جاست که محبت دروغین بسیاری از مردم آشکار می‌شود، زیرا ادعا می‌کنند که خداوند را دوست دارند، اما هنگامی که آنان را با ناملایمات می‌آزماید، از حقیقت محبت خارج می‌شوند و تنها صابران پایدار می‌مانند و اگر تحمل سختی‌ها و ناملایمات به وسیله‌ی صبر در میان نبود، صحت و سقم محبت آنان آشکار نمی‌شد. بدین‌ترتیب مشخص می‌شود که هر کس خدا را بیشتر دوست بدارد، صبر و شکیباییش نیز بیشتر است.

بنابراین خداوند اولیا و محبوبان خاص خود را به صبر و شکیبایی توصیف می‌کند و درباره‌ی حضرت ایوب﷣ می‌فرماید: ﴿إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ﴾. «ما ایوب را شکیبا یافتیم، چه بنده‌ی خوبی بود. او بسیار توبه و استغفار سر می‌داد».[1]

هم چنین محبوب‌ترین بنده‌اش را به داشتن صبر در برابر حکم الهی دستور داده و بیان کرده است که صبرش باید با طلب یاری از پروردگار باشد و نیز صابران را به بهترین صورت ستایش کرده، بزرگ‌ترین پاداش را برای آنان در نظر گرفته،

---

[1]. ص/۴۴.

پاداشی بی‌حد و حساب، در حالی که پاداش دیگران بر اساس حساب و کتاب است. هم چنین صبر را با مقامات اسلام، ایمان و احسان قرین دانسته و آن را همراه یقین، توکل، ایمان، اعمال و تقوا قرار داده است و بیان می‌کند که تنها صابران از آیات الهی بهره می‌برند و صبر برای آنان بهترین چیز است و ملائکه در بهشت، به سبب صبری که بندگان داشته‌اند، بر آنان سلام می‌کنند.

دردمند شدنِ روانِ آدمی از مشکلاتی که در برابر آن صبر و شکیبایی می‌کند، آسیبی به محبت و توحید بنده نمی‌رساند، زیرا احساس درد و بیزاری از آن امری طبیعی است، مانند نیاز انسان به آب و غذا که در صورت کمبود احساس گرسنگی و تشنگی می‌نماید. نمی‌توان نیازمندی‌های نفس را به طور کامل از میان برداشت. اگر چنین می‌شد، نفس و غرایز انسان باقی نمی‌ماند و انسان موجود دیگری می‌شد.

صبر و محبت در تناقض نیستند، بلکه همراه و همدم هم هستند.

در حقیقت آفت صبر که متناقض با محبت و مزاحم توحید باشد آن است که باعث و انگیزه‌ی آن طلب رضایت محبوب نباشد، بلکه مراد شخص به طور کل چیز دیگری باشد، یا خواسته و انگیزه‌ی دیگری را باطلب رضایت محبوب همراه سازد. منظور از وحشت و دشواری صبر همین است. اما هر کس صبرش را از توفیقات الهی بداند و آن را به خاطر کسب رضایت خداوند و هم سو با اوامر او به عمل آورد و خود را باعث و بانی آن به شمار نیاورد، چنین بنده‌ای در محبت خود دچار وحشت (احساس تنهایی، کم رنگ شدن انس و الفت با محبوب) و توحیدش دچار نقص نمی‌شود.

پارسایی به خاطر حیاء با ارزش‌تر از آن به خاطر ترس است.

ترس از وعید، برای وادار کردن بنده به صبر و مقاومت در برابر گناه و پرهیز از آن سودمند است و پرهیز از گناه برای حفظ ایمان و استقامت بر آن لازم و ضروری می‌باشد. گناه ایمان را دچار کاستی می‌کند، آن را نابود می‌سازد، از طراوت و رونقش می‌کاهد، نورش را خاموش می‌کند، آن را ضعیف می‌سازد و یا از ثمربخشیش می‌کاهد. این یک ارتباط حتمی و غیرقابل انکار بین گناه و

ایمان است و با آیات و احادیث نیز قابل اثبات می‌باشد. در حدیث صحیح آمده است: «لاَ یزنِي الزَّانِي حِينَ يَزْنِي وَ هُوَ مؤمِنٌ وَ لا يَشرَبُ الخَمْرَ حينَ يَشْرَبُها وَ هو مؤمن و لا يَسرِقُ حينَ يَسرِقُ وَ هو مؤمنٌ وَ لا يَنتَهِبُ نُهْبَةً ذاتَ شَرَفٍ ـ يَرفعُ اليه الناسُ فيها ابصارَهُمْ ـ حينَ يَنتَهِبُها وَ هُوَ مؤمنٌ، فإيّاكُمْ إيّاكُم وَ التوبَةُ مَعروضَةٌ بَعْدُ». «شخص زناکار در هنگام زنا کردن مؤمن نیست (ایمان ندارد) و شراب‌خوار در هنگامی که شراب می‌نوشد، مؤمن نیست و سارق در هنگام دزدی مؤمن نیست و غارتگر هنگامی که اموال با ارزشی را غارت می‌کند، مؤمن نیست، پس بر حذر باشید و بپرهیزید و هنوز در توبه باز است».[1]

اما از آن‌جایی که حیا از اوصاف شرافتمندان، کریمان و نفس‌های تزکیه شده می‌باشد، دارندگان این صفت اوضاع بهتری نسبت به کسانی دارند که خائف هستند و وعید و تهدیدات را مد نظر دارند زیرا حیا بیانگر در نظر داشتن خداوند و حضور قلب در پیشگاه اوست و بر تعظیم و بزرگداشتی دلالت می‌کند که خوف به عنوان یک عامل باز دارنده این‌گونه نیست.

کسی که خوف او را باز دارد، قلبش در بند عقوبت است اما هر کس حیا او را باز دارد، قلبش در پیشگاه خداوند حاضر است. بنده‌ی خائف جانب خود را مراعات می‌کند و در پی حفظ خویش است، اما بنده‌ی با حیا جانب پروردگارش را رعایت می‌کند و عظمت او را در نظر دارد. هر دو از مقامات ایمان هستند، اما حیا به مقام احسان نزدیک‌تر است، زیرا شخص خود را در منزلتی قرار داده است که گویی خدا را مشاهده می‌کند و سرچشمه‌های حیا از قلبش جوشیده و جاری شده‌اند.

هم چنین انجام عبادات موکدتر از ترک معصیت و صبر بر آن بالاتر از صبر در برابر معصیت است، زیرا ترک معصیت به هدف کامل نمودن عبادت صورت می‌گیرد و چیزی که بنده از آن نهی شده است به خاطر آن است که او را در انجام دستورات و اوامر ضعیف می‌سازد و او را دچار کاستی می‌نماید، بنابراین برای حمایت و صیانت از اوامر از انجام آن نهی شده است، زیرا جانب امر

---

[1]. بخاری ۲۴۷۵ و مسلم ۵۷، ۱۰۲ و احمد ۲۴۳/۲ آن را از حدیث ابوهریره روایت کرده‌اند.

قوی‌تر و موکدتر می‌باشد. امر به عبادت همانند حیات و زندگی است و نهی به عنوان رژیم غذایی به شمار می‌رود که هدف آن حفظ سلامتی و شرایط زنده ماندن است.

صبر در این مرحله به سه چیز است: مداومت در طاعت، اخلاص در آن و انجام آن به مقتضای علم، یعنی از لحاظ علم (کتاب و سنت) درست باشد.

ترک اخلاص در آن یعنی انگیزه‌ی بنده کسب رضایت خداوند و تقرب به او نباشد و حفظ عبادت از این آفت رعایت اخلاص است.

عدم مطابقت طاعت با علم، یعنی بر اساس سنت نباشد و حفظ آن از چنین آفتی با پیروی از سنت امکان‌پذیر است، همان طوری که حفظ آن از آفت قبلی با یک سو نمودن قصد و اراده به سوی خداوند میسر بود.

شیرینی پاداش، تلخی مصیبت را از یاد می‌برد.

در برابر اذیت و آزار ستمگران و در برابر بلاها و مصیبت‌ها، بنده با کمک گرفتن از سه چیز صبر و شکیبایی پیشه می‌کند:

۱. در نظر داشتن پاداش نیکو که بر حسب این چشم داشت و اطمینان از آن، تحمل مصیبت‌ها بر بنده آسان خواهد شد، همان‌طوری که اگر کسی کار طاقت فرسایی را به عهده بگیرد، امید به نتیجه‌ی دلخواه و پیروزی در آن سنگینیش را بر او آسان می‌سازد و اگر چنین نبود، مصالح و امورات دنیا وآخرت تعطیل می‌شدند و هیچ کس جز به خاطر نتیجه‌ی حتمی و آنی، سختی و مشقتی را تحمل نمی‌کرد. نفس عجول است و آینده‌نگری و توجه به اهداف از ویژگی‌های عقل است. عقلای همه‌ی ملت‌ها معتقدند که نعمت و آسایش با ناز و نعمت به دست نمی‌آید و افراد راحت طلب به جای راحتی و آسایش، سختی و مشقت حاصل می‌کنند، زیرا نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود.

عَلَى قَدْرِ أَهْلِ الْعَزْمِ تَأتِي العَزَائمُ   وَ تَأتِي عَلَى قَدْرِ الكريمِ الكرائمُ
وَ يكبُرُ في عَينِ الصَّغِيرِ صَغِيرُهَا   وَ تَصْغُرُ في عَينِ العَظِيمِ العَظَائمُ

«بر حسب ارزش و بزرگی اهل عزم و اراده، اراده‌های راسخ سر می‌زند و کارهای بزرگوارانه بر حسب انسان‌های بزرگوار صورت می‌پذیرد، کارهای

کوچک در نظر انسان‌های کوچک، سخت و بزرگ می‌نماید و کارهای بزرگ در نظر انسان‌های بزرگ و بلند همت، کوچک و ساده می‌نماید».
خلاصه: در نظر داشتن سرانجام و نتیجه‌ی خوب، بنده را در صبر بر ناملایمات و سختی‌هایی که به صورت اختیاری یا اجباری بر دوش می‌کشد، یاری می‌کند.
۲. انتظار فرج و گشایش، یعنی چشم دوختن به راحتی، آسایش، لذت و نسیم گشایش و رهایی از مشکلات، زیرا چنین انتظاری تحمل بار سختی‌ها را آسان می‌کند، به ویژه اگر شخص بسیار امیدوار و از رسیدن گشایش مطمئن باشد که در این صورت در اعماق و لابلای بلاها و مصیبت‌ها، نسیم گشایش و راحتی را احساس می‌کند و الطاف پنهان پروردگار و فرج و گشایش را می‌یابد. بدین‌ترتیب اسم «لطیف» پروردگار فهمیده می‌شود.
۳. کوچک و آسان شمردن بلاها و مصیبت‌ها که این امر به دو صورت حاصل می‌شود:
الف) نعمت‌های بی‌شمار پروردگار را برشمارد و آن‌گاه که از شمردن نعمت‌ها و الطاف بی‌کران الهی عاجز می‌شود، معترفانه بلاها و مصیبت‌ها را در برابر آن قطره‌ای بیش نمی‌داند.
ب) به یاد آوردن نعمت‌های بی‌شماری که در گذشته نصیب او شده است و بر شمردن نعمت‌هایی که هم اکنون در اختیار او است و در نظر گرفتن و امید به سرانجام و پاداش نیکو و نسیم رهایی‌بخش که در آینده نصیب او خواهد شد، یکی در دنیا و دیگری در آخرت.
حکایت کرده‌اند که زنی عابد بر زمین افتاد و یکی از انگشتانش قطع شد و خندید. یکی از همراهانش از او پرسید. چرا می‌خندی در حالی که انگشتت قطع شده است؟ گفت: پاسخی در حدّ و اندازه‌ی عقل و خردت به تو می‌دهم: شیرینی اجر و پاداش آن، تلخی آن را از یادم برده است. اشاره به آن داشت که عقل آن شخص تاب تحمل و درک مقامی بالاتر از آن را ندارد؛ از جمله مشاهده‌ی دست پروردگار که بنده‌اش را آزمایش می‌کند، درک این که خداوند او را برای این بلا و امتحان انتخاب نموده است،لذت بردن از شکر پروردگار و لذت بردن از رضایتمندی از او و با حالتی از حمد و شکر و ستایش استقبال از

حوادثی که از جانب اوست.

صبر به خاطر خدا و به یاری خدا

صبر سه نوع است:

۱. صبر به خاطر خدا، یعنی امید به دریافت پاداش از جانب او و ترس از مجازات.

۲. صبر با یاری خدا که صبر مریدان است. آنان صبر را از خود نمی‌دانند و توان صبر را در خود نمی‌بینند، بلکه در پی آن هستند که از لحاظ علم، شناخت و احوال، «لا حول و لا قوة الا بالله» را تحقق بخشند.

صبر به خاطر خدا، بالاتر از صبر با یاری و توفیق او قرار دارد، زیرا اولی مربوط به الوهیت و دومی مربوط به ربوبیت است و هر چیزی که به الوهیت مربوط شود کامل‌تر و بالاتر از آن چیزی است که به ربوبیت مربوط می‌شود. اولی عبادت است و دومی استعانت؛ عبادت غایت و هدف است و استعانت وسیله‌ی رسیدن به آن. هدف ذاتاً و به خاطر خودش مطلوب است، اما وسیله به خاطر چیز دیگری که همان هدف است، مطلوب می‌باشد.

هم چنین صبر با طلب یاری از پروردگار بین مؤمن و کافر و نیکوکار و بدکار مشترک است و هر کس حقیقت‌های موجود در هستی را مشاهده کند، چنین صبری خواهد داشت، اما صبر به خاطر خدا، مقام و منزلت پیامبران، صدیقین و صاحبان منزلت ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ است. و نهایتاً صبر به خاطر خداوند، صبر در چیزهایی است که حق پروردگار و مورد رضایت و خوشنودی او هستند، اما صبر به یاری خدا، ممکن است در چنین مواردی یا در چیزهایی که خداوند نمی‌پسندد و یا در امور مکروه و مباح صورت پذیرد. این کجا و آن کجا؟

۳. صبر بر احکام خداوند: منظور از آن صبر بر تقدیرات الهی است. دانستیم که صبر و پایداری بر عبادت و ترک معصیت، کامل‌تر از صبر در برابر تقدیر است، همان‌گونه که در مورد صبر یوسف﵇ به آن اشاره کردیم، زیرا صبر در عبادت و ترک معصیت اختیاری و از روی محبت و انتخاب است، اما صبر در برابر تقدیرات الهی از روی ناچاری است و این دو مورد فاصله‌ی زیادی با هم دارند.

هم چنین صبر نوح، ابراهیم، موسی و عیسی‌(علیهم السلام) در برابر مشکلات سخت و ناگواری که در راه تبلیغ دین خدا متحمل شده‌اند، بالاتر از صبر ایوب در برابر آن مصیبت‌هایی بود که اختیار آن‌ها در دستش نبود.

صبر اسماعیل و ابراهیم‌(علیهما السلام) در انجام دستور الهی بالاتر از صبر یعقوب‌(علیه السلام) در فراق یوسف‌(علیه السلام) بود.

بنابراین دانستیم که صبر به خاطر خدا کامل‌تر و بالاتر از صبر به یاری خدا و صبر بر عبادات و ترک معصیت کامل‌تر از صبر در برابر تقدیرات الهی است. تنها از خدا یاری می‌جوییم و توان و نیرویی جز از جانب او نیست.

۲۹. منزلت رضا

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «رضا» است.

اجماع علما بر مستحب و مؤکد بودن رضا است و در مورد وجوب آن اختلاف دارند.

شیخ‌الاسلام ابن‌تیمیه(رح) به مستحب بودن آن معتقد است و می‌گوید: آن‌گونه که به صبر امر شده به رضا امر نشده است، بلکه تنها ستایش و مدح کسانی که اهل رضا هستند، در قرآن آمده است و روایت زیر از اسراییلیات بوده و حدیث صحیح پیامبرﷺ نیست: «مَنْ لَمْ يَصْبِرْ عَلَى بَلائي وَ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائي، فَلْيَتَّخِذْ رَبّاً سوايَ». «هر کس بر بلاهای من صبر نکند و به قضا و تقدیرم راضی نباشد، پس پروردگاری جز من برای خود بگزیند».

من نیز می‌گویم: (موافقم) به ویژه با توجه به نظر کسانی که معتقدند رضا از جمله‌ی احوالی است که موهبت محض هستند و اکتسابی نمی‌باشند، پس چگونه به چیزی امر می‌شود که از توان شخص خارج است؟

خراسانیون معتقدند که: رضا از جمله‌ی مقامات و نهایت توکل است. بر این اساس: سالک می‌تواند با سعی و تلاش به آن دست یابد، زیرا خداوند اهل رضا را ستوده و این بیانگر آن است که در محدوده‌ی توان بندگان قرار دارد.

عراقیون معتقدند: رضا از جمله‌ی احوال است و از دستاوردهای بندگان نمی‌باشد، بلکه همانند سایر احوال بر دل نازل می‌شود و در آن جای می‌گیرد.

فرق میان مقام و حال این است که مقام اکتسابی و حال موهبت می‌باشد.

گروه دیگری از جمله «قشیری» می‌گویند: می‌توان این دو نظر را با هم جمع کرد و گفت: سرآغاز رضا اکتسابی و از جمله‌ی مقامات، اما نهایت آن از جمله‌ی احوال است.

پیامبر خداﷺ می‌فرماید: «ذَاقَ طَعْمَ الايمانِ مَن رَضِيَ بالله ربّاً و بالإسلامِ ديناً وَ بِمحمّدٍ رَسولاً». «مزه‌ی ایمان را می‌چشد هر کس از الله به عنوان ربّ (معبود و فریادرس) و از اسلام به عنوان دین و از محمد به عنوان فرستاده راضی و خرسند باشد». و می‌فرماید: «مَنْ قَال حِينَ يَسمَعُ النِّداءَ: رَضِيتُ بِالله ربّاً و بالإسلامِ

دیناً و بمحمّدٍ رَسولاً غُفِرتْ لَهُ ذُنُوبُهُ». «کسی که اذان را بشنود و بگوید: از الله به عنوان رب و از اسلام به عنوان دین و از محمد به عنوان پیامبر راضی هستم، گناهانش آمرزیده می‌شود».[1]

مدار مقامات دین پیرامون این دو حدیث است، زیرا رضایت از ربوبیت و الوهیت پروردگار، رضایت از پیامبر و پیروی از او و نیز رضایت از اسلام و تسلیم شدن در برابر آن را شامل می‌شود. این موارد در هر بنده‌ای وجود داشته باشند، صدیق واقعی به شمار می‌رود. گفتن این موارد بر زبان آسان است اما در هنگام امتحان عملی از سخت‌ترین امور به شمار می‌روند، به ویژه اگر موردی پیش آید که با امیال و خواسته‌های نفسانی مخالف باشد، از جمله: آشکار شدن این مطلب که رضایی که از آن سخن می‌گوید: تنها بر سر زبان اوست و از احوال درونی او نمی‌باشد.

رضا به الوهیت پروردگار، در بردارنده‌ی امور زیر است: مختص نمودن محبت، خوف و رجا به پروردگار، توبه و بازگشت به سوی او، همه‌ی امیال، خواسته‌ها و گرایشات را رو به سوی او نمودن، همانند عاشقی که کاملاً راضی از محبوب خویش است که این متضمن پرستش او و اخلاص در آن می‌باشد.

رضا به ربوبیت پروردگار، در بردارنده‌ی امور زیر است: راضی بودن از تدبیر امور از جانب او، تنها بر او توکل کردن، تنها از او یاری جستن، به او اطمینان داشتن، بر او تکیه کردن و راضی بودن به هر آن چه که در حق بنده‌اش انجام می‌دهد.

اولی مستلزم رضایت و خرسندی بنده از اوامر و دستورات و دومی مستلزم رضایت از قضا و قدری است که در سرنوشت او رقم می‌خورد.

رضا به رسالت محمدﷺ در بردارنده‌ی امور زیر است: بنده کاملاً مطیع و دنباله‌رو او باشد به گونه‌ای که پیامبرﷺ را مقدم‌تر از خود بداند، هدایت را تنها از بیانات او بجوید، داوری و حکمیت در امور و مسائل را تنها به او بسپارد و داوری کسی را بر او ترجیح ندهد، نه در مورد اسماء، صفات و افعال پروردگار و نه در مورد

---

[1]. مسلم ۳۸۶ و ابوداود ۵۲۵ و ترمذی ۲۱۰ از سعیدبن ابی‌وقاص آن را روایت کرده‌اند.

حقایق و مقامات ایمان و نه در مورد احکام مربوط به ظاهر و باطن خود که باید حکم و داوری هیچ کس جز پیامبرﷺ را در مورد آن نپذیرد.

رضا به دین پروردگار در بردارنده‌ی امور زیر است: هر گاه دین چیزی بگوید، حکمی صادر کند و امر و نهی نماید، بنده باید از آن راضی باشد و در دلش هیچ ایراد و اشکالی نسبت به آن باقی نماند و تسلیم محض باشد، اگر چه با تمایلات نفسانیش یا نظرات شیخ و مراد و حزبش مخالف باشد.

در این‌جاست که همه‌ی مردم او را تنها می‌گذارند. و تنها غریبانی چون خودش با او همراه می‌شوند. پس نباید از این بابت احساس تنهایی کند، زیرا چنین چیزی عزت، همراهی با خدا و پیامبرﷺ، انس گرفتن با خداوند و نیز رضایتمندی از ربوبیت او و رسالت پیامبر و دین اسلام است.

سالک صادق هرگاه شیرینی و مزه‌ی غربت را بچشد و نسیم جان بخشش را استشمام کند، می‌گوید: پروردگارا، بر احساس غربت و تنهائیم و انس و الفتم با تو بیفزای. در چنین حالاتی انس با مردم را عین تنهایی، طلب عزت از مردم را عین ذلت، هم جهت شدن با نظریات و افکار آنان را عین جهل و پایبندی به آداب و رسومشان را عین بریدن از راهِ رسیدن به خداوند به شمار می‌آورد. بنابراین بهره و نصیب خود از خالق را در برابر هیچ مخلوقی عوض نمی‌کند و آن را به موافقت و همگام شدن با بندگان نمی‌فروشد، موافقتی که تنها محرومیت را برای او به ارمغان می‌آورد و غایت آن محبتی است که تنها در زندگی دنیا نسبت به هم دارند، اما هنگامی که اسباب منقطع گردند و حقایق آشکار شوند و مردگان در گور خفته، بیرون آورده شوند و آن چه در سینه‌هاست جمع‌آوری و رازهای پنهان آشکار شوند و بندگان جز مولا و سرور حقیقی، یاور و پشتیبانی برای خود نیابند، در آن هنگام عوامل سود و زیان و سبک و سنگین کننده‌ی ترازوی اعمال را به خوبی می‌فهمد. تنها خداوند یاری رسان است و بر او توکل می‌کنیم.

اما حقیقت این است که رضا به اعتبار سببش اکتسابی و به اعتبار حقیقتش موهبی می‌باشد پس می‌تواند از جهت سبب آن را اکتسابی دانست. هرگاه بنده اسباب رضا مهیا کند و درختش را بکارد، میوه‌ی رضا می‌چیند، زیرا رضا قله‌ی توکل است و هر کس گام‌هایش در توکل، تسلیم و تفویض (امور را به خدا واگذار

کردن) استوار گردد، بدون شک به رضا دست می‌یابد، اما به خاطر سختی و عدم پاسخ مثبت بسیاری از نفوس به آن، خداوند از روی رحمت و آسان‌گیری آن را بر بندگانش واجب نکرده است، بلکه بندگانش را به رضا تشویق می‌کند، اهل رضا را می‌ستاید و رضایتمندی و خوشنودی خود را پاداش آن قرار داده است که بزرگ‌تر و با ارزش‌تر از بهشت و نعمت‌های آن است. هر کس از خدا راضی باشد، خداوند نیز از او راضی و خشنود است.

راضی بودن بنده از پروردگار، نتیجه‌ی رضایت پروردگار از بنده‌اش می‌باشد. رضای بنده بین دو رضایت پروردگار قرار دارد؛ رضایتی قبل از آن، که رضایت بنده از پروردگار را ایجاب کرده و رضایتی پس از آن، که نتیجه و ثمره‌ی رضای بنده از پروردگارش می‌باشد. بنابراین رضا دروازه‌ی بزرگ الهی، بهشت دنیا، استراحت‌گاه عارفان، حیات عاشقان و محبان، آسایش عابدان و نور چشم مشتاقان است. از بزرگ‌ترین اسباب دستیابی به رضا آن است که بنده پایبند به چیزی باشد که خداوند از آن راضی و خشنود است بدون شک رعایت این مورد بنده را به مقام رضا می‌رساند.

از یحیی‌بن معاذ پرسیدند: بنده چه هنگام به مقام رضا دست می‌یابد؟ گفت: هنگامی که ارتباط و معامله‌ی خود با خداوند را بر چهار اصل بنا نهد؛ بگوید: پروردگارا، اگر به من عطا کنی می‌پذیرم، اگر نعمتت را از من بازداری راضیم، اگر مرا رها کنی عبادت می‌کنم و اگر مرا به امری فرا بخوانی لبیک می‌گویم.

جُنید می‌گوید: رضا صحت و درستی عملی است که به قلب واصل می‌شود و هرگاه قلب حقیقت علم را دریابد، آن را به رضا منتهی می‌کند.

رضا و محبت همانند خوف و رجا نیستند؛ زیرا رضا و محبت هر دو از احوال اهل بهشتند و هر کس به آن‌ها دست یابد در دنیا، برزخ و آخرت از او جدا نخواهند شد، اما احساس خوف و رجا از اهل بهشت برداشته می‌شود، زیرا هر چه را که خواسته‌اند به آنان داده شده و از هر چه بیم داشته‌اند، امان یافته‌اند. اگر چه بهشتیان دائماً به کرم و لطف پروردگار امیدوارند، اما رجا و امید آنان آمیخته با شک نیست، بلکه همراه با یقین به وعده‌ی صادقانه‌ی پروردگار محبوب و تواناست. پس رجای بندگان در بهشت با رجای آنان در دنیا بسیار متفاوت است.

رضا منش همت‌های والا است.

شرط رضا آن نیست که بنده احساس درد و رنج نکند، بلکه آن است که بر حکم پروردگار اعتراض نکند و به ستوه نیاید. از این جهت برای برخی از مردم رضا بر امور و حوادث ناخوشایند معنی ندارد و بر این نکته خرده می‌گیرند و می‌گویند: این مسأله با طبع آدمی هماهنگ نیست، بلکه باید آن را صبر نامید، زیرا رضایتمندی و ناخوشایندی متضاد هستند و با هم جمع نخواهند شد.

اما این دو مورد با هم متناقض نیستند، احساس درد و ناخوشایندی با رضا منافات ندارد؛ مانند کسی که با رضایتمندی داروی تلخی را مصرف می‌کند و نیز مانند: رضایتمندی روزه‌دار از تشنگی و گرسنگی در گرمای سخت و سوزان و رضایتمندی مجاهدان از سختی‌ها و زخم‌هایی که در راه خدا تحمل می‌کنند و غیره.

راه رضا بسیار کوتاه و مختصر است و رهروانش را به ارزشمندترین اهداف می‌رساند، اما سخت و مشقت‌آور است. با این وجود مشقت‌آورتر از راه جهاد نیست و گردنه‌ها و فراز و نشیب‌هایی چون آن ندارد. گردنه‌های آن همت والا، نفس تزکیه شده و سازگار نمودن نفس با همه‌ی چیزهایی است که از جانب خدا فرا می‌رسند. [هر چه از دوست رسد نکوست.

چیزی که این امر را بر بنده آسان می‌کند: علم و آگاهی خداوند از ضعف و درماندگی او و رحمت، شفقت و نیکیش بر او می‌باشد. هرگاه بنده‌ای این را بداند و پیشانیش را در پیشگاه پروردگار به خاک ننشاند و از خداوند به عنوان پروردگار و از هر چه از جانب او رسد، رضایت نداشته باشد و همه‌ی انگیزه‌های محبت و رضایش را به سوی او متمرکز نسازد، چنین بنده‌ای نفسش رمیده و رانده شده از درگاه پروردگار و گرفتار انواع بلاها، مصیبت‌ها و گرفتاری‌ها خواهد شد.

پس راه رضا و محبت، بنده را در حالی که در بستر خود دراز کشیده است، به پیش می‌برد و او را با اختلاف چندین مراحل و منازل از کاروان پیش می‌اندازد.
ثمره و نتیجه‌ی رضا، احساس سرور و شادمانی از پروردگار است.

شیخ‌الاسلام ابن‌تیمیه(رح) را در خواب دیدم و به بیان بزرگی و منفعت یکی از اعمال قلب پرداختم که اکنون آن را به خاطر ندارم. او گفت: اما من بر مسیر احساس شادمانی و سرور از پروردگار هستم.

او در قید حیات این‌گونه بود، این حالت بر ظاهرش هویدا بود و احوالش بر آن گواهی می‌داد.

به حضرت حسین‌بن علی‌ﷺ گفتند: ابوذر غفاری‌ﷺ می‌گوید: فقر در نزد من محبوب‌تر از ثروتمندی و بیماری محبوب‌تر از سلامتی و تندرستی می‌باشد. گفت: خداوند ابوذر را مورد رحمت خویش قرار دهد، اما من می‌گویم: هر کس بر انتخاب نیک پروردگار توکل کند، چیزی جز انتخاب پروردگار را آرزو نمی‌کند.

فضیل‌عیاض به بِشر حافی گفت: رضا بهتر از زهد در دنیاست، زیرا بنده‌ی راضی چیزی بالاتر از منزلتی که در آن است، آرزو نمی‌کند.

از ابوعثمان در مورد حدیث زیر پرسیدند: «أسالك الرِّضَا بَعْدَ القَضَاء». «پس از (جاری شدن قضا و قدر) از تو رضا طلب می‌کنم».[1] در پاسخ گفت: زیرا رضا قبل از قضاء، عزم بر رضا می‌باشد، اما رضا پس از قضا، واقعیت رضا می‌باشد. هم چنین گفته‌اند:

- رضا، یعنی: عدم جزع و فزع و ناشکیبایی در هر حکمی که باشد.
- سلب اختیار و انتخاب از خود.
- استقبال از احکام الهی (قدر و قضا) با شادمانی.
- آرامش و عدم اضطراب قلب به هنگام جاری شدن احکام (قدر و قضا).

عمربن خطاب به ابوموسی‌ﷺ چنین نوشت: «همه‌ی خیر در رضا نهفته می‌باشد، اگر می‌توانی راضی باشی وگرنه صبر پیشه کن».

رضا سه نوع است:

۱. رضای عوام به آن چه که خداوند بین بندگان تقسیم کرده و به آنان عطا نموده است.

---

[1]. حدیث صحیح، نسایی ۵۴/۳ و ۵۵ و حاکم ۵۲۴/۱ آن را روایت کرده و ذهبی از عماربن یاسر، با حاکم که آن را صحیح دانسته، موافق است.

۲. رضای خواص به قدر و قضای الهی.
۳. رضای خواصِّ خواص به ذات الهی در برابر ماسوی الله.

رضا زاییده‌ی طمأنینه

نفس با آرامش، طمأنینه و آسودگی خاطر به رضا دست می‌یابد و هر کس نفس خود را به طمأنینه عادت دهد، رضایت از ذات الهی برای او حاصل می‌شود و خداوند نیز از او راضی خواهد شد. خداوند می‌فرماید: ﴿يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً * فَادْخُلِي فِي عِبَادِي * وَادْخُلِي جَنَّتِي﴾. «ای انسان آسوده‌خاطر، به سوی پروردگارت باز گرد، در حالی که تو خوشنودی و (خدا هم) از تو خوشنود است. پس به میان بندگانم در آی و به بهشت من داخل شو».[1] شو».[1] این نظیر کلام خداوند است که می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمُ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾. «همان‌هایی که فرشتگان جانشان را می‌گیرند در حالی که پاکیزه و شادان هستند. (فرشتگان بدیشان) می‌گویند: درودتان باد، به خاطر کارهایی که می‌کردید به بهشت درآیید».[2]

می‌بینیم که مژده دادن و سلام ملائکه را به پاک بودن بندگان مقید کرده و ناپاکان سهمی از آن ندارند. در مورد زمان گفته شدن این سخن، سلف صالح سه نظر دارند:

۱. مشهورترین نظریه این است که به هنگام مرگ می‌باشد. حسن می‌گوید: نفس به هنگام قبض روح از خداوند اطمینان و آرامش می‌یابد و از او راضی و خشنود می‌شود و خداوند نیز از او راضی و خشنود می‌شود.
۲. این سخن به هنگام برانگیخته شدن به اوگفته می‌شود. این نظر عکرمه، عطا، ضحاک و دیگران است.
۳. عبارت ﴿ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً﴾ به هنگام مرگ و عبارت ﴿فَادْخُلِي فِي عِبَادِي * وَادْخُلِي جَنَّتِي﴾ در روز قیامت به او گفته می‌شود.

---

[1]. فجر/۳۰ـ۲۷.
[2]. نحل/۳۲.

اما در حقیقت این سخن به هنگام خروج از دنیا و نیز در روز قیامت بـه او گفتـه می‌شود، زیرا اولین مرحله‌ی برانگیخته شدن به هنگام جدا شدن از دنیا مـی‌باشـد که در آن هنگام اگر از نفس‌های مطمئنه باشد، در رفیق اعلی خواهـد بـود. پـس ابتدای آن به هنگام مرگ و پایان و نهایـت آن در روز آخـرت اسـت و در اصـل اختلافی وجود ندارد.

رضا به ربوبیت الله، اساس ایمان است.

بالاترین درجه‌ی رضا، رضـا بـه ربوبیـت الله و خشـم و بیـزاری از عبـادت غیـر اوست. این مسـئله نقطـه‌ی پرگـار اسـلام بـه شـمار مـی‌رود؛ یعنـی بـه جـز الله پروردگاری نگزینند که از تدابیرش، آرامش یابد و نیازهایش را بـه درگـاه او بـرد. خداوند مـی‌فرمایـد: ﴿قُـلْ أَغَـيْرَ اللهِ أَبْغِـي رَبًّـا وَهُـوَ رَبُّ كُـلِّ شَيْءٍ﴾. «بگـو: آیـا پروردگاری جز الله را بطلبم و حال آن که پروردگار هر چیزی است؟».[1]

ابن‌عباس می‌گوید: منظور از «رب» سید و سرور و اله است؛ یعنی چگونه ممکـن است خدایی غیر او طلب کنم در حالی که او پروردگار همه چیز است؟!

در ابتـدای همـین سـوره مـی‌فرمایـد: ﴿قُـلْ أَغَـيْرَ اللهِ أَتَّخِـذُ وَلِيًّـا فَـاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ﴾. «بگو آیا غیر الله را معبـود و یـاور خـود بگیـرم؟ در صـورتی کـه او آفریننده‌ی آسمان‌ها و زمین است».[2] یعنی، معبود، یاور و پشـتیبان و پنـاه دهنـده، زیرا «ولی» از «موالاة» است که متضمن حب و اطاعت می‌باشد. در اواسط سـوره نیز می‌فرماید: ﴿أَفَغَيْرَ اللهِ أَبْتَغِي حَكَمًا وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّـلاً﴾. «آیـا جز الله را قاضی کنم؟ و حال آن که او است که کتاب را بـرای شـما نـازل کـرده است و (حلال و حـرام و حـق و باطـل و هـدایت و ضـلالت در آن) تفصـیل و توضیح شده است».[3] یعنی آیا کسی غیر از الله را به عنوان داور بـین مـن و شـما بطلبم و در آن چه با هم اختلاف داریم، قضاوت به پیشگاه او ببریم؟ و در حـالی که کتاب او سید و سرور داوران است و آن را با شرح و بیان و به صورت شـافی

---

[1]. انعام/۱۶۴.

[2]. انعام/۱۴.

[3]. انعام/۱۱۴.

و کافی نازل کرده است، قضاوت را به کتابی غیر آن بسپاریم؟
اگر با دقت و تأمل در این سه آیه بیندیشیم، در می‌یابیم که مفهوم آن‌ها، رضا به ربوبیت الله و رسالت پیامبر و رضایت از اسلام به عنوان دین است و حدیث پیامبرﷺ برگرفته از آن‌ها و شرح و بیان آن‌ها می‌باشد. بسیاری از مردم از ربوبیت الله راضی هستند و پروردگاری جز او نمی‌جویند، اما از او به عنوان تنها یاور و ولی خود راضی نمی‌شوند و کسانی جز او را ولی خود می‌دانند به گمان این که آنان را به الله نزدیک می‌سازند و دوستی با آنان را به دوستی با نزدیکان حاکمان تشبیه می‌کنند، در حالی که این شرک است. توحید آن است که بندگان جز الله کسی را به عنوان ولی خود ندانند. قرآن در موارد بسیاری مشرکین را به داشتن اولیا و یاورانی غیر الله متهم می‌سازد.
این مسأله غیر از ولایت پیامبران و مؤمنان است که نشانه‌ی کمال ایمان و در راستای ولایت پروردگار می‌باشد. پذیرفتن ولایت اولیای خدا با پذیرفتن اولیایی به جای خدا بسیار متفاوت است و هر کس این تفاوت را درک نکند باید توحیدش را از نو بنیان گذارد، زیرا این مسئله اصل و اساس توحید است.
گروه دیگری از مردم کسی جز خدا را برای حکمیت و داوری می‌پذیرند و حکم به نزد او می‌برند و به حکم و قضاوت او راضی هستند. سه رکن توحید آن است که بنده کسی جز الله را به عنوان «رب، اله و حَکَم» نگزیند.
شرح و بیان راضی بودن به ربوبیت الله آن است که: بنده عبادت غیر الله را برنتابد. این همان راضی بودن به الوهیت او و از لازمه‌های کمال رضا به ربوبیت می‌باشد. هر کس حقیقتاً راضی به ربوبیت الله باشد، بدون شک به عبادت غیر او رضایت نمی‌دهد، زیرا مختص و منحصر نمودن ربوبیت در الله، مستلزم منحصر نمودن عبادت برای اوست، همان‌طوری که علم به توحید ربوبیت، مستلزم علم به توحید الوهیت می‌باشد.
مدار اسلام پیرامون آن است که بندگان تنها عبادت پروردگارشان را بپذیرند و به پرستش غیر او رضایت ندهند. قبلاً نیز گفتیم: عبادت محبت و ذُل (در برابر خداوند خود را ناچیز شمردن و فروتنی کردن) است و هر کس غیر خدا را دوست بدارد و در برابر او فروتنی کند و از او اطاعت نماید، بنده و عابد او شده

است.

رضا به قضای الهی از مکملات ایمان است.

به دنبال رضا از ربوبیت الله، رضا از خداوند قرار دارد و آیات قرآن در این باره نیز سخن گفته‌اند و منظور از آن رضامندی از خداوند در قضا و قدر است. این نوع رضا در درجه‌ی دوم قرار دارد زیرا رضا به ربوبیت الله، بالاتر و با ارزش‌تر از آن می‌باشد و مقام آن مخصوص مؤمنان است، اما رضا از قدر و قضای الهی مشترک بوده و مؤمن و کافر می‌توانند راضی به قضای الهی باشند و اوج آن تسلیم شدن در برابر قدر و قضای الهی است. مسلماً چنین رضایی با راضی و خشنود بودن از خداوند به عنوان «رب، اله و معبود» تفاوت بسیاری دارد.

هم چنین رضا به ربوبیت الله واجب و به اتفاق امت از مؤکدترین واجبات است و هر کسی از الله به عنوان تنها «رب» راضی نباشد، اسلام، اعمال و احوال او صحیح نمی‌باشند. اما بیشتر مسلمانان معتقدند که رضا به قضای الهی مستحب است، هر چند که نظریه‌ای درباره‌ی وجوب آن نیز وجود دارد. این دو قول در مذهب احمد هستند.

تفاوت این دو درجه (رضایت به ربوبیت الله و رضایت به قضا و قدر) به اندازه‌ی تفاوت میان واجب و مستحب است. در حدیث صحیح قدسی آمده است: «يَقُولُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ: مَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدِي بِمِثْلِ ما افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ». «خداوند متعال می‌فرماید: بنده‌ام (به وسیله‌ی هیچ چیز) به من نزدیک نمی‌شود آن گونه که با آن چه بر او واجب کرده‌ام به من نزدیک می‌شود». این حدیث بر آن دلالت می‌کند که تقرب به خداوند با انجام واجبات ارزشمندتر و والاتر از تقرب به او به وسیله‌ی مستحبات است.

هم چنین رضا به ربوبیت الله، متضمن و مستلزم رضا از قضا و قدر او می‌باشد، زیرا رضا به ربوبیت الله شامل رضا از امر و نهی پروردگار، رضا از نحوه‌ی تقسیم سهام توسط پروردگار و رضا از او در صورت دادن یا ندادن نعمتی به بنده‌اش می‌شود و اگر بنده‌ای در همه‌ی این موارد راضی نباشد، در این صورت رضایت همه جانبه‌ای از خداوند به عنوان رب ندارد، اگر چه از جهاتی از او راضی باشد.

بنابراین رضایت همه جانبه از ربوبیت الله، مستلزم و متضمن رضا از قدر و قضای او می‌باشد.

هم چنین رضا به ربوبیت الله، متعلق به ذات، صفات، اسماء و ربوبیت خاص و عام او می‌باشد، یعنی رضایت از خداوند به عنوان: خالق، مدبر، امر و نهی کننده، ملک، عطا کننده، بازدارنده، داور، وکیل، ولیّ، یاری رسان، کافی، حسیب (آن که برای برآوردن نیازهای خلایق کافی است)، ابتلا کننده به ناملایمات و عافیت‌بخش بندگان، قابض (گیرنده‌ی جان و مال)، باسط (گستراننده‌ی ایمان در دل‌ها و روزی برای هر کس که بخواهد) و سایر صفاتی که مربوط به ربوبیت هستند. اما رضا از او، رضایتمندی از فعل خداوند با بنده‌اش و یا رضایت از سهمی است که به او عطا می‌کند. بنابراین چنین رضایتی در قرآن تنها در مورد اجر و پاداش به کار رفته است؛ از جمله ﴿يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً﴾. «ای انسان آسوده خاطر، به سوی پروردگارت باز گرد، در حالی که تو خوشنودی و (خدا هم) از تو خوشنود است».[۱] یعنی راضی از کرامت و بزرگداشتی که از جانب پروردگارش یافته است. آیه‌ی زیر نیز به همین صورت است: ﴿جَزَاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ﴾. «پاداش آنان در پیشگاه پروردگارشان باغ‌های بهشتی است که جای ماندگاری است و رودبارها در زیر (کاخ‌ها و درختان) آن روان است. جاودانه برای همیشه در آن‌جا خواهند ماند. خدا از ایشان راضی و ایشان هم از خدا خوشنودند. این (همه نعمت) از آنِ کسی خواهد بود که از پروردگارش بهراسد».[۲]

رضا به ربوبیت الله، اصل و اساس رضا از خداوند است. رضای دوم محصول رضای اول می‌باشد، زیرا اولی مربوط به اسماء و صفات پروردگار و دومی مربوط به پاداش و جزای الهی است.

هم چنین پیامبر خداﷺ چشیدن مزه‌ی ایمان را به مورد اول وابسته می‌داند و

---

[۱]. فجر/۲۸-۲۷.

[۲]. بینه/۸.

می‌فرماید: : «ذَاقَ طَعْمَ الایمانِ مَن رَضِيَ بالله ربّاً و بالإسلامِ ديناً وَ بِمحمّدٍ رَسولاً». «هر کس از الله به عنوان ربّ و از اسلام به عنوان دین و از محمد به عنوان پیامبر راضی و خوشنود باشد، مزه‌ی ایمان را می‌چشد». می‌بینیم که رضا به ربوبیت الله را در کنار رضا به دین و رسولش قرار داده و این سه مورد اصول و پایه‌هایی هستند که اسلام تنها بر آن‌ها بنا می‌شود.

هم چنین رضا از ربوبیت الله متضمن توحید و عبادت پروردگار، توبه و بازگشت به سوی او، توکل بر او، خوف، رجا و محبت نسبت به او، صبر به خاطر او و شکر و سپاس از نعمت‌های او می‌باشد. شکر نیز متضمن آن است که بنده دائماً نیکی و نعمت‌های بی‌شمار پروردگارش را در نظر داشته باشد، اگر چه از گزندها و ناملایمات در امان نباشد. پس رضا از ربوبیت الله متضمن «لا اله الا الله» و رضا از محمد به عنوان پیامبر متضمن «محمد رسول الله» و رضا از اسلام به عنوان دین متضمن پایبندی به عبادت خدا و اطاعت از خدا و پیامبرﷺ می‌باشد. این سه مورد همه‌ی دین را شامل می‌شوند.

هم چنین رضا به ربوبیت الله متضمن آن است که بنده تنها پروردگارش را به عنوان معبود و ولی خود بگزیند و عبادت غیر او را کنار بگذارد. خداوند متعال خطاب به پیامبرﷺ می‌فرماید که به مخالفانش بگوید: ﴿أَفَغَيْرَ الله أَبْتَغِي حَكَمًا﴾. «آیا جز الله را قاضی کنم؟».[1] و ﴿أَغَيْرَ الله أَتَّخِذُ وَلِيًّا﴾. «آیا غیر الله را معبود و یاور خود بگیرم؟».[2] ﴿قُلْ أَغَيْرَ الله أَبْغِي رَبًّا وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ﴾. «بگو: آیا پروردگاری جز الله را بطلبم و حال آن که پروردگار هر چیزی است؟».[3] این همان رضا به ربوبیت پروردگار است.

هم چنین بیزاری و تن در ندادن به عبادت اغیار را به عنوان حقیقت رضا به ربوبیت الله به شمار می‌آورد و هر بنده‌ای که در حبّ، خوف، رجا، تعظیم و بزرگداشت، به عبادت غیرخدا رضایت ندهد، ربوبیت الله را که سنگ زیرین و محور آسیاب اسلام است، تحقق بخشیده است. این محور آسیاب اسلام است

---

[1]. انعام/۱۱۴.

[2]. انعام/۱۴.

[3]. انعام/۱۶۴.

زیرا همه‌ی عقاید، اعمال و احوال بر اساس یکتاپرستی و بیزاری از عبادت غیر خداوند بنا می‌شوند. پس هر کس این سنگ زیرین و محور را نداشته باشد، آسیابی نخواهد داشت که بر آن بچرخد، اما هر کس از آن بهره‌مند باشد، آسیابش به کار می‌افتد. چنین کسی از دائره‌ی شرک خارج و وارد اسلام می‌گردد و آسیاب اسلام و ایمانش بر آن محور و سنگ زیرین ثابت و محکم می‌چرخد.

هم چنین دستیابی به این درجه از رضا را مشروط به آن نموده است که الله ـ به عنوان رب ـ محبوب‌ترین کس در نزد بنده باشد و تنها او را شایسته و سزاوار اطاعت و تعظیم بداند. مسلماً این موارد اصول و پایه‌های بندگی را در خود جای می‌دهند و فروع و جزئیاتش را سامان می‌بخشد. از آن‌جایی که محبت کامل تمایل و گرایش کامل قلب به سوی محبوب است، بنده را به اطاعت و تعظیم در برابر محبوب وا می‌دارد و هر اندازه این میل و گرایش شدت یابد، اطاعت و تعظیم در برابر محبوب بیشتر می‌شود. این میل و گرایش نه تنها ملازم ایمان، بلکه روح آن به شمار می‌رود. چه چیز بالاتر از آن که چیزی متضمن آن باشد که خداوند محبوب‌ترین و شایسته‌ترین کس برای تعظیم و اطاعت در نزد بنده‌اش باشد؟

بدین‌وسیله بنده شیرینی ایمان را احساس می‌کند. همان‌طوری که پیامبر خداﷺ در حدیث صحیح می‌فرماید: «ثلاث مَنْ كُنَّ فِيهِ وَجَدَ حَلاوَةَ الايمانِ: مَنْ كـانَ اللهُ وَ رسُولُه أَحَبَّ إليه مِمَّا سِواهُما وَ مَنْ كانَ يُحِبُّ المَرءَ لا يُحِبُّهُ إلاّ لله وَ مَنْ كـانَ يَكـرهُ أن يَرْجِعَ إلى الكُفْرِ بَعْدَ اَنْ اَنقَذَهُ اللهُ مِنْهُ ـ كما يَكرَهُ اَنْ يُلْقَى فِي النَّارِ». «سه چیز در هر کس وجود داشته باشند، شیرینی ایمان را احساس می‌کند: هر کس که خدا و پیامبرﷺ در نزد او محبوب‌تر از هر کس و هر چیز باشد، کسی که دیگری را تنها به خاطر خداوند دوست بدارد و کسی که بازگشت به کفر را ـ پس از رهایی از آن نسپندد، همان طوری که نمی‌خواهد در آتش در انداخته شود».

پس مزه‌ی ایمان را به رضا از ربوبیت الله مربوط می‌کند، اما احساس شیرینی ایمان را به چیزی که وابسته به آن و شرط کمال آن است، مشروط می‌کند؛ یعنی این که خدا و پیامبرﷺ محبوب‌ترین کس در نزد بنده باشند.

از آن‌جایی که این محبت کامل و اخلاصی که نتیجه‌ی آن است، بالاتر از مجردِ رضا از ربوبیت خداوند است، نتیجه‌اش نیز که احساس شیرینی و حلاوت ایمان است، بالاتر و با ارزش‌تر از نتیجه‌ی رضا که چشیدن طعم ایمان است، می‌باشد. پاداش یکی شیرینی و حلاوت است و پاداش دیگری طعم و مزه‌ی خالی. این دو پاداش بر آن مترتب هستند که بنده تنها الله را به عنوان ربّ و پروردگار خود بداند، از عبادت غیر او برائت بجوید و قلب و همه‌ی تمایلات و گرایشاتش در جهت او باشد. رضای بنده از پروردگار (رضا به قدر و قضا) تابع چنین رضایی است. پس هر کس از الله به عنوان رب راضی باشد، خداوند از او به عنوان بنده‌اش راضی و خوشنود است. هر کس در حالت بهره‌مندی از نعمت یا محرومیت از آن و تندرستی یا مبتلا شدن به ناملایمات از خداوند راضی باشد، اما از او به عنوان یکتا و یگانه رب و از اسلام به عنوان دین و از محمد به عنوان فرستاده‌ی خدا راضی نباشد، به چنان درجه‌ای که رضایت پروردگار است، دست نمی‌یابد. پس ممکن است بنده‌ای از خداوند در چیزهایی که به او عطا می‌کند یا او را از آن محروم می‌سازد، راضی باشد، اما به عنوان اله و معبود یکتا و یگانه به او بسنده نکند. بنابراین رضایت از الله در روز قیامت برای کسی تضمین شده است که در دنیا از الله به عنوان رب راضی و خوشنود بوده باشد، همان‌گونه که پیامبر خداﷺ می‌فرماید: «مَنْ قَالَ كُلَّ يَومٍ: رَضِيتُ بِالله رَبّاً و بالإسلامِ ديناً و بِمُحَمَّدٍ نبيّاً، إلاّ كانَ حَقّاً على الله أنْ يُرْضيَهُ يَومَ القِيامَةِ». «هر کس هر روز بگوید: از الله به عنوان رب و از اسلام به عنوان دین و از محمد به عنوان پیامبر راضی هستم، بر خداوند حق است، که در روز قیامت او را راضی کند».[1] خداوند نیز در قرآن درباره‌ی این رضا می‌فرماید: ﴿قَالَ اللهُ هَذَا يَوْمُ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الأنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾. «(در روز قیامت) خداوند می‌گوید: امروز روزی است که تنها درستی کردار و راستی گفتار راستگویان بدیشان سود می‌رساند. برای آنان باغ‌هایی است

[1]. حدیث صحیح، احمد ۳۳۷/۴ و ۳۶۷/۵ و ابوداود ۵۰۷۲ و ابن‌ماجه ۳۸۷۰ آن را روایت کرده و حاکم ۵۱۸/۱ از ابی‌سلام و او نیز از مردی که به پیامبرﷺ خدمت نموده است. آن را صحیح می‌داند.

که در زیر درختان آن جویبارها روان است. ایشان در آن‌جا جاودانه می‌مانند. خداوند از آنان خوشنود است و ایشان هم از خداوند خوشنودند این است پیروزی بزرگ».[1] در سوره‌ی مجادله نیز می‌فرماید: ﴿وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللهِ أَلا إِنَّ حِزْبَ اللهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾. «و ایشان را به باغ‌های بهشتی داخل می‌گرداند که از زیر (کاخ‌ها و درختان) آن‌ها رودبارها روان است و جاودانه در آن‌جا می‌مانند. خدا از آنان خوشنود و ایشان هم از خدا خوشنودند. اینان حزب یزدانند. هان! حزب یزدان قطعاً پیروز و رستگار است».[2] در آخر سوره‌ی بینه نیز می‌فرماید: ﴿جَزَاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ﴾.

این آیات متضمن آن هستند که پاداش صداقت، ایمان، اعمال صالح، مبارزه با دشمنان خدا و نپذیرفتن ولایت آنان، آن است که خداوند از این بندگان راضی و خشنود می‌شود و آنان را با فضل و منت بی‌شمار خود راضی و خوشنود می‌سازد و آنان از خدا راضی می‌شوند. این رضایتمندی و خوشنودی پس از آن حاصل شده است که از الله به عنوان رب، از اسلام به عنوان دین و از محمد به عنوان پیامبر راضی و خوشنود بوده‌اند.

ضرورت فرق گذاشتن بین مشیت و محبت خداوند

باید بدانیم که خداوند سبحان نظریه‌ی کسانی را که اراده و قضای الهی را مستلزم محبت و رضای او می‌دانند، نمی‌پسندد و می‌فرماید: ﴿سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلا آبَاؤُنَا وَلا حَرَّمْنَا مِنْ شَيْءٍ كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ حَتَّى ذَاقُوا بَأْسَنَا قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلا الظَّنَّ وَإِنْ أَنْتُمْ إِلا تَخْرُصُونَ﴾. «مشرکان خواهند گفت: اگر خدا می‌خواست، ما و پدرانمان مشرک نمی‌شدیم و چیزی را تحریم نمی‌کردیم. کسانی که پیش از آنان بوده‌اند نیز همین

---

1. مائده/۱۹۹.
2. مجادله/۲۲.

گونه تکذیب می‌نمودند تا (سرانجام) عذاب ما را چشیدند بگو: آیا دلیل قاطعی دارید تا آن را به ما ارائه دهید؟ شما فقط از پندارهای بی‌اساس پیروی می‌کنید و از روی ظن و تخمین کار می‌کنید».[۱] و می‌فرماید: ﴿وَقَالَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللهُ مَا عَبَدْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ نَحْنُ وَلا آبَاؤُنَا وَلا حَرَّمْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ كَذَلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلا الْبَلاغُ الْمُبِينُ﴾. «کافران می‌گویند: اگر خدا می‌خواست نه ما و نه پدران ما، چیزی جز خدا را نمی‌توانستیم بپرستیم و چیزی را بدون اجازه‌ی او نمی‌توانستیم حرام بکنیم. کسانی که پیش از ایشان هم بودند این چنین می‌کردند. مگر بر پیغمبران وظیفه‌ای جز تبلیغ آشکار است».[۲] و می‌فرماید: ﴿وَقَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمَنُ مَا عَبَدْنَاهُمْ مَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلا يَخْرُصُونَ﴾. «و می‌گویند: اگر خدا می‌خواست ما فرشتگان را پرستش نمی‌کردیم. آنان کمترین اطلاع و کوچک‌ترین خبری از این (رضایت الهی) ندارند. ایشان سخنانشان جز بر پایه‌ی حدس و گمان و تخمین نیست».[۳] آنان اراده و مشیت خداوند را دلیل محبت و رضایتمندی او از شرک خود به شمار می‌آورند و با این دلیل باطل با امر و نهی پروردگار مخالفت می‌ورزند. امر و نهی‌ای که ردّی آشکار بر نظر کسانی است که مشیت و اراده‌ی پروردگار را جدا از محبت و رضایت او نمی‌دانند. اشکال و ایراد آنان از آن‌جا نشأت می‌گیرد که مشیت و اراده را عین محبت می‌دانند. در نتیجه می‌گویند چون شرک ما به مشیت خدا است، پس مورد پسند و رضایت او نیز می‌باشد و ما نیز ملزم به رضایت از آن هستیم.

چیزی که غبار جهل می‌زداید و معنی درست رضا به قضای الهی را روشن می‌کند، فرق گذاشتن بین مشیت و محبت است که خداوند نیز آن دو را جدای از هم می‌داند. این دو یکی نیستند و وابسته و پیوسته به هم نمی‌باشند، زیرا خداوند در بسیاری از موارد چیزهایی را که دوست ندارد، اراده می‌کند و چیزهایی را که دوست دارد، اراده نمی‌کند.

---

[۱]. انعام/۱۴۸.

[۲]. نحل/۳۵.

[۳]. زخرف/۲۰.

مورد اول مانند: مشیت خداوند در پیدایش ابلیس و سربازانش و مشیت عام الهی در پیدایش همه‌ی امورات هستی با وجود این که بعضی از آن‌ها را دوست ندارد.
مورد دوم مانند: خداوند دوست دارد که کافران ایمان بیاورند، فاجران راه عبادت پیش گیرند، ستمگران عدالت داشته باشند و فاسقان توبه نمایند. اگر خدا بخواهد همه‌ی این موارد صورت می‌گیرد، زیرا خداوند هر چه را اراده کند صورت می‌پذیرد و هر چه را اراده نکند صورت نمی‌پذیرد.
هرگاه این اصل پذیرفته شود و این که فعل غیر مفعول و قضای الهی غیر از آن چیزی است که قضا بر آن جاری می‌شود و خداوند بندگانش را دستور نداده که به همه‌ی آن چه آفریده و اراده کرده است راضی باشند، در این صورت همه‌ی شبهه‌ها و ایرادات از بین می‌روند و بین شریعت و تقدیر پروردگار تناقضی باقی نمی‌ماند تا یکی دیگری را باطل سازد. بلکه تقدیر شریعت را یاری می‌کند و شریعت نیز تقدیر را تصدیق می‌نماید و هر کدام بر دیگری تأکید می‌کنند.
بنابراین رضا به قضای دینی و شرعی واجب است و اساس اسلام و پایه‌ی ایمان به شمار می‌رود و باید بنده بدون اکراه، نزاع، مخالفت و اعتراض به آن راضی و خوشنود باشد. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾. «اما، نه! به پروردگارت سوگند که آنان مؤمن به شمار نمی‌آیند تا تو را در اختلافات و درگیری‌های خود به داوری نطلبند و سپس ملالی در دل خود از داوری تو نداشته و کاملاً تسلیم (قضاوت تو) باشند.»[1] خداوند سوگند خورده است که آنان ایمان نمی‌آورند تا این که پیامبر را به داوری بگزینند و از داوری او ملول نشوند و کاملاً تسلیم حکم او باشند. حقیقت رضا به حکم پیامبرﷺ همین است.
پس به داوری پذیرفتن پیامبرﷺ در مقام اسلام، احساس ملال نکردن در مقام ایمان و تسلیم در مقام احسان است.
هرگاه شادی ایمان با قلب بنده‌ای آمیخته شود، بصیرتش با سرمه‌ی حق الیقین زینت یابد، با روح وحی جان گیرد، طبع و سرشتش مهیا گردد، نفس اماره به

---
[1]. نساء/۶۵

نفس مطمئنه و راضیه تبدیل شود و احکام الهی را با سینه‌ای فراخ و حق پذیر دریافت کند، حقیقتاً به قضای دینی که مورد پسند خدا و پیامبرﷺ است، راضی شده است.

اما رضا به قضای کَونی و تقدیرات الهی در مواردی که مورد پسند بنده می‌باشد؛ مثل: تندرستی، ثروتمندی، لذت بردن و... امری طبیعی است، زیرا بنده همان را می‌خواهد و می‌پسندد. بنابراین رضا در چنین مواردی بندگی به حساب نمی‌آید، بلکه بندگی در چنین وضعیتی شکرگزاری و اعتراف به فضل و منت بی‌پایان الهی است و این که بنده هر نعمتی را در جایگاه شایسته‌ای که خداوند می‌پسندد، به کار گیرد و از نعمت دهنده سرپیچی نکند و به کوتاهی خود در همه‌ی این موارد اعتراف نماید.

اما رضا به قضای کَونی و تقدیرات الهی در مواردی که برخلاف خواسته‌ها و انتخاب بنده می‌باشد، از جمله: بیماری، فقر، آزار و اذیت مردم، گرما و سرمای شدید، درد و رنج و غیره، مستحب است و از مقامات اهل ایمان به شمار می‌رود. در مورد وجوب آن دو قول وجود دارد. رضایتمندی از تقدیری که با اراده و اختیار بنده صورت می‌پذیرد و خداوند از آن بیزار است و بندگانش را از آن نهی نموده است، مثل: ظلم، فسق و معصیت حرام بوده و در بردارنده‌ی عقوبت می‌باشد. چنین چیزی مخالف پروردگار است و خداوند از آن راضی نیست و آن را دوست ندارد. پس چگونه ممکن است محبت و رضایت در مورد چیزی با هم متفق شوند که محبوب آن را نمی‌پسندد و از آن خشمگین است؟ بهتر است در این باره به موضوع رضا به قضای الهی مراجعه کنیم.

اگر این سؤال مطرح شود: چگونه خداوند چیزی را اراده می‌کند که آن را نمی‌پسندد و دوست ندارد؟ و چگونه چنین چیزی را اراده می‌کند و می‌آفریند؟ و چگونه اراده و بغض و نفرت خداوند با هم جمع می‌شوند؟ در پاسخ باید گفت: «مراد» دو نوع است: خواستن چیزی به خاطر وجود خودش و خواستن چیزی برای (هدفی) غیر از وجود آن. اولی از آن جهت که ذاتاً خیر و نیکی در آن نهفته می‌باشد، مطلوب و محبوب است. پس چنین چیزهایی همانند اهداف و مقاصد مراد و مقصود هستند. اما دومی ممکن است ذاتاً و به خاطر وجود خودش

مقصود نباشد و ذاتاً مصلحت و منفعتی نداشته باشد، اگر چه وسیله‌ای برای رسیدن به هدف و مقصود است. چنین چیزی ذاتاً ناپسند است، اما از این جهت که وسیله‌ی رسیدن به هدف است، خواسته و اراده می‌شود. اراده (خواستن) و بغض در این موارد با هم هستند و منافاتی با هم ندارند، زیرا هر کدام به چیزی تعلق دارند. همانند داروی تلخ و ناخوشایندی که شخص بیمار آن را شفای خود می‌داند و عضوی که قطع آن سبب ادامه‌ی حیات است و پیمودن مسافت سخت و دشواری که شخص را به مراد و محبوب می‌رساند. عاقل این امور سخت و ناخوشایند را با ظن غالب برمی‌گزیند اگر چه سرانجام و نتیجه‌اش بر او پوشیده می‌باشد.

پس خداوندی که هیچ غایت و سرانجامی بر او پوشیده نیست، چه؟ خداوند ممکن است چیزی را نپسندد و آن را دوست ندارد، اما به عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به هدف بزرگ‌تری وجودش را اراده کند و این دو منافاتی با هم ندارند.

به عنوان مثال: خداوند ابلیس را آفرید در حالی که عامل فساد ادیان، اعمال، اعتقادات و اراده‌ها و سبب بدبختی بندگان است،آنان را به انجام کارهایی برمی‌انگیزد که مورد پسند و رضایت خداوند نیست. به هر مکر و فریبی چنگ می‌زند تا چیزهایی واقع شوند که مورد پسند و رضایت پروردگار نیستند.

شیطان مورد غضب، نفرین و کینه‌ی پروردگار است، با این وجود پیامدهایی بر آفرینش او مترتب هستند که مورد رضایت و خوشنودی پروردگارند و در نزد او وجودشان محبوب‌تر از عدمشان می‌باشد.

آفرینش ابلیس و امثال او در بردارنده‌ی حکمت‌ها و مقاصد دیگری است که می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱. تا قدرت پروردگار در آفرینش امور متضاد بر بندگانش آشکار شود، در نتیجه ابلیس را که خبیث‌ترین و شرورترین موجودات و عامل شر و بدی‌هاست آفرید که در مقابل جبرئیل قرار دارد. جبرئیل شرافتمندترین و پاک‌ترین خلایق و عامل همه‌ی خیر و نیکی‌هاست. پس تبارک الله در آفرینش این دو. همان طور که قدرت خود را در آفرینش شب و روز، نور و تاریکی، درد و درمان، مرگ و زندگی، گرما و سرما، زشت و زیبا، آسمان و زمین، مذکر و مونث، آب و آتش و

خیر و شر آشکار نموده است.
این واضح‌ترین دلیل بر کمال قدرت، عزت، سلطان و فرمانروایی خداوند است. او متضادها را آفریده و آن‌ها را در مقابل هم قرار داده و بعضی را بر بعضی مسلط کرده و آن‌ها را محل تصرفات تدابیر و حکمت‌های خود قرار داده است. پس خالی بودن هستی از بعضی از آن‌ها، سبب از کار افتادن حکمت و کمال تصرف و تدبیر پروردگار در مملکتش خواهد شد.

۲. ظهور آثار اسماء و صفات قهری پروردگار، از جمله: «قهار، منتقم، عدل، ضارّ، شدید العقاب، سریع‌الحساب، ذوالبطش الشدید، خافض و مذل». زیرا این اسماء و افعال، کمال هستند و وجود متعلقاتش لازم و ضروری است. اگر همه‌ی خلایق فرشته‌خو بودند، آثار این اسماء و افعال ظاهر نمی‌شد.

۳. ظاهر شدن آثار اسماء و صفاتی که متضمن حلم، عفو، مغفرت، ستار بودن، گذشت و آزادی بندگان هستند. اگر اسباب و عوامل ناپسندی را که منجر به ظهور آثار و نتایج این اسماء و صفات می‌شوند، نمی‌آفرید، این حکمت‌ها منتفی می‌شدند. پیامبر خداﷺ به این نکته اشاره می‌کند و می‌گوید: «لَوْ لَمْ تُذْنِبُوا لَذَهَبَ اللهُ بِكُمْ وَ لَجَاءَ بِقَومٍ يُذْنِبُونَ فَيَسْتَغْفِرُونَ اللهَ فَيَغْفِر لَهُمْ». «اگر گناه نمی‌کردید، خداوند شما را از میان برمی‌داشت و قومی را می‌آورد که گناه می‌کردند و از خداوند طلب مغفرت می‌نمودند و خداوند آنان را می‌آمرزید».[1]

٤. حاصل شدن انواع بندگی که اگر ابلیس آفریده نمی‌شد، بندگی در انواع کمتری صورت می‌گرفت. بندگی در قالب جهاد محبوب‌ترین انواع بندگی در نزد خداوند است. اگر همه‌ی مردم مؤمن بودند، این عبادت و پیامدها و متعلقات آن منتفی می‌شدند؛ از جمله: موالات (دوستی)، معادات (دشمنی)، حب و بغض به خاطر خداوند، جان نثاری در راه خدا در جنگ با دشمنان او، بندگی در قالب امر به معروف و نهی از منکر، بندگی در قالب صبر و سرپیچی از هوا و هوس و ترجیح دادن خواست خداوند بر خواسته‌ها و خواهشات نفس.

---

[1]. حدیث حسن، بزاز از ابوسعید خدری روایت می‌کند و هیثمی ۲۱۵/۱۰ می‌گوید: یحیی‌بن کثیر صاحب بصری در آن است که ضعیف است اما شواهدی دارد که آن را به درجه‌ی حسن می‌رساند، از جمله روایت حاکم ۲۴۶/۴ از ابوهریره و احمد ۲۸۹/۱ از ابن‌عباس و ...

۵. عبودیت در قالب توبه، استغفار و بازگشت به سوی خداوند، زیرا خداوند توبه‌کنندگان و توبه‌ی آنان را دوست دارد. بنابراین اگر چیزهایی که باید از آن‌ها توبه نمود، نبودند، بندگی در قالب توبه و استغفار منتفی می‌شد.

۶. بندگی در قالب مخالفت با دشمنان خدا و به خاک مالیدن و بر سر خشم آوردن آنان که از محبوب‌ترین انواع بندگی در نزد خداوند به شمار می‌رود. خداوند دوست دارد که اولیایش دشمنانش را بر سر خشم آورند و آنان را به خاک مذلت بنشانند. این عبادتی است که تنها زیرکان و هوشمندان به آن پی می‌برند.

۷. بندگی خداوند با پناه بردن به او از دشمن و پناه خواستن از خداوند تا بنده‌اش را از شر و مکر دشمن مصون کند.

۸. بندگان پاداش مخالفت و دشمنی را که مشروط به دشمنی با ابلیس است به دست می‌آورند و بیشترین عبادت‌های قلب و جوارح بر دشمنی با او مترتب هستند.

۹. ابلیس را دشمن گرفتن از بزرگ‌ترین انواع بندگی به شمار می‌رود. خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا إِنَّمَا يَدْعُو حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ﴾ «بی‌گمان اهریمن دشمن شماست، پس شما هم او را دشمن بدانید. او پیروان خود را فرا می‌خواند تا از ساکنان آتش سوزان جهنم شوند».[1] پس به دشمنی گرفتن ابلیس سودمندترین چیز برای بندگان و محبوب پرودگار است.

۱۰. خیر و شر و زشتی و زیبایی در سرشت آدمی نهفته می‌باشند، همان طوری که آتش در مواد سوختنی نهفته می‌باشد. پس شیطان آفریده شد تا طبایع زشتِ بالقوه در اهل شر را به ظهور برساند و پیامبران فرستاده شده‌اند تا طبایع خیر را در نهاد اهل خیر فعلیت بخشند. پس احکم‌الحاکمین، خیر نهفته در نهانخانه‌ی اهل خیر و شر نهفته در درون اهل شر را استخراج کرده تا آثار هر کدام بر آن‌ها مترتب شود و حکمت الهی در مورد هر دو گروه آشکار شود و حکمش را در

---

[1]. فاطر/۶

مورد آنان اجرا کند و آن چه در علمش معلوم و مشخص بوده است، در صحنه ظاهر شود.

این همان سؤالی است که ملائکه پرسیدند: ﴿قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لا تَعْلَمُونَ﴾. «گفتند: آیا در زمین کسی را به وجود می‌آوری که فساد می‌کند و تباهی راه می‌اندازد و خون‌ها خواهد ریخت و حال آن که ما (پیوسته) به حمد و ستایش و طاعت و عبادت تو مشغولیم؟ گفت: من حقایقی را می‌دانم که شما نمی‌دانید».[1] ملائکه تصور می‌کردند وجود کسی که به حمد و تسبیح و عبادت پروردگار مشغول است، سزاوارتر از وجود کسی است که از خالقش سرپیچی می‌کند. بنابراین خداوند پاسخ داد که در آفرینش این نوع از خلایق حکمت‌ها، مصالح، غایات و اهداف پسندیده‌ای نهفته است که ملائکه از آن بی‌خبر هستند.

۱۱. بسیاری از آیات و شگفتی‌های قدرت پروردگار به سبب سر زدن کفر و شر از کافران و ظالمان آشکار شده‌اند؛ مثل: طوفان نوح، عذاب خدا بر قوم ثمود و لوط، سرد و خنک شدن آتش بر ابراهیم، نشانه‌هایی که خداوند بر دستان حضرت موسی جاری ساخت و سایر آیات و نشانه‌هایی که خداوند در سوره‌ی شعرا پس از هر کدام از آن‌ها می‌فرماید: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ * وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ﴾. «بی‌گمان در این (سرگذشت‌ها و نشانه‌ها) عبرت و دلیل بزرگی است و بیشتر مردمان (با وجود آن) ایمان نمی‌آورند. مسلماً پروردگار تو چیره و توانا (بر انتقام از ستمگران) و رحیم و مهربان (در حق پرهیزگاران) است».[2] اگر کفر کافران و دشمنی و مخالفت منکران نبود، این آیات روشن و حیرت آور که تا ابد نسل‌ها درباره‌ی آن‌ها سخن می‌گویند، آشکار نمی‌شدند.

۱۲. آفرینش اسباب متضاد در مقابل هم تا بر همدیگر غلبه کنند و یکی دیگری را شکست دهد، از ویژگی‌های ربوبیت کامل، قدرت نافذ، حکمت تام و حکمرانی

---

[1]. بقره/۳۰.

[2]. شعرا/۱۲۲-۱۲۱.

کامل پروردگار است. اگر چه ربوبیت الهی بدون آفرینش این اسباب کامل می‌باشد ـ اما آفرینش آن‌ها از لوازم کمال ربوبیت، حکمرانی، قدرت و حکمت اوست و ظاهر شدن تأثیر و احکام آن در جهان هستی (عالم شهادت)، به منزله‌ی محقق ساختن کمال و یکی از موجبات آن به شمار می‌رود. پس عمران مراتب عالم پیدا و پنهان (غیب و شهادت) با احکام صفات، از آثار کمال مطلق با همه‌ی وجوه و اقسام و غایات آن می‌باشد.

خلاصه: بر آفرینش، مقدر نمودن و اراده کردن چیزهایی که مورد پسند و رضایت خداوند نیستند، نوعی عبودیت و آیات و عجایبی مترتب است که در نزد خداوند وجودشان محبوب‌تر از آن است که با از بین بردن چنین اسباب و عوامل ناپسندی، محقق نشوند.

در پاسخ این سؤال که: آیا وجود آن حکمت‌ها بدون این اسباب ممکن است؟ باید گفت: این سؤالی باطل است، زیرا فرض وجود ملزوم بدون لازمه‌ی آن ممکن نیست؛ مانند: فرض کردن وجود فرزند بدون پدر، حرکت بدون چیز متحرک و توبه بدون شخص توبه کننده.

چگونه خداوند برای بندگانش چیزی را می‌پسندد، اما آنان را در انجام آن یاری نمی‌کند؟

در پاسخ به چنین سوالی باید گفت: زیرا یاری در چنین مواردی مستلزم فوت امر محبوبی است که در نزد پروردگار بزرگ‌تر از طاعت و عبادتی است که آن را برای بنده‌اش می‌پسندد و چه بسا وقوع آن عبادت در بردارنده‌ی مفسده‌ای باشد که در نزد خداوند ناپسند است و یا سبب فوت مصلحت بزرگ‌تری شود. خداوند در این باره می‌فرماید: ﴿وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَلَكِن كَرِهَ اللهُ انبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ * لَوْ خَرَجُوا فِيكُم مَا زَادُوكُمْ إِلا خَبَالا وَلأَوْضَعُوا خِلالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ وَفِيكُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ وَاللهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ﴾. «اگر (منافقان) می‌خواستند (برای جهاد) بیرون روند، توشه و ساز و برگ آن را آماده می‌کردند. اما خدا بیرون شدن و حرکت کردن آنان را نپسندید و ایشان را (از این کار) بازداشت و بدیشان گفته شد: با نشستگانِ (عاجز و ناتوان، در خانه) بمانید

اگر آنان همراه شما بیرون می‌آمدند، چیزی جز شر و فساد بر شما نمی‌افزودند و به سرعت در میان شما حرکت می‌کردند و مشغول آشفتن و گول زدن و برگرداندنتان از دین می‌شدند در میانتان هم کسانی هستند که سخن ایشان را بشنوند. خدا ستمگران را خوب می‌شناسد».[1] پس خداوند بیان می‌کند که رفتن آنان به جهاد همراه پیامبرﷺ را نمی‌پسندد، در حالی که جهاد عبادتی بزرگ است و خداوند به آن امر فرموده است و از آن‌جایی که همراهی آنان را نمی‌پسندد، آنان را خانه‌نشین نمود. پس مفاسدی را که بر همراهی آنان مترتب می‌شد، بیان می‌کند و می‌فرماید: اگر می‌آمدند سبب شر و فساد می‌شدند و به گول زدن و آشوب‌گری می‌پرداختند و کسانی به سخنان آنان توجه می‌کردند و در نتیجه شرّی به پا می‌خواست که بسیار بزرگ‌تر از مصلحت رفتن منافقان به جهاد بود. پس حکمت و رحمت پروردگار اقتضا کرده است که منافقان را از رفتن به میدان جهاد باز دارد و آنان را خانه نشین سازد.

باید این مثال را اصل قرار داد و سایر موارد را بر آن قیاس کرد.

میوه‌های رسیده‌ی رضا

رضا ثمرات ایمانی بسیاری به همراه دارد که بنده‌ی راضی به وسیله‌ی آن به بالاترین منازل دست می‌یابد.

در این زمینه می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱. بندگی شخص با جاری شدن احکام و تقدیرات ناخوشایند بر او کامل می‌شود. اگر تنها احکام و تقدیرات خوشایند و مورد پسند بر او جاری شوند، از بندگی پروردگار دور می‌شود. هم چنین در زمینه‌ی صبر، توکل، رضا، تضرع، افتقار، ذلّ، خضوع و غیره، تنها با مقدر شدن امور ناخوشایند در سرنوشت او، بندگیش کامل می‌شود، زیرا رضایتمندی از امور خوشایند اهمیت چندانی ندارد، بلکه رضا از تقدیراتی مهم است که با طبیعت انسان سازگار نیستند.

۲. تا بداند که رضایتمندی او از پروردگار در همه‌ی احوال، سبب رضایت

[1]. بقره/۴۷ـ۴۶.

پروردگار از او خواهد شد. اگر بنده‌ای از رزق و روزی اندک راضی باشد، خداوند نیز از اعمال اندک او راضی می‌شود و اگر در همه‌ی احوال از خداوند راضی باشد، هرگاه در پی کسب رضایت پروردگار برآید، بی‌درنگ، پروردگار از او راضی خواهد شد.

۳. خشم و ناخوشنودی دروازه‌ی حزن، اندوه، پریشان حالی، دل نگرانی و بدگمانی نسبت به پروردگار است، اما رضا او را از همه‌ی این آفات می‌رهاند و دروازه‌ی بهشت دنیا را قبل از آخرت به رویش می‌گشاید.

پس رضا سبب آرامش، اطمینان و آسودگی دل می‌شود و عدم رضا سبب پریشانی، اضطراب، بدگمانی و دل آزردگی خواهد شد. رضا سکینه و آرامش بر قلب نازل می‌کند که مفیدترین چیز برای آن است. هرگاه قلب آرامش یابد، سالم می‌شود و اوضاع و احوالش بهبود می‌یابد. اما خشم و نارضایتی برحسب اندازه‌ی خود، سکینه و آرامش را از قلب دور می‌کند و هرگاه آرامش از سرزمین قلب کوچ کند، شادی، امنیت، رفاه، آسایش و آسوده زیستن نیز از آن رخت بر می‌بندد. یکی از بزرگ‌ترین نعمت‌های پروردگار عطا کردن سکینه و آرامش به بندگان است که بزرگ‌ترین عامل آن، رضایتمندی از پروردگار در همه‌ی اوضاع و احوال است.

٤. رضا بنده را از خصومت با پروردگار در تقدیرات و احکامش می‌رهاند. خشم و نارضایتی به منزله‌ی خصومت با پروردگار در چیزهایی به شمار می‌رود که بنده آن‌ها را نمی‌پسندد. اصل خصومت ابلیس با پروردگار نیز از نارضایتی او به احکام و تقدیرات دینی و کَونی پروردگار سرچشمه می‌گیرد.

۵. حکم پروردگار بر بنده‌اش جاری است و قدر و قضای او عین عدل است. «مَاضٍ فِيَّ حُكْمُكَ عَدْلٌ فِيَّ قَضَاؤُكَ». «حکمت بر من جاری است و قدر و قضای تو در مورد من عدل است».[1] هر کس از عدل راضی نباشد، از اهل ظلم و جور خواهد بود.

عبارت «عَدْلٌ فِيَّ قَضَاؤُكَ». مقدر نمودن گناه و آثار و نتایج آن را نیز شامل می‌شود

---

[1]. حدیث صحیح، احمد ۳۹۱/۱ و ابن‌حبان ۲۳۷۲ و حاکم ۵۰۹/۱ آن را از ابن‌مسعود روایت کرده‌اند.

و این دو از تقدیرات الهی به شمار می‌روند. خداوند در مقدر نمودن گناه و مجازات آن، عادل‌ترین است.

عدل پروردگار در مجازات گناهکاران آشکار است، اما عدل او در مقدر نمودن گناه بدین‌صورت است که گناه پیامد و عقوبت غافل شدن و رویگردانی قلب از پروردگار است. هرگاه قلب از پروردگار و ولی خود غفلت کند و از اخلاصش کاسته شود، مستحق چنین عقوبتی خواهد شد، زیرا قلب غافلان، منبع گناه است و عقوبت از هر طرف به سوی آن سرازیر می‌شود و گرنه با وجود کمال اخلاص و ذکر پروردگار و روی آوردن به سوی او، انجام گناه غیرممکن است، همان گونه که خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿كَذَٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ﴾. «ما این چنین کردیم تا بلا و زنا را از او (یوسف) دور سازیم. چرا که او از بندگان پاکیزه و گزیده‌ی ما بود».[1]

سوال: قدر و قضای پروردگار که به سبب رویگردانی بنده و غفلت از خداوند و عدم اخلاص بر او جاری می‌شود، عقوبت و مجازات چه چیزی است؟

جواب: سرشت و طبیعت نفس چنین است، خداوند سبحان هرگاه خیر بنده‌ای را نخواهد، او را با نفس و هوا و هوسش تنها می‌گذارد و این امر پیامدهای خود را که غفلت، عدم اخلاص و پیروی از هوا و هوس است، اقتضا می‌کند. این علل و اسباب نیز پیامدهای خود را که درد و رنج و از دست دادن خیرات و لذت‌ها است، در پی دارند. مانند همه‌ی علت‌هایی که معلول‌های خود را به دنبال دارند.

سوال: چرا خداوند نفس را به گونه‌ی دیگری نیافریده است؟

جواب: این یک سوال باطل است و مقصود آن چنین است: چرا خداوند آن را به صورت ملائکه نیافریده است؟

سوال: چرا خداوند او را توفیق نداده است تا از شر نفس و ظلمت سرشت آن رها شود؟

جواب؟ مفهوم این سوال چنین است: چرا همه‌ی مخلوقاتش را مساوی و یکسان قرار نداده و چرا چیزهای متضاد و مخالف را آفریده است؟ این سوال باطلی

---

[1]. یوسف/۲۴.

است و قبلاً به مقتضیات حکمت، ربوبیت و ملک پروردگار در آفرینش چنین چیزهای اشاره کرده‌ایم.

٦. نارضایتی خاطر محرومیت از چیزهای محبوب یا مبتلا شدن به ناملایمات و چیزهای ناخوشایند است. پس هرگاه بنده‌ای یقین داشته باشد که آن چه حاصل نشده به حکم تقدیر بوده و آن چه پیش آمده نیز به حکم تقدیر بوده و اتفاق افتادن خلاف آن غیرممکن است، در آن صورت در می‌یابد که خشم و نا رضایتی معنایی ندارد و تنها سبب محرومیت او از خیرات و جلب مضرات خواهد شد.

۷. رضا دروازه‌ی سلامت را به رویش می‌گشاید و قلبش را از غل و غش و دغل پاک و سلیم می‌گرداند. تنها کسی از عذاب الهی نجات می‌یابد که قلب سلیم به پیشگاه خداوند آورد. سلامت قلب با وجود خشم و نارضایتی غیرممکن است و هر اندازه احساس رضایتمندی بیشتر باشد، سلامت قلب هم بیشتر خواهد بود. خباثت، دغل و تقلب همراه نارضایتی و سلامتِ قلب، نیکی و خلوص همراه رضا هستند. حسد از ثمرات نارضایتی و عدم حسادت از ثمرات رضا می‌باشد.

۸. خشم و نارضایتی دروازه‌ی شک و تردید به قدر، قضا، حکمت و علم الهی را به روی شخص می‌گشاید و به ندرت چنین کسی از شک در امان می‌ماند هر چند که خودش به وجود آن پی نبرد، اما اگر به دقت درون خود را جستجو کند، یقینش را معیوب و ناخالص می‌یابد. رضا و یقین همزاد هم و شک و نارضایتی هم نشین هم هستند. معنی حدیث ترمذی ـ یا غیر او ـ همین است: «إنْ استَطَعْتَ أنْ تَعْمَلَ بِالرِّضَا مَعَ اليَقِينِ فَافْعَل، فَإنْ لَمْ تَسْتَطِعْ فَإن فِي الصَّبْرِ على مَا تَكرَهُ النَّفْسُ خَيْراً كثيراً». «اگر می‌توانی با رضایتمندی و یقین کار و تلاش کنی، چنین کن و اگر نمی‌توانی پس در صبر بر آن چه که نفس نمی‌پسندد، خیر بسیاری نهفته می‌باشد».[1]

۹. هر کس قلبش را از رضایتمندی به تقدیر الهی پر کند، خداوند سینه‌اش را از بی‌نیازی، امنیت و قناعت پر می‌کند و قلبش را برای محبت خدا و بازگشت به سوی او و توکل بر او فارغ می‌سازد و هر کس از رضا بی‌بهره شود، قلبش از ضد

---

[1]. در سنن ترمذی و دیگر مصادر موجود، پس از جستجو بسیار این حدیث را نیافتیم.

موارد فوق‌الذکر پر می‌شود و از آن چه که سبب سعادتمندی و رستگاری اوست غافل می‌ماند.

پس رضا قلب را برای خدا فارغ می‌سازد و نارضایتی قلب را از خدا فارغ و خالی می‌کند.

۱۰. رضا موجب شکر می‌شود که از بالاترین مقامات و حقیقت ایمان به شمار می‌رود و نارضایتی سبب ناسپاسی از نعمت و چه بسا کفر و ناسپاسی از پروردگار می‌شود. هرگاه بنده‌ای در همه‌ی احوال از پروردگارش راضی باشد، سبب شکرگزاری او خواهد شد و در زمره‌ی بندگان راضی و شاکر قرار خواهد گرفت و هرگاه از رضا محروم شود، در زمره‌ی ناراضیان قرار گرفته و مسیر کفار را در پیش می‌گیرد.

۱۱. شیطان غالباً به هنگام خشم و شهوت بر ا نسان پیروز می‌شود و او را شکار می‌کند، به ویژه هنگامی که خشم بر او غالب می‌شود و چیزهایی می‌گوید و کارهایی می‌کند که مورد پسند خداوند نیست. بنابراین پیامبر خداﷺ به هنگام مرگ پسرش، ابراهیم، گفت: «يَحْزَنُ القلبُ و تَدْمَعُ العَيْنُ وَ لا نَقُولُ الاَّ ما يُرضِي الرَّبَّ». «دل اندوهگین می‌شود و چشم اشکبار، اما تنها چیزی می‌گوییم که مورد رضایت خداوند است».[1] مرگ فرزندان از جمله‌ی عارضه‌هایی است که اسباب نارضایتی از تقدیر را فراهم می‌سازد. بنابراین پیامبر خداﷺ اعلام می‌کنند که در چنین موقعیتی چیزی نمی‌گوید که مورد پسند و رضایت پروردگار نباشد، موقعیتی که بسیاری از مردم در آن اظهار نارضایتی می‌کنند و چیزهایی بر خلاف پسند و رضایت پروردگار بر زبان می‌آورند.

۱۲. رضا هوا را از دل بیرون می‌راند. هوای بنده‌ی راضی، پیرو مراد و خواسته‌ی پروردگار از اوست، مراد و خواسته‌ای که مورد پسند و رضایت خداوند است. رضا و پیروی از هوا و هوس در یک قلب نمی‌گنجد و هر کدام که غالب باشد، قلب را به تصرف خود در می‌آورد.

۱۳. بنده‌ی راضی آن چه را که خداوند برای او انتخاب می‌کند، می‌پذیرد و از

[1]. بخاری ۱۳۰۳ و مسلم ۲۳۱۵ آن را از انس روایت کرده‌اند.

انتخاب خودش رویگردان است. این نشانه‌ی اوج شناخت او از پروردگار و از نفس خویش است.

«وهیب بن ورد» و «سفیان ثوری» و «یوسف‌بن اسباط» با هم نشسته بودند. سفیان ثوری گفت: قبل از این مرگ ناگهانی را نمی‌پسندیدم، اما امروز دوست دارم که بمیرم. یوسف پرسید: چرا؟

گفت: چون بیم فتنه دارم.

یوسف: اما من از عمر دراز بدم نمی‌آید.

سفیان: چرا از مرگ بدت می‌آید.

یوسف: شاید به روزی برخورد کردم که در آن توبه کنم و اعمال نیک انجام دهم.

از وهیب پرسیدند: تو در آن باره چه می‌گویی؟

گفت: من چیزی انتخاب نمی‌کنم، هر کدام از آن دو در نزد پروردگار محبوب‌تر باشد، در نزد من محبوب‌تر است.

سفیان پیشانی‌اش را بوسید و گفت: سوگند به پروردگار کعبه که این روحانیت است.

این احوال بنده‌ای است که مرگ و زندگی برای او یکسان می‌باشد و آن چه را می‌خواهد که خداوند برای او انتخاب کند. وهیب درجه‌ی بالایی از رضا و دیگر منزلت‌ها را دارا بود.

رضایت پروردگار از بنده‌اش، بزرگ‌ترین پاداش است

۱۴. رضایت پروردگار بزرگ‌تر از بهشت و نعمت‌های موجود در آن است، زیرا رضا صفت خداوند است، اما بهشت آفریده‌ی او. خداوند بلندمرتبه می‌فرماید: ﴿وَعَدَ اللهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾. «خداوند به مردان و زنان مؤمن بهشت را وعده داده است که در زیر (کاخ‌ها و درختان) آن جویبارها روان است و جاودانه در آن می‌مانند و مسکن‌های پاکی را در بهشت جاویدان بدانان وعده داده است و خوشنودی پروردگار بالاتر از هر چیز است.

پیروزی بزرگ همین است».[1]
رضای پروردگار پاداش رضایتمندی آنان در دنیا می‌باشد و از آن‌جایی که این بزرگ‌ترین پاداش است، سبب آن نیز بهترین عمل بوده است.

۱۵. هرگاه بنده‌ای در همه‌ی احوال از خدا رضایت داشته باشد، درخواست‌ها و مسئلت‌هایش را در اختیار و انتخاب خود باقی نمی‌گذارد و رضایش او را با سهمی که خداوند برایش مقدر کرده است، بی‌نیاز می‌سازد و ذکر خدا را جایگزین مسألت و درخواست می‌نماید و تنها توفیق الهی را برای ذکر بیشتر و رسیدن به رضایت او مسألت می‌نماید. به چنین بنده‌ای به نسبت سائلان و درخواست کنندگان، چیزهای بهتری عطا می‌شود. در حدیث شریف آمده است: «مَنْ شَغَلَهُ ذِكري عَنْ مَسْألتي أعطَيْتُهُ أفْضَلَ ما أُعطي السّائلين». «هر کس ذکر من او را از درخواست نمودن از من مشغول سازد، به او چیزی عطا می‌کنم بهتر از آن چه که به درخواست کنندگان عطا می‌کنم».[2] درخواست کنندگان چیزهایی را مسألت کرده‌اند و خداوند بیشتر از آن را به آنان داده است، اما بندگان راضی، از خداوند راضی بوده و خداوند نیز رضایت خود را به آنان عطا کرده است. رضا مانع درخواست اسباب رضا نیست، بلکه بندگان راضی بر چنین درخواستی اصرار می‌ورزند.

۱٦. رضا ثمرات زیر را نیز در بر دارد: شادی و سرور قلب از مقدرات در همه‌ی امور، آرامش و آسودگی خاطر در همه‌ی احوال، آرامش قلب در امور هولناک و هراس انگیز دنیوی، تسکین و آرامش خاطر به سبب قناعت، رضایتمندی و خوشنودی از سهمی که خداوند مشخص کرده است، شادمانی از اداره‌ی امور به وسیله‌ی خداوند، خود را در هر حال به خدا سپردن، رضایتمندی از هر حکمی که خداوند بر بنده‌اش جاری می‌سازد، حکم و قضاوت را به خدا سپردن و اعتماد و اعتقاد به حسن تدبیر و کمال حکمت پروردگار، هم چنین رضا گله‌مندی از خداوند در نزد دیگران و رنجور شدن از احکام و قضایای الهی را از

---

[1]. توبه/۷۲.

[2]. حدیث ضعیف، ترمذی ۲۹۲٦ و دارمی ۴۴۱/۲ از ابوسعید خدری آن را روایت کرده‌اند و در سلسله راویان آن محمدبن حسن همدانی وجود دارد که ضعیف است.

درون بنده می‌زداید. بنابراین بعضی از عرفا رضا را حسن خلق در برابر پروردگار نامیده‌اند. زیرا باعث عدم اعتراض بر خداوند در حکمرانی‌اش و حذف سخنان بی‌موردی می‌شود که حسن خلق را لکه‌دار می‌سازند.

عمربن عبدالعزیز(رح) می‌گوید: فقر و ثروتمندی دو مرکبی هستند که مهم نیست بر کدام یک از آن‌ها سوار شوم، اگر فقر باشد، صبر می‌کنیم و اگر ثروتمندی باشد، بذل و بخشش می‌کنیم.

۱۷. رضا به تقدیر بنده را می‌رهاند از این که برای راضی نمودن مردم خدا را خشمگین سازد و یا به خاطر چیزهایی که خداوند به او نداده است مردم را سرزنش کند و یا به خاطر چیزهایی که فضل پروردگار است، آنان را ستایش نماید. بدین‌ترتیب در مورد اول (سرزنش بی‌مورد) به آنان ستم کرده و در مورد دوم (سپاس و ستایش بی‌مورد) آنان را شریک خداوند قرار داده است و هرگاه راضی به قدر و قضای الهی باشد از سرزنش و ستایش آنان رها می‌شود. رضا بنده را از همه‌ی این موارد می‌رهاند.

قلب بنده‌ی راضی آرام و مطمئن است.

۱۸. رضا قلب بنده را فراغت می‌بخشد و هم و غمش را می‌زداید. در نتیجه با قلبی آسوده و فارغ از همّ و غم دنیا به عبادت پروردگارش می‌پردازد. «ابن ابی‌الدنیا» از «بشربن بشّار مجاشعی» که از زمره‌ی علماست حکایت می‌کند: به عابدی گفتم: مرا نصیحت کن. گفت: با تقدیر الهی هر کجا که هست، همراه شو، زیرا شایسته‌ترین چیزی است که به قلبت فراغت می‌بخشد و هم و غمت را می‌زداید و نیز از اظهار خشم و نارضایتی در برابر تقدیر برحذر باش، مبادا ناخودآگاه مورد خشم و نارضایتی قرار بگیری و از زمره‌ی کسانی شوی که خداوند بر آنان خشم می‌گیرد. عمربن عبدالعزیز(رح) می‌گوید: درخواست‌ها و مسألت‌ها از من رخت بر بسته‌اند و تنها به آن چیزی احساس نیاز می‌کنم که خداوند برای من مقدر کرده است. او این دعا را بسیار تکرار می‌کرد: پروردگارا مرا از قضایت راضی کن و تقدیرت را بر من مبارک گردان تا پیش آمدن آن چه را که به تأخیر انداخته‌ای و به تأخیر افتادن آن چه را که پیش آورده‌ای، آرزو

نکنم.

و نیز می‌گفت: هیچ آرزو و خواسته‌ای جز آن چه که خداوند بر من مقدر نموده است، ندارم.

۱۹. خداوند از پیش‌دستی نمودن در برابر احکام دینی و شرعی خدا و پیامبرﷺ نهی نموده و رعایت این نکته، بندگی در برابر آن احکام به شمار می‌رود. پس بندگی در برابر اوامر کَونی و تقدیری آن است که بنده دست خود را پیش نیندازد، مگر در مواردی که مصلحت راجحی در بر داشته باشد، که در این مورد نیز باید بر اساس احکام و اوامر کَونی و دینی عمل کند. پس هرگاه وظیفه‌ی او صبر یا رضا باشد و آن را ترک نماید، در برابر شریعت و تقدیر الهی پیش‌دستی کرده است.

اعمال قلب را نهایتی نیست

۲۰. اعمال اعضاء و جوارح تا اندازه‌ی مشخصی چند برابر می‌شوند، اما اعمال قلب انتهای مشخصی ندارند. زیرا اعمال اعضاء و جوارح محدوده‌ی مشخصی دارند و بر اساس آن پاداش داده می‌شوند، اما اعمال قلب پیوسته و دائمی هستند، اگر چه بنده آن‌ها را به عیان مشاهده نکند. به عنوان مثال: محبت و رضا از احوال بنده‌ی محب و راضی است و هرگز از او جدا نمی‌شود. اگر چه حکم آن پنهان باشد، اما صاحبش از رشد و نمو پیوسته برخوردار است. رشد بنده‌ی محب و راضی، به دوام این حال بستگی دارد. پس چنین بنده‌ای در حال رشد است اگر چه اعضاء و جوارحش دچار سستی شوند. چه بسا رشد او در حالت استراحت و رکود اعضایش بیشتر از رشد بسیاری از کسانی باشد که به نوافل می‌پردازند.

اگر این سخن را نمی‌پسندی، پس به حال کسی بنگر که با یاد خدا می‌خوابد و کسی که شب به عبادت برمی‌خیزد، اما از خدا غافل است. خداوند سبحان به قلب، عزم و اراده می‌نگرد و به شکل ظاهری اعمال توجه ندارد. ارزش بنده به همت و اراده‌ی اوست. کسی که غیر خدا او را راضی نمی‌سازد ـ اگر چه همه‌ی دنیا و نعمت‌هایش به او عطا شود ـ جایگاه و مقامی دارد و کسی که با کم‌ترین متاع دنیا راضی می‌شود، جایگاه دیگری دارد، اگر چه شکل ظاهری اعمالشان همسان باشد. چه بسا اعمال ظاهری بنده‌ای که به متاع دنیا نظر دارد، بیشتر و طاقت‌فرساتر باشد، اما این فضل خداوند است که آن را به هر کس بخواهد، عطا می‌کند و خداوند دارای فضلی بسیار بزرگ است.

پافشاری در دعا عین بندگی است.

دعا با رضا منافات ندارد و هرگاه بنده‌ای در درخواست چیزی که مورد پسند خدا و سبب نزدیکی به اوست، پافشاری کند، به مقام رضای او لطمه‌ای وارد نمی‌شود. در حدیث آمده است: «إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُلِحِّينَ فِي الدُّعَاءِ». «خداوند کسانی را که در دعاهایشان پافشاری می‌کنند، دوست دارد».[1]

---

[1]. به احادیث موضوع شبیه است، عقیلی در «الضعفاء» ۴۵۲/۴ آن را روایت کرده است. ابن‌عدی ۲۶۲۱/۷ آن را از عائشه به صورت مرفوع روایت کرده و در سند آن یوسف‌بن سفر وجود دارد که دارقطنی می‌گوید: متروک و دروغگو است.

ابوبکر صدیق﷛ در غزوه‌ی بدر به پیامبر خداﷺ گفت: «يَا رَسُولَ الله قَدْ أَلْحَحْتَ عَلَى رَبِّكَ كُفاكَ بَعْضُ مُنَاشِدَتِكَ لِرَبِّكَ». «ای رسول خدا، در درخواست خود از خداوند پافشاری کرده‌ای، مقداری از آن کافی است».[1] این اصرار و پافشاری عین بندگی است.

در سنن ابن‌ماجه از حدیث ابوصالح به نقل از ابوهریره﷛ آمده است که پیامبر خداﷺ گفت: «مَنْ لَمْ يَسْأَلِ اللهَ يَغْضَبْ عَلَيْهِ». «هر کس از خدا درخواست و مسألت ننماید، بر او خشمگین می‌شود». اگر درخواست از خداوند او را راضی و خوشنود می‌سازد، پس اصرار و پافشاری در دعا، منافاتی با رضا ندارد.

حقیقت رضا موافقت و هم سویی با رضای خداوند است. آن چه با رضا منافات دارد، الحاح و پافشاری آمرانه در چیزی است که شخص انتخاب می‌کند و نمی‌داند که آیا خداوند از آن راضی است یا خیر؟ مثلاً کسی پافشاری کند که خداوند او را به حکومت برساند یا او را ثروتمند سازد و یا نیازهایش را برآورده نماید. چنین الحالی با رضا منافات دارد، زیرا مطمئن نیست که آیا رضایت پروردگار در آن نهفته می‌باشد یا خیر؟

چه بسا ممکن است به هنگام درخواست از خداوند دروازه‌ای از معرفت و محبت خداوند و خضوع و فروتنی به روی بنده گشوده شود و آن حالت را محبوب‌تر و بهتر از برآورده شدن نیاز و خواسته‌هایش بداند.

یکی از عرفا گفته است: هرگاه به چیزی نیاز داشته باشم و آن را از خدا مسألت کنم، به هنگام مناجات، تضرع و خشوع در برابر پروردگار، دری به رویم گشوده می‌شود که دوست دارم برآورده شدن خواسته‌ام به تأخیر افتد و آن احوال هم چنان ادامه یابد.

---

[1]. این ترکیبی از دو حدیث است. اولی به روایت بخاری ۲۹۱۵ از ابن‌عباس و دومی به روایت مسلم ۱۷۶۳ از عمر.

۳۰. منزلت شکر

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «شکر» است.

شکر از بالاترین منزلت‌ها و بالاتر و گسترده‌تر از منزلت رضا به شمار می‌رود. رضا در شکر مندرج است و تحقق شکر بدون آن میسر نمی‌باشد. همان‌گونه که قبلاً به آن اشاره کردیم، شکر نصف ایمان و صبر نیمه‌ی دیگر آن است.

خداوند به شکر امر نموده و بندگان خود را از ضد آن نهی کرده است. شاکرین را ستوده و خواص بندگانش را به آن متصف می‌داند خداوند شکر را غایت خلق و امر قرار داده و شاکرین را به بهترین پاداش‌ها مژده داده و آن را سبب فزونی فضل و نعمت‌های پروردگار بر بندگانش قرار داده و اسم آنان را از اسم خود مشتق کرده است. خداوند «شکور» است و بنده‌ی شاکر را به آن چه که شکرش را به جای آورد، می‌رساند و از او تشکر و قدردانی می‌نماید. شکر غایت و هدف پروردگار از بندگان است و بندگان شکور بسیار کم هستند. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَاشْكُرُوا لله إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ﴾. «و سپاس خدای را به جای آورید اگر او را پرستش می‌کنید».[۱] ﴿فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلا تَكْفُرُونِ﴾. «پس مرا یاد کنید تا من نیز شما را یاد کنم و از من سپاسگزاری کنید و از من ناسپاسی مکنید».[۲] درباره‌ی ابراهیم خلیل علیه السلام نیز می‌فرماید: ﴿شَاكِراً لِأَنْعُمِهِ﴾. «و سپاسگزار نعمت‌های خدا بود».[۳] در مورد حضرت نوح علیه السلام نیز می‌فرماید: ﴿إِنَّهُ كَانَ عَبْداً شَكُوراً﴾. «نوح بنده‌ی بسیار سپاسگزاری بود».[۴]

﴿وَاللهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالأَبْصَارَ وَالأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾. «خداوند شما را از شکم‌های مادرانتان بیرون آورد در حالی که چیزی (از جهان دور و بر خود) نمی‌دانستید و او به شما گوش و چشم و دل داد تا (به وسیله‌ی آن‌ها بشنوید و ببینید و بفهمید و نعمت‌هایش را)

---

[۱]. بقره/۱۷۲.

[۲]. بقره/۱۵۲.

[۳]. نحل/۱۲۱.

[۴]. اسراء/۳.

سپاسگزاری کنید».[۱] ﴿وَاعْبُدُوهُ وَاشْكُرُوا لَهُ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾. «و او را بندگی و سپاسگزاری کنید (که) به سوی او برگردانده می‌شوید».[۲] و می‌فرماید: ﴿وَسَيَجْزِي اللهُ الشَّاكِرِينَ﴾. «و خداوند به سپاسگزاران پاداش خواهد داد».[۳] ﴿وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ﴾. «و آن زمان را که پروردگارتان مؤکدانه اعلام کرد که اگر سپاسگزاری کردید، هر آینه برایتان افزایش می‌دهم و اگر کافر (و ناسپاس) شدید، بی‌گمان عذاب من بسیار سخت است».[۴] ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ﴾. «در این (گشت و گذار کشتی‌ها در گستره‌ی دریاها) نشانه‌های بزرگی است برای کسانی که بس شکیبا و بسیار سپاسگزار باشند».[۵]

خداوند خود را «شکور و شاکر» نامید و با این دو اسم و صفت خود، بندگانش را نیز نام نهاده است. همین اندازه از محبت و فضل نسبت به شکرگزاران کافی است که نتیجه‌ی اعمال شکرگزاران به آنان برمی‌گردد و سعی و تلاش آنان مورد قدردانی قرار می‌گیرد. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿إِنَّ هَذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً وَكَانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُورًا﴾. «این (نعمت‌های فراوان) پاداش (کارهای پسندیده‌ی دنیوی) شما است و (بدین وسیله) از تلاش و کوشش شما قدردانی و سپاسگزاری می‌شود».[۶] خداوند به سبب شکرگزاری، از بندگان خود راضی می‌شود. ﴿وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ﴾. «و اگر سپاسگزاری کنید، از این کارتان خوشنود می‌گردد».[۷] تعداد اندک بندگان «شکور» دلیل بر آن است که از خواص بندگان هستند. می‌فرماید: ﴿وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ﴾. «و اندکی از بندگان من سپاسگزارند».[۸]

---

[۱]. نحل/۷۸.
[۲]. عنکبوت/۱۷.
[۳]. آل‌عمران/۱۴۴.
[۴]. ابراهیم/۷.
[۵]. لقمان/۳۱.
[۶]. انسان/۲۲.
[۷]. زمر/۷.
[۸]. سبأ/۱۳.

در صحیح بخاری و مسلم آمده است: «أَنَّهُ قَامَتْ حَتَّى تَوَرَّمَتْ قَدَمَاهُ، فَقِيلَ لَهُ: تَفعَلُ هذا وَ قَدْ غَفَر اللهُ لَكَ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ؟ فَقَالَ: أَفَلَا أَكُونُ عَبْداً شَكُوراً». «پیامبرﷺ به اندازه‌ای در نماز شب ایستاده بود که پاهایش ورم کرد. به او گفتند: آیا این گونه عبادت می‌کنی در حالی که خداوند گناهان گذشته و آینده‌ی تو را بخشیده است؟ گفت: آیا بنده‌ی شکرگزاری نباشم؟».[1]
پیامبر خداﷺ به معاذ گفت: «وَ الله يا مَعَاذُ إنِي لأُحِبُّكَ فَلاَ تَنْسَ أنْ تَقُولَ في دُبُرِ كُلِّ صَلاَةٍ: اللّهُمَّ أَعِنِّي عَلَى ذِكْرِكَ وَ شُكْرِكَ وَ حُسْنِ عِبادَتِكَ». «ای معاذ، به خدا سوگند تو را دوست دارم، پس فراموش نکن که در پایان هر نمازی بگویی: پروردگارا، مرا بر ذکر، شکر و نیکو عبادت کردنت یاری کن».[2]
در مسند ترمذی از حدیث ابن‌عباس‌ رضی الله عنه آمده است که رسول خداﷺ با عبارات زیر دعا می‌کرد: «اَللّهُمَّ أَعِنِّي وَ لا تُعِنْ عَلَيَّ وَ انْصُرْنِي وَ لا تَنْصُرْ عَلَيَّ وَ امْكُرْ لي وَ لا تَمْكُرْ بِي وَ اهْدِنِي وَ يَسِّرِ الْهُدَى لي وَانْصُرْنِي عَلى مَنْ بَغَى عَلَيَّ، رَبِّ اجْعَلْنِي لَكَ شَكَّاراً لَكَ ذَكَّاراً لَكَ رَهَّاباً لَكَ مُطَاوِعاً لك مُخْبِتاً إِلَيْكَ أَوّاهاً مُنِيباً. رَبِّ تَقَبَّلْ تَوْبَتي وَ اغْسِلْ حَوْبَتي وَ أَجِبْ دَعْوَتِي وَ ثَبِّتْ حُجَّتـي وَ اهْـدِ قَلْبـي وَ سَدِّدْ لِسَانِي وَاسْلُلْ سَخِيمَةَ صَدْرِي». «پروردگارا یاریم کن و (کسی را) بر علیه من یاری مکن، مکر و تدبیرت به سود من باشد نه به ضرر و ضد من، مرا هدایت ده و هدایت را برایم آسان گردان، بر علیه کسی که بر من ستم کرده یاریم ده، پروردگارا، مرا (به گونه‌ای) قرار ده که شکر تو به جای آورم، ذکر تو گویم، بیم تو در دل داشته باشم، فرمانبردار تو باشم، خاشع و خاضع در برابر تو باشم و تسبیح گوی خاشع و بازگشت کننده به سوی تو باشم، پروردگارا، توبه‌ام را بپذیر، گناهانم را بشوی، دعایم را بپذیر، حجتم را ثابت کن، قلبم را هدایت کن، زبانم را راست و درست گردان و کینه و نفرت از سینه‌ام بزدای».[3]

---

[1]. بخاری ۴۸۳۶ و مسلم ۲۸۱۹ و ترمذی ۴۱۲ آن را از مغیرةبن شعبه روایت کرده‌اند.
[2]. حدیث صحیح، ابوداود ۱۵۲۲ و نسایی ۵۳/۳ و ابن‌حبان ۲۳۴۵ آن را از معاذ روایت کرده‌اند.
[3]. حدیث صحیح، احمد ۲۲۷/۱ و ابوداود ۱۵۱۰ و ترمذی ۳۵۴۶ آن را روایت کرده و حاکم ۵۱۹/۱ و ۵۲۰ آن را صحیح دانسته و ذهبی به روایت از ابن‌عباس با او موافق است.

اساس و پایه‌های شکر

اصل «شکر» در زبان عربی، ظاهر شدن اثر غذا و خوراک بر بدن حیوانات به صورتی آشکار است. می‌گویند: «شَکِرت الدَّابَّةُ تَشکَرُ شَکراً». بر وزن «سَمِنَتْ تَسْمَنُ سَمْناً» هر گاه آثار علف بر آن ظاهر شود و می‌گویند: «دَابَّةٌ شَکُور». هر گاه چاقی و فربهی بیشتر از علوفه‌ای که مصرف می‌کند، بر آن ظاهر شود.

در صحیح مسلم آمده است: «حَتّي إنَّ الدَّوابَّ لَتَشْکُر مِنْ لُحُومِهِم».[1] یعنی به سبب خوردن از آن فربه می‌شوند.

حقیقت «شکر» در بندگی نیز به همین صورت است؛ یعنی ظاهر شدن اثر نعمت‌های خداوند بر زبان بندگان با ثناگویی و اعتراف به آن‌ها و بر قلب بندگان با محبت و مشاهده‌ی فضل پروردگار و بر اعضا و جوارح آنان با فرمانبرداری و اطاعت. شکر بر پنج پایه استوار است: خضوع در برابر پروردگار، محبت او، اعتراف به نعمت‌های او، ثنا و ستایش پروردگار به سبب آن نعمت‌ها و به کار نگرفتن نعمت‌ها در اموری که خداوند آن را نمی‌پسندد. این پنج مورد اساس و پایه‌های شکر به شمار می‌روند و هر گاه یکی از آن‌ها موجود نباشد، یکی از پایه‌های شکر مختل می‌شود.

هر کس درباره‌ی شکر و تعریف آن سخن گفته است، مدار و محور کلامش پیرامون این پنج مورد است. از جمله‌ی این اقوال در مورد شکر، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

- یعنی اعتراف به نعمت‌های نعمت دهنده با خضوع و فروتنی.
- ثنا و ستایش از نیکوکار با ذکر و بیان نیکی‌های او.
- روی آوردن قلب به محبت نعمت دهنده و اعضاء و جوارح به اطاعت از او و پرداختن زبان به ذکر و ثنای او.
- در نظر داشتن فضل و منت و حفظ حرمت.

---

[1]. بخشی از حدیثی که ترمذی ۳۱۵۳ و احمد ۵۱۱/۲ و ابن‌ماجه ۴۰۸۰ از ابوهریره به صورت مرفوع روایت کرده‌اند و آن‌گونه که مؤلف می‌گوید در صحیح مسلم نیست. حافظ‌ابن کثیر در تفسیر سوره‌ی کهف آن را ترجیحاً از سخنان کعب احبار می‌داند.

«حمدون القصّار» چه نیکو می‌گوید: شکر نعمت آن است که خود را در آن میهمان ناخوانده بدانی.
ابوعثمان می‌گوید: شکر پی بردن به عجز و ناتوانی خود در شکرگزاری است.
جنید می‌گوید: شکر آن است که خود را شایسته‌ی نعمت ندانی. این مفهوم سخن حمدون است که گفت: شکر آن است که شخص خود را در نعمت میهمان ناخوانده به شمار آورد.
رُویم می‌گوید: شکر به کارگیری تمام توان و انرژی است.
شکر عامه به سبب خوردنی‌ها، نوشیدنی‌ها، پوشیدنی‌ها و قوت بدن‌هاست. اما شکر خواص به سبب توحید، ایمان و قوت قلب‌هاست.
«سری» از جنید که هنوز کودک بود در مورد شکر سؤال کرد و او در پاسخ گفت: شکر آن است که هیچ کدام از نعمت‌های خداوند را در معصیت او به کار نگیری. سریّ پرسید: این را کجا آموخته‌ای؟ گفت: از هم‌نشینی با شما.
ـ گفته‌اند: هر کس از جبران نعمت‌ها ناتوان است، پس باید زبانش را به شکر و سپاس بگشاید. شکر سبب افزایش نعمت‌هاست. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لأَزِيدَنَّكُمْ﴾. «اگر شکر و سپاس به جای آورید، (بر نعمت‌های) شما می‌افزایم». پس هر کس وضعیت و احوال خود را رو به رشد نمی‌بیند، باید به شکرگزاری روی آورد.
خداوند سبحان در حدیث قدسی می‌فرماید: «أهْلُ ذِكْري أهْلُ مُجَالَسَتي وَ أهْلُ شُكْري أهْلُ زِيادَتي وَ أهْلُ طاعَتي أهْلُ كرامَتي وَ أهلُ مَعصيَتي لا أقْنَطُهُمْ مِنْ رَحْمَتي إنْ تابُوا فَأنَا حَبِيبُهُمْ وَ إنْ لَمْ يَتُوبُوا فَأنا طَبِيبُهمْ ابتَلِيهمْ بِالْمَصَائبِ لأُطَهِّرَهُمْ مِنَ المَعَايِبِ».
«اهل ذکر شایسته‌ی هم‌نشینی با من، اهل شکر شایسته‌ی افزوده شدن و اهل طاعت شایسته‌ی اکرام و گرامی‌داشت من هستند. اهل معصیت را نیز از رحمت خود نا امید نمی‌کنم. اگر توبه کنند حبیب آنان هستم و اگر توبه نکنند طبیب آن‌ها می‌شوم، آنان را به مصیبت‌ها گرفتار می‌سازم تا آنان را از عیب و نقص پاکیزه گردانم».[1]

---

[1]. این حدیث را در منابع مورد دسترس نیافتم.

ـ گفته‌اند: هر کس نعمت را پنهان دارد، ناسپاسی و کفران نعمت نموده و هر کس آن را آشکار سازد، شکر آن را به جای آورده است.

این سخن برگرفته از حدیث زیر است: «إِنَّ اللهَ اِذَا أَنْعَمَ عَلَى عَبْدٍ بِنِعْمَةٍ أَحَبَّ أَنْ يَرَى أَثَرَ نِعْمَتِهِ عَلَى عَبْدِهِ». «هر گاه خداوند نعمتی به بنده‌اش ارزانی کند، دوست دارد که اثر آن را بر بنده‌اش ببیند».[1]

شاعر می‌گوید:

وَ مِنَ الرَّزِيَّةِ أَنَّ شُكرِي صَامِتٌ   عَمَّا فَعَلْتَ وَ أَنَّ بِرَّكَ نَاطِقُ
وَ أَرَى الصَّنِيعَةَ مِنكَ ثُمَّ أُسِرُّهَا   إِنِّي إِذًا لِنَدَى الكَرِيمِ لَسَارِقُ

«بدبختی بزرگی است که زبان شکر و سپاس من در برابر آن چه برای من کرده‌ای، خاموش باشد، در حالی که (زبان حال) نیکی و احسان تو گویاست و اگر فضل و نعمت‌های تو شامل من شود و آن را مخفی نگه دارم، در این صورت راهزن بخشش‌های تو هستم».

شناخت نعمت‌های خداوند و پذیرش و تحدث به آن‌ها

شناخت نعمت، یعنی به خاطر آوردن، مشاهده و تمییز آن‌ها. یعنی همان‌گونه که در بیرون آن‌ها را دریافت می‌کند، در ذهن و درون خود و با جان و دل پذیرای آن‌ها باشد. بسیاری از مردم به آنان نیکی می‌شود، اما غافل هستند و به آن پی نمی‌برند. شکر از چنین افرادی صادر نمی‌شود.

پذیرش نعمت، یعنی: بنده نعمت‌ها را با اظهار فقر و نیاز به آن‌ها از پروردگار دریافت نماید و بداند که شایستگی دریافت آن نعمت‌ها را نداشته و بهای مناسبی برای آن‌ها پرداخت ننموده است. بلکه باید خود را میهمان ناخوانده‌ای بر خوان نعمت‌ها بداند.

ثناگویی خداوند به سبب نعمت‌هایش به عام و خاص تقسیم می‌شود:

---

[1]. حدیث صحیح، ابن‌سعد ۲۹۱/۴ و طحاوی در مشکل‌الآثار ۱۵۱/۴ از عمران‌بن حصین آن را روایت کرده که سندش ضعیف است. اما شاهدی برای آن از حدیث ابوالأحوص و او نیز از پدرش به صورت مرفوع وجود دارد ابن‌حبان ۱۴۳۴ و ۱۴۳۵ و دیگران آن را استخراج نموده و در ترمذی ۲۸۱۹ به روایت از عبدالله‌بن عمرو وجود دارد.

عام: وصف خداوند به جود، کرم، برّ، احسان، عطای گسترده و فراگیر و ...
خاص: تحدث به نعمت و اعلام دریافت نعمت از جانب خداوند. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾. «بلکه نعمت‌های پروردگارت را بازگو کن».

درباره‌ی تحدث به نعمت که به آن امر شده است، دو نظر وجود دارد:

۱. ذکر و بازگو کردن نعمت، یعنی کسی بگوید که خداوند فلان و فلان نعمت را به من ارزانی داشته است. مُقاتل می‌گوید: شکر نعمت‌هایی را که در این سوره ذکر شده‌اند، از جمله: جبران وضعیت اسف بار یتیمی، هدایت پس از گمراهی و ثروتمندی پس از فقر و نیازمندی را به جای آور.

تحدث به نعمت شکر است، همان‌گونه که در حدیث جابر به صورت مرفوع آمده است: «مَنْ صُنِعَ إليه مَعروفٌ فَلْيَجْزِبِهِ، فَإن لَمْ يَجِدْ مَا يَجْزِي بِهِ فَلْيُثْنِ فَإنَّهُ إذَا أثْنى عليه فَقَدْ شَكَرَهُ وَ إنْ كَتَمَهُ فَقَدْ كَفَرَهُ وَ مَنْ تَحَلَّى بِما لَمْ يُعْطَ كانَ كلابِسِ ثَوْبَيْ زُورٍ». «هر کس به او نیکی شود، آن را جبران کند و اگر چیزی برای جبران نیابد، ثنا و ستایش گوید، زیرا اگر چنین کند شکر و سپاس آن را به جای آورده است و اگر آن را پوشیده و پنهان کند، کفران و ناسپاسی نموده است و هر کس به چیزی آراسته شود که به او عطا نشده است، مانند کسی است که جامه‌ی غصبی بر تن کرده باشد».[1]

در این حدیث سه گروه مردم را ذکر کرده است: کسی که شکر نعمت به جای آورد و در برابر آن ثناگوی است، کسی که ناسپاسی می‌کند و نعمت را پوشیده می‌دارد و کسی که خود را اهل نعمت وانمود می‌کند اما در حقیقت چنین نیست و آراسته به چیزی می‌شود که به او عطا نشده است.

در حدیث مرفوعی آمده است: «مَنْ لَمْ يَشْكُر القَلِيلَ لَمْ يَشكُر الكَثِيرَ وَ مَنْ لَمْ يَشْكُر النّاسَ لَمْ يَشْكُر اللهَ وَ التّحدُّثُ بِنِعْمَةِ اللهِ شُكرٌ وَ تَرْكُهُ كُفرٌ وَالجَماعَةُ رَحْمَةٌ وَ الفُرقَةُ

---

[1]. صحیح، بخاری در الادب المفرد ۲۱۵ و ابن‌حبان ۲۰۳۷ با سند ضعیف آن را روایت کرده و از طریق دیگری ترمذی ۲۰۳۵ و ابوداود ۴۸/۳ آن را روایت کرده‌اند و شاهدی برای آن از عائشه از احمد و طبرانی در الاوسط است هم چنین در المجمع ۱۸۱/۸ و انشاءالله صحیح است.

عَذَابٌ». «هر کس نعمت اندک را شکر نگوید، نعمت بسیار را نیز شکر نمی‌گوید و هر کس از مردم تشکر نکند، خدا را نیز شکر نخواهد کرد. تحدث به نعمت شکر است و ترک آن ناسپاسی و کفران نعمت. با جماعت (مسلمانان بودن) رحمت است و جدایی از آنان عذاب و مصیبت».[1]

۲. تحدث به نعمت که در این آیه به آن امر شده است، دعوت به سوی خدا، تبلیغ رسالت و تعلیم امت است. مجاهد می‌گوید: منظور نبوت است. زجاج می‌گوید: یعنی رسالتی را که به آن مبعوث شده‌ای ابلاغ و نبوت خود را بیان کن. کلبی می‌گوید: منظور قرآن است که دستور به قرائت آن داده است در حقیقت هر دو مورد را شامل می‌شود، زیرا هر دو نعمت هستند و به شکرگزاری و تحدث به آن‌ها امر شده است.

«شکر» راه و روش همه‌ی پیامبران الهی و بندگان خاص و مقرب درگاه خداوند است.

هیچ منزلتی، از جمله: محبت، رضا و توکل، از شکر که همه‌ی مقامات ایمان در آن مندرج است، بالاتر نیست، زیرا شکر پس از حاصل شدن همه‌ی آن منزلت‌ها صورت می‌پذیرد. به خدا سوگند راهی بالاتر و بهتر از شکر برای خواص اولیاء الله و مقربین درگاه او وجود ندارد.

نعمت پروردگار بر بندگانش از روی فضل و منت و احسان است و به خاطر آن نیست که خداوند به آنان نیاز داشته باشد، یا مزد و پاداش بخواهد، یا بخواهد بدین‌وسیله بر تعداد بندگانش بیفزاید و به سبب آنان عزت و قدرت یابد، زیرا خداوند بسیار پاک و منزه و به دور از چنین عیب و نقص‌هایی است.

دستور خداوند مبنی بر شکر نعمت‌ها، خود نعمت و احسان دیگری از جانب خداوند است. زیرا سود آن در دنیا و آخرت به بندگان برمی‌گردد و این بندگان هستند که از آن بهره می‌برند. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ﴾. «هر کس سپاسگزاری کند، به سود خویش سپاسگزاری می‌کند».[2]

---

[1]. حدیث حسن، احمد ۲۷۱/۴ و ۳۷۵ و ابن‌ابی الدنیا در «الشکر» ۶۴ و بیهقی در «الشعب» ۱۲۳/۱/۲ ز نعمان‌بن بشیر آن را به صورت کامل روایت کرده‌اند و به صورت مقطع در مجموعه احادیثی از چند صحابی آمده است.

[2]. لقمان/۱۲.

شکرگزاری بندگان، احسان و نیکی به خود آنان در دنیا و آخرت می‌باشد نه این که به وسیله‌ی آن نعمت‌های خداوند را جبران می‌کنند. هیچ کس نمی‌تواند کم‌ترین نعمت خداوند را جبران نماید. خداوند نعمت دهنده و دارای فضل و منت است، او خالق شکر و شکرگزاران و نعمت‌هاست و کسی نمی‌تواند حمد و ستایش او را برشمارد. خداوند با ارزانی داشتن نعمت و توفیق شکرگزاری آن، به بندگانش نیکی کرده است. پس توفیق شکرگزاری خود نعمتی از جانب خداوند است که نیازمند شکری دیگر است.

یکی از نعمت‌های بزرگ پروردگار این است که به سبب شکرگزاری، بنده‌اش را دوست می‌دارد، از او راضی می‌شود و او را می‌ستاید، در حالی که فایده‌ی آن به بنده بر می‌گردد و خداوند از آن بی‌نیاز است. این بالاترین درجه‌ی کرم و بزرگواری است؛ به بنده‌اش نعمت ارزانی می‌دارد و سپس اسباب شکرگزاریش را برای او فراهم می‌سازد و به سبب آن از او راضی می‌شود و منفعت شکر را به او باز می‌گرداند و آن را سبب افزایش و پیوستگی نعمت بر بنده‌اش می‌سازد.

همین نکته برای خردمندان کافی است تا به سایر نکات آن پی ببرند.

شکر برتر

شکر بر ناملایمات و سختی‌ها، سخت‌تر از شکر نعمت‌هاست، بنابراین درجه‌ی آن نیز بالاتر و تنها از دو گروه صادر می‌شود.

۱. کسی که بین احوال مختلف فرق قائل نمی‌شود و ملایمات و ناملایمات روزگار برای او مساوی است. شکر چنین بنده‌ای، اظهار رضایتمندی از آن چیزی است که برای او به وقوع پیوسته و این مقام رضا می‌باشد.

۲. کسی که بین احوال مختلف فرق می‌گذارد و حوادث ناخوشایند را دوست ندارد و راضی به وقوع آن‌ها نیست، اما هرگاه چنین حوادث ناخوشایندی برای او پیش بیایند، خدا را شکر می‌کند و شکر او به منزله‌ی کظم غیظ و عدم شکوه، رعایت ادب و پیمودن مسلک علم است. علم و ادب، در حالت خوشی و ناخوشی بنده را به شکرگزاری از خداوند دستور می‌دهند و او با این شکرگزاری مسلک علم را می‌پیماید، زیرا همانند کسی که راضی به قدر و قضای الهی است،

خدا را شکر می‌کند. گروه اول بالاتر از گروه دوم هستند.

۳۱. منزلت حیاء

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «حیاء» می‌باشد.

خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللهَ يَرَى﴾. «آیا او نمی‌داند که خداوند (همه‌ی احوال او را می‌پاید و همه‌ی اعمال او را) می‌بیند».[1] و می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيباً﴾. «بی‌گمان که خداوند مراقب شما است».[2] و می‌فرماید: ﴿يَعْلَمُ خَائِنَةَ الأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ﴾. «خداوند از دزدانه نگاه کردن چشم‌ها و ز رازی که سینه‌ها در خود پنهان می‌دارند، آگاه است».[3]

در حدیث صحیح از ابن‌عمر ﷺ آمده است که رسول خدا ﷺ «مَرَّ بِرَجُلٍ ـ وَ هُوَ يَعِظُ أَخَاهُ فِي الْحَيَاءِ ـ فَقَالَ: دَعْهُ فَانَّ الحَيَاءَ مِنَ الإِيمَانَ». «از کنار مردی گذشت که برادرش را به داشتن حیا نصیحت می‌کرد. پس گفت: او را (به آن) فرا بخوان. زیرا حیا از ایمان است».[4]

عمران‌بن حصین نیز از رسول خدا ﷺ روایت می‌کند که گفت: «اَلْحَيَاءُ لا يَأْتِي إِلاَّ بِخَيْرٍ». «حیاء جز خیر چیزی به همراه ندارد».[5]

ابوهریره از پیامبر خدا ﷺ روایت می‌کند که گفت: «الإِيمَانُ بِضْعٌ وَ سَبْعُونَ شُعْبَةً ـ أَوْ بِضْعٌ وَ سِتُّونَ شُعْبَةً ـ فَأَفْضَلُهَا قَوْلُ لا إِله الا الله وَ أَدْنَاهَا إِمَاطَةُ الأَذَى عَنِ الطَّرِيقِ وَ الحَيَاءُ شُعْبَةٌ مِنَ الأيمان». «ایمان دارای هفتاد و چند شعبه ـ یا شصت و چند شعبه ـ می‌باشد. بالاترین آن گفتن لا اله الا الله و پایین‌ترین آن برداشتن (اسباب) آزار و اذیت از راه است و حیاء شعبه‌ای از ایمان است».[6]

ابوسعید خدری نیز روایت می‌کند: «كَانَ رَسُولُ اللهِ ﷺ أَشَدَّ حَيَاءً مِنَ الْعَذْرَاءِ فِي خِدْرِهَا فَإِذَا رَأَى شَيْئاً يَكْرَهُهُ عَرَفْنَاهُ فِي وَجْهِهِ». «رسول خدا ﷺ با حیاتر از

---

[1]. علق/۱۴.

[2]. نساء/۱.

[3]. غافر/۱۹.

[4]. بخاری ۶۱۱۸ در صحیح خود و در الادب ۶۰۲ و مسلم ۳۶ از ابن‌عمر آن را روایت کرده‌اند.

[5]. بخاری ۶۱۱۷ و مسلم ۳۷.

[6]. بخاری ۹ و مسلم ۳۵.

دوشیزه‌های پرده‌نشین بود، هرگاه چیزی را می‌دید که آن را ناپسند می‌دانست، از چهره‌اش به آن پی می‌بردیم».[1]

هم چنین در احادیث صحیح آمده است که: «إنَّ مِمَّا أدْرَكَ النّاسُ مِنْ كلامِ النُّبُوَّةِ الأُولى: إذَا لَمْ تَسْتَحيِ فَاصْنَعْ مَا شِئتَ». «از سخنان نبوت‌های پیشین که به دست مردم رسیده است، (این است که): هرگاه حیا نداشته باشی، هر چه خواهی کن».[2]

در این مورد دو نظریه وجود دارد:

۱. این امر تهدید است و معنای خبری دارد، یعنی: هر کس حیا نکند، هر چه بخواهد انجام می‌دهد.

۲. امر برای مباح بودن است، یعنی: به کاری که می‌خواهی انجام دهی، توجه کن، اگر کاری شرم آور نیست، پس آن را انجام بده.

نظر اول درست‌تر و نظر اکثر علماست.

در سنن ترمذی به صورت مرفوع آمده است: «اسْتَحْيُوا مِنَ اللهِ حَقَّ الحَيَاءِ، قالُوا: إنَّا نَسْتَحِي يَا رَسُولَ الله. قَالَ: لَيْسَ ذلِكُمْ وَ لكن مَنِ اسْتَحْيى مِنَ اللهِ حَقَّ الحَيَاءِ فَلْيَحْفَظِ الرَّأسَ وَ مَا وَعَى وَ لْيَحْفَظِ الْبَطْنَ وَ مَا حَوَى وَ لْيَذْكُرِ المَوتَ وَ الْبِلَى وَ مَنْ أرَادَ الآخِرَةَ تَرَكَ زِينَةَ الدُّنْيا فَمَنْ فَعَلَ ذلِكَ فَقَدِ اسْتَحْيى مِنَ اللهِ حَقَّ الحَيَاءِ». «از خداوند آن گونه که شایسته است، حیا کنید. گفتند: ای رسول خدا ما حیا می‌کنیم: گفت: منظورم آن نیست. بلکه هر کس به صورت شایسته از خدا حیا کند، باید سر و هر چه را که در آن است و شکم و هر چه را که در آن است، حفظ کند و مرگ و بلا و مصیبت‌ها را به یاد داشته باشد و هر کس خواهان آخرت باشد، زینت دنیا را رها می‌کند. هر کس چنین کند، به صورت شایسته از خدا حیا کرده است».[3]

---

[1]. بخاری ۶۱۱۷ و مسلم ۲۳۲۰ و ابن‌ماجه ۴۱۸۰ و احمد ۷۷/۳ و ۷۹ و ۷۸ و ۹۱ و ۹۲ از ابوسعید آن را روایت کرده‌اند.

[2]. بخاری ۶۱۲۰ و بغوی ۳۵۹۷ و عبدالرزاق ۲۰۱۴۹ از ابن‌مسعود آن را روایت کرده‌اند.

[3]. حدیث ضعیف، ترمذی ۲۴۶۰ و احمد ۳۸۷/۱ و حاکم ۳۲۳/۴ و بغوی ۴۰۳۳ آن را روایت کرده و اسناد آن به سبب ضعیف بودن صباح‌بن محمد، ضعیف است.

حیات قلب در داشتن حیاء است

«حیاء» برگرفته از «حیات» است و «حیا» به صورت اسم مقصور برای باران نیز به کار می‌رود.

بر حسب حیات قلب، صفت حیا در آن قوت می‌گیرد و کاهش حیا از نشانه‌های مرگ قلب و روح به شمار می‌رود و هر اندازه قلب سر زنده باشد، حیاء در آن کامل‌تر است.

جنید(رح) می‌گوید: حیاء دیدن نعمت‌ها و احساس تقصیر و کوتاهی است. از ترکیب این دو حالتی متولد می‌شود که حیاء نام دارد. حقیقت حیاء، خوی و منشی است که شخص را از انجام زشتی‌ها باز می‌دارد و مانع او از کوتاهی در برابر صاحب حق می‌شود.

سُریّ می‌گوید: حیاء و انس برای ورود به قلب در می‌زنند، اگر در آن زهد و ورَع یافتند، وارد می‌شوند وگرنه از آن‌جا می‌روند.

فضیل‌بن عیاض می‌گوید: پنج چیز از نشانه‌های شقاوت است: قساوت قلب، خشکیدن چشم، کمی حیاء، میل و رغبت به دنبال آرزوهای دور و دراز.

یحیی‌بن معاذ می‌گوید: هر کس در حال اطاعت از خدا، حیا کند، خداوند از او در حالی که گناه کار است، حیا می‌کند.

یعنی: کسی که حتی به هنگام اطاعت از خداوند، حالت حیاء بر او غالب شود، قلبش با شرم و حیاء در حضور خداوند حاضر می‌شود. بنابراین هرگاه مرتکب گناهی شود، خداوند به خاطر اکرام و بزرگداشت او، از نگریستن به او در حالت گناه حیا می‌کند و شرم می‌کند از این که از بنده‌ی بزرگوارش چیزی را مشاهده کند که وجهه‌اش را در نزد او مخدوش می‌سازد.

شرم و حیای پروردگار از روی کرم، نیکی، فضل و جلال است. پروردگار کریم و با شرم و حیا است. اگر بنده‌اش دستانش را به سوی او دراز کند، شرم می‌کند که او را دست خالی برگرداند. هم چنین شرم می‌کند از این که بنده‌ی مو سفید کرده‌ی خود که عمرش را در اسلام سپری کرده است، عذاب دهد.

انواع حیا

حیاء به ده نوع تقسیم می‌شود:

۱. حیاء جرم و گناه: مثل حیای آدمؑ هنگامی که در بهشت می‌گریخت و خداوند به او گفت: ای آدم آیا از من فرار می‌کنی؟ گفت: پروردگارا! از تو فرار نمی‌کنم، بلکه به سبب شرم و حیا از تو فرار می‌کنم.

۲. حیاء کوتاهی و تقصیر: مثل حیاء ملائکه که شبانه‌روز پروردگار را تسبیح می‌گویند و دمی نمی‌آسایند اما در روز قیامت می‌گویند: پروردگارا! تو پاک و منزهی، ما تو را آن گونه که باید عبادت نکرده‌ایم.

۳. حیاء اجلال: این حیاء معرفت و شناخت پروردگار است و اندازه‌ی آن به مقدار شناخت بنده از خداوند بستگی دارد.

٤. حیاء کرم: مثل حیاء پیامبرﷺ از کسانی که آنان را به عروسی زینب دعوت کرد و آنان ساعت‌ها در نزد پیامبرﷺ ماندند، پیامبرﷺ برخاست و از روی حیاء به آنان نگفت که برخیزید و بروید.

۵. حیاء حشمت: مانند حیاء حضرت علیؓ از این که در مورد مذی از پیامبرﷺ سوال کند، زیرا دختر پیامبرﷺ فاطمه، همسر او بود.

٦. حیاء خوار و حقیر شمردن نفس: همانند بنده‌ای که نیازهایش را ازخدا درخواست می‌کند، در حالی که به خاطر خوار و کوچک شمردن خود، از خدا حیاء می‌کند. سبب چنین حیایی دو چیز است:

الف) شخص خود را خوار و کوچک و گناهانش را بزرگ می‌شمارد.

ب) خداوندی را که از او درخواست می‌کند، بسیار بزرگ می‌داند.

۷. حیاء محبت: این حیاءعاشق از محبوب خویش است، تا جایی که هرگاه خیالش به قلب و ذهنش خطور می‌کند ناخودآگاه حیاء در قلبش به خروش می‌آید و بر چهره‌اش ظاهر می‌شود. هم چنین به هنگام ملاقات و دیدار ناگهانی محبوب، دهشت و شکوه بزرگی وجود عاشق را فرا می‌گیرد. بسیاری از مردم سبب این حیاء و دهشت را نمی‌دانند.

۸. حیاء بندگی: حیایی آمیخته با محبت و خوف است و این که بنده عبادتش را شایسته‌ی حضور در پیشگاه خداوند نداند و مقام او را بسیار بالاتر از آن بداند و

با تقدیم داشتن چنین عبادتی به پیشگاه او احساس شرم و حیا نماید.
۹. حیاء شرف و عزت: هرگاه از نفس‌های بزرگ و شرافتمند عطا و احسان کوچکی صادر شود، به خاطر عزت و شرافتمندی از آن احساس شرم و حیا می‌کنند. عامل دیگر آن شرم و حیاء از گیرنده می‌باشد. بسیاری از اهل کرم و بخشش، به خاطر احساس شرم و حیا، دوست ندارند دریافت کننده‌ی بخشش‌های خود را ببینند. این بخش در زیر مجموعه‌ی حیاء تلوّم (ملامت و سرزنش کردن خود) قرار می‌گیرد، زیرا از شرمندگی گیرنده احساس شرم و حیا می‌کند.
۱۰. حیاء از خود: نفس‌های شرافتمند، با عزت و با مناعت، از تن دادن به عیب و نقص و کاستی از خود شرم و حیا می‌کنند. گویی که دارای دو نفس هستند و یکی از آنان از دیگری شرم می‌کند. این کامل‌ترین صورت شرم و حیا می‌باشد، زیرا هر کس از خودش شرم کند، به صورت شایسته‌تر از دیگران حیاء می‌کند.

حیاء نظارت و مراقبت پروردگار

حیاء از آن سرچشمه می‌گیرد که بنده خداوند را ناظر و مراقب خود بداند. این عامل بنده را به تحمل سختی‌های مجاهدت، زشت شمردن معصیت و عدم گله‌مندی وا می‌دارد.
هرگاه بنده‌ای بداند که خداوند پیوسته او را می‌پاید، شرم و حیایی در او ایجاد می‌شود که تحمل بار سنگین طاعت و عبادت را برای او میسر می‌گرداند.
درجه‌ی بالاتر از آن، زشت شمردن معصیت از روی محبت است، زیرا عاشق کامل‌تر از خائف جرم و خطا را زشت می‌شمارد. بنابراین چنین حیایی بنده را از شکوه در نزد غیر خداوند باز می‌دارد، زیرا اگر چنین کند، از خداوند در نزد مخلوقاتش شکایت کرده است. این نکته منافاتی با اظهار شِکوه در نزد خداوند ندارد، زیرا شکوه در نزد خداوند سبحان اظهار فقر، نیازمندی، کوچکی و بندگی است و این دو مغایرتی با هم ندارند.
بالاتر و بهتر از آن حیایی است که از احساس قرب و نزدیکی خداوند سرچشمه می‌گیرد و بنده را به نشستن بر مرکب محبت فرا می‌خواند، او را به آرامش انس

با خدا می‌رساند و آمیختن با مردم را در نزد او ناپسند می‌سازد.
احساس نزدیکی و آگاهی از قرب خداوند آن است که قلب معیت خاص با خداوند را تحقق بخشد. معیت (همراهی خداوند با بنده‌اش) دو نوع است:
۱. معیت عام که مربوط به علم و احاطه می‌باشد. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾. «و او در هر کجا که باشید با شما است».[۱] و می‌فرماید: ﴿مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلاثَةٍ إِلا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلا خَمْسَةٍ إِلا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلا أَكْثَرَ إِلا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا﴾. «هیچ سه نفری نیست که با همدیگر رازگویی کنند، مگر این که خدا چهارمین ایشان است و نه پنج نفری مگر این که او ششمین ایشان است و نه کمتر از این و نه بیشتر از این مگر این که خدا با ایشان است در هر کجا که باشند».[۲]
۲. معیت خاص که معیت قرب و نزدیکی است. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ﴾. «بی‌گمان خدا همراه کسانی است که تقوی پیشه کنند و با کسانی است که نیکوکار باشند».[۳] و می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلاةِ إِنَّ اللهَ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از بردباری و نماز کمک بگیرد و خدا با بردباران است».[۴] و می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ﴾. «کسانی که برای ما تلاش می‌کنند و در راه خدا جهاد می‌کنند، آنان را در راه‌های منتهی به خود رهنمود می‌گردانیم و قطعاً خدا با نیکوکاران است».[۵]
معیت قرب متضمن موالات، نصرت و حفاظت است و هر دو معنی را برای بنده با خود دارد، اما یکی مصاحبت و معیت اطلاع و احاطه و دیگری مصاحبت موالات، نصرت و اعانه می‌باشد. «مَع» در زبان عربی دال بر همراهی درخور و

---

[۱]. حدید/۴.
[۲]. مجادله/۷.
[۳]. نحل/۱۲۸.
[۴]. بقره/۱۵۳.
[۵]. عنکبوت/۶۹.

شایسته‌ای است که مستلزم آمیختگی، اختلاط، مجاورت و در کنار هم بودن نیست و هر کس چنین تصوری داشته باشد، اشتباه می‌کند.

اما «قرب» تنها به صورت خاص به کار رفته و دو نوع است:

الف) نزدیکی خداوند در اجابت کردن دعای بندگان.

ب) نزدیکی خداوند در پاداش دادن به عابدان.

مورد اول، مثل آیه‌ی ﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ﴾. «و هنگامی که بندگانم از تو درباره‌ی من بپرسند، من نزدیکم و دعای دعاکننده را هنگامی که مرا بخواند، پاسخ می‌گویم».[1]

این آیه در پاسخ صحابه‌ ﷺ نازل شد که از رسول خدا ﷺ پرسیدند: «رَبُّنا قَرِيبٌ فَنُنَاجِيهِ أَمْ بَعِيدٌ فَنُنادِيهِ؟ فَأَنْزَلَ اللهُ تَعالى هذِهِ الآيَةَ». «آیا پروردگار ما نزدیک است تا با او نجوا کنیم، یا دور است تا او را صدا بزنیم؟ بنابراین خداوند آیه‌ی مذکور را نازل کرد».[2]

مورد دوم، مثل: حدیث صحیح از ابوموسی ﷺ که می‌گوید: «كُنَّا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ في سَفَرٍ فَارْتَفَعَتْ أَصْوَاتُنا بِالتَّكْبِيرِ، فَقَالَ: يَا أَيُّهَا النَّاسُ ارْبِعُوا عَلى أَنْفُسِكُمْ إِنَّكُم لا تَدْعُونَ أَصَمَّ وَ لا غَائِباً، إِنَّ الَّذي تَدْعُونَهُ سَمِيعٌ قَرِيبٌ، أَقْرَبُ إِلى أَحَدِكُمْ مِنْ عُنُقِ رَاحِلَتِهِ». «ما در یک سفر همراه رسول خدا ﷺ بودیم. صدای ما به تکبیر بلند شد. پیامبر ﷺ گفت: ای مردم، آرام باشید، شما شخص کر و غایبی را صدا نمی‌زنید، بلکه کسی را که به فریاد می‌خوانید، شنوا و نزدیک است، به هر کدام از شما نزدیک‌تر از گردن مرکب‌هایتان می‌باشد».

این قرب و نزدیکی مخصوص بندگانی است که با عبادت، ستایش و حمد پروردگار او را می‌خوانند و این نزدیکی با فاصله‌ی پروردگار از مخلوقاتش و استوای او بر عرش عظیم منافات ندارد، بلکه با آن قابل جمع است، زیرا عبارت

---

[1]. بقره/۱۸۶.

[2]. این حدیث بسیار ضعیف است. طبری ۲۹۰۴ آن را روایت کرده و علامه احمد شاکر می‌گوید: بسیار ضعیف است و در هر صورت اسناد آن بی‌اساس است. سیوطی در الدرالمنثور ۱۹۴/۱ آن را آورده و آن را به بغوی در معجم و ابن‌ابوحاتم و ابوالشیخ و ابن‌مردویه از صلب‌بن حکیم و او نیز از پدرش و او از جدش نسبت می‌دهد.

از نزدیکی جسم‌ها و قالب‌ها به یکدیگر نیست و خداوند بسیار بالاتر از چنین تصوراتی است. عاشق روح خود را بسیار نزدیک به معشوقی می‌بیند که فرسنگ‌ها با او فاصله دارد و چه بسا او را از هم نشین خود نزدیک‌تر می‌داند.
اهل سنت پیامبرﷺ که اولیاء، وارثان و عاشقان او هستند، همان کسانی که پیامبرﷺ را شایسته‌تر و سزاوارتر از خود به خود می‌دانند و او را از جان دوست‌تر دارند، خود را از مجاوران حجره‌اش در مدینه، به او نزدیک‌تر می‌دانند. عاشقان کعبه و بیت‌الحرام نیز قلب و روح خود را نزدیک‌تر از ساکنین آن‌جا به آن می‌دانند با وجودی که جسم‌هایشان دور از آن‌جاست. پس خداوندی که بر عرش استواء نموده و هرگونه که بخواهد به بندگانش نزدیک می‌شود، بر این کار تواناتر است و اهل ذوق و ادب در این مورد به شبهات معطله که دور از خدا و بی بهره ار محبت و شناخت او هستند، توجه نمی‌کنند.
پس این قرب و نزدیکی بنده را به نشستن بر مرکب محبت فرا می‌خواند و هر اندازه بر محبتش افزوده شود، بر قرب او نیز افزوده می‌شود. محبت در میان دو قرب قرار دارد: یکی قبل و یکی پس از آن. هم چنین بین دو معرفت قرار دارد: معرفتی قبل از آن که بنده را به قرب فرا می‌خواند و او را به سوی آن راهنمایی می‌کند و معرفتی پس از آن که از آثار و نتایج قرب به شمار می‌رود.
هم چنین حیاء به سبب آگاهی از قرب الهی، قلب بنده را به آرامش و انس با خداوند متصل می‌کند و بین قلب و انس رابطه‌ای ناگسستنی و ضروری ایجاد می‌کند و بدون شک این حالت اختلاط با مردم را از نظر او ناپسند می‌کند. چنین بنده‌ای به اندازه‌ی محبت، قرب و انسی که با خدا دارد، اختلاط با مردم را سبب تنهایی خود می‌داند، زیرا دیگران مثل او با خدا نیستند. بنابراین جسماً با آنان است و قلب و روح و روانش در عالم دیگری به سر می‌برد.

۳۲. منزلت صدق

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «صدق» است.

صدق منزلت بزرگ سالکان است که همه‌ی منازل از آن نشأت می‌گیرد و راه استواری است که هر کس آن را نپیماید، از هلاک شدگان خواهد بود. منافقان و مؤمنان و اهل بهشت و دوزخ به وسیله‌ی آن از هم متمایز می‌شوند. صدق شمشیر خداوند در سرزمین است که بر هر چه فرود آید، آن را قطع می‌کند و با هر باطلی مواجه شود، آن را نیست و نابود می‌کند. هر کس به وسیله‌ی آن بر دشمن بتازد، شکست نمی‌خورد و هر که با آن سخن بگوید، سخنش برتری یابد. صدق روح اعمال، محک احوال، مرکب مواجهه با اهوال، راه رسیدن به محضر خداوند ذوالجلال، پایه و اساس دین و حلقه‌ی اتصال رشته‌ی یقین است. درجه‌ی صدق به دنبال نبوت قرار دارد که بالاترین درجات جهانیان است. چشمه‌ها و جویبارها از کاخ و قصرهای پیامبران در بهشت به سوی صدیقین جاری می‌شوند. همان‌گونه که در دنیا از قلب آنان مددی پیوسته به سوی دل‌هایشان در جریان بوده است.

خداوند به اهل ایمان دستور می‌دهد که از صدیقین بوده و تنها کسانی را از نعمت بهره‌مند می‌داند که در جمع نبیین، صدیقین، شهدا یا صالحین قرار گرفته باشد. می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾. «ای مؤمنان از خدا بترسید و همگان با راستان باشید».[1] ﴿وَمَنْ يُطِعِ اللهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا﴾. «و کسی که از خدا و پیغمبر اطاعت کند، او هم نشین کسانی خواهد بود که خداوند بدیشان نعمت داده است. (عبارتند) از پیغمبران، صدیقین، شهدا و صالحین و آنان چه اندازه دوست خوبی هستند!».[2] پیوسته خداوند با نعمت‌ها، الطاف، احسان فزاینده و توفیق خویش آنان را مدد می‌رساند و از مقام معیت با خداوند برخوردار می‌شوند، زیرا خداوند با صادقین است و از جایگاه قرب به

---

[1]. توبه/۱۱۹.

[2]. نساء/۶۹

خداوند بهره‌مند هستند. چرا این‌گونه نباشد در حالی که مستقیماً پس از پیامبران قرار گرفته‌اند.

خداوند اعلام می‌کند که هر کس با او راست بگوید، برای او بهتر خواهد بود. می‌فرماید: ﴿فَإِذَا عَزَمَ الأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اللهَ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ﴾. «هنگامی که کار جدی می‌شود (و جهادگران آماده‌ی حرکت به سوی رزمگاه می‌شوند) اگر با خدا راست باشند، برای ایشان بهتر خواهد بود».[1]

خداوند سبحان نیکوکاران را به سبب داشتن بهترین اعمال از قبیل: ایمان، اسلام، صدقه و صبر می‌ستاید و بیان می‌کند که آنان اهل صدق هستند. می‌فرماید: ﴿لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ وَالْمَلائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ﴾. «این که (به هنگام نماز) چهره‌هایتان را به جانب مشرق و مغرب کنید، نیکی (تنها همین) نیست، بلکه نیکی (کردار) کسی است که به خدا و روز واپسین و فرشتگان و کتاب (آسمانی) و پیغمبران ایمان آورده باشد و مال (خود) را با وجود علاقه‌ای که بدان دارد، به خویشاوندان و یتیمان و درماندگان و واماندگان در راه و گدایان دهد و در راه آزادسازی بردگان صرف کند و نماز را برپا دارد و زکات را بپردازد و وفا کنندگان به پیمان خود بوده هنگامی که پیمان بندند و در برابر فقر و بیماری و به هنگام نبرد، شکیبایند. اینان کسانی هستند که راست می‌گویند و به راستی پرهیزکاران اینان هستند».[2] به صراحت می‌بینیم که صدق به اعمال ظاهر و باطن مربوط می‌شود و مقام ایمان و اسلام است.

خداوند سبحان مردم را به دو گروه صادق و منافق تقسیم می‌کند و می‌فرماید: ﴿لِيَجْزِيَ اللهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ إِنْ شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا﴾. «هدف این است که خداوند صادقان را به خاطر صدقشان پاداش

---

[1]. محمد/۲۱.

[2]. بقره/۱۷۷.

بدهد و منافقان را هرگاه بخواهد عذاب کند و یا ببخشد و توبه‌ی ایشان را بپذیرد. چرا که خداوند آمرزگار و مهربان است».[1]

اساس ایمان صداقت و اساس نفاق کذب است. کذب و ایمان هرگاه با هم مواجه شوند، با هم درگیر می‌شوند.

خداوند سبحان اعلام می‌کند که در روز قیامت تنها صدق و راستی بنده را از عذاب می‌رهاند می‌فرماید: ﴿قَالَ اللهُ هَذَا يَوْمُ يَنفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾. «خداوند (در روز قیامت) می‌گوید: امروز روزی است که تنها درستی کردار و راستی گفتار راستگویان بدیشان سود می‌رساند. برای آنان باغ‌هایی است که در زیر درختان آن جویبارها روان است. ایشان در آن‌جا جاودانه می‌مانند. خداوند از آنان خوشنود است و ایشان هم از خداوند خوشنود هستند. این است پیروزی بزرگ».[2] و نیز می‌فرماید: ﴿وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ﴾. «کسانی که حقیقت و صداقت را با خود آورده‌اند و کسانی که حقیقت و صداقت را باور داشته‌اند، آنان پرهیزکاران واقعی هستند».[3]

کسی که صداقت با خود می‌آورد، در گفتار، کردار و احوالش صادق است. صدق به این سه مورد تعلق می‌گیرد. صدق در گفته‌ها، راست و استوار بودن زبان در سخن، همانند راست و استوار قرار گرفتن سنبل بر ساقه‌ی گندم است. صدق در اعمال، استوار بودن رفتار بر اساس اوامر الهی و پیروی از آن، همانند استوار بودن سر بر بدن می‌باشد. صدق در احوال نیز استوار بودن اعمال قلب و جوارح بر اساس اخلاص و به کارگیری نهایت سعی و تلاش است. بدین ترتیب چنین بنده‌ای در زمره‌ی کسانی قرار می‌گیرد که صدق به همراه آورده‌اند. صدیق بودن هر کس به کامل بودن این موارد در او بستگی دارد. بر همین اساس ابوبکر صدیق در قله‌ی رفیع این منزلت قرار دارد و او را «صدیق» نامیده‌اند. صدیق

---

[1]. احزاب/۲۴.

[2]. مائده/۱۱۹.

[3]. زمر/۳۳.

بالاتر از صَدوق و صدوق نیز بالاتر از صادق است. بالاترین درجه صدق، صدیق بودن است و شامل اطاعت کامل از پیامبرﷺ و اخلاص کامل در برابر خداوند می‌شود.

خداوند سبحان به پیامبر خود دستور می‌دهد تا خروج و ورد مبنی بر صدق را از او درخواست کند و می‌فرماید: ﴿وَقُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا﴾. «بگو پروردگارا، مرا صادقانه (به هر کاری) وارد کن و صادقانه (از آن) بیرون آور و از جانب خود قدرتی به من عطا کن که یار و مددکار باشد».[1] و نیز خبر می‌دهد که حضرت ابراهیم خلیلعليه‌السلام «لسان صدق: ذکر خیر و نام نیک» را از او مسألت داشته و می‌فرماید: ﴿وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ﴾. «برای من ذکر خیر و نام نیک در میان آیندگان بر جای دار».[2] هم چنین بندگانش را به «قدم صدق: مقام و منزلت رفیع». و «مقعد صدق: مجلس راستی و درستی» بشارت می‌دهد و می‌فرماید: ﴿وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾. «و مؤمنان را مژده بده که آنان در نزد پروردگارشان دارای مقام و منزلت عالی هستند».[3] می‌فرماید: ﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ * فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ﴾. «قطعاً پرهیزگاران در باغ‌ها و کنار جویباران بهشتی جای خواهند داشت، در مجلس راستینی در پیشگاه پادشاه بزرگ و توانایی».[4] به توضیح این پنج مورد می‌پردازیم: مدخل صدق، مخرَج صدق، لسان صدق، قدم صدق و مقعد صدق.

حقیقت صدق در این موارد، حق ثابت و متصل به خداوند است که بنده را به خدا می‌رساند، یعنی اقوال و اعمالی که با خدا و به خاطر خدا باشد و نیز پاداش آن‌ها در دنیا و آخرت را شامل می‌شود.

مدخل و مخرج صدق آن است که ورود و خروج بنده در رسیدن به مقصود، بر

---

[1]. اسرا/۸۰.

[2]. شعرا/۸۴.

[3]. یونس/۲.

[4]. قمر/۵۵ـ۵۴.

اساس حق ثابت و استوار به خداوند و به خاطر کسب رضایت او باشد، بر خلاف مدخل و مخرج کذب (دروغین و بی‌اساس) که هدف و مقصودی برای رسیدن به آن در بر ندارد و بر تنه و ریشه‌ای استوار نیست. مانند خروج دشمنان اسلام از مکه برای جنگ بدر و خروج پیامبرﷺ و یاران گرامی‌اش از مدینه در همین غزوه.

داخل شدن به مدینه (هجرت از مکه به مدینه) مدخل صدق است. زیرا به یاری خدا، به خاطر خدا و برای کسب رضایتمندی او صورت گرفت. در نتیجه تایید الهی، پیروزی و یاری خداوند و نتایج خوب دنیا و آخرت را به همراه داشت. برخلاف مدخل کذب که دشمنان اسلام در جنگ احزاب قصد دخول به مدینه را داشتند. دخول آنان مورد تایید خداوند و به خاطر او نبود، بلکه جنگ با خدا و پیامبرﷺ بود و جز خذلان و نابودی چیزی به همراه نداشت.

هم چنین یهودیانی که به هدف جنگ با پیامبرﷺ وارد قلعه‌ی بنی قریظه شدند، از آن جهت که مدخل کذب بود، به همراه ساکنان آن گرفتار آمدند.

هر مدخل و مخرجی که مورد تایید الهی و به خاطر کسب رضایت او باشد و شخص خود را در برابر خداوند پاسخگو بداند، مدخل و مخرج صدق به شمار می‌رود.

یکی از سلف صالح هرگاه از خانه‌اش خارج می‌شد، سرش را به سوی آسمان بلند می‌کرد و می‌گفت: پروردگارا به تو پناه می‌آورم از این که در خارج شدنم عهد و پیمان تو را حفظ نکنم و خود را پاسخگوی تو ندانم یعنی از این که خارج شدنم مخرج صدق نباشد، به تو پناه می‌آورم.

بنابراین مخرج و مدخل صدق را به خروج پیامبرﷺ از مکه و ورود او به مدینه تفسیر کرده‌اند. بدون شک این روشن‌ترین مثال برای آن و با ارزش‌ترین مدخل و مخرج صدق پیامبرﷺ به شمار می‌روند وگرنه همه‌ی خارج و داخل شدن‌های پیامبر خداﷺ صدق بوده‌اند، زیرا همه به تایید خدا و به خاطر رضایت الهی و به امر او بوده‌اند.

هر کس از هر جایی خارج و به جایی وارد شود، مثلاً از خانه خارج و وارد بازار کسب و کارش شود، بدون شک ورود و خروج او صدق یا کذب خواهد بود.

لسان صدق: یعنی صادقانه و نه به صورت دروغین، مورد ثنا و ستایش سایر امت‌ها قرار گرفتن، همان‌گونه که خداوند در مورد حضرت ابراهیم و پیامبرانی که از نسل او هستند، می‌فرماید: ﴿وَوَهَبْنَا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنَا وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا﴾. «رحمت خویش را شامل ایشان کردیم و آنان را نیکو نام و بلند آوازه کردیم».[1] منظور از «لسان» در این آیه نکونامی است و از آن‌جایی که صدق از زبان صادر می‌شود و زبان وسیله‌ی بیان صدق است، خداوند زبان بندگانش را به ثنا و ستایش افراد صادق گشوده است تا این پاداشی متناسب با عمل آنان و بیانگر آن باشد.

سه معنی از «لسان» برداشت می‌شود: مورد اول نکونامی و ستایش صادقانه‌ای که به آن اشاره کردیم. مورد دوم زبان‌های مختلف، مثلاً: زبان عربی، زبان فارسی و غیره که: خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلا بِلِسَانِ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ﴾. «ما هیچ پیغمبری را نفرستاده‌ایم مگر این که به زبان قوم خویش (متکلم بوده است) تا برای آنان (احکام الهی را) روشن سازد».[2] و می‌فرماید: ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَاخْتِلافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَأَلْوَانِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِلْعَالِمِينَ﴾. «و از زمره‌ی نشانه‌های خدا آفرینش آسمان‌ها و مختلف بودن زبان‌ها و رنگ‌های شما است، بی‌گمان در این دلائلی است برای فرزانگان و دانشوران».[3] و می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ﴾. «ما می‌دانیم که ایشان (کفار مکه) می‌گویند:قرآن را انسانی (به نام جبر رومی) به او می‌آموزد. زبان کسی که (آموزش قرآن را) به او نسبت می‌دهند، گنگ و غیر عربی است و این (قرآن) به زبان عربی گویا و روشنی است».[4] معنی سوم آن، همان عضوی است که زبان نامیده می‌شود. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿لا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ﴾. «شتابگرانه (به هنگام

---

[1]. مریم/۵۰.

[2]. ابراهیم/۴.

[3]. روم/۲۲.

[4]. نحل/۱۰۳.

نزول وحی) زبان به خواندن آن مجنبان (و آن را عجولانه تکرار مکن)».[۱]
قدم صدق: که آن را به بهشت و پیامبر خداﷺ و اعمال صالح تفسیر کرده‌اند.
حقیقت «قَدَم» آن چیزی است که تقدیم می‌دارند و آن چه که در روز قیامت به آن قدم می‌گذارند. آنان ایمان به پیامبرﷺ و اعمال نیک را پیش فرستاده و به بهشت که پاداش آن است، قدم می‌گذارند. کسانی که آن را به بهشت تفسیر کرده‌اند، آن چه را مد نظر دارند که به آن قدم می‌گذارند و کسانی که آن را به اعمال نیک و پیامبرﷺ تفسیر کرده‌اند، از آن جهت است که اعمال نیک و ایمان به پیامبرﷺ را پیش فرستاده‌اند و هر سه مورد قدم صدق به شمار می‌روند.
مقعد صدق نیز بهشت پروردگار است.
متصف دانستن این سه مورد به صدق، مستلزم ثبات، پایداری، حق بودن، ماندگاری، سود و منفعت کامل آن‌ها است، زیرا متصل به حق سبحانه می‌باشند و وجودشان به او بستگی دارد و به خاطر اوست. خداوند صدق، حق، دائم و نافع است و کذب، باطل، زوال پذیر و زیان‌آور نیست و هیچ‌گونه باطلی به سوی او راه نمی‌یابد.
از نشانه‌های صدق، آرامش قلب و از نشانه‌های کذب، شک و تردید است.
در سنن ترمذی به صورت مرفوع از حسن‌بن علیؓ آمده است که رسول خداﷺ گفت: «الصِّدْقُ طُمَأْنِينَةٌ وَ الكَذِبُ رِيبَةٌ». «صدق آرامش و اطمینان است و دروغ شک و شبهه و بدگمانی است».[۲]
در صحیح بخاری و مسلم نیز از عبدالله بن مسعودؓ آمده است که پیامبر خداﷺ گفت: «إنَّ الصِّدْقَ يَهْدي إلَى البرِّ وَ إنَّ البِرَّ يَهْدي إلى الجَنَّةِ وَ إِنَّ الرَّجُلَ لَيَصْدُقُ حَتّى يُكتَبَ عِندَالله صِدِّيقاً وَ إنّ الكَذِبَ يَهْدي إلى الفُجُورِ وَ إنَّ الفُجُورَ يَهْدِي إلَى النَّارِ وَ إنَّ الرَّجُلَ لَيَكْذِبُ حَتّى يُكتَبَ عِندَالله كذَّاباً». «صدق به سوی بِرّ و نیکی و نیکی به سوی بهشت راهنمایی می‌کند و شخص (پیوسته) راست می‌گوید تا این که در نزد خداوند به عنوان «صدیق» نوشته می‌شود و کذب و دروغ به سوی فسق و

---

[۱]. قیامت.۱۶.
[۲]. حدیث صحیح، ترمذی ۲۵۱۸ واحمد ۲۰۰/۱ و حاکم ۹۹/۴ آن را روایت کرده‌اند.

فجور و فجوز نیر به سوی آتش دوزخ راهنمایی می‌کند و شخص (پیوسته) دروغ می‌گوید تا این که در نزد خداوند به عنوان «کذاب» نوشته می‌شود».[1] پس صدق را کلید و مبدأ صدیق بودن و صدیق بودن را نهایت صدق قرار داده است و هیچ کاذب و دروغگویی (کاذب در اقوال، اعمال و احوال) به آن دست نمی‌یابد. به ویژه کسی که در اسماء و صفات الهی بر خدا دروغ می‌بندد و آن چه را که خداوند اثبات کرده، نفی می‌کند و آن چه را برای خود نفی کرده، اثبات می‌کند (به او نسبت می‌دهد). در میان چنین گروهی هرگز یک فرد صدیق یافت نمی‌شود.

و نیز دروغ بستن به دین و شریعت الهی ـ حرام نمودن حلال و حلال شمردن حرام، ساقط نمودن واجب و واجب دانستن غیر واجب، کراهت از آن چه خداوند می‌پسندد – و دوست داشتن آن چه نمی‌پسندد با صدیق بودن منافات دارد.

هم چنین کذب و دروغ در اعمال با آراسته شدن به هیئت صادقان مخلص و زاهدان متوکل در حالی که حقیقتاً آن گونه نباشد.

بنابراین صدیق بودن کمال اخلاص، فرمانبرداری و پیروی ظاهر و باطن از اوامر و دستورات و تعالیم الهی است. تا جایی که راستگویی خریدار و فروشنده، معامله‌ی آنان را پر برکت می‌کند و دروغ برکت را از آن می‌زداید. در صحیح بخاری و مسلم از حکیم‌بن حزام ﷺ آمده است که پیامبر خدا ﷺ گفت: «البَيِّعَانِ بِالخِيَارِ مَا لَمْ يَتَفَرَّقَا، فَإِنْ صَدَقَا وَ بيَّنَا بُورِكَ فِي بَيْعِهِمَا وَ إِنْ كَذَبَا وَ كَتَمَا مُحِقَتْ بَرَكَةُ بَيعِهِمَا». «خریدار و فروشنده تا وقتی که از هم جدا نشده‌اند، حق فسخ معامله را دارند. اگر در معامله راست گفته و (معایب و محاسن کالا را) بیان کرده باشند، معامله‌ی آنان مبارک است و اگر دروغ گفته و پنهان کاری کرده باشند، برکت از آن زدوده می‌شود».[2]

---

[1]. بخاری ۶۰۹۴ و مسلم ۲۶۰۷ و ۱۰۵ به روایت از ابن‌مسعود.

[2]. بخاری ۲۰۷۹ و مسلم ۱۵۳۲ آن را از حکیم بن حزام روایت کرده‌اند.

سخنانی در مورد حقیقت صدق

عبدالواحدبن زید: صدق وفاداری به خداوند به وسیله‌ی اعمال است.
ـ مطابقت نهان و درون با سخن.
ـ مساوی بودن نهان و آشکار، زیرا ظاهر شخص دروغگو بهتر از باطن او است همانند منافق که این‌گونه می‌باشد.
ـ صدق یعنی گفتن حق در جایی که بیم هلاکت می‌رود.
ـ سخن حق در برابر کسی که شخص نسبت به او بیم و امید دارد.

جنید می‌گوید: صادق در روز چهل بار دگرگون می‌شود و ریاکار چهل سال بر یک حالت باقی می‌ماند.

این سخن نیاز به شرح و بیان دارد چون خلاف آن در ذهن احساس می‌شود، زیرا کاذب هر لحظه به رنگی در می‌آید. کذب دارای رنگ‌ها و اشکال مختلفی است و کاذب خود را به رنگ‌های آن می‌آراید، اما صادق بر یک حالت ثابت و پایدار می‌ماند، زیرا صدق یک نوع است و صادق تغییر نمی‌کند و به رنگ‌های مختلف ظاهر نمی‌شود.

اما سخن جنید چیز دیگری است و کاملاً درست می‌باشد، زیرا معارضات و واردات که بر صادق وارد می‌شوند، بر کاذب ریاکار عارض نمی‌شوند و او فارغ و بی‌خیال از این امور است و آن گونه که شیطان مانع و معارض صادقین می‌شود، با کاذبان مخالفت نمی‌کند و راه را بر آنان نمی‌بندد، زیرا در مخروبه‌ای که چیزی در آن نیست، منفعتی برای خود نمی‌بیند. این واردات بر حسب انواعی که دارند، باعث دگرگونی و تغییر صادق می‌شوند. او پیوسته از مکان، عمل، حال و سببی به سوی مکان، عمل، حال و سبب دیگری می‌گریزد، زیرا در هر حالتی که از آن آرامش یافته و در هر مکان و مقامی، بیم آن دارد که او را از مطلوب و مقصودش باز دارد، او جز در نزد مطلوب و مقصود خویش، در هیچ حال و مقامی ساکن نمی‌شود. او همانند دوره‌گردی در جستجوی ثروت و غنایی است که به وسیله‌ی آن بر همه‌ی ثروتمندان برتری یابد. احوال و اسباب او را دگرگون می‌سازند و حرکات و سکناتش را تحت تأثیر قرار می‌دهند تا این که چیزی می‌یابد که او را در رسیدن به مطلوب یاری می‌کند. پس قلبش برحسب وسعت و

گستردگی مطلوبش، دائماً در دگرگونی و حرکت است و عظمت و همتش بالاتر از آن است که بر شکل و قالب‌ها یا احوال توقف کند یا در آن منزل گزینند و از مطلوب باز بماند.

او همانند عاشق راستینی است که تنها در جستجوی محبوب است. آنان که صادقانه در طلب علم و دنیا هستند نیز احوالشان به همین صورت است. هر کس که صادقانه در طلب چیزی باشد، تا رسیدن به آن آرام نمی‌گیرد و مطلوب و مقصود بنده‌ی صادق، رضایت پروردگار، اجرای اوامر و پیگیری چیزهایی است که خدا می‌پسندد. او پیوسته در تکاپو است و حرکات و سکناتش در راستای آن خواهد بود. گاهی مشغول نماز است، اندکی پس از آن به ذکر می‌پردازد و او را در میادین مختلف، از جمله: جهاد، امر به معروف، نهی از منکر، پرداختن به اموری که آبادانی دنیا و آخرت در آن است، عیادت از بیمار، تشییع جنازه، یاری مظلومان و موارد دیگری که سبب تقرب به پروردگار خواهند شد، مشاهده می‌کنیم.

او برای پیوستن به خداوند، پی در پی در حال گسستن و جدا شدن از غیر او است. هیچ قید و بند و آداب و رسومی او را محدود و مقید نمی‌سازد. خود را به مکان ویژه و مشخص شده‌ای برای اقامه‌ی نماز و پوشیدن لباس ویژه و به خصوصی مقید نمی‌سازد. تنها به یک نوع عبادت مشغول نمی‌شود به گونه‌ای که به سایر انواع عبادت‌ها توجه نکند. اگر چه این عبادت بالاتر یا پایین‌تر از سایر عبادت‌ها باشد و تفاوت درجاتشان به اندازه‌ی فاصله‌ی بین زمین و آسمان باشد.

بلا، آفت، ریا، ظاهرسازی، بندگی نفس، ترجیح دادن و توجه به تمایلات نفسانی همه از مجموعه‌ی این قید و بندها و آداب و رسوم‌هایی به شمار می‌روند که نه تنها بندگان را از سیر و سلوک به سوی خداوند، بلکه آنان را از حرکت به سوی قلب‌هایشان نیز باز می‌دارند. اگر یکی از این بندگان از آداب، رسوم، هیئت، لباس و قید و بندهای خود خارج شود ـ اگر چه به وضعیت بهتری در آید ـ آن را ناپسند می‌داند و آن را به عنوان نقص به شمار می‌آورد و گمان می‌کند که ارزش و منزلت او در نزد مردم پایین آمده است، غافل از این که ممکن است بدین سبب ارزش خود را در نزد خداوند از دست دهد. ممکن است چنین بنده‌ای در

احوال خود به چنین آفتی پی ببرد، اما آداب، رسوم، اوضاع، احوال، قید و بندهایش مانع از ترمیم و اصلاح آن می‌شوند. این وضعیت بنده‌ی دروغگو و ریاکاری است که خود را بهتر از آن چه که هست به مردم نشان می‌دهد، آن کسی که برای نفس و بالا بردن مقام خود تلاش می‌کند و این چیزی جز نفاق نیست، زیرا اگر صادقانه بر اساس خواسته و مراد خداوند تلاش می‌کرد، آن قید و بندها بر او سنگین می‌نمود و آن آداب و رسوم را به عنوان عوامل بازدارنده و سبب بریدن از خداوند به شمار می‌آورد و برای او اهمیتی نداشت که چه لباسی بپوشد و چه کاری انجام دهد، به شرطی که آن کار مورد نظر و پسند خداوند باشد.

سخن ابوالقاسم جنید، حق است، سخن کسی است که در صدق راسخ است و از تفاصیل، حدود و وجوه تمایز آن با کذب آگاه است.

حمل صداقت همانند حمل کوه‌های سنگین است و تنها صاحبان عزم‌های راسخ قادر به حمل آن هستند و آنان نیز بر اثر سنگینیش دچار افت و خیز می‌شوند. اما ریا و دروغ همانند پر کاه سبک است و حامل آن احساس سنگینی نمی‌کند و بدون هیچ رنج و زحمتی، هر کجا که بخواهد آن را با خود می‌برد و در زیر بار آن دچار افت و خیز و خستگی نمی‌شود.

گفته‌اند: هر بنده‌ای که با خود یا دیگران ریا کاری و چاپلوسی کند، بوی صداقت را احساس نمی‌کند. ابراهیم خواص می‌گوید: صادق را تنها در حال انجام واجب یا فضیلتی که برای آن تلاش می‌کند، می‌یابی.

جنید می‌گوید: حقیقت صدق، راست گفتن در موقعیتی است که تنها دروغ شخص را از مهلکه می‌رهاند و گفته‌اند: سه چیز هستند که صادق از آن‌ها محروم نمی‌ماند: حلاوت، ملاحت (ملیح بودن) و هیبت.

جبران و تلافی صادقانه

سرآغاز صدق، صدق قصد و نیت است که به وسیله‌ی آن همه‌ی کوتاهی‌ها و فرصت‌های از دست رفته جبران می‌شوند و خرابه‌ها آباد می‌شوند. علامت چنین صادق آن است که دعوت کسی را که به سوی پیمان‌شکنی فرا می‌خواند،

نمی‌پذیرد و هم‌نشینی ضد (اهل غفلت و...) را بر نمی‌تابد و در هر حال از جدیت و تلاش باز نمی‌ایستد.

این کمال عزم و قدرت اراده می‌باشد، این که دعوتگری راستین در قلب به سوی سیر و سلوک فرا بخواند و میل و گرایش شدیدی نهان را به سوی مقصد درست سوق دهد. این طلبی است که ریا و سستی با آن آمیخته نمی‌شود و قدم نهادن در سفر به سوی خداوند و آمادگی برای دیدار او، جز به سبب آن میسر نمی‌شود.

او از هر سببی که باعث وصال است بهره می‌برد و از هر سببی که بین او و خدا فاصله ایجاد کند، دوری می‌گزینند. هیچ فرصتی را از دست نمی‌دهد و فرصت‌های از دست رفته را در حد توان جبران می‌کند، آن چه را که قبلاً با دست غفلت و شهوت پاره کرده است، پینه می‌کند و آن چه را که با دست بطالت و بیکاری ویران نموده، آباد می‌سازد. آن چه را با هواهای نفسانی خاموش کرده است، دوباره روشن می‌سازد و آن چه را که با دست تفریط و ضایع‌سازی به هم ریخته است، سامان می‌بخشد و آن چه را که دزدان و راهزنان به تاراج برده‌اند، باز می‌گرداند. در زمین‌های بایر قلبش به زراعت می‌پردازد و خار و گیاهان هرز را از آن می‌چیند و آفات و مضرات را از آن می‌زداید. بر زخم‌های ایجاد شده از ریا مرهم می‌نهد و چرک گناهانی را که در گذر ایام در آن انباشته شده است، می‌شوید. اگر به آن نظری بیفکند از تیرگی و غبار آلودگیش اندوهگین می‌شود، بنابراین آن را با آبی سرد و خنک از چشمه‌سار خالص صدق از همه‌ی تیرگی‌ها می‌شوید، قبل از آن که آب جوشان و آتش دوزخ سبب پاکی آن شود. هیچ قلب آلوده به چرک شهوت و ریا، در جوار خداوند رحمان قرار نمی‌گیرد. پس باید قبل از حضور پاک و مطهر گردد. انسان خردمند و زیرک، آسان‌ترین و سودمندترین روش پاک کردن را انتخاب می‌کند.

صادق در حقیقت کسی است که همه‌ی نیروهای روحی و درونیش را به سوی خواسته و مراد خداوند و حرکت به سوی او و آماده شدن برای دیدار او سوق می‌دهد. هر کس چنین باشد، هیچ چیزی را که سبب پیمان شکنی در برابر خداوند است، نمی‌پذیرد.

چنین کسی صحبت و هم‌نشینی ضد را برنمی‌تابد، آن کسانی که اهل غفلت و

راهزنان قلب در مسیر حرکت به سوی خداوند هستند. زیرا هم نشینی با آنان زیان‌آورترین عامل برای صادق است. پس هرگز همراهی آنان را بر نمی‌تابد، مگر از روی ضرورت و ناچاری که در چنین مواردی نیز تنها جسم و قالبش با آنان است و روح و روانش در جای دیگری به سر می‌برد. غفلت در این افراد رسوخ کرده است همان‌طوری که صداقت در بنده‌ی صادق رسوخ کرده است، بنابراین روحش به سبب تضادی که مشاهده می‌کند، احساس بیگانگی و غربت می‌نماید و تنفر و میل به فرار در او شدت می‌یابد و بر حسب شدت و ضعف آن، نفرت و فرارش از اضداد قوی یا ضعیف خواهد بود. زیرا هرگاه ضدی سخن بگوید، قلب صادق احساس می‌کند که با زبان غفلت، ریا، کبر و جاه‌طلبی سخن می‌گوید، اگر چه در حال ذکر، قرائت قرآن، نماز، حج یا غیره باشد، اما به هر حال قلبش از او گریزان است و اگر سکوت کند، می‌داند که مشغول ذکر خدا نیست و قلبش متوجه و رو به سوی او نمی‌باشد. بنابراین در این مورد نیز از او گریزان است، زیرا قلب صادق از احساسی قوی برخوردار می‌باشد. پس احساس ناهمگونی و بیگانگی از ضد می‌یابد. قلب صادق بوی قلب ضد را احساس می‌کند، همان‌گونه که بوهای بد را استشمام می‌کند، بنابراین چهره در هم می‌کشد و از آن روی برمی‌گرداند و تنها به حکم ضرورت و از روی ناچاری به اندازه‌ای که نیاز اقتضا می‌کند، با آن هم صحبت می‌شود، در همان حدی که گویی با فروشنده‌ی کالایی سخن می‌گوید یا خدمت‌کار و کارمندی است که منافعش را برآورده می‌سازد.

هر چه بیشتر کمتر

این منزلت بنده را به جایی می‌رساند که دوام و بقای زندگی را تنها به خاطر حق آرزو کند و در نفس خود چیزی جز کاستی و نقصان مشاهده نکند. چنین بنده‌ای زندگی را برای آن می‌خواهد که از رضایت محبوب سیراب شود، بندگیش کند و اسباب تقرب به او را فراهم سازد، نه به خاطر آرزوهای دنیوی و تمایلات نفسانی. حضرت عمربن خطاب رضی الله عنه می‌فرماید: «لَولا ثلاثٌ لَمَا أحْبَبْتُ البَقَاءَ: لَولا أنْ أحمِلَ علی جِیَادِ الخیل في سبیل الله و مُکابدةُ اللیلِ وَ مُجالَسةُ أقوامٍ یَنتَقُونَ أطایِبَ

الکلامِ کما یُنتَقی أطایِبُ التّمر». «اگر سه چیز نبود، ماندن در دنیا را نمی‌پسندیدم: سوار شدن بر اسب‌هایی اصیل در راه خداوند، رنج و تلاش شبانه (قیام اللیل) و هم نشینی مردمی که سخنان نیکو را گلچین می‌کنند همان‌گونه که بهترین خرماها چیده می‌شوند».

منظور او جهاد، نماز و علوم سودمند است که درجات ارزشمندی هستند و صاحبانشان شایسته‌ی نزدیکی به خداوند و دارای درجات بلندی می‌باشند.

معاذ می‌گوید: «اللّهمّ إنّك تَعلَمُ أنّي لَمْ أكُنْ أُحِبُّ البَقَاءَ لِجَرْيِ الأنهارِ و لا لِغَرْسِ الأشجَارِ وَ لا لِنكَحِ الأزوَاجِ وَ لكن لِظَمَإ الهَوَاجِرِ وَ مُكابَدَةِ الليلِ وَ مُزَاحَمَةِ العُلَماءِ بالركبِ عِندَ حَلَقِ الذّكر». «پروردگارا تو می‌دانی که من ماندن در دنیا را به خاطر جاری نمودن جویبارها و کاشتن درختان و ازدواج با زنان دوست ندارم، بلکه به خاطر تشنگی در گرمای شدید نیمروز (روزه در روزهای گرم) و رنج و تلاش شبانه (قیام اللیل) و هم نشینی با علما در حلقه‌های ذکر آن را دوست دارم».

سالک در چنین حالتی خود را مقصر می‌بیند، زیرا مطلوب و مقصود را بسیار بزرگ و خود را بسیار کوچک می‌داند و به معایب نفس پی برده و زاد و توشه‌اش را ناچیز می‌شمارد.

هم چنین بنده‌ی صادق شدیداً نیازمند آن است که در ظاهر و باطن از دستورات و تعالیم اسلامی پیروی کند، تسلیم امر پیامبر ﷺ باشد، به او اقتدا نماید و در همه‌ی حرکات و سکناتش بر اساس تعالیم او بندگی کند و نیتش خالصانه برای خداوند باشد، زیرا خداوند تنها اخلاص را می‌پذیرد و هر چه غیر از آن را سهم نفس و پیروی از هوا و هوس به شمار می‌آورد، اگر چه به ظاهر مجاهدت‌ها، عزت‌ها و ریاضت‌های زیادی در توشه‌ی خود داشته باشد. خداوند هیچ عملی را نمی‌پذیرد و از آن راضی و خوشنود نیست تا این که بر اساس سنت و تعالیم پیامبر ﷺ بوده و خالصانه برای خدا باشد.

از این‌جاست که صادق با بسیاری از سالکان تفاوت می‌یابد و در مسیر خود احساس تنهایی می‌کند، زیرا سالکان صادق بسیار اندکند و بسیاری از بندگان بر اساس ذوق و سلیقه و ارضای نفس خود به سیر و سلوک می‌پردازند. صادقان در

یکی وادی و اینان در وادی دیگری هستند.

۳۳. منزلت ایثار

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «ایثار» است.

خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾. «و ایشان را بر خود ترجیح می‌دهند هر چند که خود سخت نیازمند باشند. کسانی که از بخل نفس خود نگاهداری و مصون و محفوظ گردند، ایشان قطعاً رستگارند».[1]

ایثار ضدّ شُحّ (بخل) است. کسی که دیگران را بر خود ترجیح می‌دهد، چیزی را که خودش به آن نیاز دارد، ترک می‌کند، اما شحیح (بخیل، خسیس) به چیزی که ندارد حرص می‌ورزد و هرگاه چیزی به دست آورد خست و بخالت می‌ورزد. بُخل نتیجه‌ی شُحّ است. شُحّ فرد را به بخل وا می‌دارد، همان طوری که رسول خداﷺ می‌فرماید: «إِيَّاكُمْ وَ الشّحَّ فَإِنَّ الشّحَّ اهلك مَنْ كانَ قبلكُمْ، امَرَهُم بِالبُخْلِ فَبَخِلُوا وَ امَرَهُم بِالقَطِيعَةِ فَقَطَعُوا». «از شُح بپرهیزید، زیرا امت‌های قبل از شما را هلاک کرده است؛ آنان را به بخل دستور داد پس بخل ورزیدند و آنان را به قطع رابطه دستور داد پس با هم قطع رابطه کردند».[2]

بخیل کسی است که به درخواست شُح پاسخ مثبت دهد و ایثار کننده کسی است که به انگیزه‌ی جود و بخشش لبیک گوید و نیز از آن چه که مردم دارند، دلشاد باشد. این همان سخاوت است و بالاتر از بذل و بخشش می‌باشد.

عبدالله‌بن مبارک می‌گوید: دل‌شادی و خوشحالی نفس از آن چه مردم دارند، بهتر از بذل و بخشش است.

منزلت «ایثار» منزلت «جود، سخاوت و احسان» است، اما چون ایثار بالاترین مرتبه‌ی آن می‌باشد، آن را بدین نام، نام‌گذاری کرده‌اند. درجات ایثار سه مورد زیر است:

۱. بنده بذل و بخشش را سبب کاستی و نقصان مال نداند و بخشش بر او دشوار نباشد. این منزلت «سخاوت» است.

---

[1]. حشر/۹.

[2]. حدیث صحیح، ابوداود ۱۶۹۸ و حاکم ۱۱/۱ از عبدالله بن عمر و آن را روایت کرده‌اند.

۲. قسمت بیشتر اموالش را ببخشد و اندکی برای خود باقی بگذارد و یا آن را به دو قسمت مساوی تقسیم کند که این مرتبه‌ی «جود» است.
۳. کسی را در چیزی که خودش به آن نیاز دارد، به خود ترجیح دهد که این مرتبه‌ی «ایثار» است و عکس آن «الاثَرَة» می‌باشد. یعنی در چیزهایی که مورد نیاز هستند خود را بر برادران و دوستانش ترجیح دهد. ایثار مرتبه‌ای است که پیامبر خداﷺ انصار را بدان سفارش می‌کند و می‌فرماید: «إِنَّكُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي أَثَرَةً، فَاصْبِرُوا حَتَّى تَلْقَوْنِي عَلَى الْحَوْضِ». «شما پس از من با وضعیتی برخورد می‌کنید که دیگران خود را بر شما ترجیح می‌دهند، پس صبر کنید تا آن‌گاه که بر کنار حوض (کوثر) با من ملاقات می‌کنید». انصار همان کسانیند که خداوند آنان را به ایثار متصف می‌داند و می‌فرماید: ﴿وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾. «و ایشان را بر خود ترجیح می‌دهند هر چند که خود سخت نیازمند باشند».[1] خداوند آنان را به بالاترین درجات سخاوت وصف می‌کند که بدان معروف هستند.

قیس‌بن سعدبن عباده‌ رضی الله عنه از بخشندگان معروف است. او بیمار شد و متوجه شد که دوستانش به عیادت او نمی‌آیند. علت را جویا شد. گفتند: آنان به خاطر بدهکاری از آمدن به نزد تو خجالت می‌کشند. گفت: خداوند اموالی را که مانع دیدار دوستان است، رسوا کند، سپس دستور داد جارچی در شهر اعلام کند که: هر کس بدهکار قیس است، بدهیش بخشیده شده است. بنابراین دیری نگذشت که به سبب ازدحام عیادت کنندگان، پاشنه‌ی درش از جا کنده شد.
سرّ تقدیر بسی جای تأمل است، خداوند حکیم و خبیر مقدر نمود که مردم در اموال دنیوی خود را بر انصار که اهل ایثارند، ترجیح دهند تا به سبب ایثار و ترجیح دادن برادرانشان در دنیا، با منازل و درجات والایی در بهشت برین آنان را بر مردم برتری دهد و در آن هنگام فضیلت و مرتبه‌ی والای ایثارشان را آشکار سازد و کسانی که در دنیا خود را بر آنان ترجیح داده‌اند، به مقام و منزلتشان در بهشت غبطه بخورند. این فضل خداوند است و آن را به هر کس که خواهد عطا

[1]. حشر/۹.

می‌کند و خداوند دارای فضلی بس بزرگ است.
هرگاه دیگران خود را بر تو ترجیح دهند در حالی که اهل ایثار هستی، بدان که خیری در آن نهفته می‌باشد.

درجات جود و بخشش

جود دارای ده مرتبه می‌باشد:
۱. بذل جان که بالاترین درجه‌ی آن است. شاعر گوید:

يَجُودُ بِالنَّفسِ إذ ضَنَّ البَخيلُ بِهَا وَ الجُودُ بِالنَّفْس أقصى غَايَةِ الجُود

«او جان خود را می‌بخشد در حالی که بخیل از چنین کاری خودداری می‌کند و بذل جان نهایت جود است».
۲. جود و بذل ریاسَت که دومین درجه‌ی جود به شما می‌رود. روحیه‌ی جود شخص را به نادیده گرفتن ریاست و بذل آن وا می‌دارد و برآورده کردن نیاز و درخواست درخواست‌کنندگان را بر مقام و ریاست خود ترجیح می‌دهد.
۳. بذل استراحت و آسایش که بنده رنج و تلاش در راه منافع و مصلحت دیگران را بر استراحت خود ترجیح می‌دهد، مثلاً خواب خود را برای همراهی با کسی که بیدار مانده است، فراموش می‌کند. شاعر می‌گوید:

مُتَيَّمٌ بِالنَّدى، لَوْ قَالَ سائِلُهُ هَبْ لِي جَمِيعَ كَرى عَيْنَيْكَ، لَمْ يَنَمِ

«چنان شیفته و دلداده‌ی بخشش است که اگر کسی از او درخواست کند تا همه‌ی خواب و استراحت چشمانش را به او ببخشد، هرگز نمی‌خوابد».
٤. جود و بذل علم که از بالاترین درجات جود است. جود علم بهتر از بذل مال است، زیرا علم ارزشمندتر از مال می‌باشد. مردم در بذل علم درجات مختلفی دارند و حکمت و تقدیر خداوند اقتضا کرده است که هیچ بخیلی از آن بهره‌مند نشود. از مظاهر بذل علم می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:
ـ به کسی که درخواست ننموده است، علم را عرضه بداریم و او را بهره‌مند سازیم.
ـ به کسی که سوال می‌پرسد، برای پاسخ کامل و شفاف نهایت سعی و تلاش خود را به کار ببریم و پاسخ ما کوتاه و از روی ناچاری نباشد، همانند کسانی که

در جواب فتوا به بله یا خیر اکتفا می‌کنند.

در این رابطه مورد شگفت‌آوری از شیخ‌الاسلام ابن تیمیه مشاهده کرده‌ام: هرگاه از او درباره‌ی حکم چیزی سؤال می‌شد، نظر امامان چهارگانه‌ی اهل سنت و موارد اختلاف و قول راجح را ذکر می‌کرد و موارد مربوط و متعلق به آن را نیز که گاهی با ارزش‌تر از پاسخ مورد نظر سؤال کننده بود، مطرح می‌نمود و شخص از آن بیشتر از پاسخ اصلی شادمان می‌شد. فتاوای او موجود است و هر کس بخواهد، می‌تواند به آن مراجعه نماید.

ـ به سؤال شخص اکتفا نکنیم و مسائل مشابه، حواشی و سر منشأ آن را برای او بیان کنیم تا از آن اطمینان کامل حاصل نماید.

یاران پیامبر ﷺ درباره‌ی وضو گرفتن با آب دریا از او پرسیدند و گفت: «هُوَ الطَّهُورُ ماؤُهُ، الحِلُّ مَيْتَتُهُ». «آب آن پاک کننده و مرده‌اش (ماهی‌ها که ذبح نمی‌شوند) حلال است».[1] پیامبر ﷺ علاوه بر پاسخ سوال آنان، مطلبی را بیان فرموده که ممکن است در بسیاری از موارد به آن نیاز بیشتری داشته باشند.

گاهی پیامبر ﷺ در پاسخ به سؤالات آنان علت و حکمت آن را متذکر می‌شد، مثلاً از معامله‌ی خرمای خشک با رطب (خرمای تر و تازه) سؤال کردند و گفت: «إيَنْقُصُ الرُّطب: إذا جَفَّ؟ قَالُوا: نَعَمْ قالَ: فَلاَ إذَنْ». «آیا هرگاه رطب خشک شود، کاهش می‌یابد؟ گفتند: آری. گفت: پس (معامله) درست نیست».[2] پیامبر ﷺ از کاهش وزن رطب پس از خشک شدن آن غافل نبوده است، بلکه علت حکم را متذکر شده است. چنین مواردی در پاسخ‌های او بسیار به چشم می‌خورد، از جمله: «إنْ بِعْتَ مِنْ أخِيكَ ثَمَرَةً فَأصابَتْهَا جَائحَةٌ فَلا يَحِلُّ لَكَ أنْ تَأخُذَ مِنْ مالِ أخيكَ شَيْئاً، بِمَ يَأخُذُ أحَدُكُمْ مَالَ أخِيهِ بِغَيْرِ حَقٍّ». «اگر محصولی را به برادرت فروختی و بلا و آفتی بر آن نازل شد، حلال نیست که از اموال برادرت چیزی برداری. در

[1]. حدیث صحیح، مالک ۲۲/۱ و ابوداود ۸۳ و ترمذی ۶۹ و نسایی ۵۰/۱ از ابوهریره آن را روایت کرده‌اند. هم چنین از جابر و ابن‌الفراسی روایت شده است.

[2]. حدیث حسن، مالک ۶۲۴/۲ و ابوداود ۳۳۵۹ و ترمذی ۱۲۲۵ که آن را صحیح دانسته است و سنایی ۲۶۸/۷ که در سندش زید ابوعیاش وجود دارد که تنها ابن‌حبان او را موثق می‌داند. و شاهدی از بیهقی در سنن او ۲۹۵/۵ به صورت مرسل جیّد از حدیث عبدالله‌بن ابی‌سلمه وجود دارد.

قبال چه چیزی اموال برادرتان را به ناحق بر می‌دارید؟».[1] و در لفظ دیگری چنین آمده است: «أرأيتَ إنْ مَنَعَ اللهُ الثَّمرةَ بِمَ يَأخُذُ أحدُكُمْ مالَ أخِيهِ بِغَيرِ حقٍّ». «اگر چنین پیش بیاید که خداوند مانع تولید محصول شود، چگونه یکی از شما اموال برادرش را به ناحق می‌گیرد».[2]

پس علتی را بیان کرده است که به سبب آن ملزم نمودن شخص به پرداخت بهای آن محصول حرام می‌شود. آن علت، ثمر ندادن درختان و... است که انسان دخالتی در آن ندارد.

۵. بذل جاه و منزلت و سودرسانی به دیگران، مانند شفاعت کردن برای دیگران و همراه شدن با کسی برای رفتن به نزد حاکمان و غیره. این زکات جاه و منزلت است که از بنده خواسته می‌شود، همان‌گونه که آموزش و بذل علم زکات آن به شمار می‌رود.

۶. بذل وجود با انواع نفع و سود بدنی، همان‌گونه که پیامبر خداﷺ می‌فرماید: «يُصْبِحُ على كُلِّ سُلامى مِنْ احَدِكُمْ صَدَقَةٌ، كُلُّ يَومٍ تَطلُع فيه الشَّمسُ، يَعْدِلُ بَينَ اثْنينِ صدقَةٌ وَ يُعينُ الرَّجُلَ في دَابَّتِهِ فَيَحْمِلُهُ عليها او يَرفَعُ لَه عليها مَتَاعَهُ صَدَقَةٌ وَ الكلمةُ الطَّيِّبَةُ صَدقةٌ وَ بكُلِّ خُطْوَةٍ يَمشِيهَا الرَّجُلُ إلى الصَّلاةِ صَدَقةٌ وَ يُميطُ الأذى عَنِ الطَّرِيقِ صَدَقَةٌ». «هر روز که خورشید در آن طلوع می‌کند، بر هر یک از استخوان‌های (دست و پای) بنده صدقه‌ای واجب است. حکم عادلانه بین دو نفر صدقه است، یاری دادن کسی در سوار کردن بر چهار پایش یا گذاشتن کالایش بر آن صدقه می‌باشد. سخن نیکو صدقه است، هر گامی که برای نماز برمی‌دارد صدقه است و برداشتن (عوامل) اذیت و آزار از راه صدقه می‌باشد».[3]

۷. بذل عرض و آبرو، همانند ابوضمضمﷺ که هرگاه شب را به صبح می‌رساند، می‌گفت: «پروردگارا من اموالی ندارم که صدقه بدهم، پس آبرو و عرض خویش را صدقه می‌دهم؛ هر کس را که به من ناسزا گوید یا به من تهمت بزند، حلال

---

[1]. مسلم ۱۵۵۴ و نسایی ۲۶۵/۷ و ابن‌ماجه ۲۲۱۸ از جابربن عبدالله آن را روایت کرده‌اند.

[2]. این لفظ از مسلم ۱۵۵۵ و غیره می‌باشد.

[3]. مسلم ۷۲۰ و ابوداود ۱۲۸۵ و احمد ۱۶۷/۵ و ۱۶۸ از ابوذر آن را روایت کرده‌اند.

می‌کنم. پس پیامبرﷺ گفت: چه کسی از شما می‌تواند که مانند ابوضمضم باشد».[1] سلامت روح و روان، آرامش قلب و رهایی از دشمنی خلایق در این بذل وجود نهفته می‌باشد.

۸ بذل صبر، تحمل و چشم‌پوشی: این یکی از درجات ارزشمند آن می‌باشد و از بخشیدن مال برای شخص مفیدتر است و او را در برابر نفس یاری می‌کند و نفس را به کنترل او در می‌آورد و به آن شرافت می‌بخشد و تنها نفس‌های بزرگ قادر به آن هستند.

هر کس بخشش مال بر او دشوار است، باید چنین بخششی داشته باشد، زیرا نتیجه‌ی پسندیده‌ی آن را در دنیا قبل از آخرت دریافت می‌دارد. این همان جود فتوت و جوانمردی است.

خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ﴾. «و جراحت‌ها قصاص دارد و اگر کسی آن را ببخشد (و از قصاص صرف‌نظر کند) این کار باعث بخشش (برخی از گناهان) او می‌گردد».[2] و نیز در مورد همین جود می‌فرماید: ﴿وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللهِ إِنَّهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ﴾. «کیفر هر بدی، کیفری همسان آن است. اگر کسی گذشت کند و صلح و صفا به راه اندازد، پاداش چنین کسی با خدا است، خداوند ظالمان را دوست ندارد».[3] در این آیه به سه مقام اشاره کرده است: مقام عدل که به آن اجازه داده و مقام فضل که به آن تشویق نموده و مقام ظلم که آن را حرام نموده است.

۹. جود با اخلاق نیکو و گشاده‌رویی که بالاتر از مورد قبلی است و شخص را به درجه‌ی روزه‌داران شب‌زنده‌دار می‌رساند و سنگین‌ترین چیزی است که در ترازوی اعمال نهاده می‌شود. پیامبرﷺ می‌فرماید: «لا تَحْقِرَنَّ مِنَ الْمَعْرُوفِ شَيْئاً وَ لَوْ أَنْ تَلْقَى أَخَاكَ وَ وَجهُكَ مُنْبَسِطٌ إليه». «هیچ کار پسندیده‌ای را کوچک نشمارید

---

[1]. حدیث ضعیف، ابوداود ۴۸۸۷ از عبدالرحمن بن‌عجلان به صورت مرسل روایت کرده است و رجال آن موثق هستند و عبدالرحمن تابعی مجهول است و ابن سنی در عمل الیوم و اللیلة ۶۲ از انس آن را روایت کرده و در سندش شعیب بن بیان وجود دارد که ضعیف است.

[2]. مائده/۴۵.

[3]. شوری/۴۰.

اگر چه (این باشد) که با برادرت با چهره‌ای گشاده برخورد کنی».[1]
در این نوع بذل (گشاده‌رویی) منافع و مسرّت‌هایی نهفته می‌باشد که بنده نمی‌تواند با سایر اخلاق و قدرت تحملش آن‌ها را به دست آورد.
۱۰. جود با ترک و دل کندن از آن چه که در دست مردم است، به گونه‌ای که هرگز به آن چشم ندوزد و قلباً به آن تمایل نداشته باشد و حال و قالش را به آن معطوف نسازد. این همان چیزی است که عبدالله‌بن مبارک درباره‌اش می‌گوید: «آن بهتر از بذل و بخشش (اموال) است».
تقدیر با زبان حال به بنده‌ی فقیر و جواد می‌گوید: اگر سرمایه‌ای به تو نداده‌ام که آن را ببخشی، پس با زهد و عدم رغبت به اموال مردم، به آنان بذل و بخشش کن تا بهتر از آنان شوی و در بذل و بخشش در ردیف آنان قرار گیری و در بهره‌مندی از راحتی و آسایش بر آنان برتری یابی.
هر یک از مراتب و درجات جود تاثیر خاصی بر قلب و احوال می‌گذارد. خداوند سبحان فزونی را برای جواد و کاستی را برای خسیس و بخیل تضمین کرده است.

وسعت تنگنا

سرآغاز ترقی بر نردبان ایثار آن است که بنده در مصالح و منافعی که سبب نقصان در دین و مسدود شدن راه رسیدن به خداوند و تباه کردن وقت نمی‌شوند، دیگران را بر خود ترجیح دهد؛ مثلاً در حالی که خود به خوراک، آب و لباس نیاز دارد، این امکانات را در اختیار دیگران بگذارد، البته به گونه‌ای زیانمند نشود که دین و شریعت آن را جایز نمی‌شمارد. به عنوام مثال جایز نیست کسی همه‌ی اموالش را ببخشد و خود محتاج و نیازمند گردد و منتظر کمک دیگران بماند.
هم چنین ایثارش به گونه‌ای نباشد که راه رسیدن به خداوند را مسدود سازد، مثلاً نباید دوست و هم‌نشین خود را بر ذکر و یاد خداوند ترجیح دهد که در این صورت او را بر خدا ترجیح داده و چنین چیزی شایسته و سزاوار نیست. همانند

---

[1]. حدیث صحیح، ابوداود ۴۰۸۴ و احمد ۶۳/۵ از جابربن سلیم آن را روایت کرده‌اند.

مسافری که در راه می‌رود، مردی به او برخورد می‌کند، او را متوقف می‌سازد و با سخنان بی‌مورد او را سرگرم می‌کند و نهایتاً از دوستان و همراهانش عقب می‌ماند. بسیاری از مردم برای سالک صادق این‌گونه هستند و برتری دادن آنان عین خسران است. البته مجالست با میهمان و غیره نشانه‌ی کمال جود و ایثار است.

هم چنین دادن چیزهایی که سبب اتلاف وقت می‌شوند و تمرکز و حضور ذهن بنده نسبت به خداوند را از هم می‌پاشند و او را پریشان خاطر می‌سازند، از نوع ایثار ناپسند می‌باشد.

و نیز نباید سالک دل مشغولی و دغدغه‌ی خاطر به خاطر مصالح و هموم مردم ـ مواردی که فرض عین نیستند ـ را بر تفکر سودمند و مشغول ساختن دل به ذکر خدا ترجیح دهد، مگر این که یاری مظلوم یا کمک به درماندگان و یا شفاعت نیکویی باشد.

بر همین اساس فقها ایثار در نزدیک بودن (به امام در نماز جماعت) را مکروه یا حرام می‌دانند، یعنی کسی برای ایستادن در صف اول نماز جماعت یا نزدیک شدن به امام در نماز جمعه یا در گفتن اذان و اقامه دیگری را بر خود ترجیح می‌دهد.

عدم توجه به سرزنشگران در راه خدا

سالک تا جایی پیش می‌رود که رضایتمندی خداوند را بر رضایت غیر او ترجیح می‌دهد، اگر چه در این راه به مصیبت‌های بزرگ گرفتار شود و هزینه‌های زیادی را پرداخت کند و توان و جسمش ضعیف گردد.

او چیزی را می‌خواهد و انجام می‌دهد که رضایت پروردگار در آن است، اگر چه خلایق از آن خشمگین باشند. این درجه پیامبران ﷺ است که بالاترین مرتبه‌ی آن ویژه‌ی پیامبران اولوالعزم و به ویژه حضرت محمد ﷺ می‌باشد، زیرا او در برابر همه‌ی جهانیان قرار گرفته و خود را برای دعوت به سوی الله یک سره نموده و دشمنی دور و نزدیک در راه خدا را تحمل کرده و در هر صورت رضایت الهی را بر رضایت غیر او ترجیح داده و به سرزنش هیچ سرزنشگری در

این راه توجه نکرده است، بلکه همه‌ی همّ و غم و سعی و تلاش او به ترجیح دادن رضایت خداوند، تبلیغ رسالت، اعلای کلمه الله و جهاد با دشمنان منحصر شده بود تا این که دین خدا بر هر دین باطلی پیروز شد و حجتش بر جهانیان اقامه و نعمتش بر مؤمنین کامل گشت. او رسالت خود را ابلاغ نمود، امانتش را ادا کرد، امت اسلامی را دلسوزانه نصیحت نمود و در راه خدا آن گونه که شایسته است، جهاد کرد و خداوند را عبادت نمود تا این که دارفانی را وداع گفت. هیچ کس به درجه‌ی ایثار او نخواهد رسید. درود و سلام خداوند بر او باد.

بلا و مصیبت بر صاحبان چنین ایثاری شدت می‌یابد تا کسانی که شایستگی آن را ندارند، از قافله عقب بمانند، اما برای هر کس که شایستگی داشته و تحمل نماید، محنت‌ها به نعمت و هزینه‌ها به درآمد تبدیل می‌شوند. این مسأله با توجه به تجربه‌های خاص و عام قابل اثبات است. هر بنده‌ای که رضایت خداوند را بر رضایت مخلوق برگزیند و رنج و سختی آن را تحمل نماید و بر پیامدهای دشوار آن شکیبایی کند، بدون شک خداوند از آن سختی‌ها نعمت و شادی می‌رویاند و به اندازه‌ی آن به بنده‌اش یاری می‌رساند. بنابراین ترسش به امنیت، نابودیش به نجات، رنجش به آسایش، هزینه‌اش به درآمد، مصیبت‌هایش به نعمت، محنتش به عطا و آزردگیش به رضایت خاطر تبدیل می‌شود. این‌جاست که خواری و ذلت افراد بازمانده از قافله و وحشت زده، آشکار می‌شود.

سنت تغییر ناپذیر الهی بر آن است که هر کس رضایتِ مخلوق را بر رضایت خداوند بگزیند، باید از طرف همان کسی که رضایتش را ترجیح داده است مورد خشم قرار گیرد، از جانب او خوار و ذلیل شود و از دست او محنت و مصیبت یابد. در نتیجه کسی را که منتظر مدح و ثنایش بوده است، سرزنشگر می‌یابد و آن کسی که رضایتش را ترجیح داده است خشمگین و ناراضی می‌بیند. پس چنین بنده‌ای نه انتظارش از آنان برآورده می‌شود و نه به پاداش رضایتمندی پروردگارش دست می‌یابد. چنین کسی ناتوان‌ترین و احمق‌ترین بندگان به شمار می‌رود. این در حالی است که جلب رضایت مخلوق در توان انسان نیست و کسی به آن امر نشده و بر رضایت خداوند برتری ندارد و نه تنها هدفی دست نیافتنی است، بلکه از خشم و نارضایتی آنان چاره‌ای نیست. اگر مردم بر تو خشمگین شوند در

حالی که خداوند از تو راضی است، بسیار بهتر از آن است که مردم بر تو خشم بگیرند و خداوند نیز راضی نباشد. پس با توجه به عدم رضایت مردم در هر دو صورت، باید موردی را برگزینیم که رضایتمندی پروردگار را به دنبال دارد. اگر پس از این از تو راضی شدند چه بهتر وگرنه رضایت و نارضایتی کسانی که باعث هیچ سود و زیانی در دین، ایمان و آخرت نیستند، هیچ ارزشی ندارد. اگر در امور دنیوی بتوانند ضرر اندکی متوجه بنده سازند، باید بدانیم که ضرر و زیان به خشم آوردن خداوند بسیار بزرگ‌تر و بیشتر از آن است. عقل سلیم حکم می‌کند که برای دفع یک مفسده‌ی بزرگ، مفسده‌ی کوچک را تحمل کنیم و مصلحت و منفعت کوچک را فدای مصلحت بزرگ نماییم. باید عقل را داور کنیم و آن چه که بهتر است برگزینیم و از شر و بدی دوری کنیم. این یک دلیل قطعی برای ترجیح دادن رضایت خدا بر رضایت بندگان است.

این در حالی است که خداوند هزینه‌هایی را که بنده به خاطر عدم رضایت مردم متحمل می‌شود، برای او جبران می‌کند. اما بندگان نمی‌توانند زیانمندی او از نارضایتی خداوند را برای او جبران کنند.

امام شافعی‌ﷺ می‌گوید: رضایت مردم هدفی دست نیافتنی است. پس باید آن چه را که به مصلحت ماست، انتخاب کنیم. مسلماً کسی که رضایت خدا را ترجیح دهد، مورد دشمنی و آزار مردم قرار می‌گیرد و برای نابودیش تلاش می‌کنند. این قانون خداوند است وگرنه پیامبران و کسانی که به اجرای عدالت امر می‌نمایند و مجری دین خدا هستند و از کتاب خدا و سنت پیامبرﷺ دفاع می‌کنند، چه جرمی مرتکب شده‌اند؟

کسی که رضایت الهی را ترجیح دهد، بدون شک اراذل و اوباش، فرومایگان، جاهلان، اهل بدعت، فاجران، ریاست طلبان و همه‌ی کسانی که با هدایتگری‌های او در تضادند، با او به دشمنی برمی‌خیزند. تنها کسانی شجاعانه در برابر دشمنی آنان مقاومت می‌کنند که اهل رجوع و بازگشت به سوی خداوند هستند و تلاش می‌کنند تا مشمول آیه‌ی زیر شوند: ﴿يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً﴾. «ای انسان آسوده خاطر، به سوی پروردگارت بازگرد در حالی

که تو خوشنودی و (خداوند هم) از تو خوشنود (است)».[1] هر کس اسلام و ایمانش محکم باشد، مردم اراده‌اش را متزلزل نمی‌سازند و کوه‌ها او را درمانده و رنجور نمی‌کنند. هر کس گره‌ی عزم و صبرش محکم و ناگسستنی باشد، محنت‌ها، سختی‌ها و بیم و هراس‌ها قادر به گشودن آن نیستند.

ملاک آن، عدم رغبت به دنیا و ثناگویی دیگران است. علت ضعف و عقب ماندگی از قافله، دوست داشتن دنیا و چشم داشتن به ثناگویی مردم و ترس از ملامت و سرزنش آنان است. هر کس از این دو عامل دوری گزیند، عارضه‌ها و موانع از سر راهش برداشته می‌شوند و به اردوگاه سربازان می‌پیوند. ملاک و معیار آن دو، صحت یقین و شدت محبت است و ملاک این دو نیز طلب صادقانه و استفاده از اسباب درست و مناسب است.

شناخت و قدرت خلایق به این‌جا منتهی می‌شود و توفیق در دست کسی است که زمام همه‌ی امور در دست اوست: ﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلا أَنْ يَشَاءَ اللهُ إِنَّ اللهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا * يُدْخِلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ وَالظَّالِمِينَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾. «شما نمی‌توانید بخواهید، مگر این که خدا بخواهد. بی‌گمان خداوند بس آگاه و کار به جا است. خداوند هر کس را بخواهد به بهشت خویش داخل می‌گرداند ولی برای ستمکاران عذاب دردناکی فراهم ساخته است».[2]

---

1. فجر/۲۸ـ۲۷
2. انسان/۳۱ـ۳۰.

۳۴. منزلت خُلُق

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «خُلُق» است.

خداوند سبحان خطاب به پیامبرش ﷺ می‌فرماید: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾. «تو دارای خوی سترگ (صفات پسندیده و افعال حمیده) هستی».[1]

ابن‌عباس و مجاهد می‌گویند: تو بر دین بزرگی هستی، هیچ دینی در نزد من محبوب‌تر و پسندیده‌تر از آن نیست و آن دین اسلام است. حسن رحمه الله می‌گوید: منظور از آن آداب قرآن است.

قتاده می‌گوید: منظور امر و نهی خداوند است که بر اساس آن مردم را امر و نهی می‌کند و معنی آیه چنین است: تو بر اخلاقی هستی که خداوند به وسیله‌ی آن تو را در قرآن برتری داده است.

در صحیحین آمده است که سعدبن هشام:[2] «سَأَل عَائشَةَ رضي الله عنها عَنْ خُلُق رِسُولِ الله ﷺ فَقَالَتْ: كانَ خُلُقُهُ القُرآنُ، فَقَالَ: لَقَدْ هَمَمْتُ أنْ أقُومَ وَ لا أسألُ شَيئاً». «از عائشه رضي الله عنها در مورد اخلاق پیامبر ﷺ سؤال کرد و عائشه در پاسخ گفت: اخلاق او قرآن بود می‌گوید: خواستم برخیزم و سؤال (دیگری) نپرسم».

خداوند مکارم اخلاق را در آیه‌ی زیر جمع نموده است: ﴿خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ﴾. «گذشت داشته باش و آسان‌گیری کن و به کار نیک دستور بده و از نادانان چشم‌پوشی کن».[3]

جعفربن محمد می‌گوید: خداوند پیامبرش را به مکارم اخلاقی دستور داده است و در قرآن آیه‌ای جامع‌تر از این در مورد مکارم اخلاقی وجود ندارد و می‌گوید: هنگامی که این آیه نازل شد پیامبر ﷺ به جبرییل گفت: «ما هذا؟ قال: لا أدري حَتّى أسألَ، فسألَ ثُمَّ رَجَعَ إليه فَقَالَ: إنَّ اللهَ يَأمُرُكَ أنْ تَصِلَ مَنْ قَطَعَكَ وَ تُعطي مَنْ حَرَمَكَ وَ تَعفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَكَ». «معنی و مفهوم این چیست؟ گفت: نمی‌دانم تا

---

[1]. قلم/۴.

[2]. در «الاصل» هشام‌بن حکیم است و درست همین است.

[3]. اعراف/۱۹۹.

بپرسم. پس (رفت و) پرسید و سپس نزد پیامبرﷺ بازگشت و گفت: خداوند به تو دستور می‌دهد با کسی که رابطه‌اش را با تو قطع می‌کند، بپیوند و به کسی که تو را محروم می‌سازد عطا کن و از کسی که به تو ظلم می‌کند، درگذری».[۱]

کسی که مورد اطاعت است، احوالش با مردم سه گونه می‌باشد:

۱. امر و نهی آنان در چیزهایی که به مصلحت آنان است.

۲. هر اندازه از خدماتی را که به سبب اطاعت از او ارائه می‌دهند، بپذیرد.

۳. مردم در قبال او به دو دسته تقسیم می‌شوند: گروهی موافق و خواهان و گروهی مخالف. او در رابطه با هر یک از این احوال وظیفه‌ای دارد:

وظیفه‌ی او در امر و نهی آن است که آنان را به نیکی‌هایی که مصلحت اموراتشان در آن است امر کند و از مضرات و بدی‌ها باز دارد.

وظیفه‌ی او در برابر اطاعت و فرمانبرداری مردم آن است که بر آنان آسان بگیرد و سعی و تلاشی را که دلخواهانه برای اطاعت از او مبذول می‌دارند، بپذیرد و کسی را مجبور نکند و آنان را به سختی و مشقت نیندازد، که در این صورت به تباهی کشیده می‌شوند.

وظیفه‌ی او در برابر کارهای نابخردانه‌ی جاهلان، رویگردانی و عدم مقابله به مثل و یا انتقام‌گیری از آنان است. خداوند سبحان خطاب به پیامبرش می‌فرماید: ﴿خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ﴾.[۲]

عبدالله‌بن زبیرؓ می‌گوید: خداوند به پیامبرﷺ دستور داده است تا اخلاق مردم را (که در توان آنان است) با آسان‌گیری بپذیرد.

مجاهد می‌گوید: یعنی اخلاق و عمل (کم و ناتمام) مردم را بدون کاستن از ارزش آن) بپذیر، از جمله: عذرشان را بپذیر، گذشت کن، بر آنان آسان‌گیر، در مورد رفتار و گفتارشان و آن چه در نهان دارند، موشکافانه تحقیق و جستجو مکن.

---

[۱]. طبری ۱۵۵۴۷ و ۱۵۵۴۸ از دو طریق از سفیان و از امی‌بن ابی‌ربیعه مرادی و ابن‌ابی حاتم نیز از طریق سفیان از امی از شعبی آن را روایت کرده و رجالش موثق هستند، اما مرسل است. به تفسیر ابن‌کثیر ۵۳۶/۳ چاپخانه‌ی شعب مراجعه شود.

[۲]. اعراف/۱۹۹.

ابن‌عباس رضی الله عنه می‌گوید: اموال اضافی آنان را دریافت کن، اموالی که مازاد بر مخارج و نیازمندی‌های آنان می‌باشد. این معنی آیه‌ی زیر است: ﴿وَيَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ﴾. «از تو می‌پرسند: چه چیز را صدقه و انفاق کنند؟ بگو: مازاد (نیازمندی خود را)».[1]

﴿وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ﴾ هر گونه کار پسندیده‌ای است که پسندیده‌ترین آن توحید و سپس حقوق بندگی و حقوق بندگان است.

﴿وَأَعْرِضْ عَنِ الجاهلين﴾ نیز یعنی هرگاه نادانان در برابر تو حماقت کردند، تو آن گونه مقابله به مثل مکن. همانند آیه‌ی زیر که می‌فرماید: ﴿وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلامًا﴾. «و هنگامی که نادانان ایشان را مخاطب قرار می‌دهند (دشنام و بد و بیراه می‌گویند)، از آنان روی می‌گردانند و به ترک ایشان می‌گویند».[2] بنابراین این آیه منسوخ نیست، بلکه در حالی که حق خداوند را ضایع نمی‌سازد، از آنان در می‌گذرد و به خاطر خودش انتقام نمی‌گیرد.

اخلاق پیامبر ﷺ این‌گونه بود. انس رضی الله عنه می‌گوید: «كَانَ رَسُولُ الله أحسَنَ النّاسِ خُلُقاً». «رسول خدا خوش اخلاق‌ترین مردم بود».[3] و می‌گوید: «مَا مَسَسْتُ دِيبَاجاً وَ لا حَريراً ألْيَنَ مِنْ كَفِّ رَسُولِ الله ﷺ وَ لا شَمَمْتُ رَائحَةً قطُّ أطْيَبَ مِنْ رَائحَةِ رَسُولِ الله ﷺ و لَقَدَ خَدَمْتُ رَسول الله ﷺ عَشْرَ سِنِينَ فَمَا قَالَ لِي قطُّ: أُفٍّ وَ لا قَالَ لِي لِشَيْءٍ فَعَلْتُهُ: لِمَ فَعَلته؟ و لا لِشَيء لَمْ أفْعَلْهُ: ألا فَعَلْتَ كذا؟». «هیچ ابریشم و حریری را لمس نکرده‌ام که نرم‌تر از کف دستان پیامبر ﷺ باشد و هیچ بوی خوشی را نشنیده‌ام که خوش‌تر از بوی پیامبر ﷺ باشد. ده سال خدمت پیامبر ﷺ کرده‌ام و در این مدت هرگز به من «اف» نگفت و به خاطر کاری که کرده‌ام، نگفت: چرا آن را انجام داده‌ای و به خاطر کاری که نکرده‌ام، هرگز نگفت که چرا آن را انجام نداده‌ای؟».[4]

---

[1]. بقره/۲۱۹.

[2]. فرقان/۶۳

[3]. بخاری ۶۲۰۳ و مسلم ۲۱۵۰ و ابوداود ۴۷۷۳ آن را روایت کرده‌اند.

[4]. بخاری ۳۵۶۱ و مسلم ۲۳۳۰ و ترمذی در شمائل ۳۳۸ و دارمی ۳۱/۱ آن را روایت کرده‌اند.

پیامبر خداﷺ می‌گوید: «أنَّ البِرَّ هُوَ حُسْنُ الخُلُقِ». «بـرّ و نیکوکـاری همـان حسـن خلق است».

در صحیح مسلم از نواس‌بن سمعانؓ روایت شده است که: «سألتُ رَسُولَ اللهﷺ عَنِ البِرِّ وَ الإثمِ فَقَال: البِرُّ حُسنُ الخُلُقِ و الإثمُ ما حَاكَ في صَدْرِكَ وَ كَرِهْتَ أنْ يَطَّلِعَ عَليهِ النَّاسُ». «از رسول خداﷺ در مورد برّ و اثم سؤال کردم و گفت: بـر و نیکـی حسن خلق است و اثم (گناه) آن است که در سینه‌ات رسوخ کند و نخـواهی کـه مردم از آن مطلع شوند».[1]

می‌بینیم که پیامبرﷺ برّ و نیکی را در مقابل اثم قرار داده است و اعلام می‌کند کـه نیکی حسن خلق است و گناه دل‌ها را محاصره و اشغال می‌کند. این بر آن دلالت می‌کند که حسن خلق کل دین است و حقایق ایمان و شـریعت اسـلام را در بـر می‌گیرد و بر همین اساس آن را در مقابل اثم قرار داده است.

در حدیث دیگری آمده است: «البِرُّ مـا اطمَأنَّـتْ إليـه الـنَّفسُ وَ الإثـمُ مَـا حَـاكَ فِي الصّدوُرِ». «نیکی آن است که دل از آن اطمینان حاصل کند و آرام گیرد و گناه آن است که در دل رسوخ کند».[2] حُسن خلق به برّ و نیکی تفسیر شده و بیـان کـرده است که حسن خلق آرامش قلب و نفس می‌باشد، اما گناه چیزی است کـه قلـب را محاصره و اشغال می‌کند و در آن رسوخ می‌نمایـد و دچـار شـک و بـدگمانی می‌سازد. این در عرف بسیاری از مردم مربـوط بـه حُسـن خلـق یـا سـوء خلـق نمی‌شود. همان‌گونه که در صحیح بخاری و مسلم آمده است کـه پیـامبر خـداﷺ می‌فرماید: «خِيارُكُم أحَاسِنُكُمْ أخْلاقاً». «بهترین شما کسانیند که اخلاقشان نیکوتر است».[3]

در سنن ترمذی به روایت از ابودرداء آمده است که پیامبر خداﷺ فرمود: «مـا مِـنْ شَيءٍ أثْقَلَ فِي مِيزَانِ المـؤمِنِ يَـوْمَ الْقِيامـةِ مِـنْ حُسْـنِ الخُلُـقِ وَ إنَّ الله تَعـالى لَيُـبْغِضُ

---

[1]. مسلم ۲۵۵۳ و ترمذی ۲۳۸۹ و احمد ۱۸۲/۴ آن را روایت کرده‌اند.

[2]. احمد ۲۲۷/۴ و ۲۲۸ از وابصه‌بن معبد آن را روایت کرده و در نزد احمد ۱۹۴/۴ شـاهدی از ابوثعلبـه خشـنی و شاهدی دیگر از نواس بن‌سمعان برای آن وجود دارد.

[3]. بخاری ۳۵۵۹ و ۳۷۵۹ و ۶۰۲۹ و ۶۰۳۵ و مسلم ۱۳۲۱ از عبدالله‌بن عمرو آن را روایت کرده‌اند.

الفَاحِشَ الْبَذِيءَ». «در روز قیامت هیچ چیز سنگین‌تر از حُسن خلق در ترازوی مؤمن نیست و خداوند متعال از افراد زشت (گفتار و کردار) و ناسزاگوی متنفر است».[1] ترمذی آن را حسن و صحیح می‌داند.

هم چنین به روایت از ابوهریره در سنن ترمذی که آن را صحیح می‌داند، آمده است: «أنَّ رسولَ اللهﷺ سُئِلَ عَنْ أكثرِ ما يُدْخِلُ النَّاسَ الجنَّةَ؟ فَقَالَ: تَقوى الله وَ حُسنُ الخُلُقِ وَ سُئِلَ عَنْ أكثرِ مَا يُدخِلُ النَّاسَ النَّارَ؟ فَقَالَ: اَلْفمُ وَ الْفرْجُ». «از پیامبر خداﷺ درباره‌ی بیشترین چیزی که سبب ورود مردم به بهشت می‌شود، پرسیدند و آن حضرت گفت: تقوای خدا و حُسن خلق و از بیشترین چیزی که مردم را به دوزخ می‌برد پرسیدند و آن حضرت گفت: دهان و شرمگاه».[2]

هم چنین در سنن ترمذی که آن را صحیح می‌داند، به روایت از حضرت عائشهﷺ آمده است که پیامبرﷺ گفت: «إنَّ مِنْ أكملِ المؤمنينَ ايماناً أحسنُهُم خُلُقاً و خيارُكم خِيارُكُمْ لِنِسَائِهِم». «کامل‌ترین مؤمن از لحاظ ایمان کسی است که اخلاقش نیکوتر است و بهترین‌های شما، بهترین‌های شما برای همسرانشان هستند».[3]

حضرت عائشه به نقل از رسول خداﷺ می‌گوید: «إنَّ المؤمنَ لَيُدْرِكُ بِحُسْنِ خُلُقِهِ دَرَجَةَ الصَّائِمِ القَائِمِ». «مؤمن با حُسن خلقش به درجه‌ی روزه‌داران شب‌زنده‌دار دست می‌یابد».[4]

ابن‌عمرﷺ می‌گوید که رسول خداﷺ گفت: «أنا زَعيمٌ بِبَيْتٍ في رَبَضِ الجنَّةِ لِمَنْ تَرَكَ المِراءَ وَ انْ كانَ مُحِقّاً وَ بِبَيْتٍ في وَسَطِ الجنَّة لِمَنْ تَرَكَ الكَذِبَ وَ إنْ كانَ مازِحاً وَ بِبَيْتٍ في أعلى الجنَّةِ لِمَنْ حَسُنَ خُلُقُهُ». طبرانی آن را روایت کرده و اسناد آن صحیح است. «من برای کسی که مشاجره را ترک کند اگر چه حق با او باشد، خانه‌ای در پایین

---

[1]. حدیث صحیح، ترمذی ۲۰۰۳ و ۲۰۰۴ و بغوی ۳۴۹۶ را روایت کرده‌اند.

[2]. حدیث حسن، ترمذی ۲۰۰۵ و بغوی ۳۴۹۷.

[3]. حدیث صحیح، ترمذی ۲۶۱۲ از حضرت عائشه شبیه آن را روایت کرده، اما این لفظ در ترمذی ۱۱۶۲ از ابوهریره می‌باشد و نیز ابوداود ۴۶۸۲ آن را روایت کرده و سند آن حسن است.

[4]. حدیث صحیح، ابوداود ۴۷۹۸.

بهشت و برای کسی که دروغ را ترک کند اگر چه شوخی و مزاح باشد، خانه‌ای در وسط بهشت و برای کسی که اخلاقش نیکو است خانه‌ای در بالای بهشت تضمین می‌کنم».[۱]

پس به ترتیب، خانه‌ای در بالا، وسط و پایین بهشت را برای حسن خلق، ترک دروغ و ترک مشاجره قرار داده است. حسن خلق بالاتر از سایر موارد و در بردارنده‌ی آن‌ها است.

در سنن ترمذی به روایت از جابر آمده است که رسول خدا گفت: «اِنَّ مِنْ أَحَبِّكُم إِلَيَّ وَ أَقرَبِكُمْ منّي مَجْلِساً يَوْمَ القِيامَـةِ أحاسِنكُمْ اخلاقـاً وَ إنَّ ابْغَضَكُمْ إليَّ و أَبْعَدَكُم مِنّي يَومَ القِيامَةِ الثَّرثارُونَ وَ الْمُتَشَدِّقُونَ وَ الْمُتَفَيْهِقونَ. قالوا: يا رسولَ الله، قَدْ عَلِمْنَا الثَّرثارُونَ وَ الْمُتَشَدِّقُونَ، فَمَا الْمُتَفَيْهِقُونَ؟ قالَ: الْمُتكبّرونَ». «محبوب‌ترین شما در نزد من و نزدیک‌ترین شما به من در روز قیامت، خوش اخلاق‌ترین شماها هستند و منفورترین شما در نزد من و دورترین شما از من در روز قیامت انسان‌های ثَرثار، متشدق و متفیهق هستند. گفتند: ای رسول خدا معنی ثَرثار و متشدق را می‌دانیم اما متفیهق چه کسانی هستند؟ گفت: متکبران هستند».[۲]

ثَرثار: کسی که بسیار و بیهوده سخن می‌گوید و گزافه‌گویی می‌کند.

متشدق: کسی که با تکلف و برای اظهار فصاحت و نشان دادن برتری خود بر دیگران در سخن گفتن، زیاد سخن می‌گوید.

متفیهق: کسی که از روی تکبر و خودبزرگ‌بینی زیاد سخن می‌گوید، گویی دهنش را به سخن پر می‌کند.

اخلاق اساسی

حسن خلق بر چهار رکن استوار است و بدون آن‌ها شکل‌گیریش متصور نیست: صبر، عفت، شجاعت و عدل.

صبر بنده را به تحمل، بردباری، فرو بردن خشم، عدم آزار رساندن، حلم، مدارا،

---

[۱]. ترمذی ۱۹۹۴ از انس و ابوداود ۴۸۰۰ از ابوامامه آن را روایت کرده‌اند.

[۲]. حدیث صحیح، ترمذی ۲۰۱۹ و خطیب ۶۳/۴ آن را روایت کرده و سندش حسن است، اما شاهدی وجود دارد که سبب تقویت آن است. به صحیح ابن‌حبان ۴۸۲ مراجعه شود.

نرمش و عدم شتابزدگی وا می‌دارد.
عفت او را به پرهیز از رذایل و زشتی‌ها (قول و فعل) و آراسته شدن به شرم و حیا که رأس همه‌ی خیر و نیکی‌هاست وا می‌دارد و او را از فحشا، بخل، دروغ، غیبت و سخن‌چینی باز می‌دارد.
شجاعت او را به سوی عزت نفس و برگزیدن مکارم اخلاق و بذل و بخشش که بیانگر شجاعت نفس و تحمل بریده شدن و دوری از چیزهای مورد پسند است، سوق می‌دهد و او را به کظم غیظ و بردباری وا می‌دارد. بنده با قدرت و شجاعت نفس زمام خشم و غضبش را به دست می‌گیرد و آن را از آشوبگری و خشونت باز می‌دارد. پیامبر خداﷺ می‌فرماید: «لَيْسَ الشَّدِيدُ بِالصُّرَعَةِ، إِنَّمَا الشَّدِيدُ الَّذِي يَمْلِكُ نَفْسَهُ عِنْدَ الْغَضَبِ». «توانمند بودن به زور آزمایی (و پشت حریف را به خاک مالیدن) نیست، بلکه قدرتمند کسی است که خود را به هنگام خشم کنترل می‌کند».[1] این حقیقت شجاعت و ملکه‌ای است که بنده به وسیله‌ی آن برای قهر و غلبه بر خصم خود قدرت می‌یابد.
عدل بنده را به میانه‌روی و اعتدال در اخلاقش و قرار گرفتن در حد وسط افراط و تفریط فرا می‌خواند. بنابراین او را به سوی جود و سخاوت که نقطه‌ی اعتدال ذلت و وقاحت است و به شجاعت که نقطه‌ی اعتدال ترس و ماجراجویی (بی باکانه و بی پروا خود را به خطر انداختن) و به حلم و خویشتن‌داری که نقطه‌ی اعتدال خشم و ذلت پذیری است، سوق می‌دهد».
سر منشأ همه‌ی اخلاق فاضله این چهار مورد هستند.
منشأ اخلاق پست و فرومایه و اساس آن نیز چهار مورد زیر است:
جهل، ظلم، شهوت، غضب.
جهل، زشت را زیبا، زیبا را زشت، کمال را نقص و نقص را کمال نشان می‌دهد.
ظلم او را وا می‌دارد تا هر چیزی را در جای مناسب خود قرار ندهد، بنابراین در موقعیت رضایتمندی خشمگین و در موقعیت خشم اظهار رضایتمندی می‌کند، در موقعیتی که باید خویشتن‌داری کند، نادانی به خرج می‌دهد، در موقعیت بخشش

[1]. بخاری ۶۱۱۴ و مسلم ۲۶۰۹ از ابوهریره آن را روایت کرده‌اند.

بخل می‌ورزد و در موقعیت بخل، بذل و بخشش می‌کند، هنگامی که باید کاری کند، خود را پس می‌کشد و آن‌گاه که نباید کاری کند، پای پیش می‌گذارد، به هنگام شدت نرمش و به هنگام نرمش، شدت به خرج می‌دهد، در موقعیت عزت فروتنی می‌کند و در موقعیت فروتنی تکبر می‌ورزد.

شهوت بنده را به آزمندی، بخل، شکم پرستی، ذلت و همه‌ی پستی‌ها می‌کشاند.

غضب او را به کبر، حقد، حسد، دشمنی و اعمال نابخردانه سوق می‌دهد.

از ترکیب هر کدام با دیگری، اخلاق مذموم و ناپسندی ایجاد می‌شود.

ملاک این چهار مورد دو اصل زیر است:

۱. ضعف مفرط و شدید نفس که باعث ایجاد صفات رذیله‌ی زیر می‌شود: خواری، بُخل، فرومایگی، لئامت، خفّت، حرص، آزمندی، اخلاق و رفتارهای پست و فرومایه.

۲. قدرتمندی بیش از حد نفس که باعث ظلم، خشونت، تندی، شرارت و شتابزدگی می‌شود.

بنابراین اخلاق زشت باعث ایجاد همدیگر می‌شوند، همان‌طوری که اخلاق نیکو از هم نشأت می‌گیرند.

هر اخلاق پسندیده‌ای در حد وسط و نقطه‌ی اعتدال دو خصلت مذموم قرار دارد. مانند جود و بخشش که در وسط بخل و تبذیر و تواضع که در وسط خواری و کبر قرار گرفته است.

هرگاه نفس از حدّ اعتدال بگذرد، به یکی از اخلاق ناپسند نزدیک می‌شود، اگر از «تواضع» منحرف شود، به سوی تکبر یا نقطه‌ی مقابل آن که ذلت و پستی و حقارت است، کشیده می‌شود. اگر از «حیاء» منحرف شود، به بی‌شرمی و گستاخی و یا عجز و سستی و پستی متمایل می‌شود، به گونه‌ای که دشمن را به خود امیدوار می‌سازد و بسیاری از منافع و مصلحت‌های خود را از دست می‌دهد و گمان می‌کند که حیاء او را به این وضعیت گرفتار کرده است، در حالی که باعث آن چیزی جز سستی، ناتوانی، پستی و مرگ نفس نیست.

اگر از «صبر پسندیده» منحرف شود، به سوی بی‌قراری، بی‌تابی، آزمندی، نارضایتی و یا به سوی سنگدلی و تندخویی کشیده می‌شود.

اگر از «حلم» فاصله بگیرد، به سبکسری، تجمل‌گرایی، انحصار طلبی و بی‌ثباتی یا به سوی خواری و پستی و حقارت متمایل می‌شود. حلمی که از روی ذلت، خواری، ناتوانی و حقارت باشد، با حلمی که از روی اقتدار، عزت و شرافتمندی باشد، فاصله‌ی بسیار زیادی دارد. شاعر می‌گوید:

كُلَّ حِلْمٍ أتى بِغَيرِ اقتِدارٍ　　حجةٌ لاجئٌ اليها اللئامُ

«هر حلمی که از روی اقتدار نباشد، حجتی است که انسان‌های لئیم و فرومایه به آن متوسل می‌شوند».

هرگاه بنده‌ای از «تأنّی و ملایمت» منحرف شود به سوی عجله، سبکسری و تندی یا به سوی کوتاهی و تباه سازی متمایل می‌شود. ملایمت و تأنی در وسط این دو قرار دارد.

هرگاه از «شجاعت» منحرف شود، به سوی تهور (ماجراجویی و خود را به خطر انداختن) و اقدامات ناپسند و یا به سوی ترس و کناره‌گیری متمایل می‌شود.

هرگاه از «رقابت در درجات والا و غبطه» منحرف شود، به سوی حسد یا به سوی پستی، ناتوانی، خواری و راضی شدن به درجات پایین متمایل می‌شود.

هرگاه از «قناعت» منحرف شود، به سوی حرص و آزمندی یا خسّت، پستی و تلف نمودن متمایل می‌شود.

هرگاه از «رحمت» منحرف شود، به سوی قسوت یا ضعف و ترس درونی و ذاتی متمایل می‌شود؛ مانند کسی که به ذبح حیوانات، جاری نمودن حد بر کسی یا ادب نمودن فرزندان اقدام نمی‌کند و کار خود را رحمت و عطوفت می‌نامد، در حالی که مهربان‌ترین انسان، حضرت محمدﷺ، تنها در یک مورد شصت و سه حیوان را قربانی نموده، دست مرد و زن سارق را قطع کرده و دشمنان را گردن زده است و حدود الهی را بر مجرمان جاری نموده است و با این وجود مهربان‌ترین بندگان خدا و رحمةللعالمین می‌باشد.

هم چنین گشاده‌رویی و بشاشت در بین ترشرویی و گشاده‌رویی با هر کس و ناکس به گونه‌ای که هیبت و وقار را از میان ببرد و طرف مقابل را به سوءاستفاده وادار کند، قرار دارد. مورد اول (ترش‌رویی) باعث ایجاد وحشت، نفرت و کینه در دل مردم خواهد شد.

کسی که دارای اخلاق متوسط، معتدل و میانه می‌باشد، انسانی با ابهت، محبوب و گرامی بوده و مردم مشتاق دیدار او هستند. در مورد اوصاف پیامبرﷺ آمده است: «مَنْ رَآهُ بَدِيهَةً هَابَهُ وَ مَنْ خَالَطَهُ عِشْرَةً أَحَبَّهُ». «هر کس او را فی البداهه می‌دید، او را بزرگ و یا ابهت می‌یافت و هر کس با او اختلاط و معاشرت می‌کرد، او را دوست می‌داشت».[۱]

فضیلت جدال با نفس

باید بدانیم که سخت‌ترین چیز بر سرشت بشری، تغییر اخلاق فطری و سرشتی نفس است. اصحاب ریاضت‌های سخت و مجاهدت‌های طاقت‌فرسا در این راه تلاش کرده‌اند. اگر چه بسیاری از آنان موفق به تغییر آن نشده‌اند، اما نفس به آن ریاضت‌ها سرگرم شده و فرصت بروز و ظهور را از دست داده است، ولی هرگاه قدرت و سلطه‌ی آن بروز کند، لشکر ریاضت را در هم می‌شکند و آن را تار و مار می‌سازد و بر سرزمین طبع و سرشت مستولی می‌شود.

سالک با وجود چنین اخلاقی می‌تواند به مقصد برسد و به ریشه کنی و زدودن آن نیاز ندارد و مسیر و سلوک او پرتوان‌تر، ارزشمندتر و سریع‌تر از کسانی است که برای زدودن این طبایع تلاش می‌کنند.

قبل از هر چیز به مثالی در این زمینه اشاره می‌کنیم: رودخانه‌ای جاری می‌شود و مردم آن منطقه زمین‌های کشاورزی، خانه‌ها و زندگی خود را در معرض نابودی می‌بینند، بنابراین در قبال آن به سه گروه تقسیم می‌شوند:

گروهی همه‌ی توان خود را صرف ساختن سد و بنداب می‌نمایند تا جلوی آن را بگیرند، اما این گروه نمی‌توانند کاری از پیش ببرند، زیرا طولی نمی‌کشد که آب در پشت سد جمع شده و با فشاری شدید آن را ویران کرده و خرابی بیشتری به بار می‌آورد.

گروه دوم به ناکار آمدن بودن این طرح واقف بوده و آن را بی‌فایده می‌دانند و معتقدند که باید آن را از سرچشمه‌اش خشکاند و جلوی آن را گرفت. پس

---

[۱]. ترمذی در سنن ۳۶۴۲ و در «الشمائل» ۶ و بغوی در شرح السنة ۳۷۰۷ روایت کرده و منقطع است.

تصمیم می‌گیرند که سرچشمه‌اش را ببندند، اما این کار برای آنـان بسـیار دشـوار بوده و طبیعت طغیانگری رود تسلیم خواست آنان نمی‌شود، زیرا هر گاه جلـوی آب را بگیرند از جای دیگری جاری می‌شود. این گروه با پرداختن به اجرای این طرح، از زراعت، ساخت و ساز و درخت کاری غافل شده‌اند.

گروه سوم با راه حل هر دو گروه مخالف هستند و می‌دانند که بسـیاری از منـافع خود را از دست می‌دهند. پس تصمیم می‌گیرند که مسیر رودخانه را تغییر دهند و آن را به سوی زمین‌هایی هدایت کنند که برای آنان سودمند واقع شـود. بنـابراین مسیر رود را به سوی زمین‌های حاصلخیز هدایت کردند و آن‌ها را آبیاری نمودند و انواع گیاهان، میوه‌ها و علوفه‌ها رشد نمودند. این موفـق‌تـرین گـروه در روش خود به شمار می‌رود.

با بیان این مثال، می‌گوییم حکمت خداوند چنان اقتضا نموده اسـت کـه نـه تنهـا انسان بلکه حیوانات را بر طبع و سرشتی سوار بـر دو نیـروی غضـب و شـهوت بیافریند.

این دو نیرو در بردارنده‌ی اخلاق و صفات نفس هستند و در سرشت هر حیوانی نهاده شده‌اند. پس با نیروی شهوت و اراده (میل و رغبت و خواستن) منفعـت‌هـا را به سوی خود جلب می‌کند و با نیروی غضب مضرت را از خود دور می‌سازد. هرگاه شهوت را برای به دست آوردن نیازمندی‌هایش به کار گیرد، حرص و تقلا در او ایجاد می‌شود و هرگاه غضب را برای دفع مضرات به کار گیـرد، قـدرت و غیرت در او به وجود می‌آید و اگر از دفع آن ناتوان باشـد، حقـد و کینـه ظهـور می‌یابد. هم چنین اگر از دستیابی به نیازمنـدی‌هـایش عـاجز شـود و دیگـران را بهره‌مند از آن یابد، حسد در او بروز می‌کنـد و اگـر بـه آن دسـت یابـد، شـدت شهوت (ولع و میـل شـدید) و اراده (میـل و رغبـت و خواسـتن)، بخـل و شـح (آزمندی) در او ایجاد می‌کند و اگر آزمندی و ولعش نسبت به چیزی شدت یابد و تنها با به کارگیری نیروی غضب بتواند به آن دست یابـد و ایـن کـار را بکنـد، عدوان (خصمانه عمل کردن علیه کسی و ستم کـردن و تجـاوز)، بغـی (سـتم ورزیدن و تعدی کردن) و ظلم به بار می‌آورد و از آن کبر، فخرفروشـی و خـیلاء (خودبینی و نخوت) صادر می‌شود. این اخلاق ناپسندی اسـت کـه از دو نیـروی

شهوت و غضب به وجود می‌آیند.

با بیان این مطلب، یادآوری می‌شود که آن رودخانه مثال این دو نیرو می‌باشد که در جویبار طبع و سرشت جاری می‌شود و به سوی مزرعه‌ها و آبادی‌های قلب به راه می‌افتد و آن‌ها را ویران و نابود می‌سازد. نفس‌های جاهل و ظالم آن را به حال خود باقی می‌گذارند تا این که سرزمین ایمان را ویران و آن را به مخروبه‌ای تبدیل کرده و درختان و گیاهانی خبیث، مثل: حنظل، زقوم، خار و... در آن می‌رویاند. همان درختانی که اهل دوزخ در قیامت از آن می‌خورند.

اما نفس‌های پاک و با فضیلت حقیقت این رودخانه را فهمیده و به سه گروه تقسیم می‌شوند:

گروه اول کسانی هستند که به ریاضت‌ها، مجاهدت‌ها، خلوت‌نشینی‌ها و تمرینات مناسب روی آورده‌اند. اینان تصمیم گرفتند که آن را از سرچشمه‌ها بخشکانند، اما حکمت خداوند و طبع و سرشت بشری مانع آنان شد و طبیعت تسلیم خواست آنان نشد، در نتیجه جنگ شدت یافت و آتش آن زبانه کشید. جنگ برد و باخت است، گاهی این و گاهی آن به پیروزی می‌رسد. اینان توان خود را در جهاد با نفس و زدودن صفات رذیله به کار گرفته‌اند.

گروه دوم از آن روی گرداندند و خود را به عمل مشغول کردند و به انگیزه‌ها و منادی آن صفات لبیک نگفتند با وجودی که آن را در مسیرش به حال خود گذاشتند؛ البته اجازه ندادند که رودخانه‌های شهوات مزرعه‌ی اعمالشان را ویران سازد، بلکه به مقاوم‌سازی بناهای خود اقدام کردند و می‌دانستند که آن رودخانه دیر یا زود به سرزمین آنان خواهد رسید و اگر با بناهای محکم روبرو شود، کاری از پیش نخواهد برد، بلکه از دو سوی آن خواهد گذشت. پس اینان قدرت عزم و اراده‌ی خود را در ساخت و ساز و مقاوم سازی به کار بردند، اما گروه اول توان خود را برای ریشه کنی آن عامل ویرانگر به کار برده بودند، از بیم آن که مبادا بناهایشان را ویران سازد.

از شیخی درباره‌ی این مطلب پرسیدم و گفت: آفت‌های نفس همانند مارها و عقرب‌هایی در مسیر مسافر هستند، اگر وقت خود را برای پیدا کردن و کشتن آن‌ها سپری کند، از قافله عقب می‌ماند و نمی‌تواند به سفر خود ادامه دهد، بلکه

باید همت خود را در پیمودن مسیر و عدم توجه به خطرهای آن بـه کـار بنـدد و هرگاه مار یا عقربی بر سر راهش قرار گیرد،آن را بکشد و دوباره به مسـیر خـود ادامه دهد.

گروه سوم معتقدند که این صفات بیهوده و بی‌هدف آفریده نشده‌اند بلکه هماننـد آبی هستند که به وسیله‌ی آن گل‌ها، خارها، میـوه‌هـا و درختـان بـی‌ثمـر آبیـاری می‌شوند و همانند صدف‌ها و پوسته‌های دفاعی هستند که مرواریدهای گرانبهایی در خود نهفته دارند و آن چه دیگران از آن می‌ترسند، می‌تواند سبب رستگاری و ظفرمندی باشد. این گروه معتقدند که تکبر جویباری است کـه مـی‌تـوان برتـری طلبی، فخرفروشی، سرمستی، ظلـم و عـدوان و هـم چنین بلنـد همتـی، وقـار، غیرتمندی، شکست دشمنان خدا و غلبه بر آنان را به وسیله‌ی آن آبیاری نمـود و این فضایل مرواریدهای نهفته در آن می‌باشند. بنابراین مسیر رود را بـه سـوی آن فضایل تغییر می‌دهند و این مرواریدها را از صدف (جویبار) استخراج می‌کننـد و آن را به حال خود در نفس‌هایشان باقی می‌گذارند، تا هر جا و به هر صورتی کـه مفید و سودمند باشد، آن را به کار گیرند. روایت شده اسـت کـه: «رأى النَّبـيُّ ﷺ أباذُجَانَةَ يَتَبَخْتَرُ بَيْنَ الصَّفَّينِ، فَقالَ: إنَّها لَمِشيَةٌ يَبْغَضُـها اللهُ إلاّ في مِثـلِ هـذا المَوضِـعِ». «پیامبر خدا ﷺ ابودجانه را دید که در بین دو صف (مبارزان) با حالـت تبختـر راه می‌رفت، پیامبر ﷺ گفت: خداوند این گونـه راه رفـتن را جـز در چنـین مـواردی نمی‌پسندد».[1]

می‌بینیم که پیامبر ﷺ چگونه اجازه داده است تا این صفت در بهترین مسـیر خـود جاری شود.

در حدیث دیگری که به گمانم در مسند است، چنین آمده است: «إنَّ مِـنَ الخُـيَلاءِ ما يُحِبُّهَا اللهُ وَ مِنهَا مَا يَبْغضُهَا اللهُ، فالخُيَلاءُ التّي يُحِبُّهَا اللهُ: اختيالُ الرَّجلِ في الحَـربِ وَ في الصَّدَقَةِ». «خداوند در بعضی موارد خُیلا و با تبختر راه رفتن را دوسـت دارد و در برخی موارد آن را دوست ندارد. خُیلایی که آن را دوست دارد، عبارتند از: راه

---

[1]. طبرانی ۶۵۰۸ آن را روایت کـرده و هیثمـی در المجمـع ۱۰۹/۶ مـی‌گویـد: در سـند آن کسـی اسـت کـه او را نمی‌شناسم.

رفتن با تبختر در میدان جنگ و به هنگام صدقه دادن».[۱]
می‌بینیم که چگونه یک صفت ناپسند به عبودیت تبدیل شده و چگونه یک عامل بازدارنده به یک عامل ارتباطی تبدیل شده است!
کسانی که در مسیر ریاضت، مجاهدت و خلوت‌گزینی تلاش می‌کنند، (اگر تلاش آن‌ها بر اساس تعالیم انبیاء نباشد) در آفت‌ها، شبهه‌ها و بیراهه‌ها گرفتار می‌شوند. تزکیه‌ی نفوس به پیامبران نسبت داده شده و خداوند آنان را برای چنین کاری مبعوث کرده و این مأموریت را به آنان سپرده است. خداوند پیامبران را صرفاً دعوتگر و هدایتگر به سوی آن (تزکیه) قرار داده و آنان خالق (ایجاد کننده) و تلقین کننده‌ی آن در دل بندگان نیستند.
پس آنان برای درمان نفوس امت‌ها مبعوث شده‌اند. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِن كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾. «خدا کسی است که از میان بی‌سوادان پیغمبری را بر انگیخته است و به سویشان گسیل داشته است تا آیات خدا را برای ایشان بخواند و آنان را پاک بگرداند. او بدیشان کتاب و شریعت را می‌آموزد آنان پیش از آن تاریخ واقعاً در گمراهی آشکار بودند».[۲] و نیز می‌فرماید: ﴿كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِّنكُمْ يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ﴾. «و هم چنین پیغمبری را از خودتان در میانتان برانگیختم که آیات ما را بر شما فرو می‌خواند و شما را پاکیزه می‌دارد و به شما کتاب (قرآن) و حکمت (اسرار و منافع احکام) را می‌آموزد و به شما چیزی یاد می‌دهد که نمی‌توانستید آن را بیاموزید».[۳]
تزکیه‌ی نفس‌ها، سخت‌تر از درمان بدن‌هاست. هر کس بخواهد نفس خود را با ریاضت، خلوت نشینی و مجاهدتی که در تعالیم پیامبران نیست، تزکیه کند،

---

[۱]. حدیث حسن، در مسند ۴۴۵/۵ و ۴۴۶ و ابوداود ۶۵۹ و نسایی ۷۸/۵ آن را روایت کرده و در سندش عبدالرحمن‌بن جابر بن عتیک است که مجهول است، اما سایر رجال آن موثق هستند و شاهدی از حدیث عقبه‌بن عامر به روایت احمد ۱۵۴/۴ است که آن را تقویت می‌کند.
[۲]. جمعه/۲.
[۳]. بقره/۱۵۱.

همانند بیماری است که با روش خود به معالجه‌ی خود می‌پردازد و مسلماً نظر او با پزشک و متخصص متفاوت است. پیامبران طبیب قلب‌ها هستند و تنها از طریق آنان، به وسیله‌ی آنان و اطاعت و تسلیم در برابر آنان می‌توان به تزکیه و اصلاح قلوب پرداخت.

انتظار از هر کس به اندازه‌ی توانمندیش

اساس اخلاق شناخت جایگاه خلق است، به گونه‌ای که آنان وابسته به تقدیرات، محصور در توانایی‌های محدود خویش و در بند حکم الهی هستند. این شناخت سه فایده برای شخص به ارمغان می‌آورد: امنیت خلق از شخص، محبت خلق نسبت به او و نجات و رهایی خلق به وسیله‌ی او.

در این منزلت اخلاق شخص در برخورد با مردم و کیفیت هم نشینیش با آنان اصلاح می‌شود، زیرا هر کس از جایگاه مردم و توانایی آنان و جاری شدن احکام تقدیر و قضای الهی بر آنان آگاه باشد و بداند که هرگز از محدوده‌ی قدر و قضا خارج نخواهد شد و محدود به توانایی‌های محدود خویش هستند و خارج از آن نمی‌توانند هیچ کاری انجام دهند و محکوم به احکام کَونی و تقدیری می‌باشند و نمی‌توانند از آن احکام بگذرند، چنین شناختی سه فایده برای شخص به همراه دارد.

با این شناخت مردم از او امنیت می‌یابند، زیرا هرگاه با واقعیت بینی به آنان بنگرد، چیزی خارج از توانشان از آنان نمی‌خواهد و دستور خداوند را که به پیامبرش ﷺ گفت: بر آنان آسان بگیرد و از آنان در گذرد، اطاعت می‌کند. پس مردم از تکالیف طاقت‌فرسا و ملزم شدن به انجام کارهایی خارج از توان در امان می‌مانند.

هم چنین مردم از ملامت و سرزنش او در امان می‌مانند، زیرا در چنین حالی در احکامی که بر آنان جاری می‌شود و شریعت به اقامه‌ی آن دستور نداده است، آنان را معذور می‌داند، چون زندانی و در بند توان خود هستند و باید در حد یک زندانی از آنان انتظار داشت. پس هر گاه در حق او کوتاهی یا بدی کردند، نباید مقابله به مثل کند و با آنان دشمنی ورزد، بلکه باید چشم‌پوشی کند و آنان را

معذور بداند، زیرا احکام کَونی و تقدیری بر آنان حاکم است و ابزار و وسیله‌ای بیش نیستند از همین جاست که درک حقیقت، او را از مشاهده‌ی جرم و کوتاهی‌های مردم در حق خود باز می‌دارد. عارفی به کسی که به او ستم کرده بود، گفت: اگر چه تو به من ستم کرده‌ای، اما آن کسی که تو را بر من چیره نموده است، ستمکار نیست.

بنده در برابر آزار و اذیت و جنایت‌هایی که مردم در حق او روا می‌دارند، یازده موضع‌گیری و حالت فرا روی خود دارد:

مصیبت‌های داعیان، یک سنت الهی

موضع‌گیری اول: تسلیم در برابر «تقدیر» است، یعنی بنده بداند که هر چه بر سر او می‌آید، قدر و قضای الهی و به خواست پروردگار است و همانند رنجور شدن از گرما و سرما، درد و بیماری، وزش بادهای شدید، خشکسالی و غیره می‌باشد که همه‌ی این موارد به خواست خداوند است. خداوند هر چه را اراده کند، صورت می‌پذیرد و وجودش واجب می‌شود و هر چه را نخواهد، صورت نمی‌پذیرد و وجودش ناممکن می‌شود. هر گاه بنده‌ای به این حالت دست یابد، آسایش خاطر می‌یابد و وجود چنین مصیبت‌هایی را حتمی می‌داند و جزع و بی‌قراری در برابر آن را همانند بی‌تابی از گرما، سرما، بیماری و مرگ به شمار می‌آورد.

لذت صبر در برابر مصیبت‌ها

موضع‌گیری دوم «صبر» است. بنده به وجوب صبر، سرانجام نیک آن، پاداش صابران و سروری که بر آن مترتب است، پی می‌برد و از پشیمانی انتقام رها می‌شود. زیرا مقابله به مثل و انتقام شخصی، پشیمانی به دنبال دارد. چنین بنده‌ای می‌داند که اگر به خاطر امتحان و آزمایش بر این موارد صبر نکند ـ در حالی که صبر در چنین مواردی پسندیده می‌باشد ـ از روی ناچاری مجبور به تحمل مصیبت‌های بزرگ‌تری خواهد شد که صبر و تحمل آن ناپسند است.

عزت عفو و گذشت

موضع‌گیری سوم «عفو، گذشت و حلم» است، زیرا هرگاه بنده‌ای به فضل، عزت و شیرینی آن پی ببرد، هرگز از آن روی برنمی‌تابد، مگر کسی که چشم بصیرتش کور شده باشد. در حدیث صحیح آمده است: «مَا زَادَ اللهُ عَبداً بِعَفوٍ إلاّ عِزّاً». «خداوند به خاطر عفو و گذشت بنده، بر عزت او می‌افزاید».[1]

تجربه نیز این را ثابت کرده و هر کس انتقام شخصی گرفته باشد، خوار و ذلیل شده است.

علاوه بر این در عفو و حلم، شیرینی، آرامش و عزتی نهفته می‌باشد که در انتقام‌گیری و مقابله به مثل اثری از آن یافت نمی‌شود.

راضی می‌شویم تا خدا از ما راضی شود

موضع‌گیری چهارم «رضا» است که بالاتر از عفو و گذشت می‌باشد که تنها صاحبان نفس‌های مطمئنه و آرامش یافته، از آن بهره‌مند هستند، به ویژه اگر به خاطر تلاش در راه خدا دچار بلا و مصیبت شده باشند.

اگر بنده‌ای در راه خدا و در جهت محبت و رضایت او مصیبت ببیند، از آن چه که در راه خدا بر سر او می‌آید راضی است. همه‌ی عاشقان راستین این‌گونه می‌باشند و هر گونه سختی و مصیبتی در راه معشوق را با جان و دل می‌خرند. هر عاشقی که در راه معشوق گله‌مند شود و شکوه سر دهد، دلیل بر دروغ بودن محبت او خواهد بود.

نیکی به کسی که با ما بدی کرده است

موضع‌گیری پنجم «احسان» است که بالاتر از موضع‌گیری قبلی می‌باشد؛ یعنی کسی بدی دیگران را با نیکی پاسخ دهد. این کار برای شخصی که به منفعت آن پی ببرد آسان خواهد بود، زیرا طرف مقابل در حقیقت نیکی‌های خود را به او هدیه نموده و حسناتش را در نامه‌ی اعمال کسی که به او بدی می‌کند به ثبت می‌رساند. پس باید از او قدردانی کند و به نیکی با او برخورد نماید، هر چند که

[1]. مسلم ۲۵۸۸ و احمد ۳۸۶/۲ و بغوی ۱۶۳۳ از ابوهریره آن را روایت کرده‌اند.

این دو نیکی با هم متفاوت هستند.

لازم است در این‌جا اشاره کنیم که عطا و هدیه مقتضی پاداش است. کسی که بد رفتاری می‌کند، در حقیقت حسناتش را به طرف مقابل تقدیم نموده است و اگر او از اهل کرم و بزرگواری باشد، باید پاداش او را با نیکی کردن به او بدهد، تا ثبات هدیه را تضمین کند و از پشیمان شدن هدیه دهنده در امان بماند. از ارباب مکارم و اهل عزائم حکایت‌های مشهوری در این زمینه وجود دارد.

هم چنین نیکی در مقابل بدی آسان می‌شود، به شرطی بنده بداند که پاداش از جنس عمل خواهد بود.

بنده‌ای که ضعیف و نیازمند است و در عین حال از بدی‌های دیگران گذشت می‌کند و به آنان نیکی می‌نماید، بدون شک پروردگاری که قدرتمند، عزیز و بی‌نیاز است، از بدی‌های او چشم‌پوشی می‌کند.

اندیشه‌ی انتقام‌جویی قلب را به هلاکت می‌کشد

موضع‌گیری ششم حالتی است که سبب «سلامت و آسودگی قلب و خاطر» می‌شود و برای کسی که آن را در یابد و شیرینی‌اش را بچشد، بسیار ارزشمند خواهد بود. این حالت آن است که بنده روح و روان خود را به آزار و اذیت‌هایی که دیده است، مشغول نکند و به فکر انتقام‌گیری و فرو نشاندن آتش درونی خود به وسیله‌ی آن نباشد، بلکه قلب و درون خود را از این افکار خالی کند و خالی نمودن قلب، خاطر و روانش از ایـن موارد را سودمندتر، لذت‌بخش‌تر و مصلحت‌آمیزتر برای خود به شمار آورد، زیرا هرگاه قلب به چیزی مشغول شود، از موارد با اهمیت‌تر غافل می‌ماند و مغبون و زیانمند می‌گردد. انسان راه یافته و رشید چنین چیزی را نمی‌پسندد و آن را از اقدامات سفیهان و بی‌خردان به شمار می‌آورد. سلامتی و آسودگی در قلبی که سرشار از غلّ، وسوسه و اندیشه‌ی انتقام‌جویی است، جایی ندارد.

عفو و گذشت، پافشاری جاهل بر ظلم را می‌کاهد

موضع‌گیری هفتم: سبب «امنیت» بنده می‌شود، زیرا هرگاه بنده‌ای مقابله به مثل و

انتقام‌جویی را کنار بگذارد، از شرّ بزرگ‌تر در امان می‌ماند، اما اگر انتقام بگیرد، با بیم و هراس مواجه می‌شود، زیرا این کار بذر دشمنی می‌کارد و عاقل از جانب دشمن اگر چه کوچک و ضعیف باشد، احساس امنیت نمی‌کند. بسیار اتفاق افتاده است که افراد ضعیف دشمنان بزرگ خود را نابود کرده‌اند. پس هرگاه بنده‌ای گذشت کند و انتقام نگیرد، از دشمن تراشی در امان می‌ماند. پس گذشت، خویشتن‌داری و عفو او از شدت دشمنی می‌کاهد و اضطراب و پریشان حالیش را می‌زداید، در حالی که انتقام این‌گونه نیست. واقعیت گواه این مطلب است.

معامله‌ای سودآور که بهای آن خون و حیثیت است.

موضع‌گیری هشتم «جهاد» است. بدین صورت که بنده در مسیر جهاد، امر به معروف، نهی از منکر، برپایی دین خدا و اعلای کلمه الله، شاهد افزایش آزار و اذیت مردم نسبت به خود می‌باشد.

خداوند جان، مال و حیثیت چنین بنده‌ای را می‌خرد. بنابراین اگر می‌خواهد بهای کامل دریافت دارد، باید کالای خود را تقدیم کند تا مستحق دریافت بهای آن شود و در چنین حالتی بر عهده‌ی کسی که از او آزار و اذیت دیده است، حقی ندارد. اگر شروط این معامله را بپذیرد اجر او با خدا خواهد بود.

این نکته به نصّ (حدیث) و اجماع صحابه‌ﷺ اثبات می‌شود. بر همین اساس پیامبر خداﷺ مهاجرین را از سکونت در مکه منع کرد.[1] و اموال و خانه‌هایی را که کفار از آنان گرفته بودند، به آنان باز نگرداند و آنان را به پرداخت دیه‌ی کسانی که در راه خدا کشته شده بودند، ملزم نکرد.

هنگامی که حضرت ابوبکر صدیق‌ﷺ خواست مرتدین را به خاطر تلفات و خساراتی که بر مسلمانان وارد کرده بودند، ملزم به پرداخت دیه و غرامت نماید، عمربن خطاب‌ﷺ به او گفت: «این خون‌ها و اموالی هستند که در راه خدا ریخته شده و مصرف شده‌اند و اجر آن با خدا است و شهید دیه ندارد». صحابه سخن عمر را پذیرفتند و ابوبکر صدیق‌ﷺ نیز با او موافقت کرد.

هر کس در راه خدا قیام کند و به سبب آن مورد اذیت و آزار قرار گیرد، خداوند

---

[1]. کسانی که قبل از فتح مکه مهاجرت کرده بودند. به فتح‌الباری ۲۶۷/۷ مراجعه شود.

انتقام جویی را بر او حرام نموده است. لقمان حکیم به فرزندش می‌گوید: ﴿يَا بُنَيَّ أَقِمِ الصَّلَاةَ وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنكَرِ وَاصْبِرْ عَلَى مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ﴾. «ای پسر عزیزم، نماز را چنان که شاید بخوان و به کار نیک دستور بده و از کار بد نهی کن و در برابر مصایبی که به تو می‌رسد شکیبا باش. این‌ها از کارهای (اساسی و مهمی) است که باید بر آن عزم را جزم کرد و ثبات ورزید».[1]

نعمت کفاره‌ی گناهان با مصیبت

موضع‌گیری نهم نگریستن به مصیبت‌ها به عنوان «نعمت» است. و این به چند صورت می‌باشد:

۱. بنده فضل و نعمت الهی را مشاهده کند در این که او را مظلوم و از منتظران نصرت خود قرار داده است، نه از ظالمانی که در انتظار عذاب و خشم خدا هستند. اگر خردمند به انتخاب یکی از این دو مورد مجبور شود، حتماً مظلوم بودن را بر می‌گزیند.

۲. نعمت الهی را مشاهده کند در این که این مصیبت‌ها و سختی‌ها را کفاره‌ی گناهان او قرار داده است، زیرا مؤمن به هر درد و رنج و همّ و غمی که گرفتار شود، خداوند آن را سبب کفاره‌ی گناهان او خواهد کرد و در حقیقت داروی شفابخشی هستند که درد کُشنده‌ی خطا و معصیت را از بنده می‌زداید. هر کس راضی باشد که با همه‌ی دردها و بیماری‌هایش خدا را ملاقات کند و او را با داروی شفابخشی در دنیا مداوا نکند، انسان زیانمند و ابلهی به شمار می‌رود. آزار و اذیت مردم برای بنده همانند داروی تلخ و ناخوشایندی از دست طبیبی دلسوز و مهربان است. پس نباید به تلخی دارو و شخصی که سبب آن است توجه کنیم، بلکه باید به دلسوزی و مهربانی طبیبی بنگریم که دارو را ترکیب کرد و آن را به وسیله‌ی کسی که با آزار و اذیتش ناخواسته به ما سود می‌رساند، برای ما فرستاده است.

۳. مصیبتی را که به آن گرفتار است، آسان‌تر از مصیبت‌های دیگر بداند، زیرا

---

[1]. لقمان/۱۷.

بزرگ‌تر و تلخ‌تر از هر مصیبتی مصیبت‌های فراوانی وجود دارند و اگر مصیبت مالی و جانی بزرگ‌تر از آن وجود نداشته باشد، باید به سلامت دین، اسلام و توحیدش بنگرد که هر مصیبتی خارج از آن نه تنها آسان است، بلکه به عنوان نعمت به شمار می‌رود. مصیبت حقیقی، مصیبت در دین است.

علاوه بر این بنده در روز قیامت به سبب طلبی که در زمینه‌های مالی، جانی و حیثیتی که در نزد مردم دارد، بسیار خوشحال است و عاقل این را ذخیره و اندوخته‌ای برای روز مبادا (قیامت) به حساب می‌آورد و آن را با انتقام‌جویی بی‌فایده، به هدر نمی‌دهد.

الگوپذیری از پیامبران و اولیاء

موضع‌گیری دهم: «اسوه» و الگوپذیری است که حالتی بسیار شرافتمندانه و لطیف است. انسان زیرک و دانا راضی است که پیامبران، اولیا و بندگان خاص خداوند، اسوه‌ی او باشند، آنان بیشتر و سخت‌تر از مردمان معمولی مورد آزمایش قرار گرفته‌اند و سیل آزار و اذیت مردم به سرعت به سوی آنان جاری شده است.

قصص پیامبران با امت‌هایشان و آزار و اذیت‌های بی‌شماری که حضرت محمدﷺ از مخالفین خود، تحمل کرده است، در این زمینه کافی است. ورقه‌بن نوفل به پیامبرﷺ گفت «تو را تکذیب می‌کنند، تو را از مکه بیرون می‌کنند و مورد آزار و اذیت قرار می‌دهند». و نیز گفت: هر کس که همانند تو پیام و رسالتی با خود آورده است، مورد دشمنی قرار گرفته است».[1] وضعیت قبل و بعد از پیامبر خداﷺ نیز به همین صورت بوده و خواهد بود.

آیا بنده راضی به این نیست که بهترین بنده و بهترین آفریده‌ی خداوند اسوه و الگوی او باشد؟ هر که به پیامبران شبیه‌تر و نزدیک‌تر باشد، امتحانش سخت‌تر خواهد بود.

هر کس می‌خواهد به این مطلب پی ببرد، پس باید به محنت و مصیبت‌های علما و آزار و اذیت‌هایی که از جاهلان دیده‌اند، توجه کند. ابن‌عبدالبر کتابی را در این زمینه نوشته و آن را «محن العلماء» نامیده است.

---

[1]. قسمتی از یک حدیث طولانی در بخاری ۳ و مسلم ۱۶۰ به نقل از حضرت عائشه.

خارها و موانع، سالک را متوقف نمی‌سازد.

موضع‌گیری یازدهم: «توحید» است که ارزشمندترین و بالاترین همه‌ی این موارد به شمار می‌رود. هر گاه قلب بنده سرشار از محبت خدا و اخلاص شود، رضایت، نزدیک شدن به خدا، آرام و قرار گرفتن از او و انس با او را براغیار ترجیح دهد، از او آرامش یابد، مشتاق دیدارش باشد، تنها او را ولی و سرپرست خود بداند به گونه‌ای که همه‌ی امورش را به او واگذار کند و به حکم و داوریش راضی باشد و در دریای محبت، خوف، رجا، ذکر و توکل فانی شود و غیر او را به فراموشی سپارد، در چنین حالتی در قلب او جایی برای توجه نمودن به آزار و اذیت مخالفان باقی نمی‌ماند و قلب و اندیشه‌اش را مشغول انتقام جویی و مقابله به مثل نمی‌سازد. تنها قلب‌های گرسنه‌ای به فکر انتقام و مقابله به مثل هستند که با غذاهای مقوی و مفید تغذیه نشده باشند. چنین قلب‌هایی پیوسته احساس گرسنگی می‌کنند و هر طعامی را که بیابند، حریصانه به سویش می‌شتابند، اما هر کس قلبش با بهترین و با ارزش‌ترین غذاها، سیر شود، به خوراکی‌های پایین‌تر از آن توجه نمی‌کند. این فضل خداوند است که آن را بر هر کس بخواهد ارزانی می‌دارد و خداوند دارای فضلی بس بزرگ است.

عذر به درگاه خدای آوریم و او را سپاس گوییم

این موضع‌گیری‌ها و حالت‌ها هنگامی کامل می‌شوند که اخلاق و رفتار خود با خداوند سبحان را اصلاح کنیم و بدانیم که باید به خاطر هر عملی که از ما سر می‌زند، از خداوند معذرت بخواهیم و به خاطر آن چه از جانب خداوند به ما می‌رسد، او را سپاس بگوییم. این درجه بر دو اصل استوار است:

۱. باید بنده بداند که ناقص است و هر چه از ناقص سر می‌زند، ناقص و ناتمام است و بدون شک نیازمند عذرآوری می‌باشد. پس بنده باید به خاطر هر نیک و بدی که از او سر می‌زند، عذر به درگاه خدای آورد. اعمال بد نیاز به توضیح ندارد. اما اعمال نیک بدین سبب که ناقص و ناتمام هستند و شایسته‌ی مقام پروردگار نمی‌باشند.

پس چنین بنده‌ای با وجود اعمال نیکی که دارد، عذرآوری می‌کند و خداوند اولیای خود را می‌ستاید و می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوا وَّقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَى رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ﴾. «اشخاصی که عطا می‌کنند و می‌بخشند آن چه را که در توان دارند، در حالی که دل‌هایشان ترسان و هراسان است و بدین‌علت که به سوی خدایشان (برای حساب و کتاب) بر می‌گردند».[1]

پیامبر خداﷺ می‌فرماید: «هُوَ الرَّجُلُ يَصُومُ وَ يَتَصَّدقُ وَ يَخَافُ أنْ يُقْبَلَ مِنْهُ». «منظور کسی است که روزه می‌گیرد و صدقه می‌دهد و بیم آن دارد که از او پذیرفته نشود». مسلماً ترس بالاتر از عذرآوری می‌باشد.

دو چیز بنده را به عذر آوری وا می‌دارند:

الف) در نظر داشتن نقص و کاستی‌های خود.

ب) محبت صادقانه، زیرا عاشق راستین با هر چه در توان دارد، به محبوب خود تقرب می‌جوید، اما شرمسار است از این که با اعمال ناقص و اندکش با خداوندی ملاقات کند که این همه فضل و نعمت به او ارزانی داشته و می‌داند که مقام و ارزش او بسیار بالاتر از آن است. این نکته در حالت‌های محبت در میان بندگان نیز مشاهده می‌شود.

۲. بزرگ دانستن هر چه از جانب خدا می‌رسد و اعتراف به این که باید شکر آن را به جای آورد، اگر چه بنده از شکر آن ناتوان است. این نکته تنها با وجود محبت صادقانه آشکار می‌شود. عاشق هر چه را از محبوب دریافت کند، بسیار می‌پندارد و شادی و سرور او از این که خداوند با فضل و نعمتش او رایاد کرده و او را شایسته‌ی آن دانسته است، بیشتر از خوشحالی او به سبب دریافت خود نعمت می‌باشد، حتی شادی اول او را از شادی به سبب دریافت نعمت، غافل می‌سازد.

گسستن و بریدن از خلق و نفس

مدار حسن خلق با خدا و با خلق خدا پیرامون دو چیز است که عبدالقادر گیلانی

---

[1]. مؤمنون/۶۰

آن را این‌گونه بیان می‌کند: با خدا باش بدون دخالت مخلوق و با مخلوق باش بدون دخالت نفس.

این دو عبارت با وجود اختصار، چقدر زیبا هستند! و چه نیکو قواعد سلوک را در خود جمع کرده‌اند! به گونه‌ای که هر کدام در بردارنده‌ی اخلاق و صفت‌های پسندیده‌ای می‌باشند. فساد اخلاق از قرار گرفتن مخلوقات بین خدا و بنده و قرار گرفتن نفس بین بنده و خلایق سرچشمه می‌گیرد. هرگاه کسی در ارتباط خود با خداوند بندگان را کنار بگذارد و در ارتباط با بندگان نفس خود را کنار بگذارد، همه‌ی آن چه را که بزرگان سیر و سلوک به آن اشاره کرده و به سوی آن کمر همت بسته و پیرامون آن گرد آمده‌اند، به دست می‌آورد. تنها خداوند یاریگر است و از او یاری می‌جوییم.

۳۵. منزلت تواضع

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «تواضع» است.

خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا﴾. «و بندگان (خوب خدای) رحمان کسانی هستند که آرام (و بدون تکبر و غرور) روی زمین راه می‌روند و هنگامی که نادانان ایشان را مخاطب قرار می‌دهند، از آنان روی می‌گردانند و به ترک ایشان می‌گویند».[1] یعنی با سکینه، وقار و تواضع و به دور از سرمستی و تکبر راه می‌روند. حسن می‌گوید: یعنی دانا و خویشتن دار هستند. محمدبن حنیفه می‌گوید: دارای وقار و عفت هستند و نادانی نمی‌کنند و اگر جاهلان در برابر آنان نادانی کنند، حلیم و خویشتن‌دار هستند.

«هَون» با فتحه، یعنی: مدارا و نرمش و «هُون» با ضمه، یعنی: خواری و پستی. اولی صفت اهل ایمان و دومی صفت کافران است که سزای آنان آتش خوار و ذلیل کننده‌ی دوزخ است.

خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾. «ای مؤمنان، هر کس از شما از آیین خود باز گردد، خداوند جمعیتی را خواهد آورد، که خداوند دوستشان می‌دارد و آنان هم خدا را دوست می‌دارند. نسبت به مؤمنان نرم و فروتن بوده و در برابر کافران سخت و نیرومند هستند».[2]

از آن‌جایی که «ذُل» آنان در برابر مؤمنین از سر رحمت، عطوفت، شفقت و فروتنی است، آن را با حرف «علی» متعدی نموده تا در بردارنده‌ی این معانی باشد و منظور خداوند از آن، خواری و ذلتی نیست که صاحب آن خوار و ذلیل و حقیر باشد، بلکه منظور نرم‌خویی، آرام بودن و فرمان‌پذیری می‌باشد و دارنده‌ی چنین صفتی «ذَلول» است به معنی رام و آرام و فرمان‌پذیر. در حدیث شریف آمده است: «الْمُؤمنُ كالجملِ الذَّلُولِ وَ الْمُنافِقُ وَ الفَاسِقُ ذَليلٌ». «مؤمن مانند شتر آرام

---

[1]. فرقان/۶۳

[2]. مائده/۵۴

و مطیع و راهوار است و منافق و فاسق، خوار و ذلیل و پست هستند».[1]
ذلت و خواری حلیف انسان‌های کذاب، نمّام، بخیل و جبار است.
اما منظور از عزت «أعزَّةٍ علی الكافرینَ» عزت قدرت، برتری و غلبه می‌باشد. عطاء‌ می‌گوید: برای مؤمنان همانند پدر و با کافران همانند درنده‌ای در برابر صید هستند، همان‌گونه که در آیه‌ی دیگری می‌فرماید: ﴿أَشِدَّاء عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاء بَيْنَهُمْ﴾.[2]

در صحیح مسلم به روایت از عیاض‌بن حمار آمده است که پیامبر خدا‌ﷺ می‌فرماید: «إنَّ اللهَ أَوْحَى إلَيَّ أَنْ تَوَاضَعُوا حَتَّى لا يَفْخَرَ أَحَدٌ على أحدٍ و لا يَبْغي أَحَدٌ عَلى أَحَدٍ». «خداوند به من وحی کرده است که نسبت به یکدیگر متواضع باشید تا هیچ کس بر دیگری فخر نفروشد و هیچ کس بر دیگری ستم نکند».[3]
هم چنین در صحیح مسلم از ابن‌مسعود‌ آمده است که رسول خدا‌ﷺ می‌گوید: «لا يَدْخُلُ الجَنَّةَ مَنْ كانَ في قَلْبِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ مِنْ كِبْرٍ». «وارد بهشت نمی‌شود کسی که به اندازه‌ی ذره‌ای کبر در قلبش باشد».[4]
در صحیح بخاری و مسلم به صورت مرفوع آمده است: «ألاَ أُخبِرُكُمْ بِأَهْلِ النَّارِ؟ كُلُّ عُتُلٍّ جَوَّاظٍ مُسْتَكْبِرٍ». «آیا شما را از اهل دوزخ با خبر سازم؟ هر انسان جفاکار و بدخوی متکبر و خودبزرگ بینی».[5]
در حدیث مناظره‌ی بهشت و دوزخ آمده است: «أنَّ النَّارَ قَالَتْ: مَالي لا يَدْخُلُني إلاّ الجَبَّارونَ وَ المُتكبِّرونَ؟ وَ قَالَتِ الجَنَّةُ: مالي لا يَدْخُلُني إلاَّ ضُعَفَاءُ النَّاسِ وَ سَقَطُهُمْ». «آتش دوزخ گفت: چرا جز انسان‌های زورگو و متکبر کسی وارد من نمی‌شود؟ و بهشت گفت: چرا جز انسان‌های ضعیف و (ظاهراً) بی آرزش کسی وارد من

---

[1]. با عبارت نیز روایت شده است: «إنما المؤمن كالجمل الأنف، حيثما انقيد انقاد». احمد ۱۲۶/۴ و ابن‌ماجه ۴۳ و حاکم ۹۶/۱ در ضمن یک حدیث طولانی آن را از عرباض بن ساریه روایت کرده و سند آن قوی است.
[2]. فتح/۲۹.
[3]. مسلم ۲۸۶۵ و ابوداود ۳۸۹۵ و ابن‌ماجه ۴۱۷۹ آن را روایت کرده و شاهدی از انس در نزد بخاری در الادب المفرد ۴۲۶ و ابن‌ماجه ۴۲۱۴ برای آن وجود دارد.
[4]. مسلم ۹۱ و بغوی ۳۵۸۷.
[5]. بخاری ۴۹۱۸ و ۶۰۷۱ و ۶۶۵۷ و مسلم ۲۸۵۳ و بغوی ۳۵۹۴ از حارثه‌بن وهب آن را روایت کرده‌اند.

نمی‌شود؟».[۱]

در صحیح مسلم از ابوسعید و ابوهریره‌ رضی الله عنه آمده است که پیامبر خدا ﷺ گفت: «يَقُولُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ: العِزَّةُ إِزَارِي وَ الكبرياءُ رِدَائِي فَمَنْ نَازَعَنِي عَذَّبْتُهُ». «خداوند عزوجل می‌فرماید عزت پایجامه و کبریاء ردای من است. هر کس با من منازعه کند، او را عذاب می‌دهم».[۲]

در جامع ترمذی به صورت مرفوع از سلمه‌بن اکوع‌ رضی الله عنه آمده است که: «لا يَزَالُ الرَّجُلُ يَذْهَبُ بِنَفْسِهِ حَتّى يُكْتَبَ فِي دِيوانِ الجَبَّارِينَ، فَيُصِيبه مَا أَصَابَهُمْ». «کسی پیوسته تا جایی (در کبر و جفاکاری و تکبر) فرو می‌رود که در دیوان جباران و زورگویان ثبت می‌شود و به مصیبت آنان گرفتار می‌شود».[۳]

پیامبر خدا ﷺ از کنار کودکان می‌گذشت و به آنان سلام می‌کرد.[۴]

هر کنیز و خدمتکاری می‌توانست دست پیامبر ﷺ را بگیرد و او را به هر جا که می‌خواست ببرد.

پیامبر خدا ﷺ هر گاه غذا می‌خورد سه انگشتی را (که با آن غذا در دهان می‌گذاشت) می‌لیسید.[۵]

پیامبر خدا ﷺ در خانه در خدمت خانواده‌اش بود[۶] و هرگز به خاطر خودش انتقام نمی‌گرفت و خشمگین نمی‌شد.[۷] کفش خود را می‌دوخت، لباسش را پینه می‌کرد و شیر گوسفندان را برای خانواده‌اش می‌دوشید.[۸]

به شتران علوفه می‌داد، با خدمتکار غذا می‌خورد، با بینوایان می‌نشست، در پی نیازمندی‌های بیوه زنان و یتیمان می‌رفت.[۹] و با هر کس برخورد می‌کرد قبل از او

---

۱. بخاری ۴۸۵۰ و مسلم ۲۸۴۶ و ترمذی ۲۵۶۴ از ابوهریره آن را روایت کرده‌اند.

۲. مسلم ۲۶۲۰ و بغوی ۳۵۹۲ از ابوهریره آن را روایت کرده‌اند.

۳. حدیث ضعیف، ترمذی ۲۰۰۱ و بغوی ۳۵۸۹ آن را روایت کرده و در سندش عمربن راشد وجود دارد که ضعیف است.

۴. بخاری آن را از انس روایت کرده است.

۵. صحیح، بخاری آن را معلق و ابوداود و دیگران از انس آن را متصل می‌دانند.

۶. بخاری آن را از اسود روایت کرده است.

۷. بخاری و مسلم آن را از عائشه روایت کرده‌اند.

۸. صحیح، احمد و ابن حبان آن را از عائشه روایت کرده‌اند.

۹. صحیح، نسایی و حاکم از ابن‌ابی وقاص آن را روایت کرده‌اند.

سلام می‌کرد، دعوت دیگران را اجابت می‌کرد اگر چه او را برای امر بسیار ساده‌ای دعوت می کردند.
پیامبر خداﷺ کم هزینه و بی‌تکلف، نرم‌خو، نیک سیرت و بزرگ‌منش، صاحب آداب نیکوی معاشرت، گشاده‌رو و تبسم بر لب، متواضع و بزرگوار، بخشنده و حد نگه‌دار و مهربان بود و نسبت به مسلمانان مهر می‌ورزید و با آنان فروتن و نرم‌خو بود.
پیامبر خداﷺ فرمود: «ألا أُخبِرکُمْ بِمَنْ يَحْرُمُ عَلَى النَّار؟ ـ أَوْ تَحْرُمُ عَلَيْـهِ النَّـارُ ـ تَحْـرُمُ عَلَى كُلِّ قَرِيبٍ هَيِّنٍ لَيِّنٍ سَهْلٍ». «آیا شما را با خبر کنم از کسی که بر آتش دوزخ حرام است؟ یا کسی که آتش بر او حرام است ـ هر نزدیک (خویشاوند و هم‌نشینی که) آسان‌گیر، نرم‌خو و نرم‌رفتار باشد».[1] ترمذی آن را روایت کرده و می‌گوید که حدیث حسن است.
و می‌فرماید: «لَوْ دُعِيتُ إلي ذِراعٍ ـ أوْ كُرَاعٍ ـ لأجَبْتُ وَلَـوْ أُهْـدِيَ إليَّ ذِراعٌ ـ أو كُـراعٌ لَقَبِلْتُ». «اگر مرا به یک ساعد ـ یا پاچه‌ی گوسفندی ـ دعوت کنند، اجابت می‌کنم و اگر ساعد ـ یا پاچه‌ی گوسفندی ـ به من هدیه شود، می‌پذیرم».[2]
پیامبر خداﷺ به عیادت بیماران می‌رفت، در تشییع جنازه شرکت می‌کرد، بسر الاغ سوار می‌شد و دعوت خدمتکاران را می‌پذیرفت و در روز «قریظه» بر الاغی که پوزه بندش ریسمانی از لیف بود و پالانی از لیف بر پشت داشت، سوار شده بود».[3]

---

[1]. صحیح، ترمذی ۲۴۹۰ و احمد ۴۱۵/۱ و ابن‌حبان ۱۰۹۶ آن را از ابن‌مسعود روایت کرده و رجال آن موثق هستند به جز عبدالله‌بن عمر أودی که تنها ابن‌حبان او را موثق می‌داند. البته شاهدی دارد که آن را تقویت می‌کند از حدیث معیقب و حدیث ابوهریره و حدیث انس به مجمع الزوائد ۷۵/۴ مراجعه شود.
[2]. بخاری به شماره‌ی ۵۱۷۸ از ابوهریره و ترمذی ۱۳۳۸ از انس.
[3]. ترمذی و بغوی و ابوالشیخ آن را از انس روایت کرده‌اند و در سند آن مسلم بن کیسان وجود دارد که ضعیف است، اما همه‌ی بندهای آن شواهدی دارد که سبب تقویت آن می‌شود.

میدان و قلمرو تواضع

از فضیل‌بن عیاض در مورد تواضع پرسیدند و گفت: در برابر حق و حقیقت خاضع و تسلیم شدن و پذیرفتن آن از هر کس که باشد.

گفته‌اند: تواضع آن است که برای خودت ارزش و جایگاهی قائل نشوی و هر کس به خود ارزش و احترام بگذارد، بهره‌ای از تواضع ندارد.

این مذهب فضیل و دیگران است.

جنیدبن محمد می‌گوید: تواضع و فروتنی، نرم‌خویی و آداب‌دانی است.

ابن‌عطاء می‌گوید: یعنی پذیرفتن حق از هر کس که باشد و عزتمندی در تواضع است و هر کس آن را در تکبر جستجو کند، مانند آن است که آب را در آتش جستجو نماید.

ابراهیم‌بن شیبان گوید: شرافتمندی در تواضع و عزتمندی در تقوا و آزادی و آزادگی در قناعت نهفته می‌باشد.

عروه‌بن زبیر؄ می‌گوید:«عمربن خطاب؄ را دیدم که مشک آب حمل می‌کرد. گفتم: ای امیرالمؤمنین این شایسته‌ی تو نیست. گفت: هنگامی که هیئت‌ها و نمایندگان، مطیع و گوش به فرمان، نزد من آمدند، نخوت و خود بزرگ‌بینی در نفسم وارد شد و بدین‌وسیله می‌خواهم آن را در هم بشکنم».

امارت جایی به ابوهریره واگذار شد. روزی پُشته‌ای هیزم حمل می‌کرد و می‌گفت: راه را برای امیر باز کنید.

حسن از کنار کودکانی که تکه‌هایی نان در دست داشتند می‌گذشت، او را به خوردن آن دعوت کردند، او توقف کرد و با آنان شروع به خوردن کرد و سپس آنان را به خانه برد و به آنان خوراک و لباس داد و گفت:آنان بخشنده‌تر و مهمان‌نوازتر از من هستند، زیرا با هر چه که داشتند از من پذیرایی کردند، اما من با مقداری از آن چه که دارم از آنان پذیرایی کرده‌ام.

می‌گویند ابوذر غفاری؄ به بلال حبشی؄ به خاطر سیاه پوست بودنش توهین کرد، سپس پشیمان شد و بر زمین دراز کشید و سوگند خورد و گفت: تا بلال پا بر پیشانی‌ام نگذارد از زمین بر نمی‌خیزم.

رجاءبن حیوة می‌گوید: عمربن خطاب خطبه می‌خواند و من ارزش لباسی را که

بر تن داشت، دوازده درهم برآورد کردم که عبارت بود از: عباء، عمامه، پیرهن، شلوار، رداء، کفش و کلاه.

به عمربن عبدالعزیز خبر دادند که یکی از فرزندانش انگشتری به ارزش هزار درهم برای او خریده است. نامه‌ای برای او نوشت: خبر یافته‌ام که نگینی به ارزش هزار درهم خریده‌ای. هرگاه نامه‌ام به دستت رسید، آن را بفروش و هزار شکم گرسنه را با آن سیر کن و انگشتری به دو درهم بخر و تکه آهنی را نگین آن کن و بر روی آن بنویس: خداوند کسی را که جایگاه خود را می‌شناسد، مورد رحمت قرار دهد.

تسلیم حق شدن، روح تواضع است

روح تواضع آن است که بنده در برابر حق فروتن باشد و با خضوع، تسلیم و فرمانبرداری حکم حق را بپذیرد و غلام حلقه به گوش آن شود، به گونه‌ای که حق همانند مالک و صاحب اختیارش بر او حکم براند. بدین‌ترتیب تواضع در بنده محقق می‌شود. پیامبرﷺ «کبر» را ضدّ آن معرفی می‌کند و می‌فرماید: «الكِبْرُ بَطَرُ الحَقِّ وَ غَمْصُ النَّاسِ». «کبر سرکشی در برابر حق و خوار شمردن مردم است».[1] «بَطر الحقّ» یعنی رد و انکار حق و دست رد بر سینه‌ی آن گذاشتن همانند راندن و دفع مهاجمان و «غمص الناس» یعنی تحقیر و خوار شمردن مردم و بی‌ارزش دانستن آن‌ها که در این صورت حقوق آنان را انکار می‌کند و آن را نادیده می‌گیرد. اگر صاحب حق و حقیقت سخن و صولتی داشته باشد، نفس‌های متکبر با توجه به قدرت و صولت کاذبی که دارند، به آن اعتراف نمی‌کنند، به ویژه نفس‌های باطل‌گرا که با کبر و باطل‌گرایی خود بر صولت حق می‌تازند. پس حقیقت تواضع عبارت است از خضوع، فرمانبرداری و تسلیم بنده در برابر صولت حق به گونه‌ای که در برابر آن مخالفت نورزد.

به سبب رأی و قیاس با دلیل و منقول (قرآن و سنت) مخالفت

[1]. مسلم ۹۱ و ابوداود ۴۰۹۱ و ترمذی ۱۹۹۹ از عبدالله‌بن مسعود و ابوداود آن را از ابوهریره نیز با سند صحیح روایت کرده است.

نمی کنیم.

مهم‌ترین رکن تواضع، تواضع در برابر دین است، یعنی با دلایل عقلی و نظرات شخصی با تعالیم صحیح دینی مخالفت نورزیم و هیچ یک از دلیل‌های دینی را سبک نشماریم و به خلاف آن راه نیابیم.

تواضع در برابر دین، یعنی تسلیم شدن و اطاعت از تعالیم پیامبرﷺ و اعتراف به برتری آن. این مهم با سه چیز حاصل می‌شود:

۱. با دلایل عقلی، قیاس، سلیقه‌های شخصی و سیاست به مخالفت با تعالیم و دستورات پیامبرﷺ بر نخیزیم.

مورد اول (استدلال‌های عقلی) مربوط به آن دسته از متکلمین منحرف و متکبر است که به وسیله‌ی استدلال باطل خود با نصوص وحی به مخالفت برخاسته‌اند و می‌گویند: هرگاه عقل با نقل (روایات صحیح دینی) در تعارض باشد، عقل را مقدم می‌داریم و نقل را کنار می‌گذاریم.

مورد دوم (قیاس) مربوط به آن دسته از متکبرانی است که خود را فقیه می‌نامند و می‌گویند: هرگاه قیاس و رأی با نصوص دین در تعارض باشد، قیاس را مقدم می‌داریم و به نصوص توجه نمی‌کنیم.

مورد سوم (ذوق و سلیقه‌های شخصی) مربوط به منحرفین و متکبرینی است که به دروغ خود را اهل زهد و تصوف می‌نامند و هرگاه سلیقه‌های شخصی با اوامر دینی در تعارض باشد، سلیقه و احوال را مقدم می‌دارند و به اوامر توجه نمی‌کنند.

مورد چهارم (سیاست) مربوط به حاکمان و قدرت به دستان ستمگر، منحرف و متکبر است که هرگاه سیاست با شریعت در تعارض باشد، سیاست را مقدم می‌دارند و به احکام شریعت توجه نمی‌کنند.

این چهار گروه اهل تکبر هستند و تواضع پرهیز از این موارد چهارگانه می‌باشد.

۲. هیچ کدام از دلایل دینی را ضعیف ندانیم و دلالت‌های آن را فاسد، ناقص یا ناتمام به شمار نیاوریم و دلایل دیگری را بهتر از آن ندانیم. هر گاه چنین مواردی در ذهن اتفاق افتد، باید درک و فهم ناقص خود را متهم سازیم و آفت و کاستی را از جانب خود بدانیم. گفته‌اند:

وَ كَمْ مِنْ عَائِبٍ قَولاً صَحِيحاً وَ آفَتُهُ مِنَ الْفَهْمِ السَّقِيمِ
وَ لكِنْ تَأخُذُ الاذْهَانُ مِنه عَلى قَدْرِ القَرائِحِ وَ الفُهُومِ

«چه بسیارند کسانی که از سخنان درست ایراد می‌گیرند، در حالی که آفت آنان از فهم نادرست خودشان می‌باشد ذهن مردم به اندازه‌ی درک و فهم خود مطالب را دریافت می‌کنند».

در حقیقت چنین است، هر کس یکی از دلایل دینی را به ضعف متهم سازد، در حقیقت ذهن، درک و فهم خودش ناقص و ناتمام است. آفت در ذهن بیمار و علیل است نه در برهان و دلیل.

هر گاه بنده‌ای با یک دلیل دینی برخورد کند و ذهنش از درک و فهم آن عاجز باشد، باید بداند که این به سبب عظمت آن دلیل بوده و گنجی از علم در آن نهفته می‌باشد که هنوز کلید آن را به او نداده‌اند، زیرا راه صحیح اخلاص و تضرع به درگاه مقلب القلوب را در پیش نگرفته و اسباب تصفیه‌ی ذهن و تزکیه‌ی قلب را که صادقانه روی نمودن به ارشادات پیامبر خداﷺ می‌باشد، به کار نگرفته است تا شایستگی دست یافتن به آن گنج را به دست آورد.

پس باید نظرات هر کس دیگری را در صورت تعارض با نصوص دینی، بدون کم‌ترین شک و تردید، رد کنیم، اگر این‌گونه نباشد بهره‌ای از حق نداریم.

امام شافعی(رح) می‌گوید: مسلمانان بر آن اجماع دارند که هر گاه سنت پیامبرﷺ برای کسی روشن شود، نباید آن را به خاطر سخن هیچ کسی، کنار بگذارد.

۳. با قلب، با زبان، رفتار و احوال خود به سوی خلاف نص گرایش پیدا نکنیم و هرگاه چنین چیزی را احساس کردیم باید همانند کسی که از زنا، شراب و قتل روی می‌گرداند، با آن چه مخالف نص است، مخالفت نماییم. زیرا مخالفت با نص جرمش سنگین‌تر است و بنده را به نفاق فرا می‌خواند و بزرگان و پیشوایان دینی از آن بیم داشته‌اند.

اگر کسی به خاطر نظریات شیخ و مرشدی یا رأی و سلیقه‌های شخصی و یا سیاست، خود را در مخالف با نصوص معذور بداند ـ در حالی که چنین نیست ـ باید بداند که اگر به خاطر نصوص دینی با این موارد مخالفت کند، در نزد خدا، پیامبر، ملائکه و مؤمنان بسیار شایسته‌تر و سزاوارتر خواهد بود.

شگفتا! اگر عقاید باطل مخالفین نصوص، گنجایش پذیرش عذر و بهانه‌ی کسانی را دارد که به خاطر تقلید، تأویل و غیره با نصوص مخالفت می‌ورزند، پس چگونه گنجایش پذیرش عذر کسانی را ندارد که به سبب موافقت با نصوص، با سخنان و نظریات آنان و شیوخشان مخالفت می‌کنند؟ شگفتا که چگونه برای آنان دام می‌گسترند، خواهان بدبختی و مصیبتشان هستند، آنان را به سختی و مشقت می‌اندازند و وضعیت و احوالشان را بدتر از مجرمین می‌دانند، دردها و مصیبت‌های خود را به آنان نسبت می‌دهند و حامی و پناهی برای آنان نمی‌شناسند، اما بزرگداشت و تعظیم پیشوایان باطل خود را پناه و پشتیبان خود می‌دانند.

اعتماد و اطمینان بر اساس بصیرت و بینش

این مورد هنگامی محقق می‌شود که بنده بداند: نجات در بصیرت است و استقامت پس از ثقه (اعتماد) و «بینه» (بیان و آشکار شدن حق) پس از ارائه‌ی دلیل و حجت صورت می‌پذیرد.

پس بنده باید بداند که رهایی از شقاوت و گمراهی، در بینش و بصیرت نهفته می‌باشد و هر کس دارای بصیرت نباشد، در دنیا از جمله‌ی گمراهان و در آخرت از اشقیاء خواهد بود.

بصیرت نوری است که خداوند آن را در چشم دل قرار می‌دهد و بنده به وسیله‌ی آن حق را از باطل تشخیص می‌دهد. بصیرت برای قلب همانند نور و روشنایی برای چشم است.

این نوع از بصیرت هم موهبت و هم اکتسابی است. هر کس بخواهد به علائم و دلایل دینی بنگرد و در مسیر الهی از هوا و هوس بگسلد، چشم بصیرتش روشنی می‌یابد و قدرت تشخیص به او عطا می‌شود که به وسیله‌ی آن حق را از باطل جدا می‌سازد.

هم چنین باید بداند که استقامت پس از اعتماد و اطمینان حاصل می‌شود، یعنی استقامت در قول، عمل و حال هنگامی به دست می‌آید که بنده به صحت علمی که دارد یقین داشته باشد و بداند که از مشکات پیامبر ﷺ اقتباس شده است. هر

کس این گونه نباشد، نه اطمینان حاصل می‌کند و نه استقامت می‌ورزد.
بر همین اساس باید بداند که «بینه» (بیان و آشکار شدن حق) پس از ارائه‌ی دلیل و حجت امکان پذیر است، یعنی هرگاه دلیل و حجت ارائه شود، حق واضح و آشکار می‌گردد. این مورد را می‌توان به دو صورت نیز معنی کرد:
ـ هرگاه بنده‌ای با ایمان، تسلیم و اطاعت محض، حجت خدا را بپذیرد، این پذیرش سبب آشکار شدن و ظهور آن در قلبش خواهد شد.
ـ صحت و سقم اعمال تنها پس از بهره‌مندی از علمی حاصل می‌شود که حجت خدا بر بنده‌اش می‌باشد. پس هرگاه حجت را بشناسد، به وسیله‌ی آن علوم و مسائل مبهم و عیب و نقص اعمالش برای او واضح و مشخص می‌شوند.

با همه‌ی مسلمانان برادریم و عذرشان را می‌پذیریم

زیبایی تواضع به آن است که بنده از برادر بودن با کسانی که خداوند آنان را به عنوان بنده‌ی خود می‌پسندد راضی باشد، حق را از دشمن به سبب دشمنی رد نکند و عذر دیگران را بپذیرد.
اگر خداوند کسی را به عنوان بنده‌ی خود می‌پسندد، چرا سایر بندگان او را به عنوان برادر دینی خود نپذیرند؟ عدم رضایت به برادری چنین فردی کبر محسوب می‌شود. چه چیزی زشت‌تر از آن است که بنده‌ای در برابر بنده‌ی دیگری که همسان اوست، تکبر ورزد و به برادر بودن با او رضایت ندهد در حالی که خداوند او را به عنوان بنده‌ی خود پذیرفته است؟
بنده به درجه‌ی تواضع نمی‌رسد تا این که حق را همان‌گونه که از دوست و ولی خود می‌پذیرد، آن را از دشمنش نیز پذیرا باشد. بنده‌ای که حق را از دشمنش می‌پذیرد، بدون شک حقش را که بر عهده‌ی اوست ضایع نمی‌سازد. حقیقت تواضع آن است که اگر حق با دشمن باشد، آن را از او بپذیرد و اگر حق دشمن بر عهده‌ی اوست، آن را به او باز گرداند، یعنی دشمنی، او را از پذیرش سخن حق و یا ادای حق او باز ندارد.
هم چنین اگر شخصی در حق بنده‌ای بدی نموده باشد و سپس عذر خواهانه نزد او آید، تواضع ایجاب می‌کند که عذر او را ـ درست یا نادرست ـ بپذیرد و نیت

و نهانش را به خدا واگذارد. برخورد پیامبرﷺ با منافقین که در جنگ شرکت نکرده و سپس عذرخواهانه نزد او آمدند این گونه بود. پیامبرﷺ عذر آنان را پذیرفت و نهان‌هایشان را به خدا واگذار کرد.[۱]

نشانه‌ی کرم و تواضع آن است: که هرگاه در عذر و بهانه‌ی کسی، ایراد و خللی مشاهده شود، نباید آن را به او گوشزد نماییم و او را سؤال پیچ کنیم، بلکه باید بگوییم: ممکن است آن گونه باشد که تو می‌گویی، هر چه قسمت بوده همان است، از تقدیر الهی نمی‌توان گریخت و سخنانی از این قبیل.

رحمت الهی است که ما را نجات می‌دهد

کمال تواضع آن است که بنده به سبب اعمالش، حقی برای خود در نزد خداوند قائل نشود. بنده پیوسته در بندگی، فقر، فرمانبرداری و ناچیزی محض است و هرگاه حقی بر عهده‌ی خداوند برای خود قائل شود، بندگیش فاسد می‌شود و چه بسا سبب خشم الهی شود. این نکته منافاتی با آن ندارد که خداوند پاداش و بزرگداشت عابدان را حقی بر عهده‌ی خود قرار داده است، زیرا خداوند آن را به سبب کرم، برّ، بخشش و احسانش بر خود واجب نموده است نه بدان جهت که بندگان شایسته‌ی آن بوده و یا آن را به سبب اعمالشان بر خدا واجب کرده باشند. پس بنده باید در این دو راهی مسیر درست را تشخیص دهد.

بنابراین باید به خاطر محبت، اشتیاق و طلب ذات محبوب، منادی حق را خالصانه لبیک بگوییم و آن را با امیال و خواسته‌ها و دریافت پاداش ناخالص نگردانیم. هر گاه بنده‌ای چنین باشد، به همه‌ی خواسته‌ها و پاداش‌ها نیز دست می‌یابد.

هر کس از طلب غیر خدا منصرف شود و طلب خود را با هیچ جایگزینی آمیخته نسازد، بلکه تنها به خاطر محبت خالصانه در طلب ذات حق بر آید، به همه‌ی عوض‌ها، خواسته‌ها و بهره‌هایش دست می‌یابد و از آن‌جایی که خواسته‌هایش را هدف قرار نداده است، از رنج طلب و حصول آن‌ها رها می‌شود. چنین بنده‌ای پسندیده و مقرب بوده و از سعی و تلاشش قدردانی می‌شود.

---

[۱]. بخاری ۴۴۱۸.

باید بدانیم که هیچ کس با اعمال خود، نجات و رستگاریش را بر خدا واجب نمی‌سازد و به سبب اعمال وارد بهشت نمی‌شود و از دوزخ رهایی نمی‌یابد، بلکه خداوند با فضل، کرم و احسان خویش، به مقتضای وعده‌ای که داده است، حق و پاداش بنده را بر خود واجب نموده است، زیرا وعده‌ی کریم، ایجاب است اگر چه با لفظ «عَسی و لَعَلّ» باشد.

بر همین اساس ابن‌عباس می‌گوید: «عَسی: برای خداوند وجوب را می‌رساند». اما لئیمان به وعده‌ی خود وفا نمی‌کنند، اگر چه با پیمان و سوگند بر آن تأکید نمایند.

خلاصه: این که بنده حقی برای خود بر عهده‌ی خداوند قائل نشود، منافاتی با آن ندارد که خداوند حق و پاداشی برای بندگانش برخود واجب نموده است. پیامبر خدا به معاذبن جبل گفت: «يَا مَعاذ، أتدري ما حَقُّ الله عَلى الْعِبَادِ، قالَ: اللهُ و رَسولُه أعْلَمُ. قالَ: حَقُّهُ عَلَيْهِم أنْ يَعْبُدُوهُ لا يُشرِكُوا بِهِ شَيئاً. يا مَعاذُ، أتدري مَا حَقُّ العِبادِ عَلى الله إذا فَعلُوا ذلك؟ قُلتُ: اللهُ وَ رَسُولُهُ أعلَمُ. قالَ: حَقُّهُمْ عَلَيْهِ: أنْ لا يُعَذِّبَهُم بِالنَّارِ». «ای معاذ، آیا می‌دانی حق خداوند بر بندگان چیست؟ گفت: خدا و پیامبر از آن آگاه‌ترند. پیامبر گفت: حق خداوند بر بندگان این است که او را پرستش کنند و چیزی را شریک او نسازند. ای معاذ، آیا می‌دانی اگر بندگان چنین کردند، حق آنان بر خداوند چیست؟ گفت: خدا و پیامبر از آن آگاه‌ترند. پیامبر گفت: حق آنان بر خداوند آن است که آنان را با آتش دوزخ عذاب ندهد».[1]

هیچ کس بر خداوند سبحان حقی ندارد و سعی و تلاش هیچ کس در نزد او پایمال نمی‌شود. شاعر می‌گوید:

مَا لِلعِبادِ عَلَيهِ حقٌّ واجبٌ ... كلاَّ وَ لا سَعيٌ لَدَيهِ ضَائعُ

إنْ عُذِّبُوا فَبِعَدْلِهِ او نُعِّمُوا ... فَبِفَضْلِهِ وَ هُوَ الكريمُ الوَاسِعُ

«بندگان هیچ حقی بر خداوند ندارند و هیچ سعی و تلاش در نزد او ضایع نمی‌شود. اگر عذاب داده شوند، عدل است و اگر نعمت به آنان ارزانی شود، فضل و منت پروردگار است و او کریم و نعمتش فراگیر می‌باشد».

---

[1]. بخاری ۲۸۵۶ و ۵۹۶۷ و ۶۲۶۷ و ۶۵۰۰ و ۷۳۷۳ و مسلم ۳۰ و ۴۹ آن را روایت کرده‌اند.

۳۶. منزلت فتوت

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «فتوّت» است.

این منزلت در حقیقت احسان و نیکی با مردم، آزار نرساندن به آنان و تحمل اذیت و آزار آنان است. فتوت نیک رفتاری با مردم و در حقیقت نتیجه‌ی إعمال حسن خلق با مردم می‌باشد. تفاوت «فتوّت» با «مروّت» در این است که مروّت عام‌تر از آن است و فتوت یکی از انواع مروّت می‌باشد. مروّت عبارت است از: استعمال هر چیز زیبا و پسندیده در رابطه با خود و دیگران و ترک هر چیز زشت و ناپسند در رابطه با خود و دیگران.

فتوّت عبارت است از: استعمال و به کارگیری اخلاق بزرگوارانه در ارتباط با دیگران.

بنابراین سه منزلت حسن خلق، فتوت و مروت وجود دارد که قبلاً به منزلت اخلاق اشاره کردیم.

«فتوت» منزلت شرافتمندانه‌ای است که در شریعت اسلامی تحت عنوان «مکارم اخلاق» از آن نام برده می‌شود. در حدیث یوسف بن محمد منکدر از پدرش و او نیز از جابر رضی الله عنه آمده است که پیامبر خدا ﷺ گفت: «إنَّ اللهَ بَعَثَني لأُتَمِّمَ مكارِمَ الأخلاقِ و مَحاسنِ الأفعالِ». «خداوند مرا مبعوث کرده است تا مکارم اخلاقی و افعال نیکو و پسندیده را کامل کنم».

اصل «فتوت» از «فتی» می‌باشد، به معنی: جوان. خداوند سبحان در مورد اصحاب کهف می‌فرماید: ﴿إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى﴾. «ایشان جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان داشتند و ما بر هدایتشان افزوده بودیم».[1]

فضیل‌بن عیاض می‌گوید: فتوت گذشت از لغزش‌های دوستان است.

عبدالله، پسر امام احمد حکایت می‌کند که از پدرش درباره‌ی فتوت پرسیدند و گفت: یعنی ترک کردن چیزی که شخص دوست دارد به خاطر چیزی که از آن بیم دارد.

عمربن عثمان مکی می‌گوید: فتوت حسن خلق است.

---

[1]. کهف/۱۳.

جنید می‌گوید: فتوت پرهیز از مردم آزاری و تقدیم سخاوت و بزرگ‌منشی است.
سهل می‌گوید: فتوت یعنی پیروی از سنت.
می‌توان به موارد زیر در مورد فتوت اشاره کرد:
- فضیلتی است که آن را تقدیم می داری و نفس را در آن دخیل نمی‌دانی.
- پنهان نشدن از کسی که قصد آمدن سوی تو دارد.
- نگریختن از کسی که خواهان نیکی و بخشش تو است.
- آشکار کردن نعمت و پنهان داشتن محنت و مصیبت.
- ذخیره نکنی و عذر نیاوری.

فتی (جوانمرد) زمینی با برکت است

اصل فتوت آزاد و رها گذاشتن مردم در بهره‌مند شدن از فضل و نیکی‌های بنده می‌باشد، هرگاه بنده‌ای مردم را آزاد بگذارد و از آنان سر برنتابد، از فضل او بهره‌مند می‌شوند. پس آزاد گذاشتن آنان سبب بهره‌مندی و سر برتافتن از آنان، سبب محرومیتشان خواهد شد.

هم چنین باید با اخلاق بزرگوارانه و سعه‌ی صدر بتواند بد رفتاری‌های آنان را تحمل کند و آن چه را که در توان دارند و انجامش برای آنان میسر است، از آنان بپذیرد و با گذشت و آسان گیر باشد. باید به گونه‌ای نرم‌خو و فروتن باشد که مردم پا بر سرش بگذارند، نه این که ارزش و مقامی برای خود قائل باشد که مردم به سبب آن به او احترام بگذارند. البته باید مطمئن باشد که رفتار او موافق با شریعت است و او را از آداب و حدود آن خارج نمی‌سازد، آن گونه که مردم را به تجاوز از حدود الهی و ضایع کردن حقوق خدا و بندگان وادار کند. باید قلبش را در ارتباط با خدا نگهدارد و پیوسته رو به سوی او باشد. باید تنها با جسم و صورت ظاهریش با مردم بوده و قلب، روح و روانش از آنان دور باشد و متوجه سیر و سلوک خود در منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ باشد، زیرا توجه به آن حیات قلب و روح است و هرگاه سالک از آن غافل شود، دچار افسردگی و پژمردگی می‌شود و همّ و غم و اندوه او را فرا می‌گیرد و قلبش در کوه و بیابان سرگردان و گمراه می‌شود.

نقص و ایثار

صاحب منازل السائرین، شیخ‌الاسلام هروی می‌گوید: «نکته‌ی فتوت آن است که: بنده فضل و منتی از جانب خود نبیند و حقی برای خود قائل نشود». یعنی: قلب فتوت آن است که در نظر داشتن کوتاهی‌ها و کاستی‌ها، بنده را از مشاهده‌ی فضل و منت‌هایش باز دارد و در نظر داشتن حقوق مردم او را از مشاهده‌ی حقوق خود بر آنان غافل سازد.

مردم در این رابطه به درجات مختلفی تقسیم می‌شوند که شریف‌ترین آن، گروهی هستند که به آن اشاره کردیم و پست‌ترین گروه در نقطه‌ی مقابل آنان قرار دارند، یعنی کسانی که دیدن فضل و منت‌هایشان آنان را از دیدن عیب و نقص‌هایشان باز می‌دارد و در نظر داشتن حقوق خود بر دیگران، آنان را از دیدن حقوق مردم بر آنان غافل می‌سازد. در این میان گروهی هستند که هر دو جنبه را در نظر می‌گیرند، نقص و کمال خود را مشاهده می‌کنند و حقوق خود بر مردم و حقوق مردم بر خود را مدّ نظر دارند.

از مظاهر و نشانه‌های فتوت: «ترک خصومت، تغافل از لغزش‌های دیگران و به فراموشی سپردن آزار و اذیت است».

بنده باید با زبان با دیگران خصومت نورزد و قصد و تصور خصومت نیز در قلب و ذهنش خطور نکند. این در رابطه با مردم است، اما در ارتباط با خداوند آن است که خصومت ورزیش تنها به خاطر خدا و به سبب خدا باشد و حکم و داوری به پیشگاه خداوند ببرد. پیامبر خداﷺ در دعای استفتاح می‌گوید: «وَ بِكَ خَاصَمْتُ وَ إليك حَاكَمْتُ». «و به سبب تو با دیگران خصومت ورزیده‌ام و حکم و داوری به پیشگاه تو آوردم».[1] این درجه‌ی فتوت عالمان دعوتگری است که به سوی خدا فرا می‌خوانند.

تغافل از لغزش‌های مردم آن است که هر گاه بنده‌ای لغزش کسی را ببیند، وانمود کند که آن را ندیده است تا شخص احساس وحشت و سردرگمی ننماید.

---

[1]. بخاری ۱۱۲۰ و ۶۳۱۷ و ۷۳۸۵ و ۷۴۴۲ و ۷۴۹۹ و مسلم ۷۶۹ آن را از ابن‌عباس روایت کرده‌اند.

فتوت از نوع تغافل بالاتر از فتوت کتمان و رازداری پس از دیدن است.
به فراموشی سپردن آزار و اذیت مردم نیز یکی از مظاهر فتوت است تا بدین‌وسیله قلب بنده از کدورت نسبت به دیگران پاک شود و از آنان احساس بیگانگی و دلزدگی نکند.
به فراموشی سپردن احسان و نیکی خود در حق دیگران نیز یکی دیگر از مظاهر فتوت است، به گونه‌ای که بنده گمان کند هیچ احسان و نیکی‌ای نسبت به کسی انجام نداده است. این بهتر از فراموشی آزار و اذیت مردم می‌باشد. شاعر در این باره می‌گوید:

يَنْسَى صَنَائِعَهُ وَ اللهُ يُظْهِرُهَا إِنَّ الجَمِيلَ إِذَا أَخْفَيْتَهُ ظَهَرَا

«نیکی‌ها و احسانش را فراموش می‌کند و خداوند آن را آشکار می‌سازد، زیرا هر گاه احسان و نیکی را پنهان کنی، آشکار می‌شود».

مقابله به مثل نکردن سازنده

یکی دیگر از مظاهر فتوت آن است: «کسی که تو را دور می‌سازد به خود نزدیک سازی و به کسی که تو را می‌آزارد بزرگواری کنی و کسی را که در حق تو مرتکب جرمی شود معذور بدانی و این رفتار تو از سر گذشت و مودت باشد، نه از روی سوختن و ساختن و خود خوری». احسان (نیکی کردن) و اساءة (بدی کردن) دو راهکاری هستند که باید در برابر بد رفتاری دیگران احسان را پیشه‌ی خود سازیم. هر کس می‌خواهد این درجه را به درستی بشناسد، باید به سیره‌ی پیامبرﷺ و نحوه‌ی برخورد او با دیگران توجه کند. کسی جز پیامبرﷺ به اوج کمال این درجه دست نیافته است، سپس کسانی که به سهم خود بخشی از این منزلت را به ارث برده‌اند. در این میان کسی را نمی‌شناسم که به اندازه‌ی شیخ‌الاسلام ابن‌تیمیه(رح) این خصال را در خود گردآورده باشد. یکی از یاران بزرگوارش می‌گوید: آرزو دارم رفتار من با دوستانم به اندازه‌ی رفتار او با دشمنانش نیک باشد. هرگز نشنیده‌ام که دشمنانش را نفرین کند، بلکه دائماً برای آنان طلب خیر می‌کرد.
روزی نزد او آمدم و به گونه‌ای خبر مرگ یکی از سرسخت‌ترین دشمنانش را به

او دادم، اما او مرا سرزنش کرد و رفتارم را نپسندید و گفت: «إِنّا لله و إِنّا إِلیه رَاجعُون». و بی‌درنگ برای تسلیت گویی نزد خانواده‌اش رفت و به آنَان گفت: من جای خالی او را برای شما پر می‌کنم و به هر کمکی نیاز داشته باشید، من آماده‌ام. خانواده‌ی او بسیار خوشحال شدند و برای او طلب خیر نمودند و رفتارش را بسیار بزرگ‌منشانه دانستند. رضا و رحمت خداوند بر او باد.

هم چنین بنده باید کسانی را که به او بدی می‌کنند، معذور بداند و به جای آنان عذر خواهی کند، یعنی: خودش را در مقام مجرم بداند نه در مقام کسی که در حق او جرمی صورت گرفته است. بنابراین مجرم باید عذرخواهی کند.

چیزی که تو را به این نکته آگاه می‌کند، آن است که بدانی او به سبب گناه و معصیت خودت بر تو مسلط شده است. خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا أَصَابَكُم مِّن مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَن كَثِيرٍ﴾. «آن چه از مصائب و بلایا به شما می‌رسد، به خاطر کارهایی است که خود کرده‌اید. تازه خداوند از بسیاری (از کارهای شما) گذشت می‌کند».[1]

پس هرگاه بنده‌ای بداند که او آغازگر جرم و معصیت بوده و خداوند به وسیله‌ی مجرمان از او انتقام می‌گیرد، متوجه می‌شود که خودش سزاوارتر به عذرآوری است.

بنابراین فتوت آن است که از جانب تو مورد عتاب و سرزنش قرار نگیرد و رفتارت با او به سبب دشمنی تغییر نکند و خیر و نیکیت را از او باز نداری. اگر احساس شرمندگی نمی‌کنی از این که در برابرت بایستد و عذر خواهی کند، پس بدان که بهره‌ای از فتوت نداری.

در نظر داشتن موضع‌گیری‌ها و حالات دهگانه‌ای که به آن اشاره کردیم، همه‌ی این مراحل را بر بنده آسان می‌گرداند و باید آن‌ها را رعایت نماید، زیرا گنج معرفت و نیکی در آن نهفته می‌باشد. این رفتار باید با سماحت، طیب خاطر، سعه‌ی صدر و گذشت باشد، نه از روی خودخوری ناچاری و بی‌میلی، که در این صورت چنین چیزی از اخلاق و منش ثابت فرد نمی‌باشد، بلکه تنها یک

---

[1]. شوری/۳۰.

رفتار متکلفانه و زودگذر می‌باشد که با کنار رفتن آن و آشکار شدن نهان شخص رسوا می‌شود. در حالی که هدف تنها اصلاح باطن و قلب است.
آن چه شیخ هروی می‌گوید، تنها پس از عبور از پل تحمل و خودخوری میسر می‌شود و هرگاه بنده‌ای از آن پل بگذرد، به یاری خداوند به این منزلت دست می‌یابد.
منزلت «مروّت» با فضایل «فتوت» ملازم و همراه است.

مروّت

«المروءة» بر وزن «فعولة» از کلمه‌ی «المرء» است، همان‌گونه که «فتوت» از کمله‌ی «الفتی» و «انسانیة» از کلمه‌ی «انسان» می‌باشد. بنابراین حقیقت مروت متصف شدن به ویژگی‌هایی است که فرد را از چهارپایان و شیطان جدا می‌سازد.
در نفس سه انگیزه و جاذبه وجود دارد:
۱. انگیزه‌ای که او را به سوی اخلاق شیطانی فرا می‌خواند؛ مثل: کبر، حسد، خود برتربینی، بغی، شرارت، آزار رسانی، فساد و نیرنگ بازی.
۲. انگیزه‌ای که او را به سوی اخلاق حیوانی فرا می‌خواند که شهوت نام دارد.
۳. انگیزه‌ای که او را به سوی اخلاق فرشتگان فرا می‌خوانـد، از جمله: احسان، خیرخواهی، نیکی، علم، طاعت.
حقیقت مروت بیزاری از انگیزه‌های اول و دوم و لبیک گفتن به انگیزه‌ی سوم است. ضعف یا عدم مروت، همگام شدن با انگیزه‌های شیطانی و حیوانی و اجابه‌ی دعوت آن‌ها می‌باشد.
پس انسانیت، مروت و فتوت، عبارت از عصیان و نافرمانی در برابر انگیزه‌های اول و دوم و اجابت کردن انگیزه‌ی سوم است. یکی از سلف صالح می‌گوید: خداوند ملائکه را به صورت عقل‌های بدون شهوت و چهارپایان را به صورت شهوت‌های بدون عقل و آدم را مرکب از عقل و شهوت آفریده است. هر کس عقلش بر شهوتش غالب شود، به ملائکه می‌پیوندد و هر کس شهوتش بر عقلش غلبه کند به چهارپایان ملحق می‌شود.
بنابراین در تعریف مروت گفته‌اند: مروت یعنی غلبه‌ی عقل بر شهوت.

فقها در تعریف آن می‌گویند: کاربرد هر چیزی که سبب زینت و آراستگی بنده و ترک هر چیزی که سبب زشتی و آلودگیش می‌شود.
هم چنین گفته‌اند: مروت یعنی به کار گرفتن هرگونه اخلاق نیکو و حسنه و پرهیز از هرگونه اخلاق و رفتار زشت و ناپسند و حقیقت مروت، عبارت است از: پرهیز از گفتار، اخلاق و رفتار پست و رذیل.
پس مروت زبان: شیرین زبانی، عفت، نرمش و چیدن میوه‌هایش به صورت سهل و آسان است.
مروت اخلاق: فراگیری و گستردگیش بر دوست و دشمن است.
مروت مال: بذل و بخشش آن در مواردی که عقلاً، عرفاً و شرعاً پسندیده می‌باشد.
مروت جاه و مقام: بخشیدن آن به کسی که نیازمند آن است.
مروت احسان: آن است که بنده در احسان و نیکی شتاب ورزد، همیشه آماده‌ی احسان و نیکی کردن باشد، به هنگام نیکی کردن آن را نبینید (منت نگذارد و دور از نگاه و نظر دیگران به مردم نیکی کند) و سپس آن را به فراموشی سپارد. این مروت در بذل و بخشش است.
مروت ترک نیز عبارت است از: ترک مشاجره، سرزنش، تقاضامندی و جر و بحث و نیز چشم فرو بستن از زشتیِ آن کسی که حقّت را از تو می‌گیرد و عدم پیگیری و طلب آن و خود را به بی‌خبری زدن از لغزش‌های مردم، وانمود به عدم آگاهی از خطاها و لغزش‌های آنان، اکرام و بزرگداشت بزرگان، حفظ حرمت و احترام همسالان و رعایت ادب با کوچک‌تر از خود. این نوع از مروت دارای سه درجه می‌باشد:
۱. مروت بنده با نفس خود: یعنی نفسش را به رعایت آن چه که سبب زیبایی و آراستگیش می‌شود و ترک آن چه که سبب زشتی و آلودگیش می‌شود، وادار کند تا به صورت ملکه‌ای در ظاهر او درآید، زیرا هر کس در نهان و خلوت خود خواهان چیزی باشد، بر علانیت و ظاهرش حاکم می‌شود. پس عورتش را در خلوت نمایان نمی‌سازد و با صدای نابهنجار آروغ نمی‌زند و آزمندی و اشتهای شدید برای خوردن از خود نشان نمی‌دهد.

خلاصه این که در خلوت کاری انجام نمی‌دهد که در ملأعام از انجام آن شرم دارد. مگر کارهایی که شریعت و عقل آن‌ها را ممنوع نکرده و تنها در خلوت صورت می‌پذیرد؛ مثل: همبستر شدن با همسر قضای حاجت و غیره.

۲. مروت با مردم به گونه‌ای که شروط ادب، حیا و اخلاق پسندیده را در ارتباط با آنان به کار بندد و رفتاری با آنان نداشته باشد که آن را برای خود نمی‌پسندد، بلکه مردم را آینه‌ی خود کند، به گونه‌ای که از هر سخن، رفتار و اخلاقی که بیزار است، اجتناب ورزد و هر چه را که می‌پسندد، در ارتباط با آنان به کار بندد. صاحب چنین بصیرتی از هر شخص کامل یا ناقص، بداخلاق یا خوش اخلاق و با مروت و بی‌مروتی که با او معاشرت کند، بهره می‌برد.

بسیاری از مردم مروت و مکارم اخلاقی را از افراد بی‌مروت و بداخلاق می‌آموزند. یکی از بزرگان خدمتکاری بداخلاق، سنگدل و درشت خوی داشت که مناسب او نبود. علت را از او پرسیدند. گفت: مکارم اخلاقی را از او می‌آموزم. این امر با پی بردن به مکارم اخلاق در عکس رفتار او و تمرین نفس در مصاحبت و معاشرت با او و صبر در برابر رفتار ناپسند او میسر می‌شود.

۳. مروت با خداوند سبحان با احساس شرم از این که پیوسته به او می‌نگرد و از همه‌ی امورش آگاه است و نیز با اصلاح عیوب نفس در حد امکان، زیرا خداوند خریدار نفس و بنده فروشنده‌ی آن است. بنابراین از مروت به دور است که بنده کالای معیوب به پروردگارش عرضه کند و درخواست بهای کامل نماید. هم چنین باید فضل و منت پروردگار را در اصلاح نفس خود مشاهده کند، زیرا خداوند ولی امورات بندگان است. پس شرم و حیا از خداوند بنده را از دستورالعمل‌های طبع و سرشت بی‌نیاز می‌کند و او را به عیب‌های خود مشغول و از دیگران غافل می‌سازد و حقیقت و واقعیت امور را در برابرش مجسم می‌کند و نگاهش را از دیدن اعمال و مصلحت‌هایش منصرف می‌سازد.

هر چه در مورد منزلت «خُلُق و فتوت» گفته شد، در این‌جا نیز صدق می‌کند.

۳۷. منزلت اراده

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «اراده» است.

خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَلاَ تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ﴾. «کسانی را مران که سحرگاهان و شامگاهان خدای را به فریاد می‌خوانند و منظورشان (تنها رضایت) او است».[1]

و می‌فرماید: ﴿وَمَا لِأَحَدٍ عِندَهُ مِن نِّعْمَةٍ تُجْزَى * إِلَّا ابْتِغَاء وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى * وَلَسَوْفَ يَرْضَى﴾. «هیچ کس بر او حق نعمتی ندارد تا جزا داده شود، بلکه تنها هدف او جلب رضای ذات پروردگار بزرگوارش می‌باشد، قطعاً (چنین شخصی از کارهایی که کرده است) راضی خواهد بود و (از پاداش‌هایی که از پروردگار خود دریافت می‌دارد) خوشنود خواهد شد».[2]

و می‌فرماید: ﴿وَإِن كُنتُنَّ تُرِدْنَ اللهَ وَرَسُولَهُ وَالدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا﴾. «و اما اگر شما (ای همسران پیامبر)، خدا و پیغمبرش و سرای آخرت را می‌خواهید، خداوند برای نیکوکاران شما پاداش بزرگی را آماده ساخته است».[3]

بزرگان، عبارت‌های مختلفی در تعریف «اراده» به کار برده‌اند که غالباً «ترک عادت» از آن‌ها استنباط می‌شود.

غالباً عادت مردم آن است که در وادی غفلت مسکن گزینند، به منادی شهوت لبیک بگویند و در سرزمین طبایع جاودانه بمانند. اما مرید از این تمایلات می‌گسلد و خروج او از محدوده‌ی آن‌ها دلیل اراده‌ی صحیح او می‌باشد. بنابراین گسستن از تمایلات و ترک عادت را اراده نامیده است.

هم چنین گفته‌اند اراده یعنی:

ـ خیزش قلب در طلب حق.

ـ سوز و گداز عشقی که هرگونه ترس، وحشت و دهشتی را آسان می‌کند.

---

[1]. انعام/۵۲.

[2]. لیل ۲۱ـ۱۹.

[3]. احزاب/۲۱.

دقّاقی می‌گوید: اراده سوز و گدازی در قلب و شیفتگی، دلباختگی و پریشانی‌ای در درون و آتشی بر افروخته در قلب است.
هم چنین گفته‌اند:
ـ از اوصاف مرید می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: محبوب خدا شدن به وسیله‌ی نوافل، اخلاص در نصیحت امت، انس به خلوت، ترجیح دادن اوامر الهی بر هر چیز دیگری، شرم و حیا از نظارت پروردگار، بذل جهد، به کارگیری هر سببی که بنده را به خدا می‌رساند، قانع نشدن و آرام و قرار نگرفتن قلب تا رسیدن به پیشگاه مولا و معبود.
گفته‌اند از احکام مرید آن است که: باید خوابیدنش به هنگام غلبه‌ی شدید خواب، خوردنش به هنگام نیاز شدید و سخن گفتنش به هنگام ضرورت باشد.
ابوعثمان حیری می‌گوید: هر کس اراده‌اش در آغاز درست نباشد، گذر ایام جز عقب‌گرد چیزی بر آن نمی‌افزاید.
و می‌گوید: هرگاه مرید چیزی از علوم بزرگان را بشنود و به آن عمل کند، در قلبش به صورت حکمتی نقش می‌بندد که تا آخر عمر از آن بهره می‌برد و هرگاه به سخن آید، شنوندگان از آن بهره‌مند می‌شوند. اما هر کس سخن بزرگان را بشنود و به آن عمل نکند، همانند قصه‌ای خواهد بود که مدتی آن را به ذهن می‌سپارد و سپس آن را فراموش می‌کند.
یحیی‌بن معاذ می‌گوید: سخت‌ترین چیز بر مرید معاشرت با اضداد است.
علم سلوک بر اراده استوار است. اراده اساس سلوک به شمار می‌رود و سلوک مشتمل بر تفاصیل احکام اراده می‌باشد و اراده حرکت قلب است. همان‌گونه که علم فقه مشتمل بر تفاصیل احکام جوارح است. فقیه به حرکات و سکنات جوارح می‌نگرد تا بداند که آیا با دستورات شرعی و امر و نهی آن مطابقت دارد؟ اما مرید از این زاویه به حرکات و سکنات بنده می‌نگرد که آیا او را به مراد می‌رسانند یا مانع رسیدن او هستند؟ آیا سبب اصلاح قلب هستند یا آن را به تباهی می‌کشند؟
در این رابطه سه چیز لازم و ضروری است:
۱. نفسی آماده و پذیرنده که جز داعی به چیز دیگری نیاز ندارد.

۲. دعوتی که شنیده و پذیرفته شود.
۳. برداشته شدن موانع از سر راه.
هر کس از راه بریده شود، بدون شک به سبب یکی از این موارد بوده است.
یکی از مقدمات اراده: خروج از محدوده‌ی عادت‌ها با علمِ همراه با قصد و نیت صادقانه و خلع همه‌ی عوامل سرگرم کننده می‌باشد.
این نکته با تعریف کسانی که اراده را «مخالفت با عادت‌ها» می‌دانند، مطابقت دارد و آن عبارت است از ترک عادت‌ها، شهوت‌ها، خودسری‌ها و بیهودگی‌های نفس که این امر تنها به وسیله‌ی علم و آشتی با آن میسر می‌شود. علم نوری است که بنده را در موقعیت‌های مختلف به انجام یا ترک چیزی آگاه می‌کند. هر کس علم همراه او نباشد، به گفته‌ی صادقان اراده‌اش صحیح نمی‌باشد. در این زمینه نمی‌توان سخن راهزنان و دروغگویان را ملاک قرار داد.
ترک موانع و عوامل بازدارنده‌ی سلوک، از قبیل ترکی هم‌نشینی با اغیار و افراد بی‌برنامه، سالک را بر ترک عادت یاری می‌دهند. چیزی زیان‌آورتر از هم‌نشینانی که بنده را از سیر و سلوک به سوی خداوند باز می دارند، برای سالک نیست. پس باید تا می‌تواند از آنان دوری گزینند.
هرگاه این مقدمات به درستی صورت پذیرد، بنده به شادی و سرور انس با خدا و سیر و سلوک در حالت قبض و بسط انتقال می‌یابد. لذا بنده از مقام شکل ظاهر اعمال به مقام حقیقت و احساس حال و هوای آن‌ها منتقل می‌شود و از مقام اسلام به ایمان و از ایمان به احسان ترقی می‌یابد. سالک در آغاز راه به سبب عدم انس با معبودش، از انجام تکالیف و اعمال احساس رنج و خستگی می‌کند، اما هرگاه قلب از انس با خداوند شادی و سرور یابد، رنج و مشقت تکالیف از او زایل می‌شود و به جای آن احساس شادی، سرور و لذت می‌کند و پس از آن که مدت‌ها نماز را یک تکلیف اجباری و خستگی آور دانسته است، اکنون آن را عامل شادی و راحت روح و روان می‌داند.
چنین بندگانی بر حسب اراده، محبت، انس با خداوند و احساس تنهایی از غیر او، وارث دو حدیث شریف می‌باشند که رسول خدا می‌فرماید: «أَرِحْنا یا بلال».

«ای بلال (با سر دادن اذان و اقامه‌ی نماز) ما را شاد و مسرور کن».[1] و «جُعِلَتْ قُرَّةُ عِينِي فِي الصَّلاة». «روشنی چشم و شادی من در نماز نهفته شده است».[2]

در مورد «سیر و سلوک بین قبض و بسط» می‌توان گفت:

قبض و بسط دو حالتی هستند که بر هر سالکی عارض می‌شوند و گاهی از خوف و رجا صادر می‌شوند. خوف بنده را دچار قبض و گرفتگی می‌کند و رجاء سبب بسط و گشایش در درون او می‌شود.

گاهی نیز از وفا و جفا صادر می‌شوند، وفا سبب بسط و جفا سبب قبض در درون او می‌شود.

گاهی قلب دچار قبض و گرفتگی می‌شود که بنده علت آن را نمی‌داند. بنده در این حالت دو راهکار دارد:

۱. توبه و استغفار، زیرا ممکن است قبض و گرفتگی او بر اثر جرم و جفایی باشد که از آن بی‌خبر است.

۲. تسلیم در برابر آن تا خود زمانش به سر آید به گونه‌ای که برای دفع آن تکلف نورزد و برای غلبه بر آن بی‌تابی نکند و طلوع خورشید را در نیمه شب طلب ننماید، بلکه باید صبر کند تا شب بگذرد و سپیده‌دم فرا برسد و تاریکی شب زدوده شود و یا این که ملک‌الموت به سراغش آید. قبض و بسط تنها در دست خداوند است.

هم چنین هر گاه حالت بسط و گشایش قلب به بنده‌ای روی آورد، باید از هیجان و شور و حال بپرهیزد و آن را با آرامش، در خود فرو رفتن و عدم هیجان‌زدگی، پاس بدارد. عاقل بر گستره‌ی بسط می‌ایستد و از انبساط (منبسط شدن و تحت تأثیر آن قرار گرفتن) حذر می‌کند. خردمندان دنیوی و رؤسای آنان نیز به همین صورت هستند؛ هرگاه عاملی برای شادی، بسط و هیجان‌زدگی آنان پیش بیاید، با سکون، آرامش، ثبات و عدم هیجان زدگی با آن روبرو می‌شوند به گونه‌ای که گویی هیچ تأثیری بر آنان نگذاشته است. کعب‌بن زهیر در مدح مهاجرین می‌گوید:

---

[1]. حدیث صحیح، ابوداود ۴۹۸۵ و احمد ۳۶۴/۵ و ۳۷۱ آن را از یک صحابه نقل کرده‌اند.

[2]. حدیث حسن، نسایی ۶۱/۷ و احمد ۱۲۸/۳ و ۱۹۹ و ۲۸۵ آن را از انس روایت کرده‌اند.

لَيْسُوا مَفَارِيحَ إنْ نَالَتْ رِمَاحُهُمُ قَوماً وَلَيْسُوا مَجَازِيعاً إذا نِيلُوا

«اگر نیزه‌هایشان به دشمن اصابت کند، خوشحال و شادمان نیستند و اگر مورد اصابت واقع شوند، ناله و فریاد سر نمی‌دهند».

بنابراین نباید حالت بسط سالک را از راستی و درستی و چهارچوب ادب با پروردگار خارج سازد.

۳۸. منزلت ادب

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «أدب» است.

خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ﴾. «ای مؤمنان، خود و خانواده‌ی خویش را از آتش دوزخی بر کنار دارید که سوخت آن انسان‌ها و سنگ‌ها است».[1]

ابن‌عباس و غیر او می‌گویند: یعنی آن‌ها را ادب و علم بیاموزید.

این عبارت بیانگر اجتماع (جمع شدن) است. ادب، یعنی: جمع شدن خصال نیکو در بنده. کلمه‌ی «مأدُبَه» از ریشه‌ی «ادب» به معنی غذایی است که مردم بر آن گرد می‌آیند.

علم ادب، عبارت است از: علم اصلاح زبان و خطابه، مناسب و به جای سخن گفتن، الفاظ نیکو به کار بردن و حفظ آن از خطا و خلل که شاخه‌ای از ادب عام به شمار می‌رود.

شاهراه ادب

ادب سه نوع است:

۱. ادب با خداوند سبحان.

۲. ادب با پیامبر خداﷺ و شریعت او.

۳. ادب با خلق خدا.

ادب با خداوند سه نوع است:

۱. پاسداری رفتار و معامله (با خداوند) از آمیخته شدن با عیب و نقص.

۲. پاسداری قلب از نگاه و توجه به غیر خدا.

۳. پاسداری اراده (میل و خواسته) از این که به چیزی تعلق بگیرد که سبب خشم خداوند می‌شود.

یحیی‌بن معاذ می‌گوید: هر کس به ادب با خداوند آراسته شود، شایسته و اهل محبت الهی می‌شود.

---

[1]. تحریم/۶

ابن‌مبارک می‌گوید: ما به ادب اندک بیشتر نیاز داریم تا به علم زیاد.
از حسن بصری(رح) در مورد سودمندترین ادب پرسیدند و گفت: تفقـه (درک و فهم دقیق و ژرف‌نگری) در دین و زهد (بی‌میلی و عدم رغبت) به دنیا و شناخت حقوق و نعمت‌های خداوند بر بنده.
سهل می‌گوید: سالکان برای حرکت بر اساس مـراد و خواسـته‌ی خداونـد، از او طلب یاری می‌کنند و در رعایت آداب الهی به خاطر رضایت او صبر و شـکیبایی می‌ورزند.
ابن‌مبارک می‌گوید: ادب را طلب کردیم هنگامی که مؤدبان (ادب کننـدگان) را از دست دادیم.
و می‌گوید: ادب برای عارف همانند توبه برای بنده‌ای است کـه راهـی را از سـر می‌گیرد.
جنید به ابوحفص گفت: به یارانت ادب سلاطین را آموختـه‌ام. ابـوحفص گفـت: ادب نیکو در ظاهر بیانگر ادب باطنی است. پس ادب با خداوند عبارت اسـت از حُسن صحبت و همراهی با خداوند با انجام حرکات ظاهری و باطنی به مقتضای تعظیم، بزرگداشت، شرم و حیاء از او، همانند کسی که همدم و هم‌نشین شـاهان است.
سهل می‌گوید: هر کس به وسیله‌ی ادب نفس خود را مغلوب سـازد، خداونـد را خالصانه عبادت می‌کند.
عبدالله‌بن مبارک می‌گوید: در مورد ادب سخن‌هـای بسـیاری گفتـه‌انـد، مـن نیـز می‌گویم: ادب، یعنی شناخت نفس و سبکسری‌هایش و پرهیز از آن‌ها.
ابوعثمان می‌گوید: هرگاه محبت به درستی صورت پذیرد، عاشـق را بـه رعایـت ادب ملـزم مـی‌سـازد بایـد در احـوال پیـامبرانﷺ بـا خداونـد و نحـوه‌ی درخواسـت‌هـای آنـان از او اندیشـه کنـیم تـا دریـابیم کـه چگونـه احـوال و درخواست‌هایشان سرشار از ادب بوده است:
خداوند در مورد حضرت عیسیﷺ می‌فرماید: ﴿وَإِذْ قَالَ اللهُ يَا عِيسَى ابْـنَ مَـرْيَمَ أَأَنتَ قُلتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَهَيْنِ مِن دُونِ اللهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُـولَ

مَا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ إِن كُنتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلاَ أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنتَ عَلاَّمُ الْغُيُوبِ * مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلاَّ مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنِ اعْبُدُواْ اللّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ وَكُنتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنتَ أَنتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ * إِن تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِن تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾. «و (خاطرنشان ساز) آن‌گاه را که خداوند می‌گوید: ای عیسی پسر مریم، آیا تو به مردم گفته‌ای که به جز الله، من و مادرم را هم دو خدای دیگر بدانید؟ عیسی می‌گوید: تو را منزه از آن می‌دانم که دارای شریک و انباز باشی. مرا نسزد که چیزی را بگویم که حق من نیست. اگر آن را گفته باشم بی‌گمان تو از آن آگاهی. تو از راز درون من هم با خبری و لی من از آن چه بر من پنهان می‌داری بی‌خبرم. زیرا تو داننده‌ی رازها و نهانی‌ها هستی. من به آنان چیزی نگفته‌ام مگر آن چه را که مرا به گفتن آن فرمان داده‌ای، این که جز خدا را نپرستید که پروردگار من و پروردگار شما است. من تا آن زمان که در میان آنان بوده‌ام از وضع ایشان اطلاع داشتم و هنگامی مرا میراندی، تنها تو مراقب و ناظر ایشان بوده‌ای و تو بر هر چیزی مطلع هستی. اگر آنان را مجازات کنی، بندگان تو هستند و اگر از ایشان گذشت کنی، تو چیره و توانا و حکیم هستی».[1]

حضرت عیسی نگفت: من چنین سخنی نگفته‌ام، می‌دانیم که این دو پاسخ از لحاظ ادب تفاوت بسیاری با هم دارند، بلکه پاسخ را به علم و آگاهی خداوند از وضعیت و نهان او ارجاع می‌دهد و خود را از ادعای آگاهی به غیب و شأن الهی تبرئه می‌کند و به ستایش پروردگارش می‌پردازد و او را تنها کسی می‌داند که از غیب مطلع است. سپس می‌گوید: من چیزی جز آن چه را که به من دستور داده‌ای ـ توحید ـ به آنان نگفته‌ام و تا زمانی که در میانشان بوده‌ام از آنان اطلاع دارم و بعد از مرگ اطلاعی از آنان نداشته و تنها تو از وضعیت آنان با خبر هستی و شهادت و گواهی تو فراتر و فراگیرتر از هر شهادتی است. سپس می‌گوید: اگر آنان را عذاب دهی، آنان بندگان تو هستند. این نشانه‌ی کمال ادب با خداوند در چنین موضعی است، یعنی سید و سرور حقیقی به گونه‌ای است که

[1]. مائده/۱۱۸ـ۱۱۶.

به بندگان خود مرحمت، احسان و نیکی می‌کند. اینان نیز بندگان کسی جز تو نیستند. پس هرگاه آنان را عذاب دهی ـ با وجودی که بندگان تو هستند ـ حق با تو است، زیرا آنان بندگان بدی بوده و در برابر سید و سرور خود سرکشی و نافرمانی کرده‌اند، اگرچنین نمی‌کردند آنان را عذاب نمی‌دادی، زیرا قرابت بندگی، مقتضی احسان و مرحمت سید و سرور نسبت به بندگانش می‌باشد. چگونه ممکن است مهربان‌ترین، بخشنده‌ترین و بزرگ‌ترین احسان کننده، بندگانش را عذاب دهد، اگر به سبب نهایت سرکشی، نافرمانی و استحقاق کامل آنان به عذاب نباشد؟ حضرت عیسی در ضمن درخواستش گفت: ﴿إِنَّكَ أَنتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ﴾. آنان بندگان تو هستند و تو از آشکار و نهانشان خبر داری. پس اگر آنان را مجازات کنی، از روی علم و آگاهی است، زیرا آنان بندگان تو هستند و از جرم، معصیت و دستاوردهایشان بیشتر از هر کس دیگری خبر داری.

این ستایش خداوند و اعتراف به حکمت، عدل و کمال علم خداوند از اعمال بندگان و مستحق عذاب بودن آنان است.

نهایتاً می‌گوید: اگر از آنان درگذری، تو چیره و توانا و حکیم هستی و نگفت: تو آمرزنده و مهربان هستی. این کامل‌ترین نوع ادب با خداوند سبحان است، زیرا موقعیتی است که خداوند بر آنان خشمگین است و دستور داده آنان را به آتش دوزخ دراندازند و جایی برای شفاعت و طلب عطوفت باقی نمانده است، بلکه در این موقعیت باید از آنان تبری جست. اگر می‌گفت: «فإِنَّكَ أَنتَ الغَفُورُ الرّحِيُم». بیانگر آن بود که می‌خواهد خداوند دشمنان خود که آنان را مورد خشم و غضب قرار داده است، مورد عطوفت قرار دهد. پس شایسته است که او نیز در خشم گرفتن بر آنان با خداوند سبحان همراه و هم صدا شود. بنابراین به صفت‌هایی که بر عطوفت و رحمت پروردگار دلالت می‌کنند، اشاره نمی‌کند، بلکه به صفت‌های عزّت و حکمت اشاره می‌کند که در بردارنده‌ی کمال قدرت و علم خداوند هستند.

در اثر آمده است: «حَمَلَةُ العَرْشِ أربَعَةٌ: اثنانِ يَقُولانِ: سُبْحَانَكَ اللّهُمَّ رَبَّنا وَ بِحَمْدِكَ، لكَ الحَمْدُ عَلى حِلْمِكَ بَعْدَ عِلْمِكَ وَ اثنانِ يَقولانِ: سُبْحانَكَ اللّهُمَّ رَبَّنا وَ بِحَمْدِكَ،

لكَ الحَمدُ على عَفوِكَ بَعْدَ قُدرَتِكَ». «حاملان عرش چهار (ملائکه) هستند. دو ملائکه می‌گویند: پروردگارا، با حمد و سپاس تو، تو را پاک و منزه می‌دانیم، حمد و سپاس برای تو، به خاطر حلم و بردباریت که پس از علمت قرار گرفته. دو ملائکه‌ی دیگر می‌گویند: پروردگارا، با حمد و سپاس تو، تو را پاک و منزه می‌دانیم، حمد و سپاس برای تو، به خاطر عفوت که پس از قدرتت قرار گرفته است».

بر همین اساس هر کدام از این دو صفت به همراه هم به کار می‌روند. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿و اللهُ عليمٌ حَليمٌ﴾ و می‌فرماید: ﴿و كَانَ اللهُ عَفُوّاً قَدِيراً﴾.

حضرت ابراهیم خلیل‌ؑ نیز می‌گوید: ﴿الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ * وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ * وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ﴾. «آن کسی که مرا آفریده است و هم او مرا راهنمایی می‌سازد. آن کسی است که او مرا می‌خوراند و می‌نوشاند و هنگامی که بیمار شوم او است که مرا شفا می‌دهد».[1] او نمی‌گوید: «هرگاه مرا بیمار سازد»، زیرا می‌خواهد که ادب با خداوند را رعایت کند.

خضرؑ در کشتی می‌گوید: ﴿فَأَرَدتُّ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءهُم مَّلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا﴾. «خواستم که آن را معیوب سازم».[2] و نگفت: پروردگار می‌خواست که آن را معیوب سازد اما در مورد آن دو پسر بچه می‌گوید ﴿فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا﴾. «پروردگار تو خواست که آن دو کودک به سن رشد و بلوغ برسند».[3]

جن‌های مؤمن نیز می‌گویند: ﴿وَأَنَّا لَا نَدْرِي أَشَرٌّ أُرِيدَ بِمَن فِي الْأَرْضِ أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَدًا﴾. «ما نمی‌دانیم که آیا برای ساکنان زمین شر و بلا در نظر گرفته شده است و یا این که پروردگارشان خیر و هدایت ایشان را خواسته است».[4] در مورد شر و بلا نمی‌گویند که پروردگارش چنین خواسته است.

لطیف‌تر از آن سخن حضرت موسیؑ است که می‌گوید: ﴿رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنزَلْتَ إِلَيَّ

---

[1]. شعرا/۸۹ـ۷۸.
[2]. شعرا/۸۹ـ۷۸.
[3]. کهف/۸۲.
[4]. جن/۱۰.

﴿مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ﴾. «پروردگارا، من نیازمند هر آن چیزی هستم که برایم حواله و روانه فرمایی».[1] حضرت موسی نگفت: به من طعام بده.

حضرت آدم(ع) می‌گوید: ﴿قَالاَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾. «گفتند: پروردگارا، ما بر خویشتن ستم کرده‌ایم و اگر ما را نبخشی و بر ما رحم نکنی از زیانکاران خواهیم بود».[2] او نگفت که حکم قدر و قضای تو بر من جاری شده است.

حضرت ایوب(ع) می‌گوید: ﴿وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾. «ایوب را (یاد کن) بدان‌گاه که پروردگار خود را به فریاد خواند (و عاجزانه گفت:) بیماری به من روی آورده است و تو مهربان‌ترین مهربانان هستی».[3] او نگفت: پس مرا عافیت بخش و شفا بده.

حضرت یوسف(ع) به پدر و برادرانش گفت: ﴿وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاء بِكُم مِّنَ الْبَدْوِ مِن بَعْدِ أَن نَّزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي﴾. «به راستی خدا در حق من نیکی‌ها کرده است،چرا که از زندان رهایم نموده است و شما را از بادیه (ی شام به مصر) آورده است، پس از آن که اهریمن میان من و برادرانم تباهی و جدایی انداخت».[4]

او به خاطر ادب و شرمنده نکردن برادرانش نگفت: مرا از چاه بیرون آورد. هم چنین نمی‌گوید: درد و رنج گرسنگی و نیازمندی را از شما برداشت، بلکه مؤدبانه می‌گوید: شما را از بادیه به این‌جا آورد.

ماجراهای تلخ گذشته را نیز به آنان نسبت نمی‌دهد و شیطان را عامل آن معرفی می‌کند و بدین ترتیب حق فتوت، کرم و ادب را در برابر آنان به جای آورد، بنابراین اوج و کمال این اخلاق پسندیده مربوط به پیامبران خدا(ع) می‌باشد.

بر همین اساس پیامبر خدا(ص) به آن مرد دستور داد: در تنهایی نیز به خاطر رعایت

---

[1]. قصص/۲۴.

[2]. اعراف/۲۳.

[3]. انبیاء/۸۳.

[4]. یوسف/۱۰۰.

ادب با خداوند و تعظیم و بزرگذاشت او و شدت شرم و حیا از او، عورتش را بپوشاند.
گفته‌اند: ادب را در ظاهر و باطن رعایت کن. هر کس در ظاهر اسائه‌ی ادب نماید، در ظاهر عقوبت می‌یابد و هر کس در باطن و خفا اسائه‌ی ادب کند، در باطن و خفا عقوبت می‌یابد.
عبدالله‌بن مبارک(رح) می‌گوید: هر کس ادب را ناچیز شمارد، با محروم شدن از انجام سنت‌ها مجازات می‌شود و هر کس سنت‌ها را ناچیز شمارد، با محرومیت از انجام فرائض مجازات می‌شود و هر کس فرائض را ناچیز شمارد، با محروم شدن از شناخت و معرفت مجازات می‌شود.
گفته‌اند: ادب در اعمال نشانه‌ی پذیرفته شدن آن است.
حقیقت ادب کاربرد اخلاق نیکو و پسندیده می‌باشد وبر همین اساس ادب از قوه به فعل در آمدن کمالات درونی و سرشتی است.
خداوند با شایستگی و استعدادی که در وجود انسان به ودیعت نهاده است، او را آماده‌ی پذیرش کمالات نموده است. پس به او الهام کرد، او را راهنمایی نمود، حقیقت را به او شناساند، پیامبران را با کتاب‌های آسمانی برای او مبعوث کرد تا قدرت و استعداد نهفته در او را به فعلیت در آورند. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا * قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا * وَقَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا﴾. «و سوگند به نفس آدمی و به آن که او را ساخته و پرداخته کرده است. سپس بدو گناه و تقوا را الهام کرده است. کسی کامیاب و رستگار می‌گردد که نفس خویشتن را پاکیزه دارد و بپیراید و کسی نومید و ناکام می‌گردد که نفس خویشتن (را در میان شرک، کفر و معصیت) پنهان بدارد و بپوشاند و (به معاصی) بیالاید».[1] خداوند از آفرینش نفس با «سوّاها» تعبیر می‌کند که بر اعتدال، توازن و تمامیت آن دلالت دارد و آن را پذیرای فجور و تقوا معرفی می‌کند. این قابلیت به خاطر امتحان به نفس داده شده است. سپس نفس را شایسته‌ی رستگاری می‌داند که صاحبش آن را تزکیه نموده و تعالی بخشد و آن را با آداب پیامبران و

---

[1]. شمس/۱۰-۷.

اولیای خدا که تقوا است، ادب کند. سپس شقاوت و بدبختی را از آن کسی می‌داند که نفس خود را به گناه آلوده سازد، آن را خوار و کوچک سازد و آن را با فسق و فجور به هلاکت بکشاند.

اخلاق والای پیامبرﷺ

معمولاً علمای بزرگ در این منزلت به کلام پروردگار اشاره می‌نمایند که در مورد پیامبرﷺ که در شب معراج چیزهایی را به او نشان داده می‌فرماید: ﴿مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى﴾. «چشم (محمد در دیدن به چپ و راست) منحرف نشد و به خطا نرفت و سرکشی نکرد و (تنها به همان چیزی نگریست که می‌بایست ببیند و بنگرد)».[1] ابوالقاسم قشیری این آیه را در صدر باب ادب قرار داده است.

گویی به سخن مفسران نظر داشته‌اند که می‌گویند: این آیه توصیف ادب پیامبرﷺ در آن مقام و جایگاه بوده است، زیرا به اطراف ننگریست و به فراسوی آن چه که می‌بایست ببیند، نظر نینداخت. این کمال ادب می‌باشد. زیرا نگاه به چپ و راست و نظر به فراسوی آن چیز مورد نظر، ادب را دچار خلل و نقص می‌سازد. پس «زیغ» نگاه به اطراف و «طغیان» نظر به فراسوی آن چیزی است که تنها باید به آن نگریسته شود. بنابراین نگاه و نظر کامل آن است که بیننده به اطراف ننگرد و به فراسوی منظور چشم ندوزد.

این معنی و مفهوم آن چیزی است که از شیخ‌الاسلام ابن‌تیمیه(رح) به دست آورده‌ام.

در این آیه اسرار شگفت‌آوری نهفته می‌باشد و از جمله‌ی آدابی است که شایسته و زیبنده‌ی کامل‌ترین بنده‌ی خدا، حضرت محمدﷺ می‌باشد. بصر و بصیرت پیامبرﷺ در آن‌جا موافق هم بوده‌اند. هر چه را بصر دیده است بصیرت نیز آن را مشاهده کرده و هر چه را بصیرت مشاهده کرد، بصر نیز آن را دیده است. پس آن چه را که بصر و بصیرت مشاهده کرده‌اند، یک حقیقت واحد می‌باشد. بنابراین خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى * أَفَتُمَارُونَهُ عَلَى مَا يَرَى﴾. «دل

---

[1]. نجم/۱۷.

(محمد) تکذیب نکرد چیزی را که او (با چشم سر) دیده بود. آیا بـا او دربـاره‌ی چیزی که دیده است، ستیزه می‌کنید؟».[۱]

بنابراین ابوجعفر آن را به صورت «کذَّب» تلاوت کرده است؛ یعنی: قلب پیامبرﷺ چشم او را تکذیب نکرد، بلکه آن را تصدیق نمود و با آن هم صدا شد. زیرا قلب و بصیر یا بصیرت و بصر هر دو راست و درست و سالم هستند و آن چـه را کـه بصر و بصیرت مشاهده کرده‌اند، حـق و حقیقـت اسـت. جمهـور آن را «کـذب» بدون تشدید، تلاوت کرده‌اند که متعدی است و «مَا رأی» مفعـول آن مـی‌باشـد، یعنی: قلب پیامبرﷺ آن چه را که چشمش دیده بود تکـذیب نکـرد، بلکـه بـا آن موافق و هم صدا شد. پس به سبب هم صدایی قلـب و قالـب، ظـاهر و بـاطن و بصیر و بصیرت، قلب بصر را تکذیب ننمود و بصر فراتر از حد مجاز ننگریسـت تا طغیان نکرده باشد و به اطراف نیز ننگریست تا دچار زیـغ نشـده باشـد، بلکـه راست و مستقیم به سوی منظور نگریست و به چپ و راست و فراسوی آن نظـر نینداخت، همان‌گونه که قلب در روی نمودن به خداوند و رویگردانـی از غیـر او راست و درست عمل کرد و با تمام وجود رو بـه سـوی خـدا نمـود. قلـب نیـز همانند بصر پیامبرﷺ پاک و منزه از این دو مورد بوده‌اند. پس قلب او تنها متوجه خدا بود و به غیر او نظر نداشـت و از محـدوده‌ی مقـامی کـه در آن بـود، فراتـر ننگریست.

این نهایت و کمال ادب با خداوند است که هـیچ کـس در آن بـه پـای پیـامبرﷺ نمی‌رسد.

عادت نفس چنین است که هر گاه در مقامی قرار گیـرد، بـه مقـامی بـالاتر از آن می‌نگرد. حضرت موسیؑ هنگامی که با خداوند سخن گفت و بـا او بـه راز و نیاز پرداخت، دیدار خداوند را خواستار شد. اما حضرت محمدﷺ هنگامی که در آن مقام قرار گرفت، حق آن را به جای آورد و چشم و قلبش متوجه مقام دیگری نشد.

بنابراین هیچ مانعی او را بـاز نداشـت و هـیچ مـراد و خواسـته‌ای او را متوقـف

---

[۱]. نجم/۱۲-۱۱.

نساخت تا این از آسمان‌های هفتگانه گذشت. تا جایی که موسی گریه‌کنان لب به اعتراض گشود، «از او پرسیدند: ای موسی، چرا گریه می‌کنی؟ گفت: بدین علت که بعد از من کسی مبعوث شده است که افراد امتش بیش‌تر از امت من به بهشت می‌روند».[1] پیامبر از او فراتر رفت و هیچ اراده و خواسته‌ای مانع او نشد و هیچ قصد و همتی او را از رسیدن به کمال عبودیت باز نداشت.

بنابراین دیدگان به گرد پای مرکب پیامبرﷺ در شب اسراء نمی‌رسیدند و دستانش را فرا روی دیدگانش دراز کشیده بود تا از احوال سوار خود که در سرعت سیر و سلوک گوی سبقت از همه ربوده بود، تبعیت کرده باشد. پس دستان براق در برابر چشمانش کنار نمی‌رفت همان‌طوری که پای پیامبرﷺ از محل شناخت و معرفتش عقب نمی‌ماند.

پیامبر خداﷺ پیوسته به فکر پاسداری و محافظت از کمال ادبش با خداوند و تکمیل مراتب عبودیت بود تا این که موانع و پرده‌های آسمان‌ها را کنار زد و از هفت طبقه‌ی آن گذشت و در جوار سدرةالمنتهی قرار گرفت و در مقام قرب الهی از همه گوی سبقت ربود و در آن‌جا، قرب و نزدیکی با اقسام مختلف بر سرش فرو ریخت و ابرها و پرده‌های ظاهر و باطن از پیش چشمانش یکی پس از دیگری کنار زده شدند و در مقام و منزلتی قرار گرفت که همه‌ی پیامبران به او غبطه خوردند. آن‌گاه نیز که برای دومین بار، در روز قیامت، در مقام قرب الهی قرار می‌گیرد، همگی به او غبطه خواهند خورد. او به صراط مستقیمی از کمال ادب با خداوند قرار می‌گیرد که «مَازَاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغَى» در آن‌جا نیز به اطراف توجه نمی‌کند و به فراسوی محدوده‌ی مورد نظر نمی‌نگرد. خداوند او را در همین دنیا بر استوارترین راه حق و هدایت قرار داده و در قرآن کریم بر این نکته سوگند یاد می‌کند و می‌فرماید: ﴿يس * وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ * إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ * عَلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ﴾. «یا، سین. سوگند به قرآن حکیم، قطعاً تو از زمره‌ی فرستادگان (یزدان) هستی و به راه راست قرار داری».[2]

---

[1]. قسمتی از حدیث طولانی معراج که بخاری ۳۸۸۷ آن را از مالکبن صعصعه روایت کرده است.

[2]. یس/۴ـ۱.

پس هرگاه در روز قیامت او را بر صراط قرار می‌دهد، برای پیروان سنت و منهجش سلامت طلب می‌کند تا به سوی بهشت به سلامت از آن بگذرند. این فضل خداوند است، آن را به هر کس که بخواهد عطا می‌کند و خداوند دارای فضلی بس بزرگ است.

ادب زینت بخش عبادت است

ادب کل دین است. پوشاندن عورت، وضو، غسل و پاک شدن از آلودگی‌ها، همه از مصادیق ادب هستند تا بدین ترتیب بنده با پاکیزگی در پیشگاه خداوند حاضر شود.

پیامبر خداﷺ نمازگزار را نهی می‌کند از این که به هنگام نماز به سوی بالا بنگرد.[1] این نیز یکی از مصادیق ادب می‌باشد.

شنیدم که شیخ‌الاسلام ابن‌تیمیه(رح) می‌گفت: کمال ادب در نماز آن است که بنده در پیشگاه پروردگارش سرش را پایین بگیرد، نگاهش را به زمین بدوزد و به بالا ننگرد.

یکی دیگر از مظاهر ادب با خداوند آن است که بنده به هنگام قضای حاجت به کعبه پشت یا رو نکند، همان طوری که در حدیث ابوایوب و سلمان و ابوهریره‌رضی از پیامبرﷺ روایت شده است. رعایت این ادب شامل فضای آزاد و غیره می‌شود.

سکون و عدم حرکات اضافی در نماز نیز از جمله‌ی آداب به شمار می‌رود. منظور از آن همان دوامی است که خداوند می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ﴾. «نمازگزارانی که بر نماز خود مداومت و مواظبت دارند».[2]

عبدالله‌بن مبارک از ابن‌لهیعه و او نیز از یزیدبن ابی حبیب روایت می‌کند که اباالخیر گفت: در مورد این آیه از عقبه‌بن عامر سوال کردم که آیا منظور کسانی است که پیوسته نماز می‌گزارند؟ گفت: نه، بلکه کسانی هستند که هرگاه نماز می‌گزارند به راست و چپ و پیرامون خود نگاه نمی‌کنند.

---

[1]. بخاری ۷۵۰ و مسلم ۴۲۸ و ۴۲۹ آن را از انس روایت کرده است.

[2]. معارج/۲۳.

اما این دو موضوع جداگانه هستند، دوام (ساکن و آرام شدن) و مداومت (تأنی و دقت و تأمل کردن) که آیه‌ی زیر هر دو مورد را در خود دارد: ﴿وَالَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ﴾. «و کسانی که مواظب و مراقب نمازهای خود می‌باشند».[1] او «دوام» را به سکون و عدم حرکت اعضاء و طمأنینه تفسیر کرد.

ادب در استماع قرآن آن است که بنده با حضور ذهن و قلب به آن گوش سپارد.

ادب در رکوع آن است که پشتش به صورت یک خط افقی مستقیم در آید و خداوند را بزرگ بدارد به گونه‌ای که در قلبش چیزی همتای او نباشد و خودش را نیز کوچک‌تر از ذره‌ای معلق در هوا به شمار آورد.

خلاصه آن که ادب با خداوند عبارت است از: دین خدا را جامه‌ی عمل پوشاندن و آراسته شدن به آداب دینی ظاهر و باطن.

رعایت ادب با خداوند تنها با سه چیز میسر می‌شود:

۱. معرفت و شناخت اسماء و صفات خداوند.

۲. شناخت دین و شریعت خداوند و شناخت پسند و ناپسندهای او.

۳. نفسی آماده و نرم خو که از لحاظ علم، عمل و احوال آماده‌ی پذیرش حق باشد.

پیروی از پیامبر ﷺ نیمی از توحید و ادب

قرآن سرشار از سفارش به رعایت ادب با پیامبر ﷺ است. رأس ادب با پیامبر ﷺ آن است که بنده تسلیم محض او باشد، از دستوراتش اطاعت نماید، سخنانش را بپذیرد به گونه‌ای که در تصدیق آن هیچ شک و شبهه‌ای به خود راه ندهد، در برابر آن چون و چرا نورزد، آراء و نظریات دیگران را بر او مقدم ندارد، تنها او را حکم و داور خود بداند، تنها تسلیم و فرمانبردار او باشد و تنها به او اذعان نماید، همان طوری که تنها خداوند را شایسته‌ی عبادت می‌داند و خضوع و فروتنی را تنها در برابر او می‌پسندد و در پیشگاه او توبه می‌نماید و بر او توکل می‌کند.

پس دو توحید وجود دارد که بنده تنها به وسیله‌ی آن دو می‌تواند از عذاب دوزخ

---

[1]. معارج/۳۴.

رهایی یابد:

۱. توحید و یکتا داشتن کسی که پیامبران را فرستاده است.

۲. توحید در پیروی از پیامبرﷺ به گونه‌ای که بنده داوری به پیشگاه دیگران نبرد و تنها به حکم داوری پیامبرﷺ راضی باشد و اجرای اوامر پیامبرﷺ و تصدیق سخنانش را به رأی و نظرات شیخ و مرشدش مشروط نسازد به گونه‌ای که اگر آنان موافق بودند، دستورات پیامبر را اجرا و سخنانش را تصدیق کند و در غیر این صورت از دستورات و تعالیم او روی گرداند و مسئولیت آن را به عهده‌ی بزرگان و پیشوایان خود گذارد و یا آن را به بهانه‌ی تأویل یا حمل بر چیزی، تحریف نماید و بگوید تأویل و تفسیر آن چنین است.

اگر بنده‌ای با هر گناهی به جز شرک خدا را ملاقات کند، برای او بهتر از آن است که با چنین وضعیتی به دیدار خدا بشتابد.

روزی با یکی از بزرگان این گروه برخورد کردم و به او گفتم: تو را به خدا سوگند اگر پیامبرﷺ در میان ما حضور یابد و با کلام و سخنانش مواجه شویم، آیا بر ما واجب است که بدون تطبیق سخنانش با نظریات بزرگان و پیشوایان از او پیروی نماییم یا این که تا سخنانش را به آراء و نظریات بزرگان و پیشوایان خود عرضه نکنیم، از او پیروی ننماییم؟

گفت: البته که باید بدون توجه به دیگران، از او اطاعت نماییم.

گفتم: پس چه چیزی این واجب را نسخ نموده است.

او متحیر و مبهوت ماند و چیزی نگفت.

ادب خواص با پیامبرﷺ این گونه می‌باشد، نه این که با دستوراتش مخالفت ورزند، دیگران را با او شریک سازند، صدایشان را بلند کنند، در صلوات فرستادن بر او احساس سنگینی نمایند، از کلامش یقین حاصل نکنند، شناخت و معرفت الهی را از آن استنباط نکنند و احکام را از آن دریافت ندارند و یا در باب معرفت الهی به عقل‌های ضعیف، سرگردان و متناقض تکیه کنند و در احکام به تقلید از آراء و نظریات دیگران استناد نمایند و قرآن و سنت را تنها به عنوان تبرک بخوانند نه به هدف فراگیری اصول و فروع دین از آن و با هر کس چنین کند، مخالفت و دشمنی ورزند و برای نابودیش تلاش نمایند. خداوند سبحان

می‌فرماید: ﴿بَلْ قُلُوبُهُمْ فِي غَمْرَةٍ مِنْ هَذَا وَلَهُمْ أَعْمَالٌ مِنْ دُونِ ذَلِكَ هُمْ لَهَا عَامِلُونَ * حَتَّى إِذَا أَخَذْنَا مُتْرَفِيهِمْ بِالْعَذَابِ إِذَا هُمْ يَجْأَرُونَ * لا تَجْأَرُوا الْيَوْمَ إِنَّكُمْ مِنَّا لا تُنْصَرُونَ * قَدْ كَانَتْ آيَاتِي تُتْلَى عَلَيْكُمْ فَكُنْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ تَنْكِصُونَ * مُسْتَكْبِرِينَ بِهِ سَامِرًا تَهْجُرُونَ * أَفَلَمْ يَدَّبَّرُوا الْقَوْلَ أَمْ جَاءَهُمْ مَا لَمْ يَأْتِ آبَاءَهُمُ الْأَوَّلِينَ * أَمْ لَمْ يَعْرِفُوا رَسُولَهُمْ فَهُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ * أَمْ يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ بَلْ جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَأَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ * وَلَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ بَلْ أَتَيْنَاهُمْ بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ * أَمْ تَسْأَلُهُمْ خَرْجًا فَخَرَاجُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ * وَإِنَّكَ لَتَدْعُوهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ * وَإِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّرَاطِ لَنَاكِبُونَ﴾. «اصلاً دل‌های ایشان غافل از این است و آنان کارهایی جدا (از کار مؤمنان) دارند و به انجام آن‌ها مشغول می‌باشند. و هنگامی که سران خوشگذران ایشان را گرفتار عذاب می‌کنیم، ناگهان فریاد می‌کشند و لابه سر می‌دهند. (بدیشان خواهیم گفت:) امروز فریاد و واویلا سر ندهید و تضرع و لابه نکنید، شما از سوی ما یاری و کمک نمی‌شوید. آیات من (در دنیا) بر شما خوانده می‌شد و شما بر پاشنه‌های خود، چرخ می‌زدید (و اعراض می‌نمودید). از این عقب گرد و روی گردانی، به خود می‌بالیدید و (آیات ما را) در گفتگوهای شبانه‌ی خود به باد استهزاء می‌گرفتید و بدگویی می‌کردید. آیا آنان سخنان را نمی‌سنجند یا این است که (رسالت) او را قبول نمی‌کنند؟ یا این که خواهند گفت: او دیوانه است؟ بلکه او حق را برای آنان آورده است (ولی) بیشتر ایشان از حق بیزار می‌باشند. اگر حق و حقیقت از خواست‌ها و هوس‌های ایشان پیروی می‌کرد، آسمان‌ها و زمین و همه‌ی کسانی که در آن‌ها به سر می‌برند تباه می‌گردند. ما قرآن را به آنان داده‌ایم که در آن (موجبات) آوازه‌ی ایشان است ولی آنان از (چیزی که مایه‌ی) عزت و آبرویشان (است) روی گرداننده. آیا تو از آنان اجر و مزدی طلب می‌کنی؟ (نه، چرا که) اجر و مزد پروردگارت بهتر است و او بهترین روزی رسان است. تو آنان را به راه راست فرا می‌خوانی کسانی که به

آخرت ایمان ندارند، از راه (راست) منحرف هستند».[1]

کسی که خیرخواه و دلسوز خویش است و برای رهایی خود تلاش می‌کند، به طور شایسته در این آیات تدبر می‌کند و آن‌ها را بر واقعیت خویش نازل می‌کند و به چیزهای شگفتی پی می‌برد و آن‌ها را منحصر به کسانی نمی‌داند که گذشته‌اند، بلکه خود را مخاطب آن می‌داند.

یکی دیگر از مظاهر ادب با پیامبرﷺ آن است که بنده با امر، نهی، جایز شمردن و اقدامات خود بر تعالیم و دستورات پیامبرﷺ پیش دستی نکند و به امر و نهی او توجه داشته باشد. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللهَ إِنَّ اللهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بر خدا و پیغمبرش پیشی مگیرید و پیش‌دستی مکنید و از خدا بترسید و پروا داشته باشید، چرا که خدا شنوای آگاه می‌باشد».[2]

حکم این آیه تا روز قیامت باقی است و منسوخ نمی‌شود، پیش‌دستی بر سنت پیامبرﷺ پس از وفاتش، همانند پیش‌دستی بر او در زمان حیاتش می‌باشد و این دو در نزد صاحبان عقل سلیم تفاوتی با هم ندارند.

مجاهد می‌گوید: یعنی بر پیامبر خداﷺ دروغ نبندید.

ابوعبیده می‌گوید: هنگامی که عرب‌ها می‌گویند: بر امام و بر پدر پیش‌دستی نکنید، منظور آن است که به جای آنان در امر و نهی کردن شتاب نورزید و پیش‌دستی نکنید.

بعضی گفته‌اند: یعنی تا پیامبرﷺ درباره‌ی چیزی امر و نهی نکند، نباید امر و نهی کنیم.

یکی دیگر از مظاهر ادب با پیامبرﷺ آن است که صدای خود را بر صدای او بلند نکنیم. زیرا این کار سبب بی‌پاداش ماندن اعمال می‌شود. برتری دادن رأی و نظر خود بر سنت و تعالیم پیامبرﷺ شدیدتر از این است. رعایت ادب در این موارد سبب پذیرفته شدن اعمال و بلند نمودن صدای خود بر صدای پیامبرﷺ سبب باطل شدن اعمال خواهد شد.

---

[1]. المؤمنون/۷۴_۶۳.

[2]. حجرات/۱.

هم چنین نباید مسلمانان صدا زدن یا فراخوان پیامبرﷺ را همسان دیگر به شمار آورند. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿لَا تَجْعَلُوا دُعَاء الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاء بَعْضِكُم بَعْضًا﴾. «(ای مؤمنان) دعوت پیغمبر را در میان خویش همسان دعوت یکدیگر در میان خود به شمار نیاورید».[1]

در مورد این آیه دو تفسیر وجود دارد:

۱. پیامبر را با اسم صدا نزنید آن گونه که یکدیگر را صدا می‌زنید، بلکه بگویید: «یا رسول الله، یا نبی الله». بنابراین مصدر به مفعول اضافه شده است، به معنی: «دُعَاءَكُمْ الرَّسُولَ»

۲. فراخوان و دعوت پیامبرﷺ از شما را همانند دعوت و فراخوان خودتان به شمار نیاورید که اگر خواستید بپذیرید و اگر خواستید آن را نپذیرید، بلکه هرگاه شما را فرا بخواند باید حتماً آن را اجابت کنید و اجازه‌ی تخلف ندارید. بر این اساس مصدر به فاعل اضافه شده است؛ یعنی «دُعَاؤُهُ إياكم» به معنی دعوت و فراخوان او از شما.

هم چنین مسلمانان هنگامی که برای کاری، از جمله: جهاد، خطبه، نگهبانی و غیره نزد او گرد آمده‌اند، نباید بدون اجازه دنبال کارهای شخصی خود بروند. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَى أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّى يَسْتَأْذِنُوهُ﴾. «مؤمنان واقعی کسانی هستند که به خدا و پیغمبرش ایمان دارند و هنگامی در کار مهمی با او باشند، بدون اجازه‌ی او (به جایی) نمی‌روند».[2] اگر مسلمانان اجازه ندارند در چنین حالت‌هایی دنبال کارهای خود بروند، پس چگونه مجاز هستند که در اصول، فروع، جزئیات و کلیات دین مذهب و روش خود را انتخاب نمایند؟ آیا بدون اذن و تایید او می‌توانند چنین کنند؟

﴿فَاسْأَلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لاَ تَعْلَمُونَ﴾. «پس (برای روشنگری) از آگاهان

---

[1]. نور/۶۳

[2]. نور/۶۲

بپرسید اگر (این را)نمی‌دانید».[1]

یکی دیگر از مظاهر ادب با پیامبرﷺ آن است که سخنانش را در قالب نظریات و افکار خود نریزیم، بلکه آراء و نظریات خود را مطابق سخنان او قرار دهیم. هم چنین نباید به وسیله‌ی قیاس و استدلال با نصوص مخالفت کنیم، بلکه باید قیاس‌ها و استدلال‌ها را کنار بگذاریم و به دستورات و تعالیم او تمسک جوییم. نباید سخنانش را به خاطر خیال پردازی‌هایی که صاحبانش آن را نتیجه‌ی عقل و اندیشه می‌نامند، از معنی حقیقیش منحرف سازیم. این خیال پردازی‌ها مجهول و دور از صواب هستند. پذیرش اوامر و تعالیم پیامبرﷺ مشروط به تایید و موافقت هیچ کس نمی‌باشد و همه‌ی این موارد نشانه‌ی بی‌ادبی و گستاخی در برابر آن حضرت به شمار می‌روند.

همه‌ی زندگی را ادب سامان می‌بخشد

ادب با مردم عبارت است از رفتار با آنان ـ با وجود اختلاف درجاتشان ـ آن گونه که شایسته‌ی آن می‌باشند. هر رتبه و درجه‌ای آدابی دارد که سطوح مختلف آن نیز دارای آداب ویژه‌ای است. رفتار با والدین دارای آدابی است که در این میان، رفتار با پدر، آداب ویژه‌ای دارد. رفتار و برخورد با علما، حاکمان، نزدیکان، بیگانگان، میهمانان و غیره هر کدام دارای آدابی است که مناسب و شایسته‌ی آنان است.

خوردن، آشامیدن، سوار شدن، داخل و خارج شدن، مسافرت، اقامت، خواب، بهداشت، سخن گفتن، سکوت، گوش دادن و همه‌ی احوال دارای آداب ویژه‌ای هستند.

ادب شخص نشانه‌ی خوشبختی و رستگاری و بی‌ادبی او نشانه‌ی بدبختی و هلاک او به شمار می‌رود.

هیچ چیز مانند ادب، خیر دنیا و آخرت را به سوی شخص جلب نمی‌کند و هیچ چیز مثل بی‌ادبی او را از آن محروم نمی‌سازد.

جای تأمل است که چگونه ادب با والدین، آن شخص را از غاری که سنگ

---

[1]. نحل/۴۳.

بزرگی درِ آن را بسته بود، نجات داد و چگونه جریج راهب به بهانه‌ی پرداختن به نماز و عبادت، در حق مادرش کوتاهی و بی‌توجهی نمود و به مصیبت گرفتار شد، صومعه‌اش ویران شد، مردم او را مورد ضرب و شتم قرار دادند و او را به فحشا متهم نمودند؟

اگر به اوضاع و احوال بدبختان، گمراهان و سرگشتگان بنگریم، عامل اصلی محرومیت آنان را بی‌ادبی می‌یابیم.

هنگامی که پیامبر خداﷺ امامت نماز را به ابوبکر صدیق‌ﷺ واگذار کرد، به خاطر ادب جلوتر از پیامبرﷺ نایستاد و گفت: «ما كانَ لِابْنِ أبِي قُحَافَةَ أنْ يَتَقَدَّمَ بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللهِﷺ». «فرزند ابوقحافه حق ندارد که جلوتر از رسول خداﷺ بایستد».[1]

رعایتِ همین آداب، مقام امامت نماز و خلافت پس از پیامبرﷺ را نصیب او کرد. ابوبکر در آن نماز پای خود را پس کشید، پیامبرﷺ به او اشاره نمود که در جای خود بماند. این عقب کشیدنِ ظاهری، حرکت و شتابی رو به جلو به او بخشید که با هر گامی به عقب، چندین مرحله و منزل به سوی جلو را طی نمود، مراحل و منازلی که اسبان تندرو از پیمودن آن خسته می‌شوند.

میانه‌روی در آداب

یکی از سلف صالح می‌گوید: دین خدا در نقطه‌ی وسط غلو و کوتاهی قرار دارد. کوتاهی در آداب، مانند کسی که وضوی کامل نگیرد و آداب نماز را آن‌گونه که پیامبرﷺ انجام داده است، ادا نکند. آداب واجب و مستحب نماز نزدیک به صد مورد است.

غلو در آداب مانند وسواس در نیت، گفتن نیت با صدای بلند، جهری و آشکار گفتن اذکار و دعاهایی که باید آهسته و پنهان گفته شوند. طولانی نمودن چیزهایی که مستحب است به صورت کوتاه اداء شوند یا می‌توان آن‌ها را حذف نمود، مثل: تشهد اول: هم چنین طولانی نمودن نماز بیشتر از آن چه که پیامبرﷺ انجام داده است، این موارد از مظاهر غلو به شمار می‌روند. البته منظور آن نیست

---

[1]. بخشی از حدیث که بخاری ۶۸۴ و مسلم ۴۲۱ آن را از سهل‌بن سعد ساعدی روایت کرده‌اند.

که نماز را بسیار کوتاه و سریع اداء نمود همانند دزدان نماز و آن کسانی که همانند نوک زدن پرندگان به سجده می‌روند و سریع بر می‌خیزند. زیرا پیامبرﷺ به چیزی دستور نمی‌دهد و خودش از آن سرپیچی نماید. خداوند او را از این کار مصمون داشته است. پیامبرﷺ مسلمانان را دستور می‌داد که نمازهایشان را سبک و کوتاه اداء نمایند و خودش در نمازهای جماعت سوره‌ی «صافات» را تلاوت می‌نمود، یا اگر با شنیدن اقامه‌ی نماز ظهر، کسی برای قضای حاجت به بقیع می‌رفت و سپس به خانه برمی‌گشت و وضو می‌گرفت، پیامبرﷺ را هنوز در رکعت اول می‌یافت. منظور از سبک و کوتاه ادا نمودن نماز همین است، نه آن قدر سریع که شبیه نوک زدن پرندگان به زمین باشد. در حقیقت این کوتاهی و قصور است، اگر چه شخص به سبب آن نمازگزار نامیده می‌شود. همانند شخص بسیار گرسنه‌ای که از روی ناچاری برای سد رمق چیزی می‌خورد، گرسنه‌ای که غذای خوشمزه‌ای به او تقدیم می‌کنند اما او یک یا دو لقمه بیشتر نمی‌خورد. این دو لقمه چه سودی به او می‌رساند؟ البته اگر واقعاً احساس گرسنگی می‌کرد، از سفره‌ی غذا برنمی‌خاست تا وقتی که کاملاً سیر می‌شد. اما چه کند که قلبش از غذای دیگری اشباع شده است.

آری، نماز غذای روح و قلب است و بنده به غذای خود که از سفره‌ی رحمت الهی بر او نازل می‌شود، نیازمند است، همان‌طوری که جسم به غذاهایی که از زمین برگرفته می‌شوند، نیاز دارد. از آن‌جایی که هر دو (قلب و جسم) غذای خود را هضم می‌کنند، دائماً به غذاهای جدید نیاز پیدا می‌کنند. خداوند سبحان منت نهاده و نمازهای پنج گانه را به صورتی حکیمانه در اوقات روز تقسیم کرده است تا روح و قلب نیز همانند جسم، پس از جوش و خروش در شئونات زندگی، وعده‌های غذایی خود را دریابند. علم، عبادات، اعمال نیک و هر آن چه را که خداوند بر ما منت نهاده است، به همین صورت می‌باشند.

در مورد حقوق مردم نیز نباید شخص در ادای آن دچار افراط و تفریط شود. نباید به اندازه‌ای به حقوق مردم بپردازد که از حقوق خداوند یا مصلحت‌های دینی غافل بماند و نتواند آن را به صورت کامل به جای آورد. هم چنین نباید کوتاهی نموده و حقوق مردم را به فراموشی سپارد. افراط و تفریط در این زمینه

عدوان (ستم ورزیدن و ناعادلانه عمل کردن) به شمار می‌رود و حقیقت ادب در این رابطه عدل می‌باشد.

ارزش احوال و مقامات به ادب است

هم چنین از مظاهر ادب آن است که:

۱. خوف به حدی نرسد که منجر به یأس و ناامیدی شود.

۲. رجاء و امید به درجه‌ای نرسد که بنده خود را کاملاً در امنیت بداند.

۳. شادی و سرور او را به جایی نرساند که گستاخی کند و جسارت ورزد.

بنده‌ی ادب شده اجازه نمی‌دهد که خوف او به یاس و ناامیدی از رحمت پروردگار منتهی شود، زیرا چنین خوفی مذموم و ناپسند است.

شنیدم که شیخ‌الاسلام ابن‌تیمیه(رح) می‌گفت: محدوده‌ی خوف تا جایی است که بنده را از معصیت و نافرمانی باز دارد و هرگاه از این محدوده فراتر برود، سودی ندارد.

خوفی که بنده را دچار یأس و ناامیدی سازد، اسائه‌ی ادب در برابر رحمت پروردگار و نشانه‌ی جهل نسبت به آن است، رحمتی که بر خشم و غضب پروردگار پیشی گرفته است.

امید و رجای بنده نیز نباید به حدی برسد که خود را از عقوبت و عذاب الهی در امان بداند، زیرا تنها زیانکاران واقعی خود را از عذاب الهی در امان می‌دانند. این افراط و زیاده‌روی در رجا می‌باشد.

محدوده‌ی درست رجا تا جایی است که عبادت را برای بنده میسر و او را به سیر و حرکت وادار کند.

رجا به منزله‌ی باد ملایمی است که کشتی را به جلو می‌راند که هرگاه نوزد، کشتی از حرکت باز می‌ایستد و هرگاه به تندی وزد، آن را در معرض غرق شدن قرار می‌دهد، اما هرگاه آرام و به اندازه وزد کشتی را به مقصد می‌رساند.

کنترل هیجان، شادی و سرور، تنها از بندگان توانا و صاحبان عزم‌های راسخ میسر می‌شود، همان کسانی که اسباب شادی و سرور آنان را به گونه‌ای هیجان زده نمی‌سازد که بر حالت شکرگزاری آنان غلبه کند. هم چنین سختی‌ها و مشکلات

بر صبرشان غالب نمی‌شوند.
شاعر می‌گوید:

لا تَغْلِبُ السَّرَّاءُ مِنْهُم شُكرَهُم كلاَّ وَ لا الضَّرَّاءُ صَبرَ الصَّابِرِ

«شادی و سرور بر شکرگزاری آنان و سختی‌ها و مشکلات بر صبر و شکیبایی آنان غالب نخواهد شد».

نفس همدم و هم‌نشین شیطان است و ویژگی‌هایش نیز شبیه او می‌باشد. موهبت‌های پروردگار بر قلب و روح نازل می‌شوند و نفس استراق سمع می‌نماید. پس هر لحظه مواهب بر قلب نازل شوند، نفس خیز برمی‌دارد تا سهم خود را برباید و آن را به دستاورد و ساز و برگ خود تبدیل سازد. بنده‌ای که با نفس همراه شود و آن را به خوبی نشناسد، آن را به حال خود می‌گذارد تا همه‌ی آن مواهب را از آن خود سازد و در حالی که همه از موهبت‌ها و زاد و توشه‌ی قلب و روح بوده‌اند، ناگهان به ابزار، ساز و برگ و دستاوردهای نفس تبدیل می‌شوند. بنابراین نفس طغیان می‌کند و به تاخت و تاز می‌پردازد، زیرا احساس غنا و بی‌نیازی به آن دست می‌دهد.

هرگاه انسان به سبب مال احساس بی‌نیازی کند، طغیان می‌کند و هرگاه به علم، احوال و شناختی دست یابد که بسیار با ارزش‌تر از مال هستند، بیشتر طغیان خواهد کرد. هرگاه این موارد در اختیار نفس قرار گیرند، بدون شک بنده را به افراط در گستاخی، سرگردانی و تهور می‌کشاند.

در این میدان کشته‌ها، ربوده‌شدگان و زخمی‌های زیادی وجود دارند که مات و مبهوت می‌پرسند: چرا و چگونه مصیبت بر من وارد شده و مورد هجوم قرار گرفته و از کجا ضربه خورده‌ام؟ کم‌ترین محرومیتی که بنده بدین سبب دچار آن می‌شود، آن است که دروازه‌ی افزایش نعمت‌ها به رویش بسته می‌شود.

بنابراین عارفان با بصیرت هرگاه چنین نعمت‌هایی شامل حالشان شود، به فروتنی و دل شکستگی روی می‌آورند و عیوب نفس خود را یکی یکی بر می‌شمارند و نگهبان خوف را فرا می‌خوانند و در معبرهای قابل نفوذ بین قلب و نفس به نگهبانی می‌گمارند و به مقرب‌ترین، وجیه‌ترین و گرامی‌ترین بنده در نزد خداوند نظر می‌کنند که چگونه در روز فتح وارد شهر مکه می‌شود. پیامبر خداﷺ به

هنگام فتح مکه، به خاطر فروتنی و تواضع در پیشگاه پروردگار، بر مرکب خویش سرش را پایین می‌گیرد تا حدی که ریش مبارکش با کوهه‌ی زین مرکبش تماس پیدا می‌کند. در حالی که نفس بشری در چنین حالتی بسیار احساس شادمانی و سرمستی می‌کند و به سبب پیروزی بر دشمن سر خود را به نشانه‌ی افتخار بالا می‌گیرد.

مرد راستین کسی است که پیروزی و نصیب خود را مصون می‌دارد و آن را از دسترس نفس راهزن دور می‌سازد و از شریک ساختن نفس بخل می‌ورزد. ناتوان نیز کسی است که این نعمت‌ها را به نفس می‌بخشد، اما چنین جود و بخششی بسیار ناپسند و چنین بخشنده‌ای بسیار سفیه و نادان است.

۳۹. منزلت یقین

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «یقین» می‌باشد.

یقین در ایمان به منزله‌ی روح برای جسم است. عرفا به وسیله‌ی یقین بر همدیگر برتری می‌یابند و بندگان در آن با هم به رقابت می‌پردازند و به سوی آن کمر همت می‌بندد. اعمال سالکان بر اساس آن و اشاراتشان به سوی آن می‌باشد.

خداوند سبحان اهل یقین را به بهره‌مند شدن از آیات و نشانه‌های الهی مختص می‌گرداند و می‌فرماید: ﴿وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِّلْمُوقِنِينَ﴾. «در زمین دلائل و نشانه‌های فراوانی است برای کسانی که می‌خواهند به یقین برسند».[1]

هم چنین در میان جهانیان اهل یقین را به هدایت و رستگاری مختص می‌گرداند و می‌فرماید: ﴿والَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِن قَبْلِكَ وَبِالآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ * أُوْلَئِكَ عَلَى هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَأُوْلَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾. «آن کسانی که باور می‌دارند به آن چه بر تو نازل گشته و به آن چه پیش از تو فرود آمده و به روز رستاخیز اطمینان دارند. این چنین کسانی هدایت و رهنمود خدای خویش را دریافت کرده و حتماً رستگارند».[2]

درباره‌ی اهل دوزخ خبر می‌دهد که آنان از اهل یقین نبوده‌اند و می‌فرماید: ﴿وَإِذَا قِيلَ إِنَّ وَعْدَ اللهِ حَقٌّ وَالسَّاعَةُ لَا رَيْبَ فِيهَا قُلْتُم مَّا نَدْرِي مَا السَّاعَةُ إِن نَّظُنُّ إِلَّا ظَنًّا وَمَا نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ﴾. «و هنگامی که گفته می‌شد: وعده‌ی خدا راست است و قیامت حتماً فرا می‌رسد و هیچ گونه شکی در رخ دادن آن نیست، می‌گفتید: ما نمی‌دانیم قیامت چیست. ما تنها گمانی داریم و به هیچ وجه یقین و باور نداریم».[3]

پس یقین روح اعمال قلب ـ که روح اعمال جوارح هستند ـ و نیز حقیقت صدیق بودن و قطب و مرکز امر به شمار می‌رود.

خالدبن یزید از سفانَین از تیمی از خیثمه از عبدالله‌بن مسعود ﷺ روایت می‌کند که رسول خدا ﷺ گفت: «لا تُرْضِينَّ أحداً بِسَخَطِ اللهِ وَ لا تَحْمَدَنَّ أحداً عَلى فَضْلِ اللهِ

---

[1]. ذاریات/۲۰.

[2]. بقره/۵ـ۴.

[3]. جاثیه/۳۲.

وَ لا تَذُمَّنَّ أحداً على ما لَم يُؤتِكَ اللهُ فإنَّ رِزْقَ الله لا يَسُوقُه إليك حِرصُ حَرِيصٍ وَ لا يَرُدُّهُ عنك كراهِيَةُ كارِهٍ وَ إنّ الله بِعَدلِهِ وَ قِسطِهِ جَعَلَ الرَّوحَ وَ الفَرَحَ في الرِّضَا وَ اليَقِينِ وَ جَعَلَ الهَمَّ وَ الحُزن في الشّكِّ وَ السُّخْطِ». «هیچ کس را (به قیمت) خشمگین ساختن خداوند راضی نکنید و هیچ کس را به خاطر فضل و نعمت‌هایی که خداوند به شما ارزانی کرده است، ستایش نکنید و هیچ کس را به خاطر آن چه خداوند به شما عطا نکرده است، سرزنش نکنید زیرا هیچ حریص و مشتاقی نمی‌تواند رزق و روزی خدا را به سوی شما جلب کند و ناخشنودی هیچ کس نمی‌تواند آن را از شما باز دارد. خداوند با عدل و داد خویش شادی و سرور را در رضا و یقین قرار داده و حزن و اندوه را در شک و ناخشنودی قرار داده است».[1]

توکل نتیجه‌ی یقین است، بنابراین مقرون شدن هدایت با آن نیکو است. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿فَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ إِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ الْمُبِينِ﴾. «پس بر خدا توکل کن، تو قطعاً بر حق آشکار هستی».[2] حق همان یقین است. پیامبران خدا عليهم السلام گفته‌اند: ﴿وَمَا لَنَا أَلاَّ نَتَوَكَّلَ عَلَى اللهِ وَقَدْ هَدَانَا سُبُلَنَا﴾. «آخر چرا نباید به خدا توکل کنیم و حال آن که او ما را به راهمان رهنمود کرده است».[3]

هرگاه یقین به قلب راه یابد، آن را نور افشان می‌کند و هرگونه شک، نارضایتی، هم و غم را از آن می‌زداید، بنابراین قلب از محبت، خوف، رجا و شکر خداوند و توکل بر او و توبه و بازگشت به سوی او مالامال می‌شود. یقین شالوده‌ی همه‌ی مقامات و عامل وادار کننده به سوی آن‌ها است.

جنید می‌گوید: یقین مستقر شدن علم در قلب است به گونه‌ای که دچار تغییر و دگرگونی و تبدیل نشود.

ابوبکر وراق می‌گوید: یقین ملاک و معیار قلب است و کمال ایمان به آن بستگی دارد. خداوند با یقین شناخته می‌شود و عقل‌گرایی صرف بنده را از خدا باز

---

[1]. طبرانی در الکبیر ۱۰۵/۴ و ابونعیم در الحلیة ۱۳۰/۷ با سندی که مصنف آن را آورده است، روایت می‌کند و هیثمی در المجمع ۷۱/۴ می‌گوید: خالدبن یزید عمری در آن است که به وضع (جعل) متهم است.

[2]. نمل/۷۹.

[3]. ابراهیم/۱۲.

می‌دارد.
هم چنین می‌گوید: یقین دارای سه وجه است: یقین خبر، یقین دلالت و یقین مشاهده.
یقین خبر یعنی، اطمینان و آرام و قرار یافتن قلب از خبری که خبر دهنده به ما می‌دهد. یقین دلالت بالاتر از آن قرار دارد، یعنی علاوه بر اطمینان از درستی خبر، دلایل مبنی بر آن را نیز ارائه دهد. مانند همه‌ی اخبار و آیاتی که در مورد ایمان، توحید و قرآن است. با وجود این که خداوند راستگوترین خبر دهنده می‌باشد، اما برای صدق گفته‌هایش دلایل، براهین و مثال‌های زیادی ارائه می‌دهد. بنابراین بندگان از جهت خبر و دلیل یقین حاصل می‌کنند.
سپس بندگان به درجه‌ی سوم که یقین «مکاشفه و مشاهده» است، ارتقاء می‌یابند. در این درجه گویی آن چیزی را که درباره‌اش خبر داده است، با چشم سر می‌بینند. در این صورت ایمان به‌غیب برای قلب، مانند چیزهای قابل رؤیت برای چشم است.
یکی از بزرگان می‌گوید: بهشت و دوزخ را به صورت واقعی دیده‌ام. از او پرسید: چگونه؟ گفت: آن‌ها را با چشمان پیامبرﷺ دیدم. من ترجیح می‌دهم که آن‌ها را با چشمان پیامبرﷺ ببینم تا با چشمان خودم، زیرا چشمان من دچار زیغ (نگاه به اطراف) و طغیان (نگاه به خارج از محدوده‌ی مورد نظر) می‌شوند، اما چشمان پیامبرﷺ این‌گونه نیستند.
ارکان علم‌الیقین سه چیز است:
۱. پذیرش آن چه از حق که آشکار شده است.
۲. پذیرش آن چه که غایب و پنهان است.
۳. آگاهی از آن چه که قائم به حق است.
مورد اول، یعنی آن چه از حق که آشکار است، مثل: اوامر، نواهی، شریعت و دین خداوند که از طریق پیامبران برای ما آشکار شده است. ما باید این موارد را بپذیریم، در برابر آن تسلیم و خاضع باشیم، به ربوبیت الله اذعان کنیم و تحت بندگی او در آییم.
مورد دوم، یعنی پذیرش آن چه که ناپیدا و غایب است، مثل: ایمان به غیبی که

خداوند از طریق پیامبران آن را به ما اعلام نموده است، از جمله: امورات معاد و تفاصیل و جزئیات آن، بهشت و دوزخ، صراط، میزان، حساب، شکافته شدن آسمان، پخش و پراکنده شدن ستارگان، برکنده شدن کوه‌ها، برچیده شدن نظام هستی، برزخ، نعمت و عذاب برزخ و غیره.

قبول و پذیرش همه‌ی این موارد ـ ایمان به آن‌ها و تصدیق آن‌ها ـیقین است، به گونه‌ای که هیچ شک و شبهه و غفلتی در این زمینه به قلب راه نیابد، زیرا اگر یقین را از بین نبرند، سبب تباهی و ضعف آن می‌شوند.

مورد سوم، علم و آگاهی یافتن از آن چه که قائم به حق سبحان است، یعنی: اسماء، صفات و افعال خداوند. این همان توحیدی است که اساس آن اثبات اسماء و صفات الهی می‌باشد.

پس یقین واقف بودن بر اسماء، صفات، افعال و توحید است که قائم به ذات حق می‌باشند.

این سه مورد، ارزشمندترین علوم خلایق به شمار می‌روند: علم امر و نهی، علم اسماء، صفات و توحید و علم معاد و روز آخرت.

مقام انس با قرآن

هر کس یقینش محکم شود به گونه‌ای به قرآن انس می‌گیرد که افراد ضعیف از آن محروم خواهند بود.

انس ثمره‌ی طاعت و محبت است. بنابراین هر بنده‌ی مطیعی احساس انس می‌نماید و هر بنده‌ی سرکش و نافرمانی احساس تنهایی و غربت می‌کند.

غذای سالک عاشق و راستینی که برای جلب رضایت پروردگار تلاش می‌کند، سماع قرآن است، همان چیزی که غذای اصحاب پیامبرﷺ بوده است، اصحابی که سرور عارفان امت و پاکدل‌ترین و خوش احوال‌ترین آنان به شمار می‌روند.

این سماع قرآنی، سماع عارفان خداشناس و سماع اهل استقامت بر صراط مستقیم است که برای ذهن‌های صاف و بی‌آلایش، معانی، اشارات، معارف و علوم بی‌شماری به ارمغان می‌آورد و قلب‌های روشن شده به نور انس از آن تغذیه می‌نمایند و از آن احساس لذت روحی و معنوی می‌کنند، به گونه‌ای که اثر

جان بخش آن به روح و قلب سرایت می‌کند و چه بسا سرریز کند و جسم را نیز در بر گیرد و چنان احساس لذت کند که شبیه آن را تا کنون احساس نکرده باشد.
هر گاه روح وارسته و آماده شود، روح معنی به قلب راه یابد، قلب سراپا گوش شنوا شود و با حضور کامل به آیات گوش سپارد و صدای دلنشین قاری چاشنی آن شود، چیزی نمی‌ماند که قلب ترک دنیا گفته و به سرای دیگری در آید و به لذت و حالتی دست می‌یابد که شبیه آن را در هیچ چیزی احساس نکرده است.
این همه لذت در مقایسه با احوال بهشتیان تکه نان خشکیده‌ای بیش نیست. پس غذای آنان چقدر خوشگوار خواهد بود.
قلبی که با سماع شیطانی پرورش یافته باشد، از لذت سماع قرآن محروم خواهد بود.
برای بهشتیان نعمتی بالاتر از رؤیت پروردگار و شنیدن کلام او وجود ندارد.
قلب بر حسب محبتی که در آن است از شنیدن کلام متأثر خواهد شد. پس هرگاه قلبی سرشار از محبت الهی شود و کلام محبوبش (قرآن) را بشنود، سماعش با هیچ سماعی قابل مقایسه نیست.

قلب زنده و بیدار وسیله‌ی سماع است

مردم در سماع و شنیدن، به سه گروه تقسیم می‌شوند:
۱. کسانی که قلب‌هایشان متصف به صفات نفس‌هایشان و کاملاً شبیه آن‌ها هستند و آفت‌های شهوانی و امیال و خواسته‌های نفسانی بر آن‌ها غالب شده است. بهره‌ی این گروه از محدوده‌ی حیوانات فراتر نمی‌رود، تنها اصوات را می‌شنوند و از معانی غافل هستند.
۲. کسانی که نفس‌هایشان متصف به ویژگی‌های قلب‌هایشان و شبیه آن‌ها هستند و معرفت، محبت، عقل و اندیشه بر آن‌ها غالب می‌گردد و عاشق صفات کامل می‌شوند. پس نفس‌هایشان با نور قلب روشن می‌شوند، از پروردگار آرام و قرار می‌یابند، چشم‌هایشان به نور بندگی روشن می‌شوند و رفاه و آسایش خود را در محبت و نزدیکی به پروردگار می‌یابند. بهره‌ی این گروه از سماع و شنیدن، همانند یا نزدیک به بهره‌ی ملائکه می‌باشد. سماع آن‌ها غذای قلب و روح و نیز

شادی، رفاه و آسایش دنیایشان می‌باشد، سبزه‌زاری است که در آن به گردش می‌پردازند و حیاتی است که زنده و پاینده به آن هستند.

۳. گروهی که در وسط این دو قرار دارند و قلب‌هایشان بر فطرت اولیه باقی مانده‌اند، اما آن قدر بر نفس‌هایشان تأثیر نگذاشته‌اند که آن‌ها را به سوی خود متمایل سازند و آداب و رسومشان را تغییر دهند و ظلمت و تاریکی‌هایشان را بزدایند. هم چنین نفس‌هایشان بر قلب‌هایشان غالب نگشته و نتوانسته‌اند نور، سلامتی و فطرت پاکشان را زایل نمایند.

این گروه قلب‌ها و نفس‌هایشان در جنگ و جدال مستمر به سر می‌برند و گاهی نفس و گاهی قلب به پیروزی می‌رسد.

بهره و نصیب این گروه از سماع و شنیدن در مرز و لبه قرار دارد، اگر شنیدن هنگام غلبه‌ی قلب صورت پذیرد، بهره‌ی شخص از آن قوی بوده و اگر به هنگام غلبه‌ی نفس صورت پذیرد، بهره‌ی شخص از آن ضعیف خواهد بود.

تفاوت بندگان در شناخت خداوند و تفاوت شادی و سرور از شنیدن کلام او از همین جا نشأت می‌گیرد.

قلب چنین بنده‌ای در هنگام سماع مشغول جنگ و جدال با نفس می‌باشد و بر حسب پرداختن به این مبارزه، از روح و لذت آن چه بدان گوش می‌سپارد، محروم می‌ماند و نمی‌تواند به صورت کامل به آن دست یابد تا هنگامی که آتش جنگ فروکش کند. چه بسا در این هنگام حقیقتی یا معنی بدیعی بر قلبش عارض شود که فکر و اندیشه‌اش در اوقات دیگری قادر به شکار آن نباشد. اما حقایق و معانی دیگری پیاپی فرا می‌رسند و بنده در آن‌ها غوطه‌ور می‌شود و از شکار آن معانی ناتوان می‌ماند و از ازدحام آن‌ها دچار حیرت و سرگردانی و قلبش مات و مبهوت می‌ماند. حکایت می‌کنند که قومی از اعراب شخصی را برای شکار فرستادند. آهوان از هر طرف به تکاپو پرداختند و او مات و مبهوت به نظاره‌ی آن‌ها نشست و هیچ آهویی را شکار نکرد و گفت:

تَکاثَرَتِ الظِّباءُ عَلی خِراشٍ   فَما یَدْرِي خِراشٌ ما یَصِیدُ

«آهوان در اطراف خراش بسیار زیاد شدند، پس خراش نمی‌دانست کدام یک را شکار کند».

وظیفه‌ی بنده در چنین حالتی آن است که قلبش را به متکلم مربوط سازد به نحوی که گویی کلامش را مستقیماً از او می‌شنود و قلبش را بستری سازد که معانیش در آن جاری می‌شوند و آن را از مفاهیمی غیر از آن چه مراد و مقصود است، فارغ سازد و با تمام وجود برای دریافت معانی حقیقی به آن روی آورد، همانند عاشقی که به استقبال محبوبیان از راه رسیده می‌رود و محبوبی او را از محبوب دیگری غافل نمی‌سازد، بلکه حق همه را به صورت جداگانه به جای می‌آورد، یا همانند روبرو شدن با میهمانان و ملاقات کنندگان. این تنها با سعه‌ی صدر، آمادگی، استعداد و حضور قلب و ذهن امکان‌پذیر است.

هرگاه خطابی آمیخته با تشویق، لطف و احسان می‌شنود، از خطاب‌های بیم دهنده و خوف‌انگیز غافل نمی‌ماند، بلکه به هر دو گوش می‌سپارد و آن‌ها را در هم می‌آمیزد و در حالی که با سراپای قلب و وجودش به خداوند سبحان و صفات او روی نموده است، با توجه به هر دو خطاب به سیر خود ادامه می‌دهد.

این سیر فی الله می‌باشد و بالاتر و باارزش‌تر از سیر و سلوک به سوی او به شمار می‌رود. اما با پرداختن به آن سیر و سلوکش به سوی خدا متوقف نمی‌شود، بلکه در آن مندرج می‌شود، زیرا سیر و سلوک قلب در معانی اسماء، صفات، توحید و شناخت پروردگار است.

هرگاه در این زمینه برای قلب ملکه‌ای ایجاد شود و ارتباطش به آن شدت یابد، هر کدام از معانی کلام و صفات متکلم آن را از دیگری باز نمی‌دارند. در ابتدا این کار بر او دشوار می‌نماید، اما در میانه‌ی راه بر او سهل و آسان می‌شود و این راه پایانی ندارد.

این بدان خاطر است که مبدأ و سرآغاز چنین انسی پی بردن به اسماء و صفاتی است که انس از آن‌ها حاصل می‌شود، مانند: «جمیل، برّ، لطیف، ودود، حلیم، رحیم و غیره». سپس ارتباط با آن‌ها شدت می‌یابد به گونه‌ای که زندگی آسوده، آرامش، شادی و لذت روح و قلب و عافیت کامل و هدایت را با خود به ارمغان می‌آورند. بنابراین سنگینی بار سفر و هرگونه سستی و رکود زدوده می‌شوند و قلب پی در پی معانی مفید و سودمند بیشماری دریافت می‌کند.

۴۰. منزلت ذکر

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «ذکر است».

ذکر یکی از بزرگ‌ترین منزلت‌های سالکان است که از آن توشه برمی‌دارند و در آن به تجارت می‌پردازند و پیوسته به سوی آن در حرکت هستند.

«ذکر» منشور ولایت است که به هر کس عطا شود به وصال می‌رسد و هر کس از آن محروم بماند، از مقصود باز می‌ماند. ذکر قوت قلب‌های سالکان است که هرگاه از آن محروم شوند در قبرستان تن مدفون می‌شوند.

ذکر عمران و آبادانی سرزمین قلب است که هرگاه نادیده گرفته شود، ویرانی به بار می‌آید. ذکر سلاحی است که سالکان به وسیله‌ی آن به جنگ راهزنان می‌روند، مأوی و مسکنی است که از شدت گرمای سوزان به آن پناه می‌برند، داروی دردهایی است که هرگاه سالکان به آن دسترسی نداشته باشند، قلب‌هایشان شکسته و دگرگون می‌شوند. ذکر سبب وصال و حلقه‌ی ارتباط بندگان با علام الغیوب است.

سالکان آفات را با ذکر می‌زدایند و تحمل مصایب و گرفتاری‌ها به وسیله‌ی ذکر بر آنان آسان می‌گردد و هرگاه بلا و مصیبت آنان را فراگیرد، به سوی ذکر می‌گریزند و به آن پناه می‌برند. ذکر باغ و گردشگاه سالکان است که در آن جست و خیز می‌کنند و سرمایه‌ای است که با آن به تجارت می‌پردازند. ذکر قلب‌های اندوهگین و افسرده را شاد و خندان می‌سازد و نه تنها ذاکر را به مذکور (خداوند که بنده او را ذکر می‌گوید) می‌رساند، بلکه او را مذکور خدا و ملائکه می‌سازد.

همه‌ی اعضا و جوارح عبادتی زمان‌بندی شده دارند، اما ذکر عبودیت قلب و زبان است، محدود به زمان و مکان مشخصی نیست و بندگان در هر حالتی (نشسته، ایستاده، به پهلو خوابیده) باید به ذکر معبود و محبوب خود بپردازد. قلب‌ها مخروبه‌هایی هستند که ذکر آن‌ها را آباد می‌سازد.

ذکر صیقل و جلای قلب‌ها و داروی شفابخش آن‌ها به هنگام بیماری است. هر اندازه ذاکر در ذکر فرو رود خداوند به دیدار او مشتاق‌تر می‌شود. هرگاه قلب و زبان به هنگام ذکر هم صدا شوند، ذاکر همه‌ی چیزها جز خداوند را به فراموشی

می‌سپارد، اما خداوند نیز همه چیز را برای او جبران می‌نماید.
ذکر، ناشنوایی گوش‌ها، گنگی زبان‌ها و کم‌سویی چشم‌ها را می‌زداید.
خداوند زبان ذاکرین را به ذکر زینت می‌بخشد، همان‌گونه که چشم بینندگان را به نور روشنایی زینت داده است. پس زبان‌های غافل همانند چشم‌های کور، گوش‌های ناشنوا و دست‌های چلاق هستند.
ذکر دروازه‌ی بزرگی است که خداوند آن را به روی بنده‌اش گشوده است، اما بندگان به وسیله‌ی غفلت سبب بسته شدن آن می‌شوند.
بنده به وسیله‌ی ذکر شیطان را بر زمین می‌زند همان‌طوری که شیطان اهل غفلت و فراموشی را بر زمین می‌زند.
ذکر، روح اعمال نیک است و هرگاه این اعمال خالی از ذکر شوند، قالب و پیکری بی‌جان بیش نخواهند بود.
در قرآن به ده صورت به ذکر اشاره شده است:
۱. امر به ذکر به صورت مطلق و مقید.
۲. نهی از غفلت و فراموشی که ضد ذکر هستند.
۳. مرتبط دانستن رستگاری با مداومت و کثرت ذکر.
٤. ستایش ذکرگویان و خبر دادن از آن چه که خداوند در بهشت برای آنان آماده کرده است.
۵. خبر دادن از زیان و خسران کسانی که با پرداختن به دیگران از خدا غافل می‌شوند.
٦. خداوند سبحان ذکر نمودن آنان در نزد خود و ملائکه را نتیجه‌ی ذکر و یاد خدا توسط آنان می‌داند.
۷. خبر از این که ذکر بزرگ‌تر از هر چیزی است.
۸. خداوند ذکر را خاتمه‌ی اعمال نیک قرار داده است همان‌طوری که آن را سرآغاز اعمال نیک قرار داده است.
۹. خبر از این که ذاکرین از آیات و نشانه‌های الهی بهره می‌برند و تنها آنان اولوالالباب هستند.
۱۰. خداوند ذکر را هم‌نشین و روح همه‌ی اعمال نیک می‌داند و هرگاه ذکر به

همراه آن‌ها نباشد، همانند جسم بی‌جانی خواهند بود.

مورد اول، ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللهَ ذِكْرًا كَثِيرًا * وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا﴾. «ای مؤمنان، بسیار خدای را یاد کنید و بامدادان و شامگاهان به تقدیس و تسبیح او بپردازید».[۱] و می‌فرماید: ﴿وَاذْكُر رَّبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُن مِّنَ الْغَافِلِينَ﴾. «پروردگارت را در دل خود، با فروتنی و هراس (از او) و آهسته و آرام، صبحگاهان و شامگاهان یاد کن و از زمره‌ی غافلان مباش».[۲]

دو برداشت از این آیه شده است:

۱. در درون و در دل خود خدا را یاد کن.

۲. با زبانت به گونه‌ای که خودت آهسته بشنوی.

مورد دوم، مثل ﴿وَلَا تَكُن مِّنَ الْغَافِلِينَ﴾. «و از زمره‌ی غافلان مباش».[۳] و نیز می‌فرماید: ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾. «و همانند کسانی نباشید که خدا را از یاد بردند و خدا هم خودشان را از یاد خودشان برد. آنان بیرون روندگان (از حدود شرایع الهی) و خارج شوندگان (از دایره‌ی ایمان) هستند».[۴]

مورد سوم، مثل ﴿وَاذْكُرُواْ اللهَ كَثِيرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾. «و بسیار خدا را یاد کنید تا پیروز و رستگار شوید».[۵]

مورد چهارم، مثل ﴿وَالذَّاكِرِينَ اللهَ كَثِيرًا وَالذَّاكِرَاتِ أَعَدَّ اللهُ لَهُم مَّغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا﴾. «و مردان و زنانی که خدا را بسیار یاد می‌کنند، خداوند برای همه‌ی آنان آمرزش و پاداش بزرگی را فراهم ساخته است».[۶]

مورد پنجم، مثل: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَن ذِكْرِ اللهِ

---

[۱]. احزاب/۴۲ـ۴۱.
[۲]. اعراف/۲۰۵.
[۳]. اعراف/۲۰۵.
[۴]. حشر/۱۹.
[۵]. انفال/۴۵.
[۶]. احزاب/۳۵.

﴿وَمَن يَفْعَلْ ذَٰلِكَ فَأُوْلَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾. «ای مؤمنان، اموالتان و اولادتان شما را از یاد خدا غافل نکنند. کسانی که چنین کنند، ایشان زیانکارند».[1]

مورد ششم، مثل: ﴿فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُواْ لِي وَلاَ تَكْفُرُونِ﴾. «پس مرا یاد کنید تا من نیز شما را یاد کنم و از من سپاسگزاری کنید و از من ناسپاسی مکنید».[2]

مورد هفتم، مثل: ﴿اتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاء وَالْمُنكَرِ وَلَذِكْرُ اللهِ أَكْبَرُ وَاللهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ﴾. «بخوان آن چه را که از کتاب به تو وحی شده است و نماز را چنان که باید برپای دار. مسلماً نماز از گناهان بزرگ و از کارهای ناپسند باز می‌دارد و قطعاً ذکر خدا و یاد الله والاتر و بزرگ‌تر (از هر چیز دیگری) است و خداوند می‌داند که شما چه کارهایی را انجام می‌دهید».[3]

در مورد این آیه چهار نظریه وجود دارد:

۱. ذکر خداوند بزرگ‌تر از هر چیزی است. پس بزرگ‌ترین عبادت است، زیرا هدف از همه‌ی عبادت‌ها ذکر خداوند است. ذکر نهفته در عبادت‌ها و روح آن‌ها به شمار می‌رود.

۲. اگر خدا را یاد کنید، خداوند نیز شما را یاد می‌کند و یاد کردن خدا از شما بزرگ‌تر و با ارزش‌تر از یاد شما از خداوند است. بر این اساس مصدر به فاعل اضافه شده و بر اساس معنی اول مصدر به مذکور (آن که ذکر می‌شود) اضافه شده است.

۳. ذکر و یاد خداوند بالاتر از آن است که زشتی‌ها و منکرات با وجود آن باقی بمانند، بلکه هرگاه ذکر خدا به درستی صورت پذیرد، همه‌ی خطاها و معصیت‌ها را محو می‌سازد. این چیزی است که مفسران بیان کرده‌اند.

٤. شنیدم شیخ‌الاسلام ابن‌تیمه(رح) می‌گفت: مفهوم آیه این است که در نماز دو فایده‌ی بزرگ نهفته می‌باشد:

الف) نهی نماز از زشتی‌ها و منکرات.

---

[1]. منافقون/۹.

[2]. بقره/۱۵۲.

[3]. عنکبوت/۴۵.

ب) نماز در بردارنده‌ی ذکر خداوند است و مشتمل بودن آن بر ذکر خداوند بزرگ‌تر از نهی آن از زشتی‌ها و منکرات است.
می‌توان برداشت دیگری از این آیه نمود: نماز بزرگ‌ترین ذکر است. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي﴾. «و نماز را به پای دار تا به یاد من باشی».[1] نماز بزرگ‌ترین و شدیدترین نهی و عامل بازدارنده از زشتی‌ها و منکرات است.
مورد هشتم آن است که خداوند ذکر را خاتمه‌ی اعمال نیک و عبادات قرار داده است، مثلاً ذکر را خاتمه‌ی روزه قرار داده و می‌فرماید: ﴿وَلِتُكْمِلُواْ الْعِدَّةَ وَلِتُكَبِّرُواْ اللهَ عَلَى مَا هَدَاكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾. «تا تعداد (روزهای رمضان) را کامل گردانید و خدا را بر این که شما را هدایت کرده است، بزرگ دارید و تا این که سپاسگزاری کنید».[2]
در خاتمه بخشیدن به حج با ذکر پروردگار، می‌فرماید: ﴿فَإِذَا قَضَيْتُم مَّنَاسِكَكُمْ فَاذْكُرُواْ اللهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا﴾. «و هنگامی که مناسک (حج) خود را انجام دادید، همان‌گونه که پدران خویش را یاد می‌کنید، خدا را یاد کنید و بلکه بیشتر از آن».[3]
در خاتمه بخشیدن به نماز به وسیله‌ی ذکر می‌فرماید: ﴿فَإِذَا قَضَيْتُمُ الصَّلَاةَ فَاذْكُرُواْ اللهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَى جُنُوبِكُمْ﴾. «هر گاه نماز را به پایان بردید، خدای را ایستاده و نشسته و بر پهلوهایتان افتاده (و در همه حال و احوال) یاد کنید».[4]
در مورد جمعه نیز می‌فرماید: ﴿فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِن فَضْلِ اللهِ وَاذْكُرُوا اللهَ كَثِيرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾. «آن‌گاه که نماز خوانده شد، در زمین پراکنده گردید و به دنبال روزی و رزق خدا بروید و خدای را بسیار یاد کنید تا

---

[1]. طه/۱۴.
[2]. بقره/۱۸۵.
[3]. بقره/۲۰۰.
[4]. نساء/۱۰۳.

این که رستگار شوید».[1] بنابراین خاتمه‌ی زندگی دنیوی نیز ذکر خداوند است و اگر آخرین سخن بنده‌ای در دنیا ذکر خداوند باشد، خداوند او را به بهشت می‌برد.

مورد نهم، مثل ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَاخْتِلافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لأُولِي الأَلْبَابِ * الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَى جُنُوبِهِمْ﴾. «مسلماً در آفرینش آسمان‌ها و زمین و آمد و رفت شب و روز، نشانه‌ها و دلائلی برای خردمندان است. کسانی که خدا را ایستاده و نشسته و بر پهلوهایشان افتاده، یاد می‌کنند».[2]

مورد دهم آن است که خداوند ذکر را همراه و آمیخته با همه‌ی اعمال نیک می‌داند. در مورد همراهی ذکر با نماز می‌فرماید: ﴿وَأَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي﴾. «و نماز را به پای دار تا به یاد من باشی».[3]

هم چنین نه تنها آن را همراه روزه و مناسک حج می‌داند، بلکه ذکر خدا را روح و هدف اصلی آن عبادت‌ها می‌داند. پیامبر خداﷺ می‌فرماید: «إِنَّما جُعِلَ الطَّوَافُ بِالْبَيْتِ وَ السَّعْيُ بَيْنَ الصَّفا وَ الْمَرْوَةِ وَ رَمْيِ الْجِمَارِ لِإِقَامَةِ ذِكْرِ الله». «طواف کعبه، سعی بین صفا و مروه و رمی جمرات، برای محقق ساختن ذکر خداوند قرار داده شده‌اند».[4]

هم چنین ذکر را به همراه جهاد قرار داده و در رویارویی با دشمنان به ذکر خداوند امر نموده است و می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوا اللهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾. «ای مؤمنان، هنگامی که با گروهی (از دشمنان در میدان کارزار) ربرو شدید، پایداری نمایید و بسیار خدا را یاد کنید تا پیروز و رستگار شوید».[5]

---

[1]. جمعه/۱۰.
[2]. آل‌عمران/۱۹۱ـ۱۹۰.
[3]. طه/۱۴.
[4]. حدیث حسن، ترمذی ۹۰۲ و ابوداود ۱۸۸۸، آن را از عائشه روایت کرده‌اند.
[5]. انفال/۴۵.

ذاکرین، پیشتاز هستند.

ذاکرین، پیشتاز هستند؛ مسلم در صحیح خود در حدیث علاء از پدرش و او نیز از ابوهریره رضی الله عنه روایت می‌کند که: «كانَ رَسُولُ الله ﷺ يَسِيرُ فِي طَرِيقِ مَكَّةَ، فَمَرَّ عَلى جَبَلٍ يُقَالُ لَهُ جُمدَانُ، فَقَالَ: سِيرُوا، هذا جُمدانُ، سَبَقَ الْمُفَرِّدوُنَ. قَالُوا: وَ مَا الْمُفَرِّدوُنَ يا رَسُولَ الله؟ قَالَ: الذَّاكِرونَ اللهَ كَثِيراً وَ الذَّكِراتُ». «پیامبر خدا ﷺ در راه مکه می‌رفت و از کنار کوهی که به آن جمدان می‌گفتند، گذشت و گفت: حرکت کنید، این جمدان است، مفردون سبقت گرفته‌اند. پرسیدند: ای رسول خدا، مفردون چه کسانی هستند؟ گفت: مردان و زنانی که خداوند را بسیار یاد می‌کنند».[1]

در مسند به صورت مرفوع از حدیث ابودرداء رضی الله عنه آمده است که پیامبر خدا ﷺ می‌فرماید: «ألاَ انَبِّئُكُمْ بِخَيْرِ اعْمَالِكُمْ وَ أزْكاهَا عِند مَلِيكِكُم وَ ارْفَعِهَا فِي دَرَجَاتِكُمْ وَ خَيرٍ لَكُمْ مِنْ اعطاء الذَّهَبِ وَ الفِضَّة وَ أن تَلْقُوا عَدُوَّكُمْ فَتَضْرِبُوا أعْنَاقَهُمْ وَ يَضْرِبُوا أعْنَاقَكُم؟ قالُوا: وَ مَا ذَاكَ يا رَسولَ الله؟ قالَ: ذِكرُ الله عَزَّوَجَلَّ». «آیا شما را با خبر نسازم از بهترین عملتان و پاکیزه‌ترین آن در نزد پادشاهتان؟ عملی که درجات شما را بیش از همه بالا می‌برد و از بخشیدن طلا و نقره و از روبرو شدن با دشمنان که گردن‌هایشان را بزنید یا گردن‌هایتان را بزنند، برای شما بهتر است؟ گفتند: ای رسول خدا، آن عمل چیست؟ گفت: ذکر خداوند عزوجل».[2]

شعبه از ابواسحاق روایت می‌کند که: شنیدم اغر گفت: ابوهریره و ابوسعید رضی الله عنهما شاهد بودند که رسول خدا ﷺ گفت: «لا يَقْعُدُ قَومٌ يَذْكرُونَ اللهَ إلاَّ حَفَّتْهُمُ المَلائكةُ وَ غَشِيَتْهُمُ الرَّحْمَةُ وَ نَزَلَتْ عَليهِمُ السَّكِينَةُ وَ ذَكَرَهُم اللهُ فِيمَنْ عِنْدَهُ». «هر گروهی که برای ذکر خدا دور هم بنشینند، ملائکه پیرامون آنان را می‌گیرند، رحمت خداوند آنان را می‌پوشاند و آرامش و سکینه بر آنان نازل می‌شود و خداوند آنان را در میان کسانی که در نزد او هستند (ملائکه) یاد می‌کند».[3]

---

[1]. مسلم ۲۶۷۶ و ترمذی ۳۵۹۰ و بغوی ۱۲۴۸ آن را از ابوهریره روایت کرده است.

[2]. صحیح، احمد ۴۴۷/۶ و ترمذی ۳۳۷۴ و ابن‌ماجه ۳۷۹۰ آن را روایت کرده‌اند.

[3]. در صحیح مسلم به شماره‌ی ۲۷۰۰ و ترمذی ۳۳۷۵ و بغوی ۱۲۴۰ آن را روایت کرده‌اند.

در منزلت و ارزش ذکر همین نکته بس است که خداوند در نزد ملائکه به اهل ذکر مباهات می‌کند، همان‌طوری که در صحیح مسلم از معاویه رضی الله عنه آمده است که رسول خدا ﷺ «خَرَجَ عَلى حَلْقَةٍ مِنْ أَصْحَابِهِ فَقَالَ: مَا أَجْلَسَكُم؟ قالُوا: جَلَسْنا نَذكُرُ اللهَ وَ نَحْمَدُهُ على ما هَدانا لِلإسلام وَ مَنَّ عَلَينا. قالَ: ما أجلَسَكُم إلاَّ ذلك؟قالُوا: آللهِ ما أَجْلَسَنا إلاَّ ذلك. قالَ: أما إنِّي لَمْ اسْتَحْلفُكُمْ تُهْمَةً لكُمْ ولكن أتاني جِبرِيلُ فَـأخْبَرَنِي: أنَّ اللهَ يُباهِي بِكُم المَلائكةَ». «بر گروهی از صحابه که حلقه بسته بودند، برآمد و گفت: چه چیز سبب نشستن شما شده است؟ گفتند: نشسته‌ایم تا خدا را یاد کنیم و او را سپاس گوییم از این که ما را به اسلام هدایت نموده و بر ما منت نهاده است. پیامبر ﷺ گفت: علت نشستن شما همین است؟ گفتند: آری، به خدا سوگند علت نشستن ما همین است. پیامبر ﷺ گفت: من به خاطر متهم دانستن شما، از شما نخواستم که سوگند بخورید، لکن جبرییل نزد من آمد و گفت: خداوند در نزد ملائکه به شما مباهات می‌کند».[1]

مردی اعرابی از رسول خدا ﷺ پرسید: «أيُّ الأعمالِ أفضَلُ؟ فَقَالَ: أنْ تُفَارِقَ الدُّنيا وَ لِسَانكَ رَطْبٌ مِنْ ذِكرِ اللهِ». «چه عمل صالحی بهتر است؟ گفت: در حالی دنیا را ترک بگویی که ذکر الله را بر زبان داشته باشی».[2]

مردی به رسول خدا گفت: «إنَّ شرائع الإسلامِ قد كثُرت عَلَيّ فَمُرنِي بأمْرٍ أتَشَبَّثُ بِهِ. فَقَالَ: لا يَزَالُ لِسانُك رَطباً مِن ذِكـرِ اللهِ». «شرایع و (آداب) اسلام بر من زیاد شده‌اند، پس مرا به کاری دستور بده که به آن چنگ زنم. پیامبر ﷺ گفت: پیوسته ذکر خدا را بر زبان داشته باش».[3]

در مسند و غیره از حدیث انس آمده است که: «خَرَجَ عَلَيْنَا رَسُولُ اللهِ ﷺ فَقَالَ: أيُّها النَّاسُ ارتَعُوا في رِيَاضِ الجَنَّةِ. قُلنا: يا رَسُولَ الله و مَـا رِيَـاضُ الجَنَـةِ؟ فَقَـالَ: مَجَـالِسُ الـذِّكرِ». «پیامبر خدا ﷺ بر ما برآمد و گفت: ای مردم، در باغچه‌ها و بوستان‌های

---

[1]. مسلم ۲۷۰۱ و ترمذی ۳۳۷۶ و نسایی ۲۴۹/۸ آن روایت کرده‌اند.

[2]. حدیث صحیح، احمد ۱۸۸/۴ و ۱۹۰ و بغوی ۱۲۴۵ و ترمذی ۳۳۷۲ از عبدالله بن بسر مازنی آن را روایت کرده‌اند.

[3]. حدیث صحیح، ترمذی ۳۳۷۲.

بهشت گردش کنید. گفتیم: ای رسول خدا باغچه‌های بهشت کدامند؟ گفت: مجالس ذکر».[1]

پیامبر خداﷺ می‌فرماید: «اغْدوا وَ روُحُوا وَاذكُرُوا، مَنْ كـانَ يُحِبُّ أنْ يَعْلَـمَ مَنزِلَتَـهُ عِندَالله: فَلْيَنْظُرْ كيفَ مَنزِلَةُ الله عِنْدَهُ؟ فَإنَّ الله يُنْزِلُ العَبدَ مِنْهُ حَيْثُ أنْزَلَـهُ مِـنْ نَفْسِـهِ». «صبحگاهان و شامگاهان (پیوسته) رفت و آمد کنید و ذکر گویید. هر کس می‌خواهد به منزلتش در نزد پروردگار پی ببرد، باید بداند که منزلت پروردگار در نزد او چگونه می‌باشد؟ زیرا خداوند بنده‌اش را در منزلتی می‌نشاند که بنده‌اش او را در آن مقام و منزلت قرار داده است».[2]

پیامبر خداﷺ از حضرت ابراهیم‌ﷺ در شب اسراء روایت می‌کنند که گفت: «اقْرِئْ أمّتَكَ مِنّي السَّلاَمَ وَ أخْبِرْهُمْ أنَّ الجَنَّةَ طَيِّبَةُ التُّرْبَةِ عَذْبَةُ المَاء وَ أنَّهَا قِيعَـان وَ أنَّ غَرْسَهَا سُبْحانَ الله و الحمدُ الله و لا اله الا اللهُ و الله اكبرُ». «سلام مرا به امتت برسان و به آنان بگو: بهشت دارای خاکی پاک و نیکو، آبی زلال و گوارا و دشت و زمین‌های هموار است و بذر و نهال‌های آن: سبحان الله، الحمدلله، لا اله الا الله و الله اکبر است».[3] ترمذی، احمد و غیره آن را روایت کرده‌اند.

در صحیحین از حدیث ابوموسیﷺ به روایت از پیامبر خداﷺ آمده است: «مَثَلُ الذّی يَذكُرُ رَبَّهُ وَالذي لا يَذْكُرُهُ: مَثَلُ الحَيِّ وَ المَيِّتِ». «کسی که خدا را ذکر می‌گوید و کسی که خدا را ذکر نمی‌گوید: همانند زنده و مرده هستند».[4]

مسلم با عبارت زیر این حدیث را روایت می‌کند: «مَثَلُ البَيْتِ الذي يُذْكَرُ اللهُ فِيهِ وَ الْبَيْتِ الّذي لا يُذْكَرُ اللهُ فيه: مَثَلُ الحَيِّ وَ المَيِّتِ». «خانه‌ای که خداوند در آن ذکر می‌شود و خانه‌ای که خداوند در آن ذکر نمی‌شود، همانند زنده و مرده هستند».

---

[1]. احمد ۱۵۰/۳ و ترمذی ۳۵۱۰ آن را روایت کرده و گفته است حدیث حسن غریب است با وجودی که در سندش محمدبن ثابت بنانی وجود دارد که ضعیف است. شاید به سبب شاهدی از حدیث ابوهریره که آن را به شماره‌ی ۳۵۰۹ روایت کرده است، آن را حسن بداند. به مجمع‌الزوائد ۷۷/۱۰ مراجعه شود.

[2]. از منبع و سند آن اطلاعی به دست نیاوردیم.

[3]. ترمذی ۳۴۶۲ از حدیث ابن‌مسعود آن را روایت کرده است و می‌گوید: حدیث حسن غریب است با وجودی که عبدالرحمن‌بن اسحاق ابوشیبة الواسطی در سند آن وجود دارد که در ضعف او متفق‌القول هستند.

[4]. این لفظ از بخاری ۶۴۰۷ است و لفظ بعدی از مسلم ۷۷۹ می‌باشد.

پس خانه‌ی بنده‌ی ذاکر را همانند خانه‌ی شخص زنده و خانه‌ی بنده‌ی غافل را همانند خانه‌ی مرده که قبر است، به شمار می‌آورد.

در لفظ اول، ذاکر را همانند زنده‌ای در خانه‌ی زنده‌ها و غافل را همانند مرده‌ای در شهر خاموشان به شمار آورده است. بدون شک بدن غافلان قبرستان قلب آنان است و قلب‌هایشان در درون جسم‌هایشان، همانند مردگانی در قبر هستند. شاعر می‌گوید:

فَنِسْيانُ ذِكْرِ الله موتُ قلوبِهم   وَ أجسامُهم قَبلَ القُبورِ قبورُ
وَ أرواحُهم في وَحشَةٍ مِنْ جُسُومِهم   وَ لَيسَ لَهُمْ حتّى النّشورِ نُشُورُ

«غفلت از یاد خدا مرگ قلب‌های آنان است و جسم‌هایشان قبل از قبر خاکی، قبر قلب‌هایشان هستند. روحشان در جسم‌هایشان احساس تنهایی و وحشت می‌نماید و تا روز رستاخیز، زنده نخواهند شد».

پیامبر خداﷺ در حدیث قدسی می‌گوید که خداوند می‌فرماید: «مَنْ ذَكَرَني في نَفسِهِ، ذكرتُه في نَفسِي وَ مَنْ ذَكَرني في مَلأ ذَكَرتُه في مَلأ خَيرٍ مِنهُم». «هر کس مرا در نزد خودش یاد کند من نیز او را در نزد خودم یاد می‌کنم و هر کس مرا در میان جمع یاد کند، من نیز او را در میان جمع بهتر از آن یاد می‌کنم».[1]

در کتاب «الوابل الصیب و رافع الکلم الطیب» نزدیک به صد فایده‌ی ذکر را بیان کرده‌ایم و اسرار ذکر، منافع بزرگ و ثمرات نیکوی آن را برشمرده و گفته‌ایم که ذکر سه نوع است:

۱. ذکر اسماء و صفات و معانی آن‌ها و ستایش و توحید خداوند به وسیله‌ی آن‌ها.

۲. ذکر امر و نهی و حلال و حرام.

ذکر نعمت‌ها و فضل و احسان خداوند که این نیز به سه نوع تقسیم می‌شود:

الف) همراهی قلب و زبان در ذکر که بالاترین حدّ آن است.

ب) ذکر با قلب بدون زبان که در مرتبه‌ی دوم قرار دارد.

ج) ذکر با زبان که در درجه‌ی سوم اهمیت است.

---

[1]. بخاری ۷۴۰۵ و مسلم ۲۶۷۵ و ترمذی ۳۵۹۸ آن را از ابوهریره روایت کرده‌اند.

ذکر بنده بین دو ذکر خداوند قرار دارد: ذکری قبل از آن است که به سبب آن بنده به ذکر خداوند پرداخته و ذکری بعد از آن که به سبب آن بنده مورد ذکر خداوند واقع شده است. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ﴾. «مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم».[۱] و نیز حدیث قدسی که اخیراً به آن اشاره کردیم: «مَنْ ذَكَرَنِي فِي نَفسِهِ، ذكرتُه فِي نَفسِي وَ مَنْ ذَكَرنِي فِي مَلأ ذَكَرتُه فِي مَلأ خَيرٍ مِنهُم».

انواع ذکر

ذکر سه نوع است: ثناء و ستایش، دعا، رعایت (نگهداری، مراقبت و...)

ثنا و ستایش، مثل: «سبحان الله و الحمدلله و لا اله إلا الله و الله اکبر»

دعا مثل، ﴿قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾.[۲] و «يا حَيُّ يَا قَيّومُ بِرَحْمَتِكَ أَستَغِيثُ» و ...

ذکر رعایت (مراقبت مواظبت و...) مثل این که بنده‌ای بگوید: خدا با من است، خداوند ناظر و مراقب من است، خداوند شاهد من است و عباراتی در این زمینه که برای تقویت حضور ذهن و قلب (در محضر) خداوند به کار می‌روند و سبب رعایت مصلحت قلب، رعایت ادب با خداوند، پرهیز و مصون ماندن از غفلت و در امان ماندن از شر شیطان و نفس می‌شوند.

اذکار نبوی هر سه مورد را در خود دارند. این اذکار در بردارنده‌ی ستایش خداوند و دعا و درخواست از خداوند به صورت مستقیم و غیرمستقیم هستند.

در حدیث آمده است: «أَفْضَلُ الدُّعا: الحَمْدُ لله». «بهترین دعا، الحمدلله می‌باشد».[۳]

از سفیان‌بن عیینه پرسیدند: چگونه آن را دعا قرار داده است؟ گفت:آیا سخن أمیه‌بن ابی‌الصلت را شنیده‌ای که در امید به عطا و بخشش عبدالله‌بن جدعان می‌گوید:

أَأَذْكُرُ حَاجَتِي أَمْ قَدْ كَفَانِي ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ حِبَاؤكَ؟ إنَّ شَيْمَتَكَ الحِبَاءُ

---

۱. بقره/۱۵۲.

۲. اعراف/۲۳.

۳. حدیث حسن، ترمذی ۳۳۸۳ و ابن‌ماجه ۳۸۰۰ آن را از جابر روایت کرده‌اند.

إذا أثنَــی عَلیــك المَــرءُ یَومــاً کَفَــاهُ مِــنْ تَعَرُّضِــهِ الثَّنَــاءُ

«آیا نیازم را بیان کنم یا تعظیم و ستایش تو کافی است؟ زیرا ویژگی و خوی تـو عطا و بخشش است. هرگاه کسی به ستایش و تمجید تـو بپـردازد، همـین کـافی است و نیازی به جسارت ورزیدن (و بیان خواسته و نیازمندی خود) ندارد».

بنده‌ای در مقابل بنده‌ی دیگری که هم نوع خـود اسـت، تمجیـد و سـتایش او را کافی دانسته و درخواستی از او نمی‌نماید. پس خداوند سبحان بسیار بـالاتر از آن است.

اذکار پیامبرﷺ هم چنین در بردارنده‌ی کمـال رعایـت (مراقبـت، نظـارت و...) و مصلحت قلب و بر حذر ماندن از غفلت و مصون مانـدن از وسـواس و شـیطان است. به قلب می‌آموزد که چگونه با خدا مناجـات کنـد، در پیشـگاهش گریـه و زاری نماید، او را ستایش و سپاس گوید و به بزرگداشت و تمجید او بپـردازد و سایر انواع راز و نیازهای قلبی و آشکار و نهان.

۴۱. منزلت فقر

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «فقر» است.

این منزلت نه تنها به عنوان یکی از ارزشمندترین و والاترین منازل در نزد سالکان به شمار می‌رود، بلکه روح، سرّ و غایت هر منزلتی به شمار می‌رود.

این منزلت با شناخت و آگاهی از حقیقت فقر و مفهومی که سالکان برای آن در نظر دارند، شناخته می‌شود. لفظ «فقر» در قرآن در جاهای مختلفی به کار رفته است، از جمله:

﴿لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللهِ لا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ﴾. «(چنین بذل و بخششی) برای نیازمندانی باشد که در راه خدا درمانده‌اند و به تنگنا افتاده‌اند و نمی‌توانند در زمین به مسافرت پردازند و به خاطر آبرومندی و خویشتن‌داری، شخص نادان آنان را دارا و بی‌نیاز می‌پندارد».[1]

یعنی صدقات برای این گروه باشد. مهاجرین نیازمند حدود چهارصد نفر بودند که مسکن و عشیره‌ای در مدینه نداشته و خود را برای جهاد در راه خدا وقف کرده و همیشه در حالت آماده باش بودند که پیامبرﷺ آنان را به مأموریت بفرستد. این گروه به اهل «صُفّه» شهرت یافته‌اند. این یکی از اقوال در مورد درمانده و محصور ماندن آنان در راه خداوند است. به سه قول دیگر در این باره اشاره می‌کنیم:

۱. خود را حبس و وقف طاعت و عبادت خداوند نموده‌اند.

۲. فقر و تنگدستی، آنان را از جهاد در راه خدا باز داشته است.

۳. از آن‌جایی که با دشمنان اسلام در راه خدا به جهاد پرداخته‌اند، از مسافرت در زمین و تجارت بازمانده و نمی‌توانند به مسافرت‌های تجارتی اقدام نمایند.

اما تعبیر درست آن است که به خاطر ضعف و ناتوانی و تنگدستی نمی‌توانند در زمین مسافرت کنند و به خاطر آبرومندی و خویشتن‌داری، کسانی که از وضعیت آنان بی‌خبر هستند، آنان را بی‌نیاز می‌پندارند.

در آیات زیر نیز لفظ «فقر» به کار رفته است:

---

[1]. بقره/۲۷۳.

﴿إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ﴾. «زکات مخصوص مستمندان و... می‌باشد».[1]

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنتُمُ الْفُقَرَاء إِلَى اللهِ وَاللهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾. «ای مردم، شما (در هر چیزی،محتاج و)نیازمند خدایید و خدا بی‌نیاز و ستوده است».[2]

گروه اول نیازمندان خاص، گروه دوم نیازمندان خاص و عام مسلمان و گروه سوم نیز همه‌ی ساکنان زمین، خاص و عام، مؤمن و کافر، دارا و نادار هستند که همگی فقیر و نیازمند خداوند می‌باشند.

در مقابل فقرای گروه دوم: ثروتمندان قرار دارند و افراد خویشتن‌دار و افراد درمانده در راه خداوند و غیر آن را شامل می‌شود.

در مقابل فقرای گروه سوم: هیچ احدی قرار ندارد. زیرا تنها خداوند غنی و بی‌نیاز است و غیر او به او نیازمند هستند.

منظور سالکان از فقر، معنی و مفهومی خاص‌تر از همه‌ی این موارد است؛ یعنی محقق ساختن عبودیت و احساس نیازمندی به خداوند در همه‌ی احوال و شرایط.

این معنی و مفهوم ارزشمندتر از آن است که فقر نامیده شود، بلکه حقیقت و جوهره‌ی بندگی و شریک نساختن نفس در ربوبیت است.

اما حقیقت و کمال فقر در پاسخ سوال زیر نهفته می‌باشد؛ شخصی از بزرگی پرسید: چه هنگام سالک سزاوار اسم «فقر» می‌شود؟ گفت: هرگاه چیزی از بهره‌های نفس و تمایلات نفسانی در او باقی نماند. پرسیدند: این امر چگونه می‌باشد؟ گفت: هرگاه اعمالش برای نفس خود باشد، برای خداوند نیست و هرگاه برای نفس خود نباشد، برای خداوند است.

این از بهترین عباراتی است که معنی «فقر» را از دیدگاه پیشوایان سیر و سلوک بیان می‌کند؛ یعنی همه‌ی وجود سالک از آنِ خداوند شود و هیچ سهمی برای نفس و تمایلات نفسانی باقی نماند و اگر کوچک‌ترین سهمی برای نفس باقی بماند، فقر او ناقص و معیوب خواهد بود.

---

[1]. توبه/۶۰.

[2]. فاطر/۱۵.

او در توضیح پاسخ خود گفت: «إذا کانَ لَهُ فلیس لَهُ» یعنی: اگر سالک برای نفس خود باشد، پس برای خداوند نیست و اگر برای نفس خود نباشد، پس برای خداوند است.

بنابراین حقیقت «فقر» آن است که سالک برای خودش نباشد و سهمی برای نفس و تمایلات آن باقی نگذارد، بلکه همه‌ی وجودش را برای خداوند قرار دهد. زیرا اگر سهمی از او برای نفس خودش باشد، این امر مالکیت و استغناء به شمار می‌رود و با فقر منافات دارد.

فقری که مورد نظر سالکان است، با ثروتمندی و دارایی منافاتی ندارد. پیامبران الهی با وجود دارایی در قله‌ی رفیع فقر بوده‌اند. حضرت ابراهیم به «پدر میهمانان» مشهور بوده و اموال و حیوانات زیادی داشته است. سلیمان و داود عليهما السلام نیز این‌گونه بوده‌اند. خداوند در مورد حضرت محمد ﷺ می‌فرماید: ﴿وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ﴾. «و تو را فقیر و بی‌چیز یافت و دارایت کرد؟».[1] پس با وجود دارایی فقیر و با وجود فقر دارا بوده‌اند.

فقیر حقیقی آن است که سالک در همه‌ی اوضاع و احوال خود را نیازمند پروردگار بداند و در همه‌ی ذرات ظاهر و باطن وجودش، به نیازمندی کامل خود در همه‌ی زمینه‌ها به پروردگار سبحان، گواهی دهد. و به آن اعتراف نماید.

فقر برای بنده یک امر ذاتی است. این حال با مشاهده‌ی وضعیت خود پیوسته ادامه می‌یابد و در هر صورت واقعیتی انکارناپذیر است. شیخ‌الاسلام ابن‌تیمیه(رح) می‌گوید:

وَالفَقْرُ لي وَصفُ ذَاتٍ لازمٌ أبداً كما الغِنى أبداً وَصْفٌ لَهُ ذَاتي

«فقر یک صفت ذاتی و همیشگی من است همان‌گونه که غنا و بی‌نیازی یک صفت ذاتی پروردگار است».

فقر دارای آثار، علامات، موجبات و اسبابی است که پیشوایان سیر و سلوک بسیار به آن اشاره نموده‌اند. یکی از آنان می‌گوید: فقر دارای چهار رکن است: علمی که سامانش بخشد، ورعی که پاسداریش کند، یقینی که حملش نماید و ذکری که

---

[1]. ضحی/۸

مونس آن شود.

از سهل‌بن عبدالله پرسیدند: فقیر چه هنگام آسوده می‌شود؟ گفت: آن‌گاه که برای خودش جز زمانی را که در آن است، نبیند.

ابوحفص می‌گوید: بهترین چیزی که بنده در نزد خداوند به آن متوسل می‌شود، آن است که پیوسته و در همه‌ی اوضاع و احوال خود را نیازمند خدا بداند و در همه‌ی اعمال به سنت پایبند باشد و رزق و روزی خود را از راه حلال طلب نماید.

فقر دارای سرآغاز و سرانجام و ظاهر و باطن است. سرآغاز آن ذلت و سرانجام آن عزت است، ظاهر آن تهیدستی و باطن آن بی‌نیازی است. شخصی به دیگری گفت: آیا فقر و ذلت به همراه هم هستند؟ گفت: خیر، بلکه فقر و عزت همراه هم می‌باشند.

هر کس معنی «فقر» را درک کند، در می‌یابد که عین بی‌نیازی است. پس مطرح کردن این سؤال بی‌مورد است که: کدام یک از دو حال و وضعیت زیر کامل‌تر هستند: احساس نیاز به خداوند یا احساس بی‌نیازی نمودن به سبب او؟

این سؤال صحیح نمی‌باشد، زیرا احساس بی‌نیازی به سبب خداوند عین نیازمندی به او است.

در این مورد از محمدبن عبدالله فرغانی سؤال کردند و گفت: هرگاه احساس نیاز به خداوند ایجاد شود، احساس بی‌نیازی به سبب خداوند نیز به وجود می‌آید و اگر این احساس به درستی صورت پذیرد، بنده کاملاً (از غیر خدا) بی‌نیاز می‌شود. پس نمی‌توان گفت: کدام یک از این دو حال بهتر هستند: فقر یا بی‌نیازی؟ زیرا دو حالتی هستند که وجود یکی بدون دیگری ممکن نیست.

اما سخن آنان در مورد «فقیر صابر» و «غنی شاکر» و برتری دادن یکی بر دیگری، به گوینده‌ی آن موکول می‌شود. در نزد اهل تحقیق و بصیرت، برتری یافتن هر کدام از آن‌ها به ذات فقر و غنا برنمی‌گردد، بلکه به اعمال، احوال و حقایق بستگی دارد، زیرا فضل و برتری در نزد خداوند به تقوا و حقایق ایمان است، نه به سبب فقر و غنا. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللهِ أَتْقَاكُمْ﴾.

«بی‌گمان گرامی‌ترین شما در نزد خدا، متقی‌ترین شما است».[1] نفرموده است: فقیرترین یا غنی‌ترین شما است.

شیخ‌الاسلام ابن‌تیمیه(رح) می‌گوید: فقر و غنا امتحان خداوند از بنده‌اش می‌باشند. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَلَقَد تَّرَكْنَاهَا آيَةً فَهَلْ مِن مُّدَّكِرٍ ✽ فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذُرِ﴾. «اما انسان همین که پروردگارش او را بیازماید و برای این کار او را بزرگی بخشد و بدو نعمت بدهد، خواهد گفت: پروردگارم مرا بزرگوار و گرامی و محترم و مکرم دیده است و اما زمانی که پروردگارش او را بیازماید و برای این کار روزی او را تنگ و کم نماید، خواهد گفت: پروردگارم مرا خوار و زبون داشته است»».[2] خداوند اعلام می‌کند که اگر به هر کس نعمت فراوان ارزانی کنم، نشانه‌ی گرامیداشت او نیست و اگر معیشت را بر کسی تنگ سازم و او را فقیر نمایم، نشانه‌ی خواری و زبونی او نیست، بلکه اکرام و بزرگداشت آن است که خداوند بنده‌اش را برای عبادت، ایمان، محبت و شناخت پروردگار موفق کند و خواری و زبونی آن است که توفیقش در این زمینه را از او سلب نماید.

ابن‌تیمیه می‌گوید: برتری به فقر و غنا نیست، بلکه به تقوا است و هرگاه فقیر و غنی در تقوا مساوی باشند، درجه‌ی آنان مساوی خواهد بود.

این مسأله را در نزد یحیی‌بن معاذ یادآور شدند و گفت: در فردای قیامت، فقر و غنا را نمی‌سنجند بلکه صبر و شکر را می‌سنجند.

سرمنشأ فقر واگذاری امور به خداوند است.

اولین گام فقر، خارج شدن از محدوده‌ی نفس و سپردن آن به مولا و مالک اصلی است، به گونه‌ای که بنده به خاطر نفس کشمکش نکند و توکلش به هدف مصالح آن نباشد، برای طرفداری از آن دلیل و برهان ارائه ندهد و از آن جانبداری ننماید، بلکه باید آن را به مولا و مالکش واگذار کند.

بندار بن حسین می‌گوید: به خاطر نفست کشمکش و مشاجره مکن، زیرا نفس از آن تو نیست، بلکه آن را به مالکش واگذار کن تا هر چه می‌خواهد در موردش

---

[1]. حجرات/۱۳.

[2]. فجر ۱۶ـ۱۵.

انجام دهد.

در هم شکستن بت‌ها

از لازمه‌های آن می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:
۱. دست شستن از طلب دنیا.
۲. دم فرو بستن از مدح و ستایش دنیا.
۳. سلامت قلب (از حب دنیا) در هنگام طلب یا ترک آن.

دنیا از نظر سالکان، عبارت است از: هر چیزی که غیر خدا باشد، از جمله: مال، مقام، اوضاع، احوال و درجات. از آن‌جایی که دنیا با اعضاء، قلب و زبان ارتباط دارد، می‌توان گفت: حقیقت فقر، عبارت از دور نگاه داشتن این سه (قلب، اعضاء و زبان) از ارتباط و پیوستگی به دنیا می‌باشد پس هرگاه دست از حرص و آز بدارد، دنیا را می‌بخشد و اگر آن را به چنگ نیاورده باشد،دست از طلب آن بر می‌دارد. پس سالک فقیر، آن چه را که ندارد (مسایل دنیوی) طلب نمی‌کند و از بذل موجودی بخل نمی‌ورزد.

هم چنین باید زبان خود را از مدح و ستایش دنیا باز بدارد، زیرا پرداختن به مدح دنیا، دلیل محبت و علاقه به آن به شمار می‌رود. هر کس چیزی را دوست بدارد، آن را بیشتر ذکر و بازگو می‌کند.

علاوه بر آن که فقیر باید از آفات طلب دنیا سالم بماند، باید از آفات ترک آن نیز سلامت یابد. زیرا ترک و طلب دنیا هر کدام آفت‌های خود را دارند. فقر، سلامت قلب از آفت‌های طلب و ترک دنیا است، به گونه‌ای که به هیچ وجه ظاهری و باطنی از پروردگارش باز نماند، نه در صورت طلب و دست یافتن به دنیا و نه در صورت ترک و روی گردانی از آن.

آفت طلب و به دست آوردن دنیا مشخص است، اما آفت ترک و روی گردانی از آن چیست؟

در پاسخ باید گفت که آفت‌های آن وجوه مختلفی دارند، از جمله:
۱. هرگاه بنده‌ای دنیا را ترک کند، دلبسته‌ی قوت و معیشتی که سبب بقای او است، می‌شود، زیرا انسان است و به آن نیاز دارد. بنابراین به خاطر ترک بهره و

نصیب خود از دنیا در حالت مجاهده و کشمکش شدید با نفس خود باقی می‌ماند. این نشانه‌ی درک و فهم اندکی از راه است. اما عارف دانا نفس خود را با چند لقمه‌ی ناچیز باز می‌دارد. همان‌گونه که سگی را با تکه نانی از خود می‌راند. بنابراین عارف دانا اوقات خود را صرف کشمکش و جدال با نفس نمی‌سازد، بلکه بهره و نصیبش را می‌پردازد و حقوقی را که بر آن است، از آن مطالبه می‌کند.

راه و روش پیامبران و سالکان دانا و عارف همین بوده است. پیامبر خداﷺ می‌فرماید: «إنَّ لِنَفْسِكَ عَلَيْكَ حَقّاً وَ لِرَبِّك عَليكَ حَقّاً وَ لِزَوجِكَ عليك حَقّاً وَ لِضَيْفِكَ عَليكَ حَقّاً فَأعطِ كُلَّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ». «نفست بر تو حقی دارد و پروردگارت بر تو حقی دارد و همسرت بر تو حقی دارد و میهمانت بر تو حقی دارد. پس حق هر صاحب حقی را ادا کن».[1]

۲. یکی دیگر از آفت‌های ترک، آن است که بنده هرگاه چیزی را ترک نماید و سپس به آن نیاز پیدا کند، به آن چه در دست مردم است چشم می‌دوزد. در این صورت استفاده از چیزهای مباح برای او بهتر از ترک آن است.

۳. یکی دیگر از آفت‌های ترک، تکبر، غرور، خودپسندی و نخوتی است که با آن آمیخته می‌شود و در مقابل زهد و روی‌گردانیش از دنیا قرار می‌گیرد.

پس فقر صحیح: سلامت یافتن از آفت‌های طلب و ترک دنیا است و تنها با علم و آگاهی صحیح از فقر امکان پذیر است.

یکی دیگر از قواعد درک درست فقر آن است که بنده به سابقه‌ی فضل و نعمت‌های الهی رجوع کند. این کار او را از مشاهده‌ی اعمال و احوال می‌رهاند و از آلودگی در نظر گرفتن مقامات پاک می‌گرداند.

رجوع به فضل پروردگارت آن است که بنده سابقه‌ی فضل، منت و بخشش‌های پروردگار را در نظر بیاورد و بداند که همه‌ی هستی و وجودش نتیجه‌ی فضل، احسان و بخشش پروردگار است و او جز نیستی و عدم چیزی از خود ندارد و وجود، صفات، ایمان و همه‌ی اعمالش از آثار فضل و منت پروردگار بر اوست.

---

[1]. بخاری ۱۹۶۸ و ۶۱۳۹ و ترمذی ۲۴۱۳ آن را از ابوجحیفه روایت کرده‌اند.

هر گاه بنده‌ای این نکته را در قلب و وجود خود احساس کند و آن را محقق سازد، از مشاهده و در نظر آوردن اعمال خود رها می‌شود، زیرا آن‌ها را فضل الهی می‌داند و خود را عامل و سرمنشأ آن اعمال به شمار نمی‌آورد.

سالکان متفق‌القولند که مشاهده‌ی اعمال، حجاب و مانعی بین بنده و پروردگار است. مشاهده‌ی سابقه‌ی فضل و منت الهی این مانع را از میان بر می‌دارد.

هرگاه بنده‌ای به سابقه‌ی فضل پروردگار توجه داشته باشد، در می‌یابد که هر گونه احوال و اوضاع به دست آمده، فضل و بخشش محض پروردگار است. پس همان‌گونه که اعمالش را در نظر خود بزرگ نمی‌پندارد، احوال و مقاماتش را نیز در نظر خود جلوه نمی‌دهد و زاد و توشه‌ای جز فقر برای دیدار پروردگار به همراه نمی‌برد و تنها با احساس فقر محض به پیشگاه او می‌شتابد. پس فقر بهترین رشته‌ی وصل بنده با پروردگار، بهترین چیزی که خود را به آن منسوب بداند و بهترین دروازه رو به سوی پروردگار است.

فرق حال و مقام در این است که «حال» معنی و مفهومی است که بدون اکتساب و قصد به دل راه می‌یابد، اما «مقام» با طلب و کسب حاصل می‌شود. احوال موهبت وجود و عطای محض هستند، اما مقامات با سعی و تلاش حاصل می‌شوند.

از یاران ابوعثمان حیری پرسیدند: او شما را به چه چیزی دستور می‌داد؟ گفتند: ما را به پایبندی به طاعت و عبادت و مشاهده‌ی کم و کاستی آن امر می‌نمود.

این حنیف بودن محض است. زیرا هرگاه بنده‌ای خالصانه برای خداوند و به یاری خداوند عباد کند، از شرک مصون می‌ماند و هرگاه کوتاهی خود را در نظر بیاورد، از خودپسندی و غرور رها می‌شود و بدین‌ترتیب ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ را محقق می‌سازد.

ابوعثمان، همان سعیدبن اسماعیل نیشابوری از بزرگ‌ترین پیشوایان سیر و سلوک است. می‌گویند: در دنیا سه نفر هستند که چهارمی ندارند: ابوعثمان نیشابوری در نیشابور، جنید در بغداد و ابوعبدالله بن‌جلاء در شام. ابوعثمان دارای کلام رفیع و والایی است و شدیداً به پیروی از سنت و پایبندی به آن و حاکم نمودن آن سفارش می‌کرد. هنگامی که مرگش فرا رسید، فرزندش پیراهن خود را درید.

ابوعثمان چشمان خود را گشود و گفت: ای فرزندم، مخالفت با سنت در ظاهر،نشانه‌ی ریا در باطن است.

فقر بهترین بی‌نیازی است.

هر کس تنها در پیشگاه پروردگار احساس نیازمندی کند، غنی و بی‌نیاز می‌شود.

غنا و بی‌نیازی دو نوع است: احساس غنا و بی‌نیازی به سبب خداوند و احساس بی‌نیازی از غیر خداوند، این دو مورد حقیقت فقر به شمار می‌روند.

شیخ هروی در این زمینه به آیه‌ی زیر استناد می‌کند: ﴿وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ﴾. «و تو را فقیر و بی‌چیز یافت و دارایت کرد؟».[1] در مورد این آیه سه قول وجود دارد:

۱. او را پس از فقر و نیاز، از مال و دارایی بی‌نیاز کرده است. این سخن اکثر مفسرین می‌باشد، زیرا در مقابل آن کلمه‌ی «عائلاً» را قرار داده که به معنی محتاج و نیازمند است. بنابراین او را با مال و دارایی بی‌نیاز کرده است.

۲. او را به وسیله‌ی آن چه که به او عطا نموده است، راضی نموده و از غیر آن بی‌نیاز کرده است. پس منظور از آن بی‌نیازی نفس و قلب است، نه بی‌نیازی مال و دارایی. این حقیقت غنا می‌باشد.

۳. منظور از آن هر دو نوع غنا و بی‌نیازی می‌باشد، یعنی قلبش را به سبب خود بی‌نیاز نموده و او را از مال و دارایی غنی و بی‌نیاز کرده است. نظر درست همین است.

غنای قلب با غنای نفس کامل می‌شود و نشانه‌ی آن، سالم ماندن از بهره‌های نفسانی و دوری گزیدن از رفتار ریاکارانه می‌باشد.

مسلماً امور قلب کامل‌تر و قوی‌تر از امور نفس هستند. اما در این ترتیب نکته‌ی لطیفی نهفته می‌باشد که نفس از سربازان و رعیت‌های قلب به شمار می‌رود. نفس سرباز شورشگر و جدایی طلب قلب است و از سوی آن مملکت قلب دچار بحران و آشفتگی می‌شود و دشمنان در آن نفوذ می‌کنند. کمال غنا و بی‌نیازی قلب، تنها با غنا و بی‌نیازی نفس امکان‌پذیر است. اگر نفس نیازمند

---

[1]. ضحی/۸

باشد، بر قلب تأثیر می‌گذارد و غنا و بی‌نیازیش را مشوش می‌سازد. پس غنای نفس سبب کامل شدن غنای قلب است و غنای قلب در اصل به غنای نفس بستگی دارد. غنا و بی‌نیازی از قلب به نفس سرایت می‌کند، اما فقر و مضرت و بدبختی از نفس به قلب می‌رسد.

بنابراین باید بدانیم که غنای نفس به دو چیز است:

۱. سلامت آن از بهره‌ها و تمایلات نفسانی و عدم وابستگی به تعلقات ظاهری و باطنی و ماسوی الله.

۲. دوری از اعمال و رفتار ریاکارانه، یعنی نباید در هیچ یک از رفتار، اعمال و گفتار خود کسی جز خداوند را در نظر داشته باشد. ریاکاری نشانه‌ی فقر و نیازمندی آن می‌باشد. دلبستگی به بهره‌ها و تمایلاتش نیز به همین صورت است.

۴۲. منزلت اجتباء (برگزیده شدن)

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «اجتباء» می‌باشد.

هرگاه مؤمن به قله‌ی رفیع ایمان دست یابد، خداوند او را برای خود برمی‌گزیند و به سوی خود می‌کشاند.

پیامبران الهی این منزلت را به خود اختصاص داده و آن را بـه انحصـار خـود در آورده‌اند، به جز بخشی که خداوند آن را نگه داشته است تا در زمان‌های مختلف به مؤمنانی که صادقانه او را دوست دارند و خداوند نیز آنان را دوسـت مـی‌دارد، عطا نماید.

نمونه‌ای از برگزیده شدن (اجتبای) پیامبر آن است که خداوند سبحان کتـابش را بر حضرت محمدﷺ نازل کـرد، او را بـه اکـرام و بزرگداشـت خـود مخصـوص گردانید و او را شایسته‌ی نبوت و رسالت نمود بدون این که پیامبرﷺ انتظارش را داشته باشد یا به سبب تلاش و اعمال خود آن را کسب کرده باشد، بلکه خداوند چنین چیزی را برای او اراده نموده است. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَمَا كُنتَ تَرْجُو أَن يُلْقَى إِلَيْكَ الْكِتَابُ إِلَّا رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ ظَهِيرًا لِّلْكَافِرِينَ﴾. «تو این امید را نداشتی که کتاب برای تو فرستاده شود، لیکن رحمت پروردگارت چنـین ایجاب کرد و پشتیبان کافران مباش».[1]

هم چنین خداوند سبحان حضرت موسیؑ را برای خود برگزید و او را بـرای خود خالص گردانید، بدون این که موسی سبب یا وسیله‌ای برای آن فراهم کـرده باشد. موسی برای دست یافتن به شعله‌ای آتش رفت و در حالی برگشت که کلیم الله و گرامی‌ترین بنده در نزد خداوند شده بود. حضـرت موسـی عامـل و سـببی برای رسیدن به این مقام پیش نفرستاده و آن را بنا بـه اسـتحقاق خـویش کسـب نکرده بود، بلکه خداوند به فضل خویش او را با چنین مقامی گرامـی داشـت. در این مورد گفته‌اند:

أَيُّهـا العَبْـدُ، كُـنْ لِما لَسْـتَ تَرْجُـو — مِـنْ صَـلاحٍ أرجَـي لمـا أنْـتَ راجِ

إنَّ موســـى أتي لِيَقْـــبِسَ نـــاراً — مِـــنْ ضِـــياء رآهُ والليــــلُ داجِ

---

[1]. قصص/۸۶.

فَـــانْثَنی رَاجِعـــاً وَ قَـــدْ کَـــلَّـ ـــمَهُ اللهُ وَ نَاجَـاهُ وَ هُـوَ خَـیرُ مُنـاجِ

«ای بنده‌ی خدا، به خیر و صلاحی که امیدش را نداری بسیار امیدوارتر باش تا آن چه که به آن امیدوار هستی. حضرت موسی در شب تاریک برای برگرفتن مشعلی از آتشی که از دور دیده بود، رفت، اما در حالی بازگشت که خداوند با او سخن گفته بود و خداوند بهترین کسی است که بندگان را صدا بزنند».

یعنی خداوند موسی را از نفسش بازستاند و او را برای خود ساخته و پرداخته نمود و از میان جهانیان برگزید و به صورت ویژه با او سخن گفت.

پیامبران الهی بر حسب تبعیت از اوامر، در این زمینه متفاوت هستند.

حضرت موسی‌ﷺ لوحه‌های تورات را که کلام خداوند در آن بود، بر زمین کوبید و ریش هارون را که او نیز پیامبر خدا بود، به چنگ گرفت، اما خداوند او را سرزنش نکرد، در حالی که حضرت آدمﷺ را به خاطر خوردن لقمه‌ای از درخت ممنوعه، سرزنش کرده بود.

بندگان معمولی ـ غیر انبیا ـ نیز به شیوه‌های مختلف برگزیده می‌شوند، به گونه‌ای که هنگامی بنده‌ای در معرض پیمان‌شکنی ـ معصیت ـ قرار می‌گیرد، ممکن است خداوند با ناخوشایند و ناگوار نمودن شهوت‌ها و خنثی نمودن لذت معصیت و بستن راه‌های هلاکت و نابودیش، او را مصون و محفوظ بدارد.

یعنی هر گاه بنده‌ی راستینی بر اثر غفلت و همراهی با شهوات و امیال نفسانی در معرض پیمان‌شکنی و معصیت قرار گیرد، خداوند او را اجباراً مصمون می‌دارد. به گونه‌ای که شهوت‌ها و امیال را بر او ناگوار و ناخوشایند می‌سازد و بنده نه تنها از آن کام نمی‌یابد، بلکه از آن احساس پریشانی و تلخی می‌نماید. چه بسا لذت آن را به طور کل از بین ببرد، به گونه‌ای که لذت در کنار تلخی و پریشانی هم چون خواب و خیالی زودگذر برای او جلوه کند تا از آن تنفر یابد. هم چنین مانع لذت بردن او از گناه می‌شود تا به آن دل خوش نکند و از آن آسایش و آرامش نبیند. پس موانعی بر سر راه او ایجاد می‌کند.

حضرت محمدﷺ کامل ترین است.

کامل‌ترین پیامبری که خداوند او را برای خود برگزیده است، حضرت محمد ﷺ می‌باشد. حضرت موسی علیه السلام مظهر جلال و شکوه بود و آیین و شریعتش نیز سراسر جلال و شکوه و استیلا و قهر بود. حضرت موسی علیه السلام از با ابهت‌ترین و با وقارترین بندگان خدا بود، او به خاطر خدا بسیار خشمگین می‌شد و با دشمنان خدا سرسختی می‌نمود.

حضرت عیسی علیه السلام از مظاهر جمال الهی بود و آیین و شریعتش سراپا فضل و احسان بود. او جنگ و مبارزه نمی‌کرد و جنگ در آیین او جایی نداشت و آن را بر نصاری (پیروان عیسی) حرام کرده بود. انجیل به حواریون دستور می‌داد: «اگر کسی به طرف چپت سیلی زد، بگذار به طراف راستت نیز سیلی بزنند و اگر کسی پیراهنت را از تو گرفت، ردایت را نیز به او عطا کن و اگر کسی یک میل تو را با خود ببرد، تو دو میل با او همراه شو».

اما حضرت محمد ﷺ مظهر کمال و جامع قدرت، عدل، شدت، نرمش، عطوفت و رحمت است. شریعتش کامل‌ترین شریعت و او کامل‌ترین پیامبر است. امت او و احوال و مقاماتشان نیز کامل‌ترین است. بنابراین شریعت او عدل را واجب و احسان و فضل و گذشت را مستحب می‌داند. شدت، تندی، نرمش، شمشیر، عطا و بخشش را هر کدام در مکان و موقعیت مناسب خود می‌پسندد. ظلم را حرام، عدل را واجب و فضل و احسان را مستحب و پسندیده می‌داند. قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَجَزَاء سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللهِ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ﴾. «کیفر هر بدی، کیفری همسان آن است. اگر کسی گذشت کند و صلح و صفا به راه اندازد، پاداش چنین کسی با خدا است. خداوند قطعاً ظالمان را دوست نمی‌دارد».[1] قسمت اول آیه عدل و قسمت دوم آن فضل و گذشت و قسمت پایانی تحریم ظلم است و نیز می‌فرماید: ﴿وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُواْ بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُم بِهِ وَلَئِن صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِّلصَّابِرينَ﴾. «هرگاه خواستید مجازات کنید، تنها بدان اندازه مجازات کنید و کیفر دهید که درباره‌ی شما روا شده است و اگر

---

[1]. شوری/۴۰.

شکیبایی پیشه ساختید حتماً شکیبایی برای شکیبایان بهتر خواهد بود».[1] قسمت اول این آیه به وجوب عدل و تحریم ظلم و قسمت دوم به پسندیده بودن فضل و گذشت اشاره می‌کند و می‌فرماید: ﴿وَإِن تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُؤُوسُ أَمْوَالِكُمْ لاَ تَظْلِمُونَ وَلاَ تُظْلَمُونَ * وَإِن كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَى مَيْسَرَةٍ وَأَن تَصَدَّقُواْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ﴾. «و اگر توبه کنید، اصل سرمایه‌هایتان از آن شما است، نه ستم می‌کنید و نه ستم می‌بینید و اگر (بدهکار) تنگدست باشد، پس مهلت (بدو داده) می‌شود تا گشایشی فرا رسد و اگر ببخشید، برایتان بهتر خواهد بود اگر دانسته باشید».[2] آیه‌ی ۲۷۹ به تحریم ظلم و قسمت اول آیه‌ی ۲۸۰ به عدل و قسمت دوم آن به فضل و گذشت اشاره می‌کند.

امت پیامبرﷺ کامل‌ترین و بهترین امت است.

شریعت اسلامی هر چیزی را که به سبب حمایت و صیانت امت اسلامی تحریم یا حلال نموده است، به همین صورت می‌باشد، یعنی هر چیز مضر و ناپاکی را حرام و هر چیز پاک و سودمندی را حلال کرده است. حرام نمودن چیزهایی بر امت اسلامی عین رحمت بوده، اما بر امت‌های پیشین خالی از عقوبت نبوده است. آن‌گاه که امت‌های پیشین به بیراهه رفتند خداوند امت اسلامی را رهنمون شد و علم و حکمتش را به آنان عطا نمود و آنان را بهترین امتی قرار داد که به نفع مردم بروز و ظهور یافته‌اند. هم چنین محاسن و نیکی‌ها را به گونه‌ای بر آنان کامل نمود که از سایر امت‌ها متمایز گشته‌اند. همان‌گونه که پیامبر اسلامﷺ بدین سبب از دیگر پیامبران متمایز شده است. کتاب آسمانی و شریعت اسلامی نیز به سبب کمالی که خداوند به آن‌ها بخشیده است از سایر کتاب‌ها و شریعت‌ها متمایز گشته‌اند.

افراد امت اسلامی برگزیده شدگان و نیکوکارانی هستند که خداوند در مورد آنان می‌فرماید: ﴿هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾. «خدا شما را

---

[1]. نحل/۱۲۶.

[2]. بقره/۲۸۰-۲۷۹.

برگزیده است و در دین کارهـای دشـوار و سـنگین را بـر دوش شـما نگذاشـته است».[1] هم چنین آنان را گواه و شاهدی بر مردم قرار داده و آنان را در این زمینه در مقام و منزلت انبیایی که شاهد و گواه امت‌های خود بوده‌اند، قرار داده اسـت. این فضل خداوند است که آن را به هر کس بخواهد عطا می‌کند و خداوند دارای فضلی بس بزرگ است.

---

[1]. حج/۷۸.

۴۳. منزلت احسان

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «احسان» است.

احسان جوهره‌ی ایمان و نقطه‌ی کمال آن است. احسان همه‌ی منزلت‌ها را شامل می‌شود و سایر منزلت‌ها در آن مندرج هستند. هر چه از آغاز این کتاب تا کنون بیان شده است، همه در منزلت احسان نهفته می‌باشد.

خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿هَلْ جَزَاء الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ﴾.[1] «آیا پاداش نیکی کردن جز نیکی دیدن خواهد بود؟» در حدیث جبرییل نیز پیامبر خداﷺ در مورد احسان می‌فرماید: «أن تَعبُد اللهَ كأنّك تَراهُ فأن لَمْ تكُن تراهُ فَانّه يراكَ». «خدا را به گونه‌ای عبادت کنی که گویی او را می‌بینی و اگر تو او را نمی‌بینی، او تو را می‌بیند». ابن‌عباس و مفسرین می‌گویند: آیا پاداش کسی که بگوید «لا اله الا الله» و به دستورات و تعالیم پیامبرﷺ عمل نماید، چیزی جز بهشت است؟ از پیامبر خداﷺ روایت شده است که آیه‌ی زیر را تلاوت کرد: ﴿هَلْ جَزَاءُ الإِحْسَانِ إِلا الإِحْسَانُ﴾.[2] و سپس گفت: «آیا می‌دانید که خداوند چه می‌گوید: گفتند: خدا و پیامبرﷺ به آن آگاه‌تر هستند. گفت خداوند سبحان می‌گوید: آیا پاداش کسی که نعمت توحید را به او ارزانی داشته‌ام چیزی جز بهشت است؟».[3]

حدیث مذکور نیز به موارد زیر اشاره دارد: کمال حضور با خداوند عزوجل و ناظر و مراقب دانستن خداوند که در بردارنده‌ی خشیت، محبت و شناخت او و اخلاص و بازگشت به سوی او و همه‌ی مقامات ایمان می‌باشد.

شیخ‌الاسلام هروی می‌گوید اولین درجه‌ی احسان، احسان در قصد است، با تهذیب آن از لحاظ علم و محکم و استوار نمودن عزم.

به عبارت دیگر، احسان در قصد با دو امر میسر می‌شود:

---

[1]. رحمن/۶۰.

[2]. رحمن/۶۰.

[3]. ضعیف است. بغوی در تفسیر خود و سیوطی در الدر ۱۴۹/۶ آن را روایت کرده و آن را به حکیم ترمذی در نوادر الاصول و دیلمی در سمت الفردوس و ابن‌نجار در تاریخ ابن‌نجار به روایت از انس نسبت می‌دهد. به زاد المسیر ۱۲۳/۸ مراجعه شود.

۱. تهذیب قصد از لحاظ علم، یعنی قصد بنده تابع علم و به مقتضای علم باشد و به وسیله‌ی آن تهذیب و اصلاح گردد و از بهره‌ها و تمایلات جانبی پاک باشد و تنها قصد چیزهایی نماید که از نظر علم جایز هستند. علم عبارت است از پیروی نمودن از اوامر و تعالیم شریعت و دستورات پیامبرﷺ.
۲. محکم نمودن قصد با عزم و اراده، یعنی قصد همراه با عزم و اراده‌ای باشد که آن را عملی سازد و سستی و رکودی را که باعث تضعیف آن می‌شوند، از آن دور سازد.

پنهان داشتن احوال

یکی دیگر از درجات احسان، احسان در احوال است. یعنی بنده برگزیده شدن و مصونیتی را که خداوند به او ارزانی داشته است، آشکار نسازد و تا می‌تواند آن را از مردم مخفی نگه دارد تا از آن با خبر نشوند، مگر نیاز یا مصلحت بزرگی آن را ایجاب نماید. زیرا در غیر این صورت آفت‌های زیادی بر سر راه آن قرار می‌گیرند و آن را در معرض راهزنان، دزدان و حسودان قرار می‌دهد.
آشکار نمودن احوال در نزد مردم، از نظر صادقان حماقت و ضعف به شمار می‌رود و از بهره‌ها و تمایلات نفسانی می‌باشد. اهل عزم و صدق، احوال خود را مخفی می‌کنند بیشتر از آن که زراندوزان گنج خود را پنهان می‌سازند.

مهاجران همیشگی

بالاترین درجه‌ی احسان، احسان در وقت است به گونه‌ای که بنده پیوسته در حال هجرت به سوی خدا باشد، زیرا هر کس صادقانه و خالصانه رو به سوی خدا نماید، از مهاجرین به سوی خدا به شمار می‌رود. شایسته نیست که بنده‌ای از این هجرت عقب بماند، بلکه باید پیوسته در حال هجرت باشد تا زمانی که به ذات حق ملحق می‌شود.

فَما هِيَ إلاَّ سَاعَةٌ ثُمَّ تَنْقضي ... وَ يَحْمَدُ غِبَّ السَّيرِ مَنْ هُوَ سَائرُ

«ساعتی بیش نخواهد بود و سپس می‌گذرد و سالک سرانجام و نتیجه‌ی سیر و سلوک خویش را می‌ستاید».

خداوند بر هر قلبی حق دو هجرت دارد و این دو هجرت بر هر نفسی واجب و ضروری هستند.

هجرتی به سوی خداوند سبحان با توحید، اخلاص، بازگشت، محبت، خوف، رجا و عبودیت.

دیگری هجرت به سوی پیامبر خداﷺ با حاکم و داور ساختن او، تسلیم در برابر اوامر او، واگذار نمودن کارها به او و گرفتن احکام ظاهری و باطنی از سنت و تعالیم او، به گونه‌ای که فرمانبرداری بنده از پیامبرﷺ بیشتر از اطاعت کاروانیان از راهنمای کارآزموده و راه بلد در تاریکی‌های شب و در بیابان‌های بی‌نشان باشد.

هر کس قلبش از این دو هجرت بی‌بهره باشد، باید خاک عالم را بر سر خود بریزد، ایمانش را از ابتدا جستجو کند، باید برگردد و نور و روشنایی طلب نماید، قبل از آن که میان آن‌ها مانعی ایجاد شود و بر صراط مستقیم و از پس دیوارها از او چنین بخواهند (آن وقتی که فرصت از دست رفته و نمی‌تواند کاری کند).

٤٤. منزلت علم

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «علم» است.

اگر این منزلت از اولین تا آخرین قدمی که سالک در مسیر خود برمی‌دارد، با او همراه نباشد، سیر و سلوک او در بیراهه بوده و به وصال نخواهد رسید و راه سعادت و هدایت بر او بسته خواهد بود. عارفان بزرگ بر این نکته متفق‌القول هستند و تنها راهزنانِ عارف نما و نمایندگان و گزمه‌های ابلیس، سالکان را از منزلت علم نهی می‌کنند.

شیخ‌الطائفه جنید(رح) می‌گوید: همه‌ی راه‌ها به روی خلایق بسته می‌باشند، جز کسانی که از تعالیم و رهنمودهای پیامبرﷺ پیروی می‌کنند.

و می‌گوید: هر کس قرآن را حفظ نکند و حدیث ننگارد، در این راه به او اقتدا نمی‌شود، زیرا علم ما و مذهب و مسلک ما مقید به اصول کتاب و سنت می‌باشد.

ابوحفص(رح) می‌گوید: هر کس همه‌ی احوال، اوضاع و اعمالش را پیوسته با قرآن و سنت مطابقت ندهد و خواطر (اندیشه، خیال، فکر و...) خود را متهم نسازد، در دیوان مردان راستین به شمار نمی‌آید.

سهل‌بن عبدالله تستری(رح) می‌گوید: هر کاری که بنده بدون پیروی (از کتاب و سنت) انجام دهد، زندگی نفسانی به شمار می‌رود.

احمدبن ابوالحواری(رح) می‌گوید: هر کس بدون پیروی از سنت عملی انجام دهد، باطل است.

ابوعثمان نیشابوری(رح) می‌گوید: مصاحبت خداوند با رعایت آداب نیکو و هیبت و مراقبت دائمی، مصاحبت پیامبر خداﷺ با پیروی از سنت و پایبندی به ظاهر علم، مصاحبت اولیای خدا با احترام و خدمت‌رسانی، مصاحبت اهل و خانواده با اخلاق نیکو و پسندیده، مصاحبت دوستان و برادران با گشاده‌رویی مادامی که معصیت نباشد و مصاحبت جاهلان با دعای خیر، مهربانی و رحمت صورت می‌پذیرد.

دیگران افزوده‌اند که مصاحبت و همراهی با فرشته‌های نگهبان و مراقب با گرامی داشتن و احترام گذاشتن به آن‌ها و دیکته نمودن چیزهای پسندیده و هم چنین مصاحبت نفس و شیطان با مخالفت و دشمنی ورزیدن با آن‌ها است.

ابوعثمان می‌افزاید: هر کس در گفتار و کردارش سنت را برخود حاکم سازد، حکمت بر زبانش جاری می‌شود و هر کس هوا و هوس را بر گفتار و کردار خود حاکم سازد، بدعت بر زبانش جاری می‌شود. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَإِن تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا﴾. «اگر از او اطاعت کنید هدایت خواهید یافت».[1] عمربن عثمان مکی می‌گوید: علم فرمانده و خوف ساربان است و در این میان نفس خیره سر، سرکش، فریبنده و مکارمی باشد. پس از آن برحذر باش و آن را با تدبیر علم سامان بخش و با تهدید خوف بران تا آن چه می‌خواهی برای تو محقق شود.

قرآن و سنت اساس علوم ما هستند

افرادی خود و پیروانشان را از علم بی‌نیاز می‌دانند و از آن دوری می‌جویند. مثلاً یکی از آنان می‌گوید: «ما علم خود را از کسی می‌گیریم که زنده و پاینده است و نمی‌میرد و شما علم خود را از کسی می‌گیرید که می‌میرد».

به شخصی گفتند: چرا به سفر نمی‌روی و به علم عبدالرزاق گوش نمی‌سپاری؟ گفت: کسی که از خالق می‌شنود، چه نیازی دارد که به سخنان عبدالرزاق گوش سپارد؟

چنین عباراتی جاهلانه و شیطانی هستند. اگر عبدالرزاق و امثال او از راویان حدیث نبودند، به چنین منزلت و درجه‌ای از اسلام دست نمی‌یافتند.

اگر کسی بنده‌ای را به غیر آیات و احادیث ارجاع دهد، در حقیقت او را به خیال‌پردازی‌های صوفیانه یا استدلال‌های فلسفی یا رأی و نظرات شخصی ارجاع داده است. پس از قرآن و سنت چیزی جز شبهات وجود ندارد و هر کس از راهنما جدا شود، به بیراهه می‌رود. تنها قرآن و سنت راهنمای بندگان به سوی خدا و بهشت هستند و هر راهی که راهنمایش قرآن و سنت نباشند به شیطان و دوزخ منتهی می‌شود.

علم بهتر از حال است. حال تنها برای شخص سودمند است، اما علم همانند

---

[1]. نور/۵۴.

باران بر همه کس و همه چیز می‌بارد. دایره‌ی علم به وسعت دنیا و آخرت است اما حال محدود به فرد است و گنجایش دیگری را ندارد.

علم هدایتگر است اما حال صحیح به وسیله‌ی علم راه می‌یابد. علم میراث پیامبران است و عالمان وارث آن هستند علم حیات دل‌ها، نوردیده‌ها، شفای سینه‌ها، گردشگاه و گلزار عقل‌ها، لذت روح و روان‌ها، انیس تنهایان، راهنمای سرگشتگان و میزانی است که گفتار، کردار و احوال بندگان به آن سنجیده می‌شوند. داوری است که شک و یقین، گمراهی و هدایت را از هم جدا می‌سازد. بندگان به وسیله‌ی علم خداوند را می‌شناسند، او را عبادت می‌کنند، به ذکر و ستایش او مشغول می‌شوند و به یکتایی او پی می‌برند. سالکان به وسیله‌ی علم به سوی او راه می‌یابند و از طریق آن به وصال حق نایل می‌گردند و از دروازه‌ی آن در پیشگاهش حضور می‌یابند.

به وسیله‌ی علم قوانین و احکام شریعت و حلال و حرام مشخص می‌شوند و صله‌ی رحم به جای آورده می‌شود. به وسیله‌ی علم است که سالک به چیزهای مورد پسند محبوب پی می‌برد و با شناخت و رعایت آن‌ها به وصال محبوب نایل می‌شود.

علم امام و رهبر است و عمل مأموم و پیرو آن به شمار می‌رود. علم همسفر غربت، همدم و مونس تنهایی و زداینده‌ی شک و شبهه می‌باشد. علم غنایی است که هر کس به گنجینه‌ی آن دست یابد، فقر از او رخت بر می‌بندد و پناهگاهی است که هر کس در آن متحصن شود، هلاک نمی‌شود.

بحث و گفتگو در مورد علم تسبیح، جستجوی آن جهاد، طلب آن تقرب و بذل آن صدقه به شمار می‌رود. بذل و مدارسه‌ی علم با روزه و شب زنده‌داری برابری می‌کند. نیاز به علم بیشتر از نیاز به آب و غذا می‌باشد.

امام احمد﵀ می‌گوید: مردم بیشتر از آب و غذا به علم نیاز دارند، زیرا هر کس در شبانه‌روز یک یا دو بار به آب و خوراک نیاز پیدا می‌کند اما نیاز او به علم به تعداد نفس‌هایش می‌باشد.

امام ابوحنیفه﵀ نیز چنین چیزی را تایید می‌کند.

ابن‌وهب می‌گوید: در نزد امام مالک﵀ بودم، برگه‌ها و لوحه‌هایم را زمین

گذاشتم و برخاستم که نماز (نافله) بگزارم. گفت: چیزی که به آن اقدام کردی، بهتر از آن چیزی نیست که فرو گذاشتی. ابن‌عبد البر و دیگران آن را بیان کرده‌اند.

خداوند اهل علم را در ارزشمندترین امر که توحید است، به گواهی می‌گیرد و گواهی آنان را با شهادت خود و ملائکه مقرون می‌سازد. این متضمن عادل و میانه‌رو بودن آنان می‌باشد، زیرا خداوند افراد معیوب را به گواهی نمی‌گیرد.

از همین جاست ـ والله اعلم ـ که به حدیث معروف زیر استناد می‌شود: «یَحْمِلُ هَذا العِلْمَ مِنْ كُلِّ خَلَفٍ عُدُوْلُهُ، یَنْفُونَ عَنهُ تَحرِیفَ الغَالِینَ وَ تَأْوِیلَ الْمُبْطِلِینَ». «از هر جانشین و خلفی، افراد عادل و درستکار حامل علم می‌شوند، تحریف غالیان و تاویلات باطل‌گرایان را از آن می‌زدایند».[1]

علم حجت خداوند در زمین، نور و روشنایی در میان بندگان، رهبر و راهنمای آنان به سوی بهشت و نزدیک کننده‌ی آنان به اکرام خداوندی است.

برای ارزش علم همین بس که فضل عالمان بر مردم، همانند برتری ماه چهارده بر سایر ستارگان است و ملائکه بال خود را بر راه طالبان علم می‌گسترانند و نیز سایبان آنان می‌سازند.

حضرت موسی‌ علیه السلام به همراه دستیار جوانش در طلب علم به راه افتاد تا جایی که خسته و کوفته شد و نهایتاً به سه مسأله دست یافت، در حالی که موسی خداشناس‌ترین و گرامی‌ترین بنده در نزد خدا بود.

هم چنین خداوند به حضرت محمد ﷺ دستور داده است تا از او بخواهد که بر علمش بیفزاید. ﴿وَقُل رَّبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾. «و بگو: پروردگارا، بر دانشم بیفزای».[2]

انواع علم

علم دو نوع است:

---

[1]. حدیث حسن، خطیب در «شرف اصحاب الحدیث» ص۲۸ از ابوهریره و عقیلی در «الضعفاء» ۹/۱ و بزار ۱۴۳ از عبدالله‌بن عمر و ابوهریره و عقیلی نیز از ابوامامه با سندهای ضعیف روایت کرده‌اند که سبب تقویت همدیگر هستند و شواهدی از اسامه‌بن زید و از ابن‌مسعود و معاذبن جبل برای تقویت آن وجود دارد. به «مفتاح دارالسعاده» ۱۶۳/۱ـ۱۶۴ مولف و «الجامع الکبیر» سیوطی ۹۵۵ مراجعه شود.

[2]. طه/۱۱۴.

۱. علم جلیّ و آشکار که از طریق عیان (دیدن) یا منتشر شدن اخبار (شنیدن آن) و یا تجربه‌های درست گذشته به دست می‌آید.
پس علم جلّی و آشکار سه نوع است:
الف) علمی که با چشم و بصر حاصل می‌شود.
ب) علمی که بر شنیدن و گوش دادن متکی است.
ج) علمی که بر عقل متکی است و علم تجربه (تجربی) نامیده می‌شود.
سمع (شنیدن)، بصر (دیدن) و عقل مهم‌ترین راه‌های کسب علم هستند، البته کسب علم به این سه راه منحصر نمی‌شود، زیرا سایر حواس نیز موجب علم می‌شوند. موارد زیر به راه‌های کسب علم ملحق می‌شوند: آن چه شخص از طریق باطن و روحیات و احساسات خود درک می‌کند و آن چه از طریق اخبار ارائه شده توسط راستگویان دریافت می‌دارد، اگر چه خبر دهنده شخص واحدی باشد و هم چنین آن چه که از طریق فکر و استنباط حاصل می‌کند اگر چه محصول تجربه نباشد.
۲. علم خفیّ (پنهان): در قلب‌های پاکیزه‌ای می‌روید که بدن‌های صاحبانش با آب خالص و زلال ریاضت رشد و پرورش یافته‌اند. این علم برای بندگان بلندهمت در اوقات خلوت و با گوش‌های شنوا آشکار و هویدا می‌شود.
این علم بر صاحبان علم جلی پوشیده و پنهان بوده و به معرفت مشهور است.
این علم در قلب‌هایی شکوفا می‌شود که از آلودگی دنیوی و دلبستگی‌هایی که روح و روان را از سرزمین سرور و آرامش باز می‌دارند، پاک باشند. زیرا این موارد همانند گرد و غباری هستند که بر آینه‌ی قلب و روح می‌نشیند و تصویر حقایق به شکل واضحی در آن منعکس نمی‌شود. نفس پیوسته میل و رغبت به دنیا و ترس از دست دادن آن را در آینه‌ی قلب و روح می‌دمد. هرگاه این گرد و غبارها از آن زدوده شوند، حقیقت‌ها و معرفت‌ها در آن متجلی می‌شوند.
تنها بدن‌هایی حامل چنین قلب‌هایی هستند که با عبادت پروردگار تزکیه شده و با روزی حلال پرورش یافته باشند. هرگاه بدن‌ها از حرام و آلودگی‌هایی که عقل و دین و مروت از آن نهی می‌کنند، پاک شوند و نفس‌ها از دلبستگی‌های دنیوی رهایی یابند، سرزمین قلب‌ها حاصلخیز می‌شود و بذر علوم و معرفت را می‌پذیرد

و اگر با آب ریاضتی که بر اساس شریعت محمدی است آبیاری شود ـ ریاضتی که از چهارچوبه‌ی علم (قرآن و سنت) خارج نمی‌شود و از هیچ واجبی دور نمی‌سازد و هیچ سنتی را تعطیل نمی‌کند ـ میوه‌های با ارزش و مفیدی از انواع علوم، معرفت و حکمت می‌رویاند و صاحبان چنین علوم و معرفت‌هایی و نیز کسانی که همنشین آن‌ها می‌شوند، نکته‌ها، حکمت‌ها و میوه‌هایی با رنگ و مزه‌های گوناگون می‌چینند.

اما «همت‌های بلند» همت‌هایی هستند که تا رسیدن به خداوند متوقف نمی‌شوند و در مسیر خود به چیزی جز خداوند توجه نمی‌کنند. بلندترین همت آن است که به ملکوت اعلی متصل بوده و دامنه‌دارترین آن، همتی است که به صلاح و منفعت بندگان مشغول باشد که این همت پیامبران و وارثان آن‌ها (علما) می‌باشد.

«گوش‌های شنوا» گوش‌هایی هستند که از سخنان باطل و بی‌فایده رها شده و به دعوت حق و منادی ایمان توجه کامل نموده‌اند.

می‌توان گفت که این علم خفیّ همان الهام و فهم خاص است که ثمره‌ی بندگی، پیروی، صداقت با پروردگار، تلاش برای دریافت علم از مشکات نبوت و تسلیم کامل در برابر آن است. همان‌طوری که از حضرت علی﷛ پرسیدند: آیا رسول خدا ﷺ جدای از مردم، شما را به چیزی مختص نموده است؟ «گفت: سوگند به کسی که دانه را شکافته و انسان را آفریده است، خیر، مگر درک و فهم قرآن که خداوند آن را به بنده‌اش ارزانی می‌دارد».

و نیز می‌توان گفت که منظور از آن بصیرت است. در سایه‌ی بصیرت، علم برای قلب، همانند چیزهای قابل رؤیت برای چشم است. همین ویژگی است که صحابه‌ی بزرگوار در میان امت اسلامی به آن مختص گشته‌اند. این بالاترین درجه‌ی علما است. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾. «بگو: این راه من است که من (مردمان را) با آگاهی و بینش به سوی خدا می‌خوانم و پیروان من هم (چنین می‌باشند و خدا را منزه می‌دانم و من از زمره‌ی مشرکان نمی‌باشم».[1] یعنی من و

[1]. یوسف/۱۰۸.

پیروانم بر بصیرت و بینش هستیم.
گفته‌اند: ﴿مَنِ اتَّبَعَنِي﴾ بر فاعل ﴿أدْعو﴾ عطف شده است، یعنی: من با بصیرت به سوی خدا دعوت می‌کنم و پیروانم نیز با بصیرت به سوی خدا دعوت می‌کنند.
بر اساس هر دو قول آیه بر آن دلالت می‌کند که پیروان پیامبرﷺ اهل بصیرت هستند و با بصیرت و بینش به سوی خدا دعوت می‌کنند. پس هر کس این‌گونه نباشد، در حقیقت از پیروان او به شمار نمی‌رود اگر چه خود را منسوب به آنان بداند و چنین ادعایی داشته باشد.
می‌توان گفت که این علم، همان حکمت است، خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلا أُولُو الأَلْبَابِ﴾. «فرزانگی را به هر کس که بخواهد می‌دهد و به هر کس که فرزانگی داده شود، بی‌گمان خیر فراوانی بدو داده شده است و جز خردمندان متذکر نمی‌شوند».[1] و می‌فرماید: ﴿وَأَنْزَلَ اللهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا﴾. «چرا که خداوند کتاب را بر تو نازل کرده است و حکمت را (به دل تو القا نموده است) و چیزی (از شرایع و احکام) را به تو آموخته است که نمی‌توانستی (جز در پی وحی) آن را بیاموزی و بدانی. فضل خدا در حق تو و رحمت او بر تو بزرگ و فراوان بوده است».[2] در مورد حضرت عیسی مسیحؑ نیز می‌فرماید: ﴿وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَاةَ وَالإِنْجِيلَ﴾. «و بدو خط و کتابت و دانش راستین و سودمند و تورات و انجیل می‌آموزد».[3]
«حکمت» در قرآن به دو صورت آمده است: حکمت به تنهایی و حکمت به همراه کتاب.
حکمتِ تنها به نبوت و علم قرآن تفسیر شده است. ابن‌عباسﷺ می‌گوید: «منظور از آن علوم قرآن است، از جمله: ناسخ و منسوخ، محکم و متشابه، مقدم و مؤخر، حلال و حرام و امثال قرآن».

---

1. بقره/۲۶۹.
2. نساء/۱۱۳.
3. آل‌عمران/۴۸.

ضحاک می‌گوید: منظور از آن، قرآن و فهم آن است.
مجاهد می‌گوید: منظور از حکمت، قرآن، علم و فقه (فهم دقیق) است. در روایت دیگری می‌گوید: اصابه‌ی قول و فعل است.
نخعی می‌گوید: معانی چیزها و فهم آن‌ها است.
حسن می‌گوید: وَرَع در دین خدا است. گویی که حسن حکمت را به نتیجه و مقتضای آن تفسیر کرده است.
اما منظور از حکمت در آن‌جایی که به همراه کتاب به کار رفته است، سنّت پیامبرﷺ می‌باشد. امام شافعی‌ رحمه الله و دیگر امامان چنین نظری دارند.
بهترین سخنی که درباره‌ی حکمت گفته‌اند، سخن مجاهد و مالک است که می‌گویند: یعنی شناخت و معرفت حق و عمل نمودن به آن و اصابه در قول و عمل (درست گفتن و درست عمل کردن).
این تنها با فهم قرآن و درک درست و عمیق از شرایع و احکام اسلامی و حقایق ایمان میسر می‌شود.
حکمت دو نوع است: علمی و عملی. حکمت علمی، یعنی: اطلاع از باطن و نهان اشیاء و شناخت ارتباط اسباب با مسببات از لحاظ خلق، تقدیر و شریعت و حکمت عملی یعنی: قرار دادن هر چیزی در جای مناسب خویش.
اساس حکمت آن است که شخص حق هر چیزی را ادا کند، از حد و مرز آن تجاوز نکند، در وقت و زمان آن تعجیل و تأخیر نورزد. اشیاء درجات و حقوقی دارند که از لحاظ شرع و تقدیر الهی آن را اقتضا می‌کند و حد و مرز و نهایتی دارند که به آن منتهی شده و از آن تجاوز نمی‌کنند، هم چنین اوقات مشخصی دارند که جلو یا عقب رانده نمی‌شود. بنابراین حکمت رعایت کردن این سه مورد است به گونه‌ای که شخص درجه و مرتبه‌ای را که خداوند با شریعت و تقدیرش برای هر چیزی قرار داده است، برای آن قائل شود و از حد و مرز آن تجاوز نکند و در زمان آن تعجیل و تأخیر روا ندارد تا از حکمت عدول نکرده و حق آن چیز را ضایع نکرده باشد.
این یک حکم عمومی برای همه‌ی اسباب و مسببات از لحاظ شریعت و تقدیر الهی به شمار می‌رود و ضایع نمودن آن، بی‌توجهی به حکمت بوده و همانند آن

است که بذر و آبیاری زمین کشاورزی ضایع و تباه شوند.
تجاوز کردن از حق (محدوده‌ی مشخص هر چیزی) مانند آبیاری بیش از حد است که بذر و زراعت را به زیر آب برده و آن را نابود می‌سازد. تعجیل در زمان، همانند چیدن و درو کردن محصول قبل از رسیدن آن است.
پس حکمت یعنی: انجام یک امر شایسته به صورت شایسته و در زمان مناسب.
خداوند سبحان حکمت را به آدم و فرزندانش به ارث داده است. فرزند کامل کسی است که ارث کامل از پدر می‌برد و فرزند ناتمام به صورت نصف و ناتمام از پدر ارث می‌برد. تفاوت درجات در این مورد را تنها خدا می‌داند و بس.
کامل‌ترین افراد در این زمینه پیامبران هستند. در این میان پیامبران اولوالعزم به ویژه حضرت محمدﷺ از همه کامل‌تر می‌باشند. بنابراین خداوند بر محمدﷺ و امتش منت نهاده و به آن حکمت عطا نموده است و می‌فرماید: ﴿وَأَنْزَلَ اللهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا﴾.[1] و می‌فرماید: ﴿كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولاً مِنْكُمْ يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ﴾. «هم چنین پیغمبری را از خودتان در میانتان برانگیختم که آیات ما را بر شما فرو می‌خواند و شما را پاکیزه می‌دارد و به شما کتاب (قرآن) و حکمت (اسرار و منافع احکام) می‌آموزد و به شما چیزی یاد می‌دهد که نمی‌توانستید آن را بیاموزید».[2]
همه‌ی نظام هستی به این صفت بستگی دارد و خلل و نقص در آن، سبب نقص و اختلال در نظام هستی و بندگان خواهد شد. پس کامل‌ترین انسان کسی است که بیشترین سهم را از حکمت داشته و ناقص‌ترین فرد کسی است که بهره‌ی اندکی از آن داشته باشد.
حکمت دارای سه رکن است: علم، حِلم و أناة (متانت، بردباری، پایداری)
ضدها و آفت‌های آن نیز سه چیز است: جهل، سبکسری و عجله.
افراد جاهل، سبکسر و عجول از حکمت بی‌بهره هستند.

---
[1]. نساء/۱۱۳.
[2]. بقره/۱۵۱.

حکمت هنگامی کامل می‌شود که بنده نظر (حکیمانه‌ی) خداوند را در وعده‌هایش و عدلش را در احکامش و احسان و نیکیش را در منع و باز داشتنش مشاهده کند.

بنده باید به «حکمت» الهی در وعده‌ها و وعیدهایش پی ببرد. هم چنین حکم الهی را در آیه‌ی زیر دریابد و عدالت در وعیدها و احسان و فضل در وعده‌هایش را به عیان ببیند. «خداوند (به کسی) ذره‌ای ظلم روا نمی‌دارد و اگر کار نیکی سر زند، آن را چندین برابر می‌گرداند و از سوی خود پاداش بزرگی عطا می‌کند».[1]

هم چنین باید به عدالت الهی در احکام شرعی و احکام و تقدیرات جاری بر نظام هستی و خلایق پی ببرد و بداند که هیچ ظلم و جور و ستمی در آن راه ندارد و اگر این احکام را بر دستان ستمگران جاری سازد، او عادل‌ترین است و ظالمان آن کسانی هستند که مجری این احکام (به ظاهر ظالمانه) می‌باشند.

بنده باید نیکی و احسان الهی را در این که نعمتی را از او باز داشته است، مشاهده کند. خداوند سبحان بخشنده‌ای است که ملکش با بخشش کاهش نمی‌یابد و عطا وجود بی‌حساب او را تنگدست نمی‌سازد. پس اگر خیری را از کسی باز دارد، بدون شک حکمتی در آن نهفته می‌باشد. خداوند بخشنده و حکیم است. حکمتش با جودش در تناقض نیست.

خداوند سبحان نیکی و فضل خود را تنها در موقعیت و زمان مناسب به اندازه‌ای که حکمتش اقتضا کند، شامل حال دیگران می‌سازد. اگر رزق و روزی را بر بندگانش به فراوانی فرو ریزد، به تباهی و هلاکت کشیده می‌شوند. اگر در کافران خیر و آمادگی برای پذیرش ایمان سراغ داشت و می‌دانست که شکر آن را به جای می‌آورند و به آن علاقه دارند و اعتراف می‌نمایند، حتماً آنان را به سوی ایمان هدایت می‌نمود. بنابراین هنگامی که به مؤمنان گفتند: ﴿أَهَـٰؤُلَاءِ مَنَّ اللهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا﴾. «آیا اینان همان کسانی هستند که خداوند از میان ما برایشان منت نهاده است؟».[2] خداوند در پاسخ آنان گفت: ﴿أَلَيْسَ اللهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ﴾.

---

[1]. نساء/۴۰.

[2]. انعام/۵۳.

«آیا خداوند سپاسگزاران را بهتر نمی‌شناسد؟».[1]
شنیدم که شیخ‌الاسلام ابن‌تیمیه می‌گفت: آنان کسانیند که ارزش نعمت ایمان را می‌دانند و خداوند را به سبب آن سپاس می‌گزارند.
پس خداوند سبحان تنها بر اساس حکمت خود نعمتی را به کسی عطا می‌کند، نعمتی را از کسی باز می‌دارد و کسی را گمراه می‌سازد.

---
[1]. انعام/۵۳.

٤٥. منزلت فراست

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «فراست» است.

خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ﴾. «بی‌گمان در این (بلایی که بر سر قوم لوط آمد) نشانه‌هایی برای افراد هوشمند موجود است».[1]

مجاهد(رح) می‌گوید: منظور از «متوسمین»، «متفرسین» است، یعنی افراد زیرک و هوشمند.

ابن‌عباس ﷺ می‌گوید: منظور کسانیند که با دیده‌ی عبرت می‌نگرند.

قتاده می‌گوید: منظور متفکرین هستند.

این اقوال منافاتی با هم ندارند. زیرا هر کس به آثار بر جای مانده از سرزمین‌های تکذیب‌کنندگان و سرانجام آنان بنگرد، نگاهش فراست، عبرت و اندیشه در او به ارث می‌گذارد. خداوند در مورد منافقین می‌گوید: ﴿وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ﴾. «اگر ما می‌خواستیم، آنان را به تو نشان می‌دادیم و تو از روی قیافه و علامتشان ایشان را می‌شناختی. تو قطعاً آنان را از روی لحن و طرز سخن و نحوه‌ی گفتار می‌شناسی. خداوند آگاه از کارهایتان می‌باشد».[2] اولی فراست دیدن و دومی فراست شنیدن است.

«لحن» دو نوع است: درست و نادرست. لحن درست دو نوع است:

١. به معنی زیرکی، دانایی و هوشمندی که در حدیث زیر به همین معنی به کار رفته است: «وَ لَعَلَّ بَعْضَكُمْ أَنْ يَكُونَ أَلْحَنَ بِحُجَّتِهِ مِنْ بَعْضٍ». «چه بسا بعضی از شما در (بیان) حجت و دلیل خود زیرک‌تر و هوشمندتر از دیگران باشند».[3]

٢. به معنی تعریض و اشاره که معنی آن به کنایه نزدیک می‌باشد. شاعر می‌گوید:

وَ حَدِيثٍ أَلَذُّهُ وَ هُوَ مِمَّا ... يَشْتَهِي السَّامِعُونَ يُوزَنُ وَزْنَا

مَنْطِقٌ صَائِبٌ وَ تَلْحَنُ أَحْيَانًا ... وَ خَيْرُ الْحَدِيثِ مَا كَانَ لَحْنَا

«و سخنی که برای شنوندگان لذت‌بخش است و دارای وزن و ارزش می‌باشد،

---

[1]. حجر/٧٥.

[2]. محمد/٣٠.

[3]. بخاری ٢۶٨٠ و مسلم ١٧١٣ آن را از حدیث أم سلمه روایت کرده‌اند.

منطق درست و گاهی آمیخته با تعریض و کنایه است، زیرا بهترین سخن، سخنی است که با تعریض و کنایه همراه باشد».
اما لحن نادرست یعنی: داشتن اشتباهات در سخن گفتن عربی از لحاظ اعـراب و در اصل یعنی: تغییر صورت درست کلام با نادرست نمـودن آن یـا حمـل آن بـر معنای پنهانی که آن لفظ برای آن وضع نشده است.
خداوند سبحان تاکید می‌کند که می‌تـوان منافقـان را از لحـن و طـرز گفتارشـان شناسایی کرد: زیـرا شـناختن شـخص و پـی بـردن بـه نهـان او و از روی کـلام و سخنانش آسان‌تر و دقیق‌تر است، تا شناختن او از روی شکل و ظاهرش. کـلام و سخنان شخص به وضوح بر نهان او دلالت می‌کند. فراسـت بـه دیـدن و شـنیدن مربوط می‌شود. در سنن ترمذی از حدیث ابوسـعید خُـدری﷛ آمـده اسـت کـه پیامبر خداﷺ گفت: «اتَّقُوا فِراسَةَ الْمُؤمِنِ. فَإِنَّـهُ یَنْظُـرُ بِنُـورِ اللهِ». «از فراسـت مـؤمن بپرهیزید، زیرا او با نور خدا می‌نگرد».[1] سپس آیه‌ی زیر را تلاوت نمـود: ﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ﴾[2] «فراست و تیزبینـی مـؤمن همیشـه راسـت و درسـت می‌باشد و سبب آن نوری است که خداوند آن را بر قلب بنده‌اش می‌تابانـد و بـه وسیله‌ی آن حق و باطل و راست و دروغ را از هم تشخیص می‌دهد».
حقیقتِ آن چیزی است که بر قلب خطور می‌کند و ضد خود را منتفی می‌سازد و همانند شیری که بر شکار خود می‌جهد، بر قلب بنده می‌جهد.
فراست بر حسب قدرت ایمان است. به انـدازه‌ای کـه ایمـان بنـده قـوی باشـد، فراست و تیزبینیش دقیق‌تر خواهد بود.
عمربن نجید می‌گوید: شاه کرمانی بسیار بـا فراسـت و تیـزبین بـود و بـه اشـتباه نمی‌رفت. او می‌گفت: هر کس چشم خود را از محارم و نفس خود را از شهوات باز دارد و درونش را به وسیله‌ی مراقبت و ظاهرش را بـا پیـروی از سـنت آبـاد سازد و به خوردنی‌های حلال عـادت نمایـد، در فراسـت و زیـرکیش بـه اشـتباه نمی‌رود.

---

[1]. حدیث ضعیف، ترمذی ۳۱۲۵ آن را روایت می‌کند و در سند آن عطیه عوفی اسـت کـه ضـعیف اسـت. بـه الـدر المنثور ۱۰۳ مراجعه شود.
[2]. حجر/۷۵.

ابوجعفر حداد می‌گوید: فراست اولین اندیشه و خاطری است که معارض ندارد و هرگاه معارضی از جنس خودش با آن تعارض پیدا کند، خیال و حدیث نفس است.

هروی می‌گوید: تنها فراستی راست و درست است که از مزرعه‌ی ایمان چیده شود.

او ایمان را به کشتزار تشبیه می‌کند، زیرا رشد و نمو می‌کند و بر اثر آبیاری شکوفا می‌شود و به اذن پروردگارش هر لحظه میوه می‌دهد، اصل و ریشه‌اش در زمین فرو رفته و شاخ و برگ‌هایش در آسمانند. هر کس نهال ایمان را در سرزمین پاک و حاصلخیز قلبش بکارد و آن را با آب اخلاص، صدق و تبعیت از سنت آبیاری کند، یکی از میوه‌های آن فراست خواهد بود.

ابن‌مسعود می‌گوید: با فراست‌ترین مردم سه نفر هستند:

۱. عزیز مصر که درباره‌ی یوسف به همسرش سفارش نمود و گفت: ﴿أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا﴾. «او را گرامی بدار. شاید برای ما سودمند افتد یا اصلاً او را به فرزندی بپذیریم».[۱]

۲. دختر شعیب هنگامی که درباره‌ی موسی به پدرش گفت: ﴿يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الأَمِينُ﴾. «ای پدر، او را استخدام کن. چرا که بهترین کسی را که باید استخدام کنی، شخصی است که نیرومند و درستکار باشد».[۲]

۳. ابوبکر صدیق با فراست‌ترین فرد امت اسلامی است. پس از او عمربن خطاب قرار دارد. حکایات مربوط به فراست و تیزبینی عمر مشهور خاص و عام هستند. او درباره‌ی هر چیزی گفته باشد: »به گمان من چنین است«، حتماً آن‌گونه بوده است. درباره‌ی فراست او کافی است که خداوند سبحان در موارد متعددی، از جمله در مورد اسیران بدر، با نظر او موافق بوده است.

روزی سوادبن قارب از کنار او گذشت در حالی که عمر او را نمی‌شناخت. گفت: «اگر اشتباه نکنم این مرد یا کاهن است و یا در زمان جاهلیت با کهانت

---

[۱]. یوسف/۲۱.

[۲]. قصص/۲۶.

آشنا بوده است». هنگامی که سوادبن قارب روبروی او نشست، عمرﷺ این نکته را از او پرسید. سواد گفت: «سبحان الله، ای امیرالمؤمنین، از من به صورتی متفاوت استقبال می‌نمایی. عمرﷺ گفت: (نگران نباش)، آن چه ما در جاهلیت بر آن بوده‌ایم (شرک)، جرمش سنگین‌تر از این است. پس در مورد چیزی که از تو سؤال کردم، بگو. گفت: ای امیرالمؤمنین، درست می‌گویی. من در دوران جاهلیت کاهن بوده‌ام. سپس قصه را تعریف کرد».

فراست صحابهﷺ دقیق‌ترین فراست بوده است.

اصل این فراست، حیات و نوری است که خداوند به هر بنده‌ای که بخواهد عطا می‌کند و قلبش بر اثر آن حیات و روشنایی می‌یابد و در فراست و تیزبینیش به اشتباه نمی‌رود. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا كَذَلِكَ زُيِّنَ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾. «آیا کسی که مرده‌ای بوده است و ما او را زنده کرده‌ایم و نوری فرا راه او داشته‌ایم که در پرتو آن میان مردمان راه می‌رود مانند کسی است که گویی در تاریکی‌ها فرو رفته است و از آن تاریکی‌ها نمی‌تواند بیرون بیاید. همان‌گونه اعمال کافران در نظرشان زیبا جلوه داده شده است».[1] چنین فردی بر اثر کفر و جهل مرده‌ای بیش نبوده است، اما خداوند او را به وسیله‌ی ایمان و علم زندگی بخشیده و به وسیله‌ی قرآن و ایمان نوری فرا رویش قرار داده که برای حرکت در مسیر درست از آن روشنی می‌گیرد و راهش را در تاریکی‌ها می‌پوید.

فراست بنده در سه چیز است: چشم، گوش و قلب. چشم برای دیدن شکل و نشانه‌های ظاهری. گوش برای شنیدن کلام و سخنان به صورت صریح و کنایه، ایماء و اشاره و پی بردن به معنی و مفهوم آن و قلب برای استدلال و عبور از قالب ظاهری دیده‌ها و شنیده‌ها و پی بردن به واقعیت‌های نهفته در آن و پی بردن به ماورای صورت ظاهری همانند نقاد و زرشناسی که از ظاهر نقش و نگارها و سکه‌ها می‌گذرد و در پی آن است که اصل یا جعل بودن آن را در یابد. بنده‌ی با

---

[1]. انعام/۱۲۲.

فراست و تیزبین نیز از شکل و قالب‌های ظاهری می‌گذرد و به درون و نهان قلب و روح می‌رسد. نقد و ارزیابی او از روح و جوهره‌ی مسایل با توجه به صورت‌های ظاهری، همانند نقد و ارزیابی زرشناس است که به ظاهر جواهرات و سکه‌ها می‌نگرد و ارزش و جوهره‌ی واقعی آن‌ها را ارزیابی می‌کند.

نقد و بررسی اهل حدیث نیز به همین صورت است. ممکن است سند بسیار واضح و روشنی بر متن جعلی و دروغینی پوشانده شود، اما حدیث‌شناسان آن را به دقت تشخیص می‌دهند، همانند زرشناسی که ناخالصی را از زیر روکش طلایی بیرون می‌آورد.

فراست و تیزبینی در تشخیص راستگویان و دروغگویان از طریق گفتار و کردارشان نیز به همین صورت است.

اسباب فراست دو تا است:

۱. ذهن خوب، قلب تیز و هوش و ذکاوت مناسب.

۲. ظاهر شدن علامت‌ها و دلالت‌ها در شخص مقابل.

هرگاه این دو سبب مقرون شوند، به ندرت شخص در فراست خود به اشتباه می‌رود و هرگاه منتفی شوند فراستی در کار نخواهد بود و هرگاه یکی از این دو سبب ضعیف و دیگری قوی باشد، فراست و تیزبینی او در حد وسط خواهد بود.

ایاس‌بن معاویه بسیار با فراست و تیزبین بوده است و حکایات مشهوری در مورد او وجود دارد. امام شافعی(رح) نیز به همین صورت بوده و گویند تألیفاتی در این زمینه داشته است.

٤٦. منزلت تعظیم

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «تعظیم» است.

این منزلت به شناخت و معرفت بستگی دارد. به هر اندازه‌ای که بنده پروردگارش را بشناسد، عظمت و بزرگیش در قلبش رسوخ می‌کند. کسی بیشتر از همه خداوند را بزرگ می‌دارد که او را بیشتر از همه بشناسد. خداوند کسانی را مذمت می‌کند که به صورت شایسته او را بزرگ نداشته و آن‌گونه که باید او را نشناخته و توصیف نکرده‌اند. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿مَا لَكُمْ لا تَرْجُونَ لله وَقَارًا﴾. «شما را چه می‌شود که برای خدا عظمت و شکوهی قائل نیستید».[1]

ابن‌عباس می‌گوید: «لا تَرجُونَ لله وقاراً یعنی لا ترجُونَ لله عَظَمَةً».

سعیدبن جبیر می‌گوید: چرا خداوند را آن‌گونه که شایسته است بزرگ و با عظمت نمی‌دارید.

کلبی می‌گوید: چرا به خاطر عظمت و بزرگی خداوند از او نمی‌ترسید.

ابن کیسان می‌گوید: چرا در عبادت خدا امید ندارید که به سبب بزرگداشت او، به شما پاداش نیکو دهد؟

روح و جوهره‌ی عبادت، اجلال و محبت است. کمبود یکی از این دو سبب تباهی عبادت می‌شود. حقیقت حمد آن است که اجلال و محبت خداوند با ثنا و ستایش او مقرون شود.

اولین تعظیم و بزرگداشت، بزرگداشت امر و نهی است، به گونه‌ای که آسان‌گیری و سخت‌گیری بیش از حد منجر به تعارض با آن نشود.

اولی آسان‌گیری است که شخص را از اطاعت کامل باز می‌دارد و دومی اغراق و زیاده‌روی است که باعث گذشتن از محدوده‌ی امر و نهی می‌شود. اولی تفریط و دومی افراط است.

خداوند هر امری که صادر نموده است، شیطان بندگان را به تفریط و افراط در آن وسوسه می‌کند، اما دین خداوند وسط و میانه می‌باشد، همانند زمین همواری که میان دو کوه قرار گرفته یا هدایتی که میان دو گمراهی و یا نقطه‌ی وسط و

---

[1]. نوح/١٣.

میانه‌ای که بین دو طرف ناپسند قرار دارد. بنده‌ای که در اوامر کوتاهی می‌کند و بسیار آسان می‌گیرد، سبب تباهی آن می‌شود. بنده‌ی افراطی و غلوکننده نیز به همین صورت است. یکی با کوتاهی نمودن سبب تباهی اوامر می‌شود و دیگری با تجاوز کردن از محدوده‌ی مجاز.

خداوند بندگان را از غلو نهی می‌کند و می‌فرماید: ﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ﴾. «بگو: ای اهل کتاب، به ناحق در دین خود راه افراط و تفریط مپویید».[1] غلو به دو صورت می‌باشد. نوعی از آن بنده را از محدوده‌ی اطاعت خارج می‌سازد، مانند: افزودن بر تعداد رکعت‌های نماز، روزه‌ی همه‌ی روزهای سال از جمله روزهای عید و غیره، رمی جمرات با سنگ‌های بزرگ، ده بار بین صفا و مروه دویدن و غیره، به شرطی که این کارها را عمداً انجام دهد.

نوع دیگر غلو ممکن است باعث بریدن و درماندگی شود، مانند:کسی که همه‌ی شب را قیام کند یا همه‌ی روزهای سال به جز روزهای نهی شده را روزه بگیرد و یا در عبادت و اوراد نفس را به مشقت اندازد. پیامبر خداﷺ در این باره می‌فرماید: «إنَّ هذا الدِّينَ يُسْرٌ وَ لَنْ يَشَادَّ الدِّينَ أَحَدٌ إلاَّ غَلَبَهُ، فَسَدِّدوا وَقارِبُوا وَ يَسِّرُوا وَ استَعِينوا بِالغَدوَةِ وَ الرَّوْحَةِ وَ شَيْءٍ مِنَ الدُّلجَةِ». «این دین آسان است و هر کس با دین در آویزد (سخت‌گیری کند) مغلوب می‌شود. پس حق را بجویید و خود را به آن نزدیک سازید و آسان بگیرد و از صبحگاه و شامگاه و پاس آخر شب (برای نشاط در عبادت) یاری بجویید».[2] یعنی برای عبادت پروردگار از انجام اعمال عبادی در این سه زمان یاری بجویید. مسافران نیز (برای رهایی از گرما ...) در پیمودن راه خود از این سه موقعیت زمانی استفاده می‌کنند.

پیامبر خداﷺ هم چنین می‌فرماید: «لِيُصَلِّ أَحَدُكُمْ نَشَاطَهُ، فَإِذَا فَتَرَ فَلْيَرْقُدْ». «باید هر کدام از شما تا وقتی که با نشاط است، نماز بگزارد و هرگاه خسته شد، بخوابد».[3]

در صحیح مسلم آمده است که رسول خداﷺ می‌گفت: «هَلَكَ الْمُتَنَطِّعُونَ ـ قالها

---

[1]. مائده/۷۷.

[2]. بخاری ۶۴۶۳ و مسلم ۲۸۱۶ و نسایی ۱۲۱/۸ و ۱۲۲ از ابوهریره آن را روایت کرده‌اند.

[3]. بخاری ۱۱۵۰ و ابوداود ۱۳۱۲ و نسایی ۲۱۸/۳ و ۲۱۹ آن را از انس روایت کرده‌اند.

ثلاثاً ـ وَ هُم المُتَعَمِّقُونَ المُتَشَدِّدُونَ». «متنطعون هلاک شدند ـ این را سه بار تکرار کرد ـ کسانی که در کردار و گفتار خود زیاده‌روی و غلو می‌کنند و سخت‌گیری می‌نمایند».[1]

در صحیح بخاری آمده است که رسول خداﷺ گفت: «عَلَیکُمْ مِنَ الأعمالِ ما تُطیقونَ، فَوَاللهِ لاَ یَمَلُّ اللهُ حَتّی تَمَلُّوا». «از اعمال آن چه را که می‌توانید انجام دهید (برخود زیاد سَخت نگیرید) به خدا سوگند خداوند خسته و بی‌حوصله نمی‌شود تا این که (نهایتاً) شما خسته و بی‌حوصله می‌شوید».[2]

و می‌فرماید: «إنَّ هذا الدین مَتینٌ، فَأوغِلْ فیهِ بِرِفْقٍ وَ لا تُبْغِضَنَّ إلی نَفْسِكَ عِبَادَةَ الله». «این دین متین و محکم و استوار است، پس با رفق و نرمی به (انجام تعالیم و دستورات) آن بپرداز و عبادت پروردگار را در نزد خودت مبغوض مکن».[3]

بالاترین تعظیم، تعظیم پروردگار سبحان است، به گونه‌ای که بنده جز خداوند هیچ سبب و عاملی را مؤثر نداند و حقی بر عهده‌ی خداوند برای خود قائل نشود.

این درجه در بردارنده‌ی تعظیم و بزرگ دانستن خداوند به عنوان حاکم مطلق و صاحب خلق و امر است، اما اولی در بردارنده‌ی تعظیم و بزرگداشت امر پروردگار می‌باشد.

تعظیم به وسیله‌ی دو امر محقق می‌شود:

۱. بنده برای رسیدن به پروردگار سبب و عاملی غیر او قرار ندهد، بلکه معتقد باشد که تنها خداوند است که بنده‌اش را به وصال می‌رساند، او را به خود نزدیک می‌سازد، اسباب هدایتش را فراهم می‌کند و به یاری او رضایتش را به دست می‌آورد. هم چنین معتقد باشد که خداوند اسباب و علل را آفریده و قدرت تأثیرگذاری را در آن‌ها به ودیعت نهاده است، بنابراین همه‌ی اسباب و تأثیرگذاری آن‌ها اثر خلق و فعل پروردگار هستند.

---

[1]. مسلم ۲۶۷۰ و ابوداود ۴۶۰۸ و بغوی ۳۳۹۶ آن را از ابن‌مسعود روایت کرده‌اند.

[2]. بخاری ۴۳ و ۱۱۵۱ و ۲۴۶۲ و مسلم ۷۸۵ و ۲۲۱ آن را از عایشه روایت کرده‌اند.

[3]. در سنن بیهقی ۱۹/۳ با سند ضعیف از حدیث عبدالله‌بن عمروبن عاص و عبارت اول آن در مسند امام احمد ۱۹۹/۳ از انس با سند حسن وجود دارد.

۲. بنده نباید بر عهده‌ی خداوند حقی برای خود و دیگران قایل شود، بلکه خداوند بر بندگان خود حق دارد.

اما در مورد حقوق بندگان بر خداوند در این که عبادت و اطاعت آنان را بدون پاداش نمی‌گذارد، توبه‌ی توبه‌کنندگان را می‌پذیرد و درخواست‌هایشان را اجابت می‌کند، باید گفت: این‌ها حقوقی هستند که خداوند سبحان، آن را به عنوان حقوق بندگانش بر خود قرار داده است و این فضل و کرم پروردگار است، نه این که بندگان این حقوق را بر عهده‌ی او گذاشته باشند. در حقیقت خداوند بر بندگان خود حق دارد، اما حق بندگان بر خداوند چیزی است که فضل و احسان خداوند آن را اقتضا نموده است.

۴۷. منزلت سکینه (اطمینان و آرامش)

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «سکینه» است.

این منزلت اکتسابی نیست، بلکه موهبت پروردگار است. خداوند «سکینه» را که به معنی اطمینان و آرامش (قلب و روح و خاطر) است در پنج مورد ذکر کرده است:

۱. ﴿ثُمَّ أَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾. «سپس خداوند آرامش خود را نصیب پیغمبرش و مؤمنان گرداند».[۱]

۲. ﴿إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا﴾. «در این هنگام پیغمبر به رفیقش گفت: غم مخور که خدا با ما است. پس خداوند آرامش خود را بهره‌ی او ساخت و پیغمبر را با سپاهیانی یاری داد که شما آنان را نمی‌دیدید».[۲]

۳. ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ وَللهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَكَانَ اللهُ عَلِيمًا حَكِيمًا﴾. «خدا است که به دل‌های مؤمنان آرامش و اطمینان خاطر داده است تا ایمانی بر ایمان خود بیفزایند و لشکرهای آسمان و زمین از آن خدا است و خداوند بس آگاه و فرزانه است».[۳]

۴. ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا﴾. «خداوند از مؤمنان راضی گردید همان دم که در زیر درخت با تو بیعت کردند. خدا می‌دانست آن چه را که در درون دل‌هایشان نهفته بود، لذا اطمینان خاطری به دل‌هایشان داد و فتح نزدیکی را پاداششان کرد».[۴]

۵. ﴿إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ فَأَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾. «آن‌گاه که کافران تعصب و نخوت جاهلیت را در دل‌هایشان

---

۱. توبه/۲۶.
۲. توبه/۴۰.
۳. فتح/۴.
۴. فتح/۱۸.

جای دادند. خدا اطمینان خاطری بهره‌ی پیغمبرش و بهره‌ی مؤمنان کرد».[1]

ابن‌تیمیه(رح) هرگاه امورات بر او سخت و دشوار می‌شد، آیات مربوط به سکینه را تلاوت می‌کرد. من نیز (ابن‌قیم) این را تجربه نموده و به هنگام اضطراب و دل نگرانی این آیات را تلاوت نموده و تأثیر بزرگ آن را در ایجاد آرامش درونی احساس کرده‌ام.

اصل «سکینه» آرامش، اطمینان، وقار و سکونی است که خداوند به هنگام اضطراب و شدت بیم و هراس بر قلب بنده‌اش نازل می‌کند به گونه‌ای که پس از آن در موقعیت‌های سخت و دشوار دچار اضطراب و پریشانی نمی‌شود. هم چنین باعث افزایش ایمان، یقین و پایداری او خواهد شد.

بنابراین خداوند سبحان فرو فرستادن سکینه و آرامش بر قلب پیامبرﷺ و مؤمنین را در موقعیت‌های دلهره‌آور خبر داده است. از جمله در مسیر هجرت، آن‌گاه که پیامبرﷺ و یارش در غار بودند و دشمن بالای سر آنان بود و اگر زیر پای خود را می‌نگریستند، آن‌ها را می‌دیدند. هم چنین در جنگ حنین، آن‌گاه که مسلمانان از شدت حمله‌ی کفار پا به فرار گذاشتند به گونه‌ای که هیچ کس به فکر دیگری نبود. هم چنین در صلح حدیبیه، آن‌گاه که بر اثر تحمیل حکم کافران و پذیرش شروط آنان مضطرب و پریشان خاطر شده بودند تا جایی که عمربن خطاب از تحمل آن وضعیت ناتوان بود و خداوند به وسیله‌ی ابوبکر صدیقؓ به او آرام و قرار بخشید.

در صحیح بخاری از براءبن عازبؓ روایت شده است که گفت: «رَأَيْتُ النَّبِيَّﷺ يَنْقُلُ مِنْ تُرابِ الخَنْدَقِ حَتّى وَارى التُّرابُ جِلْدَةَ بَطنِهِ وَ هُوَ يَرْتَجِزُ بِكَلِمَةِ عبدالله‌بن رَوَاحةؓ». «پیامبر خداﷺ را دیدم که خاک خندق را جابجا می‌کرد تا جایی که خاک پوست شکمش را پوشانده بود و ابیات زیر از عبدالله‌بن رواحه را رجز خوانی می‌کرد:

اَللّهُمّ لَوْلا أَنْتَ ما اهْتَدَيْنَا وَ لا تَصَدَّقْنَا وَلا صَلَّيْنَا
فَأَنْزِلَنْ سَكِينَةً عَلَينا وَ ثَبِّتِ الأَقْدامَ إِنْ لاقَيْنَا

---

[1]. فتح/۲۶.

إنَّ الأُلَى قَد بَغَوْا عَلَينَا   وَ إنْ أرَادوُا فِتنَةً أبَيْنَا

«پروردگارا اگر تو نبودی ما هدایت نمی‌شدیم و صدقه نمی‌دادیم و نماز نمی‌گزاردیم. پس سکینه و آرامشت را بر ما نازل کن و در رویارویی با دشمن ما را ثابت قدم کن. آن‌هایی که بر ما ستم کرده‌اند، اگر به دنبال فتنه‌انگیزی باشند، هرگز نمی‌پذیریم».

در مورد اوصاف پیامبرﷺ در کتاب‌های پیشین آمده است. «إنِّي باعِثٌ نَبِيّاً أُمِّيّاً، لَيسَ بِفَظٍّ وَ لا غَلِيظٍ وَ لا صَخَّاب في الاسواقِ و لا مُتَزَيِّنٍ بِالفُحْشِ وَ لا قَوّالٍ لِلْخَنَا أُسَدِّدُهُ لِكُلِّ جَمِيلٍ وَ أهَبُ لَهُ كُلَّ خُلُقٍ كريمٍ ثُمَّ أجْعَلُ السَّكينَةَ لِبَاسَهُ وَ البِرَّ شِعَارَهُ وَ التّقوى ضَمِيرَهُ وَ الحِكمَةَ مَقُولَتَهُ وَ الصِّدقَ وَ الوَفَاءَ طبيعَتَهُ وَالعَفوَ وَالمَعروُفَ خُلُقَهُ وَ العَدْلَ سَيرَتَهُ وَ الحقَّ شريعتهَ و الهُدى إمامَهُ و الاسلام مِلَّتَهُ وَ أحمدَ اسمَهُ». «من پیامبری امی مبعوث می‌کنم که خشن و سنگ دل نیست و در بازارها سر و صدا ایجاد نمی‌کند و فحش و ناسزا نمی‌گوید. او را به سوی هر زیبایی‌ای هدایت می‌کنم و هرگونه اخلاق کریمانه را بدو می‌بخشم سکینه و آرامش را لباس او، برّ و نیکی را نماد او، تقوا را ضمیر و درون او، حکمت را گفته‌ی او، صدق و وفا را سرشت او، عفو و گذشت را خوی او، عدل را سیرت او، حق را شریعت او، هدایت را امام او، اسلام را دین او و احمد را اسم او قرار می‌دهم».[1]

سکینه زبان را به حکمت می‌گشاید

هرگاه سکینه و آرامش بر قلبی نازل شود، قلب از آن آرام و قرار می‌گیرد، اعضاء و جوارح نیز آرامش و خشوع می‌یابند، وقار و متانت به بار می‌نشیند و زبان به صواب و حکمت گویا می‌شود و از دشنام، ناسزاگویی، سخنان لغو و بیهوده و هرگونه باطلی باز می‌ماند. ابن‌عباس می‌گوید: «ما می‌گفتیم که سکینه و آرامش بر زبان و قلب عمر سخن می‌راند».

در بسیاری از موارد بنده بر اثر سکینه سخنی می‌گوید که حاصل اندیشه، علم و آگاهی او نیست و علاوه بر دیگران خودش نیز از آن شگفت‌زده می‌شود و چه

[1]. به شرح السنه امام بغوی ۲۰۸/۱۳ و ۲۰۹ مراجعه شود.

بسا پس از آن نداند که چه چیزی از او صادر شده است.
این حالت بیشتر در مواقعی صورت می‌پذیرد که نیاز آن را اقتضا کند، سائل و همنشین میل و رغبت صادقانه‌ای داشته باشد، سالک نیز میل و رغبتی صادقانه نسبت به پروردگار داشته باشد و قلبش را شتابان در پیشگاه باریتعالی حاضر کند و آن را از هوا و هوس و امیال نفسانی به صورت کامل جدا سازد و نصح و خیرخواهیش را برای خدا، پیامبر و مؤمنین خالص و یکسره گرداند.

سکینه نور و روح و توان است.

شیخ‌الاسلام ابواسماعیل هروی(رح) می‌گوید: «سکینه آن چیزی است که بر قلب پیامبرﷺ و مؤمنین نازل شد. آن چیزی که توان و روح (جان) به همراه دارد، بنده‌ی هراسان از آن به آرامش می‌رسد. شخص محزون از آن تسلی خاطر می‌یابد و گناهکاران و کسانی که در مخالفت با دین جسارت ورزیده‌اند از آن آرام و قرار می‌گیرند».
این از چشمه‌سار معرفت و گل چینی از کلام هروی است که دل‌ها را به سوی خود جلب می‌کند.
او اظهار می‌کرد آن چیزی که خداوند آن را بر قلب پیامبرﷺ و مؤمنین نازل کرده است، مشتمل بر سه چیز است: نور، قوت و روح.
هم چنین سه ثمر و نتیجه برای آن بیان می‌کند:آرامش یافتن خائف و بیمناک از آن، تسلی خاطر بنده‌ی اندوهگین و نگران و آرام و قرار یافتن بنده‌ی عاصی و نافرمانی که بر مخالفت و تمرد از دستورات دینی جسارت ورزیده است.
پس حیات قلب از روح نهفته در سکینه و روشنایی و درخشندگیش از نور آن و ثبات عزم و فعالیتش از قوت آن حاصل می‌شود.
نور سکینه، دلایل ایمان و حقایق یقین را برای او ظاهر می‌سازد و حق و باطل، هدایت و گمراهی، شک و یقین را از هم متمایز می‌کند.
حیات نیز هوشیاری، بیداری، حضور، بیداری از خواب غفلت و آمادگی برای دیدار پروردگار را برای او به ارمغان می‌آورد.
قوّت و توان نیز صداقت، معرفت و غلبه بر انگیزه‌های گمراه کننده را به همراه

دارد و نفس را از جزع، فزع، آزمندی و غرق شدن در عیب و نقص باز می‌دارد و بر ایمانش می‌افزاید.

ایمان سبب نور، حیات و قوت می‌شود و این سه مورد نیز سبب ایمان و افزایش آن می‌شوند. پس ایمان میان دو مقطع از نور، حیات و قوت قرار گرفته است، مقطعی قبل از آن و دیگری پس از آن.

بنده به وسیله‌ی نور دلایل و شواهد ایمان را در می‌یابد، به وسیله‌ی حیات از خواب غفلت بیدار و هوشیار می‌شود و به وسیله‌ی قوّت هوای نفس و شیطان را مقهور می‌سازد. شاعر می‌گوید:

و تِلكَ مَوَاهِبُ الرَّحْمنِ لَيْسَتْ ... تُحَصَّلُ بِاجتِهادٍ أوْ بِكَسبِ
وَلكِن لاغِنى عَنْ بَذْلِ جُهدٍ ... بِاخلاصٍ وَ جِدٌّ لا بِلَعْبِ
وَ فَضْلُ الله مَبذولٌ وَلكن ... بِحِكْمَتِهِ وَ عَن ذَاالنَّصُّ يُنْبِي
فَما مِن حِكمَةِ الرَّحْمنِ وَضعُ الـ ... ـكَواكِبِ بَينَ أحْجارٍ وَ تُربِ
فَشُكراً لِلذي أعطاكَ منهُ ... فَلَوْ قَبِلَ المَحَلُّ لَزَادَ رَبِّي

«این از موهبت‌های پروردگار است و با تلاش و کوشش کسب نمی‌شود، اگر چه تلاش و کوشش خالصانه و جدی لازم و ضروری است. خداوند فضل خود را از روی حکمت عطا می‌کند و نصوص دینی بر این نکته دلالت دارند. حکمت خداوند آن نیست که ستارگان درخشان را میان سنگ و خاک قرار دهد. باید خداوند را به سبب آن چه از (نور، حیات، قوت و ایمان) به ما بخشیده است، شکرگزاری کنیم و اگر ظرفیت بیشتری داشته باشیم باز هم بر آن می‌افزاید».

اگر این سه مورد (نور، حیات و روح) به وسیله‌ی سکینه حاصل شوند، بنده‌ی عاصی و نافرمان از آن آرامش می‌یابد. بنده‌ی عاصی به علت محرومیت از آرامش ایمان، از انجام معصیت و شهوات احساس آرامش نموده است، اما اکنون تنها از ایمان سکینه و آرامش می‌یابد، زیرا مقصود خود را در آن یافته است، یعنی لذتی که آن را در معصیت جستجو می‌کرد و چیزی را جایگزین آن نمی‌دانست، اما اکنون که سکینه بر او نازل شده است، لذت، روح و آرامش آن را جایگزین لذت شهوات نموده است. بنابراین نفسش به آن آرام گرفته، قلبش به آن اشتیاق یافته و

شادی، لذت و آرامشی یافته که لذت‌های مادی و نفسانی با آن قابل مقایسه نیستند. قبل از این، لذت او مادی و جسمی بوده است، اما اکنون رهایی یافته و به لذت قلبی و روحی رسیده است و هرگاه برق لذت‌های مادی از دور بدرخشند، می‌گوید:

تَـألَّقَ الـبَرْقُ نَجْـدِيّاً فَقُلـتُ لَـهُ: يَـا أيُّهـا الـبَرقُ، إنّي عنـك مَشـغُولُ

«برق درخشید و به آن گفتم: ای برق، من از تو غافل هستم (و به چیز دیگری پرداخته‌ام». و هرگاه فکر و خیال آن در شب‌های تاریک شهوات به سراغش آید، با زبان حال می‌گوید:

طَرقَتْكَ صَـائدَةُ القُلـوبِ وَ لَـيسَ ذَا وَقـتُ الزِّيـارَةِ فَـارْجِعي بِسَـلامِ

«شکارچی قلب‌ها شبانه به سراغ تو آمد اما این وقت مناسبی برای دیدار نیست، پس به سلامت برگرد و برو». و اگر با او وداع گوید و بار سفر بندد و به او وعده‌ی بازگشت دهد، سخن زیر را مناسب حال خود می‌داند: در حالی که عزم سفر کرده بود، گفت: چه می‌خواهی؟ گفتم: این که برنگردی.

هرگاه چنین سکینه و آرامشی به دل راه یابد، خوف و اندوهش را می‌زداید، زیرا با وجود آن حزن و اندوهی باقی نمی‌ماند. سکینه تسلی خاطر محزون و زداینده‌ی هم و غم است. هم چنین وضعیت ناگوار و آزار دهنده‌اش را سامان می‌بخشد، قدرت عزمش را برمی‌انگیزد، مانع جسارت ورزیدن او بر مخالفت از اوامر و نواهی می‌شود و خشوع و وقار برای او به ارمغان می‌آورد.

یکی دیگر از مصادیق آن، سکینه در بر خورد و تعامل می‌باشد، با محاسبه‌ی نفس و عطوفت و ملایمت با بندگان و مراقب دانستن پروردگار.

این همان معنی و مفهومی است که سالکان پیرامون آن در پروازند و پرچمی است که به سوی آن کمر همت بسته‌اند تا معامله‌ی خود با خدا و بندگان خدا را به نحو احسن به انجام برسانند. این امر مهم با سه چیز حاصل می‌شود:

۱. محاسبه‌ی نفس تا حقوق و تکالیفش را بشناسد و آن را با رها نمودنش در بهره‌مندی از حقوق و کوتاهی در تکالیف به تباهی نکشاند.

هم چنین تزکیه‌ی نفس به محاسبه‌ی آن بستگی دارد. تا زمانی که نفس محاسبه نشود، تزکیه نمی‌یابد و اصلاح نمی‌گردد.

حسن ﷺ می‌گوید: به خدا سوگند مؤمن پیوسته بر نفس خود قیام می‌کند و آن را با سؤالات زیر به پای محاسبه می‌کشاند: از گفتن این سخن چه هدفی داشتم؟ به دنبال چه بودم؟ چرا به آن‌جا وارد شدم؟ چرا از آن‌جا خارج شدم؟ این کار چه ربطی به من داشت؟ به خدا سوگند دیگر چنین چیزی را تکرار نمی‌کنم و سخنانی از این قبیل. بنده با محاسبه بر عیب و نقص‌های نفس آگاه می‌شود و در پی اصلاح آن‌ها بر می‌آید.

۲. ملاطفت با بندگان، یعنی به گونه‌ای با مردم رفتار کند که دوست دارد با او آن گونه رفتار نمایند و با آنان به خشونت، غلظت و تندی رفتار ننماید، زیرا خشونت و تندی مردم را از او می‌راند و آنان را علیه او تحریک می‌کند و قلب و احوال و اوقاتش با خداوند را بر او تباه می‌سازد. چیزی برای قلب سودمندتر از آن نیست که سالک با لطف و ملایمت با بندگان رفتار کند، زیرا ملاطفت و نرمش، دوستی و محبت بیگانگان را جلب می‌کند، محبت دوستان را پایدار می‌سازد و آتش خشم و کینه و دشمنی دشمنان را فرو می‌نشاند. تحمل رنج و اکراهِ ملایمت و عطوفت با دشمن، آسان‌تر از تحمل ضرر و زیانی است که بر اثر خشونت و تندی با او به بار می‌آید.

۳. در نظر داشتن و مراقب دانستن پروردگار: این مورد سبب همه‌ی خیر و صلاح‌های حال و آینده خواهد شد و دو مورد قبلی تنها با وجود آن صورت می‌پذیرد. این مورد به خودی خود مقصود و هدف است و دو مورد قبلی وسیله‌ی کمکی برای رسیدن به آن هستند. در نظر داشتن و مراقب دانستن پروردگار، اصلاح نفس و ملاطفت با بندگان را به ارمغان می‌آورد.

۴۸. منزلت طمأنینه (سکون و آرامش)

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «طمأنینه» می‌باشد.

خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللهِ أَلا بِذِكْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾. «آن کسانی که ایمان می‌آورند و دل‌هایشان با یاد خدا سکون و آرامش پیدا می‌کند. هان دل‌ها با یاد خدا آرام می‌گیرند».[1] و می‌فرماید: ﴿يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً * فَادْخُلِي فِي عِبَادِي * وَادْخُلِي جَنَّتِي﴾. «ای انسان آسوده خاطر، به سوی پروردگارت باز گرد در حالی که تو خوشنودی و (خدا هم از تو خوشنود (است) به میان بندگانم درآی و به بهشت من داخل شو».[2]

«طمأنینه» سکون و آرامش یافتن قلب از چیزی و عدم اضطراب و پریشانی آن است. از همین جا است که گفته‌اند: «الصِّدق طُمَأْنِينة و الكذبُ رِيبَة». «صدق طمأنینه و آرامش است و دروغ شک و شبهه». زیرا شنونده از شنیدن صدق و راستی آرامش می‌یابد و دروغ سبب پریشانی، اضطراب و شک می‌شود. پیامبر خداﷺ می‌گوید: «البرُّ مَا اطْمَأَنَّ إليه القلبُ». «بر و نیکی چیزی است که قلب از آن آرام و قرار می‌یابد و اضطراب و نگرانی را از آن می‌زداید». در تفسیر «ذکر الله» دو قول وجود دارد:

۱. ذکر خداوند به وسیله‌ی بنده‌اش که قلبش از آن آرام و قرار می‌یابد و هرگاه قلبش پریشان شود تنها ذکر خداوند است که آن را آرام می‌کند.

۲. منظور قرآن است و این نظر درست‌تر می‌باشد. قرآن ذکر خداوند است که آن را بر پیامبرش نازل کرده و آرامش قلب‌های مؤمنین به وسیله‌ی آن امکان‌پذیر است. قلب تنها با ایمان و یقین آرامش می‌یابد و تنها با قرآن می‌توان به ایمان و یقین راه یافت. آرام و قرار قلب محصول یقین است و اضطراب و نگرانی آن محصول شک. قرآن یقین به ارمغان می‌آورد و شک و ظن و اوهام را می‌زداید و قلوب مؤمنین تنها به وسیله‌ی آن آرامش می‌یابند.

---

[1]. رعد/۲۸.

[2]. فجر/۳۰-۲۷.

کسی که به صورت شایسته در قرآن تدبر نکند و آیاتش را به دقت تلاوت ننماید از آن بهره‌مند نخواهد شد. این امر برای کسی امکان‌پذیر است که بصیرت قلب داشته باشد و آثار اسماء و صفات پروردگار در سنن و قوانین جاری بر عالم هستی را در نفس خود و در محیط پیرامون خود مشاهده کند.

خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ﴾. «هر کس از یاد خدا غافل و روگردان شود، اهریمنی را مأمور او می‌سازیم و چنین اهریمنی همواره همدم وی می‌گردد».[۱] در مورد این آیه نیز همان دو قول وجود دارند، اما نظر درست همان ذکر (قرآن) است که بر پیامبرش نازل کرده است و هر کس از آن رویگردان شود، اهریمنی را مأمور او می‌سازد که او را گمراه و از مسیر هدایت باز می‌دارد در حالی که خود را در مسیر هدایت تصور می‌کند.

هم چنین خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى﴾. «و هر که از یاد من روی بگرداند، زندگی تنگ خواهد داشت و روز رستاخیز او را نابینا گرد می‌آوریم».[۲] ﴿قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا * قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى﴾. «خواهد گفت: پروردگارا، چرا مرا نابینا جمع آورده‌ای؟ من که قبلاً بینا بوده‌ام. (خداوند) می‌گوید: همین است. آیات من به تو رسید و تو آن‌ها را نادیده گرفتی، همان‌گونه هم تو امروز نادیده گرفته می‌شوی».[۳]

خداوند طمأنینه و آرامش را در قلب و نفس‌های مؤمنین قرار داده و اهل طمأنینه را به بهشت مژده داده و سرور، سعادت و ستایش را زیبنده‌ی آنان می‌داند. پس خوشا به حال آنان که به چه جایگاه نیکویی می‌روند.

آیه‌ی ﴿يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً﴾.[۴] دلیل آن است

---

[۱]. زخرف/۳۶.

[۲]. طه/۱۲۴.

[۳]. طه/۱۲۶ـ۱۲۵.

[۴]. فجر/۲۸ـ۲۷.

که نفس تنها در حالتی می‌تواند به سوی خدا بازگردد که به اطمینان رسیده باشد که در آن صورت به جمع بندگان خدا و به بهشت وارد می‌شود. سلف صالح دعا می‌کردند که: «پروردگارا، نفسی به من عطا کن که از تو اطمینان و آرامش یافته باشد».

مُهر آن امنیت است

حاصل طمأنینه سکون و آرامشی است که احساس امنیتی بی‌شائبه و شبه عیان آن را تقویت می‌کند. طمأنینه موجب سکینه و یکی از آثار آن است که غایت و نهایت سکینه می‌باشد. طمأنینه سکون و آرام و قرار قلب است همراه با احساس امنیتی بی‌شائبه که امنیتی کاذب و فریبنده در خود پنهان ندارد. ممکن است گاهی قلب از امنیتی فریبنده و کاذب سکون یابد اما از آن اطمینان نمی‌یابد، زیرا چنین سکونی از آن جدا می‌شود، اما اطمینان از آن جدا نخواهد شد. «طمأنینه» برگرفته از «اقامت گزیدن» می‌باشد. هرگاه کسی در مکان و منزلتی اقامت گزینند، می‌گویند: «اطمأنَّ بالمکان و المنزل».

علت بی‌شائبه بودن امنیتی که سکون و آرامش را تقویت می‌کند، شبه عیان و واقعی بودن آن است به گونه‌ای که جایی برای مجاز، گمان و خیال‌پردازی باقی نمی‌گذارد و شخص گویی آن چه را که از آن اطمینان حاصل می‌کند به عیان می‌بیند. پس اضطراب، نگرانی، پریشانی و تردید قلبش را به سبب آن ایمنی می‌بخشد.

فرق طمأنینه با سکینه آن است که سکینه بر ترس و بیم موجود در قلب می‌تازد و گاهی آن را فرو می‌نشاند و قلب تا حدودی از آزردگی ترس و پریشانی سکون و آرام و قرار می‌یابد، البته این امر همیشه اتفاق نمی‌افتد و حکم آن همیشگی نیست. اما چنین چیزی برای اهل اطمینان همیشگی است و به سبب انس، همراه با احساس امنیت و راحت و آسایش می‌باشد. راحت و آسایش سکینه ممکن است تنها از خوف و پریشانی باشد، اما در طمأنینه با یک احساس اضافی همراه است که چیزی فراتر و بالاتر از امنیت صرف است.

هم چنین طمأنینه عام‌تر است و در علم و یقین و دست یافتن به معلومات نیز

نهفته می‌باشد. بنابراین قلب‌های بندگان از قرآن اطمینان حاصل نموده‌اند، آن‌گاه که به آن ایمان آورده و نسبت به آن شناخت حاصل نموده و به وسیله‌ی آن در ظلمت آراء و نظریات مذاهب و فرقه‌های مختلف هدایت یافته‌اند و آن‌گاه که قرآن را بر خود حاکم ساخته و از آراء و نظریات دوری گزیده و ولایت مطلق آن را پذیرفته‌اند. پس به وسیله‌ی آن نزاع می‌کنند، داوری به پیشگان آن می‌برند، به وسیله‌ی آن بر (افکار باطل) می‌تازند و شبهه‌ها را پاسخ می‌دهند.

اما سکینه ثبات و سکون قلب و از بین رفتن اضطراب و پریشانی آن به هنگام یورش بیم و هراس بر آن است، همان‌گونه که برای سربازان خدا به هنگام رویارویی با دشمنان سکینه و آرامش حاصل می‌شود.

طمأنینه به بنده‌ای آرامش بیشتری می‌بخشد که از سنگینی تکالیف و مسئولیت امورات دینی خسته و دچار رنج و اندوه شده باشد، مخصوصاً بنده‌ای که در مقام تبلیغ و جهاد با دشمنان خدا و راهزنان مسیر الهی قرار گیرد که بدون شک چنین فردی بیشتر از مردم عادی بار مسئولیت به دوش می‌کشد و در راه آن سختی‌ها می‌بیند. بنابراین دچار خستگی و آزردگی می‌شود و صبرش به سر می‌آید و هرگاه خداوند بخواهد او را آسوده کند و از بار رنج و اندوهش بکاهد، سکینه‌اش را بر او نازل می‌کند. بنابراین از حکم دینی و احکام تقدیر الهی اطمینان و آرامش حاصل می‌کند. بدون مشاهده‌ی این دو حکم بنده به طمأنینه نخواهد رسید و طمأنینه‌ی او به میزان مشاهده‌ی او بستگی دارد، زیرا اگر از حکم دینی خداوند اطمینان یابد، مطمئن می‌شود که دینِ حق و صراط مستقیم است و خداوند یاری دهنده‌ی راه خود و یاری دهنده و ولی رهروان و سالکان آن است و او برای آنان کافی است.

و هرگاه به احکام قدر و قضای جاری بر عالم هستی اطمینان یابد، مطمئن می‌شود که آن چه خداوند مقدر نموده است برای او پیش می‌آید، زیرا خداوند هر چه را که اراده کند، اتفاق می‌افتد و هر چه را اراده نکند صورت نمی‌پذیرد. بنابراین جز ضعف ایمان و یقین، دلیلی برای جزع و فزع و نگرانی باقی نمی‌ماند. اگر خداوند چیز ناخوشایندی را برای کسی مقدر کرده باشد، راهی برای رهایی از آن وجود ندارد. بنابراین نباید از آن چه خداوند مقدر نموده یا مقدر ننموده

است، بی‌تابی و جزع و فزع نمود.

آری اگر بنده در پیشامدی چاره‌ای دارد یا ندارد، در هر دو صورت نباید و شایسته نیست که از آن به ستوه آید و رنجور و آزرده‌خاطر شود.

هم چنین طمأنینه به بنده‌ی بلا دیده و گرفتار آرامش و اطمینان بیشتری می‌بخشد. بدون شک بنده‌ی بلا دیده هر چه بیشتر اجر و پاداش را در نظر داشته باشد، قلبش بیشتر آرام می‌گیرد و با مشاهده‌ی پاداش، به طمأنینه می‌رسد و هرگاه از پاداش غافل شود، بلا و مصیبت بر او سخت‌تر خواهد شد. گاهی امید پاداش چنان شدت می‌یابد که بلا و مصیبت در نظر بنده به صورت نعمت جلوه می‌کند. نباید تعجب کرد، زیرا بسیاری از خردمندان هرگاه به فایده و اثربخشی داروهای تلخ و ناگوار مطمئن باشند، چه بسا از خوردن آن احساس لذت نمایند و در نظر داشتن فایده و سرانجام آن، تلخی و ناگواریش را در مذاقشان خوشایند سازد.

۴۹. منزلت همت

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «همت» است.

«همت» بر وزن «فعلة» از ریشه‌ی «هم» است که مبدأ اراده می‌باشد، اما همت را به نهایت اراده مختص نموده‌اند. پس همّ مبدأ اراده و همّت نهایت اراده می‌باشد.

عامه می‌گویند: ارزش انسان به چیزی است که آن را به نیکویی انجام می‌دهد، اما خواص می‌گویند: ارزش انسان به آن چیزی است که طلب می‌کند. پس ارزش انسان به همت و طلب او است.

اگر همت بنده در طلب صادقانه و خالصانه‌ی خداوند سبحان باشد، در آن صورت همت بلند و والایی است که با وجود آن نمی‌تواند درنگ کند و صبر نماید، زیرا هیمنه و سلطه‌ی خود را بر او می‌گستراند و او را شدیداً ملزم به طلب مقصود می‌نماید و بنده جز آن به چیز دیگری توجه نمی‌کند. صاحب چنین همتی اگر موانع و دلبستگی‌ها او را باز ندارند، خیلی زود به مقصود خود دست می‌یابد.

دنیا ملال آور است

اولین جرقه‌ی همت، همتی است که قلب را از ملالت و اندوه رغبت به دنیای فانی مصون می‌سازد و او را به میل و رغبت به سرای باقی وادار می‌کند و از غبار سستی و غفلت پاک می‌سازد.

دنیا و آن چه در آن است، فانی است، همت قلب را از دنیا و اهل آن روی‌گردان می‌سازد. میل و رغبت به دنیای فانی وحشت (تنهایی، ملالت، اندوه) است، زیرا دنیا و اهل آن، قلوب مشتاقان خود و نیز کسانی را که از آن رویگردان هستند، دچار وحشت و تنهایی می‌سازد.

مشتاقان دنیا قلب و روحشان در قفس تنگ جسمشان احساس تنهایی و ملالت می‌کند، زیرا هدفی را که به خاطر آن آفریده شده‌اند، از دست داده و به سبب آن احساس تنهایی و اندوه می‌کنند.

اما رویگردانان از دنیا و زاهدان از این جهت دنیا را سبب تنهایی و ملالت خود می‌دانند که حجاب و پرده‌ای بین آنان و محبوب و مقصودشان به شمار می‌رود و

هیچ چیز ملال‌آورتر از آن نیست که مانعی بین شخص و محبوبش باشد. بنابراین کسی که در اموال مردم با آنان به نزاع و کشمکش بپردازد، ملال‌آورترین و مبغوض‌ترین چیز در نزد آنان خواهد بود.

زاهدان با چشم بصیرت و مشتاقان دنیا با چشم سر به آن می‌نگرند. زاهدان از آن چه دنیاداران به آن انس می‌گیرند، احساس تنهایی و ملالت می‌کنند. شاعر می‌گوید:

وَ إذَا أَفَاقَ القَلْبُ وَ انْدَمَلَ الهَوى　　　رَأَتِ القلوبُ وَ لَمْ تَرَ الأَبصارُ

«هرگاه قلب بیدار شود و میل و هوس اصلاح و بهبود یابد، در آن صورت چشم بصیرت می‌بیند نه چشم ظاهری».

هم چنین همت بنده را به میل و رغبت نسبت به خداوند که ذاتاً باقی و جاوید است و رغبت به سرای آخرت که به اراده‌ی خداوند باقی است، وا می‌دارد.

همت غبار و چرک سستی را که سبب کوتاهی و ضایع نمودن حقوق و تکالیف است، از بنده می‌زداید. همت تا جایی بلند می‌شود که بنده را از توجه به علل (اسباب و عوامل) و اعتماد و تکیه بر آرزوها باز می‌دارد.

منظور از علل، اعمال هستند که نباید با بزرگ پنداری به آن‌ها نگریست.

همت چنین بنده‌ای بالاتر از آن است که علل (اعمال خود) را قابل ملاحظه بداند، بلکه همت بلندش توجه به علل را سبب تنزل می‌داند.

به شمار نیاوردن علل (اعمال) یا به سبب آن است که هنوز حاصل نشده‌اند، زیرا بلند همتیش مانع آن شده است. پس به آن چه که هنوز حاصل نشده است، اهمیت نمی‌دهد و یا به سبب آن که همتش به چیز بالاتری که مطلوب و مقصود اصلی است، تعلق می‌گیرد و علل (اعمال) در برابر علوّش تاب مقاومت ندارند، زیرا هرگاه همت به چیزی بالاتر از آن علل تعلق یابد، چنین همت بلندی آن‌ها را نیز شامل می‌شود و حکمشان در حکم همت بلند مندرج می‌شود. این موضع و جایگاهی بس شگرف و گرانمایه می‌باشد.

بنده‌ی بلند همت هرگز نمی‌پذیرد که از آسمان مقصود و هدف والای خود پایین بیاید، او دائماً با قلب خود در حال سفر به سوی خداوند است تا به مقام قرب الهی دست یابد او در همه‌ی اعمال، عبادات، مناجات، خواب، بیداری، حرکات،

سکنات، عزلت، معاشرت و همه‌ی اوضاع و احوال خود تنها طالب خداوند است. قلبش کاملاً رنگ و بویی خدایی دارد و تنها رو به سوی او می‌باشد. این امر تنها ویژه‌ی عاشقان راستین است. هیچ عاشق راستینی به قالب و شکل اعمال بسنده نمی‌کند و در محدوده‌ی هیچ عوض و جایگزینی متوقف نمی‌شود، زیرا این کار به عنوان تنزل از علو همت به شمار می‌رود و مطلوب و مقصود او بالاتر از آن است. صاحب چنین همت بلندی تنها در پی مطلوب و مقصود والایی است که هیچ چیز بالاتر از آن نیست و همه‌ی جایگزین‌ها، پاداش‌ها و درجات پایین‌تر از آن قرار دارند و معتقد است که هرگاه به مقصود اصلی دست یابد، همه‌ی پاداش‌ها و درجات برای او حاصل می‌شوند. چون که صد آید نود هم پیش ماست.

هم چنین بنده‌ی بلند همت هرگز به آرزوهایش اعتماد و تکیه نمی‌کند، زیرا اعتماد به آن‌ها سبب سستی و رکودش می‌شود، در حالی که او اهل سستی و رکود نیست، چگونه ممکن است این‌گونه باشد در حالی که به جای حرکت در پرواز است.

۵۰. منزلت محبت

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «محبت» است.

محبت منزلتی است که بندگان در آن به رقابت می‌پردازند، تلاشگران به آن چشم می‌دوزند، مسابقه دهندگان به سوی پرچم و نشان آن کمر همت می‌بندند، عاشقان به آن دل می‌سپارند و در آن فانی می‌شوند و از نسیم روح بخشش عابدان جان و نیروی تازه‌ای می‌گیرند. محبت قوت قلب‌ها، غذای روح و جان‌ها و روشنی چشم‌هاست. حیاتی است که هر کس از آن محروم شود از جمله‌ی مردگان است، نوری است که هر کس آن را از دست دهد در دریای تاریکی‌ها غوطه‌ور می‌شود، شفایی است که هر کس از آن بی‌بهره باشد همه‌ی بیماری‌ها در قلبش ساکن می‌شوند و لذتی است که هر کس به آن دست نیابد همه‌ی زندگیش رنج و اندوه خواهد شد.

محبت نشان مسافران خداوند است، کسانی که بار سفر بسته و تا روز ملاقات از آن جدا نخواهند شد. این گروه بر حقایق نشسته و دیگران به قالب‌ها و اشکال ظاهری بسنده کرده‌اند.

محبت عنوان و راهنمای راه آنان است. عنوان کتاب بر محتوای کتاب دلالت می‌کند و محبت نیز بر صدق و راستی طالب و اهل طریق بودن او دلالت می‌نماید.

محبت «نقطه‌ی نسبت» است، نسبت پروردگار و بنده، نسبتی که بندگی مطلق در برابر ربوبیت مطلق است، به گونه‌ای که بنده هیچ سهمی در ربوبیت ندارد و پروردگار نیز هیچ سهمی از بندگی بر او نیست. بنده از همه‌ی جهات بنده است و پروردگار نیز از هر جهت اله و معبود حق می‌باشد.

حلقه‌ی نسبت بندگی محبت است و بندگی بسته به آن می‌باشد، به گونه‌ای که هرگاه محبت از میان برداشته شود، بندگی نیز منحل می‌شود.

محبت روح ایمان، اعمال، مقامات و احوال است که هرگاه از آن خالی شوند، همانند قالب مرده و بی‌روحی خواهند شد. محبت بار سنگین مسافران را که حملش بر آنان دشوار است، به آسانی به سوی مقصد حمل می‌کند و آنان را به منازلی می‌رساند که بدون آن هرگز به آن‌ها دست نمی‌یافتند و آنان را در مجالس

صدق و راستی می‌نشاند که بدون محبت هرگز بـه آن وارد نمـی‌شـدند. محبـت مرکب سالکان است که سوار بر آن پیوسته به سـوی محبـوب راه مـی‌پیماینـد و صراط مستقیمی است که بی‌درنگ آنان را به اولین منازل می‌رساند. اهـل محبـت شرافتمندی دنیا و آخرت را نصیب خود کرده‌اند، زیـرا از بیشـترین سـهم معیـت محبوب برخوردار هستند و خداوند چنین مقدر نموده است کـه: ﴿المَرءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ﴾ «شخص با کسی است که او را دوست دارد». این چه نعمت بزرگی است که بر عاشقان فرو می‌ریزد؟!

به خدا سوگند اهـل محبـت در حـالی کـه در بسـترهای خـویش آرمیـده‌انـد از تلاشگران گوی سبقت می‌ربایند و در حـالی کـه از حرکـت بـاز ایسـتاده‌انـد، از کاروان منزل‌ها پیشی می‌گیرند:

مَـنْ لي بِمِثْـلِ سَـيرِكَ المُـدَلَّلِ تَمْشِي رُوَيـداً؟ وَ تَجِـي في الأوَّلِ

«چه کسی همانند تو خرامان راه می‌رود؟ تو آهسته مـی‌روی و همیشـه در پـیش هستی».

آنان منادی شوق را آن‌گاه که گفت: «حَيَّ عَلَي الفَلاح» لبیک گفتند و جان خود را برای رسیدن بـه محبـوب فـدا کردنـد. بـه خـدا سـوگند بـه هنگـام وصـال، راه پیمـودن‌هـای شـبانه را مـی‌سـتایند و مـولا و سرورشـان را بـه خـاطر عطـا و بخشش‌هایش سپاس می‌گویند. کاروانیان در سـپیده‌دم راه پیمـودن شـب هنگـام خود را می‌ستایند.

فَحيَّلا، إنْ كُنتَ ذا هِمّةٍ فَقَد حَدا بِك حَادي الشَّوقِ فَاطْوِ المَراحِلا

وَ قُل لِمُنادي حُبِّهِم وَ رِضاهُمُ إذَا ما دَعا «لَبيّك» الفاً كَواملاً

وَ لا تَنظُرِ الأطلالَ مِن دُونِهِم فَإنْ نَظَرْتَ إلي الأطلالِ عُدنَ حَوائلا

وَ لا تَنْتَظِرْ بِالسَّيرِ رُفْقَةَ قاعِدٍ وَدَعْهُ فَإنَّ الشَّوقَ يَكفيكَ حامِلا

وَخُذ مِنهُمْ زاداً اليهم وَ سِرْ عَلي طَرِيقِ الهُدي وَ الفَقر تُصبِحْ و اصِلا

وَخُذ قَبَساً مِن نُورِهِم ثُمَّ سِرْ بِهِ فَنُورُهُم يَهديك لَيس المَشاعِلا

وَخُذ يَمنةً عنها علي المَنهجِ الذّي عليه سَري وَفْدُ المَحَبَّةِ آهِلا

وَ قُل: سَاعِدي يا نَفسُ بِالصَّبر سَاعَةً فَعِندَ اللِّقا ذَا الكَدُّ يُصبِحُ زَائلا

فَمَا هِيَ إلاّ سَاعَةٌ ثُمّ تَنقَضِي وَ يُصبِحُ ذُو الأحزانِ فَرحَانَ جَاذِلا

«اگر صاحب همت هستی، برخیز، زیرا ساربان شوق بانگ برآورده است، پس منازل را یکی پس از دیگری طی کن و به منادی محبت و رضای آنان، آن‌گاه تو را فرا می‌خواند، هزاران بار لبیک گوی و در راه رسیدن به آنان به دشت و دمن منگر، زیرا نظر به دشت و دمن مانع رسیدن می‌شود و در حرکت خود منتظر گروهی که نشسته‌اند مباش و آنان را به حال خود بگذار، زیرا شوق به تنهایی برای حمل تو کافی است. از آنان (محبان واصل) زاد و توشه‌ای برای حرکت به سوی آنان برگیر و بر راه خدایت و فقر حرکت کن تا از جمله‌ی واصلان گردی. پرتوی از نور آنان برگیر و در روشنایی آن حرکت کن، زیرا نور آنان تو را راهنمایی می‌کند نه مشعل‌ها و بر راه و روشی حرکت کن که گروه محبان به شایستگی بر آن عبور کرده‌اند و بگو: ای نفس با صبر نمودن یک ساعت مرا یاری کن زیرا به هنگام دیدار آن همه رنج و زحمت زایل می‌شود. ساعتی بیش نخواهد بود که می‌گذرد و بنده‌ی اندوهگین شاد و خوشحال می‌شود».

اولین بهایی که در راه محبت پرداخت می‌شود، بذل جان است. پس شخص مفلس، ترسو و بخیل چه چیزی برای فروش و معامله تقدیم می‌دارد؟

بِدَمِ المُحِبِّ يُبَاعُ وَصلُهم فَمَن الَّذي يَبتَاعُ بِالثَّمَنِ؟

«وصالشان با خون عاشق فروخته می‌شود، پس کیست که با پرداخت بها آن را خریداری کند؟».

به خدا سوگند که کالای بی‌رواجی نیست تا مفلسان بر سر آن چانه بزنند و بازارش کساد نیست تا بی‌بضاعتان آن را به نسیه خریداری کنند، بلکه کالای گران‌بهایی است که به مزایده گذاشته شده و پایین‌ترین نرخ آن، بذل جان و روح است. پس بیهوده‌کاران پای پس کشیده و عاشقان راستین به صف ایستاده تا ببینند کدام یک بهای مناسبی برای آن هستند؟

دست به دست می‌شود تا در دست کسانی قرار می‌گیرد که ﴿أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾. «نسبت به مؤمنان نرم و فروتن بوده و در برابر کافران سخت

و نیرومندند».[1]

از آن‌جایی که مدعیان محبت زیاد شدند از آنان دلیل و نشانه‌ای خواسته شد که بر صحت ادعایشان دلالت کند. اگر بر اساس ادعای هر کس چیزی به او عطا می‌شد، افراد خام و بی‌خیال ادعای سوز و گداز عشق می‌کردند و خود را سوخته دل جلوه می‌دادند و همه‌جا پر از افراد مدعی می‌شد. اما اعلام شده است که این ادعا بدون نشان و مدرک زیر پذیرفته نخواهد شد. ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ﴾. «بگو: اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد».[2]

بنابراین همه‌ی مدعیان کنار رفتند و تنها کسانی باقی ماندند که در افعال، گفتار و اخلاق خود از پیامبرﷺ تبعیت می‌کردند. اما از آنان نیز خواسته شد تا راستی و درستی مدرک خویش را اثبات کنند. ﴿يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ وَلا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ﴾. «در راه خدا جهاد می‌کنند و به تلاش می‌ایستند و از سرزنش هیچ سرزنش کننده‌ای هراسی به خود راه نمی‌دهند».[3]

بنابراین بسیاری از محبان کنار کشیدند و مجاهدان راستین بر جای ماندند و خطاب به آنان گفتند: جان و مال محبان از آن آنان نیست، پس بیایید و آن را به فروش بگذارید. ﴿إِنَّ اللهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ﴾. «بی‌گمان خداوند جان و مال مؤمنان را به بهشت خریداری می‌کند».[4]

آن‌گاه عظمت کالا و بزرگی بهای آن و جلال و شکوه خریدار را مشاهده کردند، به ارزش واقعی کالای خود پی بردند و دریافتند که اگر آن را با بهای ناچیزی به دیگران بفروشند بزرگ‌ترین زیان را متحمل می‌شوند. بنابراین با رضایت کامل با او معامله کردند و شرطی برای پشیمانی و فسخ معامله برای خود در نظر نگرفتند و گفتند: به خدا سوگند معامله را فسخ نمی‌کنیم و نمی‌خواهیم که تو نیز آن را فسخ کنی.

---

[1]. مائده/۵۴.

[2]. آل‌عمران/۳۱.

[3]. مائده/۵۴.

[4]. توبه/۱۱۱.

هنگامی که معامله صورت گرفت و کالای خود را تقدیم کردند، به آنان گفته شد: از آن‌جایی که جان‌ها و مال‌هایتان را به ما فروختید، ما چند برابر آن را به شما باز می‌گردانیم: ﴿وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ * فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللهُ مِنْ فضله﴾. «و کسانی را که در راه خدا کشته می‌شوند، مرده مشمار بلکه آنان زنده‌اند و بدیشان نزد پروردگارشان روزی داده می‌شود. آنان شادمانند از آن چه خداوند به فضل و کرم خود بدیشان داده است».[1]

هرگاه درخت محبت در قلب کاشته شود و با آب اخلاص و پیروی از محبوب آبیاری شود، میوه‌های گوناگون می‌دهد و هر لحظه به اذن پروردگار به بار می‌نشیند به گونه‌ای که اصل و ریشه‌ی آن در قلب و شاخ و برگ آن به سدرةالمنتهی متصل است.

پیوسته سعی و تلاش عاشق به سوی محبوب اوج می‌گیرد و هیچ چیز مانع آن نمی‌شود: ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾. «گفتار پاکیزه به سوی خدا اوج می‌گیرد و خدا کردار پسندیده را بالا می‌برد».[2]

کسی محبت را درک می‌کند که طعم آن را چشیده باشد.

محبت را جز به محبت نمی‌توان تعریف کرد و هر تعریف دیگری آن را محدود و مبهم می‌سازد. تعریف محبت همان وجود محبت است و با کلمه و عبارتی روشن‌تر از محبت نمی‌توان آن را توصیف کرد. مردم تنها در مورد اسباب، موجبات، نشانه‌ها، شواهد، ثمرات و احکام آن سخن می‌گویند و تعریف‌های آنان پیرامون این شش مورد است و برحسب تجربیات شخصی، مقام، احوال و قدرت بیان عبارت‌هایشان در این زمینه متنوع است.

ریشه‌ی این کلمه در زبان عربی پیرامون پنج معنی و مفهوم است:

۱. پاکی و سفیدی که برای بیان سفیدی، درخشندگی و طراوت دندان‌ها می‌گویند: «حَبَبُ الأسنانِ».

---

[1]. آل‌عمران/ ۱۷۰ـ۱۶۹.

[2]. فاطر/ ۱۰.

۲. بروز و ظهور و بلندی که از این جهت به حباب‌هایی که بر اثر باران شدیدی بر روی آب ظاهر می‌شوند، «حَبَبُ الماءِ» یا حباب‌های آب می‌گویند. حباب کاسه‌های پر نیز به همین صورت است.
۳. اقامت، ماندگاری و ثابت ماندن که از این جهت هرگاه شتر زانو بزند، می‌گویند: «حَبَّ البَعیرُ وَ أحَبَّ».
شاعر می‌گوید:

حَلَّتْ عَلَیْهِ بِالفَلَاةِ ضَرْباً ... ضَرْبَ بَعِیرِ السَّوْءِ إذْ أحَبَّا

٤. لب و مغز و جوهره‌ی چیزی که از این جهت به عمق و سویدای دل می‌گویند: «حَبَّةُ القلب» هم چنین به یک دانه از حبوبات می‌گویند: «حَبّة» زیرا اصل و بنیان آن چیز است.
۵. نگهداری و نگه داشتن و از این جهت به ظرفی که آب در آن نگهداری می‌شود می‌گویند: «حِبُّ المَاء». معنی ثبوت و ماندگاری نیز از آن برداشت می‌شود.
بدون شک این پنج مورد لازمه‌های محبت هستند. زیرا محبت عبارت است از: صفا و خلوصِ دوست داشتن و به هیجان آمدن خواست و میل درونی و قلبی برای محبوب، بروز و ظهور خواست و میل قلبی به سبب وابستگی و دلبستگی به محبوب، میل و اشتیاق پایدار و ماندگار به محبوب و جدا نشدن آن از قلب و بخشیدن بهترین و ارزشمندترین چیز به محبوب که همان قلب است و یک سو شدن همه‌ی خواسته‌ها، اراده‌ها و همت‌ها به سوی محبوب.

آثار و شواهد محبت

در مورد محبت سخن‌ها گفته‌اند، از جمله:
ـ محبت یعنی میل دائمی با قلبی شیدا و شیفته.
این تعریف، محبت خاص و عام و صحیح و سقیم را از هم جدا نمی‌سازد.
ـ برگزیدن و ترجیح دادن محبوب بر همه‌ی تعلقات.
این نیز یکی از احکام و یکی از آثار و نشانه‌های محبت می‌باشد.
ـ موافقت و هم سویی با محبوب در حضور و غیاب.

این نیز یکی از مقتضیات و موجبات محبت است و کامل‌تر از دو تعریف قبلی می‌باشد، زیرا به صورتی ویژه محبت راستین، ویژه و بی‌شائبه را شامل می‌شود و اگر میل به محبوب و برگزیدن او با موافقت و هم سویی با محبوب همراه نباشد، چنین محبتی ناقص و معیوب است.

- بسیار شمردن جرم و کوتاهی اندک و ناچیز شمردن طاعت و عبادت بسیار.
- چسبیدن و ملزم شدن به اطاعت و عبادت و دوری و هجرت از مخالفت و سرپیچی.

این سخن سهل‌بن عبدالله می‌باشد و یکی از احکام و موجبات محبت به شمار می‌رود.

- محبت آن است که شخص سراپای وجودش را به محبوب ببخشد و چیزی برای خود باقی نگذارد.

این سخن ابوعبدالله قریشی و یکی از احکام و موجبات محبت است. منظور این است که بنده عزم، اراده، خواست، افعال، جان، مال و وقت خود را تقدیم محبوب کند و آن‌ها را وقف رضایتمندی و پسند محبوب نماید و تنها بخشی را برای خود برگیرد که محبوب به او اختصاص داده است.

محبت عراقی

جامع‌ترین سخن در مورد محبت آن است که ابوبکر کتانی می‌گوید: در موسم حج، در مکه، مسأله‌ای در مورد محبت مطرح شد و بزرگان در مورد آن سخن گفتند. جنید بغدادی در میان آن جمع از همه کوچک‌تر بود. گفتند: ای عراقی نظرت را بگو. او سرش را پایین انداخت و اشک از چشمانش جاری شد و سپس گفت: بنده‌ای که از نفس خود بریده و به ذکر پروردگار پیوسته باشد، بنده‌ای که در پی ادای حقوق خداوند برآید، با چشم دل به او بنگرد، بر اساس اوامر الهی لب به سخن گشاید و از خدا سخن بگوید، حرکتش به امر خدا و سکونش با خدا باشد. یعنی در همه حال بر اساس امر و رضایت خدا، برای خدا و با خدا باشد.

بزرگان همه گریستند و گفتند: بالاتر از این سخن نیست. خداوند تو را پاداش

دهد ای تاج العارفین.

چگونه محبت را بیاموزیم؟

اسباب و عواملی که سبب جلب و ایجاد محبت می‌شوند، ده مورد هستند:

۱. تلاوت قرآن و تدبر و اندیشه در معانی و مقاصد آن.

۲. تقرب به خداوند با انجام نوافل پس از فرایض و واجبات که بنده را علاوه بر محبت به درجه‌ی محبوبیت می‌رساند.

۳. ذکر همیشگی پروردگار در همه‌ی اوضاع و احوال با زبان، قلب، عمل و حال. سهم بنده از محبت به میزان ذکر او بستگی دارد.

٤. ترجیح خواست محبوب بر خواسته‌های شخصی به هنگام غلبه‌ی امیال نفسانی و حرکت به سوی خواسته‌های محبوب با وجود دشواری.

٥. مشاهده و شناخت قلب از اسماء و صفات الهی و گشت و گذار قلب در بوستان معرفت الهی، زیرا هر کس خدا را با اسماء، صفات و افعالش بشناسد، بدون شک عاشق او می‌شود.

٦. مشاهده‌ی نیکی، برّ، احسان و نعمت‌های ظاهری و باطنی پروردگار که سبب ایجاد محبت می‌شوند.

۷. این مورد از همه شگفت‌انگیزتر است، یعنی: فروتنی و دل‌شکستگی کامل در پیشگاه پروردگار که بیان آن در قالب کلمات و عبارات نمی‌گنجد.

۸. خلوت با پروردگار به هنگام نزول الهی به هدف مناجات با او، تلاوت کلام او، ایستادن در پیشگاه او با حضور قلب، رعایت ادب کامل بندگی و ختم نمودن آن با استغفار و توبه.

۹. هم نشینی با عاشقان راستین، چیدن بهترین محصول از سخنان آنان و دم فرو بستن مگر هنگامی که سخن گفتن مصلحت و منفعتی برای خود و دیگران در برداشته باشد.

۱۰. دوری از هر عامل و سببی که بین قلب و خداوند فاصله ایجاد می‌کند.

به وسیله‌ی این اسباب دهگانه، عاشقان به منازل محبت دست می‌یابند و به محبوب می‌رسند. ملاک همه‌ی این موارد دو چیز است:

الف) آمادگی روح برای این کار.
ب) باز و گشوده شدن چشم بصیرت.
سخن در این زمینه دارای دو وجه است: محبت بنده نسبت به پروردگار و دیگری محبت پروردگار نسبت به بنده.
عارفان بر آن اجماع دارند که خداوند آنان را دوست دارد و آنان نیز خداوند را دوست می‌دارند و محبت پروردگار در مقیاس و میزان نمی‌گنجد و هیچ محبتی مانند آن نیست و محبت، حقیقت «لا اله الا الله» می‌باشد. محبت پرورد گار نسبت به بندگان، اولیاء و پیامبرانش نیز چیزی فراتر از رحمت، احسان و عطایش می‌باشد، زیرا این موارد از آثار و موجبات محبت هستند و از آن‌جایی که خداوند آنان را دوست دارد، بهره‌ی آنان از رحمت، احسان و نیکی پروردگار بیشتر است.
همه‌ی دلایل و شواهد عقلی، نقلی، فطری، قیاسی و غیره محبت پروردگار و بندگان نسبت به یکدیگر را به اثبات می‌رسانند.
در کتاب «روضة المحبین» حدود صد روش برای آن بیان کرده و به موارد زیر اشاره کرده‌ایم: فواید محبت، کمالاتی که به سبب محبت ایجاد می‌شوند، اسباب و موجبات محبت، رد منکرین و بطلان نظر آنان، زیرا منکرین محبت در حقیقت خاصیت خلق و امر و فلسفه‌ی وجودی آن را انکار می‌کنند. خلق و امر و پاداش و عقاب از محبت نشات گرفته و به خاطر آن وضع شده است.
محبت حقیقی است که آسمان‌ها و زمین به سبب آن آفریده شده‌اند. حقیقتی است که خلق و امر در بردارنده‌ی آن هستند. محبت سرّ و راز تألیه (الله را یگانه اله دانستن) است و توحید آن گواهی و اقرار به «لا اله الا الله» می‌باشد.
آن‌گونه که منکرین می‌گویند، «اله» به معنی رب خالق نیست، زیرا مشرکین اعتراف می‌کردند که رب و خالقی جز الله وجود ندارد و ربوبیت و خلق ویژه‌ی او است، اما به توحید الوهیت که محبت و تعظیم است، اعتراف نمی‌کردند بلکه در این زمینه کسانی و چیزهایی را شریک او می‌دانستند. این همان شرکی است که خداوند از آن در نمی‌گذرد و صاحب آن از جمله‌ی کسانی است که در برابر خداوند، خداگونه‌هایی برای خود برگرفته‌اند.

خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللهِ﴾. «برخی از مردم هستند که غیر از خدا، خدا گونه‌هایی برمی‌گزینند و آنان را هم چون خدا دوست می‌دارند».[1] بیان می‌کند که هر کس چیزی را غیر از خدا دوست بدارد، آن‌گونه که خداوند را دوست می‌دارد، از جمله‌ی کسانی خواهد بود که همتایانی برای خداوند قرار داده است. قرار دادن همتا در زمینه‌ی محبت می‌باشد نه خلق و ربوبیت، زیرا هیچ کس چنین همتایی را در ربوبیت قرار نداده است، اما بسیاری از مردم در زمینه‌ی محبت و تعظیم، به جز الله خداگونه‌هایی برگرفته‌اند. خداوند سبحان در ادامه‌ی همان آیه می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلهِ﴾. «و کسانی که ایمان آورده‌اند خدا را سخت دوست می‌دارند».[2] در مورد این آیه دو قول وجود دارد:

۱. محبت مؤمنان نسبت به الله شدیدتر و بیشتر از محبت مشرکان نسبت به خدایان دروغینی است که آن‌ها را به جای الله بزرگ می‌شمارند.

۲. مؤمنان بیشتر از مشرکان خدا را دوست دارند، زیرا محبت مؤمنان خالص و تنها برای خداوند است، اما محبت مشرکان میان محبوب‌های مختلف تقسیم می‌شود. محبت خالص برای یک محبوب شدیدتر از محبتی است که چند محبوب در آن شریک هستند. این دو قول مترتب بر دو قولی هستند که در مورد ﴿يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللهِ﴾ وجود دارند، زیرا در مورد این بخش از آیه نیز دو قول وجود دارد:

۱. خداگونه‌ها را دوست دارند همان‌گونه که خداوند را دوست دارند. بر این اساس آیه محبت آنان نسبت به پروردگار را اثبات می‌کند، اما محبتی که خداگونه‌هایی در آن سهیم هستند.

۲. خدا را دوست دارند همان‌طوری که مؤمنان خدا را دوست دارند. سپس بیان می‌کنند که محبت مؤمنان نسبت به خداوند شدیدتر از محبت مشرکان نسبت به خداگونه‌هایشان می‌باشد.

---

[1]. بقره/۱۶۵.

[2]. بقره/۱۶۵.

شیخ‌الاسلام ابن‌تیمیه(رح) قول اول را ترجیح می‌داد و می‌گفت: آنان به این جهت سرزنش شده‌اند که خداگونه‌هایی را در محبت خدا شریک دانسته‌اند و مانند مؤمنین محبت خدا را خالصانه برای خدا قرار نداده‌اند.

این مسأله در آیه‌ی زیر ذکر شده است، آن‌گاه که مشرکین به خدایان دروغین که در آتش دوزخ با آنان گرد آمده‌اند، می‌گویند: ﴿تَاللهِ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ * إِذْ نُسَوِّيكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾. «به خدا سوگند در گمراهی آشکاری بوده‌ایم، آن زمان که شما را با پروردگار جهانیان برابر می‌دانستیم».[۱] معلوم و مشخص است که آنان خدایانشان را نه در زمینه‌ی خلقت و ربوبیت، بلکه در محبت و بزرگداشت با الله برابر دانسته‌اند. منظور از «يَعْدِلُون» در آیه‌ی زیر نیز همین است: ﴿ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ﴾. «کسانی که منکر وجود پروردگار خویش هستند (کسانی و چیزهایی را) انباز و همتای خدا می‌کنند».[۲] یعنی کسانی را در عبادت که عبارت از محبت و تعظیم است، همتای خداوند قرار می‌دهند.

معنی زیر نیز از آیه‌ی ۱٦٥ سوره‌ی بقره استنباط می‌شود: مشرکین همتایانی را که برای خداوند قرار داده‌اند دوست می‌دارند آن‌گونه که مؤمنین خداوند را دوست می‌دارند، یعنی محبتی آمیخته با فروتنی و تعظیم و تقدیسی که آنان را به عبادت (دعا و سایر عبادت‌ها) در برابر معبودان دروغین و اطاعت از آنان در قوانین خرافی و باطلی که به نام دین تصویب می‌کنند، وا می‌دارد.

می‌توان گفت که معبودان دروغین را در ویژگی‌های ربوبیت که همان قانون‌گذاری است، با خداوند مساوی قرار داده‌اند، همان‌طوری که خداوند در مورد آنان می‌فرماید: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللهِ﴾. «یهودیان و ترسایان علاوه بر خدا، علمای دینی و پارسایان خود را هم به خدایی پذیرفته‌اند».[۳] و نیز می‌فرماید: ﴿أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللهُ﴾. «شاید آنان انبازها و معبودهایی دارند که برای ایشان دینی را پدید آورده‌اند

---

[۱]. شعرا/۹۸ـ۹۷.

[۲]. انعام/۱.

[۳]. توبه/۳۱.

که خدا بدان اجازه نداده است».[1] در حدیثی که عدی‌بن حاتم از رسول خداﷺ روایت می‌کند شرح آن آمده است و مسأله تنها اختلاف در اصطلاحات در مورد معنی «رب» و «اله» می‌باشد.

خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ﴾. «بگو: اگر خدا را دوست می‌دارید از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد».[2] این آیه را آیه‌ی محبت می‌نامند. ابوسلیمان دارانی می‌گوید: آن‌گاه که قلب‌های بندگان ادعای محبت خدا نمودند، خداوند برای امتحان و آزمایش آنان این آیه را نازل کرد.

یکی از سلف صالح می‌گوید: گروهی ادعای محبت خدا نمودند پس خداوند این آیه را برای امتحان آنان نازل کرد.

و نیز می‌گوید: ﴿يُحْبِبْكُمُ اللهُ﴾ به دلیل، ثمره و فائده‌ی محبت اشاره می‌کند. دلیل و علامت محبت تبعیت از پیامبرﷺ و فائده و ثمره‌ی آن محبت خداوند نسبت به بنده می‌باشد. اگر تبعیت از پیامبر منتفی شود، محبت خداوند نسبت به بنده نیز منتفی می‌شود.

خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾. «ای مؤمنان، هر کس از شما از آیین خود بازگردد، خداوند جمعیتی را خواهد آورد که خداوند دوستشان می‌دارد و آنان هم خدا را دوست می‌دارند. نسبت به مؤمنین نرم و فروتن بوده و در برابر کافران سخت و نیرومندند. در راه خدا جهاد می‌کنند و به تلاش می‌ایستند و از سرزنش هیچ سرزنش کننده‌ای هراسی به خود راه نمی‌دهند. این هم فضل خدا است که خدا آن را به هر کس که بخواهد عطا می‌کند و خداوند دارای فضل فراوان و آگاه است».[3] خداوند چهار ویژگی برای

---

[1]. شوری/۲۱.

[2]. آل‌عمران/۳۱.

[3]. مائده/۵۴.

آنان بر شمرده است:

۱و۲. «أذلة» و «أعزة» هستند. یعنی در برابر مؤمنان نرم‌خو، مهربان و دلسوزند. از آن‌جایی که «أذلة» متضمن این معانی است، آن را با حرف «علی» متعدی کرده است. عطا می‌گوید: در برابر مؤمنان همانند فرزند در برابر پدر و خدمتکار در برابر سید و سرور خویش هستند، اما در برابر کافران هم چون شیر در برابر شکار و طعمه‌ی خود می‌باشند. ﴿أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾.[1]

۳. جهاد در راه خدا با جان و مال و دست و زبان. این مورد به معنی محقق ساختن ادعای محبت است.

٤. در راه خدا از سرزنش هیچ سرزنشگری باکی ندارد. این علامت صحت و درستی محبت می‌باشد، زیرا هر کس در راه محبت محبوب به سرزنش دیگران توجه کند، عاشق حقیقی نیست.

شاعر می‌گوید:

لا كانَ مَنْ لِسِواكَ فيه بَقِيَّةٌ   يَجِدُ السَّبيلَ بِهَا إليهِ اللُّوَّمُ

«باقی نماند آن کس که جز تو در قلبش اثری داشته باشد و سرزنشگران بر او تأثیر بگذارند».

خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَى رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا﴾. «آن کسانی را که به فریاد می‌خوانند، آنان که از همه مقرب‌تر هستند برای تقرب به پروردگارشان وسیله می‌جویند (که طاعات و عبادات است) و به رحمت خدا امیدوار و از عذاب او هراسناک هستند. چرا که عذاب پروردگارت باید خویشتن را از آن دور و بر حذر داشت».[2] در این آیه مقامات سه‌گانه‌ی زیر را ذکر کرده است:

۱. محبت که تقرب جستن به خداوند است.

۲. توسل به اعمال صالحه.

۳. خوف و رجا که دلالت می‌کند توسل چیزی افزون بر امید به رحمت و خوف

---

[1]. فتح/۲۹.

[2]. اسراء/۵۷.

از عذاب پروردگار است.
معلوم و مشخص است که بنده در نزدیک شدن به کسی مسابقه می‌دهد که نزدیکیش را دوست دارد، آن کسی که نه تنها میل به نزدیکیش تابع محبت نسبت به ذات او است، بلکه محبت به ذات او و میل به نزدیکیش را ایجاد می‌کند، زیرا حیات دل‌ها و شادی روح و روان‌ها در آن نهفته می‌باشد و بالاترین نعمت دنیا و آخرت به شمار می‌رود.
خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَلا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ﴾. «کسانی را مران که سحرگاهان و شامگاهان خدای را به فریاد می‌خوانند و منظورشان (تنها رضایت) او است...».[1] محبان و اولیای خدا نیز می‌گویند: ﴿إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللهِ لا نُرِيدُ مِنكُمْ جَزَاءً وَلا شُكُورًا﴾. «ما شما را تنها به خاطر ذات خدا خوراک می‌دهیم و از شما پاداش سپاسگزاری نمی‌خواهیم».[2]
و می‌فرماید: ﴿وَمَا لأَحَدٍ عِندَهُ مِن نِّعْمَةٍ تُجْزَى * إِلا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الأَعْلَى﴾. «هیچ کس بر او حق نعمتی ندارد تا (آن) نعمت جزا داده شود. بلکه تنها هدف از جلب رضای ذات پروردگار بزرگوارش می‌باشد».[3] پس غایت اعمال نیکان و مقربان و محبان را رضایت الهی قرار داده است.
و نیز می‌فرماید: ﴿وَإِن كُنتُنَّ تُرِدْنَ اللهَ وَرَسُولَهُ وَالدَّارَ الآخِرَةَ فَإِنَّ اللهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا﴾. «و اما اگر شما خدا و پیغمبرش و سرای آخرت را می‌خواهید، خداوند برای نیکوکاران شما پاداش بزرگی را آماده ساخته است».[4]
پس خدا خواهی را جدای از آخرت خواهی قرار داده است. خداخواهی لذت نظر به سوی او در آخرت را به همراه دارد.
در مستدرک حاکم و صحیح ابن‌حبان در حدیث مرفوعی از پیامبر خداﷺ روایت شده است که: پیامبر خداﷺ چنین دعا می‌کرد: «اللّهُمّ بِعِلمِكَ الغَيْبَ وَ قُدرَتك عَلَي

---

[1]. انعام/۵۲.
[2]. انسان/۹.
[3]. لیل/۲۰ـ۱۹.
[4]. احزاب/۲۹.

الخَلقِ أَحْيِني إذا كانت الحياةُ خَيراً لي وَ تَوَفَّني إذَا كانت الوفاةُ خيراً لي وَ أسألك خَشْيَتك في الغيبِ وَالشّهادةِ وَ أسألك كلمةَ الحقِّ في الغَضَبِ وَ الرِّضَا وَ أسألك القَصدَ في الفَقرِ وَ الغِني وَ أسألك نَعيماً لا يَنفَدُ وَ أسألك قرّةَ عَينٍ لا تَنقَطِعُ وَ أسألك الرِّضا بَعد القَضاءِ وَ بَرْد العيشِ بعدَ الموتِ و أسألك لذّةَ النَّظرِ إلي وَجْهِكَ وَ أسألك الشَّوق إلي لِقائك في غير ضَرَّاءَ مُضِرَّةٍ و لا فِتنَةٍ مُضِلَّةٍ. اللهُمَّ زَيِّنّا بِزينه الإيمانِ وَ اجْعَلْنا هُداةً مُهتَدينَ». «پروردگارا، با علم و آگاهیت از غیب و قدرتت بر آفرینش، اگر زندگی برای من بهتر است، مرا زنده بدار و اگر مرگ برای من بهتر است مرا بمیران. خشیت از تو در نهان و آشکار، گفتن حق در حالت خشم و رضا، میانه‌روی در هنگام فقر و بی‌نیازی، نعمت پایان ناپذیر، شادی همیشگی، رضا پس از قضا، زندگی گوارا و آسوده پس از مرگ، لذت نظر به سوی تو و شوق دیدار تو را از تو مسألت می‌نمایم، به دور از تیره‌بختی زیبانبار و فتنه و آزمایش گمراه کنند. پروردگارا، ما را به زینت ایمان بیارای و ما را هدایت‌گرانی راه یافته قرار داده».

این حدیث مشتمل بر اثبات لذت نظر به سوی پروردگار و شوق دیدار او می‌باشد.

در حدیث صحیح از انس‌بن مالک رضی الله عنه آمده است که رسول خدا می‌فرماید: «ثَلاثٌ مَنْ كُنَّ فِيه وَجَدَ حَلاوَةَ الايمانِ: أن يكونَ اللهُ وَ رَسولُه أحبَّ اليه مِمَّا سِوَاهُما و أن يُحِبَّ المَرءَ لايُحِبّهُ إلاّ لله وَ أن يَكرهَ أنْ يَعُودَ في الكُفرِ ـ بَعدَ إذْ أنْقَذَهُ اللهُ مِنه ـ كما يَكرهُ أنْ يُلقَي في النَّارِ». «سه ویژگی هستند که در هر کس وجود داشته باشند، شیرینی ایمان را می‌یابد: خدا و پیامبر در نزد او محبوب‌تر از هر کسی و هر چیز دیگری باشند، کسی را که دوست می‌دارد تنها به خاطر خدا باشد، بازگشت به کفر را ـ پس از آن که خداوند او را از آن رهایی بخشیده است ـ ناپسند بداند همان‌گونه که دوست ندارد در آتش انداخته شود».[1]

در صحیح بخاری از ابوهریره رضی الله عنه آمده است که پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم فرمود: «يَقُولُ اللهُ

---

[1]. بخاری ۲۱ و مسلم ۴۳.

تَعالي: مَنْ عَادَي لِي وَلياً فَقَدْ آذَنْتُهُ بالحَربِ وَ مَا تَقَرّب إِليَّ عَبدي بِشَيءٍ أحبَّ إِليَّ مِنْ أداءِ مَا افْتَرَضْتُهُ عَلَيه وَ لايَزَالُ عَبدي يَتَقَرَّبُ إِليَّ بِالنَّوافِلِ حتّي أُحِبَّهُ، فَإِذَا أحْبَبتُهُ كنتُ سَمعَه الّذي يَسمَعُ بِهِ وَ بَصَرهُ الّذي يُبصِرُ بِهِ وَيَدَهُ الّتي يَبطُشُ بِهَا وَ رِجْلَهُ الّتي يَمشي بِها وَ لَئِنْ سَألَني لأُعْطِيَنّهُ وَ لَئِنْ اسْتعاذَني لأُعِيذَنّهُ». خداوند متعال می‌فرماید: «هر کس با یکی از اولیای من دشمنی ورزد، با او اعلام جنگ می‌نمایم. بنده‌ام به وسیله‌ی چیزی به من تقرب نمی‌جوید که در نزد من محبوب‌تر از انجام عباداتی باشد که بر او واجب نموده‌ام و پیوسته بنده‌ام با انجام نوافل و مستحبات به من تقرب می‌جوید تا این که او را دوست می‌دارم و هرگاه او را دوست بدارم، گوش او می‌شوم که با آن می‌شنود، چشم او می‌شوم که با آن می‌بیند، دست او می‌شوم که با آن توانش را به کار می‌گیرد و پای او می‌شوم که با آن راه می‌رود و اگر از من درخواست کند به او عطا می‌نمایم و اگر از من پناه بخواهد او را پناه می‌دهم».

هم چنین در صحیح بخاری و مسلم به روایت از ابوهریره‌ﷺ آمده است که پیامبر خداﷺ گفت: «إذَا أَحبَّ اللهُ عبداً دعا جِبريلَ فَقَالَ: إنّي أُحِبُّ فُلاناً فَاحِبَّهُ، فَيُحِبُّهُ جِبريلُ ثُمَّ يُنادي في السَّماء إنَّ اللهَ يُحبُّ فُلاناً فَاحِبُوهُ فَيُحِبُّهُ اهلُ السَّماء ثُمَّ يُوضَعُ لَهُ القَبُولُ في الأرْضِ». «هرگاه خداوند بنده‌ای را دوست بدارد، جبرئیل را فرا می‌خواند و می‌فرماید: من فلانی را دوست دارم، پس جبریل نیز او را دوست می‌دارد. سپس (جبریل) در آسمان ندا می‌دهد که خداوند فلانی را دوست دارد، شما نیز او را دوست بدارید. پس اهل آسمان او را دوست می‌دارند. سپس در زمین مقبول واقع می‌شود».[1] در برخی از روایات عکس این نیز ذکر شده است.

در صحیح بخاری و مسلم به روایت از حضرت عایشهﷺ آمده است که امیر سریّه‌ای در همه‌ی نمازها سوره‌ی اخلاص را (علاوه بر بخش دیگری از آیات قرآن) تلاوت می‌کرد و می‌گفت: زیرا این سوره توصیف پروردگار است و من دوست دارم پیوسته آن را بخوانم. پیامبرﷺ گفت: «أخبِروهُ أنّ اللهَ يُحِبُّهُ». «به او

[1]. بخاری ۷۴۸۵ و مسلم ۳۶۳۷ و مالک ۹۵۳/۲ و ترمذی ۳۱۶۰ آن را از ابوهریره روایت کرده‌اند.

خبر دهید که خداوند او را دوست دارد».[1]

در جامع ترمذی از حدیث ابودرداء رضی الله عنه آمده است که رسول خدا ﷺ گفت: «كَانَ مِنْ دُعَاء داود عليه السلام اللّهمّ إنّي أسالك حُبّكَ وَ حُبَّ مَنْ يُحِبُّكَ وَ العَمَلَ الذي يُبَلِّغُني حبّك. اللّهمّ اجْعَلْ حُبّكَ أحَبَّ إليَّ مِنْ نَفْسي وَ أهْلي وَ مِنَ المَاءِ البَارِدِ». «از دعاهای داود عليه السلام این بود که: پروردگارا، محبت تو و محبت کسی که تو را دوست دارد و عملی که مرا به محبت تو نایل می‌گرداند، از تو مسألت می‌نمایم. پروردگارا، محبت خودت را در نزد من محبوب‌تر از جان و اهلم و آب گوارا بگردان».[2] همچنین از حدیث عبدالله‌بن یزید خطمی آمده است که پیامبرخدا ﷺ در دعاهای خود می‌گفت: «اللّهمّ ارْزقْني حُبّكَ وَ حُبَّ مَن يَنْفَعُني حُبُّهُ عِنْدَكَ. اللّهمّ مَا رَزَقْتني مِمّا أُحِبُّ فَاجْعَلْهُ قُوّةً لي فِيما تُحِبُّ وَ ما زَوَيْتَ عَنّي مِمّا أُحِبُّ فَاجْعَلْهُ فَراغاً فِيما تُحِبُّ». «پروردگارا، محبت خودت را و محبت کسی را که دوستیش در نزد تو برای من سودمند است، به من ارزانی کن. پروردگارا، آن چه را که دوست دارم و به من ارزانی نموده‌ای، آن را (سبب افزایش) توان و نیرویم در (انجام کارهایی) که دوست داری قرار ده و آن چه را که دوست دارم اما آن را از من دور کرده‌ای، آن را فراغتی برای (پرداختن به اموری) قرار ده که دوست داری».[3]

قرآن و سنت سرشار از ذکر کسانی است که خداوند آنان، اعمال، اقوال و اخلاقشان را دوست دارد. از جمله:

﴿وَاللهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ﴾. «و خداوند شکیبایان را دوست دارد».[4]

﴿وَاللهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾. «و خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد».[5]

﴿إِنَّ اللهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ﴾. «بی‌گمان که خداوند توبه‌کاران و پاکان را

---

[1]. بخاری ۷۳۷۵ و مسلم ۸۱۳.

[2]. حدیث ضعیف که ترمذی ۳۴۹۰ آن را روایت می‌کند و در سندش عبدالله‌بن ربیعه‌بن یزید دمشقی هست که مجهول می‌باشد.

[3]. حدیث حسن، ترمذی ۳۴۹۱.

[4]. آل‌عمران/۱۴۶.

[5]. آل‌عمران/۱۳۴.

دوست می‌دارد».[1]

﴿إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ﴾. «خداوند کسانی را دوست می‌دارد که در راه او متحد و یکپارچه در خط وصف واحدی می‌رزمند، انگار دیوار سُربی بزرگی هستند».[2]

﴿فَإِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ﴾. «زیرا خداوند پرهیزگاران را دوست می‌دارد».[3] در عکس این موضوع نیز می‌توان به آیات زیر اشاره کرد:

﴿وَاللهُ لا يُحِبُّ الْفَسَادَ﴾. «و خداوند فساد و تباهی را دوست نمی‌دارد».[4]

﴿إِنَّ اللهَ لا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ﴾. «چرا که خداوند هیچ متکبر مغروری را دوست نمی‌دارد».[5]

﴿وَاللهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ﴾. «و خداوند ستمکاران را دوست نمی‌دارد».[6]

﴿إِنَّ اللهَ لا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالا فَخُورًا﴾. «بی‌گمان خداوند کسی را دوست نمی‌دارد که خودخواه و خودستا باشد».[7]

در احادیث پیامبرﷺ در بسیاری از موارد به اعمالی اشاره شده است که خداوند دوست دارد؛ از جمله: «أحَبُّ الأعْمال إلي الله: الصَّلاةُ عَلى أوّل وَقْتِها ثُمّ بِرُّالوالِدين ثُمَّ الجِهادُ في سَبيلِ الله». «محبوب‌ترین کار در نزد خداوند: نماز اول وقت، سپس نیکی با والدین سپس جهاد در راه خداوند است».[8]

«أحَبُّ الأعمالِ إلى الله: الإيمانُ بالله ثُمَّ الجهادُ في سَبيل الله ثُم حَجٌّ مَبْرورٌ». «محبوب‌ترین کارها در نزد خداوند: ایمان به خداوند سپس جهاد در راه خدا

---

[1]. بقره/۲۲۲.

[2]. صف/۴.

[3]. آل‌عمران/۷۶.

[4]. بقره/۲۰۵.

[5]. لقمان/۱۸.

[6]. آل‌عمران/۵۷.

[7]. نساء/۳۶.

[8]. بخاری ۵۲۷ و مسلم ۸۵ و ۱۳۹ و نسایی ۲۹۲/۱ و ترمذی ۱۷۳ و دارمی ۲۷۸/۱ و احمد ۴۰۹/۱-۴۱۰ و ۴۳۹ و ۴۴۲ و ۴۵۱ آن را از عبدالله‌بن مسعود روایت کرده‌اند.

سپس حج مبرور است».[۱]

« أَحَبُّ الأعمالِ إلى الله ماداوَمَ عَلَيه صَاحِبُهُ» . «محبوب‌ترین کار در نزد خداوند آن است که فرد بر آن مداومت داشته باشد».[۲]

«انَّ اللهَ يُحِبُّ أنْ يُؤخَذَ بِرُخَصِهِ». «خداوند دوست دارد که از رخصت‌هایش استفاده شود».[۳]

احادیث بسیار زیادی در این زمینه وجود دارد و نیز حدیثی که بیانگر شادی خداوند از توبه‌ی بنده‌اش می‌باشد. سروری که بالاترین درجه‌ای است که بندگان آن را درک می‌کنند و نتیجه‌ی محبت خداوند نسبت به توبه‌ی بنده‌اش می‌باشد.

اگر مسأله‌ی محبت منتفی شود، همه‌ی مقامات ایمان و احسان باطل می‌شوند و همه‌ی منازل سیر و سلوک به سوی خداوند تعطیل می‌شوند. محبت روح و جوهره‌ی هر مقام و منزلت و عملی به شمار می‌رود که بدون آن قالبی بیش نخواهند بود. نسبت محبت با اعمال همانند نسبت آن‌ها با اخلاص است و می‌توان گفت که حقیقت اخلاص و حتی اسلام می‌باشد، زیرا اسلام عبارت است از تسلیم شدن خاضعانه از روی محبت و اطاعت کامل از پروردگار. پس هر کس محبت نداشته باشد، بهره‌ای از اسلام ندارد. محبت حقیقی گواهی به «لا اله الا الله» می‌باشد، زیرا «اله» کسی است که بندگان از روی محبت، فروتنی، خوف، رجا، تعظیم و اطاعت او را یگانه معبود و اله خود می‌دانند. «اله» به معنی «مألوه» است، یعنی کسی که دل‌ها او را دوست دارند (تَألَهُهُ القلوبُ) و در برابر او خاضع و فروتن هستند.

عقل سلیم چنین حکم می‌کند که محبت خداوند را بر محبت جان، مال، خانواده، فرزند و هر چیز دیگری مقدم بداریم و هر عقلی چنین حکمی صادر نکند، نباید به آن توجه کرد، زیرا عقل، فطرت، شریعت، تجربیات و اندیشه‌ها همه به سوی توحید در محبت الهی فرا می‌خوانند و پیامبران آمده‌اند که بر اصول فطرت و

---

[۱]. بخاری ۲۶ و ۱۵۱۹ و ترمذی ۱۶۵۸ و نسایی ۱۱۳/۵ آن را از ابوهریره روایت کرده‌اند.

[۲]. بخاری ۴۳ و ۴۶۶۲ و ۶۴۶۴ و مسلم ۷۸۲ آن را از حدیث عائشه روایت کرده‌اند. به جامع الاصول ۳۰۵/۱ و ۳۰۶ مراجعه شود.

[۳]. حدیث صحیح که احمد ۱۰۸/۲ و ابن‌حبان ۵۴۵ و ۹۱۴ آن را از ابن‌عمر روایت کرده‌اند.

عقل سلیم مهر تایید بگذارند. شاعر می‌گوید:

هَبِ الرُّسلَ لَم تَاتِ مِن عِندِهِ وَ لا أخبَرَتْ عَنْ جَمالِ الحَبيبِ
اليسَ مِن الواجِبِ الْمُستَحَقِّ مُحبَّتُهُ في اللّقا و المَغِيبِ؟
فَمَن لَم يَكُنْ عَقلُهُ آمراً بذا مَالَهُ في الحِجَي مِن نَصيبِ
وَ أنَّ العُقُولَ لَتَدعُو إلي مَحَبَّةِ فاطِرِها مِن قَرِيبِ
ألَيسَتْ علي ذاك مَجبُولَةً وَ مَفطُورةً لابِكَسْبِ غريب
اليسَ الجمالُ حَبِيبَ القلوبِ لِذاتِ الجَمالِ و ذاتِ القلوبِ؟
فَيا مُنكِراً ذاكَ واللهِ أنْتَ عَينُ الطَّرِيدِ و عَينُ الحَرِيبِ
وَ يا مَن يُوَحِّدُ محبوبَه و يُرضِيهِ في مَشهَدٍ او مَغيبِ
حَظِيتَ و خَابُوا فلا تَبْتَئِسْ بِكَيْدِ العَدوِّ وَ هَجْرِ الرَّقيبِ

«به فرض این که پیامبران از جانب او نیامده و از جمال محبوب خبر نداده‌اند. آیا محبت او در حضور و غیاب واجب و مستحق نیست؟ هر کس خردش او را به چنین چیزی امر نکند، بهره‌ای از عقل و خرد ندارد. عقل و خرد مردم را به سوی محبت خالق خود دعوت می‌کند، آیا عقل و خرد ذاتاً و فطرتاً چنین گرایشی ندارند؟ آیا زیبایی ذاتاً محبوب دل‌ها نیست؟ ای کسی که این را انکار می‌کنی، به خدا سوگند که رانده شده و دشمن هستی. و ای کسی که محبوب را به یگانگی دوست داری و در حضور و غیاب در پی رضایت او هستی، به بهره و نصیب خود دست یافته‌ای و دیگران مأیوس و ناامید شده‌اند. پس از مکر دشمنان و ترک رقیبان غمگین و آزرده‌خاطر مشو».

اصل «تَألُّه» تعبد است و تعبد آخرین درجه‌ی حب می‌باشد. هرگاه عشق و محبت بر کسی مسلط شود و او را رام و ذلیل محبوب سازد، می‌گویند: «عَبَّدَهُ الحُبُّ و تَيَّمَهُ».

پس «محبت» حقیقت عبودیت به شمار می‌رود. آیا توبه و بازگشت بدون محبت، رضا، حمد، شکر، خوف و رجا امکان‌پذیر است؟ آیا صبر حقیقی چیزی جز صبر عاشقان است؟ در رسیدن به رضایتمندی محبوب و چیزهایی که می‌پسندد، بر محبوب توکل باید کرد.

«زهد» حقیقتی نیز مربوط به عاشقان است، زیرا از محبت همه کس و همه چیز دوری می‌کنند و تنها به محبت محبوب توجه می‌نمایند.
«حیاء» حقیقی نیز مربوط به عاشقان است، زیرا زاییده‌ی خوف و تعظیم است و حیایی که زاییده‌ی محبت نباشد در حقیقت خوف محض می‌باشد
مقام «فقر» نیز چنین است زیرا عبارت از فقر و نیاز مطلق روح و جان به محبوب است که بالاترین نوع فقر به شمار می‌رود. فقری تام‌تر از فقر و نیاز قلب به محبوب وجود ندارد به ویژه اگر محبتش را در او منحصر نماید و معادل و همتایی برای او نیابد. حقیقت فقر در نزد عرفا همین است.
«غَنی» نیز بی‌نیازی قلب به سبب دست یافتن به محبوب است. «شوق» به دیدار پروردگار نیز به همین صورت است و لُب و جوهره‌ی محبت و سرّ آن به شمار می‌رود.
کسی که این مسأله را انکار کند و قلب را تهی از آن بداند. در حقیقت همه‌ی این موارد را انکار کرده و حجاب پیش رویش ضخیم‌ترین و قلبش سخت‌ترین و دورترین قلب از خداوند است و «خلیل» بودن ابراهیم‌ عليه السلام را نیز انکار نموده است، زیرا «خُلّه» کمال محبت است. چنین فردی خلیل را به معنی محتاج و نیازمند تأویل می‌کند و خلیل الله در نظر او به معنی کسی است که نیازمند و محتاج می‌باشد.
بر اساس قول و نظر او بسیاری از نیکان و بدان و حتی مؤمنان و کافران خلیل الله هستند، زیرا بسیاری از فاجران و کافران نیازمندی‌های کوچک و بزرگ خود را از خدا طلب می‌کنند و در همه‌ی اوضاع و احوال خود را بسیار نیازمند و محتاج به خداوند می‌دانند.
پس منکرین به دوستی، عبودیت، توحید الوهیت، حقیقت اسلام، ایمان و احسان اقرار و اعتراف نمی‌کنند، بنابراین خالدبن عبدالله قسری برای پیشرو و بزرگ آنان، جعدبن درهم قربانی کرد و در روز عید قربان، پس از خطبه‌اش گفت: «ای مردم قربانی کنید، خداوند قربانی شما را بپذیرد، من برای جعدبن درهم قربانی می‌کنم، او گمان می‌کرد که خداوند ابراهیم را به عنوان خلیل انتخاب نکرده و با موسی حقیقتاً سخن نگفته است. خداوند از آن چه که جعد می‌گوید بسیار بالاتر

است». سپس پایین آمد و قربانی نمود و مسلمانان سعی و تلاشش را ارج نهادند. خداوند او را مورد مرحمت خویش قرار دهد و از او بپذیرد.

مراتب و درجات محبت

۱. «علاقه»، از آن جهت که قلب به محبوب تعلق و دلبستگی می‌یابد.

۲. «اراده» یعنی میل قلب به سوی محبوب و طلب او

۳. «صَبَابَه» به معنی دلباختگی و شیفتگی و روان شدن قلب به سوی محبوب است.

٤. «غَرام» محبت جدایی ناپذیر قلب است، همانند بستانکاری که از بدهکار خود دست بر نمی‌دارد. عذاب و آتش دوزخ را از آن جهت «غرام» نامیده‌اند که از اهل دوزخ جدا نمی‌شود.

خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَامًا﴾. «چرا که عذاب آن (گریبانگیر هر کس که شد از او) جدا نمی‌گردد (و تا ابد ملازم وی می‌شود)».[1]

۵. «وِداد» عبارت است از بی‌آلایشی، خلوص و جوهره‌ی محبت. «ودود» یکی از اسمای نیک خداوند است که در مورد آن دو قول وجود دارد:

الف) به معنی «مودود» است. بخاری(رح) در صحیح خود می‌گوید: «ودود به معنی محبوب است».

ب) به معنی دوستدار است، یعنی بندگانش را دوست دارد و آن را با اسم «غفور» مقرون ساخته است تا اعلام کند که گناهان را می‌آمرزد، بندگان توبه‌کار را دوست دارد و توبه‌کاران از مغفرت او بهره‌مند می‌شوند.

بر اساس قول اول، «ودود» دارای معنی و مفهومی است که راز قرین شدن آن با «غفور» در آن نهفته می‌باشد، این که بندگان به سبب «غفور» بودن خداوند او را دوست بدارند.

٦. «شَغَف» به معنی، دلباختگی، دلدادگی و شیفته‌ی چیزی یا کسی شدن. می‌گویند: «شُغِبَ بِكَذَا» یعنی: دل به آن باخت و واله و شیدای آن شد. «شَغَفَهُ

---

[1]. فرقان/۶۵

المَحْبُوب» یعنی: عشق و محبت او در اعماق قلبش نفوذ کرد. زنان مصر در مورد زلیخا گفتند: «قَدْ شَغَفَهَا حُبّاً». «عشق (یوسف) به اندرون قلبش خزیده است». در مورد این نوع از عشق و محبت سه قول وجود دارد:

الف) یعنی عشق و محبتی که بر قلب مسئولی می‌شود به گونه‌ای که آن را از دیگری باز می‌دارد. کلبی می‌گوید: عشق او قلبش را پوشاند تا به کسی غیر او نیندیشد.

ب) عشق و محبتی که به اعماق دل راه یافته است. صاحب این قول می‌گوید: یعنی او را به گونه‌ای دوست دارد که محبتش به اندرون و اعماق قلبش راه یافته است.

ج) محبتی که به غشای قلب رسیده است. «شغاف» غشای قلب است که هرگاه عشق و محبت به آن برسد، با قلب تماس پیدا می‌کند. سدّی می‌گوید: شغاف پوست و پرده‌ی نازکی بر قلب است و هرگاه محبت وارد آن شود به قلب راه می‌یابد.

بعضی از سلف صالح آن را با عین (شَعَفَها) خوانده‌اند، به این معنی که عشق و محبت او را به هر راهی برد و او را به بالاترین درجات آن رساند. «شَعَفَةُ الجِبَالِ» به معنی قله و نوک کوه از همین معنی است.

۷. «عشق» یعنی محبت افراطی که باید به سبب آن بر شخص بیمناک بود. در مورد اشتقاق آن دو قول وجود دارد:

الف) از «عشقة» مشتق شده است و آن گیاه زردی است که بر درختان می‌پیچد و عاشق را به آن تشبیه کرده‌اند.

ب) از افراط است. بر اساس هر دو قول، پروردگار سبحان و دوستداران او به آن توصیف نمی‌شوند.

۸. «تَتَيُّم» که به معنی تعبد و تذلل است. می‌گویند: «تَيَّمه الحبُّ»، یعنی عشق و محبت او را اسیر و بنده و رام خود کرد. «تَيْمُ الله» یعنی: عبدالله. بین این کلمه و «يُتم» که به معنی تنها شدن است، در معنی تناسب وجود دارد. «مُتَيَّم» (اسیر و بنده‌ی عشق) در عشق و سوز و گذار آن تنها و سرگردان است همان‌گونه که «يتيم» به سبب فوت پدر تنها می‌ماند. هر دو شکسته دل و ذلیل و افتاده هستند،

یکی بر اثر یتیمی و دیگری بر اثر سوز و گداز عشق.

۹. «تَعَبُّد» که بالاتر از تَتَیُّم است. عبد کسی است که محبوب مالکیت او را در اختیار گرفته و چیزی از وجودش برای او باقی نگذاشته و همه‌ی وجودش در ظاهر و باطن بنده‌ی محبوب شده است.

حقیقت عبودیت همین است و هر کس آن را کامل کند، بندگی و عبودیتش را کامل نموده است.

هنگامی که پیامبر خداﷺ این درجه را به کمال رساند، خداوند سبحان در ارزشمندترین مقام و جایگاه، در شب اسراء او را با کلمه »عبد« توصیف می‌کند و می‌فرماید: ﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ﴾. «تسبیح و تقدیس خدایی را سزا است که بنده‌ی خود را شبانه حرکت داد».[1]

در مقام دعوت نیز می‌فرماید: ﴿وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللهِ يَدْعُوهُ﴾. «چون بنده‌ی خدا (محمد) بر پای ایستاد و به پرستش خداوند پرداخت».[2]

در مقام تحدی (به مبارزه طلبیدن) نیز می‌فرماید: ﴿وَإِنْ كُنتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَى عَبْدِنَا﴾. «اگر درباره‌ی آن چه بر بنده‌ی خود نازل کرده‌ایم دچار شک و دو دلی هستید، سوره‌ای همانند آن را بسازید».[3] و بدین‌سبب شایسته و سزاوار آن شده است که در دنیا و آخرت بر همه‌ی خلایق مقدم شود.

هنگامی مردم پس از پیامبران از حضرت مسیح‌ؑ طلب شفاعت می‌کنند او در پاسخ آنان می‌گوید: «نزد محمد بروید، همان بنده‌ای که خداوند گناهان گذشته و آینده‌اش را آمرزیده است».[4]

شنیدم که شیخ‌الاسلام ابن‌تیمیه(رح) می‌گفت: بدین ترتیب چنین مقامی برای او حاصل شده است؛ بندگی کامل پروردگار و مشمول مغفرت کامل پروردگار شدن.

حقیقت عبودیت، محبت کامل به همراه خضوع و فروتنی کامل در برابر محبوب است. در زبان عربی می‌گویند: «طریقٌ معبد». یعنی: راهی که گام‌های رهگذران

---

[1]. اسراء/۱.

[2]. جن/۱۹.

[3]. بقره/۲۳.

[4]. بخاری ۴۷۱۲ و مسلم ۱۹۴ و ۴۳۶ و احمد۲/۴۳۵ و ۴۳۶ آن را از ابوهریره روایت کرده‌اند.

آن را صاف و هموار و کوفته کرده است.

۱۰. «خُلّة» که تنها ابراهیمؑ و محمدﷺ به آن نایل گشته‌اند. در حدیث صحیح آمده است: «إنَّ اللهَ اتَّخَذَني خَليلاً كَمَا اتَّخَذَ إبراهيمَ خَلِيلاً». «خداوند مرا به عنوان خلیل برگزیده است، همان‌طوری که ابراهیم را به عنوان خلیل برگزیده است».[1]

«خلّة» محبتی است که در روح و قلب عاشق رسوخ می‌کند به گونه‌ای که جایی برای غیر محبوب باقی نمی‌گذارد این همان سری است که ـ والله اعلم ـ به خاطر آن ابراهیم خلیل به ذبح فرزند و جگر گوشه‌اش مأمور شد، زیرا هنگامی که از خداوند خواست به او فرزندی عطا کند و دعایش مستجاب شد، تا حدودی دلبسته‌ی او شد. «خلّه» مقام و منصبی است که شریک و سهیم برنمی‌تابد. بنابراین خداوند بر خلیل خود غیرت ورزید از این که جایی در قلبش برای دیگری وجود داشته باشد، پس دستور داد که فرزند را ذبح کند و اغیار را از قلبش براند. آن‌گاه که ابراهیم خود را آماده‌ی اجرای امر پروردگار نمود و عزمش را جزم کرد، مقصود حاصل شد و مصلحتی در کشتن فرزند باقی نماند. پس مانع از انجام چنین کاری شد و قربانی بزرگی را بلا گردان او نمود و به ابراهیم گفت: ﴿إِنَّا كَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾. «ما این‌گونه به نیکوکاران پاداش می‌دهیم».[2]

هر کس به طاعت و عبادت ما مبادرت ورزد، او را پاداش می‌دهیم و خوشحال و خرسندش می‌گردانیم همان‌گونه که تو را با امتثال اوامر من و سالم ماندن فرزندت شاد و خوشحال کردیم. ﴿إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ﴾. «این قطعاً آزمایشی است که بیانگر (ایمان کامل و یقین صادق به خداوند هستی) است».[3] این امتحان عاشق است تا رضایتمندی محبوب را بر همه چیز ترجیح دهد و محبوب به سبب آن نعمت خود را به صورت کامل به او ارزانی کند. در این حالت بلا و نعمت در هم آمیخته‌اند.

این دعوتی است که تنها خواص بندگان و خردمندان و اهل بصیرت را به سوی

---

[1]. مسلم ۵۳۲ آن را از جندب‌بن عبدالله بجلی روایت کرده است.

[2]. صافات/۱۰۵.

[3]. صافات/۱۰۶.

آن فرا خوانده و هر کس نمی‌تواند این دعوت را لبیک بگوید و از آن شادی و مسرت یابد.

فَما کلّ عینٍ بالحبیبِ قَریرة ولاکلّ مَن نودي یُجیبُ المنادِیَا
وَ مَن لا یُجِب داعي هُداك فَخَلِّه یُجبْ کلّ مَن أضحي إلي الغيّ داعِیَا
وَ قُل للعیونِ الرُّمْدِ: إیّاكِ أنْ تَرَي سَنا الشَّمسِ فاستغشي ظلام اللّیالیا
و سامِحْ نُفوساً لم یَهَبْها لحبِّهم وَدَعهَا و ما اختارتْ و لا تكُ جافِیا
و قُل للّذي قَد غابَ: یکفي عقوبةً مغیبُك عَن ذا الشّأنِ لو کُنت واعیا
ألم تَرَ آثارَ القَطیعةِ قد بدَتْ علي حالِه فارحَمْهُ إنْ کنتَ رائِیَا
فکُن أبداً حیثُ استقلّتْ رکائبُ الـ ـمحبَّةِ في ظَهْرِ العزائِمِ سارِیَا
وَأدْلِجْ و لاتَخْشَ الظَّلامَ فإنَّهُ سَیکفِیكَ وجهُ الحِبّ في الّلیل هادَیا

«هر چشمی از محبوب روشنی نمی‌یابد و همه‌ی دعوت شدگان، دعوت را اجابت نمی‌کنند. هر کس ندای هدایتگر تو را پاسخ نگوید، او را رها کن تا دعوتگران به سوی گمراهی را اجابت کند و به چشمان بیمار و کم سو بگو: بعید است که روشنایی خورشید را ببینید، پس در پرده‌ی تاریکی شب بمانید. کسانی که جان خود را به محبوب نبخشیده‌اند، معاف کن و آنان را با آن چه انتخاب کرده‌اند به حال خود بگذار و با آنان تند و خشن مباش و به کسی که در عشق محبوب غایب است بگو: اگر هوشیار و بیدار هستی، همین به جای عقوبت تو کافی است که از این مقام و منزلت بزرگ غایب هستی. مگر آثار جدایی را نمی‌بینی که بر احوال او ظاهر شده است، پس باید بر چنین کسی دل سوزاند و مرثیه خواند. آنگاه که کاروان محبت سوار بر مرکب عزم رهسپار می‌شود، با آن همراهی کن. شبانه حرکت کن و از تاریکی مترس، زیرا صورت درخشان محبوب برای راهنمایی تو در دل تاریکی‌ها کافی است.

محبت هروی

شیخ‌الاسلام ابواسماعیل هروی(رح) روش دیگری در تعریف محبت داشت و گفت: «محبت یعنی: دلبستگی و تعلق قلب آمیخته با همت و أنس».

یعنی: دلبستگی و تعلق قلب به محبوب همراه با همت محب و انس او به محبوب آنگاه که نعمتی را عطا می‌کند یا چیزی را از او بازی می‌دارد، به گونه‌ای که تنها به او دل سپارد و کسی را در آن سهیم نسازد.

او اشاره نموده است که محبت باید همراه با همت و أنس باشد. این به خاطر آن است که محبت اوج طلب بوده و محب دارای رغبت و طلب می‌باشد و همت نیز شاخصه و صفت همت به شمار می‌رود. حال ممکن است طلب همراه با همت عاری از انس باشد، اما محب به جمال محبوب انس گرفته و به وصال او چشم دوخته است و این دو عامل سبب پیدایش انس می‌شوند. بنابراین محب متصف به انس می‌باشد و بدین‌ترتیب محبت در میان همت و انس استوار است.

به سبب محبت، تعلق خاطر عاشق به غیر محبوب از بین می‌رود. اولین چیزی که در عاشق رنگ فنا می‌پذیرد، تعلق خاطر به غیر محبوب است، زیرا هرگاه قلب عاشق به طور کامل به سوی محبوب گرایش پیدا کند، خاطرش نیز به پیروی از آن به سوی او کشیده می‌شود.

وسوسه‌های شیطانی را کنار بگذار و در وادی محبت قدم بگذار

از جمله مبادی محبت در نزد هروی: «محبتی است که وسوسه‌ها را می‌زداید و به بنده در برابر مصیبت‌ها تسلی می‌بخشد».

وسوسه و محبت با هم متناقض هستند، زیرا محبت موجب استیلا و غلبه‌ی ذکر محبوب بر قلب می‌شود، اما وسوسه مقتضی غیاب محبوب است تا نفس بتواند کسی یا چیزی غیر از او را در آن وسوسه کند. بنابراین بین محبت و وسوسه تناقض شدیدی وجود دارد، درست همانند ذکر پروردگار و غافل شدن از او. پس محبت تردد قلب بین محبوب و اغیار را که عامل وسوسه است، از بین می‌برد و عاشق راستین مجالی برای وسوسه‌های اغیار باقی نمی‌گذارد، زیرا قلبش در ذکر محبوب غوطه‌ور است و تنها کسانی گرفتار وسوسه می‌شوند که از خداوند سبحان غافل و رویگردان هستند. بنابراین چگونه ممکن است که محبت و وسوسه با هم جمع شوند؟

لا كانَ مَن لِسِواكَ فِيهِ بَقِيَّةٌ فِيهَا يُقَسِّمُ فِكرهُ وَ يُوَسوِسُ

«باقی نماند آن کسی که اثری از اغیار در قلبش وجود دارد و فکرش را پریشان و دچار وسواس می‌کند».

عاشق لذتی از محبت احساس می‌کند که مصیبت‌ها و مشکلات را از یاد او می‌برد و مانند دیگران از آن مصیبت‌ها رنج و اندوه نمی‌یابد. سرشتی جدای از سایر بندگان دارد. محبت چنان تأثیری بر شخص می‌گذارد که از مصایب رسیده از جانب دوست، لذت می‌برد، لذتی که با خوش‌گذرانی‌ها و و شهوت‌رانی‌های غافلان قابل قیاس نیست. چنین محبتی با مشاهده‌ی فضل و منت‌های الهی و تبعیت از سنت پیامبرﷺ شکوفا می‌شود.

محبت از آن‌جا سرچشمه می‌گیرد که بنده فضل و منت پروردگار و نعمت‌های ظاهری و باطنی او را در نظر بیاورد. محبت بنده به مشاهده‌ی نعمت‌های پروردگار بستگی دارد. قلب‌ها عاشق کسی هستند که به آن‌ها نیکی و احسان می‌کند و از کسانی متنفر هستند که بدی کرده باشند. هر نیکی و احسانی که به بنده می‌رسد، از جانب پروردگار است و هر بدی و زیانی که به او می‌رسد، از طرف شیطان است.

بزرگ‌ترین فضل و منت الهی که باید در نظر داشت، آن است که خداوند توفیق و شایستگی محبت، شناخت و طلب رضایت او و نیز تبعیت از محبوبش را به بنده‌اش ارزانی نموده است. اساس آن نوری است که خداوند در قلب بنده‌اش می‌افکند. هرگاه این نور در قلب و چهار سوی وجود بنده سرایت کند، وجودش پرتو افشان می‌شود و کمالاتش را در پرتو آن می‌بینند، بنابراین همتش بلند و عزمش راسخ می‌شود و تاریکی‌های نفس و طبعش از وجودش زدوده می‌شوند، زیرا نور و تاریکی در یک جا با هم جمع نمی‌شوند. در این هنگام روح با حالتی در میان هیبت و انس به سوی اولین محبوب اوج می‌گیرد.

نقِّلْ فُؤادَكَ حَيثُ شِئتَ مِن الهَوى مَا الحُبُّ إلاَّ لِلحَبيبِ الأوّلِ
كَمْ مَنزِلٍ في الأرْضِ يَألفُهُ الفَتَى وَحَنِينُه أبداً لأوّل مَنْزِلِ

«قلبت را در مسیر عشق هر کجا می‌خواهی ببر، زیرا عشق تنها برای اولین محبوب خواهد بود. چه بسیار منزلگاه‌هایی که شخص به آن‌ها انس می‌گیرد اما سوز و گداز او تنها برای اولین منزل است».

این نور در قلب مقربین سابقین همانند خورشید و در قلب اصحاب الیمین همانند بدر و در قلب عامه‌ی مؤمنین همانند ستاره می‌باشد و تفاوت آنان از زمین تا آسمان است.

چنین محبتی با پیروی از اعمال، گفتار و اخلاق پیامبرﷺ در دل رسوخ می‌کند و استقرار می‌یابد. شدت و ضعف محبت به نحوه‌ی پیروی از پیامبرﷺ بستگی دارد. چنین تبعیتی سبب می‌شود که بنده هم محب (دوستدار) و هم محبوب شود. این دو سبب کمال هستند، تنها این کافی نیست که بنده خداوند را دوست بدارد، بلکه باید خداوند نیز بنده را دوست بدارد. خداوند هنگامی بنده‌اش را دوست می‌دارد که در ظاهر و باطن از محبوب خداوند که حضرت محمدﷺ است پیروی کند، گفته‌هایش را تصدیق نماید، از دستوراتش اطاعت کند، دعوتش را لبیک گوید، او را با کمال میل و رغبت برگزیده و بر دیگران ترجیح دهد و با حکم، محبت و اطاعت او، از حکم، محبت و طاعت دیگران غافل شود. اگر این‌گونه نیست باید از همان‌جایی که آمده است برگردد و نور طلب کند.

باید در آیه‌ی زیر تأمل کنیم: ﴿فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ﴾. «از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد».[1] یعنی مهم آن است که خداوند شما را دوست بدارد نه آن که شما خدا را دوست بدارید و این مهم تنها با تبعیت کردن از محبوب خداﷺ حاصل می‌شود.

محبت چنان اوج می‌گیرد که بنده خداوند را بر غیر او ترجیح می‌دهد و زبانش به ذکر او مشغول می‌شود. محبت بر حسب کمالش اقتضا می‌کند که عاشق به خاطر خدا هر چیز دیگری را کنار بگذارد و او را بر هر چیزی ترجیح دهد و زبانش پیوسته مشغول ذکر او باشد، زیرا هر کس چیزی را دوست بدارد، آن را بسیار یاد می‌کند گویی که جز آن چیز دیگری را نمی‌بیند.

چنین محبتی با مطالعه و بررسی صفات خداوند از چهار جنبه، ظهور می‌یابد:

۱. اثبات صفات.

۲. شناخت و معرفت صفات.

[1]. آل‌عمران/۳۱.

۳. نفی تحریف و تعطیل از نصوص صفات.
٤. نفی تمثیل و کیفیت از معانی صفات.

تنها با این چهار مورد، مطالعه‌ی صفات خداوند که عامل ایجاد محبت صحیح هستند، به درستی صورت می‌پذیرد. هر اندازه بنده به کسب شناخت و معرفت از صفات بپردازد، محبتش نسبت به خداوند بیشتر می‌شود.

اگر بنده‌ای با تأمل و دیده‌ی عبرت به آیات دیدنی (آفاق و انفس) و شنیدنی (قرآن) بنگرد، محبتش افزون می‌گردد هر کدام از این آیات بندگان را به سوی محبت پروردگار می‌کشند، زیرا بر صفات کمال و جلال، توحید ربوبیت و الوهیت، حکمت، نیکی،احسان، عفو و حلم الهی دلالت می‌کنند. گردش و ممارست در مقامات و منازل نیز به همین صورت است، یعنی هر کس در مقامات اسلام و ایمان به ممارست و گردش بپردازد، محبتش بیشتر است، زیرا محبت خداوند نسبت به او کامل‌تر است و هرگاه خداوند بنده‌ای را دوست بدارد محبتش را در قلب او می‌رویاند.

در مورد محبت همین را می‌توان گفت وگرنه اوصاف و ویژگی‌هایش پایان ناپذیرند، زیرا هر مقامی را با آن نسبتی و ارتباطی است. محبت روح و حامل همه‌ی مقامات است و سالکان به وسیله‌ی آن گام برمی‌دارند. محبت با همه‌ی گام‌ها، احوال و مقامات ارتباط تنگاتنگی دارد و نمی‌توان اوصاف آن را برشمرد.

شوق ثمره‌ی محبت است

یکی از آثار محبت شوق است.

خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿مَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ اللهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللهِ لآتٍ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾. «کسی که ملاقات خدا را چشم می‌دارد، زمانی را که خدا تعیین کرده است، فرا می‌رسد واو شنوا و آگاه است».[1]

گفته‌اند: این آیه دلداری و تسلی خاطری برای مشتاقان است، یعنی من می‌دانم که هر کس ملاقات مرا چشم می‌دارد، مشتاق من است. پس زمانی را تعیین

[1]. عنکبوت/۵.

کرده‌ام که به زودی و بدون شک فرا می‌رسد.
نکته‌ی دیگری در آن نهفته می‌باشد و آن دل خوش نمودن مشتاقان به امید ملاقات است.

لَوْلا التَّعلُّلُ بالرَّجاءِ لَقُطِّعَتْ نَفْسُ المُحِبّ صَبَابَةً وَ تشوّقا
وَ لَقَد يكادُ يَذوبُ مِنهُ قَلبُه مِمَّا يُقاسِي حَسرةً وَ تحرُّقا
حَتّى إذَا رَوْحُ الرَّجاءِ أصابَه سَكَنَ الحَرِيقُ إذَا تعلَّل باللِّقَا

«اگر دل خوش نمودن به امید و آرزوی دیدار نبود، روح عاشق بر اثر سوز عشق و شدت اشتیاق متلاشی می‌شد و نزدیک بود که قلبش از حسرت و سوز و گداز آن چه که تحمل می‌کند، ذوب شود، اما نسیم جان بخش امید بر آن وزید و دل خوش به دیدار محبوب شد و سوز و گداز و بی‌تابیش آرام گرفت».
پیامبر خداﷺ در دعای خود می‌گفت: «أسألك لَذَّةَ النَّظَرِ إلى وَجْهِكَ وَ الشَّوْقِ إلى لِقَائك». «پروردگارا، لذت نظر به سوی تو و شوق و اشتیاق به دیدارت را از تو مسألت دارم».
شوق یکی از آثار و احکام محبت به شمار می‌رود. شوق سفر قلب به سوی محبوب در همه‌ی احوال است. گفته‌اند: شوق، شور و هیجان دل‌ها به لقای محبوب است.
محبت فراتر از شوق است، زیرا از آن زاییده می‌شود و بر حسب آن ضعف و قوت می‌یابد. یحیی‌بن معاذ می‌گوید: نشانه‌ی شوق بریدن جوارح از شهوات است.

اشتیاق به بهشت، حق است

اولین معانی و مصادیق شوق از نظر هروی عبارت است از: شوق عابد به بهشت تا خائف امنیت یابد، اندوهگین احساس شادی کند و امیدوار ظفر یابد».
یعنی: شوق عابد به بهشت در بردارنده‌ی این سه حکمت است:
۱. ایجاد امنیت امیدوارکننده، زیرا خوف و ناامنی همه جانبه، اگر همراه با امید نباشد، شخص انگیزه‌ای برای انجام هیچ کاری نمی‌یابد و بریده و ناامید می‌شود.

۲. شادی محزون، زیرا حزنی که شادی به همراه نداشته باشد، شخص را هلاک می‌کند. اگر شادی روح‌افزا نباشد، شخص توانش را از دست می‌دهد و از کار می‌افتد، اما اگر حزن او را نشاند، شادی و فرح او را به پای می‌دارد.
۳. احساس ظفرمندی، زیرا اگر بنده‌ی امیدوار احساس ظفرمندی نکند، امیدش را بین می‌رود.

دویدن به سوی خدا

یکی دیگر از مصادیق شوق، شوق به سوی خداوند عزوجل و دلبستگی به صفات اوست.

این با شوق بهشت منافاتی ندارد، زیرا بهترین چیز در بهشت نزدیکی به پروردگار، رؤیت او، شنیدن کلام او و رضایتمندی او است.

آری، شوق به خوردن، آشامیدن و حورالعین در مقایسه با شوق به دیدار پروردگار و در مقایسه با شوق به صفاتی که بر فضل، منت، احسان و نیکی او دلالت می‌کنند و نیز در مقایسه با شوق به صفات محسن، جواد، غفور، وهاب، لطیف و غیره بسیار ناقص است.

۵۱. منزلت غیرت

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «غیرت» است.

خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ﴾. «بگو: خداوند حرام کرده است کارهای نابهنجار (چون زنا) را، خواه آن چیزی که آشکارا انجام پذیرد و ظاهر گردد و خواه آن چیزی که پوشیده انجام گیرد و پنهان ماند».[1]

در صحیح از ابوالأحوص به روایت از ابن‌مسعودﷺ آمده است که پیامبر خداﷺ گفت: «مَا أَحَدٌ أغيَرَ مِنَ الله وَ مِنْ غَيْرَتِهِ: حَرَّمَ الفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنها و مَا بَطَن وَ مَا أحدٌ أحبُّ إليه المَدْح مِنَ الله وَ مِنْ أجْلِ ذلك: أثنى على نَفسِه وَ ما أحدٌ أحبُّ إليه العُذرُ مِن الله من أجْلِ ذلك: أرسَلَ الرُّسُل مُبَشِّرينَ وَ مُنذِرينَ». «هیچ کس غیرتمندتر از خداوند نیست و از (نمونه‌های) غیرتمندی او این است که: کارهای نابهنجار و زشتِ آشکار و پنهان را حرام کرده است. هیچ کس بیشتر از خداوند مدح را نمی‌پسندد، بنابراین خود را ثنا و ستایش کرده است. هیچ کس بیشتر از خداوند عذر خواهی را دوست ندارد، بنابراین پیامبران را مژده دهنده و بیم دهنده فرستاده است».[2]

هم چنین در صحیح از حدیث ابوسلمه به روایت از ابوهریره آمده است که پیامبر خداﷺ گفت: «إنَّ اللهَ يَغَارُ وَ إنَّ المُؤمِنَ يَغَارُ وَ غَيْرَةُ الله: أن يَأتِيَ العَبْدُ مَا حُرِّمَ عَلَيْهِ». «خداوند غیرت می‌ورزد و «مؤمن نیز غیرت می‌ورزد و غیرت ورزی خداوند هنگامی است که بنده چیزی را بر او حرام شده است، مرتکب می‌شود».[3]

هم چنین در صحیح آمده است که پیامبر خداﷺ گفت: «أتَعْجَبُونَ مِنْ غَيْرَةِ سَعْدٍ؟ لأنا أغْيَرُ مِنْهُ وَ اللهُ أغْيَرُ مِنِّي». «آیا از غیرت‌ورزی سعد تعجب می‌کنید؟ من از او غیرت‌ورزتر و خداوند نیز از من غیرت‌ورزتر است».[4]

---

[1]. اعراف/۳۳.

[2]. مسلم با همین لفظ ۲۷۶۰ و بخاری با عبارتی شبیه این آن را از ابن‌مسعود روایت کرده‌اند.

[3]. بخاری ۵۲۲۳ و مسلم ۲۷۶۱ و ترمذی ۱۱۶۸ آن را از ابوهریره روایت کرده‌اند.

[4]. بخاری ۷۴۱۶ و مسلم ۱۴۹۹ آن را از مغیرة‌بن شعبه روایت کرده‌اند.

از جمله‌ی مواردی که در دایره‌ی غیرت قرار می‌گیرد، سخن خداوند است که می‌فرماید: ﴿وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا﴾. «هنگامی که قرآن را می‌خوانی، میان تو و آنان که به قیامت باور ندارند، حجاب ناپیدایی قرار می‌دهیم».[1]

سریّ به یارانش می‌گوید: آیا نمی‌دانید این حجاب چیست؟ حجاب غیرت است و هیچ کس غیرت‌ورزتر از خداوند نیست. خداوند کافران را شایسته‌ی درک و فهم کلام خود و شایسته‌ی شناخت توحید و محبتش ندانسته است، بنابراین میان آنان و پیامبر حجابی پوشیده و پنهان قرار داده است. چون غیرت می‌ورزد از این که افراد نالایق به کلام خدا و توحید دست یابند.

«غیرت» دو نوع است:

۱. غیرت از چیزی، مثل: ناخشنودی از کسانی که در عشق محبوب با شخص شریک می‌شوند.

۲. غیرت بر چیزی، مثل: شدت حرص بر محبوب از این که مبادا دیگران به جای او به محبوب دست یابند یا در دست یافتن به او شریک و همراهش شوند.

نوع دیگر غیرت، غیرت بنده از خودش بر خودش می‌باشد، مثلاً: از نفس خود بر قلبش، از رویگردانی بر روی نمودنش و از صفات ناپسندش بر صفات پسندیده‌اش غیرت‌ورزد. چنین غیرتی از ویژگی‌های نفس‌های شرافتمند، تزکیه شده و با مناعت بوده و نفس‌های پست و فرومایه از آن بهره‌ای ندارند. مقدار این غیرت به اندازه‌ی شرافتمندی نفس و بلندی همت آن بستگی دارد.

غیرت از وجه دیگری دو نوع است:

۱. غیرت پروردگار بر بنده‌اش به گونه‌ای که او را بنده‌ی خلایق نسازد، بلکه او را تنها و تنها بنده‌ی خود قرار دهد و او را در دست اربابان مختلف که دستورهای ضد و نقیضی به او می‌دهند گرفتار نکند و او را از غیر خود دریغ بدارد. چنین غیرتی بالاتر و با ارزش‌تر از دیگری است.

۲. غیرت بنده بر پروردگارش که دو نوع است:

---

[1]. اسراء/۴۵.

الف) غیرت از خودش به گونه‌ای که ذره‌ای از اعمال،گفتار، اوقات و انفاس خود را برای غیر پروردگار قرار ندهد.

ب) غیرت از دیگران به گونه‌ای که هرگاه دیگران محارم و حقوق الهی را نادیده بگیرند، به خشم آید.

اسلام سراپا مردم را به برافروختن چنین غیرتی و ناپسند شمردن منکرات تشویق می‌کند و برهمین اساس پیامبران مبعوث و کتاب‌های آسمانی نازل شده‌اند.

هر کس به احوال پیامبران بنگرد، می‌بیند که شدیداً با رفتار و عقاید ناپسند امت‌های خویش مخالفت کرده و به پیروان خود سفارش کرده‌اند که موضع مخالفین را ناپسند شمارند. پیامبر خداﷺ بیان کرده است که: هر کس از مراحل سه گانه‌ی امر به معروف و نهی از منکر بی‌بهره باشد، ذره‌ای ایمان در قلبش وجود ندارد.

او امر به معروف و نهی از منکر را بسیار با اهمیت دانسته و می‌فرماید: «إنَّ النَّاسَ إذَا تَرکُوهُ أوشَكَ أنْ يَعُمَّهُمْ اللهُ بِعِقَابٍ مِنْ عِنْدِهِ». «هرگاه مردم آن را ترک کنند، نزدیک است که خداوند آنان را با عقوبتی فراگیر مجازات کند».[1]

هم چنین ترک امر به معروف و نهی از منکر مانع اجابه‌ی دعای نیکان و موجب تسلط بدان می‌شود. ترک آن باعث ایجاد اختلاف در میان قلوب بندگان می‌شود و آنان را مستحق نفرین و لعنت پروردگار می‌سازد، همان‌گونه که بنی‌اسرائیل را بدین‌سبب مورد لعنت و نفرین خود قرار داد.

غیرت تلافی و جبران

اولین درجات آن: «غیرت بنده بر فرصت‌های از دست رفته می‌باشد تا اعمال از دست رفته را باز گرداند و فرصت‌های فوت شده را جبران کند و توانمندی‌هایش را سامان بخشد».

عابد کسی است که به مقتضای علم نافع برای انجام اعمال صالح تلاش می‌کند و بر اعمال صالحی که از دست داده است، غیرت ورزد، عبادت‌های از دست رفته

---

[1]. حدیث صحیح، ترمذی ۳۰۵۷ و ابوداود ۴۳۳۸ و ابن‌ماجه ۴۰۰۵ آن را از ابوبکر صدیقؓ روایت کرده‌اند.

را با انجام آن‌ها باز گرداند و ذکر، اوراد، نوافل و... را با عبادت‌هایی از جنس خود یا از جنس دیگری جبران کند و تا می‌تواند به قضا نمودن، تلافی کردن و جبران اعمال از نیک از دست رفته بپردازد.

فرق میان بازگرداندن اعمال دست رفته (استرداد) و جبران اعمال فوت شده (استدارک) در آن است که اولی را می‌توان عیناً انجام داد، مثلاً کسی که سال گذشته فرصت حج را از دست داده باشد، می‌تواند امسال آن را به جای آورد و کسی که زکات را به تأخیر انداخته می‌تواند آن را در اولین فرصت پرداخت کند.

اما مورد دوم را با انجام نظیر آن می‌توان جبران کرد، به عنوان مثال عبادتی را که زمان آن گذشته است می‌توان با قضا نمودن و یا توجه و پشیمانی جبران کرد منظور از سامان بخشیدن به توان و نیرو آن است که بنده قبل از سست و ضعیف شدن، آن را در مسیر طاعت و عبادت به کار گیرد و اجازه ندهد که در مسیری غیر از طاعت خداوند صرف شود. هم چنین سستی و رکودش را سامان بخشد و جامه‌ی نشاط و تلاش بر آن بپوشاند. این غیرت بندگان بر اعمال است.

یکی دیگر از صادیق غیرت «غیرت بر وقت سپری شده می‌باشد، زیرا وقت مهار شدنی و قابل بازگشت نیست». وقت گرانمایه‌ترین چیز در نزد عابد است و غیرتمندانه آن را از بیهوده سپری شدن حفظ می‌کند، زیرا وقت و فرصت‌های از دست رفته را نمی‌توان جبران کرد و هر وقت و زمانی که فرا می‌رسد واجباتی مخصوص به خود دارد. پس هرگاه وقت و فرصتی از دست برود، راهی برای جبران آن نیست. در مسند به صورت مرفوع آمده است: «مَنْ أَفْطَرَ يَوْماً مِنْ رَمَضانَ مُتَعَمِّدا مِنْ غَيْرِ عُذْرٍ، لَمْ يَقْضِهِ عَنْهُ صِيَامُ الدَّهْرِ وَ إِنْ صَامَهُ». «هر کس به صورت عمد و بدون عذر موجه یک روز از ماه رمضان را روزه نگیرد، اگر همه‌ی عمرش را (به جای آن) روزه بگیرد آن را جبران نخواهد کرد».[1]

سپری شدن وقت بنده را به مرگ نزدیک می‌سازد. پس هر کس از خود غافل شود، لحظات و اوقاتش به سرعت سپری می‌شوند و از دست رفتن آن بر او گران و تأسف بار خواهد بود.

---

[1]. ضعیف است، در مسند ۳۸۶/۲ و ۴۴۲ و ۴۵۸ و ۴۷۰ و ترمذی ۷۲۳ و ابوداود ۲۳۹۶ و ابن‌ماجه ۱۶۷۲ و دارمی ۱۰/۲ آن را از ابوهریره روایت کرده‌اند و در سندش (راوی) ضعیف و مجهول وجود دارد.

حال و وضعیت او چگونه خواهد بود آن‌گاه به ارزش آن چه از دست داده است، پی ببرد و طلب بازگشت نماید، اما بازگشتی در کار نباشد؟ چگونه ممکن است که گذشته باز آید و تکرار شود؟ ﴿وَقَالُوا آمَنَّا بِهِ وَأَنَّى لَهُمُ التَّنَاوُشُ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾. «و (به هنگام گرفتار شدن در چنگال مجازات الهی) خواهند گفت: به حق ایمان داریم. آنان چگونه می‌توانند از فاصله‌ی دور (از جهان که جای پذیرش ایمان و مزرعه‌ی آخرت بود) سهل و ساده حق را فراچنگ آورند؟».[1] احوالش چگونه خواهد بود آن‌گاه از آن چه که دوست دارد، باز داشته شده و متوجه می‌شود که آن چه به دست آورده است، شایسته و سزاوار فرد عاقل و خردمندی نیست و بین او و آن چه که آرزویش را دارد، فاصله افتاده است. می‌گویند: سخت‌ترین حالت انقطاع، انقطاع انفاس است. ارباب سلوک هر نفسی را که از آنان برخیزد، جامه‌ی محبت و شوق می‌پوشانند و به سوی محبوب بالا می‌فرستند و نفس‌های دیگری را به همراه آن تقدیم می‌دارند. پس همه‌ی انفاسشان بالله و الی الله می‌باشد و جامه‌ی محبت، شوق و انس به خدا بر قامت آن می‌پوشانند. بنابراین همه‌ی انفاس و لحظاتشان با خداوند می‌باشد به جز هنگامی که خواب بر آنان غالب می‌شود. با این وجود بسیاری از آنان خواب خود را نیز این‌گونه می‌پندارند، زیرا قلب و روحشان در هم آمیخته و این حالت را در اوقات خواب و بیداری برای آنان حفظ می‌کند. چنین حالتی را نباید انکار کرد، زیرا هرگاه محبت بر قلب حاکم شود، بدون شک چنین حالتی را در آن ایجاد می‌کند.

خلاصه: واردات (احوالی که بر قلب وارد می‌شوند) به سرعت رو به زوال هستند و همانند ابر می‌گذرند. وقت با محتویاتش می‌گذرد و تنها اثر آن به شخص باز می‌گردد. پس باید از وقت چیزی را انتخاب کند که به او باز می‌گردد، زیرا گریزی از آن نیست. بنابراین در روز قیامت به سعادتمندان می‌گویند: ﴿كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخَالِيَةِ﴾. «در برابر کارهایی که در روزگاران گذشته‌ی (دنیا) انجام می‌دادید، بخورید و بنوشید، گوارا بادا».[2] و خطاب به

---

[1]. سبأ/۵۲.

[2]. حاقه/۲۴.

اشقیاء نیز می‌گویند: ﴿ذَلِكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِي الأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَبِمَا كُنْتُمْ تَمْرَحُونَ﴾. «این به سبب شادمانی‌های ناپسند و بی‌جایی است که در زمین می‌کردید و نیز به سبب نازش‌ها و بالش‌هایی است که می‌نمودید».[1]

---

[1]. غافر/۷۵.

۵۲. منزلت وجد

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «وجد» است.

در صحیح بخاری و مسلم از حدیث انس رضی الله عنه آمده است که رسول خدا ﷺ گفت: «ثَلاثٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ وَجَدَ بِهِنَّ حَلاوَةَ الإِيمانِ: أَنْ يكونَ اللهُ وَ رَسُولُهُ أَحَبَّ إِليه مِمَّا سِواهُما وَ أَنْ يُحِبَّ المَرْءَ لايُحِبُّهُ إلاَّ لله وَ أَنْ يَكْرَهَ أَنْ يَعُودَ فِي الكُفْرِ ـ بَعْدَ إِذْ انقَذَهُ اللهُ مِنْهُ ـ كما يَكرهُ أَنْ يُلْقَى فِي النَّارِ». «سه ویژگی در هر کس باشند، شیرینی ایمان را به وسیله‌ی آن‌ها می‌یابد: خدا و پیغمبر در نزد او محبوب‌تر از هر کس و هر چیز دیگری باشند، کسی را تنها و تنها به خاطر خدا دوست بدارد، بازگشت به کفر را ـ پس از آن که خداوند او را از کفر نجات داه است ـ ناپسند بداند، همان‌گونه که نمی‌خواهد در آتش انداخته شود».

صاحب کتاب منازل در این رابطه آیه‌ی زیر را به عنوان نمونه ذکر می‌کند: ﴿وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا﴾. «ما به دل‌هایشان قدرت وشهامت دادیم، آن‌گاه که بپا خواستند و گفتند: پروردگار ما، پروردگار آسمان‌ها و زمین است. ما هرگز غیر از او معبودی را نمی‌پرستیم در این صورت سخنی دور از حق گفته‌ایم».[1] این بهترین استدلال است. آنان در میان قوم کافر خود و در خدمت حاکم کافر خود بودند و به محض آن که حقیقت ایمان را دریافتند و شیرینی آن را چشیدند و ایمان به قلب‌هایشان نفوذ کرد، از میان قوم خود برخاستند و گفتند: ﴿رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا﴾.[2]

﴿وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ﴾ متضمن محکم و استوار نمودن قلب‌هایشان با صبر و ثبات و استقامت و تقویت آن‌ها با نور ایمان است تا این که بر هجرت از سرزمین خود و جدایی از زندگی اشرافی و تجملاتی صبر کردند و برای نجات دین خود در غار پناه گرفتند.

---

[1]. کهف/۱۴.

[2]. کهف/۱۴.

«الربط علی القلوب» عکس خذلان است. خذلان محرومیت قلب از توفیق الهی است که بر اثرآن از ذکر پروردگارش غافل می‌ماند، از هوا و هوس خود تبعیت می‌کند و کار و بارش به افراط و تفریط کشیده می‌شود.
اما «الربط علی القلوب» محکم نمودن و بستن قلب با رشته‌ی توفیق است تا به وسیله‌ی آن به ذکر پروردگارش پیوند یابد و در پی رضایت او برآید و تمام هم و غم و توان خود را در این راه به کار گیرد. بر همین اساس است که در مقام «وجد» این آیه را به عنوان نمونه و شاهد بیان کرده‌اند.

درجات وجد

وجد دارای چهار درجه می‌باشد که پایین‌ترین درجه‌ی آن «تواجُد» است. تواجد با نوعی تکلف، خود را به رنج و زحمت انداختن و وانمود کردن همراه می‌باشد.
در این نکته اختلاف است که آیا این درجه از وجد قابل قبول است یا خیر؟
گروهی می‌گویند: چنین حالتی ناپسند است و پذیرفته نمی‌شود، زیرا با تکلف و ظاهرسازی همراه می‌باشد و با روش صادقان که بر اساس صداقت محض بنیان گذاشته شده است، مغایرت دارد.
گروه دیگری می‌گویند: به شرطی پذیرفتنی است که هدف شخص رسیدن به حقیقت باشد نه این که به دروغ خود را شبیه صادقان سازد. این گروه سخن حضرت عمرﷺ را دلیل خود می‌دانند. آن‌گاه که پیامبر خداﷺ و ابوبکر صدیق را پس از پذیرفتن فدیه از اسیران بدر دید که گریه می‌کردند. از آنان پرسید: «چرا گریه می‌کنید تا من نیز اگر شد گریه کنم وگرنه خود را به گریه زنم؟».
این گروه معتقد هستند که سالک در آغاز راه ناگزیر از تکلف و شبیه‌سازی است و از او همانند سالک صاحب حال انتظار نمی‌رود. چنین بنده‌ای اگر این کار را برای رسیدن به حقیقت انجام دهد و به دنبال دست یافتن به وجد باشد، سرزنش نمی‌شود.
درجه‌ی دوم، مواجید است، مواجید نتیجه و ثمره‌ی اوراد است.
درجه‌ی سوم، وجد است. وجد ثمره‌ی اعمال قلب، از جمله حب و بغض به خاطر خداوند است. همان‌طوری که رسول خداﷺ آن را نتیجه‌ی دوست داشتن

خدا و پیامبر بیشتر از هر کس دیگر، دوست داشتن دیگران به خاطر خدا و بیزاری از بازگشت به کفر دانسته است. پس چنین وجدی ثمره‌ی اعمال قلب ـ حب و بغض به خاطر خداوند ـ است.

درجه‌ی چهارم، وجود است که بالاترین نقطه‌ی مقام احسان به شمار می‌رود. بنده از طریق مقام احسان به سوی آن بالا می‌رود. هرگاه مشاهده‌ی محبوب بر قلب غالب شود طوری که گویی او را می‌بینند و در این حالت استقرار یابد، ملکه‌ای در او ایجاد می‌شود که حکم و سلطه‌ی نفس را باطل می‌کند و احکام و طبایع دیگری را جایگزین آن می‌سازد، گویی که خلقتی دوباره یافته و از نو به صورت دیگری متولد شده است و همانند وجد نمایش دهنده‌ای که دم به دم تازه می‌شود، سر می‌زند و طلوع می‌کند و شاهد سمع، بصر و فکرش به پا می‌خیزد.

این مسأله هنگامی امکان‌پذیر است که سمع از خواب غفلت بیدار شود، هنگامی که بیدارگر فراخوانی از بیرون یا از درون شخص باشد و نیز هنگامی که آیات پروردگار را مشاهده کند و به هدف و مقصود آن پی ببرد و این امر با معانی و مفاهیمی که تفکر و تأمل آن را به رویش گشوده است، آمیخته شود.

خداند بندگانش را برای محقق ساختن این شواهد سه گانه (سمع، بصر، فکر) و استشهاد به آن‌ها و پذیرفتن حقیقتی که به آن گواهی می‌دهند و اعتراف به احکامی که بر گواهی آن‌ها مترتب می‌شود، از قبیل: توحید و ایمان فرا می‌خواند.

خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لا تَعْمَى الأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾. «آیا در زمین به سیر و سفر نپرداخته‌اند تا دل‌هایی به هم رسانند که بدان‌ها فهم کنند و گوش‌هایی داشته باشند که بدان‌ها بشنوند؟ چرا که این چشم‌ها نیستند که کور می‌گردند، بلکه این دل‌های درون سینه‌ها هستند که نابینا می‌شوند».[1]

﴿أَفَلَمْ يَدَّبَّرُوا الْقَوْلَ﴾. «آیا آنان سخنان را نمی‌سنجند (و درباره‌ی معانی و مفاهیم قرآن نمی‌اندیشند؟)».[2]

---

[1]. حج/۴۶.

[2]. مؤمنون/۶۸.

﴿أَفَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾. «آیا درباره‌ی قرآن نمی‌اندیشند یا این که بر دل‌هایی قفل‌های ویژه‌ای زده‌اند».[۱]

﴿قُلِ انْظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ﴾. «بگو: بنگرید (و ببینید) در آسمان‌ها و زمین چه چیزهایی است؟».[۲]

﴿أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللهُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُسَمًّى﴾. «آیا با خود نمی‌اندیشند که خداوند آسمان‌ها و زمین و چیزهایی را که در میان آن دو است، جز به حق و برای مدت زمان معینی نیافریده است؟».[۳]

﴿بِالْبَيِّنَاتِ وَالزُّبُرِ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾. «(پیغمبران را) همراه با دلائل روشن و معجزات آشکار و همراه با کتاب‌ها فرستاده‌ایم و قرآن را بر تو نازل کرده‌ایم تا این که چیزی را برای مردم روشن سازی که برای آنان فرستاده شده است و تا این که آنان بیندیشند».[۴]

هرگاه شاهد سمع، بصر و فکر از خواب غفلت بیدار شوند و قلب شیرینی معرفت و ایمان را احساس کند و از آن به وجد آید، کاملاً از گروه خفتگان و غافلان خارج می‌شود.

این وجد عارضی، گاهی پس از جدایی از شخص آثاری از احکام خود را در او بر جای می‌گذارد و گاهی نیز چنین نیست. اما ظاهراً باید اثری از خود بر جای بگذارد. این اثر گاهی بر اثر عوامل و احوالی که در پی آن می‌آیند، پنهان می‌ماند.

افق روح بلندتر از افق فکر است

وجد دیگری وجود دارد که پرتو افشان‌تر و فراتر از اولی است و جایگاه ظهور آن روح است، در حالی که مکان اولی سمع، بصر و فکر است. روح حامل سمع، بصر و فکر می‌باشد و این سه از ویژگی‌ها و صفات آن به شمار می‌روند.

---

[۱]. محمد/۲۴.

[۲]. یونس/۱۰۱.

[۳]. روم/۸.

[۴]. نحل/۴۴.

برتری وجود روح علت دیگری دارد و آن برتری چیزی است که به آن تعلق می‌گیرد. وجد سمع، بصر و فکر به آیات و بصیرت‌ها مربوط می‌شود، در حالی که وجود روح به ذات محبوب ارتباط دارد.

خداوند سبحان در قلب هر مؤمنی واعظی نهاده است که به امر، نهی، انذار و تبشیر او اقدام می‌کند، او را صدا می‌زند و برحذر می‌دارد. این همان دعوتگری است که بر سر راه ایستاده و دعوت می‌کند، یعنی کتاب خداوند، همان‌طوری که در مسند و ترمذی از حدیث نوّاس‌بن سمعان‌ﷺ آمده است که پیامبر خداﷺ گفت: «ضَرَبَ اللهُ مثلاً: صِراطاً مُستَقِیماً وَ عَلی جَنْبَتَي الصِّراط سُورَانِ وَ في السُّورَیْنِ أبوابٌ مُفَتَّحَةٌ وَ عَلَي الأبوابِ سُتُورٌ مُرخَاةٌ وَ دَاعٍ یَدْعُو عَلَي رَأس الصِّراطِ و داعٍ یَدْعُو فَوقَ الصِّراطِ، فالصِّراطُ المُستَقِیمُ الإسلامُ و الأبوابُ المُفَتَّحَةُ مَحَارِمُ الله فَلاَ یَقَعُ أحَدٌ في حَدٌّ مِنْ حُدودِ الله حتی یَکشِفَ السِّتْرُ وَ الدّاعي عَلي رَأسِ الصِّراطِ کتابُ اللهِ وَالدّاعي فَوقَ الصِّراطِ وَاعِظُ اللهِ في قَلْبِ کُلِّ مُؤمِنٍ». «خداوند مثلی زده است: صراط مستقیمی که در دو طرف آن دو دیوار است و در این دو دیوار درهای گشوده‌ای قرار دارد و بر آن درها پرده‌هایی آویخته است. دعوتگری در آغاز راه و دعوتگری بر سر راه بندگان را فرا می‌خواند. آن صراط مستقیم اسلام است درهای گشوده نیز محارم الهی هستند. هر کس در یکی از حدود الهی قرار گیرد (از حد و مرز محارم تجاوز کند) پرده کنار زده می‌شود. آن داعی در آغاز راه کتاب خداوند است و داعی میانه‌ی راه واعظ خداوند در قلب هر مؤمنی است».[1]

هر خطایی که وجود داشته باشد، تنها از جانب این دو واعظ است، یعنی: قرآن و نصیحت‌گر و واعظی که در قلب مؤمن است.

[1]. حدیث صحیح، ترمذی ۲۸۹ و احمد ۱۸۲/۴ و حاکم ۷۳/۱ آن را روایت کرده‌اند.

کمال آزادگی در وجد تجرید نهفته می‌باشد.

خورشید وجد به اندازه‌ای درخشان می‌شود که بنده را از آلودگی بهره‌های نفسانی پاک می‌کند و او را از بند آب و گل می‌رهاند و عبودیتش را که فلسفه‌ی حقیقی وجود او است، از ناخالصی‌های بهره‌ها و خواسته‌های نفسان که با مراد و خواسته‌ی پروردگار در تضاد هستند، خالص می‌سازد. محقق ساختن عبودیت که معنی و مفهوم حقیقی عبد است، تنها با از دست دادن نفس امکان‌پذیر است که حامل تمایلات و خواهشات نفسانی است. هرگاه نفسی تمایلاتش را کنار بگذارد، بندگیش پاک و خالص می‌شود.

هر گاه یکی از تمایلات و بهره‌هایش بمیرد، یکی از معانی بندگی در او زنده می‌شود و با زنده شدن هر یک از تمایلاتش یکی از معانی بندگی در آن می‌میرد، تا این که نفس، روح و قلب دو حالت پیدا می‌کنند: قلب و روحی زنده بر اثر مرگ تمایلات و خواهشات نفسانی و قلب و روحی مرده بر اثر زنده شدن، تمایلات و خواهشات نفسانی. در این میان مراتب و درجات بی‌شماری وجود دارد که تنها خداوند از آن آگاه است.

گفتیم که بنده را از بند آب و گل می‌رهاند، یعنی بنده را از بندگی طبایع و جسم مرکب از آب و گل آزاد می‌کند و او را بنده‌ی پروردگار جهانیان می‌سازد، زیرا کسی که بر اثر خدمت به جسم و تن پروری تیره بخت شده است، در حقیقت بنده آب و گل می‌باشد. شاعر می‌گوید:

يَا خَادِمَ الْجِسْمِ كَمْ تَشْقَى بِخِدْمَتِهِ فَأَنْتَ بِالرُّوحِ لاَ بِالْجِسْمِ إِنْسَانُ

«ای بنده‌ی تن، تا کی به خاطر تن پروری و خدمت به آن در تیره بختی بمانی، توبه وسیله‌ی روح انسان هستی نه به وسیله‌ی جسم».

مردم در این مقام سه گونه هستند: اسیر و بنده‌ی محض، حرّ و آزاده‌ی محض و بنده‌ی بینابین.

بنده‌ی محض، بنده‌ی آب و گل است، نفس و شهوت او را بنده‌ی خود ساخته و بر او غلبه کرده و او نیز تسلیم محض تمایلات نفسانی شده است.

حر و آزاده‌ی محض، بنده‌ای است که بر نفس و شهوت خویش غالب شده و آن را به کنترل خود در آورده و نفس در برابرش تسلیم شده و تحت فرمان او در

آمده است.

بنده‌ی بینابین، بنده‌ای است که سبب آزادگی در او منعقد شده و برای کامل نمودنش در تلاش است. او از جهتی آزاده و از جهتی اسیر است و هنوز آثار تمایلات نفسانی در او وجود دارد.

پس حر و آزاده بنده‌ای است که از بند آب و گل رهایی یافته و به بندگی پروردگار جهانیان مفتخر شده است. آزادی و بندگی در چنین بنده‌ای جمع شده‌اند. بندگی‌اش بر اثر کمال آزادی و آزادیش بر اثر کمال بندگی است. او پیوسته در ترقی می‌باشد. هرگاه به لطف و مرحمت پروردگار نسبت به خود می‌نگرد ـ از آن‌جایی که او را در میان اهل بلا که اهل غفلت و رویگردانی از خداوند هستند، شایسته‌ی بندگی دانسته است ـ چنان شگفت زده می‌شود که بر وجدش افزوده می‌شود. یکی از عرفا در روایتی می‌گوید: «هرگاه اهل بلا را مشاهده کردید، از خداوند عافیت مسألت کنید». آیا می‌دانید اهل بلا چه کسانی هستند؟ کسانی که از خداوند غافل شده‌اند.

این حالت هنگامی در بنده تقویت می‌شود که به پستی و فرومایگی نفس خویش پی ببرد و خود را شایسته‌ی چیزی نداند که خداوند به او ارزانی داشته است.

خلاصه: اگر بنده‌ای نفس خود را کوچک شمارد و لطف پروردگار نسبت به خود را بزرگ بداند، محبت، حمد، شکر، عزم، اخلاص، سرور، فرح و انس به پروردگار در او ایجاد می‌شود.

۵۳. منزلت برق

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «برق» است که برای بنده آن‌گاه که در مسیر صادقان گام می‌نهد، نمایان می‌شود و پرتوی است که در برابر قلب بنده می‌درخشد و شبیه درخشش برق است.

صاحب منازل السائرین می‌گوید: «برق سپیده دمی است که در برابر بنده می‌درخشد و او را برای ورود به این راه فرا می‌خواند». او آیه‌ی زیر را شاهد این مطلب می‌داند:

﴿وَهَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى * إِذْ رَأَى نَارًا فَقَالَ لأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدًى﴾. «آیا خبر موسی به تو رسیده است؟ وقتی آتشی را دید و به خانواده‌ی خود گفت: اندکی توقف کنید که آتشی دیده‌ام. امیدوارم از آن آتش شعله‌ای برایتان بیاورم یا این که در دور و بر آتش راهنمایی را بیابم».[1]

علت استشهاد به این آیه آن است: آتشی که موسی دیده بود، سرآغاز راه نبوت او بود. «برق» مبدأ طریق ولایت است که وراثت نبوت می‌باشد.

برق شروع طریق سیر و سلوک نیست و همان‌طوری که گفته‌ایم اولین منزلت آن «یقظه» می‌باشد بلکه برق سرآغاز راه سالکانی است که در میانه و نهایت مسیر قرار دارند.

برق نوری است که خداوند آن را بر قلب بنده می‌تاباند و او را برای گام نهادن در راه و مسیری بالاتر که راه صادقان است، فرا می‌خواند.

اندک او بسیار است و بسیار ما اندک

اولین پرتو آن، در افق رجا و از جانب وعده‌های الهی می‌درخشد و در پرتو آن بنده عطای اندک را بسیار و رنج و زحمت بسیار را اندک و تلخی قضا (بلاء و امتحان) را شیرین می‌یابد.

منظور از وعده، انواع بزرگداشت و الطافی است که خداوند در دنیا و آخرت به

---

[1]. طه/۱۰ـ۹.

اولیای خود وعده داده است. برق از جانب این وعده‌ها می‌درخشد و بر اثر آن بنده الطاف به ظاهر اندک پروردگار را بسیار زیاد می‌بیند، هر چند که عطای اندک پروردگار، در حقیقت اندک نیست. چهار چیز بنده را بر آن می‌دارد که الطاف و عطایای پروردگار را بسیار بداند:

۱. توجه به جلال و عظمت عطا کننده.

۲. خوار و حقیر شمردن نفس که باعث می‌شود آن چه را نصیبش می‌شود، بسیار بداند.

۳. محبت بنده نسبت به پروردگار، زیرا هرگاه محبت در قلب جای گیرد، هر چه را که از محبوب خویش دریافت بدارد، بسیار می‌داند.

٤. این قبل از دریافت عطا و بخشش الهی است، اما هرگاه خداوند او را با الطاف خود غافلگیر سازد بدون شک آن را بسیار بزرگ می‌داند.

اندک شمردن رنج و زحمت زیاد از آن جهت است که هرگاه برق وعده‌ها در افق رجا بر او نمایان شود، او را بر تلاش، جدیت و طلب وا می‌دارد و مشقت سیر و سلوک را از دوش او برمی‌دارد و در این راه احساس درد و رنج و زحمت نمی‌کند، برخلاف کسانی که این مقام را درک نکرده‌اند.

هم چنین در پرتو این برق، تلخی و قضا را شیرین می‌یابد. منظور از قضا بلا و آزمایش است که خداوند بندگانش را به وسیله‌ی آن امتحان می‌کند تا مشخص شود کدامین یک از آنان شکیباتر و صادق‌تر بوده و ایمان، محبت، توکل و بازگشتش به سوی خداوند بیشتر می‌باشد. هرگاه چنین برقی بر سالک بدرخشد، تلخی قضا را در پرتو آن شیرینی می‌یابد.

بانگ رحیل

برق دیگری از جانب وعید در دیده‌ی پرهیز و حذر می‌درخشد و بنده در پرتو آن آرزوهای دور و دراز را زودگذر می‌بیند و با وجود نزدیکی به مردم، خود را از آنان بی‌نیاز می‌داند.

افق این دو برق با هم متفاوت است. اولی در افق رجا و این یکی در افق حذر می‌درخشد. هرگاه بنده‌ای این برق را مشاهده کند، آرزوهای دور و دراز را بسیار

کوتاه و زودگذر می‌بیند و هر لحظه به مرگ می‌اندیشد که بر سر راهش کمین کرده است. بنابراین از هجوم آن خود را بر حذر می‌دارد. از بیم آن که مبادا به عقوبت الهی گرفتار شود و فرصت کسب رضایت خدا و آمادگی برای دیدار او را از دست دهد و قبل از پاک شدن و طهارت کامل راهی دیدار پروردگار شود، اما به او اجازه‌ی ورود ندهند، همان‌طوری که در سرای دنیا اجازه نداشته است که بدون طهارت در نماز و در حضور خداوند حاضر شود.

این امر بندگانی را که به اسرار عبادت پی برده و به خدا می‌اندیشند، به پاکیزه نمودن خود برای حضور در پیشگاه الهی متذکر می‌شود. اگر بنده‌ای در دنیا تنها با روی نمودن به کعبه، پوشاندن عورت، پاکیزه داشتن بدن، لباس و جایگاه و خالص نمودن نیت می‌تواند در پیشگاه خداوند حاضر شود، به هنگام دیدار و ملاقات نیز تنها در صورتی می‌تواند در پیشگاه خداوند حضور یابد که قلبش را کاملاً رو به سوی او نماید و عورت باطنیش را با لباس تقوا بپوشاند و قلب، روح و جوارحش را از آلودگی‌های ظاهری و باطنی پاکیزه نماید و خود را برای خداوند کاملاً پاک و طاهر سازد و خود را برای حضور آماده کند. اوقات نماز همانند وقت فرا رسیدن لحظه‌ی مرگ است.

اگر بنده‌ای قبل از موعد خود را آماده سازد، هنگام فرا رسیدن آن با آمادگی به حضور خدا می‌شتابد، اما اگر کوتاهی کرده باشد، بیم آن می‌رود که قبل از آماده شدن فرصت را از دست دهد و کار از کار بگذرد، زیرا لحظه‌ی مرگ بسیار سریع و زودگذر است و قابل تمدید نیست و بنده در آن هنگام فرصتی برای آماده شدن و پاکیزه نمودن خود نمی‌یابد، بلکه به او گفته می‌شود: افسوس که فرصت از دست رفت و فرسنگ‌ها با پاکی و طهارت فاصله گرفته‌ای. پس هر کس با کوتاه و زودگذر دانستن آرزوها برق وعید را نظاره کند، پیوسته بر طهارت و پاکیزگی خواهد بود.

دوری از مردمان و بی‌نیازی جستن از آنان اگر چه از نزدیکان، هم‌نشینان، ملازمان و همراهان شخص باشند، به علت حذر کامل و پرداختن به آن چه در پیش رو است و نیز به سبب مشاهده‌ی وعید از افق آن برق جهنده‌ای که وهم وخیال نیست، می‌باشد.

رنگ‌های پرتو لطف

سپس آن برق از جانب لطف پروردگار و در دیده‌ی فقر و نیاز مطلق بنده به پروردگار پرتو افشانی می‌کند و ابر شادی و سرور بر سر بنده می‌گستراند و باران طرب انگیزی می‌باراند که در جویبار افتخار جاری می‌شود.

این برق از افق الطاف گوناگون خداوند نسبت به بنده‌اش می‌درخشد و سرآغازش آن است که بنده با دیده‌ی فقر و نیاز به خود بنگرد. احساس فقر و نیاز به خدا، دروازه‌ی سلوک و شاهراهی است که تنها از طریق آن می‌توان به خدا رسید و سایر راه‌ها مسدود می‌باشند. با این وجود بنده تنها با پیروی و متابعت از سنت به مقصد می‌رسد. برای رسیدن به خداوند راهی جز فقر و تبعیت از پیامبرﷺ وجود ندارد، اگر چه تلاشگران خود را به زحمت اندازند و آرزومندان آرزو کنند. پس نباید سالک خود را در راه‌های دیگری خسته کند، زیرا راه به جایی نخواهد برد و شکار درندگان خواهد شد.

چنین سلوکی با احساس فقر و نیاز مطلق به خداوند باعث می‌شود که سالک فرح و سرور بی‌نظیری به سبب خداوند احساس کند آن طوری که گویی در حال و هوای بهشت به سر می‌برد. هرگاه چنین شود باطن و درونش به سبب چیزهایی که از ولی خود دریافت می‌نماید، به وجد می‌آید و با شدت یافتن آن جویبار افتخار جاری می‌شود.

یکی از مصادیق چنین افتخاری فخرفروشی و خودستایی بنده در برابر شیطان است که خداوند نیز آن را ناپسند نمی‌داند. بر همین اساس گام نهادن با غرور در برابر صف دشمنان در میدان نبرد را دوست دارد، زیرا در بردارنده‌ی به خاک مالیدن دشمنان است. هم چنین نخوت و غرور به هنگام صدقه دادن را دوست دارد، همان‌طوری که در حدیث به آن تصریح شده است، زیرا راز عجیبی در آن نهفته می‌باشد که تنها اهل صدقه و بخشش آن را درک می‌کنند، آن‌گاه که به سبب بذل و بخشش احساس شادی و سرور می‌نمایند و در برابر نفس آزمند و بخیل و نیز در برابر شیطان که این صفت‌های زشت را بر آن زینت می‌بخشد، احساس غرور و افتخار می‌کنند. این نخوت و فخرفروشی برگرفته از کمال

بندگی است.

هم چنین بنده احساس می‌کند که شایسته‌ی فخر و خودستایی است، زیرا خداوند او را در میان بندگانش به چنین مقام و منزلتی مختص نموده است، اگر چه به خاطر حفظ عبودیت و احساس فقر و نیازمندیش به خداوند، فخر نفروشد و آن را اظهار ننماید.

راز نهفته در آن این است که هرگاه بنده الطاف الهی را ببیند و با دیده‌ی فضل و منت به آن‌ها بنگرد، در همه‌ی لحظات عمر خود را نیازمند پروردگار می‌بیند به گونه‌ای که حتی در یک چشم بر هم زدن نیز خود را از او بی‌نیاز نمی‌داند. این از بزرگ‌ترین راه‌های شکر و از عوامل افزایش و دوام نعمت است. هرگاه نعمت‌ها پی در پی به او ارزانی شوند، ابر شادی بر آسمان قلبش ظاهر می‌شود و پس از انبوه و متراکم شدن، باران شادی بر سرزمین آن می‌بارد و در آن هنگام جویبار افتخار نه به خاطر خودپسندی و غرور، بلکه به خاطر شادمانی از فضل و رحمت پروردگار بر زبان و ظاهرش جاری می‌شود. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿قُلْ بِفَضْلِ اللهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ﴾. «بگو: به فضل و رحمت خدا باید مردمان شادمان شوند. این بهتر از چیزهایی است که گرد می‌آورند».[1]

افتخار بر ظاهر او نمایان است و احساس فقر و نیازمندی بر قلبش حاکم می‌باشد و این دو منافاتی با هم ندارند.

پیامبر خداﷺ می‌فرماید: «أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَلاَ فَخْرَ». «من سید و سرور فرزندان آدم هستم و فخر نمی‌فروشم».[2] پیامبر خداﷺ از فضل و منت خداوند خبر داده است و این خبر دادن به سبب فخر فروشی بر دیگران نیست، بلکه می‌خواهد فضل و نعمت خداوند را بیان کند و امتش را از جایگاه و منزلت پیشوای خود در نزد خدا آگاه سازد، تا امت اسلامی نیز از نعمت و فضل الهی بر او و برخودشان آگاه شوند.

این سخن شبیه سخن یوسف صدیق است که به عزیز مصر گفت: ﴿قَالَ اجْعَلْنِي

---

[1]. یونس/۵۸.

[2]. حدیث ترمذی ۶۳۱۵ و ابن‌ماجه ۴۳۰۸ و احمد ۲/۳ آن را از ابی‌سعید روایت کرده‌اند.

عَلَى خَزَائِنِ الأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ﴾. «یوسف گفت: مرا سرپرست اموال و محصولات زمین کن، چرا که من بسیار حافظ و نگهدار و بس آگاه می‌باشم».[۱]
از آن‌جایی که منفعت و مصلحت مدیریت یوسف به عزیز و ملت مصر و نیز به خود یوسف برمی‌گردد، بیان حفیظ و علیم بودن از زبان خودش پسندیده می‌باشد، زیرا هدف او فخرفروشی بر آنان نیست. پس انگیزه و خواستگاه سخن است که آن را زشت یا زیبا می‌سازد در حالی که قالب ظاهری آن یکی است.

[۱]. یوسف/۵۵.

٥٤. منزلت ذوق

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «ذوق» است.

«ذوق» تماس حواس ظاهری و باطنی با چیزهای پسندیده و ناپسند است. در قرآن کریم و حتی زبان عربی، ذوق به حس چشایی و دهان منحصر نمی‌شود. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ﴾. «بچشید عذاب سوزان را».[1]

﴿فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ﴾. «پس به سبب کفری که می‌ورزیده‌اید عذاب را بچشید».[2]

﴿هَذَا فَلْيَذُوقُوهُ حَمِيمٌ وَغَسَّاقٌ﴾. «این آب داغ و خونابه است، باید که از آن پیوسته بچشند و بخورند».[3]

﴿فَأَذَاقَهَا اللهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ﴾. «و خداوند به خاطر کاری که انجام دادند، گرسنگی و هراسی را بدیشان چشانید».[4]

در آیه‌ی اخیر «ذوق و لباس» را در کنار هم قرار داده است تا بر تماس و احاطه و شمولیت آن چیز دلالت کند. «ذوق» بیانگر آن است که خوف به صورت ملموس و مستقیم و بدون حایل واقع می‌شود، زیرا خوف معمولاً قابل تصور است نه قابل لمس. کلمه‌ی «لباس» نیز بیانگر آن است که خوف همانند لباس همه‌ی بدن را در برمی‌گیرد.

در حدیث صحیح آمده است که رسول خداﷺ گفت: «ذَاقَ طَعْمَ الإِيمَانِ: مَنْ رَضِيَ بِاللهِ رَبّاً و بِالإسلامِ دِيناً وَ بِمُحَمَّدٍﷺ رَسُولاً». «هر کس الله را به عنوان رب و اسلام را به عنوان دین و محمد را به عنوان پیامبرﷺ بپذیرد، مزه‌ی ایمان را می‌چشد». بنابراین بیان می‌کند که ایمان دارای مزه‌ای است که قلب آن را می‌چشد، همان‌طوری که دهان مزه‌ی خوراکی‌ها و نوشیدنی‌ها را می‌چشد.

پیامبر خداﷺ درک حقیقت ایمان و احسان و تماس آن با قلب را گاهی با عبارت

---

[1]. آل‌عمران/١٨١.
[2]. آل‌عمران/١٠۶.
[3]. ص/۵٧.
[4]. نحل/١١٢.

چشیدن مزه و گاهی با احساس شیرینی آن بیان می‌کند، آن‌جایی که می‌فرماید: «ذَاقَ طَعْمَ الإيمانِ: مَنْ رَضِيَ بِالله رَبّاً و بِالإسلامِ دِيناً وَ بِمُحَمَّدٍﷺ رَسُولاً» و می‌فرماید: «ثَلاثٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ وَجَدَ حَلاوَةَ الأيمانَ: مَنْ كانَ اللهُ وَ رَسُولُهُ أحَبَّ إلَيْهِ مِمَّا سِواهُما وَ مَنْ كانَ يُحِبُّ المَرءَ لا يُحِبُّهُ إلاّ لله وَ مَنْ كانَ يَكْرَهُ أنْ يَرْجِعَ إلَي الكُفْرِ ـ بَعْدَ إذْ أنْقَذَهُ اللهُ مِنهُ ـ كما يَكرَهُ أنْ يُلْقَى فِي النَّارِ».

هنگامی که رسول خداﷺ یارانش را از روزه‌ی دو روزه بدون افطار نهی کرد، گفتند: «إنَّكَ تُوَاصِلُ، قَال: إنِّي لَسْت كَهَيْئَتِكُم إنِّي أُطعَمُ وَ أُسْقَى». «تو (دو روز) پیوسته به هم روزه می‌گیری. گفت: وضعیت من مانند شما نیست. به من خوراک و آشامیدنی داده می‌شود».[1]

با عبارت‌های زیر نیز آمده است: «أنّي أظَلُّ عِنْدَ رَبي يُطْعِمُني و يَسْقِيني». «من پیوسته در نزد پروردگارم هستم، به من خوراک و آشامیدنی می‌دهد».[2] و «إنَّ لِي مُطْعِماً يُطْعِمْني وَ ساقِياً يَسْقِيني». «من پذیرایی کننده‌ای (ملائکه) دارم که به من خوراک می‌دهد و ساقی که مرا سیراب می‌سازد».[3]

پرده‌ی ضخیمی بر دیده‌ی حقیقت بین کسی است که گمان کند به رسول خداﷺ آب و غذای مادی و قابل احساس در دهان داده شده است که در این صورت پیامبرﷺ روزه نبوده و عبارت «إنِّي لَسْتُ كَهَيْئَتِكُمْ» پاسخ مناسبی برای سؤال یارانش نبوده است. اما رسول خداﷺ با این پاسخ، تفاوت خود با آنان را بیان کرده است و اگر با دهان مبارکش آب و غذای مادی و قابل احساس می‌خورد، باید می‌گفت: أنا لَسْتُ أُو اصِلُ أيْضاً، یعنی: من نیز همانند شما روزه‌ی پیوسته نمی‌گیرم. بنابراین از آن‌جایی که بر سؤال آنان صحه می‌گذارد، در می‌یابیم که رسول خداﷺ از خوردن و آشامیدن پرهیز می‌کرد و به آب و غذای روحی و معنوی که او را از خوراکی‌های معمول و محسوس بی‌نیاز می‌کرد، اکتفا می‌نمود. این ذوق همان چیزی است که هرقل در دستی رسالت پیامبرﷺ به آن استدلال

---

[1]. بخاری ۱۹۲۲ و مسلم ۱۱۰۲ و مالک ۳۰۰/۱ و ابوداود ۲۳۶۰ آن را از ابن‌عمر روایت کرده‌اند.
[2]. بخاری ۱۹۶۱ و مسلم ۱۱۰۴ و ترمذی ۷۸۳ آن را از انس روایت کرده‌اند.
[3]. بخاری ۱۹۶۷ و ابوداود ۲۳۶۱ آن را از ابوسعید روایت کرده‌اند.

می‌کند، آن‌جا که از ابوسفیان پرسید: «آیا کسی به خاطر خشم و کینه و تنفر از دین او، مرتد می‌شود؟ گفت: خیر. هرقل گفت: ایمان به همین صورت است، اگر شیرینیش با قلب آمیخته شود».

هرقل استدلال می‌کند که هرکس شیرینی ایمان را احساس کند (بچشد)، قلبش هرگز از ایمان تنفر نمی‌یابد. بنابراین دعوت محمد را دعوتی پیامبرانه می‌بینند نه یک دعوت شاهانه و ریاست‌طلبانه.

پس چشیدن و احساس شیرینی ایمان و احسان چیزی است که قلب آن را احساس می‌کند، همان‌طوری که دهان شیرینی و مزه‌ی خوراکی‌ها را احساس می‌کند.

ایمان مزه و شیرینی دارد که ذوق و وجد (چشیدن و احساس کردن) به آن تعلق می‌گیرد. شک و شبهه از قلب زدوده نمی‌شوند تا زمانی که بنده به این حال دست یابد. در این صورت ایمان با قلبش آمیخته می‌شود و مزه‌اش را می‌چشد و شیرینیش را احساس می‌کند.

منظور از کلمه‌ی «وَجَد» در «وَجَد حلاوةَ الإیمان»، شعور و شوقی نیست که حاصل زبانه کشیدن و هیجان‌زدگی قلب است، یعنی: «وَجَدَ يَجِدُ بِالشَّيْء وجداً». «به شدت عاشق و دوستدار آن چیز شد» نمی‌باشد، بلکه برگرفته از مصدر «وجود» است: «وَجَدَ يَجِدُ الشَّيْء وُجُوداً و وِجْداناً». «آن چیز برای او حاصل شد و برای او ثبات و ماندگاری یافت، همان‌طوری که کسی گم گشته‌ی خویش را می‌یابد».

بنابراین در معنی مورد نظر، مصدر آن «وُجود و وِجدان». است. در آیات زیر نیز به همین صورت است: ﴿أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى * وَوَجَدَكَ ضَالا فَهَدَى * وَوَجَدَكَ عَائِلا فَأَغْنَى﴾. «آیا خداوند تو را یتیم نیافت و پناهت داد؟ و تو را سرگشته و حیران نیافت و رهنمودت کرد؟ و تو را فقیر و بی‌چیز نیافت و ثروتمند و دارایت کرد؟».[۱]

---

[۱]. ضحی/۸-۶

و ﴿إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا﴾. «ما ایوب را شکیبا یافتیم».[۱]
در حدیث «ثلاثٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ وَجَدَ بِهِنَّ حَلاوَةَ الايمان». نیز به همین صورت است.

عمل شرط است نه آرزو

اولین چیزی که عابد احساس کند، آن است که قلبش ـ با تصدیق و باور ـ طعم و مزه‌ی وعده‌ها(ی الهی) را بچشد، ظن و گمان پای او را از طلب باز ندارد و آرزوهای دور و دراز (أمل) و خواب و خیال (أمنیه)، مانع او نشوند.
بنده‌ی تصدیق کننده هرگاه مزه‌ی وعده‌ی الهی را که پیامد ایمان، تصدیق و طاعت او هستند، بچشد، بر حکمِ وعده استقامت می‌ورزد و ثابت قدم می‌ماند.
«لا يَعْقِلُه ظَنٌّ»: «ظن و گمان او را باز ندارند».
«عَقلتُ فُلاناً عَن كذا»: «فلانی را از آن کار بازداشتم و مانع او شدم».
«عِقَالُ البَعير». «پابند شتر، زیرا شتر را از گریختن باز می‌دارد».
عقل را از آن جهت عقل نامیده‌اند که فرد را از انجام کارهای زشت و ناپسند باز می‌دارد.
عقلتُ الکلامَ: سخن را در سینه حبس کردم و عقلتُ معناهُ: معنی آن را در قلبم حاصل کردم.
عقل به معنی «دیه» از آن جهت است که دریافت کننده‌ی آن را از ستم و تعدی بر مجرم و قبیله‌ی او باز می‌دارد.
پس چشیدن مزه‌ی ایمان به سبب وعده‌های پروردگار، مانع آن می‌شود که ظنّ و شک بنده را از جدیت در طلب و سیر به سوی پروردگار باز دارد. «ظنّ» عدم یقین به صحت وعد و وعید است به گونه‌ای که جانب تصدیق در نزد شخص غالب نمی‌شود.
کسی که با تصدیق مزه‌ی وعد را بچشد، ظنّ و گمانی که او را از طلب صادقانه بازدارد و عزمش را سست کند، بر سر راهش باقی نمی‌ماند. در حدیث سید استغفار آمده است: «وَ أنا عَلى عَهْدِكَ وَ وَعدِكَ ما اسْتَطَعتُ». «من تا می‌توانم بر

[۱]. ص/۴۴.

عهد و پیمان و وعده‌ی تو هستم».[1] یعنی تا می‌توانم وعده‌های تو را تصدیق می‌نمایم و عهد و پیمان را به جای می‌آورم.
چیزی که بنده را به این اقدام و پایداری وا می‌دارد، چشیدن مزه‌ی ایمان و تماس مستقیم آن با قلب است و اگر ایمان یک امر مجازی بود، قلب بر حکم وعده‌ها و وفای به عهد پایدار نمی‌ماند. تنها چشیدن و احساس مزه‌ی ایمان در این مقام سودمند واقع می‌شود.
یکی از صحابه بزرگوار در حالت احرام، «لبیک اللهم لبیک» را بسیار تکرار می‌کرد و سپس می‌گفت: «لبیکی که اگر از روی ریا باشد، محو و نابود می‌شود». خداوند سبحان ایمان را در قلب کسانی که ادعا می‌کنند، اما طعم آن را نچشیده‌اند، نفی می‌کند و می‌فرماید: ﴿قَالَتِ الأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾. «عرب‌های بادیه‌نشین می‌گویند: ایمان آورده‌ایم. بگو: شما ایمان نیاورده‌اید، بلکه بگویید: تسلیم (ظاهری رسالت تو) شده‌ایم. چرا که هنوز ایمان به دل هایتان راه نیافته است».[2]
پس آنان مسلم هستند نه مؤمن، زیرا ایمان با قلب هایشان تماس پیدا نکرده و طعم و شیرینی آن را نچشیده‌اند. وضعیت بسیاری از کسانی که خود را به اسلام منسوب می‌دانند، به همین صورت است. آنان کافر نیستند، زیرا خداوند با عبارت: «وَ لكِنْ قُولُو اسْلَمْنَا»، مسلمان بود نشان را ثابت کرده است و مقصود خداوند آن نیست که مسلمان بودنشان نیز زبانی است و دل‌هایشان با آن هم صدا نمی‌باشد. خداوند بین «آمنا» و «اسلمنا» فرق قائل شده است و از آن‌جایی که مزه‌ی ایمان را نچشیده‌اند، می‌فرماید: «لَمْ تُؤمِنُو» با این وجود ـ به آنان وعده داده است که به خاطر اطاعت نمودنشان ذره‌ای از اجر و پاداش اعمالشان کاسته نمی‌شود.
سپس اهل ایمان را ذکر می‌کند، آن کسانی که مزه‌ی ایمان را چشیده‌اند و به خدا و پیامبر ایمان آورده‌اند و هیچ شک و شبهه و تردیدی در ایمان خود نداشته‌اند.

---

[1]. بخاری ۶۳۰۶ از حدیث شدادبن أوس آن را روایت کرده است.
[2]. حجرات/۱۴.

خداوند شک و تردید را از آنان نفی می‌کند، زیرا ایمان با دل‌هایشان تماس پیدا کرده و با آن در آمیخته است و جایی برای شک و تردید باقی نمانده است. فدا نمودن محبوب‌ترین چیزهای خود که عبارت از اموال و جان‌هایشان می‌باشد، دلیل بر احساس صادقانه و چشیدن مزه‌ی ایمان به وسیله‌ی آنان می‌باشد. چنین بذل و بخششی بدون چشیدن مزه‌ی ایمان و احساس شیرینی آن غیرممکن است، زیرا بخشیدن جان و مال نتیجه‌ی چشیدن طعم و شیرینی ایمان است. حسن می‌گوید: «لَيسَ الأيمانُ بِالتَّمنّى وَ لا بِالتَّحَلّي وَ لكن مَا وَقَرَ في الْقَلبْ وَ صَدَّقَهُ الْعَمَلُ». «ایمان به آرزو نمودن و آراسته شدن نیست، بلکه آن است که در دل نقش بندد و عمل آن را تصدیق کند».

پس «ذوق و وجد» دو امر باطنی هستند و عمل صالح دلیل بر صادقانه بودن آن دو می‌باشد، همان‌طوری که شک و تردید و نفاق اموری باطنی هستند و اعمال و فتار شخص بر آن دلالت می‌کند. پس اعمال ثمره‌ی علوم و عقاید هستند. بنابراین میوه‌ی یقین جهاد و مقامات احسان است و کیفیت این میوه به میزان قوت و شدت یقین بستگی دارد. شک و تردید نیز اعمالی متناسب با خود به بار می‌آورند. یکی از نشانه‌های ذوق (چشیدن مزه‌ی ایمان) آن است که آرزوهای دنیوی و چشم طمع به آن‌ها بنده را از طلب باز ندارند، زیرا آرزوها و طمع ورزی‌ها، راهزنان قلب در مسیر محبوب هستند. منظور آن نیست که بنده هیچ آرزویی نداشته باشد، بلکه منظور آن است که آرزو مانع او نشود، زیرا اگر آرزو شخص را باز ندارد، اندکی تأخیر به او ضرری نمی‌رساند. بلا و مصیبت اصلی آرزوهایی هستند که قلب را از سیر و سلوک به سوی خداوند باز می‌دارند. از نظر قلب شناسان، خواستن هر چیزی جز خداوند، آرزو و امل باز دارنده به شمار می‌رود، پس امل و آرزوی هر کس غیر خدا باشد، او از جمله‌ی کسانی نیست که مزه‌ی ایمان را چشیده است، زیرا هر کس شیرینی انس با خداوند و آشنایی با او را احساس کند، امید و آرزویی غیر او نخواهد داشت و اگر آرزو و امیدی غیر او داشته باشد، تنها به عنوان وسیله‌ی کمکی برای کسب رضایتمندی او است، یعنی به خاطر پروردگار به آن چیز امیدوار است نه این که در کنار و همراه پروردگار به آن امیدی داشته باشد. در پاسخ کسی که بگوید: بنده به وسیله‌ی چه چیزی

می‌تواند امید و آرزوهای دنیوی را قطع کند؟ باید گفت: میل و رغبت شدید به والاترین مقصودی که چیزی بالاتر از او نیست و پی بردن به بی ارزشی و گذرا بودن هر چه غیر از او که به آن دل می‌بندند، آن چیزهایی که هر لحظه ممکن است از دست بروند و خواب و خیالی بیش نیستند، یا به ابر تابستان و ستارگان در حال افول می مانند که خیلی زود ناپدید می‌شوند. پیامبر خداﷺ می‌فرماید: «مَالِي وَ لِلدُّنيا ؟ إنّما أنا كَراكبٍ قالَ فِي ظِلِّ شَجَرةٍ ثُمَّ رَاحَ وَ تَرَكَهَا». «مرا با دنیا چکار ؟ من همانند سواری هستم که در سایه‌ی درختی استراحت می‌کند و سپس می رود و آن را ترک می کند». و نیز می‌فرماید: «ما الدُّنيا في الآخِرةِ إلاّ كَما يُدْخِلُ احدُكُمْ إصْبَعَهُ في اليَمِّ، فَلْيَنْظُرْ بِمَ تَرْجِعُ؟». «دنیا در مقابل آخرت تنها همانند آن است که یکی از شما انگشت خود را در دریا فرو کند و سپس بیند با چه (مقدار آب) بر می گردد».[1]

پس دنیا را در مقایسه با آخرت به خیس شدن انگشتی تشبیه می‌کند که شخصی آن را در دریا فرو برده است.

عمربن خطاب‌ رضی الله عنه می‌گوید: «اگر دنیا از اول تا به آخر به کسی داده شود و سپس مرگش فرا رسد، همانند کسی است که چیز مسرت بخش را در خواب دیده و سپس بیدار می‌شود و چیزی را در دستان خود نمی‌یابد».

مطرف‌بن عبدالله می‌گوید: «تمامی نعمت‌های دنیا در مقایسه با آخرت کوچک‌تر از ذره‌ای در برابر همه‌ی کوه‌های دنیا است».

هر کس با چشم بصیرت به دنیا و آخرت بنگرد، این مسأله را تصدیق می‌کند.

برای عقل سلیم و معرفت صحیح شایسته نیست که نعمتی ناچیز او را از نعمتی بی‌انتها باز دارد، یا از طلب کسی دست بردارد که نعمت‌های بزرگ آخرت نیز در مقایسه با نعمت شناخت، محبت و انس با او، مانند نعمت دنیوی در برابر نعمت‌های بهشتی است. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَعَدَ اللهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ

[1]. صحیح، ترمذی ۲۳۷۷ و ابن‌ماجه ۴۱۰۹ آن را از ابن‌مسعود روایت کرده‌اند و سند آن حسن است و شاهدی برای آن از حدیث ابن‌عباس در نزد احمد ۳۰۱/۱ و ابن‌حبان ۲۵۲۶ و حاکم ۳۰۹/۴ با سند حسن وجود دارد.

الله أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾. «خداوند به مردان و زنان مؤمن بهشت را وعده داده است که در زیر (کاخ‌ها و درخت‌های) آن جویبارها روان است و جاودانه در آن می‌مانند و مسکن‌های پاکی را در بهشت جاویدان بدانان وعده داده است. خوشنودی خدا بالاتر از هر چیز است. پیروزی بزرگ همین است».[۱] پس اندک رضایت و خوشنودی او ـ که در حقیقت نمی‌توان آن را اندک نامید ـ از بهشت و آن چه در آن است، بزرگ‌تر می‌باشد.

در حدیث رؤیت آمده است: «فَوَالله ما أعطاهُمُ اللهُ شَيْئاً أَحَبَّ إِلَيْهِم مِنَ النَّظرِ إلي وَجْهِهِ». «به خدا سوگند خداوند چیزی به آنان عطا ننموده است که در نزد آنان محبوب‌تر از نظر به سوی پروردگار باشد».[۲]

در حدیث دیگری آمده است: «إِنَّهُمْ إِذَا رَأَوْهُ ـ سُبحانَهُ ـ لَمْ يَلْتَفِتُوا إِلى شَيْءٍ مِمَّا هُمْ فِيهِ مِنَ النَّعِيمِ حَتّى يَتَوَارى عَنْهُم». «آنان آن‌گاه که خداوند سبحان را می‌بینند، به هیچ یک از نعمت‌هایی که در آن هستند، توجه ندارند، تا این خداوند (از دیده‌ها) پنهان می‌شود».[۳]

هر کس امل و آرزو او را از این (نعمت بزرگ) باز دارد، به محرومیت بزرگی دچار گشته و بزرگ‌ترین زیان را به جان خریده است. تنها از خدا یاری می‌جوییم و بر او توکل می‌کنیم و هر چه او خواهد همان خواهد شد.

هم چنین نباید اُمنیه (آرزو، خواسته) مانع او شود. امنیه هر چیزی است که شخص آن را تمنا می‌کند و جمع آن «أمانی» است. «أمل» به چیزهایی مربوط می‌شود که احتمال به وقوع پیوستن آن‌ها وجود دارد، اما «امنیه» به چیزهایی تعلق می‌گیرد که دست یافتن به آن‌ها گاهی غیرممکن است، مثلاً شخص عاجز و ناتوانی درجات والا را آرزو نماید.

آرزو و خواب و خیال باطل سرمایه‌ی مفلسان است که اوقات خود را در آن صرف می‌کنند و از آن لذت می‌برند، همانند مستی که عقلش زایل شده و

---

۱. توبه/۷۲.

۲. مسلم ۱۸۱ آن را از حدیث صهیب روایت می‌کند.

۳. ابن‌ماجه ۱۸۴ آن را از حدیث جابربن عبدالله روایت می‌کند و در سند آن فضل‌بن عیسی‌بن أبان رقاشی است که ضعیف است، آن‌گونه که بوصیری در «مصباح الزجاجه» در ورق شماره ۱/۱۴ می‌گوید.

احساس لذت دروغین می‌کند.

در حدیث مرفوع آمده است: «الكَيِّسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَ عَمِلَ لِمَا بَعْدَ المَوْتِ وَ الْعَاجِزُ مَنْ أتْبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَ تَمَنَّى عَلَى اللهِ الأمَانِيَّ». «زیرک کسی است که نفسش را خوار شمارد و برای پس از مرگ کار کند و ناتوان کسی است که نفسش را پیرو هوا و هوسش سازد و آرزوها و خواسته‌هایش را از خدا تمنا کند».[1]

تنها صاحبان نفس‌های پست و فرومایه به آرزوها و خواب و خیال‌های باطل قانع می‌شوند. شاعر می‌گوید:

وَ اتْرُكْ مُنَى النَّفْسِ لا تَحْسَبْهُ يُشْبِعُها		إنَّ المُنَى رَأْسُ أموالِ المَفَالِيسِ

«آرزوهای نفس را رها کن و گمان مکن که از آن سیر خواهد شد، آرزو و خواب و خیال سرمایه‌ی مفلسان است».

نوع آرزوهای شخص بر بلند همتی یا دون همتی او دلالت می‌کند.

قلبِ پراکنده، مضطرب و پریشان است.

سپس سالک به سبب اراده (خواستن محبوب) طعم انس را به گونه‌ای می‌چشد که هیچ عامل مشغول کننده‌ای به آن نمی‌چسبد و هیچ مانع و عارضه‌ای آن را تباه نمی‌سازد و هیچ پراکندگی آن را مشوش نمی‌کند».

«اراده» صفت مرید است و فرق آن با درجه‌ی قبلی در آن است: که درجه‌ی قبلی وصف حال عابدی است که با تصدیق و باور خود طعم وعده‌های پروردگار را چشیده و در عبادت و کارهای نیک جدیت و تلاش از خود نشان داده است، زیرا به وعده‌هایی که بر آن مترتب است اطمینان کامل دارد. اما صاحب این درجه اراده‌اش طعم انس را چشیده است. این حال مرید است.

انس به پروردگار بسیار بالاتر از انس عابد به نعمت‌های بهشت است که به آن امید دارد. هرگاه مرید مزه‌ی انس را احساس کند، در اراده و طلبش جدیت می‌ورزد و برای حفظ و نگهداری حالت انس و کسب اسباب و عوامل تقویت

[1]. احمد ۱۲۴/۴ و ترمذی ۲۴۵۹ و ابن‌ماجه ۴۲۶۰ و حاکم ۵۷/۱ آن را روایت کرده‌اند و در سند آن ابوبکربن عبدالله‌بن ابی مریم است که ضعیف است.

آن تلاش می‌کند.

چنین بنده‌ای به جایی می‌رسد که هیچ عامل مشغول کننده‌ای او را سرگرم نمی‌سازد و او را از سیر و سلوک به سوی خداوند باز نمی‌دارد، زیرا انسی که مزه‌اش را چشیده و از شیرینی آن لذت برده است، او را شدیداً به طلب وا داشته است.

انس به خداوند حالتی درونی و از مقامات احسان است و با سه چیز تقویت می‌شود: ذکر مداوم، محبت صادقانه و احسان در عمل.

ضعف و قوت انس به میزان قرب (نزدیکی به خداوند) بستگی دارد. هر اندازه قلب به خداوند نزدیک‌تر باشد بیشتر به او انس می‌گیرد و هر اندازه از او دور باشد به همان اندازه احساس تنهایی و غربت می‌کند و به تبع آن عارضه‌ها آن را به تباهی می‌کشانند.

عارضه‌های فاسد کننده‌ی انس چیزهایی هستند که محب را به خاطر تلاش در راه کسب رضایتمندی محبوب و اطاعت از او سرزنش می‌کنند و نظرش را به سوی خود می‌کشانند تا به آن‌ها بسنده کرده و از هدف والای خویش باز بماند. همانند کسی که بر سر راه مسافری قرار می‌گیرد و او را از پیمودن آن باز می‌دارد و او را از راه رسیدن به هدف منحرف می‌سازد.

هر چیزی غیر خداوند عارضه و مانع به شمار می‌رود و خواستن غیرخدا، سالک را متوقف می‌کند و طالب و خواستار را دچار عقب‌گرد می‌سازد و مانع رسیدن او به محبوب می‌شود. پس باید از خواستن غیر خدا هر چند که والا و با ارزش باشد، شدیداً پرهیز نماید، زیرا به اندازه‌ی خواستن و اراده نمودن غیرخدا، از خدا باز می‌ماند.

خداوند سبحان این‌گونه شرح حال مقربین خود را بیان می‌کند: ﴿إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللهِ لا نُرِيدُ مِنكُمْ جَزَاءً وَلا شُكُورًا﴾. «ما شما را تنها به خاطر ذات خداوند خوراک می‌دهیم و از شما پاداش و سپاسگزاری نمی‌خواهیم».[1] و نیز می‌فرماید: ﴿وَلا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ﴾. «کسانی را (از پیش

---

[1]. انسان/۹.

خود) مران که سحرگاهان و شامگاهان خدای را به فریاد می‌خوانند و منظورشان (تنها رضایت) او است».[1] و می‌فرماید: ﴿وَمَا لأَحَدٍ عِندَهُ مِن نِّعْمَةٍ تُجْزَى * إِلا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الأَعْلَى﴾. «هیچ کس بر او حق نعمتی ندارد تا (آن نعمت) جزا داده شود. بلکه تنها هدف او جلب رضای ذات پروردگار بزرگوارش می‌باشد».[2]

هم چنین پراکندگی، صفای قلبش را مشوش نمی‌سازد. تفرقه (پراکندگی) ضد جمعیت است. منظور از «جمعیت» جمع و متمرکز بودن قلب و ذهن و همت بر خداوند سبحان در هنگام حضور و در حالت انس به دور از حواس پرتی و پراکندگی خاطر است. تفرقه (پراکندگی قلب و خاطر) یکی از بزرگ‌ترین عواملی است که قلب را مکدر می‌کند و صفای حاصله از اسلام، ایمان و احسان را زایل می‌سازد. قلب با این سه مورد صفا می‌یابد، اما تفرقه (پراکندگی) هجوم می‌آورد و صفای آن را مکدر می‌سازد و قلب را آشفته و پریشان می‌کند. سالک صادق درد آشفتگی را احساس می‌کند و برای سامان بخشیدن به آن به تکاپو می‌افتد. پریشانی قلب تنها با روی آوردن به خداوند سبحان و رویگردانی از اغیار امکان‌پذیر است. در آن صورت پریشانیش سامان می‌یابد، تیرگیش زایل می‌شود، سفرش به سلامت صورت می‌پذیرد، روح زندگی را می‌یابد، مزه زندگی فرشته گونه را می‌چشد و همت و اراده‌اش طعم هم بستگی را احساس می‌کند.

این اثر تجلی معانی نام‌های نیک خداوند بر قلب بنده می‌باشد که به سبب آن پرده‌های غفلت، شک و رویگردانی از قلب برداشته می‌شوند و سلطه‌ی معرفت بر سرزمین قلب گسترش می‌یابد.

بنده در چنین درجه‌ای غرق دریای شهود اسماء و صفات می‌باشد، در حالی که ایمان به اسماء و صفات و ذکر دائمی آن‌ها و نظر به سوی پروردگار بر قلبش پرتو افکنده است، پروردگاری که واحد و احد است، اول است و قبل از او چیزی نبوده و آخری است که بعد از او چیزی نیست، ظاهر و باطن است و فراتر و فروتر از او چیزی وجود ندارد، با اول بودنش بر همه چیز پیشی یافته است و با آخر بودنش پس از همه چیز باقی می‌ماند، با ظاهر بودنش فراتر از

---

[1]. انعام/۵۲.

[2]. لیل/۲۰-۱۹.

همه چیز قرار گرفته و با باطن بودنش به همه چیز احاطه یافته است.

در مورد جمعیت (جمع و متمرکز بودن قلب و خاطر) دو گروه به بیراهه رفته‌اند:

۱. کسانی که در آن زیاده‌روی می‌کنند و آن را بر فرائض و مستحباب مقدم می‌دارند و تنزل از آن برای انجام اوامر را انحطاط و سقوط از بالا به پایین به شمار می‌آورند. به شخصی که به گمان خود چنین حالتی را درک کرده است، گفته‌اند: برخیز و نماز بگزار. گفت:

يُطالَبُ بِالأَورَاد مَنْ كانَ غَافِلاً ... فكيفَ بِقَلْبٍ كُلُّ أوقَاتِهِ وِرْدُ؟

«ورد و اوراد از کسی خواسته می‌شود که غافل است، اما کسی که همه‌ی اوقاتش ورد است، چه نیازی به آن دارد؟».

این گروه در بین کفر و نقص ایمان قرار دارند.

هر کس انجام فرایض را به بهانه‌ی رسیدن به جمعیت (جمع و متمرکز بودن قلب) ترک کند، کافر است و بهره‌ای از دین ندارد و هر کس مصلحت والاتری را، از قبیل: عبادت‌های مستحب، رواتب، علوم سودمند، جهاد، امر به معروف، نهی از منکر و سودرسانی به دیگران را به خاطر آن ترک کند، دینش ناقص است.

۲. کسانی که به جمعیت (جمع و متمرکز بودن قلب) اهمیت نمی‌دهند و بر اساس آن عمل نمی‌کنند و چه بسا از وجه تسمیه و حقیقت آن آگاهی نداشته باشند.

اما بنده‌ی توانمند و اهل استقامت (راستی و درستی در راه و روش) به گونه‌ای است که تا می‌تواند در حالت تفرقه به جمعیت اقدام می‌کند. چنین بنده‌ای در حالی که قلب و ذهنش را به سوی خدا جمع و متمرکز نموده است، به عبادات، سودرسانی به مردم و نیکی به آنان اقدام می‌نماید و هرگاه از جمع نمودن این دو با هم ناتوان شود، به انجام فرایض و واجبات می‌پردازد و از جمعیت نزول می‌کند و به آن توجه نمی‌نماید، زیرا پرداختن به آن سبب ترک واجبات می‌شود. این در حالی است که خداوند ادای واجبات را از او می‌خواهد و نفس خواهان جمعیت است، زیرا در بردارنده‌ی لذت و راحت بوده و شخص را از درد و رنج تفرقه می‌رهاند. پس واجبات حق پروردگار هستند و جمعیت خواسته‌ی شخص می‌باشد.

در حقیقت نماز حلقه‌ی ارتباطی بنده با پروردگار است تا نیازهای دنیا و آخرتش را در پیشگاه او عرضه کند. نماز یاری‌گر مؤمنان در همه‌ی امورات و نور چشم آنان می‌باشد، همان‌گونه که نور چشم پیامبرﷺ بوده است. روزه نیز به همین صورت است، روزه قلعه‌ای از جنس محکم‌ترین عوامل حفاظت و نگهبانی است که پروردگار به وسیله‌ی آن بنده‌اش را تربیت می‌کند، عواملی از جمله: قدرت عزم و اراده‌ی صادقانه و بصیرت روشن که مؤمن به وسیله‌ی آن‌ها در برابر خطرات دنیا و آخرت محافظت می‌شود. سایر عبادت‌های واجب نیز به همین صورت هستند. این عبادت‌ها سبب خوشبختی انسان و عوامل محافظت از او در برابر خطرهای دنیا و آخرت می‌باشند. همه‌ی امورات انسان در میان خانواده‌اش، مسجد، مزرعه، کارگاه و یا در میدان نبرد، برای خیر و صلاح او در دنیا و آخرت می‌باشد. انسان بدین ترتیب همه‌ی امورش را سلامت می‌بخشد و از لحاظ اخلاقی و شرعی تسلیم امر پروردگارش می‌شود و همه‌ی حرکات و سکناتش در خوردن، نوشیدن، پوشیدن، خواب و بیداری به عبادتی همراه با فروتنی و محبت تبدیل می‌شوند و نیز به گام‌هایی که به وسیله‌ی آن‌ها، راضی و مرضی به سوی دیدار پروردگارش می‌شتابد و می‌رود تا در زمره‌ی عبادالرحمان قرار گیرد. رسول خداﷺ و کسانی که به او ایمان آورده و از نور هدایتش پیروی کرده‌اند، این‌گونه بوده‌اند. اما هنگامی که ناخالصی‌ها و بدعت‌ها وارد دین شدند و شیاطین جن و انس آن‌ها را مزین جلوه دادند، احوال مردم تغییر یافت و اعمال و موجبات نیز به تبع آن دگرگون شدند. بنابراین پنداشتند که ذکر آن است بنده در گوشه‌ای بنشیند و صدها بار تهلیل گوید یا هزار رکعت نماز بگزارد و یا چندین بار غرق در غفلت قرآن را ختم کند و چنین چیزهایی که شکل و قالب‌های بی‌روحی هستند، برخلاف آن‌چه که صحابهﷺ عمل می‌کردند. ابن‌مسعودﷺ می‌گوید: «ما تا به آیه‌ای عمل نمی‌کردیم، به سراغ حفظ کردن آیه‌ی بعدی نمی‌رفتیم».

بنابراین بندگی صحیح مقدم نمودن یکی از این دو مسأله را بر آنان لازم می‌سازد. هرگاه نوافل با جمعیت در تعارض قرار گیرد، گروهی از آنان جمعیت و گروهی نوافل را ترجیح می‌دهند. گروهی نیز گاهی جمعیت و گاهی نوافل را بر دیگری ترجیح می‌دهند.

اما صحیح آن است که هرگاه مصلحت و منفعت نوافل از جمعیت بیشتر باشد، بنده باید نوافل را ترجیح دهد اگر چه جمعیت را از دست بدهد، نوافلی مثل: دعوت به سوی خدا، آموزش علم سودمند، قیام اللیل، ذکر آغاز و پایان شب، قرائت قرآن همراه با تدبر، جهاد غیرواجب، نیکی به درماندگان و غیره که منفعت این امور بیشتر از جمعیت است.

اما هرگاه منفعت آن‌ها کمتر از جمعیت باشد، از جمله: نماز ضحی، دیدار دوستان، غسل برای حضور در تشییع جنازه، عیادت از بیماران، اجابه‌ی دعوت و پذیرایی از دوستان و غیره، نیاز به شرح و بیان دارد:

اگر حالت جمعیت در بنده‌ای قوت یابد و آثارش در او آشکار شود، این حالت برای او بهتر و سودمندتر است، اما اگر این حالت در او ضعیف شود و اخلاصش با انجام مستحبات بیشتر شود، انجام مستحبات برای او بهتر و سودمندتر خواهد بود.

ملاک اصلی در همه‌ی این موارد، ترجیح دادن محبوب‌ترین کار در نزد خداوند در هر وقت و مکانی است و با توجه نمودن به موارد زیر می‌توان به این کار پی برد:

۱. توجه به منفعت و سود هر کاری و تأثیر آن بر افزایش ایمان.
۲. توجه به سرانجام نیکی که بر آن عمل مترتب می‌شود.
۳. پایبندی و سفارش ویژه‌ی پیامبرﷺ بر انجام آن کار.
٤. خبر دادن پیامبرﷺ از این که خداوند آن عمل را دوست دارد و در نزد ملائکه به انجام دهنده‌ی آن مباهات می‌کند.

لبّ مطلب آن است که سالک راستین رضایت پروردگار را بر خواسته‌ها و گرایشات خویش ترجیح می‌دهد. اگر رضای الهی در انجام عملی و گرایش شخص رو به سوی حالت جمعیت باشد، جمعیت را رها می‌کند و آن چه را انجام می‌دهد که رضایت پروردگار در آن نهفته می‌باشد. اگر بنده‌ای درنگ کند تا بداند که کدامین یک از اعمال در نزد پروردگار محبوب‌تر است، خداوند حالت ارزشمندی برای او در هنگام درنگش ایجاد می‌کند که همه‌ی فضایل از دست رفته را برای او جبران می‌نماید. حتی اگر پس از تأمل و اندیشه، عملی را انتخاب

کند که ارزش آن کمتر است ـ به گمان این که در نزد خداوند محبوب‌تر است ـ نیت و هدف او ارزش عمل از دست رفته را برای او جبران می‌نماید.
«جمع» شهودِ وحدانیت و یگانگی پروردگار است به گونه‌ای که شکل و قالب مشهودات در آن رنگ فنا می‌پذیرد. این جمع در ربوبیت است.
اما بالاتر از آن جمع در الوهیت است، یعنی جمع و متمرکز نمودن قلب، همّ، خاطر و درون بر محبوب و رضایتمندی و خواسته‌های او، به عبارتی دیگر روی آوردن قلب به صورت کامل و مطلق به سوی پروردگار به گونه‌ای که تنها به سوی او بنگرد و به اطراف و اغیار کمترین توجهی ننماید. هرگاه همت و اراده مزه‌ی چنین جمعی را احساس کند، شور و اشتیاق شخص پیوسته می‌گردد و آتش محبت و طلب در قلبش برافروخته می‌شود و صبر بر فراق محبوب را از بزرگ‌ترین گناهان کبیره برای خود به شمار می‌آورد. شاعر می‌گوید:

وَالصَّبْرُ يُحْمَدُ في المَواطِنِ كُلِّها　　إلاّ عليكَ فَإنَّهُ لا يُحْمَدُ

«صبر در هر جایگاهی پسندیده می‌باشد، به جز صبر بر فراق تو که پسندیده نیست».

چه بلند است همتی که هستی را در نوریده و تا رسیدن به پیشگاه خداوند رحمان در هیچ منزلی فرود نیامده و به هنگام وصال به قصد سجده‌ی شکر سر بر خاک می‌ساید و از سجده سر بر نمی‌دارد تا به او گفته شود: ﴿يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً * فَادْخُلِي فِي عِبَادِي * وَادْخُلِي جَنَّتِي﴾. «ای انسان آسوده‌خاطر، به سوی پروردگارت بازگرد در حالی که تو خوشنودی و (خدا هم) از تو خوشنود (است). به میان بندگانم در آی و به بهشت من داخل شو».[۱]
پاک و منزه است خداوند سبحانی که همت‌های متفاوت به بندگانش بخشیده است به گونه‌ای که همت‌های آنان نه تنها از مشرق تا به مغرب بلکه از اسفل‌السافلین تا اعلی علیین با هم تفاوت دارد. و این از موهبت‌های خداوند عزیز و حکیم است: ﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾. «این عطای خداوند است و به هر کس که بخواهد می‌دهد و خدا دارای عطای بزرگ

[۱]. فجر/۳۰-۲۷.

و فراوان است».[1]

بنابراین بنده با این دو جمع (الوهیت و ربوبیت) به هنگام مناجات با پروردگارش احساس لذت، انس و تقربی می‌نماید که گویی عیناً در پیشگاه اوست و با او گفتگو می‌کند؛ گاهی عذرخواهی می‌کند، گاهی تملق می‌ورزد و گاهی به سپاس و ستایش او می‌پردازد تا این که قلب لب به سخن می‌گشاید و می‌گوید: «أنتَ اللهُ الّذي لا إله إلاّ انتَ». و این به صورت حال دائمی و مقامی برای قلب در می‌آید. رسول خداﷺ می‌گوید: «الإحسانُ أنْ تَعْبُدَ اللهَ كأنّك تَراهُ». «احسان آن است که خداوند را به گونه‌ای بپرستی انگار او را می‌بینی». این‌گونه با خدای خویش راز و نیاز می‌کند و خود را در برابر او می‌بیند، بنابراین آرام و قرار می‌یابد. بر دعا و درخواست خویش می‌افزاید، در برابر خداوند بی‌نیاز سر تعظیم فرود می‌آورد و فقر بندگی در برابر عزت ربوبیت را آشکار می‌سازد. خداوند سبحان دوست دارد بنده‌اش از او درخواست نماید و میل و رغبت به سوی او را اعلام بدارد، زیرا نیکی و احسان خداوند به بنده‌اش به درخواست و مسألت او بستگی دارد. البته حقیقت آن است که خداوند ابتدا و بدون در کار بودن درخواست و مسألت بنده، نعمت‌هایش را به او ارزانی داشته و بنده سبب و عاملی برای جلب آن پیش نفرستاده است. سپس او را به طلب و درخواست دستور داده است تا بدین‌ترتیب بندگی و فقر و نیازمندیش را اظهار کند و به عزت ربوبیت و بی‌نیازی کامل و مطلق پروردگار و یکتایی او در فضل و احسانش و نیاز مطلق بندگان به او در همه‌ی اوقات و لحظات اعتراف نماید. بنابراین به درخواست و مسألت نمودن اقدام می‌نماید و می‌داند که با درخواست‌های خویش مستحق چیزی نخواهد شد، اما پروردگار دوست دارد بندگان از او درخواست کنند و میل و رغبت خویش را به او اظهار نمایند. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَقَالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾. «پروردگار شما می‌گوید: مرا به فریاد بخوانید تا بپذیرم».[2]

﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي

---

[1]. حدید/۲۱.

[2]. غافر/۶۰

وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ﴾. «و هنگامی که بندگانم از تو درباره‌ی من می‌پرسند، من نزدیکم و دعای دعاکننده را هنگامی که مرا بخواند پاسخ می‌گویم. پس آنان هم دعوت مرا بپذیرند و به من ایمان بیاورند تا آنان راه یابند».[۱]

﴿وَاسْأَلُوا اللهَ مِنْ فَضْلِهِ﴾. «فضل پروردگار را طلب کنید».[۲]

﴿قُلْ مَا يَعْبَأُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ﴾. «بگو: اگر عبادت و دعاهایتان نباشد، پروردگار من اعتنایی به شما ندارد».[۳]

﴿ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً﴾. «پروردگار خود را فروتنانه و پنهانی به کمک بخوانید».[٤]

﴿وَادْعُوهُ خَوْفًا وَطَمَعًا﴾. «و خدا را بیمناکانه و امیدوارانه به فریاد خوانید».[۵]

پیامبر خداﷺ می‌گوید: «لِيَسْأَلْ أَحَدُكُمْ رَبَّهُ كُلَّ شَيْءٍ حَتَّى شِسْعَ نَعْلِهِ إِذَا انْقَطَعَ فَإِنَّهُ إِنْ لَمْ يُيَسِّرْهُ لَمْ يَتَيَسَّرْ». «هر کدام از شما باید همه چیزش را از خدا مسألت کند، حتی بند نعلینش هرگاه بریده شود اگر خداوند آن را آسان نگرداند، (بستنش) میسر نخواهد شد».[٦]

«مَنْ لَمْ يَسْأَلِ اللهَ يَغْضَبْ عَلَيْهِ». «هر کسی از خداوند درخواست و مسألت ننماید، خداوند بر او خشمگین می‌شود».

ترمذی از ابومسعود روایت می‌کند که رسول خداﷺ گفت: «سَلُوا اللهَ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنَّ اللهَ يُحِبُّ أَنْ يُسْأَلَ مِنْ فَضْلِهِ». «فضل و بخشش خداوند را مسألت کنید، زیرا خداوند دوست دارد فضلش را از او مسألت نمایند».[۷]

---

۱. بقره/۱۸۶.

۲. نساء/۳۲.

۳. فرقان/۷۷.

٤. اعراف/۵۵.

۵. اعراف/۵۶.

٦. حدیث حسن، ابویعلی در مسندش آن را از عایشه روایت می‌کندو هیثمی در المجمع ۱۵۰/۱۰ می‌گوید: راویانش صحیح هستند به جز محمدبن عبیدالله‌بن منادی که او هم موثق است. در باب از انس‌بن مالک در ترمذی ۳۶۰۷ و در مسند بزاز نیز آمده است، آن‌گونه که در المجمع هست.

۷. حدیث حسن، ترمذی ۳۵۷۱ آن را روایت کرده است و در اصل از ابن‌مسعود روایت شده که اشتباه است، زیرا راوی آن ابومسعود است.

«إنَّ لِرَبِّكُمْ في أيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ فَتَعَرَّضُوا لِنَفَحَاتِهِ وَاسألُوا اللهَ أنْ يَسْتُرَ عَوْرَاتِكُمْ وَ يُؤمِنَ رَوْعَاتِكُمْ». «پروردگارتان در روزهای عمرتان نفحاتی (نسیم روح بخش و عطرآگین که فضل و نعمت و مغفرت و بخشش در آن است) دارد. پس خود را در معرض نفحاتش قرار دهید و از او بخواهید که عورت‌ها و نقطه ضعف‌هایتان را بپوشاند و بیم و هراستان را به امنیت تبدیل کند».[1]

«مَا مَنْ داعٍ يَدْعُو اللهَ بِدَعْوَةٍ إلاّ آتاهُ بِهَا إحْدَى ثَلاثٍ: إمَّا أنْ يُعَجِّلَ لَهُ حَاجَتَهُ وَ إمَّا أنْ يُعْطِيَهُ مِنَ الخَيْرِ مِثْلَها وَ إمَّا أنْ يَصْرِفَ عَنْهُ مِنَ الشَّرِّ مِثْلَها. قَالُوا: إذاً نُكْثِرُ يا رَسولَ الله؟ قال: فَاللهُ أكثَرُ». «هر کسی دعایی کند، خداوند در برابر آن یکی از سه مورد زیر را به او عطا می‌کند: یا نیازش را به زودی برآورده می‌سازد، یا خیری همانند آن را شامل حال او می‌سازد و یا شرّی معادل آن را از او دور می‌سازد. گفتند: پس بسیار دعا کنیم ای رسول خدا؟ گفت: پس خداوند نیز بیشتر (دعای شما را) اجابت می‌کند».[2]

«لَيْسَ شَيْءٌ أكرَمُ على اللهِ مِنَ الدُّعَاءِ». «در نزد خداوند چیزی بزرگوارتر از دعا نیست».[3]

خداوند سبحان در حدیث قدسی که ابوذرﷺ آن را از رسول خداﷺ روایت می‌کند، می‌فرماید: «يا عِبادي، كلّكُم جَائعٌ إلاّ مَنْ أطْعَمْتُه فَاسْتَطْعِمُوني أُطعِمْكُمْ. يا عبادي، كلّكُمْ عَارٍ إلاّ مَنْ كَسَوتُه، فاسْتكسُوني أكسِكُمْ. يا عبادي، كلّكم ضَالٌّ إلاّ مَنْ هَدَيْتهُ فَاسْتَهدُوني أهْدِكُمْ يا عبادي إنّكم تُخطِئُونَ بِاللّيلِ وَ النَّهارِ وَ أنَا اغفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً ولا أُبالي فَاستغفِرُوني أغْفِرْلَكُمْ». «ای بندگان من، همه‌ی شما گرسنه‌اید جز کسانی که من خوراکشان دهم. پس از من خوراک بخواهید تا به شما خوراکی دهم. ای بندگان من، همه‌ی شما عریان هستید جز کسانی که من آن‌ها را لباس بپوشانم، پس از من لباس طلب کنید تا بر شما بپوشانم. ای بندگان من، همه‌ی

---

[1]. حدیث ضعیف، طبرانی در الکبیر و الاوسط آن را از محمدبن مسلمه روایت کرده است. هیثمی ۲۳۱/۱۰ می‌گوید: در سندش راویانی هستند که آنان را نمی‌شناسم اما آن‌هایی را که می‌شناسم موثق هستند.

[2]. حدیث صحیح، ترمذی ۳۵۷۳ آن را از عباده‌بن صامت روایت کرده است.

[3]. حدیث حسن، ترمذی ۷۰ و ابن‌ماجه ۳۸۲۹ و ابن‌حبان ۲۳۹۷ و حاکم ۴۹۰/۱ آن را از ابوهریره روایت کرده‌اند.

شما گمراه هستید جز کسانی که من آنان را هدایت کنم، پس از من طلب هدایت کنید تا شما را هدایت کنم. ای بندگان من، شما شبانه روز گناه می‌کنید و من همه‌ی گناهان را می‌آمرزم و باکی ندارم، پس از من طلب مغفرت کنید تا شما را بیامرزم».[1]

«وَ أمَّا السُّجُودُ: فَاجْتَهِدُوا فِيهِ الدُّعاءَ، فَقَمِنٌ أنْ يُسْتَجَابَ لَكُمْ». «و اما در سجده بسیار دعا کنید زیرا شایسته و سزاوار است که برای شما اجابت شود».[2]

عمربن خطاب رضی الله عنه می‌گوید: «دغدغه‌ی من مستجاب شدن دعا نیست، بلکه دغدغه‌ی من دعا است. هرگاه دعایی به من الهام شود مطمئن هستم که همراه با اجابت می‌باشد».

شاعر در این باره می‌گوید:

لَوْ لَمْ تُرِدْ بَذْلَ مَا أرْجُو وَ أطلبُهُ　　　من جُودِ كَفِّكَ ما عَوَّدْتَني الطَّلَبَا

«اگر نمی‌خواهی آن چه را طلب می‌کنم و امیدش را دارم به من عطا کنی، آن قدر به من نیکی و بخشش نموده‌ای که مرا به طلب و درخواست عادت داده است».

خداوند سبحان دوست دارد بندگانش در برابرش فروتنی و کوچکی خود را بیان کنند، از او مسألت نمایند، نیازهایشان را از او بخواهند، شکوه و شکایت خود را در پیشگاه او عرضه کنند، از او به او پناه ببرند و از او به سوی او بگریزند. شاعر می‌گوید:

قَالُوا أتشكُو إليه　　　مَا لَيْس يَخْفَى عليه؟
فَقُلْتُ رَبِّي يَرضَى　　　ذُلَّ العَبِيدِ لَدَيْهِ

«می‌گویند: از چیزی در نزد خداوند شکوه می‌کنی که بر او پوشیده و پنهان نیست؟ می‌گویم: پروردگارم اظهار عجز و فروتنی در پیشگاهش را دوست دارد».

از پروردگار خوشنودیم و ثبات از او جوییم

هرگاه بنده در پیشگاه پروردگار اظهار کوچکی، عجز و فروتنی کند، در می‌یابد

---

1. مسلم ۲۵۷۷ و احمد ۱۶۰/۵ و ۱۵۴ و ۱۷۷ آن را از ابوذر روایت کرده‌اند.
2. مسلم ۴۷۹ و ابوداود ۸۷۶ و احمد ۲۱۹/۱ آن را از ابن‌عباس روایت کرده‌اند.

که قبل از خلقت، فضل پروردگار شامل او شده است با وجود این که خداوند از کوتاهی‌های او خبر داشته است. علم خدا از کوتاهی‌های بنده سبب نشده که فضل و احسانش را از او باز دارد.

هرگاه بنده‌ای چنین چیزی را درک کند، خوشنودی و شادی او از پروردگار و فضل و احسان او دو چندان می‌شود. چنین شادی و سروری پسندیده می‌باشد. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿قُلْ بِفَضْلِ اللهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ﴾ «بگو: به فضل و رحمت خدا باید مردمان شادمان شوند. این بهتر از چیزهایی است که گرد می‌آورند».[1] فضل خداوند عبارت از اسلام و ایمان و رحمتش عبارت از علم و قرآن است.

خداوند دوست دارد که بنده‌اش به سبب آن و نیز به سبب حسناتی که انجام می‌دهد خوشحال باشد، زیرا این در حقیقت خوشحالی از فضل پروردگار است که او را توفیق داده و یاریش نموده و انجام حسنات را برای او میسر کرده است. پس در حقیقت بنده از فضل و رحمت پروردگار خوشحال است.

یکی از بزرگ‌ترین مقامات ایمان شادی و سرور به سبب پروردگار می‌باشد. بنده خوشحال و خرسند است که الله پروردگار، اله، روزی بخش و پرورش دهنده‌ی او است.

اما بنده‌ی خردمند در کنار این شادی و سرور، خود را از مکر خدا بر حذر می‌دارد. شادی و سرور نفس را خوش بین می‌سازد و آفات و نقص‌هایش را از یادش می‌برد، زیرا اگر عیب و نقص‌های خود را مشاهده می‌کرد، زمینه را برای شادی و سرور مناسب نمی‌دید.

گاهی شادی از نعمت شخص را از نعمت دهنده غافل می‌سازد، یعنی به کالا و نعمتی که به او ارزانی شده است چنان سرگرم می‌شود که صاحب نعمت را به فراموشی می‌سپارد و این‌جا است که در معرض مکر خدا قرار می‌گیرد.

بسیار اتفاق افتاده است که خداوند از روی عزت و حکمت نعمت‌هایی را از کسانی ستانده باشد. چه بسا این کار را از سر رحمت با آنان کرده باشد، زیرا اگر

---

[1]. یونس/۵۸

در حالت نعمت و سرور به سر می‌بردند، دچار طغیان می‌شدند. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿كَلا إِنَّ الإنسَانَ لَيَطْغَى * أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى﴾. «قطعاً (اغلب) انسان‌ها سرکشی و تمرد می‌کنند اگر خود را دارا و بی‌نیاز ببینند».[1] اگر بی‌نیازی به سبب کالای بی‌ارزش و زودگذر چنین می‌کند، پس بی‌نیازی به سبب آن چه که با ارزش‌تر و بزرگ‌تر است، چه خواهد کرد؟

مکری که باید از آن بیمناک بود، آن است که: خداوند بنده را از مشاهده‌ی فضل و منتش غافل سازد تا نداند که این جز منت الهی چیز دیگری نیست و این نعمت‌ها تنها از جانب خداوند یکتا و یگانه می‌باشند. بنابراین از درک حقیقت آیه‌های زیر غافل می‌ماند:

﴿وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللهِ﴾. «آن چه از نعمت‌ها دارید همه از سوی خدا است».[2]

﴿إِنَّ الأَمْرَ كُلَّهُ للهِ﴾. «همه‌ی کارها در دست خدا است».[3]

﴿وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللهُ بِضُرٍّ فَلا كَاشِفَ لَهُ إِلا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾. «اگرخداوند زیانی به تو برساند هیچ کس جز او نمی‌تواند آن را برطرف سازد و اگر بخواهد خیری به تو برساند هیچ کس نمی‌تواند فضل و لطف او را از تو برگرداند. خداوند فضل و لطف خود را شامل هر کس از بندگانش که بخواهد می‌کند و او دارای مغفرت و مهر فراوان است».[4]

﴿وَمَا كُنْتَ تَرْجُو أَنْ يُلْقَى إِلَيْكَ الْكِتَابُ إِلا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ﴾. «تو این امید را نداشتی که کتاب برای تو فرستاده شود، لیکن رحمت پروردگارت چنین ایجاب کرد».[5]

﴿وَلَوْلا فَضْلُ اللهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَلَكِنَّ اللهَ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ وَاللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾. «اگر فضل و مرحمت الهی شامل شما نمی‌شد هرگز فردی از

---

1. علق/۷ـ۶.
2. نحل/۵۳.
3. آل‌عمران/۱۵۴.
4. یونس/۱۰۷.
5. قصص/۸۶

شما پاک نمی‌گردید ولی خداوند هرکه را بخواهد پاک می‌گرداند و خدا شنوای آگاه است».[1]

و آیات دیگری از این قبیل که خداوند او را از درک آن‌ها غافل می‌سازد و او را در کسب و طلبش به شناخت و معرفت محدود خود و نفسی که دچار فقر ذاتی است، محوّل می‌کند و او را باز می‌دارد از این که اموراتش را به پروردگاری که غنی و بی‌نیاز مطلق است، واگذار کند. این از بزرگ‌ترین علل و اسباب مکر است.

بنده به هر مقام و درجه‌ای از بندگی نایل شود، نباید خود را در امان بیند و خود را از مکر خدا برحذر ندارد، در حالیکه بهترین و برگزیده‌ترین بندگان خدا از او بیمناک بوده‌اند. ببینیم که شعیب در پاسخ به قومش چه می‌گوید: ﴿قَالَ الْمَلأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَنُخْرِجَنَّكَ يَا شُعَيْبُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَكَ مِنْ قَرْيَتِنَا أَوْ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنَا قَالَ أَوَلَوْ كُنَّا كَارِهِينَ * قَدِ افْتَرَيْنَا عَلَى اللهِ كَذِبًا إِنْ عُدْنَا فِي مِلَّتِكُمْ بَعْدَ إِذْ نَجَّانَا اللهُ مِنْهَا وَمَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَعُودَ فِيهَا إِلا أَنْ يَشَاءَ اللهُ رَبُّنَا وَسِعَ رَبُّنَا كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا عَلَى اللهِ تَوَكَّلْنَا رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ﴾. «اشراف و سران متکبر قوم شعیب گفتند: ای شعیب، حتماً تو و کسانی را که با تو ایمان آورده‌اند از شهر و آبادی خود بیرون می‌کنیم مگر این که به آیین ما در آیید. شعیب گفت: آیا ما به آیین شما در می‌آییم در حالی که دوست نمی‌داریم و نمی‌پسندیم؟ اگر ما به آیین شما درآییم بعد از آن که خدا ما را از آن نجات بخشیده است، مسلماً به خدا دروغ بسته‌ایم. ما را نسزد که بدان درآییم، مگر این که خدا پروردگار ما است بخواهد. علم پروردگار ما همه چیز را در برگرفته است. ما تنها برخدا توکل می‌کنیم. پروردگارا میان ما و قوم ما به حق داوری کن و تو بهترین داوران هستی».[2] پس به خاطر رعایت ادب و شناخت حق ربوبیت و توقف در حد و مرز بندگی امور را به خداوند موکول می‌کند. قوم ابراهیم نیز او را به سبب خدایانشان تهدید کردند، اما او در پاسخ به آنان گفت: ﴿وَلا أَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ

---

[1]. نور/۲۱.

[2]. اعراف/۸۹ـ۸۸.

إِلا أَنْ يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا﴾. «من از آن چیزی که انباز خدا می‌کنید نمی‌ترسم اما اگر خدا بخواهد ضرر و زیان می‌رسد. دانش پروردگار همه چیز را در برگرفته است».[1] او نیز امور را به مشیت و علم خداوند موکول می‌کند. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللهِ فَلا يَأْمَنُ مَكْرَ اللهِ إِلا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ﴾. «آیا آنان از چاره‌ی نهایی و مجازات ناگهانی خدا ایمن و غافل شده‌اند؟ در حالی که از چاره‌ی نهایی و مجازات ناگهانی خدا جز زیانکاران ایمن و غافل نمی‌گردند».[2]

سلف صالح اختلاف نظر دارند در مورد این که کسی در دعاهایش بگوید: «خدایا مرا از مکر خودت ایمن مساز».

یکی از سلف صالح این‌گونه دعا می‌کرد و مقصودش آن بود که: مرا رها نکن به گونه‌ای که خود را از مکر تو در امان یابم و از آن نهراسم. اما مطرف‌بن عبدالله‌بن شخیر آن را مکروه دانسته است.

امام احمد گفت: عبدالوهاب به نقل از اسحاق و او نیز به نقل از مطرف گفت: او (مطرف) نمی‌پسندید که بگوید: «پروردگارا، ذکرت را از یادم مبر و مرا از مکرت ایمن (غافل) مساز»، بلکه می‌گفت: پروردگارا، ذکرت را از یادم مبر و پناه می‌برم به تو از این که خود را از مکر تو در امان یابم، تا این که خودت مرا امنیت بخشی.

خلاصه: هر کس به خودش واگذار شود در حقیقت به مکر الهی گرفتار شده است.

امام احمد می‌گوید: ابوسعید به نقل از صلت‌بن طریف معمولی و او نیز از غیلان‌بن جریر در مورد مطرف روایت می‌کنند که گفت: انسان را در بین خدا و شیطان مشاهده می‌کنم. اگر خداوند در قلب او خیری ببیند او را به سوی خود می‌کشاند و اگر خیری در آن نبیند، او را به خود واگذار می‌کند و هر کسی را به حال خود واگذار کند، هلاک می‌شود.

جعفربن سلیمان به نقل از ثابت می‌گوید: مطرف گفت: اگر قلبم در دست چپم و

---

[1]. انعام/۸۰.

[2]. اعراف/۹۹.

خیر در دست راستم قرار گیرد، تا خداوند نخواهد نمی‌توانم کوچک‌ترین بخش آن را در قلبم بگذارم.

آیات زیر بر آن دلالت می‌کنند که فرح و شادی اگر با خوف همراه نباشد، یکی از علل و اسباب مکر به شمار می‌رود؛ خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ﴾. «هنگامی که آنان فراموش کردند آن چه را که بدان متذکر و متعظ شده بودند، درهای همه چیز را به رویشان گشودیم تا آن‌گاه که بدان‌چه بدیشان داده شد شاد و مسرور گشتند و ما به ناگاه ایشان را بگرفتیم و آنان مأیوس و متحیر ماندند».[1]

قوم قارون به او گفتند: ﴿لا تَفْرَحْ إِنَّ اللهَ لا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ﴾. «شادمانی مکن، که خدا شادمانان (سرمست از غرور) را دوست ندارد».[2]

اگر شادی و سرور به سبب فضل و منت الهی همراه با خوف و حذر باشد، به شخص آسیبی نمی‌رساند، در غیر این صورت بدون شک به او زیان می‌رساند.

چیزی که بنده را از آلودگی طغیان می‌رهاند، آن است که بسیار شکرگزاری کند و بداند که هرگز نمی‌تواند به صورت شایسته حق شکرش را به جای آورد، زیرا توفیق شکرگزاری بنده از پروردگارش خود نعمتی است که خداوند به او عطا نموده و باید شکر آن را نیز به جای آورد. بدین ترتیب هر شکری نعمتی است و بر هر نعمتی شکری واجب. بنابراین کسی نمی‌تواند شکر پروردگار را حقیقتاً به جای آورد و در حقیقت شکرگزار واقعی نیز خداوند است. او نعمت و شکر نعمت را به بنده ارزانی می‌کند، پس شکور و شکرگزار خویش است، اگر چه بنده‌اش را شکور می‌نامد. اما تعریف و تمجید شکر در حقیقت به او برمی‌گردد. خداوند با آن چه بر بندگانش ارزانی می‌کند، شکرگزار خویش است و در حقیقت کسی جز خودش شکر او را به جای نمی‌آورد.

شکر صفت و فعل پروردگار است. او خود را «شکور» نامیده است. ﴿وَكَانَ اللهُ

---

[1]. انعام/۴۴.

[2]. قصص/۷۶.

﴿شَاكِرًا عَلِيمًا﴾. «پروردگار شکرگزار آگاه است».[1] اهل بهشت می‌گویند: ﴿إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ﴾. «بی‌گمان پروردگار ما آمرزنده‌ی سپاسگزار است».[2] هرگاه بنده‌ای سابقه‌ی فضل الهی را در نظر بگیرد، در می‌یابد که این کار را به خاطر دوست داشتن شکر انجام داده است، زیرا خداوند دوست دارد که شکرش گزارده شود. حضرت موسی ﷺ گفت: «پروردگارا، چرا بندگان خود را مساوی قرار نداده‌ای؟ گفت: چون دوست دارم که شکرگزاری شوم».

از آن‌جایی که خداوند شکر را دوست دارد پس سزاوار است که متصف به آن شود، همان‌طوری که وتر است و وِتر را دوست دارد. جمیل است و جمال را دوست دارد، محسن است و محسنین را دوست دارد، صبور است و صابران را دوست دارد، آمرزنده است و آمرزش را دوست دارد و قوی و توانا است و مؤمنان قوی و توانمند را دوست دارد. پس مشاهده‌ی سابقه‌ی فضل پروردگار صفت شکر را بر بنده می‌نمایاند و او را به شکرگزاری وا می‌دارد.

خاطرات آغاز سفر بنده را پس از رکود به مسیر شکر باز می‌گرداند

هرگاه سالک خود را فراموش کند و به دور از خوف و حذر شاد و مسرور شود، باید سرآغاز سلوک و تند و تیزی طلبش را به یاد آورد، به امید آن که به سیر و سلوک گذشته برگردد که خشیت آن را به پیش می‌راند و او را از سستی و رکودی که نتیجه‌ی شادی و سرور است، رها کند.

سستی و رکود سالکین امری گریز ناپذیر است، اما هر کس سرانجام سستی و رکودش به هدایت و اعتدال و میانه‌روی انجامد و در طی آن از انجام واجبات کوتاهی نکند و مرتکب حرام نشود، امید می‌رود که به وضعیتی بهتر از قبل بازگردد.

عمربن خطاب ﷺ می‌گوید: «قلب‌ها دارای اقبال و ادبار هستند (گاهی روی می‌آورند و گاهی پشت می‌نمایند). پس هرگاه روی آوردند آن‌ها را با انجام

---

[1]. نساء/۱۴۷.

[2]. فاطر/۳۴.

نوافل بگیرید و هرگاه پشت نمودند آن‌ها را به انجام واجبات ملزم سازید».
در لابه‌لای ابرهای تیره‌ی دوران رکودی که بر سالکان عارض می‌شود، حکمت‌هایی نهفته می‌باشد که تنها خداوند از آن آگاه است، زیرا سالکان راستین و دروغین به وسیله‌ی آن آشکار می‌شوند.
سالک دروغین به عقب برمی‌گردد و دوباره به شکل و قالب طبایع و امیالش در می‌آید، اما سالک راستین منتظر گشایش می‌ماند و از رحمت الهی ناامید نمی‌شود و خود را بینوا و درمانده در پیشگاهش بر خاک می‌مالد. همانند کوزه‌ای که چیزی در آن نیست، اما منتظر است که کوزه‌گر آن را از آن چه که خیر و صلاحش در آن نهفته می‌باشد، پر کند، اما نه به خاطر اسباب و عواملی که بنده تقدیم می‌دارد ـ اگر چه اظهار فقر و نیازمندی از بزرگ‌ترین اسباب و عوامل است ـ اما منشأ این حالت بنده نیست، بلکه خداوند بر بنده‌اش منت نهاده و او را از نفسش باز ستانده و رو به سوی پروردگارش نموده است. خداوند کسی است که: ﴿أَنَّ اللهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ﴾. «خداوند میان انسان و دل او جدایی می‌اندازد».[1]
هرگاه متوجه شدی که خداوند تو را در چنین مقامی قرار داده است، بدان که می‌خواهد تو را مورد مرحمت خویش قرار دهد و کوزه‌ات را پر نماید. اگر قلبت را در مکان و موقعیت دیگری قرار دهی، بدان که ضایع و تباه خواهد شد. پس از پروردگاری که آن را در میان دو انگشت خود گرفته است درخواست کن تا آن را به تو باز گرداند و به وسیله‌ی آن اوضاع به هم ریخته‌ات را سامان بخشد.
پیامبر خداﷺ می‌فرماید: «أنَّ لِكُلِّ عامِلٍ شرَّة وَ لِكُلِّ شَرَّةٍ فَتْرَةً». «هر فعال و تلاشگری سرزندگی و نشاطی دارد و هر نشاطی سستی و رکودی دارد».
طالب تلاشگر دچار سستی و رکود می‌شود و در دوران رکودش مشتاق حال و هوای دوران شور و نشاطش می‌شود.
چه بسا سالک آغازی پر از شور و نشاط همراه با همتی بلند داشته که هرگاه در دوران سستی و رکودش به خاطرات آن سرآغاز مراجعه کند، برای او سودمند

[1]. انفال/۲۴.

بوده و عزم و اراده‌اش را تجدید نماید و به حال و هوای شکرگزاریش باز گردد.
جنید(رح) دوران آغازین سیر و سلوکش را بسیار یاد می‌کرد و می‌گفت: بسیار مشتاق دوران سرآغاز راه هستم.
یعنی: لذت آغاز راه، متمرکز نمودن همت و اراده بر طلب، سیر و سلوک به سوی خداوند و رویگردانی از خلق.
مؤمن راستین و شکرگزار سرآغازهای متعدد و پربرکتی دارد و منحصر در یک آغاز نیست. وقت او سرشار از برکت است و هر لحظه‌ی عمرش با کاری متناسب با آن پر می‌شود. حتی توفیق انجام هر کاری که نیت آن را می‌نماید، در لحظه‌ای نصیبش می‌شود که بسیار مناسب است و به آن شدیداً نیاز دارد.
زیرا اگر چیزی در مناسب‌ترین وقت اتفاق بیفتد، بهتر، مفیدتر و ثمربخش‌تر خواهد بود، همانند بارانی که در مناسب‌ترین وقت و به هنگام نیاز شدید زمین ببارد و یا فرج و گشایشی که در بهترین فرصت واقع شود.
هر کس به مقدرات الهی بنگرد در می‌یابد که در مناسب‌ترین زمان به وقوع پیوسته‌اند.
هروی آیه‌ی زیر را گواه این مطلب می‌داند که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿جِئْتَ عَلَى قَدَرٍ يَا مُوسى﴾. «ای موسی در موعدی که (برای گرفتن فرمان رسالت) مقدر بود (از مدین به مصر) بازگشتی».[1]
وجه استشهاد به این آیه آن است که خداوند سبحان در مناسب‌ترین و حساس‌ترین زمان بازگشت موسی را مقدر نموده است. هرگاه کسی هنگامی بیاید که به او نیاز است، می‌گویند: جاءَ فلانٌ عَلى قَدَرٍ. جریر می‌گوید:

نَالَ الخِلافَةَ إذْ كانَتْ على قَدَرٍ   كما أتى ربَّهُ موسى على قَدَرِ

«آن‌گاه که لازم و ضروری بود به خلافت رسید همان‌طوری که موسی به موقع و به هنگامی که لازم بود نزد پروردگارش آمد».
مبعوث شدن موسی در آن هنگام لازم و ضروری‌ترین چیز برای مردم بود. مبعوث شدن عیسی(ع) نیز به همین صورت می‌باشد.

---

[1]. طه/۴۰.

بعثت پیامبرﷺ نیز لازم و ضروری‌ترین چیز برای ساکنان زمین است. پس بندگان نیازمند آن هستند که اوقات خود با خداوند را به وسیله‌ی سودمندترین چیزها پربار کنند.

هرگاه خداوند نسبت به بنده‌ای اراده‌ی خیر کند، او را در پربار نمودن اوقاتش یاری می‌کند و وقتش را همیار پیشرفت او می‌گرداند، اما هرگاه نسبت به بنده‌ای اراده‌ی شر و بدی نماید، وقتش را علیه او می‌گرداند. پس در تنگنا و مضیقه قرار می‌گیرد و هرگاه بخواهد خود را برای حرکت آماده کند وقت با او همراهی نمی‌کند، اما اولی هرگاه نفسش میل نشستن کند، وقت او را به پا می‌دارد و یاریش می‌کند.

امید و رجای بی‌آلایش آن چه را که سبب انس است به شخص می‌نمایاند

اگر صفا به همراه شکر باشد، وقت وقتِ وجد صادقانه‌ای خواهد شد که در آن تکلف نیست و حاصل نمودنش همراه با رنج و زحمت نمی‌باشد و چنین وجدی انس به فضل و منت‌های الهی را به بنده عطا می‌کند.

خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿فَلَمَّا قَضَى مُوسَى الأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا قَالَ لأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا﴾. «هنگامی که موسی مدت را به پایان رسانید و همراه خانواده‌اش حرکت کرد، در جانب کوه طور آتشی را دید به خانواده‌اش گفت: بایستید من آتشی می‌بینم».[1]

این یک دیدن صرف نیست، بلکه رؤیتی است که قلب به آن انس می‌گیرد و آرام و قرار می‌یابد. کلمه‌ی «آنس» برای کسی که دشمن یا یک چیز ترسناک را دیده است، به کار نمی‌رود.

خلاصه: چنین وقتی وقت وجد است و صاحبش به سبب رؤیت نور فضل و منت‌های الهی صادق می‌باشد. «فضل» عطایی است که شخص استحقاق آن را ندارد و بالاتر از استحقاق او است. پس هرگاه با قلب خود چنین فضلی را مشاهده کند، وجد دیگری در او ایجاد می‌شود که شخص را به محبت پروردگار

---

[1]. قصص/۲۹.

و شوق دیدار او برمی‌انگیزد. زیرا انسان‌ها طبیعتاً دوستدار کسی هستند که به آن‌ها نیکی کرده باشد. نزد یکی از دوستان رفتم که وجدی به او دست داده و بر اثر آن می‌گریست. علت را از او پرسیدم؟ گفت: فضل و منت‌هایی را که خداوند به من ارزانی داشته است به یاد آوردم و از شدت خوشحالی به گریه افتادم، از جمله: شناخت و آگاهی از سنت پیامبرﷺ، رهایی از شبهات و بدعت‌های بدعت گذاران و اصول و قواعد باطل آنان و موافقت عقل سلیم و فطرت پاک با تعالیمی که پیامبرﷺ آورده است.

انس (دیدن و اطمینان و آرامش یافتن) از فضل و منت‌های الهی چنین وجدی را در او برانگیخته بود.

امید و رجای صاف و بی‌آلایش همراه با شکر سبب جلب این وجد یا فضل خواهد شد. رجا و امید صاف و بی‌آلایش آن است که با وهم و گمانِ این که بنده بهایی برای آن پرداخت نموده است، آلوده و مکدّر نشود، بلکه امید و رجا تنها به پروردگاری باشد که بدون شایستگی و استحقاق بنده، فضل و نعمتش را بر او ارزانی داشته است. فضل تنها از آن او و از جانب او است و اساس و غایات آن نیز در دست او می‌باشد و بنده بدون توفیق، اذن و مشیت پروردگار نمی‌تواند به چیزی از آن دست یابد.

در نقطه‌ی مقابل وجدی قرار دارد که خوف راستین سالک از پروردگار آن را بر می‌انگیزد. سبب اولی رجا و سبب دومی خشیت است.

محبت نیز می‌تواند عامل جذب وجد باشد. هرگاه محبت شدت یابد آتشش در قلب برافروخته می‌شود و شخص را مشتاق دیدار محبوب می‌سازد.

محبت، خوف و رجا عواملی هستند که سالک را برای پربار نمودن وقت با چیزهایی که به سود و مصلحت او هستند برمی‌انگیزند و اساس سیر و سلوک به سوی خداوند می‌باشند. این سه مورد در آیه‌ی زیر جمع شده‌اند: ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَى رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا﴾. «آن کسانی را که آنان به فریاد می‌خوانند، آنان که از همه مقرب‌تر هستند خودشان وسیله‌ای (برای تقرب) به پروردگارشان می‌جویند و به

رحمت پروردگار امیدوار و از عذاب او هراسناکند. چرا که عذاب پروردگارت باید از آن خویشتن را دور و برحذر داشت».[1]

محبت، خوف و رجا محور آسیاب بندگی هستند که سنگ آسیاب اعمال دور آن می‌چرخد.

---

[1]. اسراء/۵۷.

۵۵. منزلت صفا

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «صفا» می‌باشد.

خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الأَخْيَارِ﴾. «ایشان در پیشگاه ما از زمره‌ی برگزیدگان بس نیک و نیکوکار هستند».[1]

«صفاء» به معنی: پاک و بری بودن از تیرگی و ناخالصی است.

وجه استشهاد به این آیه آن است که «مصطفی» وزن مُفتعل از «صَفوة» می‌باشد. صفوة به معنی گزیده چیزی و تصفیه و خالص شدن آن از آلودگی و ناخالصی است. اصْطَفَى الشَّئَ لِنَفْسِهِ: آن چیز را از شائبه‌ی سهیم بودن دیگران در آن خالص کرد و برای خود برگزید. کلمه‌ی «صَفی» نیز از همین ریشه می‌باشد، یعنی: سهمی که پیامبر خداﷺ از غنیمت برای خود برمی‌گزید. الشئُ الصافي. چیزی که از آلودگی و ناخالصی، پاک است.

شرط گذشتن تجرید است.

اساس آن صفا و پاکی علمی است که بنده را برای سیر و سلوک تهذیب می‌کند و همت قصد کننده را تصحیح می‌نماید.

این علم صافی همان علمی است که رسول خداﷺ با خود آورده است.

جنید دائماً می‌گفت: علم ما مقید به قرآن و سنت می‌باشد، هر کس قرآن را حفظ نکند و کتابت حدیث ننماید و آگاهی عمیق نیابد، به او اقتدا نمی‌شود.

هم چنین می‌گفت: علم ما ریشه در احادیث پیامبرﷺ دارد.

ابوسلیمان دارانی می‌گفت: گاهی نکته‌ها و خواطری در این زمینه بر قلبم می‌گذرند که آن‌ها را تنها با دو شاهد عادل (قرآن و سنت) می‌پذیرم.

نصرآبادی می‌گوید: اصل این مذهب التزام به کتاب و سنت، ترک هوا و هوس و بدعت، اقتدا به سلف صالح، ترک آن چه مؤخرین (به عنوان تعالیم دینی) پدید آورده و رفتن به راهی که گذشتگان (سلف صالح) پیموده‌اند، می‌باشد.

---

[1]. ص/۴۷.

پس این علم صاف و خالص که برگرفته از مشکات وحی نبوی است، شخص را برای پیمودن راه بندگی تهذیب می‌کند و حقیقت آن آراسته شدن به آداب پیامبرﷺ و حاکم ساختن دستورات و تعالیم او در ظاهر و باطن و مطابقت کامل حرکات و سکنات بنده با او می‌باشد.

تحت هیچ شرایطی نباید بنده مخالف پیامبرﷺ باشد، بلکه باید او را امام، پیشوا و حاکم خود سازد. هرگاه او را فرا بخواند باید دعوتش را لبیک گوید و هرگاه خواستار توقف یا حرکت او شود، باید توقف یا حرکت نماید، در هر منزلی استراحت کند او نیز به استراحت بپردازد و در هر جا فرود آید باید فرود آید، با خشم پیامبرﷺ خشمگین و با رضایتمندی او راضی شود. هرگاه از چیزی خبر دهد، باید به گونه‌ای باور کند که گویی آن را می‌بیند و هرگاه پیامی از خداوند را ابلاغ کند، باید چنان بپندارد که آن را مستقیماً از خداوند می‌شنود.

خلاصه: باید پیامبر خداﷺ را مربی، معلم و ادب کننده‌ی خود قرار دهد و همه‌ی واسطه‌ها را جز در امر تبلیغ از میان بردارد، همان‌طوری که همه‌ی واسطه‌ها را میان خود و معبودش در امر بندگی از میان برمی‌دارد و تنها در گرفتن اوامر، نواهی و پیام‌های او واسطه‌ای قرار می‌دهد.

این دو تجرید (تنها خدا و پیامبر را حاکم ساختن و دستورات آن‌ها را پذیرفتن) همان شهادتین است، یعنی گواهی دادن به لا اله الا الله و أن محمداً رسول الله. الله تنها اله و معبود است و کسی غیر او شایسته و مستحق عبادت نیست و از پیامبر خداﷺ نیز باید اطاعت و پیروی نماییم و هدایت را نزد او بجوییم، زیرا کسی جز او شایسته‌ی اطاعت نیست و غیر از او تنها از کسانی می‌توان پیروی نمود که پیامبرﷺ به اطاعت از آن‌ها دستور داده است که این نیز اطاعت از پیامبرﷺ به شمار می‌رود.

علم حقیقی آن است که با شواهد و دلایل حاصل شده باشد. علمی که به همراه شاهد و دلیل نباشد، علم نیست و نمی‌توان به آن اعتماد کرد.

گاهی علم حاصل شده با شواهد، تقویت می‌شود به طوری که گویی شخص آن چه را نسبت به آن آگاهی یافته است می‌بیند و علم الیقین به عین الیقین تبدیل می‌شود. مراحل آن به ترتیب عبارتند از: احساس، مجاز، ظن، علم، معرفت، علم

الیقین، حق الیقین و عین‌الیقین که هر مرحله در مرحله‌ی ما فوق خود ذوب می‌شود و حکم از آن مرحله‌ی بالایی می‌شود.
ادعای حاصل شدن علمی بدون سبب و استدلال صحیح نمی‌باشد زیرا خداوند سبحان شناخت و معرفت‌ها را به اسباب و علل نسبت داده است، همان‌گونه که کائنات را به اسباب و علل نسبت می‌دهد. انسان تنها با دلیل و راهنمایی که او را به سوی علم راهنمایی کند، علم حاصل می‌کند. خداوند سبحان پیامبرانش را با انواع دلایل و براهین پشتیبانی نموده است. دلایل و نشانه‌هایی که به پیامبران و امت‌هایشان ثابت کرده است که آیات و رسالتشان از جانب خداوند می‌باشد. پس آنان بزرگ‌ترین دلایل و نشانه‌ها را برای اثبات مأموریتشان به همراه داشته‌اند و خداوند سبحان با دلایل و شواهد ارائه شده بر صدق آنان گواهی داده است. پس هر عملی که مستند به دلایل نباشد ادعای باطلی است که گوینده‌اش شاهد و نشانه‌ای بر صدق آن ندارد و چنین ادعایی علم محسوب نمی‌شود.
این توضیحات به فهم حقیقت «علم لدنی» کمک می‌کند. عده‌ای گمان می‌کنند که خداوند بدون سبب و استدلال چنین علمی را به قلب آنان الهام می‌کند، اما علم لدنی آن است که دلیل صحیح بر آن اقامه شده است و از جانب خدا و به واسطه‌ی پیامبران الهی به ما رسیده است و هر ادعایی غیر از آن از جانب نفس بوده، از نفس نشأت گرفته و به آن برمی‌گردد. سدّ علم لدنی شکسته و قیمتش ارزان شده است، تا جایی که هرگروهی ادعا می‌کنند که علمشان لدنی است. هر کس در مورد سلوک و حقایق ایمان و اسماء و صفات، آن چه را که شیطان در قلبش می‌اندازد، بی‌باکانه بیان می‌کند و آن را علم لدنی می‌نامد.
چنین افرادی هم راست می‌گویند هم دروغ. «لَدُنّی» اسم منسوب به «لدن» به معنی «عند» می‌باشد، گویی که می‌گویند: «العلم العندی». مهم آن کسی است که چنین علمی از جانب او است. خداوند به مذمت و سرزنش کسانی می‌پردازد که چیزی را به خدا نسبت می‌دهند که از جانب او نیست. خداوند می‌فرماید: ﴿وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾. «و می‌گویند که آن از نزد خدا است و با این که از نزد خدا نیامده

است و به خدا دروغ می‌بندند و حال آن که می‌دانند (که دروغ می‌گویند)».[۱]
﴿فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللهِ﴾. «وای بر کسانی (از احبار) که کتاب را با دست خود می‌نویسند و آن‌گاه (به بیسوادان) می‌گویند: این (تورانی است که) از جانب خدا آمده است».[۲]
﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ﴾. «چه کسی ستمکارتر است از کسی که دروغی برخدا ببندد یا این که بگوید: به من وحی شده است و بدو اصلاً وحی نشده باشد».[۳]
پس هر کس بگوید: این علم از جانب خداوند است ـ در حالی که در این نسبت دادن دروغ بگوید ـ چنین سرزنشی شامل حال او می‌شود. چنین آیاتی در قرآن بسیارند، خداوند کسانی را سرزنش می‌کند که چیزهایی را که از آن علم و آگاهی ندارند به خداوند نسبت می‌دهند. بر همین اساس خداوند محرمات را به چهار درجه تقسیم می‌کند که دروغ بستن به خداوند را در بالاترین درجه‌ی آن قرار می‌دهد، به گونه‌ای که در هیچ شرایطی مباح نمی‌گردد و در همه‌ی امت‌های پیشین نیز حرام بوده است. هر کس بگوید: «این علم لدنی است» در مورد چیزی که معلوم نیست از جانب خداوند است و از طرف خداوند دلیل و نشانه‌ای دال بر صدق ادعایش ارائه ندهد، دروغگویی است که بر خدا دروغ بسته و در زمره‌ی ظالم‌ترین و دروغگوترین افراد قرار می‌گیرد.
راه تنها به روی کسی باز است که از پیامبر خداﷺ پیروی کند و در ظاهر و باطن خود به او اقتدا نماید.
سالک نباید در راهی غیر از طریق پیامبرﷺ گام بردارد، زیرا جز رنج و خستگی چیزی حاصل نمی‌کند و اعمالش همان وضعیتی را می‌یابند که خدا می‌فرماید:
﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ وَاللهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾. «کافران اعمالشان به سرابی می‌ماند که در بیابان بی آب و علفی شخص تشنه‌ای آن را آب پندارد. اما هنگامی

---

۱. آل‌عمران/۷۸.
۲. بقره/۷۹.
۳. انعام/۹۳.

که به سراغ آن رود، اصلاً چیزی نیاید مگر خدا را که به حساب او برسد و سزای وی را به کمال و تمام بدهد. خداوند در حسابرسی سریع است».[۱]

سالک در این راه خسته و درمانده نمی‌شود، زیرا به مقصد خواهد رسید اگر چه با سینه خیز حرکت کند. پیروان پیامبران به گونه‌ای هستند که هرگاه سنگینی اعمالشان آنان را بنشاند، عزم و اراده‌هایشان و پیروی نمودن از پیامبرشان آنان را به پا می‌دارد. شاعر می‌گوید:

مَنْ لي بِمِثْلِ سَيْرِكَ الْمُدَلَّلِ   تَمْشي رُوَيْداً وَ تَجِي في الأوَّلِ

«چه کسی مثل تو می‌خرامد، تو آهسته راه می‌روی اما پیشگام و اول هستی».

اما کسانی که از راه پیامبر منحرف می‌شوند، هرگاه اعمال و تلاش‌هایشان آنان را برانگیزد، منحرف شدن از راه و روش پیامبر آنان را فرو نشاند.

همه‌ی اعمال و تلاش‌هایی که بر اساس تعالیم هدایت‌بخش پیامبرﷺ نباشد، هر اسم اسلامی‌ای که بر آن‌ها بگذارند، باز هم اعمالی جاهلی به شمار می‌روند. مشرکین دوران جاهلیت نیز اعمال جاهلی خود را ابراهیمی و حنیف می‌نامیدند. بنابراین اعمال جاهلی سبب عقب‌گرد، به خاک افتادن و شکست، دشمنی با خدا و پیامبر و دوستی با شیطان می‌گردند.

خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَقَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا﴾. «ما به سراغ تمام اعمالی که آنان انجام داده‌اند می‌رویم و همه را هم چون ذرات غبار پراکنده در هوا می‌سازیم».[۲]

همت‌های سر به فلک کشیده

صفا و پاکی علم، همت قاصد (قصد کننده) را تصحیح می‌نماید و هرگاه همت صحت یابد، بالا می‌رود و اوج می‌گیرد. انحطاط و پستی همت نشانه‌ی بیماری و نقص آن می‌باشد، زیرا همانند زبانه‌های آتش است که اگر مانعی بر سر راهش قرار نگیردرو به بالا می‌رود.

بالاترین همت همتی است که از لحاظ قصد و طلب به خدا پیوسته و خلق را با

---

[۱]. نور/۳۹.

[۲]. فرقان/۲۳.

دعوت و خیرخواهی به خدا پیوند دهد که این همت پیامبران و پیروانشان می‌باشد.

صحت و سلامت همت با پرهیز از منشعب شدن طلب و مطلوب و طریق آن میسر می‌شود. واحد نمودن مطلوب با اخلاص و واحد نمودن طلب با صدق و واحد نمودن طریق با سیر و سلوک به دنبال کسی که خداوند او را راهنما قرار داده است امکان‌پذیر است، نه پیروی از کسی که شخص او را راهنمای خود سازد.

برای درک درجات بالای همت باید به اوج همت ربیعهٔ‌بن کعب اسلمی‌ﷺ بنگریم که پیامبر خداﷺ به او گفت: «سلنی». «از من درخواست کن». گفت: «أسألك مُرَا فَقَتَكَ في الجنَّة». «همراهی با تو در بهشت را از تو درخواست می‌کنم». اما دیگران چیزی را از او درخواست نموده‌اند که شکم‌هایشان را با آن سیر نمایند یا بدن‌هایشان را با آن بپوشانند.

همت ابراهیم و اسماعیل‌ﷺ نیز قابل توجه است، آن‌گاه که تسلیم محض امر پروردگار شدند و خود را برای ذبحی که خداوند دستور داده بود، آماده کردند. ابراهیم اسماعیل را بی‌درنگ بر روی خاک انداخت، کارد تیزی برداشت و به گلویش نزدیک کرد. در آن حالت خود و فرزندش را فراموش کرد و در امر الهی فنا شد. پس باطن، قلب و همتش را بر خدا جمع و متمرکز نمود و از محدوده‌ی تفرقه (جمع و متمرکز نبودن قلب) که مانع تسلیم در برابر امر الهی است، گذشت.

﴿فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ﴾. «هنگامی که (پدر و پسر) هر دو تسلیم (فرمان خدا) شدند و رخساره‌ی او را برخاک انداخت».[1]

﴿فَلَمَّا أَسْلَمَا﴾ یعنی: آن‌گاه که تسلیم و منقاد امر پروردگار شدند و از جانب پدر و پسر هیچ‌گونه مخالفت و درنگی روی نداد، بلکه هر دو تسلیم محض امر پروردگار شدند.

﴿وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ﴾. یعنی: رخساره‌اش را بر زمین انداخت، آن قسمت از صورت که

[1]. صافات/۱۰۳.

هنگام خواب بر زمین نهاده می‌شود و منظور حالتی است که او را برای ذبح و قربانی نمودن بر زمین خوابانده است.
به همت والای پیامبرﷺ بنگریم، آن‌گاه که کلید گنج‌های زمین بر او عرضه شد، اما از پذیرش آن سرباز زد. مسلماً اگر آن را می‌پذیرفت، همه را در راه بندگی و طاعت پروردگارش خرج می‌کرد، اما همت بلندش مانع آن شد که به چیزی جز خداوند و رضایتمندی او دلبستگی یابد. هم چنین به او پیشنهاد حکمرانی و پادشاهی داده شد اما او بندگی و عبودیت محض را انتخاب کرد. هیچ معبود و فریادرسی جز الله نیست، خدایی که خالق چنین همتی و خالق صاحب آن می‌باشد و نیز خالق همت‌هایی که از محدوده‌ی پست‌ترین حیوانات تجاوز نمی‌کنند.

جواز اقامتی که شرط آن صفا و خلوص است.

یکی از موارد صفا، صفای حال است.
حال ثمره‌ی علم است و صفای حال به صفای علم بستگی دارد. هر اندازه‌ای که علم دارای ناخالصی باشد، به همان انداز نیز حال ناخالص خواهد بود و هرگاه حال صفا و خلوص یابد، بنده شیرینی مناجات را احساس می‌کند.
این درجه به صفای حال مربوط می‌شود همان‌طوری که درجه‌ی قبلی به صفای علم بستگی داشت.
هرگاه حال بنده‌ای صفا و خلوص یابد، شیرینی‌اش از تلخی آلودگی‌ها تصفیه می‌شود و آن را به هنگام مناجاتش احساس می‌کند، اما اگر حال آمیخته با تیرگی‌ها باشد، بنده شیرینی مناجات را احساس نمی‌کند. حالی که شیرینی مناجات به وسیله‌ی آن احساس می‌شود، به حضور اسماء و صفات در قلب و درک معانی آن‌ها به وسیله‌ی قلب بستگی دارد.
به عنوان مثال، اسم «ودود» بر هر کس ظاهر شود و معانی، لطف و ارتباط آن با ظاهر و باطن بنده بر او آشکار شود، حالِ حاصل شده از حضور این اسم مناسب او خواهد بود و برحسب فرو رفتن در دریای شهود معنی این اسم و بهره‌مندیش از آثار آن، در شیرین‌ترین حالت حب و شوق و مناجات قرار خواهد گرفت.

ودود ـ اگر به معنی مودود (حبیب) باشد، همان‌طوری که بخاری در صحیح خود می‌گوید: «ودود» به معنی «حبیب» است ـ در این صورت اگر بنده به بررسی صفات کمالی بپردازد که او را به سوی محبت صاحب آن صفات فرا می‌خوانند، صفای علم او نسبت به آن صفات و نیز صفای حالش به هنگام عبادتی که مقتضای آن صفات است، سرور و بهجتی وصف ناپذیر در او ایجاد می‌کنند.

هم چنین اگر «ودود» اسم فاعل به معنی «مُحِب» باشد، در این صورت نیز بررسی اوصاف کمال او حالی متناسب با خود در بنده ایجاد می‌کند.

اگر بنده با قلب خود کسی را مشاهده کند که غنی، کریم، جواد، عزیز و قادر است، کسی که همه‌ی موجودات ذاتاً به او محتاج هستند اما او از همه چیز بی‌نیاز است و با این وجود بندگانش را دوست دارد و با فضل و بخشش‌های خود محبتش را نسبت به آنان ابراز می‌دارد، بر اثر این مشاهده حالتی پاک و خالص از هرگونه آلودگی و ناخالصی در او ایجاد می‌شود.

سایر اسماء و صفات نیز به همین صورت هستند و صفا و پاکی حال به صفا و پاکی شناخت و معرفت نسبت به آن‌ها بستگی دارد.

۵۶. منزلت فرح

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «سرور و فرح» است.

خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿قُلْ بِفَضْلِ اللهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ﴾. «بگو: به فضل و رحمت خدا باید مردمان شادمان شوند. این بهتر از چیزهایی است که گرد می‌آورند».[1]

این آیه در صدر این باب بسیار مناسب است. خداوند بندگانش را دستور داده است تا به سبب فضل و رحمت او شادمان شوند. این تابع شادمانی از صاحب فضل و رحمت است، زیرا کسی که به سبب نعمت‌های رسیده از جانب فرد بخشنده‌ای شادمان می‌شود، خوشحال و شادمانیش از فرستنده‌ی آن نعمت‌ها بسیار بیشتر خواهد بود.

اینک به بررسی معنی و مفهوم این آیه می‌پردازیم:

ابن‌عباس، قتاده، مجاهد، حسین و غیره می‌گویند: «فضل الله» اسلام و «رحمته» قرآن است. بنابراین رحمت خداوند را خاص‌تر از فضل او دانسته‌اند. فضل خدا عام و برای اهل اسلام است، اما رحمت او در تعلیم قرآن شامل بعضی از مسلمانان است. خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا كُنْتَ تَرْجُو أَنْ يُلْقَى إِلَيْكَ الْكِتَابُ إِلا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ فَلا تَكُونَنَّ ظَهِيرًا لِلْكَافِرِينَ﴾. «تو امید این را نداشتی که کتاب برای تو فرستاده شود، لیکن رحمت پروردگارت چنین ایجاب کرد، پس پشتیبان کافران مباش».[2]

ابوسعید خدری ﷺ می‌گوید: «فضل خداوند قرآن می‌باشد و رحمت او آن است که ما را از اهل آن قرار داده است».

مقصود او این است که دو مسأله وجود دارد:

۱. فضل.

۲. آمادگی محل برای پذیرش آن.

همانند بارانی که بر زمین قابل کشت ببارد. پس مقصود از طریق فضل و پذیرفته

---

[1]. یونس/۵۸.

[2]. قصص/۸۶.

شدن آن به وسیله‌ی محل حاصل می‌شود.
«فرح» لذتی است که با ادراک محبوب و دست یافتن به چیزهای خوشایند در قلب حاصل می‌شود. پس با ادراک و دست یافتن به آن حالتی ایجاد می‌شود که فرح و سرور نام دارد. خداوند سبحان پس از آیه‌ی زیر مسلمانان را دستور می‌دهد که از فضل و رحمت او شادمان شوند: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾. «ای مردمان، از سوی پروردگارتان برای شما اندرزی و درمانی برای چیزهایی که در سینه‌ها است، آمده است و هدایت و رحمت برای مؤمنان است».[1] هیچ چیز شایسته‌تر از فضل و رحمت خداوند نیست که بنده به سبب آن شاد و خوشحال شود، فضل و رحمتی که در بردارنده‌ی موعظه و شفای دل‌ها و هدایت و مرحمت می‌باشد. خداوند بیان کرده است این موعظه ـ که شامل امر و نهی می‌شود ـ همراه با ترغیب و ترهیب است و شفابخش سینه‌ها از دردهای کشنده‌ی جهل، ظلمت، گمراهی و سفاهت می‌باشد؛ بیماری‌هایی که دردناک‌تر از بیماری‌های جسم هستند. اما از آن‌جایی که به این بیماری‌ها عادت نموده است، درد آن‌ها را احساس نمی‌کند، ولی هنگامی که مرگش فرا رسد و دنیا را ترک کند، احساسش بیدار می‌شود و همه‌ی عوامل دردآور و تعالیم هدایتگر الهی در برابرش حاضر و مجسم می‌شوند، هدایتی که آرامش، یقین، آرام و قرار دل‌ها را به همراه دارد و حیات روح به شمار می‌رود و رحمتی است که همه‌ی خیرات و برکات و لذت‌ها را جلب می‌کند و همه‌ی شر و بدی و دردها را دور می‌سازد.
این بهتر از کالاها و زینت‌های دنیوی است که مردم گرد می‌آورند و تنها باید از آن شادمان شد. هر کسی به چنین چیزی شادمان شود، به ارزشمندترین عامل شادی بخش شادمان شده است، نه به آن چه که مردم دنیا طلب گرد می‌آورند. چنین چیزهایی مایه‌ی شادمانی و فرح نیستند، زیرا در معرض آفت و نابودی هستند و سرانجام نیکی به دنبال ندارند، بلکه همانند خواب و خیال زودگذری می‌باشند که شخص را به سرعت تنها می‌گذارند.

---
[1]. یونس/۵۷.

«فرح» در قرآن به صورت مطلق و مقید به کار رفته است:
مطلق: برای مذمت و سرزنش آمده است، مثل: ﴿لا تَفْرَحْ إِنَّ اللهَ لا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ﴾. «(مغرورانه) شادمانی مکن که خدا شادمانان (سرمست از غرور) را دوست نمی‌دارد».[1] و ﴿إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ﴾. «او شادان (از نعمت دنیا) و بسیار فخرفروش است».[2]
مقید: فرح مقید نیز به دو صورت آمده است:
۱. مقید به دنیا که شخص را از فضل و منت الهی غافل می‌سازد و مذموم است. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ﴾. «هنگامی که آنان فراموش کردند آن چه را که بدان متذکر و متعظ شده بودند، درهای همه چیز را به رویشان گشودیم تا آن‌گاه که بدان‌چه که بدیشان داده شد شاد و مسرور گشتند ما به ناگاه ایشان را بگرفتیم و آنان مأیوس و متحیر ماندند».[3]
۲. مقید به فضل و رحمت الهی که آن هم به دو صورت است؛ یکی فضل و مرحمت نمودن سبب؛ مثل: ﴿قُلْ بِفَضْلِ اللهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ﴾.[4] و دیگری فضل و مرحمت نمودن مسبب، مثل: ﴿فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾. «آنان شادمانند از آن چه خداوند به فضل و کرم خود بدیشان داده است».[5]
شادمانی و سرور از خداوند، پیامبران، ایمان، سنت، علم و قرآن از بالاترین مقامات عارفین است. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَإِذَا مَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيمَانًا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَزَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ﴾. «هنگامی که سوره‌ای نازل می‌شود، کسانی از آنان (که منافقند) می‌گویند: این سوره بر

---

[1]. قصص/۷۶.
[2]. هود/۱۰.
[3]. انعام/۴۴.
[4]. یونس/۵۸.
[5]. آل‌عمران/۱۷۰.

ایمان کدام یک از شما افزود؟ و اما مؤمنان بر ایمانشان می‌افزاید و شادمان می‌گردند».[۱]

و می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَفْرَحُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ﴾. «کسانی که کتاب (آسمانی) بدیشان داده‌ایم، از آن چه بر تو نازل شده است خوشحالند».[۲]

شاد و مسرور شدن از علم، ایمان و سنت نشانه‌ی اهمیت، محبت و برتری آن در نزد شخص است. هر کس به هنگام دست یافتن به چیزی به اندازه‌ای که آن را دوست دارد و به آن رغبت و تمایل دارد، شادمانی می‌کند. کسی که نسبت به چیزی میل و رغبت ندارد، به دست آوردنش او را خوشحال نمی‌سازد و از دست دادنش او را اندوهگین نمی‌کند.

پس فرح و شادمانی تابع محبت و رغبت است.

فرق «فرح» و «استبشار» در آن است که فرح پس از دست یافتن به محبوب صورت می‌پذیرد اما استبشار قبل از دست یافتن به آن است، البته اگر به حاصل شدن آن مطمئن باشد. بنابراین خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾. «آنان شادمانند از آن چه خداوند به فضل و کرم خود بدیشان داده است و به خاطر کسانی که هنوز به آنان ملحق نشده‌اند (مجاهدان و شهیدان آینده) شادمانند که نه ترسی بر آن‌هاست و نه اندوهی خواهند داشت».[۳]

فرح صفت کمال است، بنابراین خداوند به کامل‌ترین و بالاترین نوع آن متصف می‌شود. مانند شادی و فرح خداوند به سبب توبه‌ی بنده‌اش که بیشتر از شادی مسافری است که شتر و آب و غذایش را در بیابان مرگ آوری گم کرده و پس از ناامیدی ناگهان آن را می‌یابد.

فرح از بالاترین انواع نعمت‌ها، لذت‌ها و شادی‌های قلب است. شادی و سرور نعمت قلب هستند و حزن و اندوه عذاب آن می‌باشند. شادمانی از چیزی بالاتر از رضایتمندی به آن است. رضا اطمینان، گشایش، آرام و قرار است، اما فرح عبارت

---

۱. توبه/۱۲۴.
۲. رعد/۳۶.
۳. آل‌عمران/۱۷۰.

است از لذت، سرور و شادی. هر فرد شادمان و مسروری راضی است، اما هر راضی شاد و مسرور نیست. بر همین اساس فرح ضد حزن و رضا ضد خشم و گله‌مندی است. حزن شخص را می‌آزارد اما خشم و نارضایتی این‌گونه نیست مگر در صورتی که به سبب ناتوانی از انتقام باشد.

سرور و مسرة مصدر سرَّ یَسُرُّ می‌باشد. گویی که شادی بر خطوط و حالت عمومی چهره، تأثیر گذاشته و چهره به سبب آن از شادی می‌درخشد. شاعر می‌گوید:

وَ إذَا نَظَرْتَ إلي أسِرَّةِ وَجْهِهِ بَرَقَتْ كَبَرْقِ العَارِضِ المتهَلِّلِ

«هرگاه به خطوت چهره‌اش بنگری می‌بینی که همانند برق می‌درخشد».

«استبشار» نیز از بشری و بشارة می‌باشد. به معنی اولین خبر راست و مسرّت‌بخش. دو نکته از «بشری» استنباط می‌شود، یکی مژده دادن خبر دهنده و دیگری سرور و شادی کسی که خبر به او داده می‌شود. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الآخِرَةِ﴾. «برای آنان در دنیا و آخرت بشارت است».[1] «بشری» به هر دو مورد تفسیر شده است. در حدیث عبادةبن صامت و ابودرداء﷛ آمده است که رسول خدا ﷺ گفت: «هِيَ الرُّؤيَا الصّالِحَةُ يَراهَا الْمُسْلِمُ أوْ تُري لَـهُ». «منظور رؤیای صادقانه‌ای است که شخص مسلمان می‌بیند یا به او نمایانده می‌شود».

ابن‌عباس می‌گوید: «بشارت آنان در دنیا به هنگام مرگ است که ملائکه‌ی رحمت از جانب خداوند به آنان مژده می‌دهند و بشارت آنان در آخرت هنگام خارج شدن نفس مؤمن است که در آن هنگام ملائکه آن را طی مراسم ویژه‌ای به سوی خداوند بالا می‌برند و مژده‌ی بهشت و خوشنودی الهی به آن می‌دهند».

حسن می‌گوید: منظور از آن بهشت است و زجاج و فراس این نظر را پسندیده‌اند. هم چنین بشارت دنیا را به نام نیک در میان مردم تفسیر کرده‌اند. همه‌ی این موارد صحیح است.

نام نیک، رؤیای نیک و صادق، مژده‌ی ملائکه به هنگام مرگ همه زیر مجموعه‌ی

---

[1]. یونس/۶۴.

بشارت هستند و بهشت از بزرگ‌ترین مژده‌ها و بشارت‌ها است. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهَارُ﴾. «مژده بده به کسانی که ایمان آورده‌اند و کردار نیکو انجام داده‌اند، این که ایشان را است باغ‌های (بهشتی) که در زیر درختان آن رودها روان است».[1]
و می‌فرماید: ﴿وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ﴾. «و شما را بشارت باد به بهشتی که به شما وعده داده می‌شد».[2]
می‌گویند از این جهت آن را بشارت نامیده‌اند که پوست صورت را تحت تأثیر قرار می‌دهد که بر این اساس دو نوع است، یکی «بشارت مسرت‌بخش» که صورت را شاد و خندان می‌کند و دیگری «بشارت حزن آور» که آن را عبوس و گرفته می‌سازد. اگر به صورت مطلق به کار برود برای شادی و سرور است اما هر گاه به صورت مقید باشد. معنیش به آن قید بستگی می‌یابد.
خداوند سبحان در آیات زیر فرح را به احوال دنیا نسبت داده است:
﴿فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ﴾.[3] ﴿لا تَفْرَحْ إِنَّ اللهَ لا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ﴾.[4] و ﴿إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ﴾.[5] فرح و شادی دنیا هیچ‌گاه از حزن و اندوه رها نمی‌شود و قبل یا بعد یا به همراه شادی دنیوی حزن و اندوهی قرار دارد، اما گاهی شادی شدت می‌یابد و غم در سایه‌ی آن ناپدید می‌شود و برعکس.
آیاتی نیز در مورد فرح و شادی از امور آخرت وجود دارد، از جمله: ﴿فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾.[6] ﴿قُلْ بِفَضْلِ اللهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ﴾.[7]

---

[1]. بقره/۲۵.
[2]. فصلت/۳۰.
[3]. انعام/۴۴.
[4]. قصص/۷۶.
[5]. هود/۱۰.
[6]. آل‌عمران/۱۷۰.
[7]. یونس/۵۸.

کلمه‌ی سرور دوبار در قرآن در زمینه‌ی احوال آخرت به کار رفته است:
﴿فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ * فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا * وَيَنْقَلِبُ إِلَى أَهْلِهِ مَسْرُورًا﴾. «در آن وقت هرگاه نامه‌ی اعمالش به دست راستش داده شود با او حساب ساده و آسانی خواهد شد و خرم و شاد به سوی کسان و خویشان مؤمن خود برمی‌گردد».[1] و ﴿وَ أمّا مَنْ أُوتِىَ كتابَهُ وَراءَ ظَهْرِهِ فَوَقَاهُمُ اللهُ شَرَّ ذَلِكَ الْيَوْمِ وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا﴾. «به همین خاطر خداوند آنان را از شر و بلای آن روز محفوظ می‌دارد و ایشان را به خرمی و شادمانی می‌رساند».[2]
هم چنین «سرور» در احوال دنیا برای مذمت و سرزنش در چند جا به کار رفته است؛ از جمله: ﴿فَسَوْفَ يَدْعُو ثُبُورًا * وَيَصْلَى سَعِيرًا * إِنَّهُ كَانَ فِي أَهْلِهِ مَسْرُورًا﴾. «و اما کسی که از پشت سر نامه‌ی اعمالش بدو داده شود، مرگ را فریاد خواهد داشت و هلاک خود را خواهد طلبید و به آتش سوزان دوزخ درخواهد آمد و خواهد سوخت. این بدان خاطر است که در میان خانواده و کسان خود مسرور (از کفر و گناه خویش) بوده است».[3]
پس مشاهده کردیم که هر کدام از «فرح» و «سرور» در قرآن در مورد احوال دنیا و آخرت به کار رفته‌اند، فرح بر سرور برتری دارد زیرا خداوند به آن متصف شده و اسم آن بر او اطلاق می‌شود، در حالی که سرور این‌گونه نیست. پس در می‌یابیم که معنی فرح کامل‌تر از معنی سرور است. هم چنین خداوند به فرح و شادی نمودن امر نموده است و می‌فرماید: ﴿فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا﴾.[4] هم چنین سعادتمندان را می‌ستاید و می‌فرماید: ﴿فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾.[5]

وصال طرب انگیز

دو وجد و هیجان، شادی و سرور را در قلب مؤمن برمی‌انگیزند:

---

[1]. انشقاق/۹ـ۷.
[2]. انسان/۱۱.
[3]. انشقاق/۱۳ـ۱۱.
[4]. یونس/۵۸.
[5]. آل‌عمران/۱۷۰.

۱. وجد و هیجان حاصل شده از سرور ذوق (چشیدن و احساس) که زداینده‌ی سه نوع حزن می‌باشد: حزنی که خوف انقطاع و بریدن عامل ایجاد آن است، حزنی که ظلمت و تاریکی جهل آن را برمی‌انگیزد و حزنی که وحشت تفرق (جمع متمرکز نبودن قلب و همت بر خداوند) آن را ایجاد می‌کند.

«سرور» ضد «حزن» است و حزن با آن جمع نمی‌شوند. عامل و باعث سرور نیز چشیدن و احساس کردن چیزهای مسرت‌بخش است، پس هر اندازه ذوق و احساس کردن کامل‌تر باشد سرور و شادی نیز کامل‌تر خواهد بود.

چنین شادمانی و سروری سه نوع حزن را می‌زداید:

حزن اول: حزنی که خوف انقطاع و بریدن عامل ایجاد آن است و مربوط به کسانی می‌باشد که از کاروان محبان عقب مانده‌اند. اهل انقطاع همان کسانی هستند که از هم سفر شدن با این کاروان باز مانده و از آن بریده‌اند، کسانی که خداوند در مورد آنان می‌فرماید: ﴿كَرِهَ اللَّهُ انبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ﴾. «خداوند بیرون شدن و حرکت آنان را نپسندید و ایشان را (از این کار) باز داشت و بدیشان گفته شد: با نشستگان بنشینید».[1] پس عزم و همت آنان را از حرکت به سوی خدا و بهشت الهی باز داشته و با امر کَونی و تقدیری خویش به قلب‌هایشان دستور داده است تا به همراه کسانی که در خانه نشسته و همراه کاروان نرفته‌اند، از سعی و تلاش برای انجام کارهای مورد پسند خداوند باز بمانند. اگر قلب‌هایشان را به دقت بنگری ـ آن‌گاه که از کاروان باز مانده و غم و اندوه آن‌ها را فرا گرفته و ابرهای بلا و مصیبت بر آن‌ها سایه گسترانده و انواع همّ و غم به سوی آن‌ها هجوم آورده و امواج متلاطم حسرت و پریشانی آن‌ها را به هر طرف رانده و اثری از شادی و سرور در آن‌ها نمانده است ـ در آن هنگام در می‌یابی که نیکان در همین جهان در نعمت و آسایش هستند و کسانی که از همراهی با آنان باز مانده‌اند در حالتی شبیه به دوزخ به سر می‌برند.

چشیدن مزه‌ی ایمان چنین حزن و اندوهی را از بین می‌برد و مزه‌ی وعده‌هایی را که خداوند به وسیله‌ی پیامبرانش اعلام نموده است، به بنده‌ی راستین می‌چشاند،

---

[1]. توبه/۴۶.

به گونه‌ای که هیچ ظن، آرزو، خواب و خیالی او را باز نمی‌دارد و مانع او نمی‌شود. بلکه قلبش مستقیماً حقیقت آیه‌های زیر را لمس می‌کند: ﴿أَفَمَنْ وَعَدْنَاهُ وَعْدًا حَسَنًا فَهُوَ لاقِيهِ كَمَنْ مَتَّعْنَاهُ مَتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ هُوَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنَ الْمُحْضَرِينَ﴾. «آیا کسی که بدو وعده‌ی نیکو داده‌ایم و بدان خواهد رسید همسان کسی است که کالای زندگی این جهان را بدو داده‌ایم و سپس در روز قیامت از زمره‌ی احضار شدگان است؟».[1]

و ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللهِ حَقٌّ فَلا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللهِ الْغَرُورُ﴾. «ای مردمان، وعده‌های خدا حق است، پس زندگی دنیوی شما را گول نزند و اهریمن شما را نفریبد».[2]

و ﴿وَقَدِّمُوا لأَنْفُسِكُمْ وَاتَّقُوا اللهَ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلاقُوهُ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ﴾. «و برای خود پیشاپیش بفرستید و از خدا خویشتن را برحذر دارید و بدانید که شما او را ملاقات خواهید کرد».[3]

بشاشت علم

حزن دوم: دومین حزنی که سرورِ ذوق را از بین می‌برد، حزنی است که ظلمت و تاریکی جهل آن را برمی‌انگیزد.

جهل دو نوع است: جهل علم و معرفت و جهل عمل و گمراهی که هر دو در قلب ظلمت، تاریکی و احساس غربت و تنهایی ایجاد می‌کنند. همان طوری که علم سبب نور و انس می‌شود، جهل نیز سبب ظلمت و وحشت (احساس غربت و تنهایی) می‌شود. خداوند سبحان علمی را که پیامبرانش را بر آن مبعوث کرده است، نور، هدایت و حیات می‌نامد و جهل را به عنوان ظلمت، مرگ و گمراهی معرفی می‌کند. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿اللهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ

---

[1]. قصص/۶۱.

[2]. فاطر/۵.

[3]. بقره/۲۲۳.

أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾. «خداوند متولی و عهده‌دار (امور) کسانی است که ایمان آورده‌اند. ایشان را از تاریکی‌ها بیرون می‌آورد و به سوی نور رهنمون می‌شود و کسانی که کفر ورزیده‌اند طاغوت متولی و سرپرست ایشانند. آنان را از نور بیرون آورده به سوی تاریکی‌ها می‌کشانند اینان اهل آتش هستند و در آنجا جاویدانه می‌مانند».[1]

و می‌فرماید: ﴿أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا كَذَلِكَ زُيِّنَ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾. «آیا کسی که مرده‌ای بوده است و ما او را زنده کرده‌ایم و نوری فرا راه او داشته‌ایم که در پرتو آن میان مردمان راه می‌رود، مانند کسی است که به مثل گویی در تاریکی‌ها فرو رفته است و از آن تاریکی‌ها نمی‌تواند بیرون بیاید. همان‌گونه اعمال کافران در نظرشان زیبا جلوه داده شده است».[2]

و می‌فرماید: ﴿قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ * يَهْدِي بِهِ اللهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾. «از سوی خداوند نوری و کتاب روشنگری به پیش شما آمده است. خداوند با آن (کتاب) کسانی را به راه‌های امن و امان هدایت می‌کند که جویای خوشنودی او باشند و با مشیت و فرمان خود آنان را از تاریکی‌های (کفر و جهل) بیرون می‌آورد و به سوی نور (ایمان و علم) می‌برد و ایشان را به راه راست رهنمود می‌شود».[3]

و می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا﴾. «ای مردم از سوی پروردگارتان حجتی به نزد شما آمده است و به سویتان نور آشکاری فرستاده‌ایم».[4]

و می‌فرماید: ﴿فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ

---

[1]. بقره/۲۵۷.

[2]. انعام/۱۲۲.

[3]. مائده/۱۶ـ۱۵.

[4]. نساء/۱۷۴.

هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾. «پس کسانی که به او ایمان بیاورند و از او حمایت کنند و وی را یاری دهند و از نوری پیروی کنند که به همراه او نازل شده است، بی‌گمان آنان رستگارند».[1]

و می‌فرماید: ﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلا الإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾. «همان‌گونه که به پیغمبران پیشین وحی کرده‌ایم، به تو نیز به فرمان خود جان را وحی کرده‌ایم (که قرآن است و مایه‌ی حیات دل‌ها است. پیش از وحی) تو که نمی‌دانستی کتاب چیست و ایمان کدام است، ولیکن ما قرآن را نور عظیمی نموده‌ایم که در پرتو آن هر کس از بندگان خویش را بخواهیم هدایت می‌بخشیم. تو قطعاً به راه راست رهنمود می‌سازی».[2] خداوند قرآن را «روح» و «نور» می‌نامد، زیرا حیات قلب‌ها و جان‌ها به آن است و هدایت و رهیافتگی به وسیله‌ی آن میسر می‌شود.

مثال این نور در قلب مؤمن: ﴿كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لا شَرْقِيَّةٍ وَلا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ﴾. «به چلچراغی می‌ماند که در آن چراغی باشد و آن چراغ در حبابی قرار گیرد، حباب درخشانی که انگار ستاره‌ی فروزان است و این چراغ (با روغنی) افروخته شود (که) از درخت پر برکت زیتونی (به دست آید) که نه شرقی و نه غربی است، انگار روغن آن بدون تماس با آتش شعله‌ور می‌شود. نوری است بر فراز نوری! خدا هر که را بخواهد به نور خود رهنمود می‌کند».[3]

کسی که این نور را از دست دهد، همانند کسی است که در وضعیت بحرانی زیر گیر افتاده باشد: ﴿أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكَدْ يَرَاهَا وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُورًا

---

[1]. اعراف/۱۵۷.

[2]. شوری/۵۲.

[3]. نور/۳۵.

﴿فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾. «یا بسان تاریکی‌هایی در دریای ژرف مواجی است که امواج عظیمی آن را فرا گرفته باشد و برفراز آن امواج عظیم، امواج عظیم دیگری قرار گرفته باشد و بر فراز امواج ابرهای تیره خیمه زده باشند تاریکی‌هایی یکی بر فراز دیگری جای گرفته و هرگاه دست خود را به در آورد ممکن نیست آن را ببیند و کسی که خدا نوری بهره‌ی او نکرده باشد، او نوری ندارد».[1]

حزن سوم: حزنی است که وحشتِ تفرق باعث آن می‌شود، یعنی جمع و متمرکز نبودن همت و قلب بر خداوند که چنین تفرقه‌ای حزن کشنده‌ای به همراه دارد، زیرا حالت جمع و متمرکز بودن قلب به خداوند را از هم می‌پاشد و لذت و آسایش آن را از بین می‌برد. اگر همه‌ی لذت‌های دنیا سهم یک نفر شوند، با لذت جمع و متمرکز بودن قلب بر خداوند، شادی و سرور یافتن از او، انس گرفتن به او و شوق دیدار او قابل مقایسه نخواهد بود و تنها کسانی این را تصدیق می‌کنند که مزه‌ی آن را چشیده و نور چنین مفاهیم ارزشمندی بر دل‌هایشان تابیده باشد. خداوند رحمت کند شاعری را که می‌گوید:

أيا صَاحِبِي أما تَرى نَارَهُمْ؟ فَقَالَ: تُرِينِي مالا أرَى
سَقَاكَ الغَرامُ وَ لَمْ يَسْقِنِي فَأبْصَرْتَ مَا لَمْ أكُنْ مُبْصِرا

«ای دوست، آیا آتش برافروخته‌ی آنان را نمی‌بینی؟ گفت: آن چه را که نمی‌بینم به من می‌نمایانی. عشق جامش را به تو نوشانده و مرا محروم ساخته است، پس آن چه را که من نمی‌بینم، تو آن را می‌بینی».

اگر چنین تفرقی جز درد غربت، تنهایی و پریشانی مجازات دیگری در پی نداشته باشد، همین اندازه برای مجازات چنین بنده‌ای کافی است. چرا این‌گونه نباشد؟ در حالی که کم‌ترین مجازات او این است که به درد هم نشینی با افراد بازمانده و بریده از کاروان مبتلا می‌شود و همه‌ی اوقات گرانمایه‌اش را باید صرف برآورده نمودن نیازها و خواسته‌های آنان نماید. این مجازات قلب‌هایی است که مزه‌ی روی آوردن به خداوند و انس گرفتن به او را چشیده‌اند، اما پس از آن چیز دیگری به جای آن برگزیده و به راه و روش و مسلک هم نوعان خود قناعت

[1]. نور/۴۰.

کرده‌اند. هر کس ذره‌ای حیات و نور در قلبش وجود داشته باشد، برای رهایی از وحشت چنین تفرقی یاری می‌طلبد.

قلب به هم ریخته و پریشان می‌شود و تنها روی آوردن به خداوند آن را سامان می‌بخشد و احساس تنهایی و غربتش را تنها خلوت و انس با خدا می‌زداید.

حزنِ قلب را تنها سرورِ حاصل از معرفت الهی و معامله‌ی صادقانه با او از بین می‌برد. نگرانی و اضطرابِ قلب را تنها جمع و متمرکز نمودن قلب بر خداوند و گریختن به سوی او زایل می‌سازد آتش حسرت قلب را رضا به امر و نهی و تقدیر الهی و صبر و پایداری بر آن تا آخرین لحظات عمر، خاموش می‌سازد.

قلب شدیداً در حال طلب است و هنگامی راضی می‌شود که تنها خداوند یگانه مقصود او باشد.

قلب بسیار فقیر و نیازمند است و تنها محبت خداوند، بازگشت به سوی او، ذکر مداوم او و اخلاص صادقانه برای او بی‌نیازش می‌سازد و اگر دنیا و آن چه را که در آن است به او ببخشند این نیاز و خواسته‌ی او را برآورد نمی‌سازد.

تفرق (جمع و متمرکز نبودن قلب بر خداوند) حجاب و مانعی در برابر بنده قرار می‌دهد که از عذاب دوزخ دردناک‌تر است. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿كَلا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ * ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصَالُو الْجَحِيمِ﴾. «هرگز، هرگز، قطعاً ایشان در آن روز از پروردگارشان محروم و مطرودند، سپس آنان داخل آتش دوزخ می‌گردند و بدان می‌سوزند».[۱] پس عذاب حجاب (محرومیت از خداوند) و عذاب دوزخ بر آنان جمع می‌شود. حزن به سبب فراق از محبوب ایجاد می‌شود و عاملی جز این ندارد اگر حزن بر اثر وقوع امر ناخوشایند دیگری ایجاد شود باید بدانیم که آن امر بدان سبب ناخوشایند است که به گونه‌ای سبب از دست دادن محبوب می‌شود.

پس هیچ حزن، اندوه، درد، رنج و مصیبتی جز به سبب فراق محبوب (هر چیزی که انسان دوست دارد و دلبسته‌ی آن می‌شود) وجود ندارد. بنابراین حزن و اندوه فقر، بیماری، رنج، نادانی، سستی، ناخوش احوالی و غیره به سبب فراق

---

۱. مطففین/۱۶ـ۱۵.

محبوب‌هایی چون مال، دارایی، تندرستی، علم و اوضاع و احوال نیکو ایجاد می‌شود. بر همین اساس خداوند سبحان دوری و جدایی از چیزهای مورد پسند را از بزرگ‌ترین مجازات‌ها به شمار می‌آورد و می‌فرماید: ﴿وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ كَمَا فُعِلَ بِأَشْيَاعِهِمْ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا فِي شَكٍّ مُرِيبٍ﴾. «میان ایشان و آن چه آرزو دارند جدایی افکنده می‌شود همان‌گونه که با گروه‌های همسان و هم کیش آنان قبلاً چنین عمل شده است. آخر ایشان سراپا در شک بوده‌اند».[1] پس فرح و سرور به سبب دست یافتن به محبوب و همّ، غم، حزن و اندوه به سبب از دست دادن محبوب خواهد بود. شیرین‌ترین زندگی از آن کسی است که به وصال محبوب نایل گشته و تلخ‌ترین زندگی از آن کسی است که میان او و محبوبش جدایی افتاده باشد.

ای قوم ما، دعوتگر الهی را لبیک بگویید.

۲. دومین وجد و هیجان طرب انگیز، شادی «سماع اجابة» می‌باشد (شنیدنی که منجر به قبول و پذیرش شود). چنین شادی و سروری آثار تنهایی و وحشت را می‌زداید، به شرطی که منجر به قبول و پذیرش شود، زیرا چنین شنیدنی مفید واقع می‌شود نه شنیدن صرفی که مربوط به حس شنوایی است و اجابت کننده و رد کننده هر دو از آن بهره‌مند هستند و به وسیله‌ی آن اتمام حجت می‌شود و عذر و بهانه‌ای برای کسی باقی نمی‌ماند. خداوند در مورد افرادی که به شنیدن صرف اکتفا می‌کنند، می‌فرماید: ﴿سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا﴾. «شنیدیم و فرمان نبردیم». مردی یهودی از پیامبر خداﷺ در مورد امور غیب پرسید: پیامبرﷺ گفت: «يَنْفَعُكَ إِنْ حَدَّثْتُكَ؟». «اگر در این زمینه با تو سخن بگویم برای تو سودمند واقع می‌شود؟». گفت: با گوش‌هایم می‌شنوم.[2] در مورد سماع اجابه (پذیرش و اجابت نمودن) می‌توان به آیه‌ی زیر اشاره نمود که می‌فرماید: ﴿وَفِيكُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ﴾.

---

[1]. سبا/۵۴.

[2]. مسلم ۳۱۵ و نسایی در «الکبری» آن‌گونه که در «تحفة الاشراف» ۱۳۸/۲ به آن اشاره شده است و هر دو آن را از ثوبان روایت کرده‌اند.

«در میانتان کسانی هستند که سخن ایشان را بشنوند (و دعوت تفرقه‌آمیز و فتنه‌انگیز آنان را بپذیرند». و نیز می‌فرماید: ﴿سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ﴾. «آنان بسی دروغ را می‌شنوند و می‌پذیرند».[1] نمازگزار نیز پس از رکوع می‌گوید: «سَمِعَ اللهُ لِمَنْ حَمِدَهُ». یعنی خداوند حمد و سپاس سپاسگزاران را بپذیرد. خداوند این نوع شنیدن را از کسانی که در آنان خیری نیست، نفی می‌کند و می‌فرماید: ﴿وَلَوْ عَلِمَ اللهُ فِيهِمْ خَيْرًا لأَسْمَعَهُمْ﴾. «اگر خداوند نیکی در ایشان سراغ می‌داشت، (حرف حق را به هر صورت بود) به گوششان می‌رساند».[2] که منظور شنیدن قبول و اجابت می‌باشد. عده‌ای می‌گویند: یعنی حق را به آنان می‌فهماند. در این صورت یعنی آن را به قلب‌هایشان می‌شنواند، زیرا سماع قلب متضمن فهم می‌باشد.

البته هر دو معنی مورد نظر است. اگر در آنان نیکی سراغ داشت سخن حق را به آنان می‌فهماند و آنان را به گونه‌ای قرار می‌داد که آن چه را شنیده و فهمیده‌اند، بپذیرد.

پس «سماع اجابت» منقاد شدن قلب، روح و جوارح در برابر چیزهایی است که گوش می‌شنود و باقیمانده‌ی وحشت را که سبب آن عدم انقیاد کامل است، می‌زداید، زیرا میزان وحشت به میزان انقیاد بستگی دارد و هرگاه انقیاد کامل و مطلق باشد، وحشت از میان می‌رود.

خداوند سبحان راه دستیابی به چنین معرفتی را بیان کرده و می‌فرماید: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ﴾. «به راستی در این (سرگذشت پیشینیان) بیدار باش و اندرز بزرگی است برای آن کسی که دلی (آگاه) داشته باشد یا با حضور قلب گوش فرا دارد».[3]

کلام خداوند ذکری (بیدار باش و اندرز) است و کسی از آن سود می‌برد که سه ویژگی زیرا را داشته باشد:

۱. دارای قلبی زنده، هوشیار و بیدار باشد و هر کس فاقد چنین قلبی باشد، از

---

[1]. مائده/۴۷.

[2]. انفال/۲۳.

[3]. ق/۳۷.

بیداریاش و اندرز الهی بهره‌ای نمی‌گیرد.
۲. با گوش شنوا به پیام الهی گوش فرا دهد و سراپا متوجه خطاب باشد و اگر این‌گونه نباشد از آن بهره‌ای نخواهد برد.
۳. قلب و ذهنش در برابر متکلم حضور داشته باشند و قلبش غایب از صحنه نباشد، زیرا اگر قلب غایب شود و در مکانی دیگر به سر برد، بهره‌ای از آن نخواهد برد.

شخص هنگامی چیزی را می‌بیند که حس بینایی داشته و به سوی آن چیز بنگرد و قلب و ذهنش به چیز دیگری مشغول نباشد، اما هرگاه حس بیناییش را از دست دهد یا به سوی چیزی که مورد نظر است ننگرد و یا به سوی آن بنگرد اما قلبش جای دیگری باشد، آن چیز را درک نخواهد کرد. در بسیاری از مواقع شخص یا چیزی از کنار ما می‌گذرد اما به سبب دل مشغولی گذر او را احساس نمی‌کنیم. پس چنین چیزی مستلزم صحت و حضور قلب و کمال گوش فرا دادن می‌باشد.

اگر سماع اجابت از جانب پروردگار با آن همراه شود سرور و شادی کامل می‌شود. زیرا هرگاه بنده‌ای از پروردگارش درخواست نماید و پروردگار دعایش را بشنود و آن را اجابت نماید و آن چه را که درخواست نموده است یا چیزی بهتر از آن را به او عطا نماید، شادی و سروری در او ایجاد می‌شود که آثار احساس تنهایی و دوری را از قلب او می‌زداید، زیرا اجابت دعا و عطا نمودن، سرور، انس و شیرینی به همراه دارد و عدم اجابت با احساس تنهایی و تلخی همراه می‌باشد. هرگاه بنده‌ای دعایش را تکرار نماید و پروردگار نیز هر بار دعایش را اجابت کند، آثار تنهایی و وحشت از قلبش زدوده می‌شود و انس و شیرینی جای آن را می‌گیرد.

۵۷. منزلت سرّ

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «سرّ» است.

صاحب کتاب منازل می‌گوید: آیه‌ی زیر شاهد این مطلب است: ﴿اللهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنفُسِهِمْ﴾. «و خداوند از هر چیزی که در اندرون دارند آگاه‌تر است».[1]

اصحاب سرّ کسانی هستند که احوال پنهانی دارند (مخفی و گمنام هستند) و در حدیث به آنان اشاره شده است.

این آیه از آن جهت می‌تواند شاهدی بر این مطلب باشد که پیروان پیامبران، آن کسانی که آنان را تصدیق نموده‌اند و خدا و سرای آخرت را بر یار و دیار خود برتری داده‌اند، خداوند در قلب‌هایشان سرّ معرفت و محبت الهی و ایمان را به گونه‌ای نهاده است که بر دشمنان پوشیده و پنهان می‌باشد. آنان به ظاهرشان می‌نگرند و از درونشان خبر ندارند. بنابراین آنان را ناچیز شمرده و خطاب به پیامبر گفته‌اند: این افراد بی‌مقدار را از خود بران تا ما نزد تو بیاییم و به سخنانت گوش سپاریم و در ادامه گفتند: ﴿أَهَؤُلاءِ مَنَّ اللهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا﴾. «آیا اینان همان کسانیند که خداوند از میان ما برایشان منّت نهاده است؟».[2]

نوح علیه السلام به قوم خود گفت: ﴿وَلا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللهِ وَلا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلا أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ وَلا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللهُ خَيْرًا اللهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ إِنِّي إِذًا لَمِنَ الظَّالِمِينَ﴾. «من به شما نمی‌گویم که گنجینه‌های خدا در دست من است و به شما نمی‌گویم که غیب می‌دانم و نمی‌گویم که من فرشته‌ام و من نمی‌گویم آنان که در نظر شما خوار می‌آیند، خداوند هیچ‌گونه خوبی و نیکی بهره‌ی ایشان نمی‌سازد و خدا از چیزهایی که در اندرون دارند آگاه‌تر است (اگر آن چه شما دوست دارید بگویم) در این صورت من از زمره‌ی ستمکاران خواهم بود».[3]

زجّاج می‌گوید: یعنی اگر گمان می‌کنید که آنان به ظاهر از من پیروی می‌کنند،

---

[1]. هود/۱۳.

[2]. انعام/۵۳.

[3]. هود/۳۱.

بدانید که من مسئول آن نیستم که درونشان را جستجو کنم. من هر کس را ببینم که موحد است، بر اساس ظاهرش حکم می‌کنم و درونش را به خدا موکول می‌نمایم.

از این آیه چنین برمی‌آید که خداوند از درونشان آگاه است، زیرا آنان را شایسته‌ی پذیرش دین، توحید و تصدیق پیامبران دانسته است. خداوند علیم و حکیم است و عطایش را در جایگاه مناسب خود قرار می‌دهد. خداوند می‌فرماید: ﴿وَكَذَٰلِكَ فَتَنَّا بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لِيَقُولُوا أَهَٰؤُلَاءِ مَنَّ اللهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا أَلَيْسَ اللهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ﴾. «این چنین برخی را با برخی دیگر آزموده‌ایم تا (متکبران، تمسخرکنان) بگویند: آیا اینان همان کسانی هستند که خداوند میان ما (برگزیده و با اعطاء ایمان) برایشان منت نهاده است؟ آیا خداوند سپاسگزاران را بهتر نمی‌شناسد».[1] آنان منکر آن بودند که خداوند پیروان پیامبر را شایسته‌ی حق و هدایت دانسته و سران کفر و متکبران و سرمایه‌داران مشرک را از آن محروم کرده است. گویی که وضعیت دنیا را با آخرت مقایسه می‌کنند. بنابراین خداوند بیان می‌کند که او بهتر می‌داند چه کسانی را به سبب سرّی که در نهادن دارند شایسته‌ی نعمت هدایت گرداند؛ سرّی که بنده به سبب آن ارزش و جایگاه نعمت را می‌شناسد و تنها با دیده‌ی فضل و منّتی از جانب خدا به آن می‌نگرد و حق محبت و شکرش را به جای می‌آورد. همه‌ی مردم چنین سری در خود نهفته ندارند، بنابراین همه شایسته‌ی چنین عطایی نیستند. منظور او از عبارت «اصحاب سرّ کسانیند که گمنام و پنهان هستند و در حدیث به آنان اشاره شده است». روایت زیر می‌باشد که:

پسر سعدبن ابی‌وقاص به او گفت: «تو این‌جا نشسته‌ای و مردم در مورد امارت به نزاع پرداخته‌اند؟! سعد گفت: شنیدم که رسول خداﷺ گفت: «إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْعَبْدَ التَّقِيَّ الغَنِيَّ الخَفِيَّ». «خداوند بنده‌ی متقی و غنی (کسی که خود را از خلایق بی‌نیاز بداند) و خفی (پنهان و گمنام و کسی که احوال خود را پنهان دارد)

---

[1]. انعام/۵۳.

دوست دارد».[1]

هم چنین حدیث زیر که رسول خداﷺ می‌گوید: «رُبَّ أَشْعَثَ أَغْبَرَ مَدْفُوعٍ بالأَبْوابِ لايُؤْبَهُ لَهُ لَوْ أَقْسَمَ عَلَى اللهِ لأَبَرَّهُ». «چه بسا بنده‌ی ژولید و غبارآلود و رانده شده‌ای که به او توجهی نمی‌شود، اما اگر به حساب خدا سوگند بخورد، آن را (برایش) محقق می‌سازد».[2]

بندگانی که در این منزلت هستند به دو گروه تقسیم می‌شوند:

گروه اول: کسانی که دارای همت‌هایی بلند، قصدهایی بی‌شائبه و سیر و سلوکی صحیح هستند و به گونه‌ای بر دیگران پیشی گرفته‌اند که اثری از خود برای دیگران بر جای نمی‌گذارند و خود را به هیچ اسم و رسمی منسوب نمی‌کنند و انگشت‌نما و مورد توجه نیستند.

پس آنان دارای سه صفت ثبوتی و سه صفت سلبی هستند:

۱. بلند همتی: یعنی سالک تا رسیدن به خداوند متوقف نشود، اغیار را جایگزین او نسازد، به غیر او راضی و قانع نشود، سهم و بهره‌اش از خدا و محبت و انس به او و سرور و شادی یافتن از او را به امیال و خواسته‌های زودگذر و بی‌ارزش نفروشد. همت بلند همانند پرنده‌ی بلند پروازی است که اوج گرفته و حاضر به فرود آمدن به سوی پرندگان ضعیف نیست و چنین پرنده‌ای از آفت‌ها و خطرات سایر پرندگان در امان است. همت هر چه بلندتر باشد از آفات دورتر خواهد بود و هر چه در درجات پایین‌تری باشد آفت‌های بیشتری متوجه آن خواهند شد. آفت‌ها موانع و عوامل جذب کننده‌ای هستند که به مکان‌های بالا نمی‌روند و نمی‌توانند همت‌های بلند را جذب کنند، بلکه همت‌هایی را که در سطح پایین‌تری هستند به سوی خود جذب می‌کنند. پس بلند همتی عامل رستگاری و دون همتی عامل محرومیت سالک می‌باشد.

۲. صفا و پاکی قصد: یعنی قصد سالک خالص و دور از هر گونه شائبه‌ای باشد که او را از مقصود باز می‌دارد. یعنی سالک مقصود را تنها به خاطر ذات مقصود طلب کند نه به خاطر چیز دیگری و باید از دو آفت زیر نیز به دور باشد.

---

[1]. مسلم ۲۹۶۵ و بغوی ۴۲۲۹.

[2]. مسلم ۲۶۲۲ و بغوی ۴۰۶۹ آن را از ابوهریره روایت کرده‌اند.

الف) منحصر ننمودن قصد و تلاش در مقصود.
ب) طلب مقصود نه به خاطر ذات مقصود بلکه به خاطر چیز دیگری.
صفا و پاکی قصد نیز یعنی خالص بودن آن از هر گونه خواست و اراده‌ای که در کنار مراد و خواست پروردگار قرار گیرد. قصد باید در اوامر دینی و تشریعی خداوند منحصر شود.
علامت آن مندرج شدن تمایلات و خواسته‌های شخصی در حق پروردگار است به گونه‌ای که تمایلات و خواسته‌های بنده همان حقوق خداوند بر بنده‌اش باشند. بلندی چنین منزلتی بر هیچ بنده‌ی صادق و با بصیرتی پوشیده نیست.
۳. صحت سلوک: یعنی سالم بودن آن از آفات، موانع و عوامل بازدارنده. سلوک با سه چیز سلامت می‌یابد.
الف) بر راه و روش بزرگ محمدیﷺ باشد و بر مرکب جعل و اصطلاحات ساختگی سوار نشود اگر چه آن را در قالب کلمات و عبارات زیبا و اشاره‌های ظریف بیان کنند، زیرا این‌ها بقایای تمایلات نفسانی هستند، در حالی که صاحبانش از خود بی‌خبرند.
ب) در مسیر سلوک به انگیزه‌ها و فراخوان‌هایی که به توقف، استراحت و آسایش فرا می‌خوانند پاسخ مثبت ندهند.
ج) در مسیر سلوک تنها به مقصود بنگرد. این نکته را قبلاً بیان کردیم.
سلوک به وسیله‌ی این سه مورد صحت می‌یابد و عبارتی که بتواند هر سه مورد را شامل شود آن است که سالک یکی باشد (ذهن و قلب و قصدش تنها بر مقصود اصلی متمرکز باشد) و برای یکی و در یک راه گام بردارد، طلب و مطلوب خویش را شاخه شاخه و تقسیم ننماید و مقصودش رنگ‌های مختلف به خود نگیرد، بلکه باید برای رهایی قصدش از دلبستگی‌ها و موانع و نیز برای دست یافتن به حقایق تلاش کند. باید از عادات و پسندهایش که به قلب و جسم و حواسش چنگ می‌زنند، دست بردارد تا بدین‌وسیله از دلبستگی‌ها فاصله بگیرد و نیز باید از موانع پیشی بگیرد تا به او دست نیابند و دامنگیر او نشوند.
دوری از موانع و دلبستگی‌ها برای رسیدن به حقایق است، زیرا این دو مورد با حقایق در تضاد هستند و مانع دستیابی سالک به آن می‌شوند.

«حقایق» جمع حقیقت است و منظور خداوند است و هر چیزی که منسوب به او می‌باشد. او حق است و سخن، وعد، دیدار، پیامبران و بندگیش نیز همه حق هستند و بندگی غیر او باطل می‌باشد. هر چیزی جز خداوند باطل است.
اگر قصد سالک در طلب مقصود از دلبستگی‌ها و موانع بازدارنده رهایی نیابد، به مقصود نمی‌رسد و یا پس از رنج و مشقت و تلاش بسیار زیادی می‌تواند به آن دست یابد. سالکان واصل تنها با بریدن از دلبستگی‌ها و رد مشغله‌ها به مقصود دست یافته‌اند.
صحت سلوک، نفس و طبایع را ریشه کن نمی‌سازد. اگر نفس و طبایع نبودند امتحانی در کار نبود و تکلیف مفهومی در برنداشت، بلکه نفس و طبایع با قدرت علم، معرفت، ایمان و محبت مقهور می‌شوند. نفس مقهور و مغلوب گاه گاهی نفسی می‌کشد و تکانی می‌خورد، اما هم چون اسیر و در بندی که در گذشته فرمانده‌ای مسلط و غالب بوده است.
یکی از مصادیق کامل شدن نعمت خدا بر بنده‌اش و شناساندن قدر نعمت به او آن است که نفس چیره و حاکم را مقهور و مغلوب او سازد. در این هنگام بنده از پروردگار و صاحب امر و اختیارش درخواست یاری می‌نماید و می‌گوید: ای دگرگون کننده‌ی قلب‌ها، قلبم را بر دینت ثابت و استوار بگردان و ای گرداننده‌ی قلب‌ها، قلبم را رو به سوی طاعتت بگردان.
هم چنین تکیه کردن و اعتماد نمودن به نفس، عِمل و احوالش را از قلبش می‌زداید. آمده است که: اگر بر علم خود تکیه کنی آن را از یادت می‌بریم، اگر بر احوال خود تکیه کنی آن را از تو باز می‌ستانیم، اگر بر شناخت و معرفتت تکیه کنی آن را از تو پنهان سازیم و اگر بر قلبت تکیه کنی آن را تباه سازیم. پس بنده تنها بر خدا تکیه می‌کند و هرگاه به چیزی غیرخداوند تکیه کند باید بداند که بر مخلوق مفلس و بینوایی واگذار شده است و باز شدن چنین دروازه‌هایی به رویش مکر و تدبیر الهی است که باید از ورود به آن‌ها خودداری کند.
بنده باید بداند هر چیزی که از سوی خود دارد، حجاب و پرده‌ای در برابر مقصود و مطلوب می‌باشند و اگر در کنار هر کدام از آن چیزها توقف کند نمی‌تواند از حجاب و پرده‌ی پیش رویش بگذرد، اما اگر خود را برای

مطلوب یک سره کند از حجاب و مانع می‌گذرد. پس طلب، خواسته، توکل، اراده، حال و اعمال بنده هر کدام حجاب و مانعی پیش روی او هستند در صورتی که در محدوده‌ی آن‌ها توقف کند یا بر آن‌ها تکیه و اعتماد نماید، اما هرگاه از این پله‌ها و موانع بگذرد و به سوی کسی بشتابد که همه‌ی وجود و هستیش در دست او و از جانب او است و اموراتش محکوم اراده و مشیت او هستند و همه‌ی ذرات وجودش هستی از او یافته‌اند و نیز طلبش در محدوده‌ی خواسته‌هایش متوقف نشود، در آن صورت بالاتر از حجاب و موانع پیش روی طلب قرار می‌گیرد.

بزرگ‌ترین زیانمندی محروم ماندن قلب از پروردگار است که درد آن شدیدتر از عذاب دوزخ می‌باشد. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿كَلا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ * ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصَالُو الْجَحِيمِ﴾. «هرگز هرگز، قطعاً ایشان در آن روز از پروردگارشان محروم و مطرود هستند. سپس آنان داخل آتش دوزخ می‌گردند و بدان می‌سوزند».[1]

قلب عارف، محروم و مطرود و در حجاب نیست، بلکه در نور و پرتو پیروزی به سر می‌برد، پیروزیِ روی نمودن قلب به پروردگار و جمع و متمرکز شدن همّ و اراده‌اش بر خدا و فراموش کردن خواسته‌های شخصی در پرتو پرداختن به خواسته‌های الهی، پس چیزهایی را می‌یابد که بیشتر مردم از آن محروم هستند و قلبش از نورِ چنان وجد و احساسی لبریز می‌شود تا جایی که بر زبان، اعضاء، حرکات و سکناتش جاری می‌شود و نور همانند تاجی بر سر نطق و سکوتش می‌نشیند.

حجاب‌ها و پرده‌ها ده مورد هستند، به شرح زیر:

۱. حجاب تعطیل (انکار) و نفی حقایق اسماء و صفات پروردگار که ضخیم‌ترین حجاب و مانع است. کسی که چنین حجابی پیش روی خود دارد نمی‌تواند خداوند را بشناسد و هرگز به او نخواهد رسید، همانند سنگی که امکان آن را ندارد که به جای سقوط، صعود کند.

---

[1]. مطففین/۱۶ـ۱۵.

۲. حجاب شرک، یعنی قلب بنده‌ای مطیع و بنده‌ی غیرخدا شود.
۳. حجاب بدعت قولی، همانند کسانی که (در سخنان خود) از هوا و هوس پیروی کرده و اهل سخنان و نظریات فاسد و باطل هستند.
٤. حجاب بدعت‌های عملی، همانند سالکانی که در سیر و سلوک خود بدعت‌گذاری می‌کنند.
٥. حجاب گناهان کبیره‌ی درونی، از جمله: کبر، خودپسندی، ریا، حسد، فخرفروشی و غیره.
٦. حجاب گناهان کبیره‌ی ظاهری که حجاب و مانع این گروه نازک‌تر از حجاب گروه پنجم است با وجود آن که عبادت، زهد و تلاش آنان بیشتر است. کبیره‌های ظاهری به توبه نزدیک‌تر هستند، زیرا گناهان باطنی برای صاحبان خود به مقاماتی تبدیل شده که از اظهار و عرضه نمودن آن‌ها در شکل و قالب‌های عبادت و معرفت باکی ندارند. اهل کبیره‌های ظاهری به سلامت نزدیک‌ترند و قلب‌هایشان بهتر از قلب اهل کبایر درونی است.
۷. حجاب اهل گناهان صغیره.
۸. حجاب کسانی که در امور مباح و غیرضروری زیاده‌روی می‌کنند.
۹. حجاب کسانی که از وظیفه‌ای که برای آن آفریده شده‌اند و از ذکر، شکر و عبادت مستمر پروردگار غافل هستند.
۱۰. حجاب سالکانی که در مسیر سیر و سلوک بسیار تلاش می‌کنند و از مقصود اصلی باز می‌مانند.

این ده حجاب و پرده‌ای بین قلب و خدا هستند که سالک را باز می‌دارند و از چهار چیز نشأت می‌گیرند: نفس، شیطان، دنیا و هوا و هوس. کنار زدن این حجاب‌ها و پرده‌ها با وجود فعال بودنِ چنین عواملی در قلب غیر ممکن است.

این چهار عامل برحسب ضعف و قوت خود، قول، عمل، قصد و راه را تباه می‌سازند. راه رسیدن قول، عمل و قصد را به قلب مسدود می‌کنند و راه آن مقداری را که به قلب رسیده است از رسیدن به خدا می‌بندند. پس میان قول و عمل و قلب مسافتی است که بنده باید آن را به سوی قلبش طی نماید تا عجایبش را دریابد. در این مسیر راهزنان مذکور کمین کرده‌اند که اگر با آنان

بجنگند و عمل به قلب راه یابد در آن‌جا نیز به جست و خیز می‌پردازد تا به سوی خدا راه یابد، زیرا تا رسیدن به خدا آرام و قرار نمی‌گیرد: ﴿وَأَنَّ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى﴾. «و قطعاً این که پایان راه به پروردگار تو منتهی می‌شود».[1] پس هرگاه به خداوند برسد، با افزودن بر ایمان، یقین و عقلش او را پاداش می‌دهد و ظاهر و باطنش را به آن می‌آراید و او را به سوی بهترین اعمال و اخلاق هدایت می‌کند و اخلاق و اعمال زشت و ناپسند را از او دور می‌دارد و از اعمال نیکش سربازی برای نگهبانی از قلبش مجهز می‌کند تا با راهزنان به مبارزه پردازد. بنابراین به وسیله‌ی زهد و با خارج ساختن دنیا از قلب با آن به مبارزه می‌پردازد. در این صورت در دست داشتن دنیا گزندی به او نمی‌رساند و مانع ایمان و یقین او به آخرت نمی‌شود. با نپذیرفتن خواهشات هوا و هوس با شیطان نیز به مبارزه می‌پردازد، زیرا شیطان همیشه با هوا و هوسش بوده و از آن جدا نمی‌شود. با حاکم ساختن اوامر الهی و تسلیم در برابر آن‌ها با هوا و هوس نیز به مبارزه بر می‌خیزد به گونه‌ای که در آن چه انجام می‌دهد یا ترک می‌کند، جایی برای نفوذ هوا و هوس باقی نمی‌گذارد. با قدرت اخلاص نیز به جنگ نفس می‌رود.

این در صورتی است که عمل راهی از قلب به سوی خدا پیدا کند، اما اگر در قلب سرگردان شود و راهی به سوی خدا نیابد، نفس بر آن می‌جهد و آن را اسیر و از سربازان خود می‌سازد و به وسیله‌ی آن تاخت و تاز می‌کند، برتری می‌جوید و طغیان می‌نماید. در نتیجه او را سالکی زاهد و عابدی پرتلاش می‌یابی، در حالی که بسیار دور از خداوند است و قلب اهل گناهان کبیره بیشتر از او به خدا و اخلاص و هدایت نزدیک می‌باشد.

ذوالخُویصره تمیمی بسیار عبادت می‌کرد. او زاهدی بود که اثر سجده‌های طولانی بر پیشانیش نقش بسته بود، اما به سبب اعمالش طغیان کرد و بر پیامبر خداﷺ انتقاد روا داشت و حس حقیر شمردن مسلمانان را در دل پیروانش ایجاد کرد تا جایی که بر علیه آنان شمشیر کشیدند و ریختن خونشان را جایز شمردند.

عیاض‌بن حمارﷺ مردی در زمان پیامبرﷺ بود. او شراب بسیار می‌نوشید و هر

---

[1]. نجم/۴۲.

بار او را نزد پیامبرﷺ می‌آوردند و حد را بر او جاری می‌ساختند، اما قدرت ایمان و یقین و محبت او نسبت به خدا و پیامبرﷺ و تواضع و فروتنیش در برابر خداوند او را به جایی رساند که پیامبر خداﷺ مسلمانان را از لعن و نفرین او نهی کرده است.

پس در می‌یابیم که طغیان بر اثر معاصی سرانجامش زیان‌بارتر از طغیان بر اثر طاعات و عبادات نیست. اما سه صفت سلبی گروه اول از اصحاب سرّ به شرح زیر است:

۱. پیشی گرفتن از سالکان به گونه‌ای که اثری از خود برای آنان بر جای نگذاشته‌اند. آنان به سبب همت‌های بالایشان از مردم پیشی گرفته و منتظر آنان نمانده‌اند. بنابراین پیشتاز و تکتاز هستند. آثار آنان در راه باقی نمی‌ماند و کسانی که به دنبالشان می‌روند نمی‌دانند به کجا رفته‌اند و تنها آتش‌هایشان را از، فاصله‌های بسیار دور مشاهده می‌کنند همانند ستاره‌ای که از دور می‌درخشد و از کسانی که آنان را دیده‌اند، اخبارشان را جویا می‌شوند. بیت زیر وصف‌الحال آنان است:

أسَائِلُ عنكُم كُلَّ غَادٍ وَ رائحٍ ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ وَ أومِي إلي أوطانِكُم و أسَلِّمُ

«اخبار شما را از هر رهگذری جویا می‌شوم و به سوی سرزمین و منزل‌گاه‌هایت اشاره می‌کنم و سلام می‌فرستم».

۲. آنان منسوب به هیچ اسمی نیستند و نام و نشان ویژه‌ای ندارند که مردم آنان را بدان اسم بشناسند، همان نام‌هایی که اهل طریق بر خود می‌نهند.

هم چنین مقید به انجام عمل واحدی نیستند به گونه‌ای که نامش بر آنان اطلاق شود و مشهور به انجام آن عمل شوند، زیرا این یکی از آفت‌های بندگی است و بندگی مقید می‌باشد. اما در بندگی مطلق، بنده با اسم یا عمل عبادی مشخصی شناخته نمی‌شود، بلکه منادیِ آن را با انواع مختلفش لبیک می‌گوید و در هر نوع عبادتی سهمی دارد. بنابراین به هیچ اسم، رسم، نام، نشان، لباس، روش و اصطلاحی مقید نیست، بلکه هرگاه در مورد شیخ، طریقت، خرقه و مذهبش بپرسند، می‌گوید: شیخ من پیامبر خداﷺ، راه من پیروی از او، جامه‌ی من تقوا و مذهب من حاکم ساختن سنت پیامبرﷺ است. هم چنین اگر در مورد مقصود و

منظورش بپرسند، می‌گوید: ﴿يُرِيدُونَ وَجْهَهُ﴾. «منظورشان (تنها رضایت) او است».[1] و اگر در مورد استراحتگاه و منزلگاه‌های میان راه از او بپرسی، می‌گوید: ﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالآصَالِ * رِجَالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ وَإِقَامِ الصَّلاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالأَبْصَارُ﴾. «در خانه‌هایی که خداوند اجازه داده است برافراشته شوند و در آن‌ها نام خدا برده شود. (خانه‌هایی که) در آن‌ها سحرگاهان و شامگاهان به تقدیس و تنزیه یزدان می‌پردازند، مردانی که بازرگانی و معامله‌ای آنان را از یاد خدا و خواندن نماز و دادن زکات غافل نمی‌سازدو از روزی می‌ترسند که دل‌ها و چشم‌ها در آن دگرگون و پریشان می‌گردند».[2] اگر از نسب او نیز بپرسنده می‌گوید:

أبي الإسلامُ لا أبَ لي سِواهُ إذَا افْتَخَرُوا بِقَيْسٍ أوْ تَمِيمِ

«اگر دیگران به قیس و تمیم افتخار کنند، پدر من اسلام است و من پدری جز اسلام ندارم».

۳. به سبب پنهان ماندن از دید مردم، شناخته شده و مورد توجه نمی‌باشند. اما در هر کجا باشند، ذخیره‌های خدای یگانه‌اند. از آن‌جایی که در میان مردم پوشیده و پنهان‌اند و کانون توجه کسی نیستند و از لحاظ شکل و ظاهر خود را از دیگران متمایز نمی‌سازند و خود را به طریقت، راه، مذهب و شیخ خاصی منتسب نمی‌دانند، پس به منزله‌ی ذخیره‌های پنهان و نهفته‌ی الهی بوده و بیشتر از هر کسی از آفت دور می‌باشند، زیرا همه‌ی آفت‌ها از مقید شدن به قالب‌ها و پایبندی به راه و روش‌های مرسوم و اوضاع متداول و ایجاد شده نشات می‌گیرند. این همان چیزی است که بسیاری از مردم را از رسیدن به خداوند باز داشته در حالی که خود نمی‌دانند. شگفت آن‌جاست که چنین افرادی به طلب و سیر و سلوک به سوی خداوند مشهور هستند، اما یکی پس از دیگری به سبب چنان قید و بند و اسم و رسم‌هایی از خدا بریده می‌شوند.

---

[1]. انعام/۵۲.
[2]. نور/۳۷ـ۳۶.

از امام و پیشوایی پرسیدند: سنّت چیست؟ گفت: آن چه که اسمی غیر از سنّت نداشته باشد. یعنی اهل و پیروان سنّت اسم دیگری ندارند که خود را به آن منسوب سازند.

گروهی خود را به پوشیدن یک نوع لباس یا نشستن در مکان بخصوصی یا یک نوع راه رفتن و یا شکل و قالب و ظاهر مشخصی مقید می‌سازند و هرگز از آن حالت خارج نمی‌شوند. یا این که به عبادتی می‌پردازند و عبادت‌های دیگر را هر چند بهتر و با ارزش‌تر باشند، انجام نمی‌دهد یا خود را به پیروی کردن از شیخ و مرشد مشخص ملزم می‌سازند و پیشوایان دیگر را اگر چه به خدا و پیامبر نزدیک‌تر باشند، فراموش می‌کنند. چنین افرادی از دست یافتن به هدف والا و مقصود اصلی محروم هستند، زیرا اسم و رسم و روش‌های قراردادی آنان را از پیروی مطلق سنّت باز داشته و در کنج خلوت نشسته و دور از سنّت منزل گزیده‌اند. چنین افرادی به ریاضت، خلوت نشینی و فارغ نمودن قلب سرگرم می‌شوند و علم را عاملی بازدارنده به شمار می‌آورند و دوستی و دشمنی نمودن به خاطر خدا و امر به معروفت و نهی از منکر را کارهای بی‌فایده، اضافی و شر می‌دانند و اگر کسی را در حال انجام چنین اموری مشاهده کنند، او را از صف خود می‌رانند و از خود نمی‌دانند. اینان دورترین افراد از خداوند هستند، اگر چه علائم و اشاراتشان بیشتر است.

گروه دوم: افراد این گروه سالکانی هستند که به منزلی اشاره می‌کنند و خود در منزلت دیگری هستند، چیزی (در حدّ فهم مخاطب) می‌گویند و معنی بالاتری در ذهن دارند و به کاری فرا می‌خوانند و خود مشغول کار دیگری هستند. به گونه‌ای برخورد غیرت می‌ورزند که پنهان و مخفی می‌مانند و ادبی دارند که آنان را مصون می‌دارد و از ظرافتی (آراسته و آداب دان و نازک طبع بودن) برخوردارند که آنان را مهذّب و پیراسته می‌سازد.

سالکان این گروه با اختیار و اراده‌ی خود و به خاطر محفوظ و پابرجا ماندن و ریشه‌دار نمودن احوال خود، آن را مخفی و پنهان می‌دارند. مقام و منزلتشان چنان والا است که چشم از دیدن آن ناتوان و وهم و خیال از راه‌یابی به آن عاجز است. به منازل آغازین سیر و سلوک و مقام‌هایی که مخاطب با آن آشنا است اشاره

می‌کنند و آن چه را که خداوند به آنان عطا نموده است (احوال، محبت، آثار معرفت و توحید) پنهان می‌سازند. این همان «توریه» می‌باشد.
یعنی برای مخاطب چنان وانمود می‌کنند که در آغاز راه هستند در حالی که در بالاترین مقامات و منازل سیر می‌کنند. از آغاز و شروع سیر و سلوک با آنان سخن می‌گویند در حالی که در مقام و منزلت‌های بالاتر از آن قرار دارند. آنان هر دو حالت را محقق ساخته‌اند، اما ارزشمندترین احوال خود را از مردم پنهان می‌دارند.
خلاصه: این سالکان در ظاهر با مردم هستند و در حدّ درک و فهمشان با آنان سخن می‌گویند و درباره‌ی چیزهایی که خارج از محدوده‌ی خرد مردم است، سخن به میان نمی‌آورند. تا بر آنان خرده نگیرند. بنابراین مخاطبان آنان را همانند خود می‌پندارد. مردم در کنارشان هستند اما آنان با کسی نیستند. به منزلت توبه و محاسبه اشاره می‌کنند در حالی که در منزلت محبت، وجد و ذوق هستند.
«توریه» آن است که شخص عبارتی بگوید که شنونده معنی و مفهومی را از آن درک کند اما منظور گوینده چیز دیگری باشد، مثلاً بگوید: «من غنی و بی‌نیاز هستم» و شنونده گمان کند که به وسیله‌ی داشتن چیزهایی بی‌نیاز و غنی شده است اما منظورش آن باشد که با داشتن خداوند از آن چیز بی‌نیاز شده است. شاعر می‌گوید:

غَنِيتُ بِلامالٍ عَنِ النَّاس كُلِّهِمْ   وَ إنَّ الغِنى العالي عَنِ الشَّيْءِ لابِهِ

«بدون مال و ثروت از همه‌ی مردم بی‌نیاز شده‌ام زیرا بی‌نیازی بزرگ، احساس بی‌نیازی از چیزی است نه بی‌نیاز شدن به وسیله‌ی آن».
بنابراین از غیرت و حمیتی برخوردارند که آنان را پنهان می‌دارد. خداوند سبحان بر آنان غیرت می‌ورزد و از مردم پنهانشان می‌سازد و خود نیز بر احوال و مقاماتشان غیرت می‌ورزند و آن را از دید مردم پنهان می‌دارند. هم چنین از ادبی برخوردارند که آنان را مصون می‌سازد و ظرافتی (آراسته، آداب دان و نازک طبع بودن) که آنان را مهذب و پیراسته می‌کند.
ادب آنان را از سوء ظن دیگران و از اخلاق و اعمال پست و فرومایه مصون می‌سازد. ادبشان سبب مصونیت احوالشان است. همت‌های بالایشان آنان را به

ثریا می‌رساند و ادب آنان لنگرشان را در زمین محکم می‌سازد. شاعر می‌گوید:

أَبْلَــج سَــهْلُ الأخْــلاقِ، مُمْتَنِـعٌ　　　يَــبْرُزُهُ الــدَّهْرُ وَ هُــوَ يَحْتَجِــبُ

إِذَا تَرَقَّــــتْ بِـــــهِ عَزَائمُــــهُ　　　إلي الثُّرَيّـــــا رَسَــــابِهِ الأَدَبُ

«گشاده‌رو، نرم خو و خودداری کننده (از رذایل) است. زمانه و سرنوشت او را آشکار می‌سازند اما او خود را از دیده‌ها پنهان می‌سازد. اگر عزم و اراده‌اش او را تا ثریا بالا ببرند، ادب لنگرش را در زمین می‌اندازند».

پس ادب سالک محافظ و تاج سر او است.

ظرافت (آداب دانی و آراستگی) در نزد این گروه شیرین‌تر و زیباتر از هر چیز دیگری است. چیزی زیباتر از آن نیست که ظرافت با صدق، اخلاص، متمرکز شدن بر خداوند و سرّ و راز با او مقرون شود.

بیشتر کسانی که به این امر اهتمام می‌ورزند روح و اخلاقشان از چیزهایی غیر از آن چه که در صدد آن هستند به تنگ می‌آید، بنابراین بر اهل و هم نشین خود سنگینی می‌کنند و گشاده‌رویی و نرم‌خویی خود را از آنان دریغ می‌دارند. به خدا سوگند که او در این کار مأجور و یا معذور می‌باشد، زیرا همه‌ی خلایق از اغیار به شمار می‌روند جز کسانی که شخص را در سیر و سلوک و رسیدن به مقصود یاری می‌کنند.

هرگاه بنده‌ای در حال خود استقرار و ثبات یابد و به سوی خدا روی آورد و قلب و ذهنش بر خداوند جمع و متمرکز شود، در آن صورت به مردم انس می‌گیرد و مردم نیز به او انس می‌گیرند، او از مردم شادمان می‌شود و با وجود کژی و کندی آنان را با خود می‌برد. پس به خاطر لطافت و ظرافتی که در اوست، دل‌ها شیفته‌ی او می‌شوند، زیرا مردم از شخص خشن و درشت خو هر اندازه نیز دین‌دار باشد، متنفر و گریزان هستند. لطافت و ظرافت دل‌های بسیاری را به سوی شخص جلب می‌نمایند و شر و بدی را از او دور می‌کنند و کارهایی را که بر دیگران دشوار است بر او آسان می‌سازند. پس افراد ثقیل و ترشرو اولیای خاص خدا نیستند و هر کس بر قلب صادقان و مخلصان سنگینی کند، بدون شک گرفتار آفتی می‌باشد وگرنه این راه برای بندگان شیرینی، لطافت و ظرافت به ارمغان می‌آورد. سالک صادق را در این راه شیرین‌ترین، لطیف‌ترین و ظریف‌ترین مردم

می‌یابی به گونه‌ای که ترشرویی، سنگینی و غلظت طبع از او زایل شده و پس از آن که نفسی حیوانی و زمینی بوده است، به نفس روحانی و آسمانی تبدیل شده است. بنابراین او را بزرگوارترین، نرم خوترین و مهربان‌ترین شخص در معاشرت با دیگران می‌یابی. این از ویژگی‌های محبت است. محبت فرد را لطیف، ظریف و پیراسته می‌سازد.

یکی از ظرافت کاری‌های این گروه آن است که هیچ کدام از آنان با حال و مقام خویش بر هم نشین خود ظاهر نمی‌شود و با حال خود با او روبرو نمی‌شود، بلکه با نرم خویی، فروتنی و گشاده‌رویی با او برخورد می‌کند. بساط انسی را زیر پایش می‌گسترد و او را بر آن می‌نشاند. چنین چیزی برای او از هر فرشی گرم و نرم‌تر و محبوب‌تر است.

به طور خلاصه این راه و روش با لطافت و ظرافت منافات ندارند.

اما در این‌جا عامل بازدارنده‌ی ریز و دقیقی نهفته می‌باشد، یعنی همراهی بی‌قید و بند با چنین اموری که بازدارنده‌ترین عامل برای مرید و سالک به شمار می‌رود. هر کس خود را در این امور رها بگذارد باز می‌ماند و هر کس به طور کل با آن‌ها به دشمنی برخیزد در مسیر سیر و سلوک تنها و دور افتاده می‌شود و هر کس آن‌ها را به عنوان وسیله‌ای کمکی به کار گیرد در مسیرش آسودگی را به او تقدیم می‌دارد و او را سبب آسودگی دیگران می‌سازند.

۵۸. منزلت غربت

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «غربت» است.

شیخ‌الاسلام می‌گوید: در این مورد می‌توان به آیه‌ی زیر استشهاد کرد: ﴿فَلَوْلا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُو بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الأَرْضِ إِلا قَلِيلا مِمَّنْ أَنْجَيْنَا مِنْهُمْ﴾. «چرا نمی‌بایست که در میان ملت‌های پیش از شما فرزانگانی باشند که از فساد در زمین نهی کنند (تا دیگران را از گرفتار شدن به عذاب و نابودی رهایی بخشند؟) مگر مردمان کمی که (به وظیفه‌ی امر به معروف و نهی از منکر عمل کردند و) ما نجاتشان دادیم».[1]

استشهاد شیخ‌الاسلام به این آیه در این باب دلیل رسوخ او در علم و معرفت و فهم قرآن است، زیرا غریبانِ جهان صاحبان صفت مذکور در این آیه هستند و همان کسانیند که پیامبر خداﷺ در حدیث زیر به آنان اشاره نموده است: «بَدَأَ الإِسْلاَمُ غَرِيباً وَ سَيَعُودُ غَرِيباً كما بَدَأَ فَطُوبى لِلْغُرَباءِ قيلَ: مَنِ الْغُرَبَاءُ يا رَسُولَ الله؟ قالَ: الذين يَصلُحُونَ إذَا فَسَدَ النَّاسُ». «اسلام غریبانه آغاز شد و همان‌گونه که آغاز شده است غریب می‌شود، پس خوشا به حال غریبان. پرسیدند: ای رسول خداﷺ غریبان چه کسانی هستند؟ گفت: آن کسانی که هرگاه مردم فاسد می‌شوند آنان اصلاح می‌پذیرند».[2] امام احمد می‌گوید: عبدالرحمن بن‌مهدی از زهیر از عمروبن ابی‌عمرو (خدمتکار مطلب بن حنطب) از مطلب روایت می‌کند که رسول خداﷺ گفت: «طُوبى لِلغُرَباء. قالُوا: يا رَسول الله و من الغربا؟ قال: الذين يَزيدون إذَا نَقَصَ النَّاسُ». «خوشا به حال غریبان، پرسیدند: ای رسول خدا، غریبان چه کسانی هستند؟ گفت: آن کسانی که آن‌گاه مردم نقصان می‌پذیرند، آنان افزوده می‌گردند».[3]

اگر این حدیث با چنین عبارتی آمده باشد ـ و لفظ آن تغییر نیافته باشد ـ در این

---

[1]. هود/۱۱۶.

[2]. صحیح، ابوعمرودانی در «السنن الوارده فی الفتن» ۱/۲۵ و آجری در «الغرباء» ص۱۶ـ۱۵ و دیگران آن را از ابن‌مسعود روایت کرده‌اند و شاهدی از حدیث سهل‌بن سعد در نزد طبرانی ۵۸۶۷ برای آن وجود دارد.

[3]. راویان آن موثق هستند اما این حدیث مرسل است.

صورت، یعنی: کسانی که بر ایمان و خیر و تقوایشان افزوده می‌شود آن‌گاه که ایمان و تقوا و خیر مردم کاهش می‌یابد. والله اعلم.

در حدیث اعمش از ابواسحاق از ابوالاحوص از عبدالله‌بن مسعود روایت شده است که رسول خداﷺ گفت: «إنَّ الإسلامَ بَدأ غریباً و سَیَعُودُ غریباً کما بَدَأ فطُوبی لِلْغُرباءِ. قِیلَ: وَ مَنِ الغُرَبَاءُ یَا رَسولَ الله؟ قَالَ: النُّزَّاعُ مِنَ القَبَائلِ». «اسلام غریبانه آغاز شد و غریب خواهد گشت همان‌گونه که آغاز شد، پس خوشا به حال غریبان. پرسیدند: غریبان چه کسانی هستند ای رسول خدا؟ گفت: کسانی که در قبایل خویش غریب و بیگانه‌اند».[1] عبدالله‌بن عمرو می‌گوید: پیامبر خداﷺ گفت: «طوبَی لِلغُرباء. قیلَ: وَ مَنِ الغُرَباءُ یا رَسُولَ الله؟ قالَ: ناسٌ صَالِحُونَ قَلِیلٌ في نَاسٍ کَثِیرٍ مَنْ یَعْصِیهِمْ اکثَرُ مِمَّنْ یُطیعُهمْ». «خوشا به حال غریبان، پرسیدند: غریبان چه کسانی هستند ای رسول خداﷺ گفت: مردمانی صالح و اندک در میان مردمانی بسیار، کسانی که از آنان سرپیچی می‌کنند بیشتر از کسانی هستند که از آنان اطاعت می‌کنند».[2]

احمد می‌گوید: هیثم‌بن جمیل از محمدبن مسلم از عثمان‌بن عبدالله از سلیمان‌بن هرمزاز عبدالله‌بن عمرو روایت می‌کند که رسول خداﷺ گفت: «إنَّ أَحَبَّ شَيءٍ الی الله الغُرَبَاءُ. قِیلَ: وَ مَنِ الغُرَباءُ؟ قَالَ: الفَرَّارُونَ بِدینِهِم یَجْتَمِعُونَ الی عِیسی ابنِ مَریَمَ عَلَیه السَّلَامُ یَوْمَ القِیَامَةِ». «محبوب‌ترین چیز در نزد خداوند غریبان هستند. پرسیدند: غریبان چه کسانی هستند؟ گفت: کسانی که (برای حفظ دین خود) می‌گریزند و در روز قیامت در نزد عیسیؑ گرد می‌آیند».[3]

در روایت دیگری چنین آمده است: «بَدَأ الإسلامُ غریباً وَ سَیَعُودُ غَریباً کَما بَدَأ

---

[1]. صحیح، بغوی ۶۴ و ترمذی ۲۶۳۱ و احمد ۳۹۸/۱ و دارمی ۳۱۲/۲ و ابن‌ماجه ۳۹۸۸ آن را از ابن‌مسعود روایت کرده‌اند.

[2]. حدیث حسن، احمد ۱۷۷/۲ و ۲۲۲ و ابن‌مبارک در «الزهد» ۷۷۵ و آجری در «الغرباء» ۶ آن را روایت کرده‌اند به مجمع الزوائد ۲۵۸/۱۰ و ۲۵۹ مراجعه شود.

[3]. احمد با این سند آن را در «الزهد» ص۷۷ آن را روایت کرده و سند آن ضعیف است. هم چنین در ص ۱۴۹ آن را روایت کرده است. بیهقی در زهد ۲۰۶ با سندی دیگری که آن هم ضعیف است روایت کرده و نیز در ص۱۴۹. بیهقی نیز در الزهد ۲۰۶ آن را با سندی ضعیف روایت کرده است.

فَطُوبَى لِلغرَباءِ قيلَ: وَ مَنِ الْغَربَاءَ يا رَسُولَ الله؟ قال: الذّين يُحيُونَ سُنّتي وَ يُعَلِّمُونَها النَّاسَ». «اسلام غریبانه آغاز شد و همان‌طوری که آغاز شد غریب خواهد شد. پس خوشا به حال غریبان. پرسیدند: غریبان چه کسانی هستند ای رسول خدا؟ گفت: کسانی که سنت مرا زنده می‌کنند و آن را به مردم می‌آموزند».[1]

نافع به روایت از مالک می‌گوید: «عمربن خطاب وارد مسجد شد. معاذبن جبل را در کنار بیت پیامبرﷺ نشسته و گریان یافت. عمر از او پرسید: چرا گریه می‌کنی؟ آیا برادرت مرده است؟ گفت: خیر، حدیثی از پیامبرﷺ را به یاد آوردم که آن را در همین مسجد به من گفت: عمر پرسید: آن حدیث کدام است؟ گفت: «إنَّ اللهَ يُحِبُّ الأخْفِيَاءَ الأتْقِيَاءَ الأبْرِيَاءَ، الذّين إذَا غَابُوا لَمْ يُفْتَقَدُوا وَ إذَا حَضَرُوا لَمْ يُعْرَفُوا، قُلُوبُهُمْ مَصَابِيحُ الهُدَى يَخْرُجُونَ مِنْ كُلِّ فِتْنَةٍ عَمياءَ مُظْلِمَةٍ». «خداوند بندگان پنهان، پا برهنه، متقی و بی‌گناه را دوست دارد، آن کسانی که هرگاه غایب باشند سراغ آنان گرفته نمی‌شود و هرگاه حاضر شوند شناخته نمی‌شوند. قلب‌هایشان مشعل‌های هدایتند و از هر فتنه‌ی کور و ظلمت آوری (سربلند) خارج می‌شوند».[2]

اینان بندگانی غریب، مدح شده و مورد رشک و غبطه‌ی دیگران هستند و به سبب تعداد بسیار اندکشان «غریب» نامیده شده‌اند. بیشتر مردم این صفت‌ها را ندارند. مسلمانان در میان مردم و مؤمنان در میان مسلمانان و اهل علم در میان مؤمنان غریب هستند. اهل سنت پیامبرﷺ ـ کسانی که سنّت را از گرایشات نفسانی و بدعت جدا می‌سازند ـ نیز غریب هستند. در این میان کسانی که به سوی سنّت پیامبرﷺ فرا می‌خوانند و بر اذیت و آزار مخالفان صبر می‌ورزند، بیشتر غریب می‌باشند، اما اینان در حقیقت اهل خداوند هستند و از این بابت غریب نیستند، بلکه غربتشان در میان اکثریتی است که خداوند در مورد آنان می‌فرماید: ﴿وَإِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللهِ﴾. «اگر از بیشتر

---

[1]. بیهقی در الزهد ۲۰۷ آن را با همین لفظ روایت کرده و ترمذی ۲۶۳۰ نیز با چنین لفظی آن را روایت کرده است و هر دو از حدیث کثیربن عبدالله‌بن عمرو بن عوف مزنی از پدرش و او نیز از جدش روایت و او نیز از پیامبر خدا روایت کرده‌اند. حدیث حسن صحیح است با وجودی که در سند آن کثیربن عبدالله است که ضعیف است.

[2]. حدیث ضعیف که ابن‌ماجه ۳۹۸۹ آن را از معاذ روایت کرده است.

مردم (که کافران و منافقان هستند) پیروی کنی، تو را از راه خدا دور می‌سازند».[1] این اکثریت از خدا و پیامبر و دین غریب و بیگانه هستند و غربت آنان بسیار وحشت‌آور است اگر چه معروف و سرشناس و مورد توجه خاص و عام باشند. شاعر می‌گوید:

فَلَـيْسَ غَريبـاً مَـنْ تناءَتْ دِيَـارُهُ　　　وَلكـنَّ مَـنْ تَنْـأَيْنَ عَنْـه غَرِيـبُ

«غریب آن کسی نیست که شهر و دیارش دور است، بلکه غریب کسی است که تو از او دور باشی».

پس غربت واقعی همان غریب بودن اهل خدا و اهل سنت پیامبرﷺ در میان مردم است، همان غربتی که رسول خداﷺ اهل آن را می‌ستاید و در مورد آیین خود می‌گوید: «غریبانه آغاز شده است و همان‌گونه که آغاز شده است دوباره غریب می‌شود و اهل آن غریب می‌گردند».

چنین غربتی ممکن است در مکان و زمانی و در میان قومی حادث شود، اما در مکان و زمان و قوم دیگری احساس نشود. به هر صورت اهل این غربت در حقیقت اهل خدا هستند، به غیر خداوند پناهنده نمی‌شوند، خود را تنها به پیامبر خداﷺ منسوب می‌سازند، تنها به سوی دین او فرا می‌خوانند و در اوج نیاز ظاهری از مردم و خلایق گسسته‌اند. پس آن‌گاه که در روز قیامت مردم با خدایان دروغین خود روانه می‌شوند، آنان در جایگاه خود باقی می‌مانند. به آنان گفته می‌شود: «چرا با مردم روانه و راهی نمی‌شوید؟ می‌گویند: مردم را رها کرده‌ایم در حالی که در آن هنگام بیشتر از امروز به آنان نیاز داشته‌ایم و اکنون منتظر پروردگاری هستیم که او را پرستش می‌کردیم».

احساس تنهایی و بی‌کسی در چنین بندگان غریبی نیست، بلکه هنگامی که مردم احساس تنهایی و بی‌کسی می‌کنند، آنان احساس انس و الفت می‌نمایند و آن‌گاه احساس تنهایی می‌کنند که مردم انس می‌گیرند. ولیّ آنان تنها خدا، پیامبر خداﷺ و مؤمنان هستند، اگر چه بیشتر مردم با آنان به مخالفت و دشمنی برخیزند.

از جمله این غریبان کسانی هستند که أنسؓ به نقل از پیامبرﷺ در حدیث زیر

---

[1]. انعام/۱۱۶.

آنان را ذکر می‌کند: «ربَّ أشعَثَ أغبَرَ ذِي طِمْرَيْنِ لايُؤْبَهُ لَهُ لَوْ أقْسَمَ عَلَي الله لأبَـرَّهُ». «چه بسا بنده‌ی ژولیده و غبارآلودی کـه دو جامـه‌ی کهنـه بـر تـن دارد و بـه او توجهی نمی‌شود، اما اگر به (حساب) خدا سوگند بخورد، خداونـد سـوگندش را محقق می‌سازد».[1]

در حدیث ابوادریس خولانی به نقل از معاذبن جبل آمده است که رسول خداﷺ گفت: «ألا أُخبِرُكُم عَنْ مُلُوكِ أهْلِ الجنَّةِ؟ قَالوا: بَلى يا رسولَ الله. قالَ: كُـلُّ ضَـعِيفٍ أغْبَرَذِي طِمْرَيْنِ لا يُؤْبَهُ لَهُ لَوْ أقْسَمَ عَلَى الله لأبَرَّهُ». «آیا شما را از ملوک اهل بهشت باخبر سازم؟ گفتند: آری ای رسول خدا. گفت: هر بنده‌ی ضـعیف و غبـارآلودی که دو جامه‌ی کهن بر تن دارد و به او توجهی نمی‌شود، اما اگر به (حساب) خدا سوگند بخورد، خداوند سوگندش را محقق می‌سازد».[2] حسن می‌گوید: مـؤمن در دنیا همانند غریبه می‌باشد. از پستی آن بی‌قراری نمی‌کند و برای دستیابی به عزت آن به رقابت نمی‌پردازد. مردم را حالی و او را حالی دیگر است. مردم از دست او در امان و آسایش هستند، اما او از نفس خودش در رنج و عذاب است.

از دیگر ویژگی‌های غریبان ـ همان کسـانی کـه رسـول خداﷺ بـه آنـان غبطـه می‌خورد ـ آن است که: آن‌گاه مـردم از سـنت رو مـی‌گرداننـد، بـه آن متمسـک می‌شوند و آن چه را که مردم پدید می‌آورند و معروف و پسندیده می‌دانند، ترک می‌کنند و تنها و تنها خدا را به یکتایی می‌پرستند و خود را به هیچ کس جز خـدا و پیامبر منسوب نمی‌سازند. این غریبان با بندگی و یکتاپرستی به خداوند منسوب می‌شوند و بـا پیـروی از تعـالیم و دسـتورات پیامبرﷺ خـود را بـه او منسـوب می‌سازند. اینان همان کسانی‌اند که حقیقتاً زغال افروختـه را بـر دسـت گرفتـه و بیشتر مردم آنان را سرزنش می‌کنند و به سبب غربتی کـه در آن هسـتند، آنـان را اهل بدعت و جدایی از اکثریت به شمار می‌آورند.

معنی سخن پیامبر در حدیثی که می‌فرمایـد: «هُـمُ النُّـزّاعُ مِـنَ القبائِـلِ». «غریبـان

---

[1]. حدیث حسن، احمد ۱۴۵/۳ آن را از انس روایت می‌کنـد و در سـند آن ابـن‌لهیعـه وجـود دارد امـا شـواهدی از ابن‌مسعود و ابوهریره برای آن هست که سبب تقویت آن می‌شود.

[2]. حدیث ضعیف، ابن‌ماجه ۴۱۱۵ آن را روایت کرده و در سندش سویدبن عبـدالعزیز اسـت کـه از لحـاظ سـخن و سـست و ضعیف است.

کسانی‌اند که در میان قبایل غریب و بیگانه هستند»، آن است که: خداوند سبحان پیامبرش را مبعوث کرد در حالی که ساکنان زمین دین‌های مختلفی داشتند. مردم بت‌پرست، آتش‌پرست، مسیحی، یهودی و غیره بودند. اسلام در ابتدای ظهورش غریب بود و هر کس مسلمان می‌شد و دعوت خدا و پیامبر را لبیک می‌گفت در میان قبیله و عشیره‌ی خود غریب و بیگانه می‌گشت.

پس کسانی که دعوت اسلام را اجابت می‌کردند در میان قبیله‌های خود غریب و تک و تنها می‌شدند، از قبایل و عشیره‌های خود هجرت می‌کردند و وارد اسلام می‌شدند. آنان غریبان حقیقی بودند تا این که اسلام آشکار شد و دعوتش گسترش یافت و مردم گروه گروه به آن گرویدند و غربت رخت از میان بر بست. سپس روند غربت اسلام حقیقی دوباره آغاز شد تا این که در میان مردم غریب و بیگانه گشت همان‌طوری که در آغاز ظهورش غریب و بیگانه بود. اسلام راستین ـ آن چه که پیامبرﷺ و یاران بزرگوارش بر آن بودند ـ امروزه بسیار غریب‌تر از زمان ظهورش می‌باشد، اگر چه علائم و آداب و رسوم ظاهری آن معروف و مشهوراند. اما اسلام حقیقی بسیار غریب است و مسلمانان حقیقی نیز در میان مردم بسیار غریب هستند.

چگونه غریب و بیگانه نباشد اقلیتی در میان هفتاد و دو فرقه که هر کدام دارای پیروانی بسیار هستند و ریاست‌ها و مناصب مختلفی در اختیار دارند و بازارشان تنها با مخالفت با تعالیم و دستورات پیامبرﷺ گرم و پر رونق است؟ زیرا تعالیم آن حضرت با هوا، هوس، شبهات و بدعت‌هایی که نهایت فضیلت و اعمال آنان است و نیز با شهواتی که غایت مقاصد و خواسته‌های آنان است در تضاد می‌باشد.

امکان ندارد بنده‌ای که بر اساس پیروی از سنت پیامبرﷺ به سوی خدا حرکت می‌کند، در میان کسانی که مطیع هوا و هوس و حرص و آز خویشند و هر کدام رأی و نظر خود را می‌پسندند، غریب و بیگانه نباشد.

بنابراین در چنین شرایطی برای مسلمان راستینی ـ که به دین خود تمسک جوید ـ اجر و پاداش پنجاه نفر از صحابه در نظر گرفته می‌شود. در سنن ابوداود و ترمذی از حدیث ابوثعلبه خُشنی آمده است که: «از رسول خداﷺ در مورد آیه‌ی

زیر پرسیدم: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنفُسَكُمْ لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ﴾. «ای مؤمنان، مواظب خود باشید، هنگامی که شما هدایت یافتید گمراهی گمراهان به شما زیانی نمی‌رساند».[۱] پیامبرﷺ گفت: «بَلِ ائْتَمِرُوا بِالمعروفِ وَ تَنَاهَوا عَنِ المُنكَر حتّى إِذَا رَأَيْتَ شُحّاً مُطاعاً وَ هَوىً مُتَّبعاً وَ دُنيا مُؤثَرَةً وَ إعجَابَ كُلّ ذي رأيٍ بِرَأيِهِ فَعَلَيْكَ بِخاصَّةِ نَفْسِكَ وَ دَعْ عَنْكَ العَوَامَّ فَإنَّ مِنْ وَرَاءِكُمْ أيّامَ الصَّبْرِ، الصَّبْرُ فيهِنَّ مِثْلُ قَبْضٍ علي الجَمْرِ، لِلعَامِلِ فيهِنَّ أجْرُ خَمْسِينَ رَجُلاً يَعْمَلُونَ مِثْلَ عَمَلِهِ. قُلتُ: يا رسولَ الله، أجرُ خَمسينَ مِنْهُم؟ قال: أجرُ خَمسِينَ رَجُلاً مِنكُمْ». «در نیکی‌ها با هم مشورت کنید و زشتی و منکر را رها کنید. تا این که (وضعیتی را) مشاهده می‌کنید (که در آن) از حرص و آز اطاعت و از هوا و هوس پیروی می‌شود و دنیا (بر آخرت) ترجیح داده می‌شود و هر کس رأی و نظر خود را می‌پسندد، (در آن هنگام) گوهر نفس خود را حفظ کن و عامه‌ی مردم را رها کن. در فراروی شما روزهای صبر قرار دارد که صبر در آن‌ها همانند نگه داشتن زغال برافروخته (در کف دست) می‌باشد. کسی که در آن ایام (در راه دین) کار می‌کند اجر پنجاه نفر را که کاری شبیه او انجام می‌دهند، دارد. پرسیدم: ای رسول خداﷺ پنجاه نفر از خودشان؟ گفت: اجر پنجاه نفر از شما».[۲] این پاداش بزرگ به خاطر غربتی است که در میان مردم به آن دچار گشته و نیز تمسک به سنت پیامبرﷺ در میان امواج تاریک بدعت‌ها و نظریات مختلف.

بنده‌ی مؤمنی که خداوند بصیرت در دین، درک درست سنت پیامبرﷺ و فهم قرآن را به او ارزانی نموده و گمراهی، بدعت و انحراف از صراط مستقیم و روش پیامبر و صحابه را به او نمایانده است، هرگاه بخواهد راه درست قرآن و سنت را بپیماید، باید خود را برای زخم زبان و انتقادات جاهلان و بدعت‌گذاران و رمیدن مردم از او آماده کند، همان رفتاری که کافران و مشرکان در برابر امام و

---

[۱]. مائده/۱۰۵.

[۲]. حدیث حسن، ابوداود ۴۳۴۱ و ترمذی ۳۰۶۰ و ابن‌جریر ۱۲۸۶۳ و ابن‌ماجه ۴۰۱۴ آن را روایت کرده و در آن ضعف است اما شواهدی هست که آن را تقویت می‌کند این شواهد عبارتند از: حدیث عبدالله‌بن عمروبن عاص به روایت احمد ۱۶۲/۲ و ۲۲۰ و ۲۲۱ و ابوداود ۴۳۴۲ و ابن‌حبان ۱۸۴۹ و حدیث ابن‌مسعود به روایت طبرانی در الکبیر ۱۰۳۹۴ و بزاز ۳۷۸/۱.

پیشوایش، حضرت محمدﷺ از خود نشان دادند.

چنین بنده‌ای به خاطر دین خود در میان آنان غریب است. دین آنان فاسد می‌باشد و پایبند بدعت هستند، اما او از سنت پیامبرﷺ پیروی می‌کند، پس در میان آنان غریب و بیگانه می‌باشد. به خاطر عقیده، نماز و راه و روش خود در میان آنان غریب است، زیرا عقیده، نماز و راه و روش آنان فاسد و نادرست می‌باشد. در انتساب خود در میانشان غریب است، زیرا با نسبت‌های آنان مغایرت دارد. در معاشرت با آنان نیز غریب است، زیرا به گونه‌ای معاشرت می‌کند که با تمایلات نفسانی آنان سازگار نیست.

به طور کلی چنین بنده‌ای در امورات دنیا و آخرتش غریب می‌باشد، در میان عامه‌ی مردم یاور و پشتیبانی برای خود نمی‌یابد، او عالمی در میان جاهلان است، عمل کننده‌ی به سنت در میان اهل بدعت است، دعوتگری به سوی خدا و پیامبر در میان دعوتگرانی است که به سوی گرایشات شخصی و بدعت‌ها فرا می‌خوانند، اهل امر به معروف و نهی از منکر است در میان مردمانی که معروف را منکر و منکر را معروف به شمار می‌آورند.

با این وجود همه‌ی مردم در این دنیا غریب هستند، دنیا ماندگار نیست و مردم برای آن آفریده نشده‌اند. پیامبر خداﷺ به عبدالله‌بن عمر‌ رضی الله عنه گفت: «كُنْ في الدُّنيا كأنَّكَ غَرِيبٌ أوْ عَابِرُ سَبِيلٍ». «در دنیا به گونه‌ای باش که گویی غریب یا رهگذر هستی».[1]

در حقیقت او آن گونه بوده است، زیرا به او امر شده که با قلبش آن را احساس کند وگرنه از چنین واقعیتی آگاه بوده است. در این زمینه ابیاتی به شرح زیر دارم:

وَحيَّ على جنَّاتِ عَدْنٍ فإنَّها ... مَنَازِلُكَ الأولى وَ فيهَا المُخَيَّمُ
ولكنَّنا سَبْيُ العَدُوِّ فَهَلْ تَرى ... نَعُودُ إلى أوطانِنَا وَ نُسَلِّمُ؟
وَ أيُّ اغترابٍ فَوْقَ غُربَتِنَا التي ... لَهَا أضْحَتِ الأعداءُ فِينا تحَكَّمُ؟
وَ قَدْ زَعَمُوا أنَّ الغَرِيبَ إذَا نَأى ... وَشَطَّتْ بِهِ أوطانُهُ لَيسَ يَنْعَمُ
فَمِنْ أجْلِ ذا لايَنْعَمُ العَبدُ سَاعةً ... مِنَ العُمْرِ إلاَّ بَعْدَ مَا يَتَألَّمُ

[1]. بخاری ۶۴۱۶ و ترمذی ۲۳۳۴ و احمد ۲۴/۲ و ۴۱ و ۱۳۲.

«به سوی باغ‌های جاویدان بهشت بشتاب که منزلگاه اولی و اردوگاه اصلی تو آن‌جاست. اما اسیر دست دشمن هستیم، آیا گمان می‌کنی به وطن اصلی خویش به سلامت برگردیم؟ چه غربتی بالاتر از آن است که دشمنان بر ما حکمرانی می‌کنند؟ معتقدند که هرگاه غریب از وطن خود دور شود، در آسایش و رفاه نیست، بنابراین بنده یک لحظه در عمر خود آسایش نمی‌یابد مگر بعد از دردمندی».

بنده چگونه در این دنیا غریب نباشد در حالی که بار سفر بسته وبر مرکب نشسته و تنها در شهر خاموشان بار و بنه خود را بر زمین می‌نهد؟ او مسافری است که به ظاهر اقامت گزیده است. شاعر می‌گوید:

وَ مَا هذه الأيّام إلاّ مَراحِلٌ يَحُثُّ بِهَا داعٍ إلى الموتِ قَاصِدُ
وَ اعجَبُ شَيْءٍ - لَوْ تَأمَّلْتُ - أنّها مَنازِلُ تُطْوى وَ الْمُسافِرُ قَاعِدُ

«روزهای زندگی مراحلی هستند که با پیمودن آن، دعوتگری شخص را به سوی مرگ برمی‌انگیزد، شگفت‌ترین چیز - اگر خوب بنگریم - آن است که - آن روزها منازلی هستند که یکی پس از دیگری طی می‌شوند در حالی که مسافر هنوز نشسته و بر جای خویش است».

۵۹. منزلت تمکن (مستقر شدن در مقامی و استوار و پابرجا شدن و قدرت انجام کاری را یافتن)

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «تمکن» است.

صاحب کتاب منازل آیه‌ی زیر را شاهد این مطلب می‌داند: ﴿وَلا يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِينَ لا يُوقِنُونَ﴾. «هرگز نباید کسانی که ایمان ندارند، مایه‌ی خشم و ناراحتی تو گردند (و عدم ایمان ایشان، تاب و توان و صبر و شکیبایی را از تو سلب کند)».[1]

وجه استدلال به این آیه واضح است، یعنی فرد متمکن به فراوانی مشغله‌ها و عوامل سرگرم کننده و مخالفت با سفیهان و جاهلان و معاشرت با باطل‌گرایان اهتمام نمی‌ورزد، بلکه با صبر و یقین، احساسات خود را در مقابل تحریکات و آشوبگری آنان کنترل می‌کند. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللهِ حَقٌّ﴾. «پس شکیبایی داشته باش. وعده‌ی خدا به طور مسلم حق است».[2] پس هر کس به صور شایسته صبر پیشه کند و به وعده‌ی الهی مطمئن باشد، باطل‌گرایان و کسانی که اهل یقین نیستند، نمی‌توانند او را تحریک کنند، اما هرگاه صبر و یقینش سست و ضعیف شوند، مخالفان او را تحریک می‌کنند و برحسب ضعف و سستیش او را به سوی خود می‌کشانند. پس هرگاه صبر و یقین او ضعیف گردند، مخالفان بیشتر او را به سوی خود جذب می‌کنند، اما هرگاه صبر و یقینش قدرت یابند، بهتر می‌تواند خود را از دستشان برهاند و یا آنان را جذب کند.

«تمکن» یعنی قدرت انجام یا ترک کاری را یافتن. «مکانة» نیز نامیده می‌شود. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿قُلْ يَا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلَى مَكَانَتِكُمْ إِنِّي عَامِلٌ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ تَكُونُ لَهُ عَاقِبَةُ الدَّارِ إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ﴾. «بگو: ای قوم من، هر چه در توان دارید انجام دهید. من هم (در جای خود ایستاده‌ام و تا می‌توانم شکیبایی) می‌کنم بالاخره خواهید دانست که چه کسی سرانجام نیک خواهد داشت. بی‌گمان ستمکاران موفق و رستگار نخواهد شد».[3]

---

[1]. روم/۶۰.

[2]. روم/۶۰.

[3]. انعام/۱۳۵.

«تمکن» بالاتر از «طمأنینه» قرار دارد، زیرا با نوعی نزاع و درگیری همراه است. قلب با وسیله‌ی آن چه که باعث آرامش آن است به طمأنینه می‌رسد، اما گاهی در آن تمکن می‌یابد و گاهی در آن تمکن نمی‌یابد.

بنابراین «تمکن» نهایت استقرار و آرام و قرار یافتن است و باب «تفعل» مکان می‌باشد. گویی مقام او مکانی است که قلب در آن منزل گزیده و آرام و قرار یافته و به آن چنگ زده است. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَاعْتَصِمُوا بِاللهِ هُوَ مَوْلاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ﴾. «و به خداوند چنگ زنید که سرپرست و یاور شما او است و چه سرور و یاور نیک و چه مددکار و کمک کننده‌ی خوبی است».[1] و می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَعْتَصِمْ بِاللهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾. «و هر کس به خدا تمسک جوید بی‌گمان به راه راست و درست رهنمود شده است».[2]

و می‌فرماید: ﴿إِلا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَاعْتَصَمُوا بِاللهِ وَأَخْلَصُوا دِينَهُمْ للهِ﴾. «مگر کسانی که توبه کنند و برگردند و به اصلاح (اعمال و نیات خود) بپردازند و به خدا متوکل شوند و آیین خویش را خالصانه از آن خدا کنند».[3] و می‌فرماید: ﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِيعًا﴾. «و همگی به رشته‌ی خدا چنگ زنید».[4]

اعتصام و چنگ زدن به خداوند دو نوع است:

۱. توکل بر خدا، طلب یاری از او، واگذاری امور به او، پناه بردن، به او سپردن نفس به او و تسلیم در برابر دستورات او.

۲. چنگ زدن به وحی الهی، یعنی حاکم مطلق ساختن تعالیم آسمانی به جای آراء، نظریات، اندیشه‌ها، ذوق، سلیقه‌ها و احساسات افراد. هر کس این‌گونه نباشد بهره‌ای از این اعتصام ندارد. دین در اعتصام به آن و چنگ زدن به ریسمان آن خلاصه می‌شود، اعتصام از لحاظ علم، عمل، اخلاص، استعانت، متابعت و استمرار بر آن تا روز قیامت. حقیقت تمکن همین است.

---

[1]. حج/۷۸.

[2]. آل‌عمران/۱۰۱.

[3]. نساء/۱۴۶.

[4]. آل‌عمران/۱۰۳.

اخلاص در راه

یکی از مصادیق تمکن، تمکن مرید است، یعنی از صحت قصد که کار را بر او آسان گرداند و وسعت طریق که او را توان و نفسی تازه بخشد برخوردار باشد.

با صحت قصد، سیر و سلوکش صحت می‌یابد و با صحت علم، راه برای او آشکار می‌شود و با فراخ و پردامنه بودن راه، حرکت بر او آسان می‌گردد. هر کس در طلب چیزی است باید مطلوب و مقصودش مشخص باشد و راه رسیدن به آن را بداند و قدم در راه بگذارد. هرگاه یکی از این سه رکن ناقص باشد، طلب و سیر و سلوکش درست نخواهد بود. پس برای این منظور سه چیز لازم است: مطلوب و مقصودی که بر اغیار ترجیح داده شود، طلبی که در مطلوب و مقصود منحصر شود و راهی که به مقصود منتهی شود.

هرگاه بنده‌ای تنها در طلب پروردگارش باشد، مطلوب و مقصودش مشخص شده است و هرگاه در طلب او سعی و تلاش خود را مبذول کند، طلبش صحت می‌یابد و هرگاه اوامر الهی را انجام دهد و از نواهی دوری گزیند، راهش نیز صحت می‌یابد. صحت و درستی قصد و راه به صحت مطلوب و مشخص بودن آن بستگی دارد.

حکم قصد از حکم مقصود گرفته می‌شود. هرگاه مقصود شایسته‌ی برگزیدن باشد، قصد مربوط به آن نیز به همان صورت خواهد بود. پس قصد و طریق پیرو مقصود هستند.

کمال بندگی آن است که شخص در مقصود، قصد و راهش مطابق پیامبر خداﷺ عمل نماید. مقصود پیامبرﷺ خداوند یگانه و قصد او اجرای اوامر پروردگار در خود و در مورد بندگان و راه او پیروی از تعالیم وحی بوده است. اصحاب بزرگوارش نیز در این موارد با او همگام شدند تا این که به او پیوستند. سپس تابعین نیز چنین کردند و به حق پیرو و تابع آنان بودند.

پس از آن مردم راه‌هایی مختلفی در پیش گرفتند. بهترین مردم کسانی هستند که در مقصود و راه خود پیرو پیامبرﷺ باشند و دورترین مردم از خدا و پیامبر کسانی هستند که در مقصود و راه خود برخلاف پیامبر خداﷺ عمل می‌کنند. اینان در رابطه با معبود دچار شرک و در عبادت گرفتار بدعت شده‌اند. عده‌ای در

مقصود مطابق پیامبرﷺ عمل می‌کنند اما در راه خود مخالف او هستند. عده‌ای نیز در راه موافق و در مقصود مخالف او می‌باشند.

هر کس مرادش خداوند و سرای آخرت باشد، در مقصود موافق پیامبرﷺ است و در صورتی که طبق دستورات و تعالیم پیامبرﷺ خدا را عبادت کند، در راه و روش نیز با آن حضرت موافق شده است، اما اگر به شیوه‌ی دیگری عبادت کند، در راه مخالف او گشته است. هر کس ـ اهل علم، عبادت یا زهد ـ مقصود و هدفش ریاست باشد، در مقصود و هدف خویش با آن حضرت مخالفت ورزیده است اگر چه پایبند اوامر باشد.

اما اگر پایبند اوامر نباشد، در مقصود و در طریق با او مخالفت ورزیده است.

وسعت و گستردگی راه با دو چیز است:

ـ با وسیع و پهن بودن آن تا راهرو احساس تنگی و ازدحام ننماید و از پیمودن آن باز نماند.

ـ با راست و مستقیم بودن آن تا سالک از آن منحرف نشود و از راه دیگری سر در نیاورد. راه حق وسیع و مستقیم است و راه باطل تنگ و کج می‌باشد.

با کنار زدن پرده‌ی دلبستگی‌ها نور وارد شود

یکی دیگر از مراتب تمکن، تمکن سالک است، یعنی سه چیز به کمال در او جمع شوند: صحت انقطاع (بریدن از اغیار) و برق کشف و پرتو حال.

این درجه کامل‌تر از درجه‌ی قبلی است، زیرا درجه‌ی قبلی تمکن در تصحیح قصد اعمال است، اما این درجه تمکن در حال تمکن است. تمکن در حال فراتر از تمکن در قصد می‌باشد.

منظور از صحت انقطاع، بریدن قلب از اغیار و دل مشغولی‌هایی است که اسباب تیرگی قلب را فراهم می‌سازند.

با این وجود احوالش با خداوند از مزاحمت‌ها و معارضات پاک است، هیچ خواسته و تمایلی همتش را باز نمی‌دارد، بلکه در انقطاع تمکن یافته و حالش از نور بهره‌مند گشته است.

سبب این نور آن است که نور یقین به اسماء و صفات پروردگار بر قلبش تابیده

است، بنابراین بر اثر معرفت و ایمان به اسماء و صفات و احساس شیرینی آن، نوری در قلبش ایجاد شده است که جدای از نور عبادت، اراده و سلوک محض می‌باشد.

هرگاه بنده‌ای در مقام معرفت به درجه‌ای برسد که گویی صفات کمال و نعوت جلال پروردگار را عیناً مشاهده می‌کند و روحش احساس قرب و نزدیکی ویژه‌ای نماید که با نزدیکی مادی متفاوت است، تا جایی که کنار رفتن حجاب بین قلب و پروردگارش را مشاهده کند ـ حجاب نفسی که خداوند با حول و قوه‌ی خود آن را از میان برمی‌دارد ـ در آن صورت قلب و روح به خدا می‌پیوندند و سالک به صورتی خدا را عبادت می‌کند که گویی او را می‌بیند.

خداوند سبحان شهود اسماء و صفات را راهی برای دست یافتن به چنین معرفتی قرار داده است. هر کس صفت را مشاهده کند بدون شک متعلقات آن را نیز مشاهده می‌کند، بنابراین در نظر داشتن متعلقات اسماء و صفات سبب تعظیم در برابر صاحب آن صفات می‌شود.

به عنوان مثال هر کس صفت کلام را شهود کند بدون شک بر تعظیم او در برابر پروردگار افزوده می‌شود، زیرا اگر دریاها هفت برابر گشته و درختان جهان همه به قلم تبدیل شوند و برای نگارش کلام پروردگار به کار گرفته شوند، دریاها به عنوان مرکب و درختان به عنوان قلم به پایان می‌رسند اما کلام پروردگار پایان نمی‌پذیرد.

هر کس صفات دیگر پروردگار را به همین صورت مشاهده کند، صفاتی از قبیل علم، قدرت و غیره و قلبش در عظمت آن صفات متحیر شود، بر معرفت و تعظیم او در برابر پروردگارش افزوده می‌شود و نورِ قلب و روشنایی روح و روانش شدت می‌یابد.

هر اندازه بنده‌ای به صفات پروردگار آگاه‌تر باشد و در ذهن و قلبش مانعی برای اثبات آن صفات برای پروردگار نباشد، به همان اندازه شهود او از آن صفات کامل‌تر خواهد بود. بنابراین صاحب گفته‌ی زیر از کامل‌ترین شهود برخوردار بوده است: «لا أُحْصِي ثَنَاءً عَلیكَ، أنتَ كما أَثْنَيْتَ عَلى نَفْسِكَ». «من نمی‌توانم ستایش و ثنای تو را برشمارم، تو آن گونه هستی که خود را ستوده‌ای». به خاطر کمال

شناختی که از اسماء و صفات دارد، به مقدار شناخت خود استدلال می‌کند که موضوع بالاتر از علم و توصیف او است.

مشهد صفات، مشهد پیامبران و وارثان آنان است و هر کس شناخت بیشتری از آن داشته باشد، خدا را بیشتر می‌شناسد و شهود او به شناختش از آن صفات بستگی دارد. توبه‌کننده‌ی راستین هرگاه به سوی خدا باز گردد او را غفور و رحیم می‌یابد. کسی که به راستی بر خدا توکل کند او را حسیب و کافی می‌یابد. بنده‌ی گرفتار هرگاه صادقانه طلب یاری کند، او را کاشف (برطرف کننده‌ی) گرفتاری‌هایش می‌یابد. بنده‌ی درمانده و بیچاره اگر صادقانه نیازش را به پیشگاه او برد او را رحیم و مغیث می‌یابد. بنده‌ی هراسان و بیمناک اگر صادقانه به او پناهنده شود، او را امان دهنده و امنیت بخش می‌یابد و اگر بنده‌ای به او رجا و امید داشته باشد او را آن‌گونه می‌یابد که امیدش را داشته است.

پس محب، طالب و خواستار پروردگار که هیچ کس را به جای او نمی‌گزیند، اگر در محبت و طلب خود صادق باشد، بدون شک او را به صورتی ویژه می‌یابد. اگر مرید او را می‌یابد، بدون شک مرید محب او را بهتر می‌یابد. پس چنین یابنده‌ای هم بر خود و هم بر خدای خود ظفر می‌یابد.

ظفر یافتن بر نفس، یعنی: نفس مطیع و رام او می‌شود، از سرکشی و دستور دادن به بدی باز می‌ماند و در خدمت و تحت فرمان او قرار می‌گیرد، پس از آن که زمانی حکمران و صاحب اختیار بوده است.

دست یافتن به پروردگار، یعنی: نزدیک شدن بنده به او، انس گرفتن به او، آباد شدن نهانخانه‌اش از وجود او و شادی و سرور یافتن از او که بالاتر از آن شادی و سروری وجود ندارد.

بنده‌ی موحد با ایمان و یقین خود ذاتی را می‌بینند که جامع اسماء حسنی و صفات علیا می‌باشد و همه‌ی اوصاف کمال را دارا است. بنابراین چنین حالتی همت و اراده‌اش را به سوی خدا و انجام واجباتی که خدا دستور می‌دهد، جمع و متمرکز می‌نماید.

راه از این دو سبب و عامل خارج نیست اگر چه عبارات و کلمات در بیان آن متفاوت باشند. همه‌ی موارد به دو چیز برمی‌گردند؛ یکی جمع و متمرکز نمودن

همت و اراده و دیگری فارغ نمودن توان و ظرفیت‌های موجود در نهایت خیرخواهی برای تقرب و نزدیک شدن به خداوند با انجام کامل فرایض و سپس نوافل. بیش از این نباید سخن را به درازا کشاند.

۶۰. منزلت مُعاینه

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «معاینه» است.

معاینه دو نوع است: معاینه با چشم و معاینه با بصیرت و بینش.

معاینه (مشاهده) با چشم یعنی دیدن چیزی یا دیدن تصویر منعکس شده‌ی آن، مثلاً: دیدن تصویر چیزی در آینه یا در آب. معاینه با بصیرت یعنی واقع شدن قوه‌ی تعقل بر تصویر علمی و ذهنی چیزی که مطابق با واقعیت خارجی آن است که چنین ادراکی به منزله‌ی درک و دیدن شکل ظاهری و بیرونی آن با چشم می‌باشد. گاهی سلطه‌ی این ادراک باطنی چنان غالب می‌شود که حکم از آنِ آن می‌گردد و تجسم تصویر ذهنی چنان شدت می‌یابد که عقل و ذهن غرقِ آن می‌شود و حکم قلب بر حکم حس و دیدن معمولی غلبه می‌یابد و بر چشم و گوش مستولی می‌شود، به گونه‌ای که آن را می‌بیند و صدایش را می‌شنود در حالی که در ذهن و درون است، اما بر اثر غلبه‌ی شهود و قدرت تجسم و حضور بخشیدن به آن در ذهن و قدرت یافتن حکم قلب و مستولی شدن آن بر سایر حس‌ها، چنان شده است که گویی آن را با چشم می‌بیند و صدایش را با گوش می‌شنود به گونه‌ای که شخص در آن هیچ شکی نمی‌کند و هیچ سرزنشی را نمی‌پذیرد.

در حقیقت همه‌ی این موارد شواهد و مثال‌های علمی و تابع معتقدات هستند و آن چه را با چشمِ قلب و روح دیده است، شواهدی هستند که بر حقیقت دلالت دارند و خود حقیقت نیستند. شاهد نور جلال پروردگار در قلب، همان نور پروردگار نیست که آسمان‌ها و زمین در برابرش تاب نمی‌آورند و اگر بر آن‌ها متجلی شود، متلاشی می‌شوند و چون کوه طور می‌سوزند. هم چنین نور عظمت پروردگار در قلب تنها نور تعظیم و اجلال است و نور حقیقی پروردگار ذوالجلال والاکرام نیست.

چیزی که سالکان دارند شواهد و مثال‌هایی علمی هستند که ثمره‌ی نزدیکی قلب به پروردگار، انس به او، غرق شدن در دریای محبت و ذکر او و مستولی شدن سلطه‌ی معرفت بر بنده می‌باشد وگرنه پروردگار سبحان فراتر از همه‌ی آن چیزها است و علم بشر از درک ذات، انوار ذات، صفات و انوار صفات او عاجز است و

این‌ها شواهد و مثال‌هایی هستند که در قلب بنده مجسم می‌شوند همان‌گونه که تصویر بهشت و دوزخ در قلبش مجسم می‌شود. دیدن پروردگار و دیدن بهشت و دوزخ در این دنیا غیرممکن است.

این همان چیزی است که عبدالله‌بن حرام انصاری در جنگ احد مشاهده کرد، آن‌گاه گفت: «وَاهاً لِرِيحِ الجَنَّةِ! إنِّي أَجِدُ واللهِ رِيحَهَا دُونَ أُحُدٍ». «چه خوش است بوی بهشت! به خدا سوگند که بوی بهشت را از پس احد احساس می‌کنم». پیامبر خدا ﷺ می‌فرماید: «إذَا مَرَرْتُمْ بِرِياضِ الجَنَّةِ فَارْتَعُوا: قالوا: وَ ما رِيَاضُ الجَنَّةِ؟ قالَ: حِلَقُ الذِّكْرِ». «هرگاه از کنار باغچه‌های بهشت گذر کردید، در آن‌ها بیاسایید. پرسیدند: باغچه‌های بهشت کدامند؟ گفت: حلقه‌های ذکر». و نیز می‌فرماید: «الجَنَّةُ تَحتَ ظِلالِ السُّيُوفِ». «بهشت زیر سایه‌ی شمشیرها است».[1]

عمل تکیه بر شواهد دارد و بنده بر حسب شواهد عمل می‌کند. به یاری خدا به شواهدی اشاره می‌کنیم تا حقیقت امر بر ما آشکار شود.

اولین شاهد در قلب بنده‌ای که به سوی خدا و سرای آخرت در سیر و سلوک است، آن است که به پستی، بی‌ارزش، زودگذری، ناپایداری، ستمکاری و بی‌وفایی دنیا و پستی سهامدارانش پی ببرد و اهل و عاشقان آن را پیرامونش کشته ببیند. کشته‌هایی که آنان را به شیوه‌های مختلف شکنجه کرده و تلخ‌ترین جام‌ها را به آنان نوشانده، آنان را بسیار گریانده و به ندرت خندانده و پس از جام باده، زهر کشنده را به آنان نوشانده است بنابراین سرمست حب دنیا شده و از هجران آن جان باخته‌اند.

هرگاه در قلب بنده‌ای چنین شاهدی برخیزد، قلبش از دنیا هجرت نموده و به طلب آخرت بر می‌خیزد و در این هنگام شاهد و تصویری از آخرت و پایداری آن در قلبش شکل می‌گیرد و در می‌یابد که آخرت سرای جاویدان و محل زندگی حقیقی است، ساکنان از آن‌جا هرگز بار سفر نمی‌بندند و کوچ نمی‌کنند، بلکه سرای ابدیت و آخرین منزلگاهی است که کاروانیان در آن منزل می‌گزینند.

---

[1]. بخاری ۲۸۱۸ و ۲۸۳۳ و ۲۹۶۶ و ۳۰۲۴ و ۷۲۳۷ و مسلم ۱۷۴۲ و ابوداود ۲۶۳۱ آن را از عبدالله‌بن ابی اوفی روایت کرده‌اند.

دنیا به نسبت آن به گونه‌ای است که رسول خداﷺ می‌فرماید: «ما الدُّنيا في الآخِرَةِ إلاّ كَما يَجْعَلُ أَحَدُكُمْ إِصْبَعَهُ في اليَمِّ فَلْيَنْظُرْ بِمَ تَرْجِعُ». «دنیا در مقابل آخرت تنها مانند آن است که کسی انگشتش را در دریا فرو کند، پس بنگرد که (انگشتش) با چه مقداری (آب) برمی‌گردد». یکی از تابعین می‌گوید: دنیا در برابر آخرت همانند ذره‌ی ناچیزی در مقابل همه‌ی کوه‌های دنیا است.

سپس در قلبش شاهد و تصویری از دوزخ شکل می‌گیرد و بر افروختگی، زبانه کشیدن، گرمای سوزان و گدازنده‌ی آن و شدید و سخت بودن عذابش بر دوزخیان را مشاهده می‌کند. می‌بیند که دوزخیان را با چهره‌هایی سیاه و غبارآلود و چشمانی خیره شده از ترس، به سوی آن سوق می‌دهند در حالی که غل و زنجیر برگردن و پاهایشان است و هنگامی که به آن می‌رسند درهایش به رویشان گشوده می‌شود و آن صحنه‌ی وحشت آور را مشاهده می‌کنند، در حالی که قلب‌هایشان از حسرت و تاسف نزدیک است که پاره پاره شود: ﴿وَرَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُوَاقِعُوهَا وَلَمْ يَجِدُوا عَنْهَا مَصْرِفًا﴾. «گناهکاران آتش دوزخ را می‌بینند و می‌دانند که ایشان بدان می‌افتند و لیکن محلی نمی‌یابند که بدان رو کنند».[1]

سپس از سوی پروردگار جهانیان ندا می‌آید: ﴿هَذِهِ النَّارُ الَّتِي كُنْتُمْ بِهَا تُكَذِّبُونَ * أَفَسِحْرٌ هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لا تُبْصِرُونَ * اصْلَوْهَا فَاصْبِرُوا أَوْ لا تَصْبِرُوا سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾. «این همان آتشی است که آن را دروغ می‌پنداشتید. آیا این جادو است؟ یا این که شما نمی‌بینید؟ به آتش وارد شوید و بدان بسوزید، چه شکیبایی هم کنید و چه بیتابی به حال شما تفاوتی نمی‌کند. چرا که تنها برابر کارهایی که خودتان کرده‌اید کیفر داده می‌شوید».[2]

آنان را مشاهده می‌کند در حالی که به سوی آن رانده می‌شوند و در آتش دوزخ بر زمین کشیده می‌شوند و چون هیزم در آن برافروخته می‌گردند: ﴿لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهَادٌ وَمِنْ فَوْقِهِمْ غَوَاشٍ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ﴾. «برای آنان بستر و بالاپوش‌هایی

---

[1]. کهف/۵۳.

[2]. طور/۱۶ـ۱۴.

از آتش است. ما این چنین جزا و سزای ستمکاران را می‌دهیم».[1] چه لحاف و زیرانداز بدی! که علاوه بر آن هرگاه از شدت تشنگی کمک بخواهند ﴿بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ﴾. «با آبی هم چون فلز گداخته به فریادشان رسند که چهره‌ها را بریان می‌کند».[2] هرگاه آن را بنوشند روده‌ها و دستگاه گوارششان را پاره پاره می‌کند و درونشان را می‌گدازد. نوشیدنی آنان حمیم (آب داغ) و خوراکشان زقوم است: ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ نَارُ جَهَنَّمَ لا يُقْضَى عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا وَلا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذَابِهَا كَذَلِكَ نَجْزِي كُلَّ كَفُورٍ * وَهُمْ يَصْطَرِخُونَ فِيهَا رَبَّنَا أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَجَاءَكُمُ النَّذِيرُ فَذُوقُوا فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ﴾. «کسانی که کفر پیشه‌اند، آتش دوزخ برای آنان است. هرگز فرمان مرگ ایشان صادر نمی‌شود تا بمیرند (و راحت شوند) و هرگز عذاب دوزخ برای ایشان تخفیف داده نمی‌شود. ما هر کافر لجوج در کفر را این چنین کیفر و سزا می‌دهیم. آنان در دوزخ فریاد برمی‌آورند: پروردگارا، بیرونمان بیاور تا کارهای شایسته‌ای انجام دهیم که جدای از کارهایی باشد که قبلاً می‌کردیم. آیا بدان اندازه به شما عمر ندادیم که در آن هر کس بخواهد بیدار و هوشیار شود، کافی و بسنده باشد؟ و آیا بیم دهنده به پیش شما نیامد؟ پس بچشید. اصلاً برای ستمگران یار و یاوری نیست».[3]

اگر چنین شاهدی در قلب بنده به پا خیزد، از گناه و معصیت و پیروی از شهوات عاری می‌شود و لباس خوف و حذر بر تن می‌کند و سرزمین قلبش از ابر دیدگانش سیراب می‌شود و هر بلا و مصیبتی که مربوط به دین و قلبش نباشد، بر او آسان می‌گردد.

بر حسب چنین شاهدی بنده از معصیت و نافرمانی دوری می‌گزینند. چنین شاهدی ناخالصی‌ها و مواد زائد را در قلبش ذوب می‌کند و آن را بیرون می‌ریزد، در این هنگام قلب لذت عافیت را احساس می‌کند و مسرور و شادان می‌گردد.

---

[1]. اعراف/۴۱.

[2]. کهف/۲۹.

[3]. فاطر/۳۷ـ۳۶.

سپس شاهد و تصویری از بهشت و آن چه را خدا برای بهشتیان مهیا نموده است، در قلب بنده شکل می‌گیرد، نعمت‌هایی که چشم مثل آن را ندیده و گوش توصیفش را نشنیده و بر قلب و ذهن هیچ کس خطور نکرده‌اند، با وجودی که خداوند به وسیله‌ی پیامبرش آن نعمت‌ها را توصیف کرده و به بیان آن نعمت‌ها و لذت‌هایی که به همراه دارند پرداخته است؛ نعمت‌هایی از قبیل: خوراکی‌ها، نوشیدنی‌ها، لباس‌ها، شادی و سرور. پس شاهد و تصویر سرایی در قلبش مجسم می‌شود که خداوند همه‌ی نعمت‌های ماندگار و همیشگی را در آن قرار داده است. خاکش مشک و سنگ‌ریزه‌هایش مروارید و خشت‌هایش از طلا و نقره هستند. نوشیدنی‌هایش شیرین‌تر از عسل، خوشبوتر از مشک ناب، خنک‌تر از کافور و لذت‌بخش‌تر از زنجبیل است. زنان بهشتی به گونه‌ای هستند که اگر صورت زیبای یکی از آنان در دنیا جلوه نماید، بر نور خورشید غالب می‌شود. لباس بهشتیان از حریر و ابریشم است. خدمتگزارانش نوجوانانی چون مرواریدهای پراکنده هستند. میوه‌هایشان همیشگی و پایان ناپذیرند و بهشتیان در کنار همسران ارجمند و گرانقدر خوش می‌گذرانند. خوراکشان گوشت پرندگانی است که آرزو می‌کنند، نوشیدنی آنان شرابی است که تباهی (بی‌هوش، سردرد) و تهوع و عرق کردن به همراه ندارد. هر میوه‌ای که بخواهند برایشان آورده می‌شود. همسرانشان سیه چشمانی زیبارویند که همانند مروارید در صدف هستند. آنان بر تخت‌ها تکیه زده و در باغ‌های بهشتی شاد و خوشحالند. هر چه نفس آرزویش کند و چشم‌ها از دیدن آن لذت ببرند در آن موجود است و بهشتیان در آن جاودانه‌اند.

اگر این شاهد به شواهد قبلی بپیوندد، در آن صورت قلب چون باد به سوی پروردگارش به حرکت می‌افتد و در مسیر خود به اطراف توجه نمی‌کند.

در درجه‌ی بالاتر شاهدی است که همه‌ی شواهد در آن ناپدید می‌شوند و بنده را از دیگر شواهد غافل می‌سازد، یعنی: شهود جلال، جمال، کمال، عزت، سلطان و استوای پروردگار بر عرش که ملائکه و پیامبرانش را از آن‌جا مخاطب می‌سازد و اوامرش را صادر می‌کند.

هرگاه بنده‌ای به چنان شهودی دست یابد و دریابد که خداوند قیوم است، بر

بندگانش تسلط دارد، بر عرش استواء نموده و به تنهایی مملکت خویش را اداره می‌نماید، امر و نهی می‌کند، پیامبرانش را پی در پی فرستاده و کتاب‌هایش را نازل نموده است، خوشنود و خشمگین می‌شود، عده‌ای را پاداش می‌دهد و گروهی را مجازات می‌نماید، عطا می‌کند و باز می‌دارد، عزت می‌بخشد و خوار و ذلیل می‌سازد، هرگاه بندگان خواستار رحمتش شوند، رحم می‌کند، هرگاه مغفرتش را طلب نمایند آنان را می‌آمرزد، هرگاه چیزی بخواهند عطا می‌کند و هرگاه او را به فریاد بخوانند، اجابت می‌کند و دست آنان را می‌گیرد. خداوندی که بزرگ‌تر، عظیم‌تر، عزیزتر، قدرتمندتر و داناتر از هر کسی و هر چیزی است، صدای بندگان را با اختلاف لهجه‌ها و زبان‌ها و متفاوت بودن درخواست‌هایشان می‌شنود و توجه به بنده‌ای او را از توجه به دیگران باز نمی‌دارد، درخواست‌های مختلف او را به اشتباه نمی‌اندازند و از اصرار درخواست‌کنندگان آزرده نمی‌شود. اگر بندگان آشکارا و یا آهسته و در درون خود با او سخن بگویند، برای او فرقی نمی‌کند، سرّ در نزد او آشکار و غیب در نزد او مشهود است، حرکت آهسته‌ی مورچه‌ی سیاه را در شب ظلمانی بر تخته سنگ سیاه می‌بیند و از تک تک اجزاء درونی آن آگاه است.

پس هرگاه چنین شاهد و تصویری در قلب بنده صورت پذیرد، شواهد دیگر بدون این که از بین بروند، در آن ذوب می‌شوند. این شاهد بزرگ غالب می‌شود و سایر شواهد در زیر مجموعه‌ی آن قرار می‌گیرند. بنده‌ای که به چنین شاهدی دست یابد از سیر و سلوک ویژه‌ای برخوردار می‌شود که دیگران از آن محروم و بی‌بهره هستند.

چنین بنده‌ای در خواب و بیداری، حرکت و سکون و روزه و افطار در حال سیر و سلوک به سوی خداوند است. او در حال و وضعیتی قرار دارد و دیگران در حال و وضعیتی دیگر.

خلاصه این که کشف، شهود و مشاهده در سرای فانی بر شواهد و مثال‌ها و تصاویر علمی واقع می‌شود و مثال اعلی و برتر از آن خداوند است که در سه جای قرآن به آن اشارع می‌کند و می‌فرماید: ﴿وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الأَعْلَىٰ وَهُوَ الْعَزِيزُ

الْحَكِيمُ﴾. «و خدا دارای صفات عالیه است و او با عزت و با حکمت است».[1]
و می‌فرماید: ﴿وَلَهُ الْمَثَلُ الأَعْلَى فِي السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾. «بالاترین صفت در آسمان‌ها و زمین متعلق به خدا است و او بسیار با عزت و اقتدار و سنجیده و کار به جا است».[2]
و می‌فرماید: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾. «هیچ چیز مانند خداوند نیست و او شنوا و بینا است».[3]
این مثل برتر در قلب بندگانی صورت می‌پذیرد که از زاویه‌ی این شاهد و نظر خدا را عبادت می‌کنند و او را دوست می‌دارند و به سوی او باز می‌گردند و همین عامل آنان را بر عبادت، محبت، خشیت و بازگشت به سوی پروردگار برمی‌انگیزد. تفاوت درجات بندگان در این مورد نامحدود است. هر کدام از بندگان در جایگاه مشخصی هستند که از آن تجاوز نمی‌کنند. کامل‌ترین بنده‌ی خدا (حضرت محمدﷺ) در این زمینه اعتراف کرده است که نمی‌تواند حمد و ستایش پروردگارش را برشمارد و خداوند بالاتر از ستایش ستایشگران و سپاس سپاسگزاران است. شاعر می‌گوید:

وَ مَا بَلَغَ الْمُهْدُونَ نَحْوكَ مِدْحَةً ... وَ إِنْ أطنَبُوا إنّ الَّذي فيكَ أعظَمُ
لَكَ الْحَمْدُ كُلُّ الحَمدَ الا مَبْدَأ لَهُ ... وَ لا مُنتَهى وَ اللهُ بِالحَمْدِ أعْلَمُ

«تقدیم کنندگان هرگز نمی‌توانند مدح تو گویند و اگر بسیار به مدح تو بپردازند، باز هم آن اوصافی که در تو است بسیار بزرگ‌تر از آن است. همه‌ی حمد و ستایش‌های بی‌حد و حساب شایسته‌ی تو است و تنها خداوند از حمد و ستایش کامل آگاه است».
پاک و منزه شدن قلب از صفات ناپسند و خواسته‌های پست و خالی شدن آن از تعلق و دلبستگی به غیر خداوند، کرسی و مسندی است که این شاهد بر آن می‌نشیند و در آن قرار می‌یابد. قلبی که آلوده به اخلاق و صفات پست و ناپسند

---
[1]. نحل/۶۰.
[2]. روم/۲۷.
[3]. شوری/۱۱.

و دلبسته‌ی خواسته‌های بی‌ارزش است، چنین شاهدی در آن به پا نمی‌خیزد و شایسته‌ی آن نیست.

نَزِّه فُؤادَكَ عَنْ سِوانَا وَائتِنَا فَجَنَابُنَا حِلٌّ لِكُلِّ مُنَزَّهِ
وَ الصَّبْرُ طِلَّسمٌ لِكَنْزِ لِقَائِنَا مَنْ حَلَّ ذَا الطِّلَّسْمِ فَازَ بِكَنْزِهِ

«قلبت را از اغیار پاک کن و نزد ما بیا، جوار ما برای هر پاکیزه و منزهی آزاد است. صبر طلسمِ گنج دیدار ما است و هر کسی به آن طلسم دست یابد، به گنج می‌رسد».

هرگاه خورشید توحید طلوع کند و پرتوش با روح و نورش با بصیرت تماس یابد، تاریکی‌های نفس و طبع زایل می‌شود و روح در طلب خداوند سمیع و بصیر که چیزی همانند او نیست، به تکاپو می‌افتند. بنابراین قلب در صحرای امر به سفر می‌پردازد و یکی پس از دیگری در منازل بندگی فرود می‌آید و از عبادتی به عبادتی دیگر می‌پردازد و رو به سوی معبود واحدی می‌نماید. پیوسته شواهد صفات در قلب او هستند، هرگاه به خواب غفلت برود بیدار و هوشیارش می‌کنند، هرگاه حرکت کند، او را تشویق می‌نمایند و هرگاه بنشیند او را به پا می‌دارند. اگر در قلب چنین بنده‌ای شاهد و تصویری از ربوبیت و قیومیت خداوند صورت پذیرد، در می‌یابد که همه‌ی امور در دست خداوند است و کسی با او شریک نیست. آیات زیر بیانگر این مطلب هستند: ﴿مَا يَفْتَحِ اللهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِكَ لَهَا وَمَا يُمْسِكْ فَلا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ * يَا أَيُّهَا النَّاسُ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللهِ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ لا إِلَهَ إِلا هُوَ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ﴾. «خداوند هر رحمتی را برای مردم بگشاید، کسی نمی‌تواند از آن جلوگیری نماید و خداوند هر چیزی را که باز دارد و از آن جلوگیری کند، کسی جز او نمی‌تواند آن را رها و روان سازد و او توانا و کار بجاست. ای مردم، نعمتی را که خدا به شما عطا فرموده است یادآوری کنید. آیا جز الله آفریننده‌ای وجود دارد که شما را از آسمان و زمین روزی برساند؟ جز او خدایی وجود ندارد پس با این حال چگونه منحرف می‌گردید».[1]

---

[1]. فاطر/۳ـ۲.

﴿وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللهُ بِضُرٍّ فَلا كَاشِفَ لَهُ إِلا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾. «اگر خداوند زیانی به تو برساند، هیچ کس جز او نمی‌تواند آن را برطرف گرداند و اگر بخواهد خیری به تو برساند هیچ کس نمی‌تواند فضل و لطف او را از تو برگرداند، خداوند فضل و لطف خود را شامل هر کس از بندگانش که بخواهد می‌کند و او دارای مغفرت و مهر فراوان است».[1]

﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللهُ قُلْ أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ إِنْ أَرَادَنِيَ اللهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كَاشِفَاتُ ضُرِّهِ أَوْ أَرَادَنِي بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِكَاتُ رَحْمَتِهِ قُلْ حَسْبِيَ اللهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ﴾. «اگر از مشرکان بپرسی چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده است؟ حتماً خواهند گفت: خدا. بگو: آیا چیزهایی را که به جز خدا به فریاد می‌خوانید چنین می‌بینید که اگر خدا بخواهد زیان و گزندی به من برساند، آن‌ها بتوانند آن زیان و گزند خداوندی را برطرف سازند؟ و یا اگر هدا بخواهد لطف و مرحمتی در حق من روا دارد،آن‌ها بتوانند جلو لطف و مرحمتش را بگیرند و آن را باز دارند؟ بگو: خدا مرا بس است. توکل کنندگان تنها بر او تکیه و توکل می‌کنند و بس».[2]

﴿قُلْ لِمَنِ الأَرْضُ وَمَنْ فِيهَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ * سَيَقُولُونَ للهِ قُلْ أَفَلا تَذَكَّرُونَ * قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ * سَيَقُولُونَ للهِ قُلْ أَفَلا تَتَّقُونَ * قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلا يُجَارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ * سَيَقُولُونَ للهِ قُلْ فَأَنَّى تُسْحَرُونَ﴾. «بگو زمین و کسانی که در زمین هستند از آن چه کسی هستند، اگر دانا و فرزانه‌اید؟ خواهند گفت: (کائنات و از جمله زمین و ساکنان آن) از آن خدایند. بگو: پس چرا نمی‌اندیشید و یادآور نمی‌گردید؟ بگو: چه کسی صاحب آسمان‌های هفتگانه و صاحب عرش عظیم است؟ خواهند گفت: از آن خدا است. بگو: پس چرا پرهیزگاری پیش نمی‌گیرد؟ بگو: آیا چه کسی فرماندهی بزرگ همه چیز را در دست دارد و او کسی است که پناه می‌دهد و کسی را (نمی‌توان) از

[1]. یونس/۱۰۷.
[2]. زمر/۳۸.

(عذاب) او پناه داد، اگر فهمیده و آگاهید؟ خواهند گفت: از آن خدا است. بگو: پس چگونه گول می‌خورید و جادو و جنبل می‌شوید؟».[1]

و اگر شاهدی از الوهیت در قلبش به پا خیزد، امر، نهی، نبوت، کتاب‌ها و ادیان آسمانی، محبت، رضا، کراهیت، بغض، ثواب و عقاب را در آن مشاهده می‌کند. در می‌یابد که اوامر از جانب کسی نازل می‌شوند که بر عرش استوا نموده و اعمال بندگان به سوی او بالا رفته و به او عرضه می‌گردند. در همین دنیا با احسان و در سرای آخرت با شادمانی و بهره‌مند ساختن، نیکوکاران را پاداش می‌دهد و آن چه را که بر اساس امر و شریعت او نیست، چون غبار بر باد می‌دهد.

اگر شاهدی از رحمت در قلبش به پا خیزد همه‌ی هستی را قائم به آن می‌یابد به گونه‌ای که صاحب این صفت همه چیز را با رحمت و علم خود فرا گرفته و رحمتش تا آخرین نقطه‌ی قلمرو علمش، گسترده شده است. بنابراین با رحمت خویش بر عرش خود استواء یافته تا همه چیز را در برگیرد، همان‌طوری که عرشش همه چیز را در برگرفته است و اگر در قلبش شاهد عزت و کبریاء و عظمت و جبروت به پا خیزد، احوال دیگری در آن ایجاد می‌شوند. شواهد سایر صفات نیز به همین صورت هستند و آن چه گذشت اشاره‌ای بیش نیست. کشف و شهود از حد و مرز شواهد تجاوز نمی‌کنند.

---

[1]. مؤمنون/۸۹-۸۴.

٦١. منزلت حیات

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «حیات» است.

صاحب کتاب منازل می‌گوید: آیه‌ی زیر می‌تواند شاهد این مطلب باشد؛ خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ﴾. «آیا کسی که (به سبب کفر و ضلال هم چون) مرده‌ای بوده است و ما او را (با اعطاء ایمان در پرتو قرآن) زنده کرده‌ایم».[1]

وجه استناد به این آیه بسیار واضح است و منظور کسی می‌باشد که به سبب محرومیت از روح علم و هدایت و ایمان قلبش مرده است و خداوند او را با روحی به جز آن چه که جسمش زنده به آن می‌باشد، حیات بخشیده است، یعنی: روح معرفت و شناخت خداوند، توحید، محبت و یکتاپرستی، زیرا حیات واقعی روح تنها همین است، در غیر این صورت از زمره‌ی مردگان به شمار می‌رود. بر همین اساس خداوند چنین افرادی را مرده می‌نامد و می‌فرماید: ﴿أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ﴾.[2] و می‌فرماید: ﴿إِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتَى وَلا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ﴾. «بی‌گمان تو نمی‌توانی مرده‌دلان (زنده نما) را شنوا بگردانی و ندای (دعوت خود) را به گوش کران برسانی، وقتی که پشت می‌کنند و می‌گریزند».[3]

هم چنین وحی را روح می‌نامد، زیرا حیات قلب و روح بدان است. پس می‌فرماید: ﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلا الإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾. «همان‌گونه که به پیغمبران پیشین وحی کرده‌ایم به تو نیز به فرمان خود جان را وحی کرده‌ایم (که قرآن است و مایه‌ی حیات دل‌ها است) تو که نمی‌دانستی کتاب چیست و ایمان کدام ولیکن ما قرآن را نور عظیمی نموده‌ایم که در پرتو آن هر کسی از بندگان خویش را بخواهیم هدایت می‌بخشیم. تو قطعاً به

---

[1]. انعام/۱۲۲.

[2]. انعام/۱۲۲.

[3]. نمل/۸۰.

راه راست رهنمود می‌سازی».[1] پس بیان می‌کند که قرآن «روح» است و حیات دل‌ها به آن بستگی دارد و «نور» است که روشنایی از آن حاصل می‌شود. هم چنین می‌فرماید: ﴿يُنَزِّلُ الْمَلائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لا إِلَهَ إِلا أَنَا فَاتَّقُونِ﴾. «خداوند به دستور خود فرشتگان را همراه با وحی بر هر کس از بندگانش که خود بخواهد نازل می‌کند که جز من خدایی نیست، پس از (غضب و عذاب) من بپرهیزید».[2] و می‌فرماید: ﴿رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ لِيُنْذِرَ يَوْمَ التَّلاقِ﴾. «خدا دارای مقامات والا و کمالات بالا و تخت فرماندهی است و او وحی را به فرمان خود برای هر کس از بندگانش که بخواهد نازل می‌کند تا (مردمان را) از روز رویارویی (ایشان با خداوند برای حساب و کتاب) بترساند».[3] پس وحی حیات روح است همان‌گونه که روح حیات جسم است و هر کس از این روح محروم باشد، حیات سودمند دنیا و آخرت را از دست می‌دهد، در دنیا حیاتی چون بهایم و زندگی تنگ و محدودی دارد و در آخرت نیز در جهنم است به گونه‌ای که مرگ در انتظار او نیست تا به سبب آن از آتش رهایی یابد.

خداوند سبحان زندگی پاکیزه و نیکو را به اهل معرفت، محبت و عبادت اختصاص می‌دهد و می‌فرماید: ﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾. «هر کس چه زن و چه مرد کار شایسته انجام دهد و مؤمن باشد، بدو (در این دنیا) زندگی پاکیزه و خوشایندی می‌بخشیم و (در آن دنیا) پاداش آنان را بر طبق بهترین کارهایشان خواهیم داد».[4] «حیات طیبه» را به قناعت، رضا، رزق و روزی خوب و خرم و غیره تفسیر کرده‌اند، اما منظور از آن حیات و آسایش قلب و شادی روح و روان است که به سبب ایمان، معرفت خدا، محبت او، بازگشت به سوی او و توکل بر او حاصل شده است. حیاتی پاک و نیکوتر از حیات چنین بنده‌ای نیست و هیچ

---

[1]. شوری/۵۲.
[2]. نحل/۲.
[3]. غافر/۱۵.
[4]. نحل/۹۷.

نعمتی جز بهشت بالاتر از نعمتی که به او ارزانی شده است وجود ندارد. یکی از عارفان بزرگ می‌گوید: لحظات و احوالی بر من می‌گذرند که اگر بهشتیان از چنان لحظات و احوالی برخوردار باشند، حقیقتاً در زندگی خوبی به سر می‌برند. دیگری می‌گوید:اوقات و احوالی بر قلب می‌گذرند که بر اثر آن و از شدت خوشحالی به وجد می‌آید.

هرگاه حیات قلب نیکو و طیب باشد، حیات جوارح نیز تحت تأثیر آن قرار می‌گیرند، زیرا قلب سلطان جوارح است. بنابراین خداوند زندگی تنگ و در مضیقه را که در نقطه‌ی مقابل حیات طیبه قرار دارد، نصیب کسانی می‌کند که از ذکر او روی بگردانند.

حیات طیبه و زندگی تنگ، در دنیا و عالم برزخ و سرای ابدیت خواهد بود. نیکان در هر سه سرا در نعمت و آسایش هستند و فاجران در دوزخ رنج و گرفتاری. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَـٰذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ﴾. «به نیکوکاران در این جهان نیکی می‌رسد و سرای آخرت بهتر خواهد بود».[1] و می‌فرماید: ﴿وَأَنِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُمَتِّعْكُمْ مَتَاعًا حَسَنًا إِلَىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى وَيُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ﴾. «و این که از پروردگارتان طلب آمرزش کنید و به سوی او برگردید که خداوند شما را تا دم مرگ به طرز نیکویی بهره‌مند می‌سازد و به هر صاحب فضیلت و احسانی فضیلت و احسانش را می‌دهد».[2] بنابراین ذکر و محبت خداوند و طاعت و عبادت او و روی نمودن به او ضامن بهترین زندگی در دنیا و آخرت است و رویگردانی از خداوند و غفلت از او و معصیت و نافرمانی از او دربردارنده‌ی زندگی سخت و تنگ در دنیا آخرت خواهد بود.

سیراب شدن علما

---

[1]. نحل/۳۰.

[2]. هود/۳.

حیات درجاتی دارد:

از جمله: حیات یافتن به وسیله‌ی علم از مرگ جهل و نادانی، زیرا جهل مرگ جاهلان است. شاعر می‌گوید:

وَ فِي الجَهْلِ ـ قَبلَ المَوتِ ـ موتٌ لأَهْلِهِ
وَ أَجْسَامُهُمْ قَبْلَ القَبْرِ قُبُورُ
وَ أرواحُهُم في وَحشَةٍ مِنْ جُسُومِهِمْ
فَلَيسَ لَهُمْ حَتّي النُّشُورِ نُشُورُ

«جهل برای جاهلان قبل از مرگ، مرگ به همراه دارد و جسم‌هایشان قبل از قبر خاکی، قبر روحشان گشته است. روح جاهلان در جسم‌هایشان احساس تنهایی و وحشت می‌کند و تا روز رستاخیز زنده نخواهد شد».

قلب و روح جاهل مرده‌اند اگر چه بدن او زنده می‌باشد و جسد او قبر متحرکی است که بر روی زمین راه می‌رود. خداوند می‌فرماید: ﴿أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا كَذَلِكَ زُيِّنَ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾. «آیا کسی که (به سبب کفر و ضلال هم چون) مرده‌ای بوده است و ما او را (با اعطاء ایمان) زنده کرده‌ایم و نوری فرا راه او داشته‌ایم که در پرتو آن، میان مردمان راه می‌رود، مانند کسی است که به مثل گویی در تاریکی‌ها فرو رفته است و از آن تاریکی‌ها نمی‌تواند بیرون بیاید همان‌گونه اعمال کافران در نظرشان زیبا جلوه داده شده است».[1]

و می‌فرماید: ﴿وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُبِينٌ * لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾. «ما به پیغمبر شعر نیاموخته‌ایم و شعر سرایی او را نسزد. این (کتاب) جز یادآوری و کتاب خواندنی روشنگر نیست. تا افراد زنده‌ی (بیدار دل) را با آن بیم دهد و بر کافران (اتمام حجت شود و) فرمان عذاب مسلم گردد».[2]

و می‌فرماید: ﴿فَإِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتَى وَلا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ﴾. «تو

[1]. انعام/۱۲۲.
[2]. یس/۷۰ـ۶۹.

(ای پیغمبر) نمی‌توانی صدای خود را به گوش مردگان برسانی (و کافران را مؤمن گردانی) و نمی‌توانی صدا را به گوش کران برسانی، هنگامی که روی بر می‌گردانند و می‌روند».[1]

و می‌فرماید: ﴿وَمَا يَسْتَوِي الأَحْيَاءُ وَلا الأَمْوَاتُ إِنَّ اللهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشَاءُ وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ﴾. «مردگان و زندگان هم مساوی نمی‌باشند. خداوند هر کس را که بخواهد شنوا می‌گرداند و تو نمی‌توانی مردگان آرمیده در گورها را شنوا گردانی».[2] پس آنان را به سبب مرگ قلب‌هایشان به مردگان در گور آرمیده تشبیه کرده است، زیرا روحشان دچار مرگ شده و جسم‌هایشان قبر آن گشته‌اند و همان‌گونه که مردگان در گور چیزی نمی‌شنوند اینان نیز قادر به شنیدن چیزی نیستند و از آن‌جایی که حیات عبارت از حس و حرکت می‌باشد و چنین قلب‌هایی نیز علم و ایمان را احساس نمی‌کنند و برای آن به حرکت در نمی‌آیند، در حقیقت مرده هستند. این مثال تشبیه مرگ قلب به مرگ جسم نیست، بلکه به مرگ حقیقی قلب و روح اشاره می‌کند.

امام احمد در کتاب زهد از سخنان لقمان ذکر می‌کند که به پسرش گفت: «ای فرزندم، با علما بنشین و به آنان نزدیک شود، زیرا خداوند قلب‌ها را با نور حکمت زنده می‌گرداند، همان‌گونه که زمین را با نم نم باران زنده می‌کند». معاذبن جبل نیز می‌گوید: «علم بیاموزید، زیرا علم آموزی سبب خشیت در برابر خداوند و طلب آن عبادت و مرور و به ذهن سپردن آن تسبیح، جستجوی آن جهاد، آموزش آن صدقه و بذل آن به اهلش باعث تقرب است، زیرا علائم راهنمایی حلال و حرام و چراغ‌هایی برفراز راه اهل بهشت است. علم مونس و هم صحبت تنهایی، همراه و همدم غربت، راهنمای فرد در خوشی و ناخوشی، سلاحی برنده در برابر دشمنان و زینت در نزد دوستان است. خداوند به وسیله‌ی علم اقوامی را رفعت می‌بخشد و آنان را پیشوایانی در مسیر خیر قرار می‌دهد که دیگران از آنان دنباله‌روی می‌کنند و رأی و نظرشان را حجت می‌دانند، ملائکه مشتاق دوستی با آنان می‌شوند، با بال‌های خود آنان را نوازش می‌کنند، همه‌ی

---

[1]. روم/۵۲.
[2]. فاطر/۲۲.

موجودات ـ ماهیان و جانوران دریایی، درندگان و حیوانات خشکی ـ همگی برای آنان طلب مغفرت می‌نمایند، زیرا علم حیات قلب، رهایی بخش از مرگ جهل و چراغ پرفروزی در برابر دیدگان در تاریکی‌ها است. بنده به وسیله‌ی علم به منزلت ابرار و درجات والا در دنیا و آخرت دست می‌یابد. تفکر در علم برابر با روزه‌داری و مدارسه‌ی آن مساوی با شب زنده‌داری است. به سبب آن صله‌ی رحم به جای آورده می‌شود و حلال و حرام شناخته می‌شوند. علم پیشوای عمل است و عمل تابع آن می‌باشد. به سعادتمندان الهام می‌شود و اشقیا از آن محروم می‌مانند». طبرانی و ابن‌عبدالبر و دیگران آن را روایت کرده‌اند. به صورت مرفوع از پیامبر خداﷺ نیز روایت شده است.

همت‌های سرزنده

یکی دیگر از درجات حیات، حیات همت و اراده می‌باشد. ضعف اراده و طلب از ضعف حیات قلب نشأت می‌گیرد و به هر اندازه حیات قلب کامل‌تر باشد، به همان اندازه نیز همت بلندتر و اراده و محبت نیرومندتر می‌شوند، زیرا اراده و محبت، پس از احساس مراد و مقصود و پس از سلامت قلب از آفت‌هایی که مانع طلب آن می‌شوند، قرار می‌گیرند. پس ضعف طلب و سستی همت یا به دلیل نقص درک و احساس و یا به علت وجود آفت‌های مخل حیات می باشد. بنابراین شدت احساس و قدرت اراده، دلیل قوت حیات هستند و ضعف آن دو، دلیل ضعف حیات می‌باشد. اگر چه بلند همتی، اراده‌ی راستین و طلب نشانه‌ی حیات می‌باشد. از طرفی دیگر سبب دستیابی به کامل‌ترین و پاکیزه‌ترین حیات و زندگی به شمار می‌روند، زیرا حیات طیبه با همت بلند، محبت راستین و اراده‌ی خالصانه حاصل می‌شود و حیات طیبه به میزان آن‌ها بستگی دارد. پست و بی‌ارزش‌ترین حیات مربوط به کسانی است که دارای همت‌های پست و محبت و طلب سست و ضعیف هستند. حیات حیوانات بهتر از حیات چنین افرادی است. شاعر می‌گوید:

نَهَارُكَ يَا مَغْرُورُ سَهْوٌ وَ غَفْلَةٌ   وَ لَيْلُكَ نَومٌ و الرَّدي لَكَ لازِمُ
وَ تكدَحُ فِيمَا سَوْفَ تُنكِرُ غِبَّهُ   كَذلِكَ في الدُّنيا تَعِيشُ البَهَائمُ

تُسَرُّ بِما یَفنی وَ تَفرَحُ بالمُنی   کما غُرَّ باللّذاتِ ـ في النومِ ـ حالِمُ

«ای بنده‌ی مغرور، روزهای تو در سهو و غفلت و شب‌هایت در خواب سپری می‌شوند در حالی که از مرگ گریزی نیست و برای چیزی که نتیجه و سرانجامش ناپسند است تلاش می‌کنی و حیوانات نیز در دنیا این‌گونه زندگی می‌کنند. از چیزهای فانی شادمان و به آرزوها دل خوش کرده‌ای همان‌طوری که شخص از خواب خوشی که می‌بیند و به لذت آن فریفته می‌شود».

خلاصه این که حیات قلب به وسیله‌ی علم، اراده و همت حاصل می‌شود و هرگاه چنین چیزهایی در کسی یافت شوند، می‌توان گفت: او از قلبی زنده برخوردار است. هم چنین حیات قلب از ذکر مداوم و ترک گناهان حاصل می‌شود، همان‌گونه که عبدالله‌بن مبارک (رح) می‌گوید:

رأیتُ الذّنوب تُمیتُ القُلُوبَ   وَ قَد یُورثُ الذُّلَّ اِدمانُها
و ترکُ الذّنوبِ حیاةُ القلوبِ   وَ خیرٌ لِنَفسِکَ عِصیانُها
وَ هَل أفسَدَ الدّینَ إلاَّ المُلُوُ   کُ و أحبارُ سوءٍ و رُهبانُها؟
وَ باعُوا النّفوسَ وَ لَم یَربَحُوا   وَ لَم یَغلُ في البَیعِ أثمانُها
فَقَد رَقَعَ القومُ في جیفَةٍ   یَبِینُ لِذي اللُّبِّ خُسرانُها

«می‌بینم که گناهان قلب را می‌میرانند و مداومت بر آن ذلت و خواری به بار می‌آورد. ترک گناه نیز سبب حیات قلب‌ها است و خیر و صلاح شخص در سرپیچی از نفس می‌باشد. آیا کسانی جز حاکمان، احبار و راهبان بد دین را به تباهی کشیده‌اند؟ آنان جان و نفس خود را (به کالای بی‌ارزش) فروخته و سودی حاصل نکرده‌اند و در برابر آن چیزی به دست نیاورده‌اند. به راستی که این افراد بر لاشه‌ی مرداری شروع به خوردن کرده که زیان‌آور بودنش در نزد خردمندان واضح و آشکار است».

همان‌طوری که خداوند سبحان حیات بدن را خوردن و آشامیدن قرار داده است، به همان‌گونه حیات قلب را در ذکر مداوم، بازگشت به سوی خدا، ترک گناهان و پرهیز از غلبه‌ی غفلت بر قلب قرار داده است. دلبستگی به رذیلت‌ها و شهوات و امیال نفسانی بازدارنده، به سرعت حیات قلب را ضعیف می‌سازند و این ضعف

به تدریج او را به چنگ مرگ می‌اندازد. نشانه‌ی مرگ قلب آن است که به معروف و منکر اهمیت ندهد، همان‌گونه که عبدالله‌بن مسعودﷺ گفت: آیا می‌دانید منظور از «میت القلب» در بیت زیر چه کسانی هستند؟

لَیْسَ مَنْ ماتَ فاستراحَ بِمَیِّتٍ   إنّما المَیْتُ مَیْتُ الأحیاءِ

«کسی که مرده و در گور آرمیده است، مرده نیست، بلکه مرده‌ی حقیقی مرده‌ای در میان زندگان است».

پرسیدند: منظور چه کسانی هستند؟ گفت: کسی که هیچ معروفی را معروف (پسندیده) و هیچ منکری را زشت نشمارد.

انسان کامل کسی است که از مرگ قلبش بیم دارد نه از مرگ جسمش، زیرا بسیاری از مردم از مرگ جسم‌هایشان بیم دارند و به مرگ قلب‌های خود اهمیت نمی‌دهند و جز حیات جسم، حیات دیگری نمی‌شناسند. این نتیجه‌ی مرگ قلب و روح آنان می‌باشد. زندگی معمولی همانند سایه‌ای گذرا است یا گیاهی که سریع پژمرده می‌شود و یا خواب و خیالی است که واقعی پنداشته می‌شود، اما هرگاه شخص بیدار شود به خیالی بودن آن پی می‌برد. عمربن خطابﷺ می‌گوید: «اگر دنیا ـ از اول تا به آخر ـ به یک شخص داده شود و سپس مرگش فرا برسد، به منزله‌ی کسی است که در خواب چیز خوشحال کننده‌ای می‌بیند و سپس بیدار می‌شود و در می‌یابد که چیزی در دست او نیست». گفته‌اند: «مرگ دو نوع است: مرگ ارادی و مرگ طبیعی. پس هر کس به صورت ارادی نفس خود را بمیراند، مرگ طبیعیش حیات او خواهد بود». یعنی: مرگ ارادی قلع و قمع شهوات و تمایلات پست نفسانی و فرونشاندن لهیب آن و آرام نمودن هیجانات تلف کننده‌ی آن است که در این صورت روح و قلب برای شناخت و اندیشه در آن چه سبب کمال بنده می‌گردد و نیز برای پرداختن به آن فراغت می‌یابند و بنده در می‌یابد که ترجیح دادن زندگی زودگذر بر زندگی دائمی و سرشار از لذت، بزرگ‌ترین زیان می‌باشد. اما اگر امیال نفسانی قد علم کنند و لذت‌ها برتری جویند و غرایض و طبایع غالب و حاکم شوند، در آن صورت قلب یا اسیر و خوار و ذلیل خواهد شد یا از سرزمین و قرارگاه خویش که تنها در آن آرام و قرار می‌یابد، آواره می‌شود و یا کشته می‌شود و می‌میرد که در آن

صورت مرده را از نیشتر مترسانش. بهترین حالت برای قلب آن است که همیشه در میدان نبردی باشد که هر بار با پیروزی یا شکست همراه است. اگر بنده‌ای مرگ طبیعیش فرا برسد، پس از آن حیات روحش به سبب علوم سودمند و اعمال نیک و احوال فاضله‌ای خواهد بود که با کشتن نفس به آن دست یافته است و حیات او در آن هنگام، به مرگ ارادی‌اش در سرای فانی بستگی دارد.
این نکته را تنها خردمندان درک می‌کنند و تنها کسانی به مقتضای آن عمل می‌نمایند که از همت‌های بلند و نفس‌های تزکیه شده و ذلت ناپذیر برخوردار هستند.

حیاء حرکت است

یکی دیگر از درجات حیات، حیات اخلاق و صفات پسندیده می‌باشد که حیاتی پایدار برای شخص به شمار می‌رود. چنین بنده‌ای برای ترقی در درجات کمال تکلف نمی‌ورزد و این کار بر او مشقت‌آور نیست، زیرا اخلاق و صفاتش چنین چیزی را اقتضا می‌کنند، به گونه‌ای که اگر این حالت از او جدا شود، در حقیقت از طبع و سرشت خود جدا گشته است. پس کسی که خوی و سرشت او بر حیاء، عفت، جود، سخاوت، مروت، صدق، وفا و غیره استوار است، حیاتش کامل‌تر از بنده‌ای است که نفس خود را مقهور می‌سازد و بر طبایعش غالب می‌شود تا مثل او شود. اولی همانند کسی است که از بیماری رهایی یافته است اما دومی به منزله‌ی کسی است که عوامل بیماری‌زا بر او عارض می‌شوند و برای علاج خود با داروهای مناسب و غلبه بر آن عوامل تلاش می‌کند.
هر اندازه این اخلاق در شخص کامل‌تر باشند به همان اندازه نیز حیاتش ریشه‌دارتر و قوی‌تر خواهد بود. بنابراین صفت «حیاء» در حقیقت و از لحاظ اسمی از «حیات» مشتق شده است. کسی که حیاتش کامل‌تر باشد، صفت حیاء او نیز کامل‌تر است و نقص حیاء دلیل بر نقص حیات می‌باشد، زیرا اگر روح بمیرد زشتی‌ها آن را دردمند نمی‌سازند و از زشتی شرم و حیاء نمی‌کند، اما اگر حیاتش کامل باشد از زشتی به درد می‌آید و از آن حیاء می‌نماید. سایر اخلاق فاضله و صفات پسندیده نیز به همین صورت تابع شدت و ضعف حیات هستند. بنابراین

حیات شجاع کامل‌تر از حیات ترسو و حیات سخاوتمند و با ذکاوت کامل‌تر از حیات شخص بخیل و سفیه می‌باشد. بر همین اساس از آن‌جایی که انبیاء از کامل‌ترین حیات برخوردار هستند. ـ تا جایی که شدت و قدرت حیات آنان مانع فاسد و پوسیده شدن جسم‌هایشان پس از مرگ می‌شود ـ اخلاق آنان نیز از همه کامل‌تر می‌باشد، سپس اخلاق کسانی کامل‌تر است که به آنان شباهت بیشتری داشته باشند.

اگر به حیات کسی بنگریم که بیهوده و بسیار سوگند می‌خورد، پست و ناسزاگو، سخن چین و دو به هم زن است، مانع هرگونه نیکی و تجاوزکار و گناه‌کار می‌باشد، آن را در مقایسه با حیات شخص جواد، شجاع، نیک رفتار، عادل، پاکدامن و نیکوکار هم چون مرده‌ای می‌بینیم.

«بسط» از جمله‌ی ارزشمندترین این اخلاق و قدرتمندترین آن‌ها در صفت حیات به شمار می‌رود، همان برخورد و رفتاری که پیامبر خداﷺ با اصحاب، اهل خود و افراد دور و نزدیک داشته و عبارت است از: سعه‌ی صدر، گشاده‌رویی، حسن خلق، سلام کردن بر همه، ایستادن بنا به درخواست کسی، مزاح با کوچک و بزرگ، اجابه‌ی دعوت و نرم‌خویی به گونه‌ای که هر صحابه‌ای می‌پنداشت محبوب‌ترین شخص در نزد او است. واجبات، مستحبات و امور مباحی در این عرصه هستند که شخص را بر آن دو (حیاء و بسط) یاری می‌کنند.

در میان بندگان کسانی هستند که خداوند آنان را توفیق داده و از این خلق نبوی (بسط) بهره‌ای برده‌اند. خداوند بسط (سعه‌ی صدر و گذشت و رفتار مسامحت‌آمیز) بنده با مردم را رحمتی از جانب خود می‌داند و می‌فرماید: ﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ﴾. «از پرتو رحمت الهی است که تو با آنان نرمش نمودی و اگر درشت خوی و سنگدل بودی از پیرامون تو پراکنده می‌شدند».[1]

خداوند سبحان در رفتار با بندگان به آنان سعه‌ی صدر (بسط) بخشیده است تا سالکان به آنان اقتدا نمایند و سرگشتگان به وسیله‌ی آنان راه یابند و بیماران از

---

[1]. آل‌عمران/۱۵۹.

آنان شفا جویند و بندگان در تاریکی‌های طبایع و هوا و هوس از نور هدایت، خیرخواهی و معرفت آنان روشنایی طلب نمایند. بنابراین سالکان در سکوت خود به آنان اقتدا می‌نمایند و هرگاه به سخن آیند از کلمات و سخنانشان استفاده می‌کنند، زیرا از آن‌جایی که حرکات و سکنات آنان با طلب یاری از خدا و به خاطر رضایت خدا و بر اساس اوامر خدا صورت می‌پذیرد، پس قلوب بندگان صادق را به سوی خود می‌کشاند. به وسیله‌ی آنان سرگشتگان راه می‌یابند، توقف‌کنندگان به حرکت می‌افتند، کجروان به راه راست باز می‌گردند، رویگردانان روی می‌نمایند، ناقصان کامل می‌شوند، از دین برگشتگان باز می‌گردند و ضعیفان قوی می‌شوند.

اینان حقیقتاً جانشینان پیامبران و صاحبان بینش و یقین هستند و بصیرت و بینایی را در خود جمع کرده‌اند. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ﴾. «و از میان بنی‌اسرائیل پیشوایانی را پدیدار کردیم که به فرمان ما راهنمایی می‌نمودند، بدان‌گاه که بنی‌اسرائیل شکیبایی ورزیدند و به آیات ما ایمان کامل پیدا کردند».[1] بنابراین به وسیله‌ی صبر و یقین به درجه‌ی امامت در دین دست یافته‌اند.

علما به سه گروه تقسیم می‌شوند:

گروه اول: عالمانی که خود و دیگران از نور علمشان بهره‌مند می‌شوند. این گروه جانشینان و وارثان پیامبرانند.

گروه دوم: عالمانی که تنها خود از نور علمشان بهره می‌برند و دیگران از آن استفاده نمی‌کنند. این گروه اگر چه کوتاهی نکرده‌اند، اما نفعشان تنها در خودشان خلاصه می‌شود و با گروه اول فاصله بسیار زیادی دارند.

گروه سوم: عالمانی که نه تنها دیگران، بلکه خودشان نیز از نور علمشان بهره‌ای نمی‌برند. علم این گروه وبال گردنشان می‌شود. بسط (سعه‌ی صدر و تسامح) این افراد با مردم فتنه و امتحانی برای آنان است، اما برای گروه اول رحمتی از جانب پروردگار بر آنان می‌باشد.

---

[1]. سجده/۲۴.

با وجود این رازهایشان مستور و پوشیده می‌ماند و آن را برای کسانی که با تسامح و حالت «بسط» با آنان رفتار می‌کنند، آشکار نمی‌سازند. اگر چه بسط مقتضی الفت و مطلع شدن طرفین از اسرار یکدیگر است، اما هرگز نباید مخاطب خود را از سرّ خود با خداوند آگاه سازند، بلکه باید او را جذب کنند و بر سر شوق آورند و سرّی را که خداوند در آنان به ودیعه نهاده است، حفظ نمایند و آن را در معرض باز گرداندن قرار ندهد.

لذت وصال سالک را به از سرگیری سیر و سلوک فرا می‌خواند

یکی دیگر از درجات حیات، حیات شادی و سرور به پروردگار است. چنین حیاتی پس از دست یافتن به مطلوب و مقصودی است که روشنی بخش چشم طالب است، مقصودی که بدون آن هیچ حیاتی سودمند نیست. حیاتی که همه‌ی مردم درباره‌ی آن زمزمه می‌کنند و جز تعداد بسیار اندکی، اکثر آنان به بیراهه رفته و به راهی قدم نهاده‌اند که نه تنها آنان را به مقصود نمی‌رساند، بلکه سر از جای دیگری در می‌آورند.

پس همه‌ی مردم خواستار چنین حیاتی هستند، اما بسیاری از آنان از آن محروم می‌مانند.

سبب محرومیت آنان ضعف عقل، تشخیص، بصیرت، همت و اراده می‌باشد، زیرا ماده‌ی آن بصیرت تیز و همت نقد کننده و خرده‌گیر است. بصیرت نیز همانند بصر (چشم) کور، ناقص، کم سو، تار و بیمار می‌شود. این آفت‌ها ممکن است در ابتدا همراه آن بوده و یا بر اثر عوارض اکتسابی ایجاد شده باشند.

پس این مرتبه از حیات بالاترین درجه‌ی آن به شمار می‌رود، اما کسی که خردش در سرزمین شهوات اسیر شده و امید و آرزویش مرهون لذت جویی است و رفتار و سلوکش به بدترین عادات و پسندها خو گرفته و دینش به سبب گناهان و مخالفت‌ورزی‌ها فرسوده شده و همتش در محدوده‌ی امورات پست و بی‌ارزش توقف نموده است و عقیده‌اش برگرفته از تعالیم نوربخش نبوت نمی‌باشد، چگونه می‌تواند به چنین حیات با ارزشی دست یابد؟

چنین کسی در شهوات فرو رفته، در شبهات سرگردان شده، از نصیحت گرانِ

دلسوز رویگردانده، بر مُرشد و راهنما اعتراض نموده، از خوشی‌های واقعی چشم فرو بسته و قلبش در هر دشت و بیابانی سرگردان شده است. اما اگر از نفس خود می‌برید و از مشارکت هم نوعان دوری می‌جست و از تنگنای جهل به عرصه‌ی علم قدم می‌نهاد و از زندان هوس به گستره‌ی هدایت وارد می‌شد و از نجاست نفس به عالم پاک روحانی منتقل می‌شد، انس و الفتی را مشاهده می‌کرد که با نشأت، ازدیاد، رشد و قوت آن، نشأت، ازدیاد، رشد و قوت می‌یافت. و در نزد خود و هم نوعان خود شرافت و بزرگی می‌یافت، زیرا خاری را که در چشم بصیرتش بوده است برکنده و شکاف و گسستگی حلقه‌های ایمانش را ترمیم کرده و مرض کشنده‌ای را درمان کرده است.

اگر کسانی بگویند: به حیات ناشناخته‌ای در میان مردگان به ظاهر زنده اشاره نمودی، پس آیا ممکن است راهش را توصیف کنی تا به مقداری از آن دست یابیم، زیرا دریافته‌ایم که حیاتی هم چون حیوانات و چهارپایان داریم و چه بسا حیات آن‌ها به سبب خالی بودن از ناملایمات و عواقب و سرانجام ناخوشایند، از ما بهتر باشد؟

در پاسخ باید گفت: به خدا سوگند اشتیاق شما به چنین حیاتی و طلب علم و شناخت در مورد آن، نشانه‌ی حیات شما می‌باشد و در زمره‌ی چنین مردگانی قرار نمی‌گیرید.

اما سرآغاز راه آن است که بنده خدا را بشناسد و در راهی قدم بگذارد که او را به خدا می‌رساند و تاریکی‌ها و گمراهی‌های طبع را با پرتو بصیرت بسوزاند، بنابراین شاهد و تصویری از آخرت در قلبش صورت می‌پذیرد که کاملاً به سوی آن گرایش می‌یابد و از تعلقات زودگذر دوری می‌جوید و در صدد توبه‌ی صحیح برمی‌آید و اوامر و دستورات ظاهری و باطنی را اجرا می‌کند و منهیات ظاهری و باطنی را ترک می‌نماید.

سپس پاسبانی در قلبش به پا می‌خیزد و اجازه نمی‌دهد گامی بردارد که مورد پسند خداوند نیست یا فایده‌ای در برندارد. بدین سبب قلبش از نفس و وسوسه‌های آن پاک می‌شود و با پرداخت فدیه خود را از اسارت می‌رهاند و آزاد می‌گردد. در این هنگام قلبش برای ذکر و محبت پروردگار و توبه و بازگشت به

سوی او فارغ می‌شود و از گیرودار طبایع و نفس، به سوی فضای خلوت با پروردگار و ذکر او می‌گریزد.

شاعر می‌گوید:

وَ أخرُجُ مِن بَيْنِ البُيوتِ لَعَلَّني   أُحَدِّثُ عنكَ النَّفسَ في السِّرِّ خالياً

«از میان خانه‌ها خارج می‌شوم، شاید که (فرصتی یابم و در عالم) سرّ و به تنهایی در مورد تو با نفس خودم سخن بگویم».

در این هنگام قلب، خاطر، اندیشه و احساسش بر اراده (خواستن) و طلب پروردگار و اشتیاق به او متمرکز می‌شوند.

هرگاه بنده‌ای در این مورد صادقانه عمل کند، محبت پیامبرﷺ به او عطا می‌شود و روحانیت آن بر قلبش غلبه می‌کند، در نتیجه او را امام، معلم، استاد و الگوی خویش قرار می‌دهد، همان‌گونه که خداوند او را پیامبر و راهنما قرار داده است. بنابراین سیره (سلوک، رفتار و شیوه‌ی زندگی) و اصول کار و بار و کیفیت نزول وحی بر او را مطالعه می‌کند و با صفات و اخلاقش و آداب و حرکات و سکنات و خواب و بیداریش و نحوه‌ی معاشرت با خانواده و یاران و روش عبادتش آشنا می‌شود، تا جایی که احساس می‌کند به همراه صحابه و در خدمت پیامبرﷺ است.

هرگاه قلبش در چنین حالتی استقرار یابد، دروازه‌ی فهم آن چه بر پیامبرﷺ نازل شده است، به رویش گشوده می‌شود، به گونه‌ای که اگر سوره‌ای را تلاوت کند، قلبش مفهوم و مقصود آن و علت نزولش را درک می‌کند و به اخلاق، صفات و افعال ناپسندی که در آن ذکر شده‌اند، پی می‌برد و برای رهایی از آن‌ها به تلاش و تکاپو می‌افتد، همانند کسی که برای رهایی از یک بیماری کشنده تلاش می‌کند. هم چنین صفات و افعال پسندیده‌ی مربوط به آن را مشاهده می‌کند و برای به کمال رساندن آن‌ها در خود تلاش می‌کند.

هرگاه به چنین درجه‌ای برسد، در قلبش چشم دیگری گشوده می‌شود که به وسیله‌ی آن صفات پروردگار را مشاهده می‌کند، به گونه‌ای که انگار با چشم سر می‌نگرد، چنین بنده‌ای علو و برتری پروردگار بر بندگانش، استوای او بر عرش عظیم، صدور اوامر از جانب او و مبنی بر اداره‌ی امور هستی، سخن گفتن با

ملائکه‌ی وحی، فرستادن جبرئیل و نزول وحی بر هر کدام از بندگانش که بخواهد (به عنوان پیامبران) و بالا رفتن همه‌ی امور به سوی او و عرضه شدن بر او را مشاهده می‌کند.

پس قلبش پروردگاری را می‌بیند که بر بندگانش چیره و مسلط است، پیامبران را مبعوث می‌کند، کتاب‌هایش را فرو می‌فرستد، مورد اطاعت و پرستش بندگان خویش است، مثل و مانند و همتا و شریکی ندارد، همه‌ی امور در دست اوست و در هیچ امری شریکی ندارد. پروردگاری که به حکمرانی و تدبیر امور می‌پردازد، پروردگاری که همه‌ی حرکات، سکنات، نفع، ضرر، منع، عطا، قبض و بسط تنها به قدرت و تدبیر او صورت می‌پذیرد. پروردگاری را مشاهده می‌کند که هستی قائم به او است اما او قائم به ذات خویش می‌باشد.

هرگاه قلبش در این حالت مستقر شود، صفت «حیات» را که مصحح همه‌ی صفات کمال است، مشاهده می‌کند، صفتی که کمال آن مستلزم کمال سمع، بصر، قدرت، اراده، کلام و سایر صفات کمال می‌باشد. هم چنین صفت «قیومیت» پروردگار را که مصحح همه‌ی افعال است، مشاهده می‌کند. پس حیّ قیوم کسی است که همه‌ی صفات کمال را دارا است و هر چه را بخواهد انجام می‌دهد.

هرگاه قلب بنده در این حالت نیز مستقر شود، مشهد و دیدگاه «قرب و معیت» به رویش گشوده می‌شود.

بنابراین خداوند سبحان را در نزدیکی و همراهی خود می‌یابد با وجود این که بر آسمان‌های هفتگانه و بر عرش عظیم است و از بندگانش جدا است و به آفرینش و تدبیر امور و خلق و امر می‌پردازد، در نتیجه ـ همراه با تعظیم و بزرگداشت ـ نسبت به این صفت انس می‌یابد. پس از آن که احساس تنهایی و بی‌کسی نموده است، اکنون با این صفت انس می‌یابد و پس از ضعف و ناتوانی قوت می‌گیرد و پس از حزن و اندوه شادی می‌یابد و پس از آن که از این صفت محروم بوده است، اکنون از آن بهره‌مند شده است. در این هنگام مزه‌ی حدیث قدسی زیر را احساس می‌کند که می‌فرماید: «وَ لا یَزالُ عبدي یَتَقَرَّبُ إلَيَّ بِالنّوافِلِ حتّی أُحِبَّهُ فَإذَا أَحْبَبْتُهُ کُنتُ سَمْعَهُ الّذي یَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الّذي یُبصِرُبه وَ یَدَهُ الّتي یَبْطِشُ بِهَا وَ رِجلَهُ

التَّي يَمْشِي بِهَا وَ لَئِن سَأَلَنِي لأُعطِيَنَّهُ وَ لَئِنْ استَعاذَنِي لأُعِيذَنَّهُ». «و پیوسته بنده‌ام با انجام نوافل به من تقرب می‌جوید تا این که او را دوست می‌دارم، پس آن‌گاه که او را دوست داشتم، گوش او می‌شوم که با آنان می‌شنود و چشم او که با آن می‌بیند و دست او که با آن (کار می‌کند و) قدرتش را به کار می‌گیرد و پای او که با آن راه می‌رود و اگر از من درخواست کند به او عطا می‌کنم و اگر به من پناهنده شود، او را پناه می‌دهم».

به طور کل پاک‌ترین حیات، حیات چنین بنده‌ای می‌باشد، او هم محب است و هم محبوب، هم پروردگار به او نزدیک است و هم او به پروردگار، هم چنین به سبب استیلای کامل محبوب بر قلبش و ذکر پیوسته‌ی او و متمرکز شدن هم و غمش بر کسب رضایت او، محبوب به منزله‌ی چشم، گوش، دست و پای بنده که وسایل ادراک، عمل و تلاش او هستند، در آمده است: او با پروردگارش می‌شنود، با او می‌بیند، با او قدرتش را به کار می‌گیرد و با او راه می‌رود.

اگر درک مفهوم این سخن برای کسی مشکل است و نمی‌تواند دریابد که محب به سبب کمال محبت می‌تواند با محبوب خویش بشنود، ببیند، راه برود و توانش را به کار گیرد، در حالی که محبوب بسیار دور است، پس باید از این نکته دست بدارد و آن را به اهلش واگذارد.

حَلَّ الهَوى لأُناسٍ يُعرَفُونَ بِهِ　　قَد كابَدُوا الحُبَّ حتّى لانَ أَصعَبُهُ

«عشق را به کسانی بسپار که به آن شناخته شده هستند، آن کسانی که بر عشق پایداری کرده و سختی آن را آسان نموده‌اند».

همت سالک در دو چیز منحصر می‌شود: فارغ و متمرکز نمودن قلب بر صداقت در محبت و مبذول داشتن سعی و تلاش در فرمانبرداری. او پیوسته این‌گونه است تا این که شواهد معرفت و آثار اسماء و صفات بر نهانش نمایان می‌شوند، اما گاهی این مسائل بر او پوشیده و گاهی آشکار می‌گردند. از دید جُود آشکارند، اما به حکم سستی و رکود گاهی پنهان می‌شوند. سستی و رکود امری لازم برای بنده می‌باشد. هر تلاش و جریانی اوج و شور و نشاطی دارد و هر نشاطی دچار رکود و وقفه می‌شود. بالاترین درجه‌ی وقفه مربوط به وحی است که مربوط به پیامبران می‌باشد. سپس سستی و رکود حال که مربوط به عارفان و

سستی و رکود همت که مربوط به مریدان و سستی عمل که مربوط به عابدان است قرار دارد. در این وقفه‌ها و رکودها، حکمت‌ها و مرحمت‌ها و شناخت‌های بسیاری نهفته می‌باشد. سالک به ارزش نعمت پی می‌برد، شور و شوقش روح تازه‌ای می‌گیرد و نسبت به آن اظهار وجد و دلدادگی می‌کند و غیره.

پیوسته این شواهد تکرار می‌شوند تا این که ثبات می‌یابند و قلب رنگ و بوی آن‌ها را به خود می‌گیرد. و وقفه و رکود نه تنها حالت بازدارندگیش را از دست می‌دهد، بلکه به نعمتی تبدیل می‌شود که سالک در آن راحتی می‌یابد و دمی می‌آساید.

همت محب آن‌گاه که روحش به محبوب وابسته شود، در پی آن است که بر محبتش بیفزاید و اسباب و عوامل تقویت آن را فراهم سازد. سپس از این مرحله فراتری می‌رود و تلاش می‌کند تا محبت محبوب را به سوی خود جلب کند و مورد محبت او واقع گردد. در این حالت سالک طلب اول را از دست نمی‌دهد، بلکه در طلب دومش مندرج می‌شود و همتش به هر دو طلب تعلق می‌گیرد و بدین‌ترتیب به منزلتی دست می‌یابد که محبوب خدا می‌گردد، همان‌طوری که در حدیث قدسی آمده است: «فَإذا أَحْبَبْتُه كُنتُ سَمْعَهُ الذي يَسْمعُ بِه وَ بَصَرهُ الّذي يُبْصِرِ بِهِ». بنابراین او برای حفظ محبتش به پرودگار و جلب محبت پروردگار به سوی خود، تقرب می‌جوید.

در این هنگام کمر همت می‌بندد تا با انجام انواع عبادت‌ها محبوب پروردگارش شود؛ قلبش با محبت، توبه، بازگشت، توکل، خوف و رجا، زبانش با ذکر و تلاوت کلام او و اعضا و جوارحش با طاعت و عبادت. بنابراین برای نزدیک شدن به پروردگار سستی و رکود به او راه نمی‌یابد.

این سیر و سلوکی است که سالک را به این درجه می‌رساند و تنها از این دروازه و این راه می‌توان به چنین غایت و سرانجامی رسید. در این هنگام، در سیر و حرکتش، همه‌ی متفرقات سلوک برای او جمع می‌گردند، از قبیل: حضور (قلب و ذهن)، هیبت، مراقبت، بیرون راندن خیال و تخلیه‌ی باطن.

محب در ابتدا با اعمال ظاهری شروع به تقرب می‌نماید که این ظاهر تقرب است، سپس از این مرحله به حال تقرب ترقی می‌کند که عبارت است از کشانده

شدن و مجذوب محبوب شدن با تمام وجود: با روح، قلب، عقل و جسم. سپس به حال احسان قدم می‌گذارد، خدا را طوری عبادت می‌کند که گویی او را می‌بیند و در این صورت در باطن خود با اعمال قلب از جمله: محبت، توبه، بازگشت، تعظیم، بزرگداشت و خشیت به خدا تقرب می‌جوید و در نتیجه‌ی آن روحیه‌ی بذل جان و محبت محبوب بدون تکلف در درونش برانگیخته می‌شود و به تبع آن روح، جان، اراده و اعمالش را نه از روی تکلف، بلکه از سرِ حال نثار محبوب می‌نماید.

هرگاه محب این حالت را دریابد به حال تقرب و سرّ و ماهیت آن دست یافته و اگر چنین حالتی را درک نکند، تنها با زبان و اعضای ظاهریش تقرب جسته است. پس باید این وضعیت را ادامه دهد و با تکلف و به وسیله‌ی اذکار و اعمال عبادی تقرب جوید به این امید که به حال قرب دست یابد.

در ماورای این قرب باطنی، امر دیگری نهفته می‌باشد که جز با عبارات نزدیک‌ترین بنده به پروردگار نمی‌توان آن را به زیبایی بیان کرد، آن‌جایی که حضرت محمدﷺ در یک حدیث قدسی از جانب پروردگارش می‌گوید: «مَنْ تَقَرَّبَ مِنّي شِبْراً تَقَرَّبْتُ مِنهُ ذِراعاً وَ مَنْ تَقَرَّبَ مِنّي ذِراعاً تَقَرَّبْتُ مِنهُ بَاعاً وَ مَنْ أتَاني يَمْشي أتَيْتُهُ هَرْوَلَةً». «هر کس وجبی به من نزدیک شود، من یک ذراع به او نزدیک می‌شوم و هر کس ذراعی به من نزدیک شود، من یک باع به او نزدیک می‌شوم و هر کس به سوی من قدم گذارد، من هروله کنان به سویش می‌شتابم». چنین سالکی در درون خود حقیقتاً طعم معنی و مفهوم این حدیث را احساس می‌کند.

در این حدیث سه درجه‌ی تقرب را ذکر کرده و به درجات پایین‌تر و بالاتر از آن اشاره نموده است.

خداوند به تقرب یک وجبی بنده و تقرب یک ذراعی پروردگار در مقابل آن اشاره می‌کند و هرگاه بنده مزه‌ی این تقرب را بچشد، به تقرب بیشتری که به اندازه‌ی یک ذراع است، دست می‌یابد و در مقابل مزه‌ی نزدیک شدنِ پروردگار به خود را که به اندازه‌ی یک باع است، احساس می‌کند. هرگاه مزه‌ی چنین تقربی را نیز احساس کند، به سوی پروردگار گام بر می‌دارد و آن‌گاه در می‌یابد که

پروردگارش هروله‌کنان به او نزدیک می‌شود. این پایان حدیث است، اما با توجه به آن در می‌یابیم که اگر بنده‌ی هروله‌کنان به سوی پروردگارش بشتابد، پروردگار با شتاب بیشتری به سوی او می‌آید. خداوند از ادامه‌ی آن خودداری نموده است، شاید به این دلیل که جزایش بسیار بزرگ است یا پاداشی در بردارد که هیچ گوشی آن را نشنیده و به ذهن و قلب کسی خطور نکرده است و یا این که پاداش بنده را به درجات بعدی و سرعت سیر و حرکتش حواله کرده است؛ گویی که خطاب به بنده‌اش می‌فرماید: درجات و مراتب بعدی را به این سه مورد قیاس کن و به هر اندازه برای تقرب به پروردگار تلاش کنی خداوند نیز به تناسب آن با شتاب و سرعت بیشتر به تو نزدیک می‌شود. پس با توجه به این برداشت پاداش این تقرب به درجات آن بستگی دارد؛ یعنی هرگاه بنده‌ای با روح، جان، نهایت توان، اراده، اقوال و اعمال خویش به خداوند تقرب بجوید، خداوند نیز در مقابل با ذات خویش به او نزدیک می‌شود.

منظور از این نزدیک شدن‌ها، از لحاظ مسافت و فاصله‌ی مکانی نیست، بلکه پروردگار بر عرش عظیم و فراتر از آسمان‌ها و بنده‌اش در زمین می‌باشد.

این موضوع سرّ سلوک و حقیقت بندگی به شمار می‌رود و معنی و مفهوم وصالی است که سالکان از آن دم می‌زنند.

ملاک این امر به ترتیب سه چیز است: قصد تقرب، تقرب و حال تقرب که عبارت است از خیرش با تمام وجود به سوی محبوب.

حقیقت چنین خیزشی آن است که سالک هوا و امیال نفسانی خود را به خاطر مراد و خواسته‌های محبوب فراموش کند و خواسته‌هایش درخواست و مراد محبوب منحصر شوند. دانستیم که هرگاه بنده‌ای به سوی محبوب تقرب جوید، نزدیک شدن محبوب به او چند برابر آن خواهد بود. هم چنین دانستیم که بالاترین نوع تقرب آن است که سالک با تمام وجود ـ ظاهر و باطن ـ به محبوب تقرب جوید. هر کس چنین کند با تمام هستیش قدم در راه گذاشته و سهمی برای اغیار باقی نگذاشته است. شاعر می‌گوید:

لا كانَ مَنْ لِسِواكَ فِيهِ بَقِيَّةٌ ... يَجِدُ السَّبِيلَ بِهَا إليه العُذَّلُ

«زنده نماند کسی که در وجودش چیزی برای اغیار باقی گذاشته است و

سرزنگشران از طریق آن به او راه می‌یابند».

اگر کسی که با اعمال به خدا تقرب جسته است چندین برابر پاداش می‌گیرد، پس پاداش کسی که حال تقرب و وجد آن به او ارزانی شده است، چگونه خواهد بود؟ یا پاداش آن که با تمام وجود و با روح، جان، اراده، همت، اقوال و اعمالش تقرب می‌جوید، چگونه می‌باشد؟

پس همان‌طوری که او تمام هستیش را نثار محبوب نموده است، شایسته و سزاوار آن است که پروردگارش جای همه کس و همه چیز را برای او پر نماید و خود را نصیب و بهره‌ی او گرداند. این پاداش متناسب با تلاش سالک و از جنس عمل او می‌باشد. آیات و احادیث زیادی بر این نکته صحه می‌گذارند. از جمله: ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا * وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾. «هر کس از خدا بترسد و پرهیزگاری کند، خدا راه نجات را برای او فراهم می‌سازد و به او از جایی که تصورش نمی‌کند روزی می‌رساند و هر کس بر خدا توکل کند، خداوند برای او کافی است».[1] می‌بینیم که دو پاداش متفاوت در نظر گرفته شده و در مورد پاداش کسی که بر او توکل کند، می‌فرماید: خداوند برای کافی است.

شهدا نیز از آن جهت که حیات و جان خود را در راه خدا بخشیده‌اند، خداوند حیاتی کامل‌تر از آن در جوار رحمت و کرامت خویش به آنان ارزانی می‌کند.

پس هر کس چیزی در راه خدا ببخشد، خداوند بهتر از آن را نصیبت او خواهد کرد.

و نیز آیه‌ی ﴿فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلا تَكْفُرُونِ﴾. «پس مرا یاد کنید تا من نیز شما را یاد کنم و از من سپاسگزاری کنید و از من ناسپاسی مکنید».[2]

دو حدیث قدسی نیز به همین صورت هستند، آن‌جایی که می‌فرماید: «مَنْ ذَكَرَنِي فِي نَفْسِهِ ذَكَرْتُهُ فِي نَفْسِي وَ مَنْ ذَكَرَنِي فِي ملأ ذَكَرْتُهُ فِي مَلأ خَيْرٍ مِنْهُ». «هر کس که مرا در نزد خود یاد کند، من نیز او را در نزد خود یاد می‌کنم و هر کس مرا در میان

---

[1]. طلاق/۳ـ۲.

[2]. بقره/۱۵۲.

گروهی یاد کند، من نیز او را در میان گروه بهتری یاد می‌کنم». و می‌فرماید: «مَنْ تَقَرَّبَ مِنِّي شِبْراً تَقَرَّبْتُ مِنْهُ ذِرعاً».

پس بنده پیوسته در معامله‌ی با خدا سود می‌برد و کالایی بسیار با ارزش‌تر از بهایی که تقدیم می‌کند، دریافت می‌دارد. بنده‌ای که با قلب، روح و عملش به خدا نزدیک می‌شود، پروردگار زندگی‌ای به رویش می‌گشاید که با زندگی دنیوی بسیار متفاوت است و حیات دیگران در مقایسه با آن همانند زندگی محدود جنین در شکم مادرش می‌باشد.

این مثالی برای بیان ارزش و فضیلت چنین حیاتی می‌باشد. علم و آگاهی از این نکته حیات طیبه برای شخص به همراه دارد و اگر قلب رنگ و بوی آن را به خود گیرد و به صورت احوالی در آن رسوخ کند، نتیجه‌ی بزرگ‌تری به ارمغان خواهد آورد.

در حقیقت این حیات طیبه در دنیا و بهره‌مندی از نعمت‌های آن است و هر کس آن را از دست دهد، سزاوار آن است که حیات طبیعیش را نیز از دست دهد.

هذِهِ حَيَاة الفَتى فَإن فُقِدَتْ　　　فَفَقْدُهْ لِلحَيَاةِ ٱلْيَقُ بِهِ

«این حیات جوانمرد است و اگر از دست رود، از دست دادن زندگی (دنیویش) سزاوار اوست».

زندگی حقیقی تنها از آن محبان است. کسانی که چشمانشان به محبوب روشن شده، دل‌هایشان از او آرام و قرار یافته، به قرب او انس گرفته و از محبت او بهره‌مند شده‌اند. در قلب خواسته و نیازی است که تنها محبت الله و روی آوردن و بازگشت به سوی او آن را برآورده می‌سازد و پریشانیش را چیزی جز این موارد سامان نمی‌بخشد. هر کس به چنین چیزی دست نیابد زندگیش سراسر هم و غم و آه و حسرت خواهد بود. پس اگر دارای همت بلندی باشد نفسش از حسرت دنیا تکه پاره می‌شود، زیرا همتش در دنیا به چیزهای بی‌ارزش قناعت نمی‌کند، اما اگر پست و بی‌ارزش باشد همانند پست‌ترین حیوانات زندگی می‌کند. این در حالی است که چشم‌ها تنها از اولین محبوب روشنی می‌یابند.

نَقِّلْ فُؤادَكَ حَيْثُ شِئْتَ مِنَ الهَوى　　　مَا الحُبُّ إلاَّ لِلْحَبِيبِ الأوَّلِ

كَـمْ مَنْـزِلٍ فِي الأَرْضِ يَأْلَفُـهُ الفَتَـى وَ حَنِينُـــهُ أَبَـــداً لأَوّلِ مَنْـــزِلِ

«قلبت را از عشق به هر کجا که می‌خواهی ببر، اما عشق تنها برای اولین محبوب است. شخص در دنیا در منزل‌گاه‌های زیادی می‌آرامد اما سوز و گذار او پیوسته بر اولین منزل است».

خداوند بنده‌ی رویگردان را به چنین همّ و غم و حسرت‌هایی مجازات می‌کند. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَيُحَذِّرُكُمُ اللهُ نَفْسَهُ﴾. «و خداوند شما را از خود برحذر می‌دارد».[۱]

وجه استشهاد به این آیه آن است که خداوند نزدیک کننده و دور کننده‌ی بندگان می‌باشد. پس باید بندگان مقرب از دور شدن و بندگان واصل از جدا شدن خود را برحذر بدارند. خداوند سبحان بسیار غیور است و نمی‌پسندد بنده‌ای که او را شناخته و شیرینی شناختش را احساس کرده و قلبش به محبت او متصل شده و به او انس گرفته و روحش تنها دلبسته‌ی رضایت او است، کمترین توجهی به غیر او داشته باشد.

خداوند به خاطر غیرتی که دارد اعمال زشت ظاهر و باطن را حرام نموده است و بسیار غیرت می‌ورزد از این که بنده‌اش به اغیار توجه داشته باشد. پس هرگاه شیرینی محبت و لذت شوق دیدار و انس معرفتش را به بنده‌ای بچشاند، سپس بنده در نزد دیگری ساکن شود، خداوند او را از نزد خود می‌راند و رشته‌ی وصلش را با او می‌گلسد، درونش را دچار تنهایی و وحشت می‌کند، قلبش را آشفته می‌سازد، زندگیش را ناگوار می‌سازد، جامه‌ی خواری و حقارت بر تنش می‌پوشاند و با زبان حال او را صدا می‌زند که: این سزای کسی است که دیگری را به جای ولی، اله و آفریننده‌اش بگزیند، همان پروردگاری که حیاتش بسته به او است، اما دیگری را به او ترجیح دهد و محبوب خویش گرداند و انیس و ولی خود سازد. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلاَئِكَةِ اسْجُدُوا لآدَمَ فَسَجَدُوا إِلا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلا﴾. «آن‌گاه را که ما به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده

---

۱. آل‌عمران/۲۸.

کنید. آنان جملگی سجده کردند مگر ابلیس که از جنیان بود و از فرمان پروردگارش تمرد کرد. آیا او و فرزندانش را با وجود این که ایشان دشمنان شمایند، به جای من سرپرست و مددکار خود می‌گیرید؟ ستمکاران چه عوض بدی دارند!».[1]

هرگاه چنین قلبی با تازیانه‌ی دوری و حجاب رانده شود و کسی بر او چیره شود که آن را به سخت‌ترین عذاب مبتلا سازد و آکنده از حزن و اندوه شود و در آن وحشت به جای انس،ذلت به جای عزت، حرص به جای قناعت، بعد و جدایی به جای قرب و وصال و بی سر و سامانی و آشفتگی به جای سامان و خاطر جمعی بنشیند، در این صورت درد و رنج‌های ناگهانی او را غافلگیر می‌سازند و لشکر غم و اندوه به سوی او راه می‌یابد و در جایگاه شادی اردو می‌زند.

هرگاه بنده‌ای بخواهد که بداند تا چه اندازه به بلای فراق و جدایی گرفتار شده است باید بنگرد که قلبش شبانه در کجا بیتوته می‌کند و در روز به هنگام بیداری در کجا به پرواز در می‌آید؟

چه سنگین است ضرر و زیان کسی که پاک‌ترین حیات در این دنیا را که متصل به حیات طیبه‌ی آخرت است و نیز نعمت ماندگار را به زندگی ناگوار و ناخوشایندی که متصل به عذاب آخرت است، می‌فروشد! زندگی دنیا ساعتی یا نیمروزی بیش نخواهد بود در حالی که سود یا زیان ابدی در آن نهفته می‌باشد.

مرگ پایان زندگی نیست، بلکه مرحله‌ای از زندگی است.

یکی دیگر از درجات حیات، حیات روح پس از جدا شدن و رهایی آن از زندان تنگ و تاریک جسم است، زیرا پس از آن آسایش و زندگی خرم و خندان است و زندگی دنیا در مقایسه با آن همانند زندگی جنین در مقایسه با زندگی دنیوی می‌باشد. یکی از عرفا می‌گوید: بنده باید برای رهایی از دنیا آن‌گونه باشد که گویی از زندانی تنگ و تاریک می‌گریزد و به سوی دوستان و همنشینی با آنان در باغ‌های خرم می‌شتابد. خداوند درباره‌ی چنین زندگی‌ای می‌فرماید: ﴿فَأَمَّا إِنْ كَانَ

---

[1]. کهف/۵۰

مِنَ الْمُقَرَّبِينَ * فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّةُ نَعِيمٍ﴾. «و اما اگر از زمره‌ی پیشگامان مقرب باشد،همین که مرد، بهره‌ی او راحت و آسایش و گل‌های خوشبو و بهشت پر نعمت است».[1]

برای پاک و طیب بودن چنین حیاتی همنشینی و همراهی با ملکوت اعلی و دوری از همنشین آزار دهنده و رنجش آور که دیدارش زندگی را ناگوار می‌سازد، کافی است و نیز همنشینی و معاشرت با کسانی که خداوند به آنان نعمت ارزانی داشته است، از جمله: نبیین، صدیقین، شهدا و صالحین که بهترین همنشین هستند.

اگر مرگ خیری به همراه نداشته باشد جز این که دروازه‌ای برای ورود به چنین حیاتی و پلی برای رسیدن به آن است، برای مؤمنان به عنوان ارمغان و ره‌آورد کافی است.

جَزَى اللهُ عنّا المَوتَ خَيْراً فَأَنَّهُ   أَبَرُّ بِنَا مِنْ كُلِّ بَرٍّ وَ أَلطَفُ
يُعَجِّلُ تَخْلِيصَ النُّفُوسِ مِنَ الأذى   وَ يُدْنِي إلى الدَّارِ الّتي هِيَ أَشْرَفُ

«خداوند مرگ را پاداش نیکو دهد، زیرا مرگ از هر نیکوکاری برای ما نیکوکارتر و لطیف‌تر است. مرگ برای رهایی روح و جان از آزار و اذیت شتاب می‌ورزد و شخص را به سرایی ارزشمندتر نزدیک می‌سازد».

تلاش و کوشش و تحمل سختی‌ها و ناملایمات در این عمر کوتاه، برای رسیدن به چنین حیاتی است و علوم و اعمال وسیله‌ی رسیدن به آن هستند. حیات پس از مرگ بیداری است و زندگی قبل از آن خواب و خیالی بیش نیست. حیات پس از مرگ حقیقت است و قبل از آن مجاز. حیات پس از مرگ در عین حال که دور از هرگونه ناملایمات و امور ناپسند است، هر چیز مطلوب و محبوبی نیز در آن قابل دسترسی است، آن هم در مقام انس و در پیشگاه ملکوت، آن‌جایی که هیچ محبوبی دور از دسترس و هیچ مطلوب و خواسته‌ای دست نیافتنی نیست، آن‌جایی که سراسر راحتی و آسایش و شادی و سرور است، آن‌جایی که هیچ کس نمی‌تواند با هیچ عبارتی ماهیت آن را بیان کند، زیرا سرزمینی است که قبلاً

---

[1]. واقعه/۸۹ـ۸۸.

آن را ندیده و با ساکنانش ارتباطی نداشته است. نفس به خاطر انس گرفتن به این زندان تنگ و تاریک در طی سالیان، رها شدن از آن و رفتن به سرای دیگر را نمی‌پسندد و از فراق آن احساس وحشت می‌کند.

ما از طریق وحی الهی و توسط پیامبر مکرم اسلامﷺ از حیات آخرت خبر یافته‌ایم. پس شواهد و تصویر آن در قلوب اهل ایمان مجسم شده تا جایی که شکل عینی به خود گرفته است. بنابراین نفس‌هایشان از این سایه‌ی گذرا و خیال باطل و زندگی فانی و آمیخته با درد و رنج می‌گریزند، زیرا به چنان حیات نیکویی در عالم ملکوت اشتیاق پیدا کرد و چنان شادی و سروری را احساس نموده و تا حد زیادی وجد و طرب یافته و نسیم خوشبوی کوی یار را که از جانب بهشت می‌وزد، استشمام نموده‌اند.

به خدا سوگند هر کس به سوی سرزمین عدل، امنیت، شادی و خرمی سفرکند، در راه رسیدن به آن هرگونه مشقت و کمبودی را تحمل می‌کند و بازماندگان از قافله را هر چند که به آنان نیاز شدید داشته باشد، تنها می‌گذارد و منادی «حی علی الفلاح» را لبیک می‌گوید و جان خود را عاشقانه و رضایتمندانه در راه رسیدن به مقصود بذل می‌کند و صبحگاهان و شامگاهان به حرکتش ادامه می‌دهد و آنگاه که به مقصد می‌رسد، از حرکت خویش راضی و خشنود است، زیرا مسافر به هنگام صبح، حرکت و راه پیمودن شبانه‌ی خود را می‌ستاید:

عِنْدَ الصَّبَاحِ يَحْمَدُ القَوْمُ السُّرى   وَ فِي المَمَاتِ يَحْمَدُ القَوْمُ اللُّقَا

«در سپیده‌دم کاروانیان حرکت شبانه‌ی خود را می‌ستایند و در هنگام مرگ بندگان لقا و دیدار محبوب را می‌ستایند».

به خدا سوگند که چنین کاری در این عمر کوتاه، سخت و طاقت‌فرسا نیست، عمری که در مقایسه با آخرت ساعتی بیش نخواهد بود: ﴿كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ مَا يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلا سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ﴾. «روزی که ایشان چیزی را مشاهده می‌کنند که بدیشان وعده داده می‌شد، انگار که آنان مدتی از یک روز در دنیا مانده‌اند».[1]

﴿وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ كَأَنْ لَمْ يَلْبَثُوا إِلا سَاعَةً مِنَ النَّهَارِ يَتَعَارَفُونَ بَيْنَهُمْ قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا

---

[1]. احقاف/۳۵.

﴿بِلِقَاءِ اللهِ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ﴾. «روزی که آنان را گرد می‌آورد انکار جز ساعتی از روز نمانده‌اند (تنها بدان اندازه) که با همدیگر آشنا شوند. به راستی کسانی زیانبارند که رویارویی با خدا را تکذیب کرده‌اند و راهیاب نبوده‌اند».[۱]

﴿كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا لَمْ يَلْبَثُوا إِلا عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا﴾. «روزی که آنان برپایی رستاخیز را می‌بینند گویی جز شامگاهی یا چاشتگاهی از آن درنگ نکرده‌اند و به سر نبرده‌اند».[۲]

﴿وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ مَا لَبِثُوا غَيْرَ سَاعَةٍ كَذَلِكَ كَانُوا يُؤْفَكُونَ﴾. «روزی که قیامت برپا می‌شود گناهکاران سوگند یاد می‌کنند که جز ساعتی ماندگار نبوده‌اند این چنین آنان باز داشته شده‌اند».[۳]

﴿قَالَ كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ * قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَاسْأَلِ الْعَادِّينَ * قَالَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلا قَلِيلا لَوْ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾. «می‌گوید: چند در روی زمین زیسته و ماندگار بوده‌اید؟ می‌گویند: روزی یا بخشی از روزی. پس از کسانی بپرس که قادر به شمارش هستند. می‌گوید: جز مدت کمی ماندگار نبوده‌اید، اگر شما کمترین آگاهی و دانشی می‌داشتید».[۴]

دریغ از بصیرتی که این دو حیات را مشاهده کرده و افسوس بر همتی که حیات پست و بی‌ارزش را بر حیات ماندگار و ارزشمند ترجیح می‌دهد. این تنها در دست پروردگاری است که زمام همه‌ی امور در دست قدرت او است و سرآغاز و نهایت هر چیزی از او و به سوی او می‌باشد. پروردگاری که نفس‌های تیره‌بخت و شقی را از سفر به سوی چنین حیاتی باز داشته و قلب‌های بهره‌مند از نیکی و احسانش را به سوی آن کشیده و آنان را در پیمودن راه استوار ساخته و خطرها را بر آنان آسان نموده است. پس گروه اول مراحل عمر خود را به سبب همراهی با بازداشته شدگان تباه ساخته و گروه دوم به همراه هم قطاران خود طی مراحل نموده و گرد و غباری به پا نموده‌اند که کاروانیان و بازماندگان در آن

---

۱. یونس/۴۵.
۲. نازعات/۴۶.
۳. روم/۵۵.
۴. مؤمنون/۱۱۴-۱۱۲.

پنهان شده‌اند، اما به زودی گرد و غبار زدوده می‌شود و تلاش کنندگان رستگار و باطل پیشگان زیانمند می‌شوند.

پیامبر خدا ﷺ در مورد طیبه بودن و لذت چنین حیاتی می‌گوید: «مَا مِنْ نَفْسٍ تَمُوتُ ـ لَهَا عِنْدَاللهِ خَيرٌ ـ يَسُرُّها أنْ تَرجِعَ إلى الدُّنيا وَ أنَّ لَهَا الدنيا و ما فِيهَا إلاَّ الشَّهِيد فَانَّهُ يَتَمَنّى الرّجوعَ الى الدُّنيا لِمَا يَرى مِن كرامةِ الله لَهُ». «هر نفسی که بمیرد ـ نفسی که به خیر و نیکی الهی دست یافته است ـ دوست ندارد که به دنیا بازگردد و دنیا و آن چه در آن است به او تعلق بگیرد، به جز شهید که آرزو می‌کند به دنیا بازگردد به سبب احترام و بزرگداشتی که از جانب خداوند مشاهده کرده است». شهید دوست دارد به دنیا بازگردد و دوباره به شهادت برسد. یکی از عارفان شنید که شخصی ابیات زیر را می‌سراید:

إنَّمَا العَيشُ في بَهِيمِيَّةِ اللَّذَّةِ ... وَ هُوَ مَا يَقُولُهُ الفَلسَفيُّ
حكمُ كأسِ المَنُون أنْ يَتَساوَى ... في حَسَاهَا البَليدُ وَ الألمَعيُّ
وَ يَصِيرَ الغَبِيُّ تَحتَ ثَرى الأرْ ... في كما صَارَتْ تَحتَهَا اللّوذَعيُّ
فَسَلِ الأرض عَنهُما إنْ أزالَ الشّـ ... ـكَّ والشُّبهَةَ السّؤالُ الجَليُّ

«زندگی تنها لذت بردن است و این همان است که فلسفی می‌گوید. حکم جام مرگ آن است که سفیهان و دانایان به صورت مساوی آن را بنوشند و اشخاص احمق و نادان در زیر خاک قرار بگیرند همان‌طوری که هوشمندان را در خاک می‌نهند. پس اگر سؤال پرسیدن شک و شبهه‌ات را برطرف می‌سازد، از زمین در مورد آن دو سؤال کن».

عارفی که این ابیات را شنید، گفت: دشمنی او با دین و عقل چقدر شدید است! چنین کسی دشمن فطرت، شریعت، عقل، ایمان و حکمت است. ای بنده‌ی بیچاره، آیا به سبب آن که نیک و بد و عالم و جاهل در مردن مساوی هستند و همگی در زیر خاک مدفون می‌شوند، باید سرانجام آنان نیز یکسان باشد؟ آیا کسانی را ندیده‌ای که در یک کاروان از شهری به شهر دیگری مسافرت کرده‌اند، اما هنگامی که به مقصد رسیده‌اند هر کدام در جایگاهی که برای آنان آماده شده است، منزل گردیده‌اند و با هر کدام از آنان به گونه‌ای پذیرایی و رفتار شده

است؟ آیا هر گروهی را در جایگاهی که شایسته و سزاوار آنان است ننشانده‌اند؟ و با شیوه‌های مختلف از آنان استقبال ننموده‌اند؟ آیا کسانی را ندیده‌ای که به پیشگاه شاهان رفته و به تناسب چیزهایی که به همراه داشته‌اند مورد بزرگداشت یا خشم شاهان قرار گرفته‌اند؟ آیا کاروانی را مشاهده نکرده‌ای که آن‌گاه به شهری وارد می‌شود، عده‌ای در کاخ و قصرهای شهر و عده‌ای نیز در گذرگاه‌ها و گوشه و کنار شهر و در میان سگ و گربه فرو آمده‌اند؟ آیا دوقلوهایی را ندیده‌ای که از شکم مادری به دنیا آمده‌اند اما یکی پادشاه و دیگری اسیر و رنج کشیده می‌شود؟

این که می‌گویی: «از زمین در مورد آنان بپرس»، ما این کار را کردیم و زمین در پاسخ ما گفت: من تنها جسم و جسدهای آنان را در خود جای داده‌ام، اما کفر و ایمان، حسب و نسب، حلم و سفاهت، طاعت و نافرمانی، شک و یقین، شرک و توحید، ظلم و عدالت و علم و جهل آنان در جای دیگری است. زمین تنها در مورد گوشت و استخوان‌های پوسیده‌ی آنان خبر داد و گفت: این تنها چیزی است که من از آن با خبر هستم.

اما خبر روح و سرنوشت آن را از کتاب‌های پروردگار و پیامبران راستین و وارثان برحق آنان جویا شوید. از قرآن بپرسید که خبر می‌دهد، از پیامبری بپرسید که بر او نازل شده است، او بیشتر از همه از آنان باخبر است، از علم و ایمان بپرسید که دو شاهد مقبول هستند. از عقل و فطرت بپرسید که از حقیقت امر آگاهند: ﴿أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾. «آیا کسانی که مرتکب گناهان و بدی‌ها می‌شوند، گمان می‌برند که ما آنان را هم چون کسانی به شمار می‌آوریم که ایمان می‌آورند و کارهای پسندیده و خوب انجام می‌دهند و حیات و ممات و دنیا و آخرتشان یکسان می‌باشد؟ چه بد قضاوت و داوری می‌کنند!».[1]

خداوند سبحان که احکم‌الحاکمین است از این ظن و پندارهای باطل که سزاوار جاهلان است، پاک و منزه می‌باشد.

---

[1]. جاثیه/۲۱.

سپس گفت: کسانی که در این مورد نظاره می‌کنند، دو گروه هستند: گروهی به اشیاء و گروهی در اشیاء می‌نگرند. گروه اول سرگردان می‌شوند، زیرا شکل و تصویر و خط و رسم اشیاء، ذهن و احساسشان را مشغول می‌دارد و قلب و اندیشه‌هایشان را پریشان و آشفته می‌سازد. بنابراین با چشم سر به اشیاء نگریستن پند و عبرتی به همراه ندارد و منجر به انتخاب نمی‌شود، زیرا از آن‌جایی که از عبرت گرفتن بی بهره‌اند، به تبع آن از انتخاب نیز محروم می‌شوند.

اما گروه دوم که در اشیاء می‌نگرند، از محدوده‌ی شکل و قالب ظاهری می‌گذرند و به حقایق اشیاء و غایات و علم و حکمت‌هایی که در خود نهفته دارند می‌نگرند، در نتیجه چنین نگاهی درجات مختلف اشیاء، خیر و شر نهفته در آن‌ها، سالم و ناسالم، باقی و فانی، پوسته و مغز، وسیله یا هدف بودن هر کدام را به آنان می‌نمایاند و در آن هنگام درمی‌یابند که دنیا پوسته و آخرت مغز آن، دنیا مزرعه و آخرت روز درو و برداشت محصول و دنیا گذرگاه و کاروان‌سرا و آخرت سرای ماندگار و همیشگی است.

هرگاه بنده‌ای دریابد که دنیا گذرگاه است، پس شایسته است که توشه‌ای برای منزلگاه اصلیش فراهم کند و دریابد که برای ساکن شدن در این دنیا خلق نشده است، بلکه باید از آن عبور کند و به سرای ابدی درآید، سرایی که همه‌ی ادیان انسان را به سوی آن فرا خوانده و همه‌ی پیامبران با شیوه‌های مختلف به سوی آن دعوت نموده‌اند و علایم و نشانه‌های آن نصب شده و مثال‌های لازم و ضروری برای آن زده شده‌اند سرایی که انسان را با تفکر در آفرینش اولیه‌اش و نظر در طعامش و نیز اندیشه در آسمان‌ها و زمین به آن متذکر شده‌اند، به گونه‌ای که شک و شبهه‌اش از بین رفته و حجت بر او تمام شده و عذر و بهانه‌ای برای او باقی نمانده و به او به اندازه‌ی کافی فرصت داده شده است. پس برای خردمندان و صاحبان فطرت‌های سلیم آشکار است که کوچ کردن از این مکان لازم و ضروری و منتقل شدن از آن حقیقی انکارناپذیر است. آنان به جای دیگری تعلق دارند که برای آن پا به عرصه‌ی هستی نهاده و سرنوشتشان به سوی آن‌جا رقم می‌خورد و بدون شک به آن‌جا نقل مکان خواهند کرد و دنیا منزلگاه و گذرگاهی بیش نخواهد بود.

خلاصه اگر کسی در موجودات بنگرد و به نگاه ظاهری بسنده نکند، درمی‌یابد که در ماورای این جهان حیات و زندگی کامل‌تری وجود دارد که زندگی دنیا در مقایسه با آن هم چون خواب در مقایسه با واقعیت و هم چون سایه به نسبت صاحب سایه می‌باشد. با چنین نگاهی به موجودات در می‌یابد که همه‌ی آن‌ها ندای پروردگار را سر می‌دهند که می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللهِ حَقٌّ فَلا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللهِ الْغَرُورُ﴾. «ای مردمان، وعده‌ی خدا حق است، پس زندگی دنیوی شما را گول نزند و اهریمن شما را نفریبد».[1] هم چنین با زبان حال، همه‌ی آن چه را که خداوند در این باره فرموده است، اعلام می‌دارند، از جمله:

﴿وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَاحُ وَكَانَ اللهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُقْتَدِرًا﴾. «برای آنان مثال زندگی دنیا را بیان کن که هم چون آبی است که از آسمان فرو می‌فرستیم. سپس گیاهان زمین از آن تو در تو می‌شوند. سپس خشک و پرپر می‌شوند و بادها آن‌ها را پخش و پراکنده می‌سازند و خدا بر هر چیزی توانا است».[2]

﴿إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالأَنْعَامُ حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلاً أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالأَمْسِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾. «حال دنیا همانند آبی است که از آسمان می‌بارانیم و بر اثر آن گیاهان زمین که انسان‌ها و حیوان‌ها از آن‌ها می‌خورند به هم می‌آمیزند تا بدان‌جا که زمین کاملاً آرایش و زیبایی می‌گیرد و آراسته و پیراسته می‌گردد و اهل زمین یقین پیدا می‌کنند که بر زمین تسلط دارند (و حتماً می‌توانند از ثمرات آن استفاده کنند، اما در این هنگام) فرمان ما در روز یا شب در می‌رسد و گیاهانش را از ریشه برآورده و درووده و نابودش می‌کنیم، انگار دیروز در این‌جا نبوده است. ما

---

[1]. فاطر/۵.

[2]. کهف/۴۵.

آیه‌های خویش را برای قومی که می‌اندیشند تشریح و تبیین می‌کنیم».[1]

﴿اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللهِ وَرِضْوَانٌ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلا مَتَاعُ الْغُرُورِ﴾. «بدانید که زندگی دنیا تنها بازی، سرگرمی، آرایش و پیرایش، نازش در میان همدیگر مسابقه‌ی در افزایش اموال و اولاد است و بس. دنیا هم چون بارانی است که گیاهان آن کشاورزان را به شگفت می‌آورد، سپس گیاهان رشد و نمو می‌کنند و بعد زرد و پژمرده می‌شوند و آن‌گاه خرد و پرپر می‌گردند، در آخرت عذاب شدیدی (برای دنیاپرستان) و آمرزش و خوشنودی خدا (برای خداپرستان) است. اصلاً زندگی دنیا چیزی جز کالای فریب نیست».[2]

سپس آنان را برای مسابقه به سوی سرای جاوید و پایدار فرا می‌خواند و می‌فرماید: ﴿سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللهِ وَرُسُلِهِ ذَلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾. «بر یکدیگر پیشی بگیرید برای رسیدن به آمرزش پروردگارتان و بهشتی که پهنای آن همسان پهنای آسمان و زمین است. برای کسانی آماده شده است که به خدا و پیغمبرانش ایمان داشته باشند. این عطاء خدا است و به هر کسی که بخواهد می‌دهد و خدا دارای عطای بزرگ و فراوان است».[3]

یکی از عرفا از زندیقی شنید که به هنگام مرگ ابیات زیر را می‌سراید:

لَعَمْري مَا أَدْري ـ وَ قَدْ أَذِنَ البِلَى   بِعَاجِلِ تِرحَالي ـ إلى أين تِرْحَالي؟
وَ أَيْنَ مَحَلَّ الرّوحِ بَعدَ خُروجِهِ   عَنِ الهَيكلِ المُنحَلِّ وَ الجَسَدِ البالي؟

«به جانم سوگند ـ اکنون که هنگام مرگم فرا رسیده است ـ نمی‌دانم به کجا کوچ خواهم کرد؟ و جایگاه روح پس از خارج شدن از جسم پوسیده و متلاشی شده، کجا خواهد بود؟».

---

[1]. یونس/۲۴.
[2]. حدید/۲۰.
[3]. حدید/۲۱.

با شنیدن این ابیات عارف گفت: جهل او چه ضرری به ما می‌رساند؟ اگر او نمی‌داند به کجا خواهد رفت، اما ما می‌دانیم که ما و او به کجا کوچ خواهیم کرد. او به سرای شقاوتمندان خواهد رفت، جایگاه منکران قدرت و حکمت خداوند و تکذیب کنندگان پیامبران: ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ وَأُولَئِكَ الأَغْلالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾. «آنان کسانی هستند که به پروردگار ایمان ندارند و زنجیرها به گردن‌هایشان می‌افتد و دوزخیانند و در آتش جاودانه می‌مانند».[1]

﴿وَقَالُوا أَئِذَا ضَلَلْنَا فِي الأَرْضِ أَئِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ بَلْ هُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ كَافِرُونَ * قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ * وَلَوْ تَرَى إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُو رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ﴾. «کافران می‌گویند: آیا هنگامی که ما مردیم و در زمین گم گشتیم آفرینش تازه‌ای خواهیم یافت؟ بلکه آنان منکر ملاقات با پروردگارشان هم هستند. بگو: فرشته‌ی مرگ که بر شما گماشته شده ا ست، بر سراغتان می‌آید و جای شما را می‌گیرد سپس به سوی پروردگارتان بازگردانده می‌شوید. اگر (می‌شد) ببینی گناهکاران را در آن هنگامی که در پیشگاه پروردگارشان سر به زیر افکنده‌اند و می‌گویند: پروردگارا، دیدیم و شنیدیم، پس ما را بازگردان تا عمل صالح انجام دهیم. ما یقین کامل داریم».[2]

اما منزلگاه ما مسلمانان و تصدیق‌کنندگان کتاب‌ها و پیامبران الهی، نعمتی همیشگی، حیاتی ابدی، مقام و مأوایی بزرگوارانه و بهشتی است که وسعت آن به گستردگی آسمان‌ها و زمین است آن هم در جوار پروردگار جهانیان که مهربان‌ترین مهربانان، قدرتمندترین قدرتمندان و فرمانرواترین فرمانروایان است. پروردگاری که خلق و امر و سود و زیان در دست او است. پروردگاری که حقیقتاً اول است، وجودش ضروری است، آشنای فطرت است، عقل‌ها به وجودش اعتراف می‌کنند، همه‌ی موجودات بر او دلالت دارند و به وحدانیت و

---

[1]. رعد/۵.

[2]. سجده/۱۲ـ۱۰.

ربوبیت او شهادت می‌دهند، در هر حرکت و سکونی و در هر چه بوده، هست و خواهد بود، قیومیت و وجودش آشکار است. پروردگاری که آسمان‌ها و زمین را آفرید و از آسمان آبی نازل کرد که به وسیله‌ی آن باغ‌های باطراوت و انواع گیاهان را رویاند و همه‌ی حیوانات را در نتیجه‌ی آن در زمین پراکنده نمود. ﴿أَمَّنْ جَعَلَ الأَرْضَ قَرَارًا وَجَعَلَ خِلالَهَا أَنْهَارًا وَجَعَلَ لَهَا رَوَاسِيَ وَجَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزًا أَإِلَهٌ مَعَ اللهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ﴾. «(بتها بهترند) یا کسی که زمین را قرارگاه ساخته است و در میان آن رودخانه‌ها پدید آورده است و برای زمین کوه‌های پابرجا و استوار آفریده است و میان دو دریا مانعی پدیدار کرده است. آیا معبودی با خدا است؟ اصلاً بیشتر آنان بی‌خبرند و نادانند».[1] پروردگاری که هرگاه بیچارگان او را بخوانند اجابت می‌کند و به فریاد درماندگان پاسخ می‌گوید، سختی‌ها و مشکلات را برطرف می‌سازد و شکست‌ها را جبران می‌نماید. پروردگاری که بندگانش را در تاریکی‌های برّ و بحر راهنمایی می‌کند و بادها را پیشاپیش رحمت خود به عنوان سفیر بشارت می‌فرستد و زمین را با قطرات باران زنده می‌کند. پروردگاری که خلق را آغاز کرده و آن را دوباره می‌سازد و خلایق و بندگانش را در آسمان‌ها و زمین روزی می‌دهد. پروردگاری که مالک چشم و و گوش و قلب‌ها است، زنده را از مرده و مرده را از زنده خارج می‌سازد و تدبیر امور می‌کند: ﴿قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلا يُجَارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾. «بگو: آیا چه کسی فرماندهی بزرگ همه چیز را در دست دارد و او کسی است که پناه می‌دهد و کسی را (نمی‌توان) از (عذاب) او پناه داد، اگر فهمید و آگاهید؟ ».[2]

﴿الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيرًا﴾. «آن کسی که حکومت و مالکیت آسمان‌ها و زمین از آن او است و فرزندی برای خو برنگزیده است و در حکومت و مالکیت انبازی نداشته است و همه چیز را آفریده است و آن را دقیقاً اندازه‌گیری و کاملاً برآورد

---

[1]. نمل/۶۱

[2]. مؤمنون/۸۸

کرده است».[1] پروردگاری که در هر بلا و مصیبتی از او یاری خواسته می‌شود و سابقه‌ی نیکی و اکرامش بر کسی پوشیده نیست. پروردگاری که چهره‌ها در برابرش تسلیم و فروتن و صداها در پیشگاهش پایین آمده‌اند و آسمان‌ها و زمین و همه‌ی موجودات به تسبیح او مشغولند. پروردگاری که جان‌ها با محبتش تسکین می‌یابند و دل‌ها با ذکر او آرام می‌گیرند و عقل‌ها با شناخت او رشد می‌یابند و رستگاری با توفیق او حاصل می‌شود و قلب‌ها با نسیم روح‌بخش لطف و قرب او حیات می‌یابند. پروردگاری که هیچ چیز جز به اذن او صورت نمی‌پذیرد، هیچ گمراهی جز به راهنمایی او هدایت نمی‌یابد و هیچ کژی‌ای جز به وسیله‌ی او راست و درست نمی‌شود، هیچ درک و فهمی جز از طریق او به دست نمی‌آید، رهایی از هیچ مکروه و ناپسندی جز با رحمت او میسر نیست، هیچ چیز جز با عنایت او حفظ و نگهداری نمی‌شود، هیچ کاری جز با نام او آغاز نمی‌شود و جز با حمد و سپاس او پایان نمی‌یابد. پروردگاری که امید و آرزوها به یاری او دست یافتنی است و خوشبختی با طاعت و عبادت او حاصل شدنی است، حیات حقیقی تنها با ذکر، محبت و شناخت او به دست می‌آید، بهشت تنها با شنیدن سخن و رؤیت او گوارا می‌شود. پروردگاری که رحمت و علمش همه چیز را در برگرفته و فضل و نیکیش را شامل همه چیز نموده است.

او اله، رب و مالک برحق است و در کمال مطلق در همه‌ی زمینه‌ها یکتا و بی‌نظیر است، از هر عیب و نقصی مبرا می‌باشد، ثناگویان اگر چه همه‌ی عمر خویش را مصروف دارند، باز هم نمی‌توانند او را آن‌گونه که باید ثنا گویند. او آن‌گونه است که خود را ثنا و ستایش نموده است. مؤمنان و تصدیق‌کنندگان در جوار چنین پروردگاری هستند.

کسی از نیکویی، راحتی، آسایش، وسعت، رفاه و ارزش سرا و منزل‌گاهشان خبر ندارد، چیزهایی در آن است که چشم مانند آن را ندیده و گوش وصفش را نشنیده و به قلب و ذهن کسی خطور نکرده است. چیزهایی در آن است که نفس آرزویش را دارد و چشم از دیدنش لذت می‌برد، سرایی که همه‌ی اسباب و

---

[1]. فرقان/۲.

عوامل شادی‌بخش و طرب‌انگیز در آن جمع شده‌اند و اثری از ناملایمات و اسباب حزن و اندوه در آن نیست، سرایی که ریاحین رقصان، کاخ‌های باشکوه، همسرانی زیباروی و میوه‌های رسیده در آن است.

پس ای بندگان راستین، به اذن و توفیق و فضل پروردگار کاروان ما به سوی چنین سرایی در حرکت است. اما دروغگویان به جایی می‌روند که برای کافران آماده شده است، همان کسانی که به خدا، دیدار او، کتاب و پیامبران الهی ایمان ندارند.

خداوند یکتاپرستانی را که در پی رضایت او هستند و برای طاعت و عبادت او تلاش می‌کنند و در راه او جهاد می‌نمایند، با ملحدانی که موجبات خشم و غضب خدا را فراهم می‌سازند و پیوسته نافرمانی می‌کنند و توان خود را صرف امیال و آرزوهای نفسانی می‌نمایند، در یک سرا با هم جمع نمی‌کند، مگر در مراحل و جایگاهی که از آن گذر می‌کنند همان‌طوری که در زندگی دنیوی با هم هستند، یا در هنگام قیامت که همه‌ی خلایق حضور می‌یابند. پس خداوند از چنین پندار و گمانی که شایسته و سزاوار کمال و حکمت او نیست، بسیار پاک و منزه می‌باشد.

در این درجه به حیات شهدا پی می‌بریم که در نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند، حیاتی که از زندگی دنیوی آنان کامل‌تر، پاک‌تر و گواراتر می‌باشد، اگر چه جسم‌هایشان پوسیده و استخوان‌هایشان تجزیه شده است. آثار و بقایای بر جای مانده مهم نیست، بلکه کسی که در آن ساکن است مورد نظر می‌باشد. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾. «و کسانی را که در راه خدا کشته می‌شوند، مرده مشمار، بلکه آنان زنده‌اند و بدیشان نزد پروردگارشان روزی داده می‌شود».[1] و نیز می‌فرماید: ﴿وَلا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لا تَشْعُرُونَ﴾. «و به کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند مرده مگویید، بلکه آنان زنده‌اند، ولیکن شما

[1]. آل‌عمران/۱۶۹.

نمی‌فهمید».[1] اگر شهدا چنین حیاتی را به سبب پیروی از پیامبران و از طریق آنان به دست آورده‌اند، پس حیات خود پیامبران در برزخ چگونه خواهد بود؟ شاعر چه راست و درست می‌گوید:

فَالعَيْشُ نَومٌ وَالمَنِيَّةُ يَقْظَةٌ   وَالمَرءُ بَيْنَهُمَا خَيالٌ ساري

«زندگی دنیا هم چون خواب و مرگ بیداری است و شخص در این میان شبحی متحرک است».

پیامبران، صدیقین و شهدا کامل‌ترین حیات را پس از بیدار شدن از خواب دنیا (مرگ) خواهند داشت.

به هر اندازه‌ای که شخص در دنیا از حیات حقیقی برخوردار بوده باشد، به همان اندازه نیز به حیات پس از آن مشتاق شده و برای دست یافتن به آن حریصانه سعی و تلاش می‌کند.

کمال در سرای دیگر است.

یکی دیگر از درجات حیات، حیات پایدار و ماندگار پس از بسته شدن پرونده‌ی عمر جهان و پایان حیات بشریت در آن است، آن حیاتی که تلاشگران برای دستیابی به آن کمر همت بسته و به سوی آن از هم پیشی می‌گیرند و کتاب‌های آسمانی و پیامبران الهی به سوی آن فرا خوانده‌اند و کسانی که فرصت آماده شدن برای آن را از دست داده‌اند افسوس می‌خورند: ﴿كَلا إِذَا دُكَّتِ الأَرْضُ دَكًّا دَكًّا * وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا * وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الإِنْسَانُ وَأَنَّى لَهُ الذِّكْرَى * يَقُولُ يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي * فَيَوْمَئِذٍ لا يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ * وَلا يُوثِقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ﴾. «هرگز (حقیقت آن چنان نیست که می‌پندارند) زمانی که زمین سخت در هم کوبیده می‌شود و صاف و مسطح می‌گردد و پروردگارت بیاید و فرشتگان صف صف حاضر آیند، در آن روز دوزخ را حاضر آورند (و نشان دهند) در آن روز انسان به خود می‌آید، ولی چنین به خود آمدنی کی سودی به حال او دارد؟ خواهد گفت: کاش برای زندگی خود (خیرات و حسناتی)

---

[1]. بقره/۱۵۴.

پیشاپیش می‌فرستادم. در آن روز هیچ کس عذابی همسان عذاب او را بدو نمی‌رساند و هیچ کس هم چون خداوند او را به بند نمی‌کشد».[1] این همان است که خداوند عزوجل در مورد آن می‌فرماید: ﴿وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾. «زندگی این دنیا جز لهو و لعب نیست و زندگی سرای آخرت زندگی است اگر فهم و شعور داشته باشند».[2]

زندگی دنیوی به نسبت آن خواب و خیال است. هر چه در مورد سیر و سلوک و منزلت‌های آن و احوال ساکنان و بندگی ظاهری و باطنی آنان گذشت، وسیله‌ای برای دست یافتن به چنین حیاتی است، حیاتی که زندگی دنیوی به نسبت آن به گونه‌ای است که پیامبر خداﷺ می‌فرماید: «مَا الدُّنيا في الآخِرَةِ إلاّ كَمَا يُدْخِلُ أحَدُكُمْ إصْبَعَهُ في اليَمِّ فَلْيَنْظُرْ بِمَ تَرْجِعُ». «دنیا به نسبت آخرت چیزی نیست جز این که کسی انگشتش را در دریا فرو کند و بنگرد که با چه (مقدار آب) برمی‌گردد».

یا همان‌گونه که گفته‌اند: آخرت نفس کشیده و دنیا یکی از نفس‌های آن است. نَفَس رفاه و آسایش به سعادتمندان برخورد کرده و بر اساس آن تلاش می‌کنند و نفس عذاب به اشتقیاء برخورد کرده و در راستای آن عمل می‌کنند.

اگر حیات اهل ایمان و عمل صالح در این دنیا طیبه می‌باشد، حیات آنان در برزخ چگونه خواهد بود در حالی که از زندان تنگ و تاریک دنیا رها شده‌اند؟ یا زندگی آنان در بهشت ابدی چگونه خواهد بود در حالی که به پروردگار خویش بامدادان و شامگاهان می‌نگرند و خطابش را می‌شنوند؟ اگر کسی بگوید: چه چیز نفس را از طلب چنین حیات طیبه‌ای باز میدارد و بنده را به دوری جستن از آن وا می‌دارد؟ و علت میل و رغبت او به زندگی زودگذر دنیا که هم چون خواب و خیال است، چیست؟ آیا علت آن تصور و فهم اشتباه او است؟ یا تکذیب آخرت و باور نداشتن چنان حیاتی است؟ یا عقل و اندیشه دچار آفت شده و چشم بصیرتش کور شده است؟ یا علت آن ترجیح دادن زندگی قابل مشاهده و ملموس بر زندگی غایب و ناپیدایی است که به سبب ایمان معلوم و شناخته شده

---

[1]. فجر/۲۶_۲۱.

[2]. عنکبوت/۶۴.

می‌باشد؟

در پاسخ باید گفت: همه‌ی این موارد می‌تواند علت آن باشند، اما قوی‌ترین علت، ضعف ایمان است، زیرا ایمان روح عمل و تشویق کننده‌ی به آن است و شخص را به نیکوترین اعمال امر می‌کند و از زشت‌ترین کارها نهی می‌نماید و ضعف و قوت امر و نهیِ ایمان و تحت تأثیر قرار دادن بنده، به ضعف و قوت آن بستگی دارد. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿قُلْ بِئْسَمَا يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمَانُكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾. «بگو: ایمانتان شما را به انجام بدترین چیز دستور می‌دهد اگر (گمان می‌کنید که) شما مؤمن هستید».[1]

پس اگر ایمان قوی شود، اشتیاق به چنان حیات طیبه‌ای نیز شدت می‌یابد و شخص با تمام توان به طلب آن برمی‌خیزد.

اما سبب و علت دوم آن، خیمه زدن غفلت بر سرزمین قلب است، زیرا غفلت خواب قلب به شمار می‌رود. بر همین اساس بسیاری از بیداری‌های ظاهری در حقیقت خواب هستند و چنین افرادی به ظاهر بیدارند، اما در خواب عمیق هستند، بر عکسِ کسانی که به خواب فرو رفته‌اند اما قلبشان بیدار است، زیرا حیات قلب‌هایشان چنان قوی است که با خوابیدن بدن‌ها به خواب نمی‌روند. اوج کمال چنین حیاتی مربوط به پیامبر اسلامﷺ می‌باشد و نیز کسانی که خداوند قلبشان را با محبت خویش و پیروی از پیامبرﷺ حیات بخشیده است که حیات هر کس بر حسب این خواهد بود.

خواب و بیداری به حس، قلب و عقل مربوط می‌شوند. کسی که قلبش بیدار یا خواب است، همانند کسی است که بدنش خواب یا بیدار باشد و همان‌گونه که بیداری حس دو نوع است، بیداری قلب نیز دو نوع است:

نوع اول بیداری حس: آن است که شخص به انجام امورات حسی می‌پردازد و هوش و توان و تدبیرش را برای آن به کار می‌گیرد.

نوع دوم بیداریِ حس: آن است که شخص به قلب، نفس و ذات خویش روی می‌آورد و به کمال رساندن آن‌ها را مورد توجه قرار می‌دهد، امور با ارزش و

---

[1]. بقره/۹۳.

بی‌ارزش را مشاهده می‌کند، چیزهای با ارزش را برمی‌گزینند و از میان خوب و خوب‌تر، خوب‌تر را ترجیح می‌دهد و اگر ناگزیر از انتخاب بد و بدتر باشد، از روی ناچاری بد را انتخاب می‌کند. به مکارم اخلاقی و خصال پسندیده آراسته می‌شود، ظاهرش نیکو و باطنش نیکوتر از آن است، بنابراین افراد وارسته و نیک‌خو بر گردش جمع می‌شوند همان‌گونه که زرپرستان بر درهم و دینار گرد می‌آیند. شخص با این دو بیداری برای دو نوع دیگر از بیداری آماده می‌شود:

نوع اول: بیداری است که شخص را به گرفتن حیات ماندگار و با ارزش از این حیات زودگذر و بی‌ارزش تشویق می‌کند.

حیات ماندگار چگونه از این حیات فانی و زودگذر گرفته می‌شود و راه آن چیست؟ در پاسخ باید گفت: این سؤال علامت خواب یا حتی مرگ قلب است، آیا حیات ابدی از چیزی جز این حیات فانی به دست می‌آید؟ چراغی در حال خاموش شدن است. کسی که زندگی جاویدانش را از زندگی فانیش می‌گیرد، از سرای گذر به سرای بقا و ماندگاری کوچ می‌کند و مرگ حلقه‌ی ارتباطی این دو سرا می‌باشد. مرگ تنها پلی است که می‌توان به وسیله‌ی آن به سرای دیگر رفت. پس دو حیات در دو سرا وجود دارند که مرگ در بین آن‌ها قرار گرفته است. همان‌طور که نور سرای آخرت از این سرا اقتباس می‌شود، حیات آن نیز از این‌جا گرفته می‌شود. نورِ سرای آخرتِ هر کس به نور ایمان او در دنیا بستگی دارد. حیاتش نیز چنین است. آری، نور و حیاتی که نور و حیات آخرت از آن گرفته می‌شود، منقطع نمی‌گردد، بلکه در برزخ، در قیامت و بر صراط، روشنی‌بخش بنده می‌باشد و تا آخرین منزل از او جدا نمی‌شود. نور خورشید به خاموشی می‌گراید، اما چنین نوری کم سو نمی‌شود، حیات جسمانی او از هم می‌پاشد اما چنان حیاتی پیوسته و لاینقطع است. این یکی از انواع بیداری قلب به شمار می‌رود.

نوع دوم: بیداری که شخص را به حیاتی تشویق می‌کند که قابل وصف و بیان نیست و در ذهن نمی‌گنجد و هیچ لفظ و عبارتی نمی‌تواند بیانگر معنی و مفهوم کامل آن باشد. این حیات عاشق با محبوب است، عاشقی که حیات قلب و روحش به محبوب وابسته می‌باشد و بدون او قلبش لحظه‌ای آرام و قرار نمی‌یابد

و هرگز از او بی‌نیاز نمی‌شود، محبوبی که روح و جانش از او آرامش می‌یابد و بیشتر از چشم و گوش و توانش به او نیازمند است. محبوبی که رنج و دوری او سخت‌تر از هر عذابی است، همان طور که لذتِ نعمت و رفاه و آسایش قلب و روح به سبب وصال محبوب، بیشتر از لذت بردن از خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها و در کنار حورالعین بودن است. درد دوری از پروردگار محبوب، شدیدتر و سخت‌تر از آتش دوزخ است، بنابراین خداوند سبحان هر دو نعمت را برای اولیایش در نظر گرفته است: ﴿لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى و زيادة﴾. «کسانی که کارهای نیکو می‌کنند، منزلت نیکو (بهشت) از آن ایشان است و افزون (بر آن هم که مغفرت و رضوان است) دارند».[1] منظور از «حسنی» بهشت و منظور از «زيادةٌ» نظر به سوی پروردگار در بهشت است. برای دشمنان نیز هر دو عذاب را در نظر گرفته و می‌فرماید: ﴿كَلا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ * ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصَالُو الْجَحِيمِ﴾. «هرگزا هرگزا قطعاً ایشان در آن روز از پروردگارشان محروم و مطرودند. سپس آنان داخل آتش دوزخ می‌گردند و بدان می‌سوزند».[2]

غفلت عبارت است از به خواب رفتن قلب و طلب ننمودن حیات نیکوی آخرت که هم چون پرده‌ای بر قلب پوشانده شده است. پرده‌ی غفلت به وسیله‌ی ذکر کنار می‌رود. در غیر این صورت روز به روز ضخیم‌تر شده و به عامل بطالت، لهو، لعب و پرداختن به امور بی‌فایده تبدیل می‌گردد که اگر شخص برای برداشتن آن اقدام ننماید به پرده‌ی معصیت و گناهان صغیره تبدیل می‌شود و شخص را از خدا دور می‌سازد و اگر آن را کنار نزند به حجاب گناهان کبیره تبدیل شده و اسباب خشم، غضب و نفرین خداوند را فراهم می‌کند و اگر برای از میان برداشتن آن اقدام ننماید به حجاب بدعت‌های عملی تبدیل می‌شود که شخص خود را در انجام آن خسته می‌کند ولی بهره‌ای نمی‌یابد و اگر برای زدودن آن مبادرت نورزد به حجاب بدعت‌های گفتاری و اعتقادی تبدیل می‌شود که دربردارنده‌ی دروغ بستن بر خدا و پیامبر و تکذیب تعالیمی است که بر آن

---

[1]. یونس/۲۶.
[2]. مطففین/۱۶ـ۱۵.

حضرت نازل شده است. اگر شخص برای کنار زدن چنین حجابی تلاش نکند به حجاب شک و تکذیب تبدیل می‌شود و سپس اصول پنجگانه‌ی ایمان را که عبارتند از: ایمان به خدا، ملائکه، پیامبران، کتاب‌های آسمانی و دیدار پروردگار، هدف قرار می‌دهد و به سبب ضخیم و تیره و تاریک بودن آن، بنده حقایق ایمان را نمی‌بیند و شیطان فرصت می‌یابد و او را به وعده‌های دروغین می‌فریبد. نفس اماره نیز در برآورده نمودن آرزوها و خواسته‌هایش پا به عرصه می‌گذارد و سلطان طبایع بر ایمان غالب می‌شود و اگر از نابودی آن ناتوان بماند، آن را اسیر و زندانی می‌کند و مدیریت مملکتش را به دست می‌گیرد و سربازان شهوت را استخدام می‌نماید و مملکت را بدانان می‌سپارد و دروازه‌ی بیداری را می‌بندد و دربان غفلت را برآن می‌گمارد و به او سفارش می‌کند که مبادا از جانب تو مورد حمله‌ی دشمن قرار گیریم. هم چنین هوا و هوس را می‌گمارد و می‌گوید که مبادا کسی بدون همراهی شما وارد شود، زیرا همه‌ی امورات مملکت به شما و دربان بستگی دارد. پس ای دربان غفلت و ای گماشته‌ی هوا و هوس، هر کدام در محل مأموریت خود بمانید. اگر در انجام مسئولیت خود کوتاهی کنید، حکمرانی ما تباه می‌شود و حکومت به دست دیگران می‌افتد و سلطان ایمان، ما را خوار و زبون خواهد ساخت و تا ابد در این مملکت روی آسایش نخواهیم دید.

هرگاه چنین لشکری به سرزمین قلب هجوم آورد در حالی که ایمان سست و ضعیف باشد، یاران و یاوران اندک باشند، بنده از ذکر خدا روی بگرداند و در جمع افراد بی‌خیال قرار گیرد و آرزوهای باطل و دور و دراز در سر بپروراند، در آن صورت باید به خدا پناه ببرد از این که زندگی زودگذر موجود را به زندگی ماندگار آخرت که پس از پیچیده شدن پرونده‌ی جهان آغاز می‌شود، برتری دهد. تنها خداوند یاری دهنده است و تنها بر او توکل می‌کنیم.

از آن‌جایی که هر انسانی نفس می‌کشد، پس نفس لازمه و نشانه‌ی حیات می‌باشد. نفس‌های حیات پنج مورد هستند:

۱. نفس خوف: سر منشأ آن وعید و تهدیداتی است که خداوند آن را برای کسانی در نظر گرفته است که دنیا را بر آخرت، مخلوق را بر خالق، هوا و هوس

را بر تعالیم هدایت بخش و گمراهی را بر هدایت ترجیح می‌دهند.
۲. نفس رجا: سرمنشأ آن وعده‌های الهی و گمان نیک به پروردگار و نعمت‌هایی است که خداوند آن را برای کسانی آماده نموده که خدا و پیامبر را بر همه کس و آخرت را بر دنیا ترجیح می‌دهند و به جای هوا و هوس از تعالیم هدایت‌بخش اسلام و به جای آراء و نظریات از وحی و به جای بدعت از سنت پیامبرﷺ اطاعت و پیروی می‌نمایند و راه و روش پیامبرﷺ و اصحاب بزرگوارش را بر هر روش دیگری ترجیح می‌دهند.
۳. نفس محبت: سر منشأ آن مطالعه‌ی اسماء و صفات و مشاهده‌ی فضل و نعمت‌های الهی است. هرگاه بنده‌ای گناهانش را به خاطر آورد با خوف نفس می‌کشد و هرگاه رحمت و مغفرت پروردگار را به یاد آورد با امید و رجا نفس می‌کشد و هرگاه جمال، جلال، کمال، احسان و نعمت‌هایش را بنگرد با محبت نفس می‌کشد. نفسی که از این دیدگاه سرچشمه گیرد، با ارزش‌ترین نفس‌های بنده به شمار می‌رود. نفس بنده‌ی مشتاق، عاشق و شوریده دل با نفس‌های بنده‌ای که با خوف و رجا زندگی می‌کند بسیار متفاوت است، اما بنده با دست یافتن به نفس‌های خوف و رجا می‌تواند به نفس محبت دست یابد. یکی نتیجه‌ی ترک مخالفت و دیگری ثمره‌ی انجام طاعات است و از طریق این دو، سومی را حاصل می‌کند.
٤. نفس اضطرار: که منشأ آن نا امید شدن از غیر خداوند است و در این صورت با قلب، روح، جان و بدنش نیازش را به طور کامل به درگاه خدا می‌برد به گونه‌ای که تمام سلول‌های بدنش را در اوج نیاز به پروردگارش می‌بیند. این نفس بنده‌ی درمانده و بینوایی است که لحظه‌ای از معبودش بی‌نیاز نیست. این بدان جهت است که الله پروردگار، خالق، ناصر، حافظ، رازق، معین، هادی، عافیت‌بخش و برآورنده‌ی همه‌ی نیازها و مصلحت‌های او است و نیز از جهت آن که معبود، اله و محبوبی است که حیات بنده زمانی کامل و سودمند خواهد بود که خداوند در نزد او محبوب‌تر از همه کس و همه چیز باشد.
۵. نفس افتخار: هرگاه چنین نفس‌هایی برآیند، سبب نزدیکی و انس به پروردگار و شادی و سرور یافتن از او می‌شوند و به سبب خلعتی که پروردگار بر قامت

قلب و روحش می‌پوشاند، نفسی می‌کشد که نفس افتخار نامیده می‌شود و از آن احساس گشایش، رهایی، راحت و آسایش می‌کند، همانند کسی که ریسمانی بر گردنش انداخته‌اند و در حال خفه شدن است، اما ناگهان ریسمان از گردنش باز می‌کنند و نفس می‌کشد و از مرگ رهایی و زندگیش را از نو شروع می‌کند.

اما چگونه ممکن است سالک افتخار کند و بنده با افتخار چه نسبتی دارد؟

در پاسخ به این سؤال باید گفت: منظور آن نیست که بنده بر دیگران افتخار کنند، بلکه شادی و سروری باطنی است که نمی‌تواند آن را از خود براند و علت آن نعمت‌های معنوی است که خداوند به بنده‌اش ارزانی داشته است. اولین چیزی که چنین بنده‌ای از آن شادمان می‌شود فضل و منت پروردگار می‌باشد زیرا پروردگار دوست دارد آثار نعمتش بر بنده‌اش نمایان باشد.

هم چنین شادمانی بنده‌اش از آن نعمت‌ها را دوست دارد، زیرا از مصادیق شکر است و هر کس به سبب نعمت شادمان نشود، شکرگزار حقیقی به شمار نمی‌آید. پس این افتخار به فضل و منت پروردگار بر بنده‌اش می‌باشد و با بندگی منافات ندارد، برعکس افتخار به آن چه که از بنده سر می‌زند و چنین افتخاری مغایر بندگی است.

سرّ لطیفی در این نکته نهفته می‌باشد و آن این است که چنین نفسی بر نفس‌های دیگر که این‌گونه نیستند افتخار می‌کند، همان‌گونه که حیات بر مرگ، علم بر جهل، شنوایی بر کری و بینایی بر کوری افتخار می‌کند. پس منظور آن است که نفسی بر سایر نفس‌ها افتخار می‌کند، نه شخص نفس کشنده بر سایر مردم. والله اعلم.

۶۲. منزلت معرفت

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «معرفت» است.

خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ﴾. «و آنان هر زمان بشنوند چیزهایی را که بر پیغمبر نازل شده است، بر اثر شناخت حق و دریافت، حقیقت چشمانشان را می‌بینی که پر از اشک می‌گردد و می‌گویند: پروردگارا ایمان داریم پس ما را از زمره‌ی گواهان به شمار آور».[1]

در مورد آثار و شواهد معرفت سخن‌ها گفته‌اند، از جمله:

ـ از نشانه‌های معرفت و شناخت خداوند، احساس هیبت از او است و هر کس معرفتش بیشتر شود بر هیبتش افزوده می‌شود.

ـ معرفت موجب سکون و آرامش است و هر کس معرفتش افزایش یابد بر سکینه و آرامشش افزوده می‌شود.

ـ یکی از دوستان پرسید: نشانه‌ی معرفت چیست؟ گفتم: انس گرفتن قلب به خداوند. گفت: نشانه‌اش آن است که نزدیکی قلبش به خداوند را احساس کند که پس از آن خدا را نزدیک به خود می‌یابد.

ـ احمدبن عاصم می‌گوید: هر کس معرفتش نسبت به خدا بیشتر باشد، خوفش از او بیشتر است، زیرا خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾. «تنها بندگان دانا و دانشمند از خدا ترس آمیخته با تعظیم دارند».[2] پیامبر خداﷺ نیز می‌گوید: «أنَا أعرَفُكُم بالله وَ أشَدُّكُم لَهُ خَشيَةً». «شناخت من از خداوند و (به تبع آن) خشیت من از خداوند بیشتر از شناخت و خشیت شما در برابر او است».

ـ هر کس خدا را بشناسد دنیا با همه‌ی گسترده بر او تنگ می‌شود (از دنیا بیزار و مشتاق دیدار پروردگار می‌شود).

ـ هر کس خدا را بشناسد هر تنگی و مضیقه‌ای بر او فراخ می‌شود.

این دو با هم منافات ندارند، زیرا هر مکانی که سالک را برای رسیدن به هدف و

---

[1]. مائده/۸۳.

[2]. فاطر/۲۸.

مقصودش یاری نکند، برای او تنگ و غیرقابل تحمل خواهد بود و هر مکانی که برای دیگران تنگ است برای او فراخ و گستردگی می‌باشد، زیرا در حقیقت او در آن‌جا نیست و قلبش را در آن ساکن و زندانی نمی‌سازد.

اولی در سرآغاز معرفت و دومی در انتهای آن است که بنده به آن می‌رسد.

ـ هر کس خدا را بشناسد زندگیش صفا می‌یابد و حیاتش گوارا می‌شود و هیبتش بر دل همه کس می‌نشیند و ترس مخلوقات از وجودش رخت برمی‌بندد و به خداوند سبحان انس می‌گیرد.

ـ هر کس خدا را بشناسد، از او شادمان می‌شود و چشمانش از مرگ روشنی می‌یابند و خود سبب روشنی چشم دیگران می‌شود و هر کس خدا را نشناسد قلبش از حسرت دنیا تکه پاره خواهد شد. هر کس خدا را بشناسد میل و رغبتش نسبت به غیر خدا از بین می‌رود، اما هر کس به دروغ ادعای معرفت کند و به غیر خدا رغبت داشته باشد، رغبتش معرفتش را تکذیب می‌کند. هر کس خدا را بشناسد، به اندازه‌ی شناختنش او را دوست می‌دارد، نسبت به او خوف و رجا می‌یابد، بر او توکل می‌کند، به سوی او باز می‌گردد، زبانش از ذکر او باز نمی‌ایستد، مشتاق دیدارش می‌شود، از او احساس شرم و حیا می‌کند و به همان اندازه او را بزرگ و گرامی می‌دارد.

از نشانه‌های معرفت آن است که شاهدی در برابر شخص نمایان شود و شواهد متفرقه از بین بروند و دلبستگی‌ها گسسته شوند و موانع بازدارنده منقطع گردند و بنده در همه‌ی احوال ـ نشستن، برخاستن و دراز کشیدن ـ به دنبال آماده شدن برای دیدار پروردگارش باشد، همانند کسی که قصد سفر می‌نماید و بار سفر می‌بندد و با آمادگی و اندیشه‌ی سفر می‌نشیند و همانند مسافری که در منزلی فرود می‌آید و نشست و برخاست و دراز کشیدنش به گونه‌ای است که آماده‌ی از سرگیری سفر است.

به جنید گفتند: گروهی ادعای معرفت می‌کنند و می‌گویند: به مقامی رسیده‌اند که به خاطر تقوا و نیکوکاری، حرکات (انجام عبادات ظاهری مثل نماز و...) از آنان ساقط شده است. جنید گفت: این سخن کسانی است که معتقد به ساقط شدن اعمال هستند و از نظر من گناه بزرگی است و دزدان و زناکاران از چنین افرادی

بهتر می‌باشند. عارفان حقیقی اعمال را از خدا می‌گیرند و در آن‌ها به او رجوع می‌کنند و اگر من هزار سال عمر کنم ذره‌ای از کارهای نیک نمی‌کاهم مگر از انجام آن ناتوان باشم.

از نشانه‌های عارف آن است که طلب کار، ستیزه‌جو و سرزنشگر نیست، خود را صاحب فضل و منت بر دیگران نمی‌داند و بر عهده‌ی دیگران حقی برای خود قائل نیست.

از دیگر نشانه‌های عارف آن است که:

بر چیزهای از دست رفته تأسف نمی‌خورد و از چیزهایی که به دست می‌آیند شادمانی نمی‌کند، زیرا با چشم فنا و زودگذر بودن به اشیاء می‌نگرد و آن را خواب و خیال می‌داند. جنید می‌گوید: کسی عارف است که همانند زمینی باشد که نیکوکار و بدکار بر او پا می‌نهند و مانند ابری که سایه‌اش را بر همه چیز می‌گستراند و همانند بارانی که بر همه چیز می‌بارد. یحیی‌بن معاذ می‌گوید: عارف از دنیا می‌رود در حالی که آرزویش در دو چیز کاملاً برآورده نشده است: گریه بر خویشتن و حمد و ثنای پروردگارش. این یکی از زیباترین سخن‌ها است، زیرا بر شناخت او از خود و آفت‌ها و عیوب نفسش و هم چنین بر معرفت او نسبت به کمال و جلال پروردگارش دلالت می‌کند. چنین کسی شدیداً نفس خود را خوار و زبون می‌سازد و پیوسته مشغول ذکر پروردگار خویش است.

دیگری می‌گوید: بنده‌ای عارف است که اگر مُلک سلیمان به او بخشیده شود لحظه‌ای او را از خدا غافل نسازد. این نیاز به شرح و بیان دارد، زیرا چیزهای کمتر از آن هستند که قلب را مشغول می‌سازند، اما دل مشغولی آنان به خاطر خدا و در حقیقت ذکر خدا به شمار می‌رود، زیرا در راستای رضایت الهی به چیزهایی مشغول شده و خدا را فراموش ننموده‌اند.

عارف به پروردگارش انس می‌گیرد و با هر کس او را از خداوند باز دارد بیگانه و نامأنوس است، بنابراین گفته‌اند: عارف کسی است که به خدا انس می‌گیرد و خداوند او را از مردم بیگانه می‌سازد، در همه‌ی احوال خود را تنها نیازمند خداوند می‌داند و خداوند او را از همه بی‌نیاز می‌سازد، در برابر خداوند احساس کوچکی و فروتنی می‌کند و خداوند او را در میان خلایق عزت و بلندی

می‌بخشد و با داشتن خدا خود را از همه بی‌نیاز می‌بیند و خداوند همه را نیازمند او می‌سازد.

گفته‌اند: عارف با توجه به تنوع عبودیت به حالات مختلف ظاهر می‌شود. گاهی او را در حالت نماز، ذکر و تلاوت قرآن می‌یابی و گاهی او را در حال مجاهدت و آموزش مشاهده می‌کنی، گاهی نیز در حال انجام مناسک حج و گاهی در حال کمک به بیچارگان و بینوایان است و از هر باغی بری می‌چیند. با طالبان علم معلم و با مجاهدان مجاهد می‌باشد، با نمازگزاران در حال نماز و به همراه صدقه دهندگان صدقات و خیرات می‌نماید.

او در منازل عبودیت از منزلتی به منزلت دیگری می‌رود و تنها معبود یکتا و یگانه‌ای را مورد نظر دارد و به کسی جز او نمی‌نگرد.

یحیی‌بن معاذ می‌گوید: عارف هست، اما دور است و نیست. این سخن را می‌توان به صورت‌های زیر معنی کرد.

ـ عارف به ظاهر با مردم است ولی قلب و روحش در میان آنان نیست.

ـ عارف با اهل آخرت است و از اهل دنیا دور است.

ـ عارف به وسیله‌ی موافقت با خدا، با او است و در مخالفت با او از مردم به دور است.

گفته‌اند: یکی از نشانه‌های عارف آن است که: «به علم و دریافت باطنی که حکم ظاهری آن را نقض می‌کند، معتقد نباشد و نعمت‌های بی‌شمار خداوند او را بر آن ندارد که به محدوده‌ی محرمات وارد شود».

این یکی از بهترین سخنانی است که در مورد معرفت گفته شده است.

منظور از «معتقد نبودن به علم و دریافت‌های باطنی که احکام ظاهری آن را نقض می‌کنند»، سخن گروهی از منحرفان است که خود را به سیر و سلوک منتسب می‌دانند، آنان احوالی می‌یابند و چیزهایی بر قلبشان وارد می‌شود که مخالف احکام شریعت است و با توجه به این که چنین مواردی برای آنان واضح و آشکار است و قابل انکار نمی‌باشد، پس به آن معتقد می‌شوند و احکام ظاهری را رها می‌کنند. این موارد بسیار اتفاق می‌افتند و پیشوایان سیر و سلوک بر صاحبانش خرده گرفته و از هر سو بر سرشان فریاد کشیده‌اند و آنان را

بدعت‌گذار و گمراه به شمار آورده‌اند.

هم چنین «نباید نعمت‌های بی‌شمار پروردگار او را بر آن دارد که به محدوده‌ی محرمات نزدیک شود»، زیرا وفور نعمت بنده را دچار طغیان و سرکشی می‌سازد و او را بر آن می‌دارد که آن نعمت‌ها را در زمینه‌ی مناسب و نامناسب به کار گیرد و به حلال و حرام توجه چندانی ننماید.

بیشتر کسانی که نعمتی به آنان ارزانی شده است، به کاربرد آن در زمینه‌های حلال و جایز بسنده نمی‌کنند، بلکه به فراسوی حلال نیز چشم می‌دوزند و نفس آنان را می‌فریبد و امیدواری کاذبی در آنان ایجاد می‌کند که شناخت و معرفت شما از خداوند، آن چه را که دستان یغماگر شهوات و مخالفات به یغما برده‌اند، به شما برمی‌گرداند و خطاب به آنان می‌گوید: گناه به عارف زیان نمی‌رساند آن‌گونه که به نادان ضربه می‌زند. چه بسا نفس به آنان تلقین کند که گناهانشان از طاعات و عبادات جاهلان بهتر است.

این یکی از بزرگ‌ترین مکرها به شمار می‌رود، زیرا عکس آن صحیح می‌باشد. ممکن است در مواردی از جاهلان صرف‌نظر شود اما از عارفان صرف‌نظر نخواهد شد. اگر جاهل به اندازه‌ی جرمش مجازات شود عارفان دو برابر آن مجازات خواهند شد. شریعت الهی بر این مطلب دلالت می‌کند، آن‌جا که خداوند سبحان در مورد زنان پیامبرﷺ می‌فرماید: ﴿يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَانَ ذَٰلِكَ عَلَى اللهِ يَسِيرًا﴾. «ای همسران پیغمبر، هر کدام از شما مرتکب گناه آشکاری شود کیفر او دو برابر (دیگران) خواهد بود و این برای خداوند آسان است».[1] پس هرگاه نعمتی بر بنده‌ای کامل شود و آن را با بدی و نافرمانی پاسخ گوید، عقوبت او بزرگ خواهد بود. پس هر که درجه‌اش بالاتر، مجازاتش شدیدتر خواهد بود.

گفته‌اند: هم‌نشین با عارف بنده را از شک به یقین، از ریا به اخلاص، از غفلت به ذکر، از میل دنیا به میل و رغبت نسبت به آخرت، از کبر به تواضع و از بدخواهی به خیرخواهی و دلسوزی فرا می‌خواند.

---

[1]. احزاب/۳۰.

بدون تأویل و تشبیه به صفات پروردگار معتقدیم.

شیخ‌الاسلام هروی می‌گوید: «معرفت، یعنی معرفت و شناخت صفاتی که از طریق رسالت بیان شده و آثار نتایج آن در عالم خلقت آشکار شده است. شناخت صفات بر چهار رکن استوار است:

۱. اثبات صفات پروردگار با اسم آن‌ها بدون تشبیه (به صفات مخلوقات)

۲. نفی تشبیه صفات پروردگار به صفات خلایق بدون انکار آن صفات.

۳. پی بردن به این که نمی‌توان به کنه و ماهیت صفات پی برد.

٤. عدم جدایی صفات از ذات پروردگار».

این از بهترین سخن‌ها در این زمینه به حساب می‌آید و بر مقام و منزلت والای هروی دلالت می‌کند.

هیچ بنده‌ای در مسیر معرفت و حتی در مسیر ایمان نمی‌تواند گام بردارد تا این که به صفات پروردگار ایمان بیاورد و آن‌ها را به گونه‌ای بشناسد که او را از جهل نسبت به پروردگار خارج می‌سازد. ایمان به صفات و معرفت آن‌ها، اساس ایمان و اسلام و ثمره‌ی درخت احسان می‌باشد. هرکس صفات خداوند را انکار کند نه تنها اهل عرفان و شناخت نیست، بلکه پایه و اساس اسلام و ایمان را نابود کرده و تیشه به ریشه‌ی احسان زده است. خداوند منکرین صفات را کسانی می‌نامد که نسبت به او گمان بد می‌برند و آنان را شدیدتر از اهل شرک، کفر و گناهان کبیره تهدید می‌کند و می‌فرماید: ﴿وَمَا كُنتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَلَا أَبْصَارُكُمْ وَلَا جُلُودُكُمْ وَلَكِنْ ظَنَنتُمْ أَنَّ اللهَ لَا يَعْلَمُ كَثِيرًا مِّمَّا تَعْمَلُونَ * وَذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنتُم بِرَبِّكُمْ أَرْدَاكُمْ فَأَصْبَحْتُم مِّنَ الْخَاسِرِينَ﴾. «شما اگر گناهانتان را پنهان می‌کردید نه از این جهت بود که از شهادت گوش‌ها و چشم‌ها و پوست‌هایتان بر ضد خودتان بیم داشته باشید، بلکه گمان می‌برید خدا بسیاری از اعمالی را که انجام می‌دهید نمی‌داند. این گمان بدی که درباره‌ی پروردگارتان داشته‌اید شما را به هلاکت انداخته و لذا از زمره‌ی زیانکاران شده‌اید».[1] خداوند

[1]. فصلت/۲۳-۲۲.

بیان می‌کند که انکار این صفت نشانه‌ی بدگمانی آنان درباره‌ی او است و سبب هلاکت آنان خواهد شد. خداوند سبحان در مورد کسانی که درباره‌ی او گمان بد دارند می‌فرماید: ﴿عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَغَضِبَ اللهُ عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا﴾. «بدی‌ها و بلاها تنها ایشان را در برمی‌گیرد و خداوند بر ایشان خشمگین می‌گردد و آنان را نفرین می‌کند و دوزخ را برای ایشان آماده ساخته است و دوزخ چه جایگاه نهایی بدی است!».[1] چنین تهدیدی برای کسی جز آن‌هایی که گمان بد درباره‌ی پروردگار دارند، در قرآن نیامده است. انکار صفات و انکار حقایق اسماء پروردگار از بزرگ‌ترین مصادیق بدگمانی درباره‌ی پروردگار است.

از آن‌جایی که محبوب‌ترین چیز در نزد پروردگار حمد و سپاس و ستایش او به سبب صفات، اسماء و افعالش می‌باشد، پس انکار آن‌ها بزرگ‌ترین کفر و الحاد به شمار می‌رود. و از شرک بدتر است و منکرین صفات از مشرکین بدتر هستند، زیرا انکار صفاتِ فرمانروا و انکار حقیقت و اساس فرمانروایی او با شریک قرار دادن کسی در فرمانروایی او مساوی نیست. منکرین صفات (معطله) ذاتاً دشمنان پیامبران هستند. اساس و سرچشمه‌ی شرک در جهان تعطیل (انکار صفات) است و اگر انکار صفات کمال و بدگمانی درباره‌ی پروردگار نبود، شریکی برای او قرار داده نمی‌شد، همان طوری که امام و پیشوای موحدان و یکتاپرستان، ابراهیم‌ؑ خطاب به قومش می‌گوید: ﴿أَئِفْكًا آلِهَةً دُونَ اللهِ تُرِيدُونَ * فَمَا ظَنُّكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾. «آیا غیر از خدا خواستار معبودهای سراپا دروغ هستید؟! آخر شما درباره‌ی پروردگار جهانیان چگونه می‌اندیشید؟».[2] یعنی چه گمانی درباره‌ی او دارید که شما را مجازات کند در حالی که دیگری را با او پرستش کرده‌اید؟ و چه گمانی درباره‌ی او داشته‌اید که به همراه او شریکانی قرار داده‌اید؟

آیا گمان می‌کنید همانند شاهان به شرکایی نیاز دارد که او را یاری کنند؟ آیا گمان می‌کنید نمی‌تواند به تنهایی امورات را اداره و نیازها را برآورده سازد؟ آیا گمان

---

[1]. فتح/۶

[2]. صافات/۸۷ـ۸۶.

می‌کنید که سخت‌گیر است و به شفیع‌هایی نیاز دارد که عطوفت و مهربانی او را برانگیزاند؟ آیا گمان می‌کنید که ضعیف و ناتوان است و به هم‌دستانی نیاز دارد که او را از ضعف برهانند و به او عزت بخشند؟ آیا گمان می‌کنید به فرزند و همسر نیازمند است؟ خداوند از همه‌ی پندارهای باطل شما پاک و منزه می‌باشد. خلاصه این که تعطیل (انکار صفات خداوند) پایه و اساس شرک است و منکر صفات بر حسب انکارش مشرک می‌باشد.

معرفت صفات، روح سلوک است.

همه‌ی پیامبران از اول تا خاتم برای دعوت به سوی خدا و مشخص نمودن راه رسیدن به او و بیان وضعیت دعوت‌شدگان پس از رسیدن به مقصد فرستاده شده‌اند. این اصول سه‌گانه در هر امتی و بر زبان هر پیامبری لازم و ضروری است. بنابراین پیامبران الهی، خداوند سبحان را با اسماء، صفات و افعالش مفصلاً معرفی کرده‌اند، به طوری که گویی بندگان بر عرش عظیم و بر فراز آسمان‌ها او را می‌بینند که با ملائکه سخن می‌گوید، امورات مملکتش را اداره می‌کند، صدای بندگانش را می‌شنود، حرکات و سکناتشان را مشاهده می‌کند، ظاهر و باطن آنان را می‌بیند، امر و نهی می‌کند، خوشنود و ناخوشنود می‌شود، عده‌ای را دوست می‌دارد و بر عده‌ای خشم می‌گرد، از ناامیدی آنان و نزدیک بودن عفو و مغفرتش به خنده می‌افتد، دعای بیچارگان را اجابت می‌نماید، به درماندگان و نیازمندان کمک می‌کند، شکستگی‌هایشان را ترمیم می‌کند، فقر ایشان را بی‌نیاز می‌سازد، می‌میراند و زنده می‌گرداند، عطا می‌کند و باز می‌دارد، حکمش را به هر کس بخواهد ارزانی می‌دارد، مالک‌الملک است و ملکش را به هر که خواهد می‌بخشد و آن را از هر که بخواهد باز می‌ستاند، هر کس را بخواهد خوار یا ذلیل می‌سازد، همه‌ی خیر و نیکی در دست او است، او بر هر چیز توانا است، پیوسته دست‌اندرکار کاری است، گناه را می‌آمرزد، گرفتاری را برطرف می‌سازد، گرفتار را می‌رهاند، مظلوم را یاری می‌کند، پشت ستمگر را به خاک می‌مالد، به بینوایان رحم می‌کند، به فریاد درماندگان می‌رسد، تقدیرها و سرنوشت‌ها را به سوی زمانی که برای هر کدام تعیین کرده است، سوق می‌دهد و آن‌ها را بر حسب نظم

و ترتیبی که دارند به جریان می‌اندازد، هر چه را که بخواهد پیش می‌آورد و هر چه را که بخواهد به تأخیر می‌اندازد، پس زمام همه‌ی امور در دست او است و نظام هستی بر نقطه‌ی پرگار او می‌چرخد. مقصود دعوت و گزیده‌ی رسالت همین است.

هم چنین راه رسیدن به خدا را که همان صراط مستقیم است، به بندگانش می‌نمایانند. راهی که آن را پیش روی پیامبران و پیروان آنان قرار داده و عبارت از امتثال امر پروردگار، پرهیز از منهیات و ایمان به وعد و وعید می‌باشد.

پیامبران احوال و وضعیت بندگان پس از رسیدن به مقصد را نیز بیان کرده‌اند، یعنی چیزهایی را که مربوط به آخرت است. از جمله: بهشت، دوزخ، محاسبه‌ی قبل از آن، حوض، میزان و صراط بیان کرده‌اند.

پس ایمان به صفات، شناخت، مشاهده و اثبات آن‌ها و وابستگی قلب به آن‌ها، آغاز، میانه و انتهای راه به شمار می‌روند. این موارد روح سالکان و ساربان آنان برای رسیدن به مقصود هستند و هرگاه سستی و کوتاهی کنند، عزم و همت‌هایشان را برمی‌انگیزاند. سیر و سلوکشان بر مبنای شواهد است و هر کس شاهدی نداشته باشد، از سیر و سلوک و طلب باز می‌ماند. بزرگ‌ترین شواهد آنان صفات محبوب می‌باشد و این همان عَلَمی است که بر فراز راه برای آنان نصب شده و برای رسیدن به آن کمر همت بسته‌اند. حضرت عایشه رضی الله عنها می‌گوید: «مَنْ رَأى رَسولَ اللهِ ﷺ فَقَد رَآهُ غادِياً و رائحاً، لَمْ يَضَعْ لَبِنَةً عَلى لَبِنَةٍ وَلكن رُفِعَ لَهُ عَلَمٌ فَشَمَّرَ إليهِ». «هر کس رسول خدا ﷺ را دیده است، او را بامدادان و شامگاهان (پیوسته در حال حرکت) می‌دید. سنگی بر روی سنگ بنا نکرد (برای دنیا زندگی نمی‌کرد)، بلکه عَلَمی برای او نصب شده و به سوی آن کمر همت بسته بود».

بنده پیوسته در سستی و رکود است تا این که خداوند به فضل و منت خویش علمی برای او برمی‌افرازد و به سوی آن کمر همت می‌بندد و تلاش می‌کند.

اگر شواهد صفات انکار شوند و علم‌هایش از قلب بر کنده و نشانه‌هایش محو شوند و قلب را با تازیانه‌ی بُعد برانند و پرده‌ی طرد در برابرش بیاویزند و با نشستگان بنشیند و از کاروان عقب بماند و تقدیر بر او نازل شود که: با نشستگان

بنشین (زیرا شایسته‌ی حرکت با کاروانیان نیستی) و نهایتاً حجاب و مانعی در برابر شناخت او نسبت به صفات الهی و اقرار به آن‌ها قرار گیرد، از دست یافتن به آن چه که مشروط به معرفت است، محروم می‌ماند. زیرا وجود ملزوم به لازم و وجود مشروط به شرط بستگی دارد. این از آن جهت است که اوصاف و حقیقت اسمای الهی عامل جذب قلب‌ها به سوی محبت پروردگار و طلب وصال او هستند، زیرا قلب‌ها کسی را که بشناسند و نسبت به او بیم و امید داشته باشند، دوست می‌دارند و مشتاق دیدارش می‌شوند و از نزدیک شدن به او لذت می‌برند و برحسب شناختی که از صفات پروردگار دارند، با یاد او آرام می‌گیرند.

بنابراین منکرین صفات (معطله) هرگز نمی‌توانند به حقیقت محبت، انابه، توکل و مقام احسان دست یابند.

چگونه ممکن است قلب‌ها کسی را به عنوان اله و معبود خود بپذیرند که سخن آنان را نمی‌شنود، مأوی و مکانشان را نمی‌بیند، کسی را دوست نمی‌دارد و کسی او را دوست ندارد، هیچ فعلی قائم به او نیست، با کسی سخن نمی‌گوید و کسی نمی‌تواند با او سخنی بگوید، به چیزی نزدیک نمی‌شود و هیچ چیز نمی‌تواند به او نزدیک شود، رأفت، رحمت و مهربانی از او سر نمی‌زند، دارای حکمت نیست و هدف و غایتی در نظر ندارد که بر اساس آن امر و نهی نماید؟

بر اساس چنین نگرشی چگونه می‌توان محبت، توبه و بازگشت، شوق دیدار و مشاهده‌ی پروردگار در بهشت را تصور کرد در حالی که بر عرش خود و بالاتر از همه‌ی خلایق قرار دارد؟ یا چگونه قلب‌ها کسی را معبود و محبوب خویش می‌سازند که دوست نمی‌دارد و نمی‌توان او را دوست داشت، راضی و خوشنود و خشمگین نمی‌شود و نمی‌خندد؟

پاک و منزه است خدایی که بین معطله (منکرین صفات) و بین محبت و شناخت، پروردگار، شادی و سرور یافتن از او، شوق دیدار او، لذت انتظار رؤیت او و بهره‌مندی از سخن گفتن با او در سرای آخرت، حجاب و مانعی قرار داده است. اگر آنان را شایسته‌ی چنین نعمت‌هایی می‌دید، این نعمت را به آنان ارزانی می‌نمود و آنان را گرامی می‌داشت، زیرا این بزرگ‌ترین چیزی است که خداوند بنده‌اش را به سبب آن گرامی می‌دارد. خداوند می‌داند که اکرام و بزرگداشتش را

بهره‌ی چه کسانی سازد و نعمتش را به که ارزانی دارد: ﴿وَكَذَٰلِكَ فَتَنَّا بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لِيَقُولُوا أَهَٰؤُلَاءِ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ﴾. «این چنین برخی را با برخی دیگر آزموده‌ایم تا (متکبران، تمسخرکنان) بگویند: آیا اینان همان کسانی هستند که خداوند از میان ما (برگزیده و) برایشان منت نهاده است؟ آیا خداوند سپاسگزاران را بهتر نمی‌شناسد».[1] و می‌فرماید: ﴿وَإِذَا جَاءَتْهُمْ آيَةٌ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّىٰ نُؤْتَىٰ مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾. «هنگامی که دلیل و برهان روشنی برای اینان می‌آید، می‌گویند: باور نمی‌داریم مگر این که همانند آن چه به پیغمبران خدا داده شده است به ما نیز داده شود. خداوند بهتر می‌داند که رسالت خویش را به چه کسی حوالت می‌دارد».[2] و می‌فرماید: ﴿أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا وَرَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ﴾. «آیا آنان رحمت پروردگار تو را تقسیم می‌کنند؟ این ماییم که معیشت آنان را در زندگی دنیا میانشان تقسیم کرده‌ایم و برخی را بر برخی دیگر برتری‌هایی داده‌ایم تا بعضی از آنان بعضی دیگر را به کار گیرند و رحمت پروردگار از تمام آن چه جمع‌آوری می‌کنند بهتر است».[3]

انکار صفات و حقایق اسماء الهی، در حقیقت برای منزه دانستن او نیست، بلکه حجابی در برابر آنان است که آن را تنزیه می‌پندارند. همان‌گونه که حجاب شرک، بدعت و شهوت بر قلب‌هایی آویخته شده و به سبب آن اعمال بدشان را نیک می‌پندارند.

وحی که از جانب خدا بر پیامبر نازل شده، چشم بینایی که بنده‌ی با بصیرت با آن آثار خلقت را مشاهده می‌کند، خردی که با فکر و اندیشه سیراب شده و قلبی که با نظر آمیخته با تعظیم و عبرت‌پذیری حیات یافته است، همگی بر این صفات دلالت می‌کنند. رسالت دربردارنده‌ی اثبات صفات است به گونه‌ای که شک و

---

[1]. انعام/۵۳.

[2]. انعام/۱۲۴.

[3]. زخرف/۳۲.

شبهه را از بین برده، نقاب از چهره‌ی آن برداشته، سبب علم الیقین شده، قلب‌ها از آن اطمینان حاصل نموده و آرام و قرار یافته و ایمان در جایگاه مناسب خود قرار گرفته است. بنابراین رسالت، صفات و افعال پروردگار را مفصل‌تر از امر و نهی بیان نموده و با بلیغ‌ترین و رساترین عبارت آن را اثبات نموده است، عبارات و الفاظی که چند وجهی و قابل تأویل نیستند. تأویل آیات صفات و احادیث مربوط به آن، به گونه‌ای که آن‌ها را از معنی حقیقی خارج سازد، از جنس تأویل آیات معاد و احادیث مربوط به آن است، حتی از وجوه مختلفی بسیار دورتر از آن است. وجوه اختلاف آن دو را در کتاب «الصواعق المرسلة علی الجهمية والمعطلة» ذکر کرده‌ایم. تاویل آیات صفات که آن را از معنای حقیقی خارج سازد، همانند تاویل آیات مربوط به امر و نهی می‌باشد. پس مصدر و مقصود همه یکی است، یعنی: اثبات حقیقت‌ها و ایمان به آن.

هم چنین گروهی به تاویل آیات معاد دست‌زده و گفته‌اند: عمل ما شبیه عمل متکلمین در مورد آیات صفات است، بلکه عذر ما پذیرفتنی‌تر است، زیرا مشتمل بودن کتاب‌های آسمانی بر صفات و علو پروردگار و قیام او به اعمال بیشتر از نصوص مربوط به معاد جسمانی است. پس اگر تأویل آیات صفات برای آنان ممکن است، چرا باید ما از تاویل آیات معاد محروم بمانیم؟

گروهی نیز به تاویل آیات امر و نهی اقدام کرده‌اند و گفته‌اند: ما نیز همانند کسانی عمل کرده‌ایم که آیات صفات را تأویل نموده‌اند با وجودی که آیات صفات بسیار و متنوع هستند اما آیات احکام از پانصد آیه تجاوز نمی‌کنند. می‌گویند: اگر عده‌ای گمان می‌کنند که استدلال‌های عقلی‌ای وجود دارد که با نصوصی صفات در تعارض است، پس مانند چنین استدلال‌هایی چه بسا قوی‌تر از آن داریم که با نصوص معاد در تعارض می‌باشد.

کسانی که آیات احکام را برخلاف حقایق و ظاهرشان تأویل می‌کنند، می‌گویند: چیزی که به ما اجازه‌ی چنین تأویلی داده است، قواعدی است که شما بنا نهاده و به عنوان اصلی قرار داده‌اید که به آن مراجعه می‌کنیم. وقتی چنین قواعدی را پی گرفتیم نتیجه‌اش آن شد که خداوند سخنی نگفته و نخواهد گفت، امر و نهی نمی‌کند، صفتی ندارد که قائم به او باشد و کاری انجام نمی‌دهد. پیامد و نتیجه‌ی

این اصل تأویل آیات امر و نهی، وعد و وعید، پاداش و مجازات است.
در کتاب «الصواعق» بیان کرده‌ایم که تأویل آیات و احادیث مربوط به صفات الهی به گونه‌ای که آن را از حقیقت و معنی اصلی خارج سازد، اصل و اساس فساد و زوال ممالک به شمار می‌رود. دشمنان به سبب چنین تاویلی بر اسلام غلبه کرده‌اند. کسی که از آن چه بر جهان گذشته است، آگاهی داشته باشد، این نکته را تصدیق می‌نماید. بر همین اساس عقلای فلاسفه تاویل را با وجود معتقد بودن به صحت آن حرام دانسته‌اند زیرا سبب تباهی عالم و تعطیل شریعت‌ها می‌شود.
هر کسی به چگونگی کاربرد آیات صفات در قرآن و سنت بیندیشد، به طور قطع درمی‌یابد که تأویل آن‌ها به گونه‌ای که آن‌ها را از معنی و مفهوم حقیقی خارج سازد، باطل می‌باشد، زیرا به گونه‌ای در قرآن و سنت به کار رفته‌اند که قابل تاویل نیستند.
به آیات زیر توجه می‌کنیم:
﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ﴾. «آیا انتظار دارند که فرشتگان به سراغشان بیایند یا این که پروردگارت (خودش) به سوی آنان بیاید یا پاره‌ای از نشانه‌های پروردگارت که (دال بر شروع رستاخیز باشد) برای آنان نمودار شود؟».[1] آیا با این تقسیم و دسته‌بندی می‌توان آمدن پروردگار را به آمدن ملائکه یا آیات و نشانه‌های او تأویل کرد؟ آیا با این سبک و سیاق شبهه‌ای باقی می‌ماند که منظور آمدن خود پروردگار است؟
﴿إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالأَسْبَاطِ وَعِيسَى وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَآتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا * وَرُسُلا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَكَلَّمَ اللهُ مُوسَى تَكْلِيمًا﴾. «ما به تو وحی کردیم همان‌گونه که پیش از تو به نوح و به پیغمبران بعد از او وحی کردیم و به ابراهیم، اسحاق، یعقوب، نوادگان او، عیسی، ایوب، یونس، هارون و سلیمان وحی کردیم و به داود زبور دادیم و ما پیغمبرانی

[1]. انعام/۱۵۸.

را روانه کرده‌ایم که سرگذشت آنان را قبلاً برای تو بیان نکرده‌ایم و خداوند حقیقتاً با موسی سخن گفت». [1] در این آیات وحی عمومی را از سخن گفتن ویژه جداساخته و آن را دو نوع قرار داده است. سپس فعل «کلّم» را با مصدر «تکلیم» تاکید کرده است تا حدس و گمان را از بین ببرد و تأویل منحرفان را رد کند.

﴿وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللهُ إِلا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ﴾. «هیچ انسانی را نسزد که خدا با او سخن بگوید مگر از طریق وحی یا از پس پرده‌ای و یا این که قاصدی را (به نام جبرئیل) بفرستد و او به فرمان آفریدگار آن چه را که می‌خواهد وحی کند و او والا و کار به جا است». [2] در این‌جا سخن گفتن خود را به سخن با واسطه و بی‌واسطه تقسیم کرده است.

﴿قَالَ يَا مُوسَى إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالاتِي وَبِكَلامِي فَخُذْ مَا آتَيْتُكَ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ﴾. «خدا گفت: ای موسی، من تو را با رسالت‌های خویش و با سخن گفتنم بر مردمان برگزیدم. پس آن چه به تو داده‌ام را برگیر و از زمره‌ی شکرگزاران باش». [3] در این‌جا نیز بین رسالت و کلام فرق قائل شده است با وجود این که رسالت با کلام صورت می‌پذیرد.

پیامبر خداﷺ نیز می‌فرماید: «إِنَّكُمْ تَرَوْنَ رَبَّكُمْ عَيَاناً كما تَرَوْن الْقَمَرَ لَيلَةَ الْبَدْرِ في الصَّحْوِ، لَيسَ دُونَهُ سَحَابٌ وَ كما تَرونَ الشَّمسَ في الظَّهِيرَةِ صَحْواً لَيسَ دُونَها سَحَابٌ». «شما پروردگارتان را به عیان می‌بینید همان‌گونه که ماه شب چهارده را به صورت صاف و روشن (در حالت بیداری و هوشیاری) مشاهده می‌کنید و لکه‌ای ابر در برابر آن نیست و همان‌طوری که در نیمروز خورشید را صاف و روشن می‌بیند به گونه‌ای که لکه‌ای ابر در برابرش نیست». [4] معلوم و مشخص است که این بیان و روشنگری با تأویل منافات دارد و کسی که دارای عقل و دین

---

[1]. نساء/۱۶۴ـ۱۶۳.

[2]. شوری/۵۱.

[3]. اعراف/۱۴۴.

[4]. بخاری ۴۵۸۱ و مسلم ۳۰۲ و ۱۸۳ و ۲۹۶۸ و ۱۶ و ابوداود ۴۷۰۷ و ابن‌ماجه ۱۷۹ آن را از ابوسعید خدری روایت کرده‌اند.

است در این شکی ندارد.

دومین راه اثبات صفات، دلالت عالم خلقت بر آن‌ها است. مخلوق بر وجود خالق دلالت می‌کند، بر حیات، قدرت، علم و مشیت او، زیرا افعال اختیاری ضرورتاً مستلزم چنین صفت‌هایی هستند. محکم کاری، درستی و کمال نهفته در آن بر حکمت و توجه فاعل دلالت می‌کند. احساس و منفعت نهفته در آن و رسیدن منافع بی‌شمار به مخلوق، بر رحمت، احسان وجود خالق دلالت می‌کند.

آثار و نشانه‌های کمال مخلوق بر کامل بودن خالق آن دلالت می‌کند، کسی که به چیزی کمال می‌بخشد، خودش بیشتر شایسته‌ی کمال است و آفریننده‌ی گوش و چشم و تکلم بیشتر سزاوار آن است که سمیع و بصیر و متکلم باشد. خالق حیات، علوم، توانمندی‌ها و اراده‌ها بیشتر از همه سزاوار داشتن چنین اوصافی است. بنابراین ویژگی‌هایی که در مخلوق نهفته می‌باشد، روشن‌ترین دلیلی است که بر اراده، مشیت و حکمت پروردگار دلالت می‌کند.

اجابت دعا به دنبال درخواست بنده، دلیل بر علم پروردگار به جزئیات و شنیدن درخواست بنده و قدرت او در برآورده ساختن نیازهای بندگان و رحمت و عطوفت او نسبت به آنان است.

احسان به بندگان مطیع، نزدیک شدن پروردگار به آنان، اکرام و بالا بردن درجات آنان بر محبت و رضایتمندی پروردگار دلالت می‌کند، همان‌گونه که مجازات ستمگران، سرکشان و دشمنان پیامبران با شیوه‌های مختلف، بر صفت (خشم، غضب و ناخوشنودی) او دلالت دارد. دور ساختن و راندن بدان نیز دلیل بیزاری و بغض او است.

این دلالت‌ها از جنس واحدی هستند، بنابراین خداوند سبحان در کتاب خود بندگانش را برای استدلال کردن به این موارد در زمینه‌ی صفاتش فرا می‌خواند. خداوند با آثار قابل مشاهده‌ی صفاتش علم به ربوبیت، وحدانیت و صفات کمال خود زا ثابت می‌کند و قرآن سرشار از چنین مواردی است.

پس شاهد اسم «خالق» با وجود مخلوق، شاهد اسم «رزاق» با وجود روزی و روزی خوار، شاهد اسم «رحیم» با مشاهده‌ی آثار رحمت در عالم هستی، اسم «معطی» در وجود عطا و بخشش الهی، اسم «حلیم» در حلم و بردباری او در

برابر جنایتکاران و سرکشان، اسم «غفور» و «تواب» در مغفرت و پذیرش توبه‌ی گناهکاران و اسم «حکیم» در علم و آگاهی او نسبت به حکمت، منافع و مصالح خلایق آشکار می‌شود. به همین ترتیب هر کدام از نام‌های نیک خدا شاهدی در خلق و امر دارند که آگاهان آن را می‌شناسند و جاهلان به آن پی نخواهند برد. پس خلق و امر بزرگ‌ترین شاهد اسماء و صفات پروردگار هستند.

هر بنده‌ی سلیم‌العقل و پاک فطرتی با مشاهده‌ی عالم خلقت، به مهارت، توانایی و برتری صانع آن بر دیگران و کمال مطلق او که هیچ کس شریک و همتای او نیست، پی می‌برد. چگونه ممکن است به صفات کسی پی نبریم که عالم علیا و سفلی گوشه‌ای از آفرینش او است؟

هرگاه در مخلوقات و مأمورات (خلق و امر) با دیده‌ی تأمل بنگریم، می‌یابیم که همگی بر صفات و حقایق اسماء حسنی دلالت می‌کنند و درمی‌یابیم که معطله (منکرین صفات) به سبب لجاجت و سرکشی کورترین افراد هستند. شاهد صنع و آفرینش در وجود خود شخص نمایان است. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَفِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ﴾. «و در وجود خود شما (نشانه‌های روشن و دلائل متقن برای شناخت خدا و پی بردن به قدرت او است) مگر نمی‌بینید».[1] بنابراین همه‌ی موجودات شواهد صفات و اسم‌های پروردگار به شمار می‌روند. همه‌ی موجودات به نام‌های نیک و حقیقت‌های آن اشاره می‌کنند و بندگان را به سوی آن فرا می‌خوانند و با زبان حال و قال از آن‌ها خبر می‌دهند. شاعر می‌گوید:

تَأَمَّلْ سُطورَ الكائناتِ فَإنَّها مِنَ المَلِكِ الأعلى إليكَ رَسائلُ
وَقَدْ خَطَّ فِيهَا ـ لَوْ تَأَمَّلْتَ خَطَّهَا ـ ألا كُلُّ شَيْءٍ ما خَلاَ اللهَ باطِلُ
تُشِيرُ بِإثْبَاتِ الصِّفاتِ لِرَبِّها فَصَامِتُهَا يَهْدِي وَ مَنْ هُوَ قَائِلُ

«به سطرهای کائنات بنگر که پیام‌هایی از جانب ملکوت اعلی برای تو به همراه دارد. اگر نیک در آن بنگری، نوشته شده است که هر چیزی به جز الله باطل و نابود شدنی است. نظام کائنات بر صفات پروردگار خود دلالت می‌کنند و با زبان حال و قال بنده را به سوی آن صفات راهنمایی می‌کنند».

---

[1]. ذاریات/۲۱.

واضح‌ترین و بی‌شک و شبهه‌ترین دلالت آن است که مخلوقات بر صفات کمال و حقایق اسم‌های الهی دلالت می‌کنند. چنین دلالتی بر حسب تنوع مخلوقات متفاوت است و می‌تواند دلالتی عقلی، حسی، فطری، اعتباری و نظری باشد.

هر اندازه نور در قلب بنده شدید باشد، بینایی و بصیرتش کامل‌تر خواهد بود و هر اندازه بهره‌ی او از نور اندک باشد و چراغ قلبش کم سو شود، نور تصدیق اسماء و صفات نیز در قلبش به خاموشی می‌گراید، زیرا به وسیله‌ی چنین نوری می‌بیند و اگر آن را از دست دهد نابینا می‌شود و علاوه بر آن ظلمت شبهه‌های باطل به سراغ او می‌آیند و جز انکار بهره‌ای از آن نمی‌یابد.

تفکر به چنین درک و دریافتی کمک می‌کند، بنابراین ویژگی مؤمنان آن است که در آیات می‌اندیشند و بر توحید و صفات کمال و صدق رسالت و علم به دیدار پروردگار استدلال می‌کنند. هم چنین در دنیا و زوال آن و آخرت و ماندگاری آن می‌اندیشند خداوند سبحان آنان را این‌گونه توصیف می‌کند: ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾. «و یکی از نشانه‌های (دال بر قدرت و عظمت) خدا این است که از جنس خودتان همسرانی را برای شما آفرید تا در کنار آنان بیارامید و در میان شما و ایشان هر و محبت انداخت. مسلماً در این (امور) نشانه‌ها و دلایلی است برای افرادی که می‌اندیشند».[1]

بنابراین تفکر صحیح که حیات قلب و نور بصیرت را تقویت می‌کند، بر اثبات صفات کمال و جلال دلالت می‌کند، اما تفکری که با مرگ قلب و کوری چشم بصیرت همراه باشد، نفی و انکار صفات را برای فرد به ارمغان می‌آورد. به نور بصیرت و حیات عقل، حیات قلب که نتیجه‌ی نگاه و نظر نیکو است افزوده می‌شود، نگاه و نظری که با تعظیم خالق و با دیده‌ی اعتبار در مخلوقات نگریستن آمیخته می‌باشد. این دو مورد لازم و ضروری هستند. اگر بنده‌ای با وجود تعظیم خالق، از اعتبار (نگاه دقیق و عبرت‌پذیر) غافل شود، نمی‌تواند بر صفات پروردگار استدلال کند و اگر بدون تعظیم خالق، از نگاه و نظر عبرت‌پذیر (اعتبار)

---

[1]. روم/۲۱.

برخوردار شود، نمی‌تواند از آن برای اثبات صفات بهره‌ای بگیرد. اما هرگاه تعظیم و حسن‌نظر در آفرینش با هم جمع شوند، بدون شک ثمره‌ی آن اثبات صفات کمال پروردگار خواهد بود. با این وجود، هرگاه با تدبر در آثار اسماء و صفات و تدبر در آیات قرآن، تعظیم پروردگار در قلب رسوخ کند، غیرممکن است که از اعتبار غافل شود یا به اعتبار بدون تعظیم دست یابد. «اعتبار» آن است که نگاه بنده از اثر، مصنوع و دلیل بگذرد و به موثر، صانع و مدلول پی ببرد و سریعاً به درک و فهم برسد و ذهنش از ملزوم به لازم منقل شود. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الأَبْصَارِ﴾. «ای خردمندان درس عبرت بگیرید».[1] «اعتبار» مصدر باب افتعال از کلمه‌ی عبور است به معنی عبور و گذشتن قلب از ملزوم به لازم و از چیزی به نظیر آن. چنین «اعتبار»ی ضعیف یا قوی می‌شود. تا جایی قوی می‌شود که بنده از صفات و کمال پروردگار بر افعال او استدلال می‌کند و این نتیجه حسن اعتبار و صحت نگاه و نظر او است. چنین اعتبار و استدلالی ویژه‌ی خواص است. آنان با اسماء و صفات و افعال پروردگار استدلال می‌کنند و این که خداوند چنین می‌کند و چنان نمی‌کند، آن چه را که لازمه‌ی حکمت، علم، غنا و حمد او است انجام می‌دهد و آن چه را که با این موارد در تناقض است انجام نمی‌دهد. خداوند سبحان در کتاب خود به این دو راه اشاره نموده است. در مورد طریق اول می‌فرماید: ﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾. «ما به آنان هر چه زودتر دلائل و نشانه‌های خود را در اقطار و نواحی (آسمان‌ها و زمین) و در داخل و درون خودشان به آنان نشان خواهیم داد تا برای ایشان روشن و آشکار گردد که اسلام و قرآن حق است».[2] سپس در مورد راه دوم می‌فرماید: ﴿أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾. «آیا تنها این بسنده نیست که پروردگار بر هر چیزی حاضر و گواه است؟».[3] پس مخلوقات بر ذات، اسماء و صفات پروردگار دلالت می‌کنند و اسماء و صفات نیز بر آن چه انجام می‌دهد و به انجام آن امر می‌کند و بر آن چه انجام نمی‌دهد و از

---

[1]. حشر/۲.

[2]. فصلت/۵۳.

[3]. فصلت/۵۳.

آن نهی می‌کند، دلالت دارند.
به عنوان مثال: اسم «حمید» بیانگر آن است که خداوند به فحشا و منکر دستور نمی‌دهد و اسم «حکیم» بیانگر آن است که چیزی را بیهوده نمی‌آفریند و اسم «غنی» بیانگر آن است که همسر و فرزندی نمی‌گزیند و اسم «ملک» بر چیزهایی دلالت می‌کند که مقتضای این اسم هستند، از جمله: قدرت، تدبیر امور، عطا، منع، ثواب، عقاب، فرستادن پیامبران، اعلام دستورالعمل‌ها و فرامین به بندگان و استوای او بر عرش عظیم. پس هرگاه بنده‌ای به تعظیم و بزرگداشت پروردگار بپردازد و با حسن‌نظر و بصیرت به شواهد بنگرد و از آن عبرت گیرد، صفات پرردگار مشهود و قبله‌ی قلبش می‌گردند.
ارکان این معرفت چهار چیز است:
۱. اثبات صفت و عدم نفی و انکار آن.
۲. از اسمی که خداوند برای آن صفت قرار داده است، عدول نکند، بلکه باید همان‌گونه که به صفت احترام می‌گذارد، به اسم نیز احترام بگذارد، باید صفت را انکار نکند و اسم آن را تغییر ندهد و اسم دیگری را برای آن به عاریت نگیرد، آن‌گونه که جهمیه و معطله سمع، بصر، قدرت، حیات و کلام خداوند را اعراض می‌نامند و وجه، ید و قدم او را جوارح و ابعاض (اجزا)، حکمت و غایت افعالش را علل و اغراض، افعال قائم به او را حوادث و برتری و علوش بر بندگانش و استوایش بر عرش را تحیّز (جهت‌پذیری) می‌نامند و با این مکر بزرگ دیگران را به نفی آن چه که وحی، عقل، فطرت و آثار صفات در آفرینش بر آن دلالت می‌کنند، فرا می‌خوانند و با چنین اسم‌هایی که خود و پدرانشان ساخته‌اند، بر نفی صفات و حقایق اسم‌های پروردگار جسارت می‌ورزند.
خداوند سبحان افعالی را به خود نسبت داده که آن‌ها را به صورت اسم فاعل به کار نبرده است، مثل: اراد، شاء، و أحدث که «مرید، شائی و محدث» را در قرآن نیاورده است. هم چنین خود را صانع، فاعل و متقن نامگذاری نکرده است و سایر اسم‌هایی که آن‌ها را به صورت فعل به خود نسبت می‌دهد. باب افعال وسیع‌تر از باب اسماء می‌باشد.
کسانی که از هر فعلی اسمی مشتق کرده و اسم‌های پروردگار را از مرز هزار

گذرانده‌اند، بسیار اشتباه می‌کنند. چنین افرادی خداوند را «ماکر، مخادع، فاتن، کائد و...» نامیده‌اند. باب خبر دادن از اسم‌های پروردگار وسیع‌تر از نامیده شدن او به آن اسم‌ها است. در مورد خداوند آمده است که: «مذکور، موجود، معلوم و مراد» است در حالی که خداوند بدین اسم‌ها نامیده نمی‌شود.

اما اسم «واجد» تنها در حدیث مربوط به تعداد اسماءالحسنی آمده است و در حقیقت از سخنان پیامبرﷺ نمی‌باشد، اما معنی آن درست است. خداوند دارا و بی‌نیاز و غنی است، بنابراین اسم «واجد» بهتر از اسم‌های «موجود و موجد» است. موجود (ایجاد کننده) به کامل و ناقص و خیر و شر تقسیم می‌شود و هر چه مسمای آن قابل تقسیم باشد در مجموعه‌ی اسماءالحسنی قرار نمی‌گیرد، مثل: شیء و معلوم. بر همین اساس خداوند مرید و متکلم نامیده نمی‌شود. اگر چه دارای اراده و کلام می‌باشد، زیرا مسمای آن‌ها قابل تقسیم است. اما به جای «موجد» به معنی ایجاد کننده و آفریننده، خود را با کامل‌ترین انواع آن، یعنی: «خالق، باری و مصور» نامیده است.

این یکی از نکات ریز و دقیق اسماء می‌باشد و قابل تأمل است.

۳. عدم تشبیه کردن صفات خالق به صفات مخلوقات، زیرا خداوند سبحان در ذات، صفات و افعالش مانند هیچ چیز نیست. عارفان و کسانی که به کمال خداوند معترف هستند و پیامبران را تصدیق می‌نمایند، اسماء و صفات را برای خداوند ثابت می‌دانند و شباهت آن به مخلوقات را نفی می‌کنند. پس دارای نفی و اثبات هستند. خداوند را منزه از نقص و شباهت می‌دانند و صفاتش را نیز انکار نمی‌کنند. مذهب آنان صحیح و دور از گمراهی می‌باشد و راهشان راه کسانی است که نعمت به آنان ارزانی شده است اما راه دیگران راه مغضوبین و ضالین است. امام احمد(رح) می‌گوید: «به خاطر زشت شمردن زشت شمارندگان، هیچ یک از صفت‌های خداوند را زایل نمی‌سازیم». و می‌گوید: «تشبیه آن است که کسی بگوید دست (او) مانند دست من است». خداوند از چنین تصوراتی بسیار بالاتر است و عقل از درک ماهیت و معنی حقیقی صفات او عاجز است و هیچ کس جز خداوند نمی‌داند که الله چگونه است. معنی سخن سلف صالح که می‌گویند: خداوند از کیفیت و چگونگی به دور است، این است که عقل بشر

نمی‌تواند کیفیت و چگونگیش را درک کنند.
کسی که حقیقت ذات و ماهیتش شناخته نشود چگونه صفاتش شناخته می‌شوند؟ این مورد به ایمان و شناخت معانی صفات صدمه نمی‌زند، زیـرا کیفیـت چیـزی جدا از آن می‌باشد. همان طوری که ما معنی و مفهوم آن چه را خداوند در مـورد آخرت خبر داده است، می‌دانیم اما کیفیت حقیقی آن را نمی‌دانیم، اگـر چـه مـا و آخرت هر دو به سبب مخلوق بودن شباهت بیشتری با هم داریـم. پـس چگونـه می‌توانیم به کیفیت خالق و صفات او که شباهتی با او نداریم، پی ببریم؟
چگونه عقل مخلوق و محدود و ناتوان به معرفت کسی چشم می‌دوزد که همه‌ی کمال، جمال، علم، قدرت، عظمت و کبریاء از آن او است؟ کسی که اگر پرتـوی از ذاتش بر آسمان‌ها و زمین تجلـی یابـد، همـه را بسـوزاند. آن کسـی کـه اگـر آسمان‌ها را در دست خود گیرد، در مقایسه با انسان همانند ذره‌ای ناپیدا در دست او است. خداوندی که همه‌ی علم خلایق در مقایسه با علم او همانند آن است که گنجشکی بر دریاهای جهان نوک بزند. اگر دریاها هفت برابر و همه‌ی درختان از اول به آخر قلم شوند و آن‌ها را در نوشتن کلمات خداوند به کار گیرند، دریاهـا به عنوان مرکب و درختان به عنوان قلم تمام می‌شوند اما علم خداونـد را پایـانی نیست.

خداوند جهمیه و معطله را نابود کند! کدام بخش از این را می‌توان تمثیل یا تشبیه دانست در حالی که به وضوح اعلام شده است که همه چیز جـز خداونـد نـابود می‌شود و چیزی باقی نمی‌ماند تا بتوان آن را به کمال پروردگار تشبیه کـرد. پـس پاک و منزه است خدایی که عقل چنین افرادی را از شناخت خـود بـاز داشـته و آن‌ها را به الفاظ و عباراتی پوچ و بی‌ارزش و مفاهیم بی‌اصـل و اسـاس مشـغول ساخته است.

از آن‌جایی که این گروه صفات پروردگار را همانند صفات مخلوق پنداشته‌اند، به انکار حقایق و تحریف آن دست زدند و آن را تأویل نامیدند. در ابتـدا صـفات را تشبیه کردند و در مرحله‌ی بعد انکار نمودند و در مـورد پروردگـار، کتـاب‌هـای آسمانی، پیامبران و پیروانشان گمان بد بردند.

در مورد خداوند، صفات کمالش را انکار کردند و گفتند کتابی نازل کـرده اسـت

مشتمل بر چیزهایی که ظاهرشان کفر و باطل است و ظاهر و حقایق آن کتاب مورد نظر نیست.

در مورد پیامبر گفتند او نیز چنین چیزهایی را بر زبان آورده و بر آن تأکید نموده است، بدون این که برای امت مشخص کند که حق و حقیقت در تأویل و خلاف آن نهفته می‌باشد.

بدگمانی به پیروان پیامبرﷺ نیز به این صورت است که تشبیه و تمثیل و جهل را به آنان نسبت داده‌اند.

٤. عدم جدایی صفات از ذات پروردگار، زیرا جدا ساختن این دو در عالم وجود محال است و تنها در عالم شهود ممکن است کسی صفتی را تصور کند و از شهود و تصور موصوف ناتوان باشد یا موصوف را تصور کند و از شهود صفت عاجز بماند. پس جدایی ذات و صفات تنها در عالم ذهن امکان‌پذیر است. شناخت و معرفت در این درجه مربوط به ذات و صفات با هم است و علم و شهود آن دو را از هم جدا نمی‌سازند و بدون شک کامل‌تر از شهود و تصور صفت یا ذات به تنهایی است.

منظور آن نیست که نباید در عالم خارج و در محدوده‌ی علم ذات را جدای از صفت دانست و صفت را عین ذات به شمار آورد، زیرا هیچ موحدی چنین نمی‌گوید. اگر بسیاری از بزرگان کلام می‌گویند: صفات همان ذات هستند، منظورشان آن نیست که حقیقتاً خودِ ذات، صفت می‌باشد، زیرا هیچ عاقلی چنین نمی‌گوید، بلکه منظورشان آن است که صفات یک ذات، چیزی غیر از خود ذات هستند. اگر آنان معتقد باشند که مفهوم صفت همان ذات است، لجاجت و سرکشی نموده‌اند، اما اگر منظورشان آن باشد که چیزهایی جدا و غیر از ذات نیستند که به ذات اضافه شده و ذات قائم به آن‌ها باشد، درست است.

صفات پروردگار مندرج در مسمای اسم او هستند. اسم‌های «الله، رب و اله» اسم‌هایی برای یک ذات مجرد که هیچ صفاتی ندارد، نیستند و چنین ذات مجردی وجودش غیر ممکن است و ساخته و پرداخته‌ی ذهن می‌باشد.

اسم «الله، رب و اله» اسم‌هایی برای ذاتی هستند که دارای همه‌ی صفات کمال و جلال است، صفاتی از قبیل: علم، قدرت، حیات، اراده، کلام، سمع، بصر، بقاء،

قدم و سایر صفات کمالی که شایسته‌ی ذات پروردگار هستند. پس صفات پروردگار مندرج در ذات او می‌باشند. بنابراین جدا دانستن ذات و صفات از یکدیگر یک فرض و گمان و تصور ذهنی است که حقیقت ندارد و یک امر اعتباری بدون فایده می‌باشد و در بردارنده‌ی علم و معرفت نیست و به خودی خود علم محسوب نمی‌شود. بر همین اساس هنگامی که جهمیه بر اساس آیه‌ی ﴿اللهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾.[1] استدلال نمودند که قرآن مخلوق است زیرا شیء می‌باشد، سلف صالح در پاسخ آنان گفتند قرآن کلام خدا است و کلام از اوصاف او به شمار می‌رود و صفات در مسمای اسم پروردگار (که ذات او است) مندرج می‌باشد، مانند: علم، قدرت، حیات، سمع، بصر، وجه و ید. پس «الله» اسم برای ذاتی نیست که صفت، فعل، وجه و ید ندارد. چنین الهی ساخته و پرداخته‌ی ذهن است و وجود خارجی ندارد، همانند اله مورد نظر جهمیه که تصور می‌کنند نه در خارج عالم هستی است و نه در داخل آن، نه متصل به آن است و نه منفصل و جدای از آن، نه نزدیک به آن است و نه دور از آن، یا همانند اله مورد نظر فلاسفه که او را وجود مطلقی تصور می‌کنند که صفتی ویژه‌ی او نیست و دارای مشیت، اراده، قدرت و کلام نمی‌باشد، یا همانند اله وحده الوجودی‌ها که او را جاری و ساری و ظاهر در همه‌ی موجودات تصور می‌کنند، یا همانند نصاری که او را دارای همسر و فرزند می‌پندارند. همه‌ی این موارد ساخته و پرداخته‌ی افکار و اذهان آنان است، اما پروردگار و اله حقیقی جهانیان کسی است که پیامبران به سوی او دعوت نموده و او را با اسماء، صفات و افعالش که بر آسمان‌های هفتگامه و بر عرش عظیم می‌باشد، معرفی کرده‌اند، الهی که متصف به همه‌ی صفات کمال و پاک و منزه از هرگونه عیب و نقص می‌باشد. الهی که مثل و مانند و پشتیبانی ندارد و هیچ کس در پیشگاه او جز به اذن او قادر به شفاعت نیست. ﴿هُوَ الأَوَّلُ وَالآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾. «او پیشین و پسین و پیدا و ناپیدا است و او آگاه از همه چیز است».[2] الهی که غنی و بی‌نیاز از همه چیز و همه نیازمند او هستند. هرگاه بنده‌ای دریابد که ازلی بودن،

---

[1]. زمر/۶۲.
[2]. حدید/۳.

بقا و فعل مختص خداوند است و دیگران قادر به خلق ذره‌ای نیستند و وجودشان را از خدا گرفته و متکی و قائم به خود نمی‌باشند و اگر این علم در قلب استمرار یابد، ذکر غیرخدا از قلبش رخت برمی‌بندد همان‌گونه که غنا، ربوبیت، ملک و قدرت از غیرخدا ساقط شده و تنها خداوند به عنوان اله و معبود و مشهود باقی می‌ماند و همان‌طوری که تنها او خالق، مالک، غنی، ازلی، ابدی و قائم به ذات است، اما غیر او وجودشان عاریت است. هر اندازه بنده‌ای از ذکر و شهود غیر خدا غافل شود چنین معرفتی در قلبش صفا می‌یابد و روحش به سوی واحد قهار کشیده می‌شود و در میدانی وسیع‌تر از آسمان‌ها و زمین به پرواز در می‌آید، پس از آن که در زندان مخلوقات اسیر بوده است. پس هرگاه قلب بر خدا جمع و متمرکز شود و به سوی پروردگار بنگرد به طوری که گویی او را می‌بیند و در خلق و امر و نفع و ضرر او را یکتا و یگانه بداند، در این صورت معرفت بنده به کمال می‌رسد. هرگاه پروردگار بنده‌ای را به تدریج ترقی بخشد، عقل و باطنش را با علم روشن می‌کند، بنابراین خالق و ربی جز او نمی‌بیند و کسی جز او را صاحب سود و زیان و منع و عطا نمی‌یابد و تنها او را شایسته‌ی عبادت ـ در نهایت حب و خضوع ـ می‌داند و به باطل بودن معبودهای دروغین پی می‌برد. این توحید علم است.

هرگاه او را درجه‌ی دیگری بالا ببرد، مشاهده می‌کند که همه‌ی مفعولات به افعال خدا و همه‌ی افعال خدا به اسماء و صفات بر می‌گردند و صفات قائم به ذات او هستند. بنابراین شهود غیرخدا در قلبش رو به زوال می‌گذارد.

و هرگاه درجه‌ی دیگری او را ترقی بخشد و به او بنمایاند که همه‌ی هستی تنها قائم به خداوند است و خداوند نگهدارنده‌ی هستی و نظام آن می‌باشد و از زوال و نابودیش جلوگیری می‌کند، اجازه نمی‌دهد که دریاها طغیان کنند یا آب خود را فرو برند، نمی‌گذارد که آسمان بر زمین فرو افتد، پرندگان را در آسمان نگاه می‌دارد، قلب‌ها را بر ایمان حفظ می‌کند و از انحراف آن‌ها جلوگیری می‌کند، حیات هر جانداری را تا لحظه‌ای که مرگ آن تعیین شده است، مصون می‌سازد و وجود همه‌ی موجودات را حفظ می‌کند. اگر چنین نبود هستی متلاشی می‌شد. پس همه چیز قائم به افعال و صفات پروردگار است که از لوازم ذات او

می‌باشند. وجود حقیقی تنها از آنِ خداوند است، وجودی که بی‌نیاز از همه و همه نیازمند و محتاج او هستند و لحظه‌ای بدون نظر لطف او بر جای نمی‌مانند. هر اندازه بنده‌ای در روی آوردن به خداوند شتاب ورزد، خداوند نیز به ارتقاء او سرعت بیشتری می‌بخشد. هرگاه بنده به سوی پروردگار روی بیاورد و احوالش را مورد تفقد قرار دهد و به این شهود دست یابد که خداوند عهده‌دار امور او است، چنین بنده‌ای در آغاز امر مکابد (رنجور) و صابر و مرابط (مرزبان و آماده باش) است. پس اگر در مورد نفس خود صبر کند و در برابر دشمنان استقامت و پایداری ورزد و از مرزهای قلبش پاسداری کند تا خطورات و اندیشه‌هایی که ولی بر حقش آن را دوست ندارد، وارد آن نشوند و قلاب‌ها و دام‌های شهوات و شبهات را از هم بگسلد، در این هنگام روی نمودنش به پروردگار صفا می‌یابد و نور مراقبت بر تمام نقاط باطنش پرتو می‌افکند و قلبش را سرشار از نور توجه می‌سازد به گونه‌ای که قلبش را فرا می‌گیرد و آن را از غیر خدا می‌پوشاند. سپس این نور به بیرون سرایت می‌کند و اعضای ظاهریش را در برمی‌گیرد و ظاهر و باطنش در پرتو آن شبیه هم می‌شوند و آثار جلال و جمال مقدس را در قلب و روح خود می‌یابد و عبودیت و محبت، دعا و نیازمندی به درگاه پروردگار، توکل، خوف، رجا و سایر اعمال قلبی را در قلب خود قائم و استوار می‌بیند. اما این امر او را از مشهد روح غافل نمی‌سازد و آن را از دید او پنهان نمی‌کند و توجه به اوامر و نواهی را در اعماق قلب خود حاضر می‌یابد. پس مشهد روح و قلب، او را از در نظر داشتن چیزهایی که مورد پسند و رضایت پروردگار هستند و نیز از حق او بر بندگانش غافل نمی‌سازد. هم چنین ترک تدبیر و اختیار و نیز صحت تفویض (واگذاری امور به خداوند) را در نفس خود می‌یابد و بر اساس آن با خداوند معامله می‌کند به گونه‌ای که مشاهده و ملاحظه‌ی مورد اول او را از این موارد باز نمی‌دارد.

با عقل و خردش به ملاحظه‌ی اسرار حکمت الهی در زمینه‌ی خلق و امر می‌پردازد و همه‌ی این امور را از در نظر داشتن بندگیش غافل نمی‌سازد. بنابراین روحش در بحر مشاهده‌ی وحدانیت، جلال، کمال و جمال او فرو می‌رود و در دریای محبت و شوق دیدار او غوطه‌ور می‌شود در حالی که قلبش به وسیله‌ی

عبادات قلبی و ملاحظه‌ی حکمت و مفاهیم پیام‌های الهی آباد گشته و در ارتباط با خدا و بندگانش از اخلاق پست و فرومایه پاک شده است و با روح، قلب، عقل، نفس، بدن و جوارحش بنده‌ی محض خداوند شده و هر کدام از این اعضاء بندگی مخصوص خود را به جای آورده است، به گونه‌ای که بندگی هیچ کدام مزاحم انجام وظیفه‌ی عضو دیگر نخواهد شد.

یگانه رب و اله

اهل توحید و استقامت (راستی و درستی) با دو امر که یکی از ارزش بالاتری برخوردار است، به این منازل دست می‌یابند:

۱. شهود ربوبیت و قیومیت به گونه‌ای که بنده به یکتایی و یکانگی خداوند در قیومیت، تدبیر، خلق، رزق، عطا، منع، ضرر، نفع و غیره پی ببرد و دریابد که همه‌ی موجودات تحت فرمان او هستند و فاعل حقیقی به شمار نمی‌آیند و افعال آن‌ها تحت تأثیر فعل خداوند می‌باشند و محل و مجرای احکام ربوبیت به شمار می‌روند و صاحب اختیار هیچ چیزی نیستند و نمی‌توانند کوچک‌ترین سود و زیانی به خود برسانند. هرگاه بنده‌ای چنین شهودی را در خود محقق سازد، خواطر و اراده‌ها (خواست‌ها و بایدها و نبایدها) از وجودش فروکش می‌کنند، زیرا زمام امور را در دست خداوند قیوم می‌بیند و حکمت و مشیت او را در هر امری در نظر دارد. پس با خدا از خدا به خدا می‌نگرد و با چنین شهودی از مشاهده‌ی غیر او بی‌نیاز می‌شود. با این وجود برای رسیدن به او تلاش می‌کند و به انجام واجبات و نوافل اقدام می‌نماید.

۲. شهود الوهیت که حقیقت آن طلب و خواستن خداوند، محبت او، توبه و بازگشت به سوی او، توکل بر او و خوف و رجا نسبت به او می‌باشد. بنده با محبت، خوف و رجا نسبت به خداوند، از محبت، خوف و رجا نسبت به اغیار غافل و بی‌خیال می‌شود. پس حقیقت این شهود بهره بردن از خطابه، خوف، رجا، تعظیم و اجلال است و ما به مبادی، میانه و غایت آن اشاره می‌کنیم و می‌گوییم:

بدان که قلب هرگاه از توجه به دنیا و دلبستگی به متعلقات آن، از جمله: مال، ریاست و مظاهرش خالی شود و دلبسته‌ی آخرت شود و به اندوختن توشه برای

آن اهتمام ورزد و خود را برای حضور در پیشگاه پروردگار آماده سازد، این اولین فتح قلب و سرآغاز طلوع فجر در آن خواهد بود. در آن هنگام قلب بنده برای شناخت آن چه که مورد پسند و خوشنودی پروردگار است به حرکت می‌افتد و به انجام آن اقدام می‌ورزد و به وسیله‌ی آن به خداوند تقرب می‌جوید و از انجام کارهایی که مورد پسند خداوند نیست دوری می‌جوید. این شناسه‌ی ارادت صادقانه‌ی او است. هر کس به دیدار پروردگار یقین داشته باشد و بداند که بدون شک این دو سؤال از او پرسیده می‌شوند: چه کسی را پرستش می‌کردی؟ و چه پاسخی به پیامبران داده‌ای؟ ناگزیر باید برای شناخت معبود و راه رسیدن به او به طلب برخیزد. هرگاه به چنین چیزی دست یابد، دروازه‌ی انس به خلوت و تنهایی و اماکن خلوت که سر و صدا و حرکتی در آن نیست به رویش گشوده می‌شود و هیچ چیز در نزد او شوق‌افزاتر از آن نخواهد بود، زیرا توانمندی‌های قلب و اراده‌اش را جمع و متمرکز می‌سازد و درهایی را که سبب پراکندگی همت و آشفتگی قلب می‌شوند به روی آن می‌بندد. بنابراین به چنین حالتی انس می‌گیرد و در میان مردم احساس بیگانگی و بی‌قراری می‌کند.

بالا و بالاتر

سپس دروازه‌ی شیرینی عبادت به رویش گشوده می‌شود به گونه‌ای که هرگز از آن سیر نخواهد شد و لذت و آرامشی بسیار بیشتر از لذت لهو، لعب و پرداختن به شهوات در آن می‌یابد، طوری که هرگاه برای نماز به پا خیزد دوست دارد که نمازش به پایان نرسد. سپس دروازه‌ی شیرینی شنیدن کلام خدا به رویش باز می‌شود و از آن نیز سیر نخواه شد، هرگاه آن را بشنود قلبش آرام می‌گیرد، همانند کودکی که دوست داشتنی‌ترین چیز را به او بدهند. پس از آن دروازه‌ی شهود عظمت پروردگاری که با او سخن می‌گوید و شهود جلال، کمال، حکمت و معنی و مفهوم خطابش به روی بنده گشوده می‌شود به گونه‌ای که قلبش در شهود این موارد غرق می‌شود و احساس می‌کند وارد عالم دیگری شده است، عالمی غیر از آن چه که مردم در آن هستند.

سپس دروازه‌ی شرم و حیاء از خداوند به رویش گشوده می‌شود. این از اولین

شواهد معرفت است و نوری است که در قلب پرتو می‌افکند و به او می‌نمایاند که در پیشگاه پروردگار قرار دارد. بنابراین در نهان و آشکار از او شرم و حیا می‌کند و به سبب آن به درجه‌ای می‌رسد که پیوسته پروردگار را حاضر و ناظر می‌بیند و چشم به سوی او می‌دوزد به طوری که گویی او را بر آسمان‌ها و بر عرش عظیم مشاهده می‌کند. در حالی که به بندگانش می‌نگرد، صداهایشان را می‌شنود و اندرونشان را می‌پاید. هرگاه چنین شاهد و شهودی بر بنده مستولی شود، بسیاری از دل مشغولی‌های دنیا و مافیها را از بین می‌برد. چنین بنده‌ای در جایی و مردم در جای دیگری هستند. او در پیشگاه مولی و پروردگار خویش است و با قلب خود به او می‌نگرد اما مردم در پس پرده‌ی جهان مادیات و در دنیا هستند، به گونه‌ای که خدا آنان را می‌بیند اما آنان او را نمی‌بینند. تنها چیزهایی از پروردگار را می‌بینند که متناسب با عالم وجود آنان است.

سپس دروازه‌ی احساس قیومیت به رویش گشوده می‌شود و به سبب آن همه‌ی دگرگونی‌ها و حرکت‌ها و تغییرها را در دست پروردگار یکتا می‌بیند و تنها او را مالک و صاحب اختیار سود، زیان، آفرینش، رزق، مرگ و زندگی می‌داند. بنابراین تنها او را به عنوان وکیل (کارگزار و کسی که بر او توکل کند)، برمی‌گزیند و تنها او را به عنوان رب، مدبر و کافی (کسی که امورات بندگان و عالم هستی را اداره و چاره‌اندیش می‌کند و هم او کافی است)، می‌پذیرد. در این هنگام اگر نگاه و نظرش به آفریده‌ای بیفتد، آن را دال بر خالق و صفات کمال و جلال او می‌داند. پس مخلوقات او را از خالق غافل نمی‌سازند، بلکه همه‌ی مخلوقات با زبان حال او را ندا می‌دهند: شهادت ما را بشنو که خداوند هر چیزی را به نیکویی آفریده و من آفریده‌ی همان کسی هستم که همه چیز را محکم و استوار آفریده است.

هرگاه چنین حالتی در او دوام یابد، همه‌ی هستی در قلبش برچیده می‌شود به گونه‌ای که تنها خداوند واحد و قهار در آن باقی می‌ماند و انوار معرفت، معامله، صدق، اخلاص و محبت در قلبش پرتو افکن می‌شوند همان‌گونه که نور از چشمه‌ی خورشید می‌جوشد. در این هنگام در پرتو انوار غرق می‌شود همانند کسی که در دریا غرق می‌شود. این همه در ریاضت، مجاهدات، زوال احکام

طبیعت و وقوف درازمدت بر در نهفته می‌باشد.
اگر بنده بر احوال خود استمرار یابد و بر درگاه مولایش بایستد و به هیچ سوی دیگری ننگرد و به کسی جز آن که او را فرا خوانده است، لبیک نگوید و بداند که امر در آن سوی در نهفته می‌باشد و هنوز به مقصد نرسیده است ـ اگر گمان کند که به مقصد رسیده است احوال و درجات بالاتر از او منقطع می‌شوند ـ در این صورت امید می‌رود که به گشایش دیگری که بالاتر از موارد قبلی است، دست یابد، در حالی که قلبش در انوار مشاهده‌ی جلال، پس از ظهور انوار وجود حق، غوطه‌ور است و در بحر انوار آثار جلال شناور می‌باشد و بنده قلب خود را سوار بر همه‌ی این احوال می‌یابد و به سوی کسی بالا می‌رود که بالاتر از او کسی نیست، سپس خداوند او را ترقی می‌بخشد و پس از آن که انوار جلال را مشاهده نموده است، انوار اکرام را به او می‌نمایاند. بنابراین در پرتوی از انوار اشعه‌ی جمال غرق می‌شود و در این مشهد مزه‌ی محبت ویژه‌ای را می‌چشد که برافروزنده‌ی ارواح و قلوب است. قلب بنده در دست محبوب و ولی خود اسیر و دلباخته و گرفتار محبتش می‌شود.
چه سعادتمند است قلبی که گرفتار و غرق دریای انوار جمال خداوند است، در حالی که مردم دلداده و شیفته‌ی اموال، ریاست و چیزهای فناپذیر هستند و قبل و بعد از دست یافتن به آن و در هنگام حصول آن در رنج و عذاب می‌باشند. بلند مرتبه‌ترین اینان (کسانی که به فکر لذت و نعمت‌های ملموس هستند) کسانیند که عاشق و دلداده‌ی حورالعین هستند یا کسانی که در بهشت در حال خوردن و آشامیدن و بهره‌مند از بهترین مسکن و لباس و در کنار زنان بهشتی‌اند، اما عاشقان جمال خداوندی در درجات محبت بر همه‌ی صاحبان مقامات برتری یافته و به سبب درجه‌ی بلندی که در نزد محبوب دارند، از دور همانند ستاره‌ای می‌درخشند، زیرا هر بنده‌ای در قیامت با کسی است که او را دوست می‌دارد و هر عملی پاداش دارد و پاداش محبت چیزی جز محبت، پذیرایی و قرب نیست. اگر چنین معادله‌ای درست است و در زندگی دنیا باعث شرافتمندی و افتخار است، پس کسانی که در نزد ملیک مقتدر از مقامات والایی برخوردار هستند، چه؟ آنان چه حالی دارند؟ آن‌گاه که در قیامت منادی بانگ برمی‌آورد: «هر

گروهی با معبود خویش روانه شوند»، پس آنان در جای خود منتظر معبود و محبوب خویش می‌مانند تا او بیاید. محبوبی که در نزد آنان محبوب‌تر از همه کس و همه چیز است. پس معبودشان خندان بر آنان متجلی می‌شود.

منظور این است که خداوند پیوسته چنین بنده‌ای را بالا و بالاتر می‌برد و از منزلی به منزلتی والاتر ترقی می‌بخشد تا این که او را به خود می‌رساند و به پیشگاهش راه می‌دهد، یا این که در نیمه‌ی راه می‌میرد و اجر و پاداشش با خدا خواهد بود. پس خوشبخت و رستگار واقعی کسی است که تنها به سوی پروردگارش می‌نگرد و به سوی دیگری توجه نمی‌کند و تنها او را به عنوان رب، وکیل، محبوب، مدبر، حاکم، ناصر و رازق خود برمی‌گزینند.

همه‌ی مراتب و درجات وصال که به آن اشاره کردیم شواهد و مثال‌هایی هستند که هرگاه حقایقی از عالم غیب بر بنده تجلی یابند، بر اثر آن شاهدی در قلبش ظاهر می‌شود که این شاهد بر آن حقایق غیبی دلالت می‌کند اما خود آن حقایق نیستند. نور جلال در قلب، نور حقیقی خداوند ذوالجلال نیست، زیرا آسمان‌ها و زمین در برابر آن تاب نمی‌آورند و اگر بر عالم هستی متجلی شود متلاشی می‌شود، اما شاهدی است که بر آن نور دلالت می‌کند، همان‌طوری که مثل اعلی شاهدی بر ذات الهی است. ذات خداوند فراتر از همه‌ی این مثال‌ها است و منزه از حلول و تصورات وحدةالوجودی‌ها و در آمیختن با مخلوقات خویش است. این‌ها شواهدی هستند که در قلب عارف ظهور می‌یابند و بر نزدیک بودن الطاف پروردگار در عالم غیب دلالت می‌کنند.

پس رسیدن به مقصود حقیقت دارد، بنده‌ی واصل (به مقصود رسیده) آثار متجلی شدن صفات و آثار تجلی حق در قلب خود را احساس می‌کند و قلب بر فراز همه‌ی عالم هستی و در پیشگاه پروردگار که بر عرش عظیم است، متوقف می‌شود و در آن‌جا آثار جلال و اکرام بر او ظاهر می‌شوند و عرش و کرسی پروردگار را در پرتو مشهد قلبش می‌یابد، اما آن چه را که مشاهده می‌کند در حقیقت عرش و کرسی پروردگار نیستند، بلکه شاهد و مثال علمی‌ای است که بر نزدیکی قلب او به پروردگار و نزدیکی پروردگار به او دلالت می‌کند این دو احساس تفاوت بسیاری با هم دارند. هرگاه پروردگار به قلب بنده‌ای نزدیک شود

همه‌ی هستی در پرتو مشهد قلبش قرار می‌گیرد و در افق دید او خورشید توحید طلوع می‌کند و به یاری حق و در راه رسیدن به حق با خالص نمودن آن چه که به همراه دارد (مصحوب)، به مقام تحقیق می‌رسد همان‌طوری که هروی می‌گوید و به آیه‌ی زیر استناد می‌کند: ﴿أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي﴾. «مگر ایمان نیاورده‌ای؟ گفت: چرا، ولی تا اطمینان قلب پیدا کنم...».[1] وجه استناد به این آیه آن است که ابراهیم خواست از ایمان حاصل شده به وسیله‌ی علم در مورد زنده شدن مردگان، به یقینی برسد که نتیجه‌ی دیدن است. بنابراین پس از حصول یقین و علم ذهنی خواست تا در عالم خارج از ذهن به صورت عینی چنان چیزی صورت پذیرد زیرا یقین بیشتری برای قلب به ارمغان می‌آورد. از آن‌جایی که بین علم و عیان (با چشم دیدن) منزلت دیگری است، پیامبر خداﷺ می‌فرماید: «نَحْنُ أَحَقُّ بِالشَّكِّ مِنْ إِبْرَاهِيمَ». «ما بیشتر از ابراهیم حق شک نمودن داریم».[2]
از آن‌جایی که حضرت ابراهیمعليه السلام گفته است: «رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى». «پروردگارا، به من نشان ده که چگونه مردگان را زنده می‌گردانی؟». البته باید بدانیم که نه ابراهیم در این زمینه شک داشته است و نه پیامبر اسلامﷺ بلکه اسم «شک» به درجه‌ای از علم نهاده شده است که با مرتبه‌ی عیان (دیدن) متفاوت است و با توجه به این مرتبه، علم یقینی را ـ قبل از مشاهده و دیدن چیز مورد نظر ـ ظن نامیده است. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُو رَبِّهِمْ وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾. «آن کسانی که به یقین می‌دانند خدای خویش را ملاقات خواهند کرد و این که ایشان به سوی او باز خواهند گشت».[3] و می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُو اللهِ﴾. «آنان که یقین داشتند که با خدای خویش ملاقات خواهند کرد».[4] چنین ظنی علم قطع و یقین است، آن‌گونه که خداوند می‌فرماید: «وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلَاقُوهُ». «و بدانید که شما او را ملاقات خواهید کرد». اما خبر با

---

[1]. بقره/۲۶۰.
[2]. بخاری ۳۳۷۲ و ۳۳۷۵ و ۳۳۸۷ و ۴۶۹۴ و ۶۹۹۲ و مسلم ۱۵۱ و ترمذی ۳۱۲۰ آن را از ابوهریره روایت کرده‌اند.
[3]. بقره/۴۶.
[4]. بقره/۲۴۹.

عیان (دیدن) متفاوت است (شنیدن کی بود مانند دیدن) و در مسند به صورت مرفوع آمده است: «لَيْسَ الخَبَرُ كالعَيانِ». «خبر مانند عیان (دیدن) نیست».[1] بنابراین هنگامی که خداوند به موسی خبر داد که قومش به وسیله‌ی سامری گمراه شده‌اند چندان خشمگین نشد، اما هنگامی که به میان آنان بازگشت و با چشم خود دید، از خشم برآشفت و لوحه‌های تورات را پرت کرد.

تحقیق میزان موحد است.

پس از پی بردن به این نکته بهتر می‌توانیم تعریف هروی در مورد «تحقیق» را دریابیم.

«تحقیق» مصدر باب «تفعیل» است. حَقَّقَ الشَّيْءَ یعنی آن را اثبات و محقق کرد و از غیر خود خالص ساخت.

آن چیزی که سالک در مسیر حق به همراه دارد (مصحوب)، همان مراد و معلومی است که در قصد و معرفت انسان همراه او می‌باشند.

حق نیز خداوند و آن چیزی است که بنده را به خدا می‌رساند و او را به رضایت الهی نزدیک می‌سازد. پس از دانستن این مطلب روشن می‌شود که مصحوب و همراه بنده عبارت است از شناخت و محبت خداوند و طلب دیدار او و نیز آن چه که بنده برای رسیدن به خداوند از آن یاری می‌طلبد. آن چه سالک در مسیر «تحقق» به آن نیازمند است، خالص نمودن آن از مفسدات بازدارنده‌ای است که بین قلب و راه رسیدن به خداوند فاصله می‌اندازند و نیز حفظ آن از آلودگی‌ها و خالص نمودنش از چیزهایی که آن را مشوش می‌سازند. زیرا این‌ها چیزهایی هستند که سالک را از همراهی حق باز می‌دارند.

صاحب مقام «تحقیق» با عارضه‌ها متوقف نمی‌شود زیرا بازدارنده هستند، بلکه تا می‌تواند خود را از وجود آن‌ها به غفلت می‌زند، که در این صورت آن عوارض به سرعت می‌گذرند و دامنه‌ی آن‌ها گسترده نمی‌شود، اما هرگاه به آن‌ها فرصت دهد گسترده می‌شوند و مجال بیشتری برای تاخت و تاز می‌یابند و اگر با

---

[1]. صحیح و در مسند ۲۱۵/۲ و ۲۷۱ و نیز حاکم ۳۲۱/۲ آن را از ابن‌عباس روایت کرده‌اند.

رویگردانی و بی‌توجهی عرصه را بر آن‌ها تنگ سازد، متلاشی و نابود می‌شوند. صاحب مقام تحقیق عوارض را فراموش می‌کند و آثارشان را می‌زداید و می‌داند که در سرای محنت و آفات، به حکم تقدیر عارض شده‌اند.

شیخ‌الاسلام ابن‌تیمیه به من گفت: عارضه و محنت‌ها همانند گرما و سرما هستند. اگر بنده بداند که چاره‌ای از آن ندارد از ورودشان خشمگین و آزرده و محزون نمی‌شود.

اگر بنده بر این عارضه‌ها صبر کند و از ادامه‌ی راه باز نماند، امید است که به مقام تحقیق دست یابد و تنها با همراه و مصحوب بر حق خود باقی می‌ماند. پس نفس خود را تهذیب می‌کند و از خدا آرامش می‌یابد و از عائدات بد دل می‌کند تا این که محبت خداوند قلب و روحش را می‌پوشاند و اعضاء و جوارحش به اطاعت و پیروی از اوامر عادت می‌کنند. در این هنگام قلبش احساس می‌کند خداوند با او است و اموراتش را برعهده دارد. پس در حرکات و سکناتش نه بر خویش بلکه بر خدا تکیه می‌کند و شناخت‌هایی از جانب الهی بر قلبش وارد می‌شوند و الوهیت، قیومیت و وحدانیت او را مشاهده می‌کند. مدار معرفت و وصول، پیرامون این مشاهده سه‌گانه می‌باشد.

صاحب مقام «تحقیق» حق را می‌شناسد و آن را از باطل تشخیص می‌دهد، پس به حق چنگ می‌زند و باطل را فرو می‌گذارد. این یکی از درجات است. سپس متوجه می‌شود که این مقام از جانب خودش نیست بلکه تنها از جانب خداوند است. بنابراین از قدرت و توان خویش برائت می‌جوید و مطمئن می‌شود که توانش نیز از خداوند است. سپس در این مقام استقرار می‌یابد و قلبش در آن راسخ و استوار می‌شود بدین‌ترتیب مقام تحقیق را با خود و در راه رسیدن به خدا محقق می‌سازد.

در مورد اول مطلوب و مقصود خویش را از غیر خدا پاک و خالص می‌گرداند و از غیر او به کلی دل می‌کند.

در مورد دوم از اضافه و منسوب شدن به غیر خدا پاک و خالص می‌گردد و توانمندیش را تنها از او می‌داند و بس.

در مورد سوم شهود و قصورش در او منحصر می‌شود و تنها متوجه مطلوب و

مقصود می‌گردد.

پس اولی سفر الی الله و دومی سفر بالله و سومی سفر فی الله است.

اگر درک معنی «سفر فی الله» و فرق آن با «سفر الی الله» مشکل است، باید بدانیم که احوال عارف و زاهدی که به سوی خدا در سیر و سلوک است و هنوز گنجینه‌ی شناخت و معرفت ویژه‌ای از اسماء و صفات به رویش گشوده نشده است، با احوال عارفی که دروازه‌ی معرفت اسماء و صفات به رویش گشوده شده است، تفاوت دارد.

اگر بنده‌ای قبل از رسیدن به مقام «تحقیق» علم را به خودش نسبت دهد، در حالت تحقیق آن را به معلم اصلی و عطا کننده‌ی آن نسبت می‌دهد.

شاید معنی و مفهوم سخن پیامبران این باشد آن‌گاه که خداوند آنان را گرد هم آورده و می‌پرسد: چه پاسخی به شما داده شده است؟ می‌گویند: ما اطلاعی نداریم. آمده است که این پاسخ را به خاطر رعایت ادب با خداوند داده و علم را به او نسبت داده‌اند. یا این که ما به حقیقت و باطن امر آگاه نیستیم و کسانی که به ما پاسخ مثبت داده‌اند یک امر ظاهری بوده و باطن آن از امورات غیب به شمار می‌رود و تنها تو از غیب آگاه هستی.

اما حقیقت این است که علم پیامبر در علم خداوند محو و ناپدید است و در مقایسه با آن، علم محسوب نمی‌شود. پس همه‌ی علوم را به صاحب اصلی آن نسبت داده‌اند، آن کسی که شایسته و سزاوار آن است. علوم پیامبران و علم همه‌ی خلایق در مقایسه با علم پروردگار همانند نوک زدن گنجشکی به دریاهای جهان است.

۶۳. منزلت رعایت اسباب

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «رعایت اسباب» است.

توحید، استفاده از اسباب ظاهری، از قبیل: حرکات و اعمال را اقتضا می‌کند. پس بنده نباید در آن کوتاهی ورزد، اما در عین استفاده و به کارگیری، نتیجه را مربوط به آن نمی‌داند.

پیامبر خداﷺ می‌فرماید: «اعْمَلوُا، وَاعْلَمُوا أَنَّ أَحداً منكُم لَنْ يُنْجِيهِ عَمَلُـهُ». «کار و تلاش کنید و بدانید هیچ کس عملش او را رهایی نمی‌بخشد».

هم چنین استفاده از اسباب باطنی، از قبیل: ایمان، تصدیق و محبت خدا و پیامبرﷺ را اقتضا می‌کند، زیرا نجات و رهایی در گرو آن است. خود توحید نیز بزرگ‌ترین سبب باطنی به شمار می‌رود.

بنابراین استفاده‌ی به جا و مناسب از اسباب، آن‌گونه که خداوند آنان را قرار داده است، عین توحید و بندگی همراه با تصدیق وعد و وعید و بزرگ دانستن امر و نهی به شمار می‌رود. در حدیث صحیح آمده است که رسول خداﷺ گفت: «ما مِنكُمْ مِنْ أَحَدٍ إلاَّ وَ قَدْ عُلِمَ مَقْعَدُهُ مِنَ الجنَّةِ وَ مَقْعَدُهُ مِنَ النَّارِ. قالُوا: يا رَسولَ الله أفَلاَ نَدَع الْعَمَلَ وَ نَتَّكِلُ عَلَى الكِتَابِ؟ فَقَالَ: لا. اعْمَلُوا، فكُلٌّ مُيَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَـهُ». «هیچ یک از شما نیست مگر این که جایگاهش در بهشت یا دوزخ مشخص شده است. گفتند: ای رسول خدا، پس چرا عمل کردن را رها نکنیم و بر کتاب (سرنوشت) تکیه ننماییم؟ گفت: نه (این کار را نکنید، بلکه) عمل انجام دهید زیرا هر کس (آن چه برای او) میسر می‌شود که برای آن آفریده شده است».[1]

هم چنین در حدیث صحیح آمده است که عرض کردند: «يا رَسُولَ الله، أرأيْتَ مَا يَكدَحُ النَّاسُ فيه اليومَ و يَعْمَلونَ: أمرٌ قُضِيَ عَلَيْهِم وَ مَضَى، أم فِيما يَسْتَقْبِلُونَ ممَّا آتاهُمْ فِيهِ الحُجَّةَ؟ فَقَال: بَلْ شَيْءٌ قُضِيَ عَلَيِهِمْ وَ مَضى فِيهِمْ: قالُوا: يَا رسولَ الله، أفَلا نَدَعُ العَمَلَ وَ نَتَكِلَ عَلي كِتابِنا؟ قالَ: لا. اعمَلُوا. فكُلٌّ مُيَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَـهُ». «ای رسول خدا، آن چه امروزه مردم در آن تلاش می‌کنند، آیا امری است که مقدر شده و بر آنان

---

[1]. بخاری ۴۹۴۹ و مسلم ۲۶۴۷ و ابوداود ۴۶۹۴ و ترمذی ۲۱۴۲ آن را از علی‌بن ابی‌طالب روایت کرده‌اند.

گذشته است یا این که آن چه را که انجام می‌دهند برای آنان حجتی است؟ گفت: چیزی است که بر آنان مقدر شده و گذشته است. گفتند: ای رسول خدا، پس چرا عمل را ترک نکنیم و بر کتاب (سرنوشت مقدر شده) تکیه نکنیم؟ گفت: نه (چنین نکنید، بلکه) عمل کنید زیرا هر کس (آن چه برای او) میسر می‌شود که برای آن آفریده شده است».[۱] در سنن نیز آمده است: «أَرَأَيتَ أَدْوِيَـةً نَتَـداوي بِهَا وَ رُقىً نَسْتَرقي بِهَا و تُقَاة نَتَّقي بِهَا، هَلْ تَرُدُّ مِنَ قَدَرِ الله شَيْئاً؟ فَقَالَ: هِـيَ مِـنْ قَـدَرِ الله». «آیا داروها، رقیه‌ها و پیشگیری‌هایی که به کار می‌بندیم، چیزی از تقدیر الهی را باز می‌دارند؟ (پیامبر خداﷺ) گفت: این‌ها خود تقدیر الهی هستند». ابوعبیده‌ﷺ به عمربن خطابﷺ گفت: «آیا از تقدیر الهی (طاعون) می‌گریزی؟ گفت: از تقدیر الهی به (یکی دیگر از) تقدیرهای الهی می‌گریزم».

ماجرا از این قرار بود که حضرت عمر به شام سفر کرد، طاعون در آن‌جا شیوع یافته بود، پس بازگشت. ابوعبیده گفت: «ای عمر آیا از تقدیر الهی می‌گریزی؟ گفت: ای کاش کسی جز تو این سخن را می‌گفت. من از تقدیر الهی به تقدیر الهی می‌گریزم. سپس در میان سپاهیان با صدای بلند گفت: آیا کسی هست که در مورد طاعون از رسول خداﷺ چیزی شنیده باشد؟ عبدالرحمن‌بن عوف از انتهای لشکر آمد و گفت: شنیدم که رسول خداﷺ می‌گفت: اگر در شهری بودید و طاعون شیوع پیدا کرد از آن خارج نشوید و اگر شنیدید در جایی طاعون شایع است و شما در خارج آن شهر هستید به آن وارد نشوید». خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾. «و چیزی وجود ندارد مگر این که گنجینه‌های آن در پیش ما است و جز به اندازه‌ی معین و مشخصی آن را فرو نمی‌فرستیم».[۲] معنی و مفهوم این آیه همانند آیات زیر است: ﴿وَالأَرْضَ مَدَدْنَاهَا وَأَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ﴾. «ما زمین را گسترانديم و در زمین کوه‌های استوار و پابرجایی را پدید آورده‌ایم و همه چیز را به گونه‌ی سنجیده و هماهنگ و در اندازه‌های متناسب و مشخص در آن ایجاد

---

[۱]. بخاری ۶۵۹۶ و ۷۵۵۱ و مسلم ۲۶۴۹ و ابوداود ۴۷۰۹ از عمران‌بن حصین آن را روایت کرده‌اند.

[۲]. حجر/۲۱.

کرده‌ایم».[۱]

﴿إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ﴾. «ما هر چیزی را به اندازه‌ی لازم و از روی حساب و نظام آفریده‌ایم».[۲]

﴿وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ﴾. «برای ماه نیز منزل‌گاه‌هایی تعین کرده‌ایم که (پس از طی کردن آن‌ها) به صورت ته مانده‌ی کهنه‌ی (خوشه‌ی خرما بر درخت) در می‌آید (قوسی شکل و زرد رنگ)».[۳]

﴿وَاللَّهُ يُقَدِّرُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ﴾. «خدا است که اوقات شب و روز را می‌داند و دقیقاً تعیین می‌کند».[۴]

﴿قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا﴾. «خدا برای هر چیزی زمان و اندازه‌ای را قرار داده است».[۵]

﴿وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيرًا﴾. «و همه چیز را آفریده است و آن را دقیقاً اندازه‌گیری و کاملاً برآورد کرده است».[۶]

﴿مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ * مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ﴾. «خداوند او را از چه چیز می‌آفریند؟ او را از نطفه‌ی ناچیزی می‌آفریند و قوّت و قدرت بدو می‌بخشد».[۷]

﴿وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَّاهُ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّا عَلَى ذَهَابٍ بِهِ لَقَادِرُونَ﴾. «ما از آسمان آب ارزشمندی را به اندازه‌ی لازم و معین فرو فرستاده‌ایم و آن را در زمین ماندگار نموده‌ایم و ما کاملاً می‌توانیم به گونه‌های مختلف آن را از بین ببریم».[۸]

﴿وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ وَلَكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ

---

۱. حجر/۱۹.
۲. قمر/۴۹.
۳. یاسین/۳۹.
۴. مزمل/۲۰.
۵. طلاق/۳.
۶. فرقان/۲.
۷. عبس/۱۹ـ۱۸.
۸. مؤمنون/۱۸.

﴿بَصِيرٌ﴾. «اگر خداوند رزق و روزی را برای همه‌ی بندگانش توسعه و گسترش دهد، قطعاً در زمین سرکشی و ستمگری می‌کنند و لذا بدان که خود می‌خواهد روزی را می‌رساند. چرا که او بندگانش را می‌بیند و به ایشان کاملاً آشنا است».[۱]

معنی همه‌ی این آیات روشن است، یعنی خداوند همه چیز را بر اساس نظم و ترتیبی آفریده است که در آن مسببات به اندازه‌ی اسباب قرار داده شده‌اند و چیزی را تصادفی که شبیه بیهوده‌کاری است و بدون اندازه‌گیری و برآورد عالمانه و حکیمانه نیافریده است. بنابراین بیماری و سلامتی هر کدام به اندازه‌ی اسباب و علت‌هایشان هستند که از جمله‌ی این اسباب می‌توان به دارو و وضعیت مزاجی اشاره کرد. پس هیچ چیز به صورت تصادفی و خودسرانه آفریده نشده است آن‌گونه که جاهلان گمان می‌کنند، آن کسانی که خداوند را با اسماء، صفات و آثار علم، حکمت و رحمتش نمی‌شناسند.

خداوند سبحان در مورد ابر می‌فرماید: ﴿فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ﴾. «(به سبب آن ابرها) آب در آن‌جا (زمین‌های مرده) می‌بارانیم و با آن هر نوع میوه و محصولی را پدید می‌آوریم».[۲] و می‌فرماید: ﴿وَمَا أَنْزَلَ اللهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ رِزْقٍ فَأَحْيَا بِهِ الأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾. «و چیزهایی که خداوند از آسمان فرو می‌فرستد و (سبب) رزق و روزی هستند و خدا به وسیله‌ی آن‌ها زمین را بعد از مرگش حیات می‌بخشد».[۳]

﴿يَهْدِي بِهِ اللهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلاَمِ﴾. «خداوند با آن (کتاب) کسانی را به راه‌های امن و امان هدایت می‌کند که جویای خوشنودی او باشند».[۴]

﴿ذَلِكَ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ وَأَنَّ اللهَ لَيْسَ بِظَلاَّمٍ لِلْعَبِيدِ﴾. «این به خاطر کارهایی است که از پیش می‌کرده‌اید و می‌فرستاده‌اید و خداوند به بندگان هرگز کمترین ستمی روا نمی‌دارد».[۵]

---

[۱]. شوری/۲۷.
[۲]. اعراف/۵۷.
[۳]. جاثیه/۵.
[۴]. مائده/۱۶.
[۵]. انفال/۵۱.

قرآن سرشار از آیاتی است که با شیوه‌های مختلف مترتب بودن احکام کَونی و شرعی و ثواب و عقاب اسباب و علل را بیان می‌کند و از باء سببیت و لِـ أن، کَیْ و سایر کلماتی که این معنی را می‌رسانند، استفاده می‌کند. گاهی صفتی را که اقتضا می‌شود ذکر می‌کند و گاهی نیز به صراحت علت را بیان می‌نماید. مثلاً در مواردی که می‌فرماید: بدین خاطر که چنین و چنان کردند. گاهی نیز جزا و سزا را ذکر می‌کند، مثلاً: ﴿وَذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ﴾. «و این سزای ستمگران است».[1] و ﴿ذَلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ﴾. «این جزای نیکوکاران است».[2] و ﴿ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَهَلْ نُجَازِي إِلا الْكَفُورَ﴾. «این چیزی بود که ما به خاطر کفران نعمت ایشان را بدان کیفر دادیم. مگر ما جز ناسپاس را مجازات می‌کنیم؟».[3] به مقتضای حکم و مانع آن نیز اشاره می‌کند و می‌فرماید: ﴿وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالآيَاتِ إِلا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الأوَّلُونَ﴾. «چیزی ما را از انجام این معجزات باز نمی‌دارد، مگر این که گذشتگان آن‌ها را تکذیب کرده‌اند».[4] از نظر منکرین اسباب و احکام، تنها مشیت و اراده‌ی محض پروردگار او را باز داشته است. هم چنین در موارد دیگری می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الأنْهَارُ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ﴾. «بی‌گمان کسانی که ایمان می‌آورند و کارهای شایسته می‌کنند، پروردگارشان آنان را به سبب ایمان رهنمودشان می‌نماید و (در آخرت) جویبارها در زیر (کاخ‌های) ایشان در بهشت خوش و پر ناز و نعمت روان است».[5]

﴿الر كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ﴾. «الف. لام. را. (این قرآن) کتابی است که آن را برای تو فرستاده‌ایم تا این که مردمان را با توفیق و تفضل پروردگارشان از تاریکی‌ها به

---

[1]. مائده/۲۹.
[2]. مائده/۸۵.
[3]. سبا/۱۷.
[4]. اسراء/۵۹.
[5]. یونس/۹.

سوی نور بیرون بیاوری (یعنی که) به راه خدای چیره‌ی ستوده (در آوری)».[۱]
﴿كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا أَسْلَفْتُمْ فِي الأَيَّامِ الْخَالِيَةِ﴾. «در برابر کارهایی که در روزگاران گذشته (ی دنیا) انجام می‌داده‌اید، بخورید و بنوشید، گوارا بادا!».[۲]
﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا ✽ وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ﴾. «هر کس از خدا بترسد و پرهیزگاری کند، خدا راه نجات را برای او فراهم می‌سازد و به او از جایی که تصورش نمی‌کند روزی می‌رساند».[۳]
﴿ذَلِكَ أَمْرُ اللهِ أَنْزَلَهُ إِلَيْكُمْ وَمَنْ يَتَّقِ اللهَ يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَيُعْظِمْ لَهُ أَجْرًا﴾. «این فرمان خدا است که آن را برای شما فرستاده است. هر کس از خدا بترسد و پرهیزگاری کند، بدی‌ها و گناهان او را محو کرده و می‌زداید و پاداش وی را بزرگ می‌نماید».[۴]
﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا وَيُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾. «ای مؤمنان، اگر از خدا (بترسید و از مخالفت فرمان او) بپرهیزید، خدا بینش ویژه‌ای به شما می‌دهد که در پرتو آن حق را از باطل می‌شناسید و گناهانتان را می‌زداید و شما را می‌آمرزد، چرا که یزدان دارای فضل و بخشش فراوان است».[۵]
﴿وَإِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا لا يَضُرُّكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئًا﴾. «و اگر بردباری کنید و بپرهیزید، حیله‌گری آنان به شما هیچ زیانی نمی‌رساند».[۶]
﴿فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ وَبِصَدِّهِمْ عَنْ سَبِيلِ اللهِ كَثِيرًا ✽ وَأَخْذِهِمُ الرِّبَا وَقَدْ نُهُوا عَنْهُ وَأَكْلِهِمْ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾. «به خاطر جور و ستمی که از یهودیان سر زد و به سبب این که بسی از راه خدا (مردمان را) بازداشتند، چیزهای پاکیزه را که بر آنان حلال بود،

---

۱. ابراهیم/۱.
۲. حاقه/۲۴.
۳. طلاق/۳ـ۲.
۴. طلاق/۵.
۵. انفال/۲۹.
۶. آل‌عمران/۱۲۰.

حرام کردیم، به خاطر دریافت ربا، در حالی که از آن نهی شده بودند و به سبب خوردن مال مردم به ناحق و ما برای کافران ایشان عذاب دردناکی را آماده کرده‌ایم».[1]

به اسباب توجه می‌کنیم اما به آن‌ها دل نمی‌بندیم

بنده‌ی یکتاپرست به اسباب اطمینان کامل نمی‌کند و نسبت به آن‌ها خوف و رجا ندارد و به آن‌ها دل نمی‌بندد، بلکه از اسباب استفاده می‌کند و تأثیر و نتیجه را از سبب‌ساز و پدید آورنده‌ی آن‌ها می‌بیند. از نظر شریعت و عقل سلیم توکل تنها بر خداوند صحیح است. در عالم هستی تنها مشیت و اراده‌ی خدا سبب تام و ایجاب کننده می‌باشد و سبب همه‌ی اسباب به شمار می‌رود. خداوند قدرت تأثیر در اسباب به ودیعت نهاده و هیچ سببی را مستقلاً اثر بخش نساخته است، بلکه سبب دیگری همراه و شریک آن نموده و سبب‌های دیگری در جهت مخالف که ضد و مانع آن هستند قرار داده است. اما اراده و مشیت خداوند این‌گونه نیست و به چیز دیگری نیاز ندارد و هیچ سببی نمی‌تواند آن را از کار بیندازد و اثرش را خنثی نماید.

اگر خداوند حکم اراده‌اش را با اراده و مشیت خویش باطل می‌سازد، از آن جهت است که چیزی را اراده می‌کند و سپس چیزی دیگری را که ضد آن است اراده می‌نماید که همه‌ی این چیزها با اراده و مشیت او صورت می‌پذیرند. پس تنها باید بر او توکل کنیم، تنها به او پناه ببریم، تنها نسبت به او خوف و رجا داشته باشیم و تنها به رحمت او چشم بدوزیم. همان‌طوری که خداشناس‌ترین بندگان، پیامبر خداﷺ می‌فرماید: «أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ وَ أَعُوذُ بِمُعافاتِكَ مِنْ عُقُوبَتِكَ وَ أَعُوذُ بِكَ مِنكَ». «از خشم و ناخوشنودیت به رضایت تو و از عقوبت تو به عافیت بخشیت و از تو به تو پناه می‌برم».[2] و می‌فرماید: «لاَ مَنْجَى وَ لاَ مَلْجَأَ مِنكَ إلاَّ إلَيْكَ». «هیچ راه نجات و پناهگاهی از تو جز تو نیست».[3]

---

[1]. نساء/۱۶۱ـ۱۶۰.

[2]. حدیث صحیح، ابوداود ۱۴۲۷ و ترمذی ۳۵۶۶ و نسائی ۲۴۸/۳ و ۲۴۹ آن را از عبی‌بن ابی‌طالب روایت کرده‌اند.

[3]. قسمتی از یک حدیث طولانی که بخاری ۲۴۷ و مسلم ۲۷۱۰ آن را براءبن عازب روایت کرده‌اند.

هرگاه بنده‌ای موحد باشد و از اسباب استفاده کند، قلبش در سیر و سلوک به سوی خداوند استقامت می‌یابد و شاهراهی که همه‌ی پیامبران و پیروانشان بر آن رفته‌اند، برای او واضح و آشکار می‌شود، یعنی همان صراط مستقیم و راه کسانی که خداوند نعمت به آنان ارزانی داشته است.

آن چه علم و حکم الهی بر آن گذشته است حق می‌باشد و با اسباب منافاتی ندارد و مقتضی از کار انداختن آن‌ها نیست. خداوند سبحان دانسته و حکم نموده است که به سبب فلان چیز، فلان چیز رخ می‌دهد، پس علم و حکم الهی بر حادث شدن چیزی به وسیله‌ی اسبابش پیشی گرفته و ساقط کردن اسباب خلاف علم و حکم الهی است. هر کس بدون اسباب تنها به حوادث بنگرد، نگاه و مشاهده‌ی او مطابق با حقیقت نیست، بلکه نگاهش کورکورانه خواهد بود. اگر علم خداوند بر حادث شدن چیزها به وسیله‌ی سبب‌هایشان پیش گرفته است، پس چگونه باید بنده‌ای امور را بر خلاف آن چه ببیند که در علم، حکم، خلق و امر الهی رقم خورده است؟

آن چه باید در مورد اسباب از آن پرهیز کرد، دو چیز است:

۱. تکیه، اعتماد، اطمینان و توکل بر اسباب و خوف و رجا نسبت به آن‌ها که این شرکی با درجات متفاوت است.

۲. ترک سبب‌هایی که خداوند به استفاده از آن امر فرموده است. این مورد نیز کفر و ظلم به شمار می‌رود و نیاز به توضیح ندارد. بنده باید به گونه‌ای عمل کند که خداوند دستور داده است و بر خداوند توکل کند و معتقد باشد که همه‌ی امور به اراده و مشیت الهی صورت می‌پذیرند و علم و حکمش بر آن سبقت گرفته است و اسباب نمی‌توانند به کسی سود و زیان برسانند، چیزی به کسی عطا کنند و یا از کسی باز دارند و قادر به حکمرانی نمی‌باشند و اگر با مشیت و اراده‌ی الهی موافق نباشند چیزی برای شخص به ارمغان نمی‌آورند و نمی‌توانند چیزی را از او باز دارند. پس بنده اسباب را به کار می‌گیرد به گونه‌ای که موفقیت و رسیدن به هدف را بدون آن امکان‌پذیر نمی‌داند و بر خدا توکل می‌کند به گونه‌ای که اسباب به تنهایی نمی‌توانند موفقیت و رستگاری به همراه داشته و او را به مقصود برسانند. پس حریصانه و تلاشگرانه عزمش را جزم می‌کند تا اسباب

را به کار گیرد و در عین حال قلبش را از اعتماد و توجه به آن‌ها خالی می‌سازد و تنها بر خداوند توکل می‌نماید و به او دل می‌بندد. پیامبر خداﷺ در حدیث صحیح به این دو اصل اشاره می‌کند و می‌گوید: «احْرِصْ عَلى ما يَنْفَعُكَ وَ اسْتَعِنْ بِاللهِ وَ لاتَعْجِزْ». «بر آن چه که به تو نفع می‌رساند حریض باش و از خدا یاری بجوی و احساس عجز مکن».[1] بنابراین بنده را به استفاده از اسباب و توکل بر خداوند دستور می‌دهد و او را از عجز نهی می‌کند. عجز دو نوع است: کوتاهی در به کارگیری اسباب و کوتاهی در طلب یاری از خداوند. همه‌ی دین ـ ظاهر، باطن، شریعت و حقایق آن ـ در این کلمات نبوی نهفته می‌باشد.

اسباب، وسیله‌ها و علت‌ها برای کسانی که بنگرند، عبرت و برای کسانی که در پی استدلال هستند، معرفت به همراه دارند.

﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ﴾. «بی‌گمان در این نشانه‌هایی برای افراد هوشمند موجود است».[2] در قرآن کریم به تفکر در این آیات و عبرت گرفتن از آن‌ها بسیار سفارش شده و کسانی که از آن روی برمی‌گردانند سرزنش شده‌اند و بیان شده است که مشاهده‌ی این آیات و استدلال به آن‌ها سبب علم و آگاهی از صدق پیامبران می‌شود، زیرا آیات کَونی و قابل مشاهده، آیات قرآن را تصدیق می‌کنند.

پس خداوند آثار، پیامدها، مقتضیات و احکام این آیات و اسباب را بیهوده بر آن‌ها مترتب نساخته است، بلکه این امر از موجبات کمال خدا و کمال صفات او می‌باشد و ربوبیت، الوهیت، ملک، اسماء و صفاتش به وسیله‌ی آن شناخته می‌شوند.

خداوند این آیات و اسباب را از آن جهت نیافریده است که به آن‌ها نیازمند بوده و کمالش وابسته به آن‌ها می‌باشد تا از قلت و نداری به کثرت و دارایی و از ذلت به عزت برسد، بلکه کمال خداوند اقتضا کرده است که هر چه را می‌خواهد انجام دهد و آن‌گونه که می‌خواهد امر نماید و به تدبیر امورات هستی بپردازد و مورد حمد و سپاس قرار گیرد، شناخته شود و مورد پرستش قرار گیرد و بندگانش

---

[1]. مسلم ۲۶۶۴ و ابن‌ماجه ۷۹ و طحاوی در «المشکل» ۱۱۱/۱ و احمد ۳۶۶/۲ و ۳۷۰ و ابونعیم ۲۹۶/۱۰ و ابن‌ابی عاصم در «السنة» ۳۵۶ آن را از ابوهریره روایت کرده‌اند.

[2]. حجر/۷۵.

صفات کمال و جلالش را بشناسند. بنابراین کسانی را آفریده است که از او سرپیچی می‌کنند، تا ملائکه، پیامبران و اولیای خداوند به کمال مغفرت، عفو، حلم و مهلت دادن او به بندگان پی ببرند. سپس قلب‌های کسانی از آنان را که بخواهد رو به سوی خود می‌نماید و کرم و بزرگواریش را در پذیرش توبه‌ی آنان و لطف و نیکیش را در بازگشت به سوی او پس از دوره‌ای از رویگردانی، آشکار می‌سازد. پیامبر خداﷺ می‌فرماید: «لَوْ لَمْ تُذْنِبُوا لَذَهَبَ اللهُ بِكُمْ وَ لَجَاءَ بِقَوْمٍ يُذْنِبُونَ ثُمَّ يَسْتَغْفِرُونَ فَيَغْفِرُ لَهُمْ». «اگر شما گناه نکنید، خداوند شما را از میان برمی‌دارد و کسانی را جایگزین شما می‌سازد که گناه می‌کنند و سپس طلب مغفرت می‌نمایند و خداوند آنان را می‌آمرزد». پس اگر خداوند چیزها و بندگانی را قرار ندهد که مورد آمرزش قرار گیرند، مغفرت او شامل چه کسانی شود؟ بنابراین آفرینش بندگانی که باید مورد آمرزش قرار گیرند و مقدر نمودن گناه و توبه‌پذیری پروردگار، از مقتضای عزت و حکمت و از موجبات اسماء و صفات او به شمار می‌روند.

ارتباط کائنات با اسباب همانند ارتباط پاداش و مجازات با اسباب است و عین حکمت و از موجبات کمال الهی و مقتضای حمد و مظهر صفت عزت، قدرت و ملک است. همه‌ی شریعت‌های الهی بر اساس وابسته بودن احکام به علت‌ها، قضایا به حجت و براهین، پاداش به عبادت و مجازات به جرایم بنده بنا شده‌اند.

٦٤. منزلت از سرگیری توبه

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «از سرگیری توبه» می‌باشد. این منزلت به آن منجر می‌شود که سالک از کوتاهی و کـم و کاستی‌هایش به هنگام فرود آمدن در منازل مختلف، توبه کند، قلب خود را بر معبود یکتا جمع و متمرکز سازد و همتش را برای اجرای اوامر الهی در میان بندگان برای دعوت و جهاد یک سره نماید. چنین بنده‌ای اگر چه در باطن به خاطر جمع و متمرکز بودن وجودش بر خداوند در حالت قبض می‌باشد، اما در ظاهر خود با بندگان باز و مبسوط می‌باشد و توان خود را به هدف دعوت و هدایت آنان به سوی حق آشکار می‌سازد. بنابراین چنین بنده‌ای (در میان مردم) هست (اما با آنان) نیست، هم چنین داخل و خارج، متصل و منفصل است.

همان‌گونه که توبه سرآغاز منازل سالکان و اولین پله‌ی ترقی آنان به شمار می‌رود، پایان و سرانجام مسیر آنان نیز می‌باشد.

شاید کسی با شنیدن این سخن شگفت‌زده شود و بگوید: این سخن کسی است که چیزی از طریق سلوک را نفهمیده و در منازل آن فرود نیامده است. البته بسیاری از مردم با چنین شخصی موافق هستند و می‌گویند: ما کجاییم؟ و به کجا رسیده‌ایم؟ ما که منزلت توبه را پشت سر گذاشته و بیش از صد مقام و منزلت با آن فاصله گرفته‌ایم، چگونه باید به عقب برگردیم و آن را غایت مقام سالکان قرار دهیم؟

اکنون باید چنین کسانی به خوبی گوش دهند و با شتابزدگی این نکته را انکار نکنند و ذهن خود را برای شناخت خود و حقوق پروردگار به کار گیرند، سپس اعمال و احوال خود و منازل و مقاماتی را که پشت سرگذاشته‌اند در برابر جلال و عظمت پروردگار به کار گیرند، سپس اعمال و احوال خود و منازل و مقاماتی را که پشت سرگذاشته‌اند در برابر جلال و عظمت پروردگار بگذارند و ببینند آیا چنین توشه‌ای شایستگی حضور در برابر پروردگار را دارد؟ اگر چنین است نیازی به توبه نیست و بازگشت به آن به منزله‌ی عقب گرد و سقوط و بازگشت از پایان راه به آغاز آن به شمار می‌رود. چنین چیزی از این افراد و کسانی که به احوال، معارف و کشفیات خود دل خوش می‌کنند، بعید نیست. هرگاه بنده‌ای

دریابد که با چندین برابر صدق، اخلاص، توبه، توکل، زهد و عبادتی که انجام داده است، نمی‌تواند کوچک‌ترین حق خداوند بر بنده و شکر یکی از نعمت‌های او را به جای آورد و آن چه خداوند شایسته و سزاوار آن است، بسیار بزرگ‌تر و بیشتر از آن چیزی است که بندگان انجام می‌دهند، در آن صورت به ضرورت توبه در نهایت راه پی خواهد برد.

پس باید بدانیم که توبه نهایت همه‌ی عارفان و سالکان بوده و همان‌طوری که آغاز راه است، نهایت آن نیز می‌باشد و نیاز به توبه در پایان راه بیشتر از آغاز آن است. ببینیم که خداوند پیامبر خود را در پایان مأموریتش چگونه مورد خطاب قرار می‌دهد و پیامبر خداﷺ نیز چگونه در پایان عمرش بیشتر از هر زمان دیگری استغفار می‌نمود؛ خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿لَقَدْ تَابَ اللهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾. «خداوند توبه‌ی پیغمبر (از اجازه دادن به منافقان به عدم شرکت در جهاد) و توبه‌ی مهاجرین و انصار را پذیرفت مهاجرین و انصاری که در روزگار سختی از پیامبر پیروی کردند، بعد از آن که دل‌های دسته‌ای از آنان اندکی مانده بود که منحرف شود. باز هم خداوند توبه‌ی آنان را پذیرفت چرا که او بسیار رئوف و مهربان است».[1] این آیه بعد از غزوه‌ی تبوک که آخرین غزوه است که پیامبرﷺ در آن شرکت نموده، نازل شده است.

خداوند سبحان توبه را شکرانه‌ی اعمال پیشین آنان که جهاد است قرار داده است. خداوند سبحان در آخرین سوره‌ای که بر پیامبر نازل کرد می‌فرماید: ﴿وَالْعَصْرِ * إِنَّ الإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ * إِلا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ﴾. «هنگامی که یاری خدا و پیروزی فرا می‌رسد و مردم را می‌بینی که دسته دسته و گروه گروه داخل دین خدا می‌شوند، پروردگار خود را سپاس و ستایش کن و از او آموزش بخواه، خدا بسیار توبه‌پذیر است».[2] در حدیث صحیح آمده است که: «أَنَّهُ ما صَلى صَلاةً ـ بَعْدَ مَا نَزَلَتْ عَليه هٰذِه السُّورة ـ

---

[1]. توبه/۱۱۷.

[2]. عصر/۳ـ۱.

إلاّ قال فِيها: سُبحانك اللّهُمَّ رَبَّنَا وَ بِحَمْدِكَ، اللهُمّ اغْفِرْلي». «پیامبر خداﷺ پس از نازل شدن این سوره، در هر نمازی می‌گفت: سبحانک اللهم و بحمدک، اللهم اغفرلی». و این در پایان مأموریت حضرت بود. بنابراین علمای صحابه، از جمله: عمربن خطاب و عبدالله‌بن عباس دریافتند که این سوره خبر نزدیک بودن وفات پیامبرﷺ را به او اعلام کرده است. پس خداوند او را به استغفار در پایان عمرش دستور داده و آخرین عبارتی که در لحظات مرگ از آن حضرت شنیده شده، عبارت زیر است: «اللّهُمَّ اغْفرلِي و الحِقْني بِالرَّفِيقِ الأعلي». «پروردگارا، مرا بیامرز و به ملکوت اعلی ملحق کن».[1] پیامبر خداﷺ هر عمل صالحی، از جمله: روزه، نماز، حج و جهاد را به استغفار ختم می‌نمود. او به هنگام بازگشت از جهاد و در نزدیکی مدینه می‌گفت: «آیبُونَ، تائبونَ لِرَبِّنَا حَامِدونَ». «ما بازگشته‌ایم در حالی که توبه کننده‌ایم و حمد و سپاس پروردگار خویش می‌گوییم».[2] توصیه نموده است که مجالس اگر چه سراسر خیر و نیکی باشند، به استغفار ختم شوند و هر بنده‌ای اعمال روزانه‌اش را با استغفار به پایان برساند و قبل از خواب بگوید: «أستَغْفِرُ الله الّذي لا إله إلاّ هُوَ الحيُّ القَيُّوم وَ أتُوبُ إليه». «طلب مغفرت می‌نمایم از خداوندی که معبودی جز او نیست و او حی و قیوم است و به پیشگاه او توبه می‌کنیم».[3]

بنده‌ای که خدا و اسماء و صفات و حقوق او را به خوبی بشناسد، می‌داند که در پایان راه بیشتر به توبه نیازمند است. تجدید توبه و از سرگیری آن محقق شدن امور زیر را به همراه دارد:

بندگی و انجام وظیفه در قبال آن و تحمل سختی‌های فرائض و سنت‌های آن، جهاد در راه خدا و دعوت به سوی دین، امر به معروف و نهی از منکر، تحمل آزارها و اذیت‌ها در راه خدا، شناخت اسماء و صفات، شناخت آن چه خداوند می‌پسندد یا نمی‌پسندد، شناخت درجات و درکات مختلف خیر و شر و حاصل نمودن علم از مراتب بندگی و منزلت‌های آن.

---

1. بخاری ۴۴۴۰ و ۵۶۷۴ و مسلم ۳۴۴۴ و مالک ۲۳۸/۱ آن را از عائشه روایت کرده‌اند.
2. بخاری ۱۷۹۷ و ۲۹۹۵ و ۳۰۸۴ و ۴۱۱۶ و ۶۳۸۵ و مسلم ۱۳۴۲ و ۴۲۵ آن را از ابن‌عمر روایت کرده‌اند.
3. ضعیف، ترمذی ۳۳۹۹ آن را از ابوسعید روایت می‌کند و در سند آن عطیه عوفی است که ضعیف می‌باشد.

در حقیقت نهایت کار سالکان صرفاً تکمیل مراتب بندگی است. این چیزی است که بنی آدم به آن (کمال بندگی) دست نمی‌یابند و در میان بندگان به حضرت ابراهیم و محمدﷺ اختصاص یافته است. در مورد ابراهیم خلیل‌ عليه السلام خداوند گواهی داده است که: ﴿وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى﴾. «و ابراهیم که (وظیفه‌ی خود را) به بهترین وجه ادا کرده است».[۱] اما سید و سرور فرزندان آدم، حضرت محمد، مقام بندگی را به کمال رسانده و بر سایر خلایق مقدم گشته و صاحب وسیله و شفاعتی شده است که سایر پیامبران خود را از آن عقب می‌کشند. بر همین اساس خداوند او را در بالاترین درجات بندگی و شریف‌ترین احوال آن با صفت بندگی ذکر می‌کند و می‌فرماید: ﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلاً﴾. «تسبیح و تقدیس خدایی را سزد که بنده‌ی خود را در شبی (از مسجد الحرام به مسجد الأقصی) برد».[۲] و نیز می‌فرماید: ﴿وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا﴾. «چون بنده‌ی خدا (محمد) برپای ایستاد و به پرستش خداوند پرداخت، کافران پیرامون او تنگ یکدیگر ازدحام کردند».[۳] و می‌فرماید: ﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَى عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾. «اگر درباره‌ی آن چه بر بنده‌ی خود نازل کرده‌ایم دچار شک و دو دلی هستید، سوره‌ای همانند آن بسازید و گواهان خود را به جز خدا فرا خوانید اگر راستگو و درستکارید».[۴] و نیز می‌فرماید: ﴿تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا﴾. «والامقام و جاوید کسی است که قرآن را بر بنده‌ی خود نازل کرده است تا این که جهانیان را بیم دهد».[۵] بنابراین هنگامی که مردم در قیامت به شفاعت مسیح‌ عليه السلام چشم می‌دوزند، او به آنان می‌گوید: «اذْهَبُوا إِلي محمد، عبد غُفِر لَهُ ما تقدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَ مَا تَأَخَّرَ». «نزد محمد بروید، بنده‌ای که گناهان گذشته و آینده‌اش

---

[۱]. نجم/۳۷.
[۲]. اسراء/۱.
[۳]. جن/۱۹.
[۴]. بقره/۲۳.
[۵]. فرقان/۱.

بخشیده شده‌اند». او به سبب تکمیل بندگی و مغفرت کامل الهی مستحق چنین درجه و مقام والایی گشته است. اما وضعیت پیروان انبیا به مقدار شباهت آنان به پیامبران بستگی دارد.

کسی که به چنین مواردی اقدام کند، به احوال پیامبران و جانشینان آنان دست می‌یابد که عبارت است از: جمع و متمرکز نمودن همت بر خداوند سبحان از لحاظ محبت، انابه، توکل، خوف، رجا و مراقبت و جمع و متمرکز نمودن همت بر اجرای اوامر الهی برای دعوت و جهاد در میان مردم. پس این دو حال هستند: یکی جمع و متمرکز نمودن قلب بر معبودی یکتا و دیگری جمع و متمرکز نمودن همت بر بندگی محض. چه دلیل و شاهدی مبنی بر کنار هم بودن این دو مورد وجود دارد؟

در پاسخ باید گفت: همه‌ی قرآن و از جمله سوره‌ی فاتحه: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ «إیّاک» عبادت و استعانت را مختص ذات پروردگار می‌سازد و «نَعْبُدُ» بر حال و آینده و عبادت ظاهری و باطنی و قولی و عملی دلالت می‌کند و باید در انجام این امر مهم تنها از او یاری جست. بنابراین همه‌ی مراحل و منازل مسیر در این دو عبارت خلاصه می‌شود. معنی سخن سالکان همین است که می‌گویند: «راه پوییدن برای رسیدن به تو را آن‌گونه می‌خواهم که تو می‌خواهی». پس مراد و مقصود خود را یکی نموده و اراده و همتش را در چیزی قرار داده است که او می‌پسندد و آن را دوست دارد. همه‌ی پیامبران نیز مردم را به چنین چیزی فرا خوانده و تلاشگران به سوی آن چشم دوخته‌اند و همه‌ی احوال و مقامات از اول تا به آخر در آن مندرج هستند و از ثمرات و موجبات آن به شمار می‌روند.

بندگی کمال محبت و کمال ذُلّ (فروتنی و خود را کوچک دانستن در برابر محبوب) و نیز کمال تسلیم و انقیاد در برابر خواسته‌ها و اوامر محبوب را در خود دارد. بندگی بالاترین هدف و غایت است و از آن‌جایی که بنده نمی‌تواند به صورت شایسته حق بندگی را به جای آورد، پس باید بر توبه تکیه نماید. بدین‌ترتیب پی می‌بریم که نیاز به توبه در پایان راه بیشتر از نیاز به آن در آغاز راه است. اگر نسیم روح بخش توبه نبود، یأس و ناامیدی مانع رسیدن بنده به پروردگار جهانیان می‌شد. این در حالی است که بنده وظایف خود را در حد توان

انجام داده و برای ادای حقوق پروردگار تلاش کرده باشد، اما وضعیت او چگونه خواهد بود اگر دچار غفلت، کوتاهی و سستی شده و در بسیاری از موارد امیال و آرزوهای نفسانی را بر حقوق پروردگارش ترجیح داده باشد؟

٦٥. منزلت تجدید و از سرگیری توحید

یکی دیگر از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «تجدید و از سرگیری توحید» است.

یعنی سالک در پایان راه به حقیقت توحید محض دست یابد، همان‌گونه که در ابتدا به آن رسیده است. توحید اولین دعوت پیامبران، اولین منزلت سلوک و اولین مقامی است که سالک در آن اقامت می‌ورزد. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾. «ما نوح را به سوی قوم خود فرستادیم. او بدیشان گفت: ای قوم من، پس تنها خدا را بپرستید. من می‌ترسم دچار عذاب آن روز بزرگ شوید».[1] هود به قومش گفت: ﴿وَإِلَى عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ﴾. «هود را هم به سوی قوم عاد که خودش از آنان بود روانه کردیم. هود به قوم عاد گفت: ای قوم من، خدای را بپرستید و (بدانید) جز او معبودی ندارید. آیا پرهیزگاری نمی‌ورزید».[2]

صالح نیز گفت: ﴿يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ﴾. «ای قوم من، خدای را بپرستید، جز او معبودی ندارید».[3]

شعیب نیز به قوم خود گفت: ﴿يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ﴾.[4]

خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾. «ما به میان هر ملتی پیغمبری را فرستاده‌ایم که خدا را بپرستید و از طاغوت دوری کنید».[5]

توحید سرآغاز دعوت پیامبران است. بنابراین پیامبر خدا ﷺ به معاذبن جبل ﷺ هنگامی که او را به یمن فرستاد، گفت: «إنّك تأتي قوماً أهلَ كتابٍ. فَلْيَكُنْ أوّل ما

---

[1]. اعراف/۵۹.

[2]. اعراف/۶۵.

[3]. اعراف/۷۳.

[4]. اعراف/۸۵.

[5]. نحل/۳۶.

تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ عِبادَةُ الله وَحْدَهُ، فَإذَا شَـهِدُوا أنْ لا إلـه الاّ الله وَ أنَّ مُحَمَّـداً رَسـولُ الله، فَأخْبِرْهُمْ أنَّ الله قَدْ فَرَضَ عَلَيْهِم خَمَسَ صَلَواتٍ فِي اليَوْم وَ الليلَةِ ـ وَ ذَكَـرَ الحَـديثَ».
«تو نزد قومی می‌روی که اهل کتاب هستند، پس اولین چیزی که آنان را به سوی آن فرا می‌خوانی، عبادت پروردگار یکتا و یگانه باشد و هرگاه شهادتین را بر زبان آوردند، بگو که خداوند در شبانه‌روز پنج نماز را بر آنان واجب نموده است ـ و ادامه‌ی حدیث».[1] و می‌فرماید: «أُمِرْتُ أنْ أُقاتِلَ النَّاسَ حتّی يَشْهَدُوا أنْ لا إله الاّ الله وَ أنَّ محمّداً رسولُ الله». «مأمور شده‌ام که با مردم پیکار کنم تا وقتی که شهادتین را بر زبان بیاورند».[2] بنابراین اولین چیزی که بر شخص مکلف واجب است اعتراف و اقرار به «لا اله الا الله» می‌باشد.

توحید اولین چیزی است که شخص با آن وارد اسلام مـی‌شـود و بایـد آخـرین چیزی باشد که با آن از دنیا خارج می‌شود؛ پیامبر خداﷺ می‌گوید: «مَنْ كانَ آخِـرُ كلامِهِ لا إله الاّ الله، دَخَلَ الجَنَّـةَ». «هر کس آخرین سخنش لا اله اله الله باشد، وارد بهشت می‌شود».[3] بنابراین توحید اولین و آخرین واجب و آغاز و پایان کار است.

منزه دانستن خداوند از «حادث بودن»، بر توحیدی دلالت نمی‌کنـد کـه خداونـد پیامبران و کتاب‌هایش را برای آن فرستاده و سبب رهایی بنـده از آتـش دوزخ و راه یافتن او به بهشت باشد و او را از شرک برهاند، زیـرا چنـین چیـزی در بـین همه‌ی گروه‌ها مشترک است و هر کس به وجـود خـالق اعتـراف کنـد بـه عـدم حادث بودن او نیز اعتراف مـی‌کنـد. بـت‌پرسـتان، مجوسـیان، نصـاری، یهـود و مشرکین، با وجود تفاوت در عقایدشان، خداوند را منزه از حادث بودن می‌داننـد و به قدیم بودن او اعتراف می‌کنند. حتی وحدةالوجودی‌ها که از مشـرک‌تـرین و ملحدترین گروه‌ها به شمار می‌روند، معتقدند که خداوند وجـود مطلـق و قـدیم زوال ناپذیر و منزه از حدث است و پی در پی محـدثات (چیزهـایی کـه حـادث

[1]. بخاری ۱۳۹۵، ۱۴۵۸، ۱۴۹۶، ۲۴۴۸، ۴۳۴۷، ۷۳۷۱ و ۷۳۷۲ و مسلم ۱۹ و ترمـذی ۶۲۵ و بغـوی ۱۵۵۷ آن را از ابن‌عباس روایت کرده‌اند.

[2]. بخاری ۱۳۹۹ و ۱۴۵۷ و مسلم ۲۱ و ترمـذی ۲۶۱۵ و نسـائی ۱۴/۵ و ابـوداود ۲۶۴۰ آن را از ابـوهریره روایـت کرده‌اند.

[3]. حدیث حسن، ابوداود ۳۱۱۶ و حاکم ۳۵۱/۱ و احمد ۲۳۳/۵ آن را از معاذ روایت کرده‌اند.

می‌شوند) جامه‌ی وجود خود را از او به عاریت می‌گیرند و پس از مدتی آن را پس می‌دهند.
فلاسفه که دورترین خلایق از شریعت و تعالیم پیامبران هستند، معتقدند که خداوند واجب الوجود، قدیم و منزه از حدث (حادث بودن) می‌باشد.
مشرکان بت‌پرست نیز معتقدند که خداوند قدیم و منزه از حدث است.
منزه دانستن خداوند از حدث یک حقیقت است اما سبب اسلام و ایمان نمی‌شود و شخص را از انکار و عقاید اهل کفر خارج و به محدوده‌ی اسلام داخل نمی‌سازد.
با این وجود از جنید بغدادی در مورد توحید پرسیدند و گفت: یعنی جدا ساختن قدیم (خداوند) از مُحَدثات (موجودات که قبلاً نبوده و سپس ایجاد شده‌اند). پس جنید اشاره می‌کند که ادعای توحید و ادعای مقام و حال آن درست نیست و بنده موحد نمی‌باشد تا هنگامی که قدیم را از محدثات جدا سازد، زیرا بسیاری از کسانی که ادعای توحید می‌کنند خداوند سبحان را از محدثات جدا نمی‌سازند.
هر کس فاصله‌ی خداوند را که بر عرش خود بر آسمان‌ها است با مخلوقاتش نفی کند و ذات او را در هر مکانی بگذارد، او را از محدثات (مخلوقات) جدا نساخته است، بلکه چنان پنداشته است که خداوند در محدثات حلول می‌کند و ذاتاً در آن‌ها وجود می‌یابد.
اشعری در کتاب المقامات می‌گوید: این حکایت گروهی از ناسکان (زاهد) است. در میان امت اسلامی گروهی خود را به دروغ زاهد می‌نامند و گمان می‌کنند که جایز است خداوند در اجسام حلول کند و هرگاه چیزی را ببینند و آن را بپسندند، می‌گویند: نمی‌دانیم، شاید پروردگار باشد (که در آن حلول کرده است).
این قبیل افراد دو گروه هستند: گروه اول گمان می‌کنند که خداوند در چیزهای زیبا و پسندیده حلول می‌کند و گروه دوم گمان می‌کنند که خداوند در انسان‌های کامل حلول می‌کند، یعنی انسان‌هایی که نفس‌هایشان از شهوات برید و از رذایل پاک گشته و به فضایل آراسته شده‌اند. نصاری گمان می‌کنند که خداوند در بدن مسیح حلول نموده است. وحدةالوجودی‌ها معتقدند خداوند وجود مطلقی است که ماهیات (موجودات) آن را بر تن کرده‌اند و او عین وجود آن‌ها است.

همه‌ی این گروه‌ها قدیم (خداوند) را از محدث (موجودات) جدا نساخته‌اند.

او خالق و دارای اسماءالحسنی می‌باشد.

إفراد (جدا ساختن و فرد دانستن) که جنید به آن اشاره می‌کند، دو نوع است:

۱. إفراد در اعتقاد و خبر (وحی) که این نیز دو نوع است:

الف) اثبات مباینت خداوند با مخلوقات و علو او بر آسمان‌ها، آن‌گونه که همه‌ی کتاب‌های آسمانی و پیامبران الهی خبر داده‌اند.

ب) إفراد (یکتا و یگانه دانستن) خداوند در صفات کمال و اثبات صفات برای خداوند به صورت مفصل، همان‌گونه که خدا و پیامبران آن را اثبات کرده‌اند و منزه دانستن صفات از تعطیل، تحریف، کیفیت و تشبیه.

پس باید حقایق اسماء و صفات را اثبات کنیم و مثل و مانند او به مخلوقات را نفی نماییم. اثبات بدون تمثیل و منزه دانستن او بدون تحریف و تعطیل (انکار صفات).

﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾. «هیچ چیز همانند خدا نیست و او شنوا و بینا است».[1]

در این نوع از إفراد (جدا و یکتا و بی‌همتا دانستن)، افراد خداوند با عموم قضا و قدرش از همه‌ی مخلوقات ـ جسم، صفات و افعال آن‌ها ـ است و این که همه‌ی موجودات با مشیت، اراده، قدرت، علم و حکمت او واقع می‌شوند. صاحب چنین إفرادی با تصورات سایر گروه‌های باطل، از جمله: وحدةالوجودی‌ها، حلولیه و جهمیه متفاوت است، آن کسانی که می‌گویند: بر فراز آسمان‌ها پروردگاری نیست که عبادت شود و بر روی عرش معبودی نیست که برای او نماز بخوانند و سجده ببرند و نیز قدریه که می‌گویند: خداوند بر افعال بندگان ـ ملائکه، جن و انسان ـ و نیز بر افعال سایر حیوانات تسلط ندارد، بلکه در مملکت او چیزهایی رخ می‌دهند که او نمی‌خواهد و چیزهایی را می‌خواهد اما صورت نمی‌پذیرند. پس چیزی را اراده می‌کند و می‌خواهد اما به وجود نمی‌آید

---

[1] شوری/۱۱.

و بدون اراده و مشیت او چیزهای دیگری حادث می‌شوند.

او معبود یکتا و یگانه می‌باشد.

۲. إفراد قدیم از حدیث به وسیله‌ی عبادت‌هایی از قبیل: محبت، خوف، رجا، تعظیم، انابه، توکل، استعانت و وسیله جستن به سوی او. بر اساس این دو نوع از إفراد پیامبران الهی مبعوث شده، کتاب‌های آسمانی نازل شده، شرایع و احکام دینی وضع شده‌اند و خداوند آسمان‌ها و زمین و بهشت و دوزخ را به خاطر آن آفریده و بازار حساب و کتاب را برپا کرده است.

تفرید (یکتا و یگانه دانستن) قدیم از محدث باید در موارد زیر باشد: ذات، صفات و افعال پروردگار، محبّت، خوف و رجا نسبت به او، توکل بر او، طلب یاری از او، سوگند خوردن به او، نذر کردن برای او، توبه در پیشگاه او، سجده بردن برای او، تعظیم و بزرگداشت او و غیره. بر این اساس سخن جنید در مورد توحید عبارتی راست و درست می‌باشد.

توحید غایت همه‌ی مقامات و اعمال و احوال است و سخن علما و محققین سیر و سلوک تنها به هدف تصحیح آن می‌باشد و این نکته از اول تا آخر مقامات واضح و آشکار است.

به عنوان مثال «توکل» حقیقت توحید است و توحید بدون آن کامل نمی‌شود. در باب توکل این نکته ذکر شده و از مقامات پیامبران به شمار می‌رود.

کسی که خود را متوکل می‌پندارد.

سه آفت وجود دارند که توحید را دچار نقصان می‌سازند. این آفت‌ها از اوهام و تصورات نشأت می‌گیرند و عبادت را ناقص می‌سازند. این سه عبارتند از:

۱. بنده‌ای به بهانه‌ی توکل خود را بی‌نیاز از اسبابی بداند که به استفاده کردن از آن‌ها امر شده است. چنین توکلی از عجز، ناتوانی، کوتاهی و ضایع نمودن امور سرچشمه می‌گیرد و توکل بندگی و توحید نیست؛ مثلاً شخصی اعمالی را که سبب رهایی است ترک می‌کند و برای رسیدن به رهایی توکل می‌کند، یا راه‌های کسب رزق و روزی ـ کار کردن، تجارت، کشاورزی و غیره ـ را رها می‌نماید و

به توکل بسنده می‌کند. این توکل به خاطر ناتوانی و کوتاهی صورت می‌گیرد. یکی از سلف صالح می‌گوید: همانند کسانی مباش که توکل خود را عجز و عجز خود را توکل می‌سازند.

۲. کسی در شهوات و خواسته‌ها و امیال نفسانی بر خدا توکل کند نه در عبادات و حقوق پروردگار؛ مثلاً در به دست آوردن اموال، زن، ریاست و غیره توکل کند. اما توکل در نصرت به دین، پشتیبانی از سنت پیامبرﷺ و جهاد با دشمنان دین نه تنها نقصی در آن نیست، بلکه سبب از بین رفتن کم و کاستی‌ها و آفت‌ها می‌شود.

۳. سومین آفت آن است که توکل را از خود ببیند و از فضل و منت الهی که او را به چنین مقام و منزلتی رسانده است، غافل شود. پس تنها کافی نیست که توکل را از خود نداند، بلکه باید به یقین بداند که توکل او چیزی جز فضل و منت و توفیق الهی نیست.

این آفت‌های سه گانه در مقام توکل و سایر منزلت‌ها عارض می‌شوند و خداشناسان حقیقی که از اوامر او آگاهند برای از میان برداشتن آن‌ها تلاش می‌کنند. در مورد آفت‌های دیگر مقامات و منازل نیز سخن به همین صورت است و این مورد را از باب مثال ذکر کردیم و گرنه آفت‌های هر مقامی در این سه مورد نهفته می‌باشند: به سبب آن، مقام و منزلت‌های بالاتر را رها کند، آن را با بهره‌های نفسانی خود بیامیزد و از هدف و مقصود اصلی باز بماند و نهایتاً آن را توفیق و فضل منت الهی نداند.

کمال توحید شرط امامت است.

بدون شک اهل توحید از لحاظ علم، معرفت و احوال در توحید بسیار متفاوت هستند. کامل‌ترین بندگان در توحید پیامبران هستند که در این میان پیامبران اولوالعزم ـ نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد ـ کامل‌تر از سایر پیامبران بوده و محمد و ابراهیم ـ درود و سلام خدا بر آنان باد ـ سرآمد همه‌ی آنان می‌باشند. آنان در توحید به علم، معرفت و احوالی دست یافته و به دعوت و جهادی پرداخته‌اند که دیگر پیامبران به چنان درجه‌ای نرسیده‌اند. پس توحیدی کامل‌تر از

آن چه پیامبران به آن اقدام نموده و به سوی آن فراخوانده و به خاطر آن با مخالفین جهاده کرده‌اند، وجود ندارد. بنابراین خداوند آخرین فرستاده‌اش را امر می‌کند تا به آنان اقتدا کند. خداوند پس از ذکر مناظره‌ی ابراهیم با پدر و قوم خود در مورد شرک و توحید و پس از ذکر پیامبرانی که از نسل او هستند، می‌فرماید: ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَـؤُلاءِ فَقَدْ وَكَّلْنَا بِهَا قَوْمًا لَيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ * أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهِ﴾. «آنان کسانی‌اند که کتاب و حکمت و نبوت بدیشان دادیم. اگر نسبت بدان کفر ورزند، ما کسانی را عهده‌دار آن می‌سازیم که نسبت بدان کفر نمی‌ورزند. آنان کسانی هستند که خداوند ایشان را هدایت داده است. پس از هدایت ایشان پیروی کن».[1]

پس توحیدی کامل‌تر از توحید کسانی که خداوند پیامبرش را به پیروی از آن دستور می‌دهد، وجود ندارد. پس از آن که از لحاظ علم، معرفت، عمل، دعوت و جهاد حقیقت توحید را محقق ساختند، خداوند آنان را امام و پیشوای بندگان ساخت که بر دستور او مردم را هدایت می‌کنند و به سوی آن فرا می‌خوانند. پس بندگان را پیرو و دنباله‌رو آنان قرار داد تا از دستوراتشان پیروی کنند و در محدوده‌ای که مشخص کرده‌اند، بمانند. هم چنین سعادت و رستگاری را مخصوص پیروان و شقاوت و گمراهی را بهره‌ی مخالفان آنان قرار داده است. خداوند سبحان خطاب به ابراهیم خلیل می‌فرماید: ﴿وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾. «و آن‌گاه را که خدای ابراهیم او را با سخنانی بیازمود و او آن‌ها را به تمام و کمال و به بهترین وجه انجام داد. (خداوند بدو) گفت: من تو را پیشوای مردم خواهم کرد. گفت: آیا از دودمان من (نیز کسی را پیشوا خواهی کرد؟) گفت: پیمان من به ستمگاران نمی‌رسد (بلکه تنها فرزندان نیکوکار تو را در برمی‌گیرد)».[2] یعنی عهد و پیمان من در امامت به مشرکین نمی‌رسد. بنابراین به حضرت محمدﷺ دستور می‌دهد که از ملت (آیین) ابراهیم تبعیت کند. پیامبر خداﷺ نیز به یارانش

[1]. انعام/۹۰-۸۹.

[2]. بقره/۱۲۴.

آموخته بود که هرگاه شب را به صبح می‌رسانند، بگویند: «أَصْبَحْنَا عَلَى فِطْرَةِ الإِسْلامِ وَ كَلِمَةِ الإِخْلاصِ وَ دينِ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍﷺ وَ مِلَّةِ أَبِينَا إبراهيمَ حَنِيفاً مُسْلِماً وَ ما كانَ مِنَ المُشرِكِينَ». «بر فطرت اسلام و بر کلمه‌ی اخلاص و دین پیامبرمان محمدﷺ و آیین پدرمان ابراهیم که حقیقت‌گرا و تسلیم امر پروردگار بود و از مشرکان نبود، شب را به صبح رساندیم».[1]

ملت (آیین) ابراهیم توحید است و دین محمدﷺ قول، عمل و اعتقاداتی است که از جانب خدا آورده و کلمه‌ی اخلاص اقرار و اعتراف به «لا اله الا الله» می‌باشد و فطرت اسلام آن چیزی است که خداوند سرشت بندگانش را بر آن نهاده است، از جمله: محبت خدا، یکتاپرستی و دوری از شرک، تسلیم و منقاد او شدن و بندگی، خضوع و خشوع به درگاه او بردن.

این توحید خاص‌ترین بندگان خداست و هر کس از آن روی برتابد، نادان‌ترین فرد به شمار می‌رود. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ وَلَقَدِ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ * إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾. «چه کسی از آیین ابراهیم روی گردان خواهد شد مگر آن که خود را خوار و کوچک داشته است؟ ما او را در این جهان برگزیدیم و او در جهان دیگر از زمره‌ی شایستگان است. آن‌گاه که پروردگارش بدو گفت: اخلاص داشته باش. گفت: خالصانه تسلیم پروردگار جهانیان گشتم».[2]

خداوند بندگان را به دو گروه سفیه و رشید تقسیم می‌کند. سفیه کسی است که از آیین او روی گرداند و به شرک بگراید و رشید کسی است که در قول، عمل و حال از شرک تبری جوید و قول و عمل و حال او توحید و دعوتش به سوی توحید باشد. خداوند همه‌ی پیامبران را به این دستور داده و می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ * وَإِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ﴾. «ای پیغمبران، از غذاهای حلال بخورید و کارهای

---

[1]. حدیث صحیح، احمد ۴۰۶/۳ و ۴۰۷ و دارمی ۲۹۲/۲ و ابن‌سنی ۳۳ از حدیث عبدالرحمن‌بن ابزی آن را روایت کرده‌اند.

[2]. بقره/۱۳۱-۱۳۰.

شایسته بکنید، بی‌گمان من از آن چه انجام می‌دهید بس آگاهم. این (پیغمبران همگی) ملت یگانه‌ای بوده و من پروردگار همه‌ی شما هستم. پس تنها از من بهراسید».[1]

و می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لا إِلَهَ إِلا أَنَا فَاعْبُدُونِ﴾. «ما پیش از تو هیچ پیغمبری را نفرستاده‌ایم مگر این که به او وحی کرده‌ایم که معبودی جز من نیست. پس فقط مرا پرستش کنید».[2]

و می‌فرماید: ﴿وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ﴾. «از انبیای پیشین ما بپرس که آیا ما معبودهایی به جز خدا را برای پرستش شدن پدیدار کرده‌ایم؟».[3]

و می‌فرماید: ﴿أَمِ اتَّخَذُوا آلِهَةً مِنَ الأَرْضِ هُمْ يُنْشِرُونَ * لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلا اللهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ * لا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ * أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ هَذَا ذِكْرُ مَنْ مَعِيَ وَذِكْرُ مَنْ قَبْلِي بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ﴾. «یا این که خدایانی از (سنگ و چوب و دیگر اشیاء) زمین را به خدایی گرفته‌اند که (انگار قادرند مردگان را) زندگی دوباره بخشند؟ اگر در آسمان‌ها و زمین غیر از یزدان معبودها و خدایانی می‌بودند و (امور جهان را می‌چرخاندند) قطعاً آسمان‌ها و زمین تباه می‌گردید. لذا یزدان صاحب سلطنت جهان، بسی برتر از آن چیزهایی است که ایشان بر زبان می‌رانند. خداوند در برابر کارهایی که می‌کند، مورد بازخواست قرار نمی‌گیرد ولی دیگران مورد بازخواست و پرسش قرار می‌گیرند. آیا آنان غیر از یزدان معبودهایی را به خدایی گرفته‌اند؟ بگو دلیل خود را بیان دارید. این (قرآن است که) راهنمای کسانی است که با من همراهند و این (هم تورات و انجیل) که راهنمایی کسانی بوده که قبل از من می‌زیسته‌اند. اصلاً اغلب آنان (چیزی از) حق نمی‌دانند و این

---

[1]. مؤمنون/۵۲ـ۵۱.

[2]. انبیاء/۲۵.

[3]. زخرف/۴۵.

است که روی گردانند».[1] یعنی این کتابی که بر من نازل شده و این هم کتاب‌های سایر پیامبران، آیا در مورد پرستش خدایانی جز الله موردی در آن‌ها یافته‌اید؟ یا این که همه‌ی آن کتاب‌ها از توحید سخن می‌گویند و به سوی آن دعوت می‌کنند؟ خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولاً أَنِ اعْبُدُوا اللهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾. «ما به میان هر ملتی پیغمبری را فرستاده‌ایم که خدا را بپرستید و از طاغوت دوری کنید».[2] «طاغوت» نامی برای هر چیزی غیر خدا است که مورد پرستش قرار می‌گیرد. پس اله و معبود هر مشرکی طاغوت است.

ابن‌تیمیه در مورد توحیدی که پیامبران و کتاب‌های آسمانی برای آن فرستاده شده و خداوند همه را به رعایت آن دستور داده است، سخن گفت و آیات مربوط به آن را ذکر کرد و گفت: خداوند بیان می‌کند که همه‌ی پیامبران به قوم خود گفته‌اند: «اعْبُدوا اللهَ مَا لَكُمْ مِنْ إلهٍ غَيْرُهُ». «خداوند را بپرستید که اله و معبودی جز او ندارید». این اولین و آخرین دعوت پیامبران بوده است. پیامبر خداﷺ می‌گوید: «أُمِرْتُ أنْ أقَاتِلَ النَّاسَ حتّى يشهَدوُا أنْ لا اله الا اللهُ وَ أنّي رَسُولُ الله». «به من امر شده است که با مردم پیکار کنم تا وقتی که گواهی می‌دهند معبودی جز الله نیست و من نیز پیامبر خدا هستم». و می‌فرماید: «مَنْ مَاتَ وَ هُوَ يَعْلَمُ أنْ لا اله الاّ الله دَخَلَ الجنّةَ». «هر کس بمیرد در حالی که بداند اله و معبودی جز الله نیست وارد بهشت می‌شود».[3] قرآن سرشار از توحید و دعوت به سوی آن است و سعادت و رستگاری را در گرو آن می‌داند. حقیقت توحید خالص نمودن همه‌ی دین برای خداوند است و فنا شدن در توحید بقا و ماندگاری را به همراه دارد. یعنی بنده‌ای الوهیت حق تعالی را در قلبش اثبات و آن را برای غیر او نفی کند و نفی و اثبات را با هم داشته باشد. پس نفی فنا است و اثبات بقاء. در حقیقت یعنی بنده‌ای در دریای عبادت، محبت، خشیت و طاعت خداوند غرق می‌شود و عبادت، محبت، خشیت و اطاعت از غیر او را به کلی به فراموشی سپارد و تنها

---

[1]. انبیاء/۲۴ـ۲۱.

[2]. نحل/۳۶.

[3]. مسلم ۵۵ و احمد ۶۵/۱ و ۶۸ آن را از عثمانؓ روایت کرده‌اند.

خداوند را مولی و سرور خود بداند، تنها از او درخواست کند، خود را با او بی‌نیاز از غیر بداند، بر خداوند توکل کند، کارها و اموراتش را به او بسپارد، دعا و رجایش تنها به پیشگاه او باشد، حکم و قضاوت را تنها به او واگذار کند، به او پناهنده شود و تنها به او دل بندد و اغیار را در این موارد شریک او نسازد. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿قُلْ أَغَيْرَ اللهِ أَتَّخِذُ وَلِيًّا فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ﴾. «بگو: آیا غیر خدا را معبود و یاور خود بگیرم؟ در صورتی که او آفریننده‌ی آسمان‌ها و زمین است».[1] و می‌فرماید: ﴿أَفَغَيْرَ اللهِ أَبْتَغِي حَكَمًا﴾. «آیا جز خدا را قاضی کنم؟».[2]

﴿قُلْ أَغَيْرَ اللهِ أَبْغِي رَبًّا وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ﴾. «بگو: آیا پروردگاری جز خدا را بطلبم و حال آن که خدا پروردگار هر چیزی است؟».[3]

﴿قُلْ أَفَغَيْرَ اللهِ تَأْمُرُونِّي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ * وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ * بَلِ اللهَ فَاعْبُدْ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ﴾. «بگو: ای نادانان، آیا به من دستور می‌دهید که غیر خدا را پرستش کنم؟ به تو و به یکایک پیغمبران پیش از تو وحی شده است که اگر شرک ورزی کردارت هیچ و نابود می‌شود و از زیانکاران خواهی بود. پس در این صورت تنها خدا را بپرست و از زمره‌ی سپاسگزاران باش».[4]

﴿قُلْ إِنَّنِي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قِيَمًا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ * قُلْ إِنَّ صَلاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي للهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ * لا شَرِيكَ لَهُ وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ﴾. «بگو: بی‌گمان پروردگارم مرا به راه راست رهنمود کرده است و آن دین راست و استوار و پابرجا، یعنی دین ابراهیم است. همان کسی که حق‌گرا بود و از زمره‌ی مشرکان نبود. بگو: نماز و عبادت و زیستن و مردن من از آن خدا است که پروردگار جهانیان است. خدا را هیچ

---

[1]. انعام/۱۴.
[2]. انعام/۱۱۴.
[3]. انعام/۱۶۴.
[4]. زمر/۶۶-۶۴.

شریکی نیست به همین دستور داده شده‌ام و من اولین مسلمان هستم».[۱]

﴿فَلا تَدْعُ مَعَ اللهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَكُونَ مِنَ الْمُعَذَّبِينَ﴾. «به جز الله معبودی را به فریاد مخوان و پرستش مکن که از زمره‌ی عذاب شوندگان خواهی بود».[۲]

﴿لا تَجْعَلْ مَعَ اللهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُومًا مَخْذُولا﴾. «با یزدان خدای دیگری قرار مده که نکوهیده و زبون شوی».[۳]

﴿وَلا تَدْعُ مَعَ اللهِ إِلَهًا آخَرَ لا إِلَهَ إِلا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾. «همراه الله معبود دیگری را به فریاد مخوان. جز او هیچ معبود دیگری وجود ندارد. همه چیز جز ذات او فانی و نابود می‌شود. فرماندهی از آن اوست و بس و همگی شما به سوی او برگردانده می‌شوید».[۴]

﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللهُ قُلْ أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ إِنْ أَرَادَنِيَ اللهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كَاشِفَاتُ ضُرِّهِ أَوْ أَرَادَنِي بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِكَاتُ رَحْمَتِهِ قُلْ حَسْبِيَ اللهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ﴾. «اگر از مشرکان بپرسی چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده است؟ حتماً خواهند گفت: خدا بگو: آیا چیزهایی را که به جز خدا به فریاد می‌خوانید چنین می‌بینید که اگر خدا بخواهد زیان و گزندی به من برساند، آن‌ها بتوانند آن زیان و گزند خداوندی را برطرف سازند؟ و یا اگر خدا بخواهد لطف و مرحمتی در حق من روا دارد آن‌ها بتوانند جلو لطف و مرحمتش را بگیرند و آن را باز دارند؟ بگو: خدا مرا بس است. توکل کنندگان تنها بر او تکیه و توکل می‌کنند و بس».[۵]

﴿وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللهُ بِضُرٍّ فَلا كَاشِفَ لَهُ إِلا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾. «اگر خداوند زیانی به تو برساند، هیچ کس جز او نمی‌تواند آن را برطرف سازد و اگر بخواهد خیری به تو برساند، هیچ

---

[۱]. انعام/۱۶۳ـ۱۶۱.
[۲]. شعرا/۲۱۳.
[۳]. اسراء/۲۲.
[۴]. قصص/۸۸.
[۵]. زمر/۳۸.

کس نمی‌تواند فضل و لطف او را از تو بگرداند. خداوند فضل و لطف خود را شامل هر کس از بندگانش که بخواهد می‌کند و او دارای مغفرت و مهر فراوان است».[۱]

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ اللهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ﴾. «ما این کتاب را که برگزیده‌ی حق و حقیقت است بر تو فرو فرستاده‌ایم. خدا را پرستش کن و پرستش خود را سره و خاص او گردان».[۲]

در مورد اصحاب کهف می‌فرماید که: ﴿وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا﴾. «ما به دل‌هایشان قدرت و شهامت دادیم آن‌گاه که به پا خاستند و گفتند: پروردگار ما، پروردگار آسمان‌ها و زمین است. ما هرگز غیر از او معبودی را نمی‌پرستیم که در آن صورت سخن دور از حق گفته‌ایم».[۳]

﴿أَأَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً إِنْ يُرِدْنِ الرَّحْمَنُ بِضُرٍّ لا تُغْنِ عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا وَلا يُنْقِذُونِ﴾. «آیا غیر از خدا معبودهایی را برگزینم که اگر خداوند مهربان بخواهد زیانی به من برساند، میانجیگری ایشان کمترین سودی برای من ندارد و مرا نجات نمی‌دهند؟».[۴]

﴿أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللهِ شُفَعَاءَ قُلْ أَوَلَوْ كَانُوا لا يَمْلِكُونَ شَيْئًا وَلا يَعْقِلُونَ * قُلْ للهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾. «بلکه آنان بدون رضایت و اجازه‌ی خداوند میانجی‌هایی برگزیده‌اند. بگو: آیا (چنین چیزهایی را میانجی و متصرف در امور می‌دانید) هر چند که کاری اصلاً از دست ایشان ساخته نبوده و فهم و شعوری نداشته باشند؟ بگو: هر گونه میانجی‌گری از آن خدا است. مالکیت و حاکمیت آسمان‌ها و زمین از آن خدا است. سپس به سوی خدا برگردانده می‌شوید».[۵]

---

۱. یونس/۱۰۷.
۲. زمر/۲.
۳. کهف/۱۴.
۴. یس/۲۳.
۵. زمر/۴۴-۴۳.

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ * مَا قَدَرُوا اللهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِنَّ اللهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾. «ای مردم مثلی زده شده است بدان گوش فرا دهید. آن کسانی را که به غیر از خدا به کمک می‌خوانید و پرستش می‌نمایید، هرگز نمی‌توانند مگسی را بیافرینند، اگر هم همگان دست به دست یکدیگر دهند. حتی اگر هم مگسی چیزی را از آنان بستاند و برگیرد، نمی‌توانند آن را از او بازپس گیرند و برهانند. هم طالب (مگس) و هم مطلوب (بتان و معبودان دروغین) درمانده و ناتوانند. آنان خدای را آن‌گونه که باید بشناسند نشناخته‌اند. به حقیقت خدا توانا و چیره است».[1]

﴿وَاعْبُدُوا اللهَ وَلا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا﴾. «خدا را عبادت کنید و هیچ چیزی را شریک او مکنید».[2]

چنین آیاتی در قرآن بسیار زیاد هستند و توحید اول، آخر، ظاهر، باطن و قله‌ی رفیع و محور دین است. خداوند سبحان به ما دستور داده است تا در نفی و اثبات به امام و پیشوای موحدین اقتدا کنیم و می‌فرماید: ﴿قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللهِ وَحْدَهُ﴾. «ابراهیم و کسانی که بدو گرویده بودند، الگوی خوبی برای شما است بدان‌گاه که به قوم خود گفتند: ما از شما و از چیزهایی که به غیر از خدا می‌پرستید بیزار و گریزانیم و شما را قبول نداریم و در حق شما بی‌اعتناییم و دشمنانگی و کینه‌توزی همیشگی میان ما و شما پدیدار آمده است، تا زمانی که به خدای یگانه ایمان می‌آورید و او را به یگانگی می‌پرستید».[3] و می‌فرماید: ﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لأَبِيهِ وَقَوْمِهِ إِنَّنِي بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ * إِلا الَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ﴾. «وقتی ابراهیم به پدر و قوم خود گفت: من از معبودهایی که می‌پرستید بیزارم. به جز آن معبودی که

---

[1]. حج/۷۴ـ۷۳.

[2]. نساء/۳۶.

[3]. ممتحنه/۴.

مرا آفریده است. چرا که او مرا رهنمود خواهد کرد».[۱]

و می‌فرماید: ﴿وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ إِبْرَاهِيمَ * إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا تَعْبُدُونَ * قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَامًا فَنَظَلُّ لَهَا عَاكِفِينَ * قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ * أَوْ يَنْفَعُونَكُمْ أَوْ يَضُرُّونَ * قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا آبَاءَنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ * قَالَ أَفَرَأَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ * أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمُ الْأَقْدَمُونَ * فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ * الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ * وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ * وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ * وَالَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ * وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ﴾. «سرگذشت ابراهیم را برای کافران بیان دار، هنگامی که به پدرش و قوم خود گفت: چه چیز را پرستش می‌کنید؟ گفتند: بت‌های بزرگی را می‌پرستیم و دائماً بر عبادتشان ماندگار می‌مانیم. گفت: آیا هنگامی که آن‌ها را به کمک می‌خوانید صدای شما را می‌شنوند و نیازتان را برآورده می‌کنند؟ یا سودی به شما می‌رسانند و یا زیانی متوجه شما می‌سازند؟ می‌گویند: فقط ما پدران و نیاکان خود را دیده‌ایم که این چنین می‌کردند. آیا می‌بینید که چه چیز را می‌پرستید؟ هم شما و هم پدران پیشین شما، همه‌ی آن‌ها دشمن من هستند. به جز پروردگار جهانیان که مرا آفریده است و هم او مرا راهنمایی می‌سازد. آن کسی است که او مرا می‌خوراند و می‌نوشاند و هنگامی که بیمار شوم او است که مرا شفا می‌دهد و آن کسی است که او مرا می‌میراند و سپس مرا زنده می‌گرداند و آن کسی است که امیدوارم در روز جزا و سزا گناهنم را بیامرزد».[۲]

اگر در قرآن بنگریم می‌بینیم که مدار آن پیرامون توحید و حقوق آن است.

شیخ ما می‌گوید:خلیلین (محمد و ابراهیم) در میان خاص‌ترین بندگان خداوند دارای کامل‌ترین توحید هستند. در میان بندگان هیچ کس دارای توحیدی کامل‌تر از انبیاء، مرسلین، پیامبران اولوالعزم و خلیلین (محمد و ابراهیم) نیست. کمال توحید آن است که قلب کوچک‌ترین ذره‌ای به غیر خدا تعلق نداشته باشد و بنده ولایت مطلق پروردگار را در همه‌ی اموراتش بپذیرد، هر کس و هر چه را که

---

[۱]. زخرف/۲۷ـ۲۶.

[۲]. شعراء/۸۲ـ۶۹.

پروردگارش دوست می‌دارد دوست بدارد و هر کس و هر چه را دوست نمی‌دارد، او نیز آن را دوست نداشته باشد، با اولیای خدا دوستی و با دشمنان او دشمنی کند، به هر چه خداوند امر نموده است، امر کند و از هر چه نهی نموده است، دیگران را نهی نماید.

به خاطر آشکار و جلی بودن چنین توحیدی، خداوند پیامبران و کتاب‌هایش را بر اساس آن فرستاده و همه‌ی بندگان را به آن امر نموده است.

آشکار و جلی بودن چنین توحیدی و گواهی فطرت‌های پاک و عقل‌های سلیم به آن، بزرگ‌ترین دلیل بر آن است که چنین توحیدی بالاترین مرتبه و بلندترین قله‌ی توحید است و بر همین اساس قدرت نفی بزرگ‌ترین شرک در آن نهفته می‌باشد، زیرا چیزهای بزرگ تنها با چیزهای بزرگ از میان برداشته می‌شوند. اگر چیزی بزرگ‌تر از این توحید بود، خداوند بزرگ‌ترین نوع شرک را با آن از میان بر می‌داشت. به خاطر عظمت و ارزشمندی آن است که خداوند قبله را به سوی آن نموده، دین بر اساس آن نهاده شده، پذیرش و قبول آن واجب شده، بر اساس آن دارالکفر از دارالاسلام جداگشته و مردم به دو گروه سعید و شقی و هدایت یافته و گمراه تقسیم شده‌اند. پیامبران و کتاب‌های آسمانی، همه به سوی آن فرا می‌خوانند.

توحید بلاغت زبان نیست، بلکه درک و فهم عمیق قلبی است.

چنین توحیدی در قلب اهل خود نهفته می‌باشد، اگر چه بسیاری از آنان نمی‌توانند در پاسخ به مخالفان و دفاع از آن در برابر شبهات دشمنان به خوبی استدلال نمایند. بدون شک بسیاری از مردم از چنین توانی برخوردار نیستند و این چیزی افزون بر توحید در قلب بندگان است. پس قرار نیست که هر بنده‌ای اگر چیزی را درک و دریافت کند و از آن یقین حاصل نماید، باید بتواند بر آن استدلال کند و در برابر شبهات از آن دفاع نماید.

هر کس بر حسب خود استدلال می‌کند. انواع استدلال و اشکال مختلف و درجات آن را تنها خدا می‌داند و بس. هر قومی راهنمایی و هر علم صحیح و هر یقینی دلیل و شاهدی دارد که آن را اثبات می‌کند، اما ممکن است صاحبش از

بیان آن ناتوان باشد و یا نتوانند با عبارات و اصطلاحات علمی و تخصصی به بیان آن بپردازد. هر کس احوال مردم را مورد بررسی قرار دهد در می‌یابد که اکثریت مسلمانان موحدتر و معرفتشان بیشتر و ایمانشان راسخ‌تر از بسیاری از متکلمین و نظریه پردازان و اهل جدل می‌باشد. هم چنین در نزد آنان انواع دلایل و نشانه‌هایی بر صحت ایمانشان می‌یابد که بسیار واضح‌تر و صحیح‌تر و روشن‌تر از دلایل متملکین است. آیاتی که خداوند بندگانش را فرا می‌خواند تا در آن بنگرند و بر توحید و اثبات صفات و افعال پروردگار و صدق پیسامبرانش به آن استدلال کنند، آیاتی هستند که با حس بینایی قابل مشاهده و با عقل قابل درک و در نزد فطرت امری ثابت هستند و شخص برای نظر و تدبر در آن‌ها به عبارات، اصطلاحات و شیوه‌های متکلمین و اهل جدل نیاز ندارد. هر کس دارای حسی سالم و عقل و خردی تشخیص دهنده باشد، آن را می‌شناسد و به آن اعتراف می‌نماید و از محدوده‌ی علم به آن می‌گذرد و به مدلول آن پی می‌برد. قرآن سرشار از چنین آیات روشنگر است. هر کس قرآن را حفظ نداشته باشد، هرگاه چنین آیاتی را بشنود و آن‌ها را درک و فهم نماید، ذهنش بسیار سریع به مدلول آن ایات راه می‌یابد.

خلاصه: همه‌ی کسانی که چیزی را می‌دانند، نمی‌توانند برای دفاع از آن استدلال نمایند و همه‌ی کسانی که استدلال می‌نمایند، نمی‌توانند از بهترین اسلوب برخوردار باشند و به مخالفین پاسخ دهند.

توحید رشد می کند.

شیخ‌الاسلام هروی می گوید: «توحید به سبب عقل و سمع (شنیدن آیات) واجب می‌شود و با توفیق الهی پس از دادن بصیرت و بینش به بنده ایجاد می‌شود و با اجابت کردن داعی حق و نظر همراه با بصیرت در شواهد، رشد می‌یابد».

پس سه مورد وجود دارد که یکی سبب ایجاب توحید و یکی سبب ایجاد آن و دیگری سبب رشد و نمو آن می‌شود.

مورد اول: در مورد آن اختلاف‌نظر وجود دارد. گروهی می گویند: توحید با عقل واجب می‌شود و ترک آن مجازات به دنبال دارد و آن چه با عقل واجب است با

سمع مورد تایید و تأکید قرار می‌گیرد. پس این گروه عقل را سبب وجوب توحید و سبب مترتب شدن عقوبت بر ترک آن می‌دانند و سمع را بیانگر و تأکید کننده‌ی وجوب و عقاب می‌دانند. این نظر معتزله و نظر کسانی است که در زمینه‌ی پسند و ناپسندهای عقلی با آنان موافقند.

گروهی نیز می‌گویند: عقل چیزی را واجب نمی‌سازد، بلکه شریعت سبب وجوب است. بنابراین مجازات بر ترک آن مترتب نمی‌شود. این نظر اشعریه و کسانی است که در نفی پسند و ناپسندهای عقلی با آنان موافق هستند.

اما نظر درست آن است که وجوب توحید با عقل و سمع ثابت شده می‌باشد و قرآن بر آن دلالت می‌کند. قرآن دلایل و براهیم عقلی بر توحید را بیان می‌کند و حسن توحید و قبح شرک را از نظر عقل و فطرت بیان می‌دارد و به توحید امر می‌کند و از شرک باز می‌دارد. بنابراین خداوند مثال‌های زیادی می‌زند که همه‌ی آن مثل‌ها دلایل عقلی هستند و به وسیله‌ی آن‌ها بندگانش را به گونه‌ای مخاطب می‌سازد که زیبایی و وجوب توحید و نیز قبح و زشتی شرک در عقل و فطرت‌هایشان امری انکارناپذیر می‌باشد. قرآن سرشار از دلایل عقلی است که بر این نکته دلالت می‌کند. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿ضَرَبَ اللهُ مَثَلا رَجُلا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ وَرَجُلا سَلَمًا لِرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلا الْحَمْدُ للهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ﴾. «خداوند مثالی زده است: مردی را که برده‌ی شریکانی است که پیوسته درباره‌ی او به مشاجره و منازعه مشغولند و مردی را که تنها تسلیم یک نفر است. آیا این دو برابر و یکسانند؟ حمد و سپاس تنها خدا را سزا است و لیکن بیشتر آنان نمی‌دانند.»[1] و ﴿ضَرَبَ اللهُ مَثَلا عَبْدًا مَمْلُوكًا لا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَمَنْ رَزَقْنَاهُ مِنَّا رِزْقًا حَسَنًا فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَجَهْرًا هَلْ يَسْتَوُونَ الْحَمْدُ للهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ * وَضَرَبَ اللهُ مَثَلا رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَبْكَمُ لا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَهُوَ كَلٌّ عَلَى مَوْلاهُ أَيْنَمَا يُوَجِّهْهُ لا يَأْتِ بِخَيْرٍ هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾. «خداوند برده‌ی مملوکی را به عنوان مثال ذکر می‌کند که قادر بر هیچ چیز نیست و انسان (با ایمانی) را مثال می‌زند که به او روزی حلال و پاکیزه‌ای داده است و

---

[1]. زمر/۲۹.

او پنهان و آشکار از آن می‌بخشد و صرف می‌کند، آیا آنان یکسانند؟ سپاس خدا را سزا است و بلکه بیشتر آنان نمی‌دانند و خداوند دو مرد را مثل می‌زند که یکی از آنان گنگ مادرزاد است و بر انجام چیزی توانایی ندارد و سربار صاحب خود بوده و به هر جا او را بفرستد نفعی نخواهد داشت. آیا او برابر با کسی است که به عدل و داد می‌خواند و در جاده‌ی صاف و راست قرار دارد».[1]

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ * مَا قَدَرُوا اللهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِنَّ اللهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾. «ای مردم، مثلی زده شده است بدان گوش فرا دهید. آن کسانی که به غیر از خدا به کمک می‌خوانید و پرستش می‌نمایید، هرگز نمی‌توانند مگسی را بیافرینند اگر هم همگان دست به دست یکدیگر دهند. حتی اگر هم مگس چیزی را از آنان بستاند و برگیرد نمی‌توانند آن را از او بازپس گیرند و برهانند هم طالب (مگس) و هم مطلوب (بت‌ها و معبودان دروغین) درمانده و ناتوان هستند».[2]

و دلایل و براهین عقلی زیاد دیگری که بر توحید دلالت دارند و قرآن بندگان را به سوی آن‌ها فرا می‌خواند.

نکته‌ای که باید به آن اشاره کرد، این است که مجازات ترک چنین واجبی به تأخیر می‌افتد تا هنگامی که شریعت نیز بر وجوب آن تأکید کند. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولا﴾. «و ما (هیچ شخصی و قومی را) مجازات نخواهیم کرد مگر این که پیغمبری روان سازیم».[3]

﴿تَكَادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ كُلَّمَا أُلْقِيَ فِيهَا فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ * قَالُوا بَلَى قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنَا وَقُلْنَا مَا نَزَّلَ اللهُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلا فِي ضَلالٍ كَبِيرٍ﴾. «دوزخ از شدت خشم نزدیک است بترکد و پاره شود. هر زمان که گروهی بدان انداخته می‌شوند، دوزخ‌بانان از آنان می‌پرسند: آیا پیغمبر بیم دهنده‌ای به میان شما نیامده

---

[1]. نحل/۷۶ـ۷۵.

[2]. حج/۷۴ـ۷۳.

[3]. اسرا/۱۵.

است؟ می‌گویند: آری، پیغمبران بیم دهنده‌ای به میان ما آمدند و ما دروغگویشان نامیدیم و گفتیم: خداوند به هیچ وجه چیزی را نفرستاده است و شما دچار گمراهی بزرگی هستید».[1]

﴿وَمَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَى حَتَّى يَبْعَثَ فِي أُمِّهَا رَسُولا يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا وَمَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَى إِلا وَأَهْلُهَا ظَالِمُونَ﴾. «پروردگار تو هرگز شهر و دیاری را ویران نمی‌سازد مگر این که در کانون و مرکز آن‌جا پیغمبری را برانگیزد تا آیات ما را بر اهالی فرو خواند و ما شهر و دیاری را نابود نکرده و نابود نمی‌گردانیم مگر این که ساکنان آن‌جا ستمکار باشند».[2]

﴿ذَلِكَ أَنْ لَمْ يَكُنْ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَى بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا غَافِلُونَ﴾. «این به خاطر آن است که پروردگارت هیچ‌گاه مردمان شهرها و آبادی‌ها را به سبب ستم‌هایشان هلاک نمی‌کند در حالی که اهل آن‌جا غافل و بی‌خبر هستند».[3] این آیه بر آن دلالت می‌کند که اهل آن‌جا قبل از فرستادن پیامبران ظالم بوده‌اند ولی خداوند قبل از اتمام حجت آنان را به سبب این ظلم نابود نمی‌سازد. این آیه پاسخی برای دو گروه زیر است: گروهی که معتقدند ظلم و قبح تنها با سمع ثابت می‌شوند و گروهی که معتقدند چنین مردمانی به سبب ظلم خود بدون سمع (شنیدن آیات الهی) مورد عذاب قرار می‌گیرند. پس قرآن بر قول هر دو گروه خط بطلان می‌کشد. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَلَوْلا أَنْ تُصِيبَهُمْ مُصِيبَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَيَقُولُوا رَبَّنَا لَوْلا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ وَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾. «هرگاه (پیش از فرستادن تو) عقوبتی به خاطر اعمالشان گریبان‌گیرشان می‌گردید، می‌گفتند: پروردگارا، چه خوب بود اگر پیغمبری برای ما می‌فرستادی تا از آیات تو فرمان می‌بردیم و از زمره‌ی مطیعان می‌گشتیم!».[4] پس بیان می‌دارد که آن چه قبل از فرستاده شدن پیامبران انجام داده‌اند، می‌تواند سبب مصیبت و گرفتاری آنان باشد، اما خداوند قبل از فرستادن پیامبری که به وسیله‌ی او اتمام حجت

---

[1]. ملک/۹ـ۸.

[2]. قصص/۵۹.

[3]. انعام/۱۳۱.

[4]. قصص/۴۷.

نماید، چنین چیزی را اجرایی نکرده است. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾. «ما پیغمبران را فرستادیم تا مژده‌رسان و بیم دهنده باشند و بعد از آمدن پیغمبران حجت و دلیلی بر خدا برای مردمان باقی نماند و خدا چیره‌ی حکیم است».[1] و می‌فرماید: ﴿وَهَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ فَاتَّبِعُوهُ وَاتَّقُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ * أَنْ تَقُولُوا إِنَّمَا أُنْزِلَ الْكِتَابُ عَلَى طَائِفَتَيْنِ مِنْ قَبْلِنَا وَإِنْ كُنَّا عَنْ دِرَاسَتِهِمْ لَغَافِلِينَ * أَوْ تَقُولُوا لَوْ أَنَّا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْكِتَابُ لَكُنَّا أَهْدَى مِنْهُمْ فَقَدْ جَاءَكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ﴾. «این کتاب مبارکی است که ما آن را فرو فرستاده‌ایم. پس از آن پیروی کنید و (از مخالفت با آن) بپرهیزید تا مورد رحم خدا قرار گیرید. (آن را فرستاده‌ایم) تا نگویید کتاب (آسمانی) تنها بر دو گروه (یهود و نصاری) پیش از ما فرو فرستاده شده است و از بحث و بررسی آن‌ها بی‌خبر بوده‌ایم. یا این که بگویید: اگر کتابی بر ما نازل می‌شد، راه یافته‌تر از آنان می‌گشتیم. بی‌گمان از سوی پروردگارتان برایتان قرآنی آمده است که بیانگر (حلال و حرام) و راهنما و رحمت (خدا بر بندگان) است».[2]

﴿أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَا عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّاخِرِينَ * أَوْ تَقُولَ لَوْ أَنَّ اللهَ هَدَانِي لَكُنْتُ مِنَ الْمُتَّقِينَ * أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَى الْعَذَابَ لَوْ أَنَّ لِي كَرَّةً فَأَكُونَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ * بَلَى قَدْ جَاءَتْكَ آيَاتِي فَكَذَّبْتَ بِهَا وَاسْتَكْبَرْتَ وَكُنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾. «تا در روز قیامت نگویید: دردا و حسرتا! چه کوتاهی‌ها که در حق خدا کرده‌ام. دریغا و فسوسا! من از زمره‌ی مسخره‌کنندگان بوده‌ام. یا این که نگویید: اگر خداوند راهنمایی‌ام می‌کرد از زمره‌ی پرهیزگاران می‌شدم. یا این که ـ بدان‌گاه که عذاب را مشاهده می‌کند ـ نگوید: کاشکی بازگشتی به دنیا برایم میسر می‌بود تا از زمره‌ی نیکوکاران گردم. آری، آیه‌های من به تو رسید ولی آن‌ها را تکذیب کردی و تکبر نمودی و از زمره‌ی کافران گشتی».[3] چنین مواردی در قرآن

---

1. نساء/۱۶۵.
2. انعام/۱۵۷ـ۱۵۵.
3. زمر/۵۹ـ۵۶.

بسیار است که بیان می‌کنند حجت به وسیله‌ی پیامبران و کتاب‌های آسمانی بر مردم تمام شده است، همان‌طوری که آنان را به حسن توحید و شکر و قبح شرک و کفر که در عقل‌ها و فطرت‌هایشان نهفته می‌باشد، متذکر شده است.

این مسأله را در کتاب «مفتاح دار السعادة» ذکر کرده و در حدود شصت وجه به بطلان نظر کسانی اشاره نموده‌ایم که: قبح عقلی را نفی می‌کنند و معتقدند که در افعال چیزی نهفته نمی‌باشد که مقتضی حسن و قبح آن‌ها باشد و خداوند می‌تواند به کاری امر کند که قبلاً از آن نهی نموده و یا از انجام کاری که به آن امر نموده است، بندگانش را نهی کند. این کار برای خداوند جایز است و تفاوت کارها تنها در امر و نهی پروردگار است نه حسن و قبح ذاتی‌ای که در آن‌ها نهفته می‌باشد و اگر خداوند از توحید، ایمان و شکر نهی می‌کرد، موارد قبیحی به شمار می‌رفتند و اگر به شرک، کفر، ظلم و فحشا امر می‌نمود، کارهای حسن و نیکویی به شمار می‌رفتند. ما بیان کرده‌ایم که این سخن مخالف عقل، فطرت، قرآن و سنت است.

پس توحید با سمع (شنیدن آیات الهی) و عقل واجب می‌شود، اگر چه جنبه‌ی ایجاب آن دو متفاوت است. عقل سبب وجوب توحید است، یعنی آن را اقتضا می‌کند و ترک آن را مذمت و ضد آن را که شرک است قبیح می‌شمارد. سمع نیز علاوه بر آن عقوبت را بر ترک آن مترتب می‌سازد و از خشم و غضب و بیزاری پروردگار نسبت به تارک آن خبر می‌دهد و این نیز عقلاً قابل درک می‌باشد، زیرا هرگاه قبح چیزی با عقل ثابت شود و کمال پروردگار نیز با عقل درک و دریافت شود، اثبات این دو امر، اقتضا می‌کند که عقل به خشم و غضب پروردگار نسبت به مرتکبین آن چیز قبیح پی ببرد. اما تفاصیل و جزئیات عقوبت از طریق سمع (وحی) قابل دریافت می‌باشد.

اگر حسن توحید و قبح شرک در عقل و فطرت ثابت نباشد، نمی‌توان به هیچ کدام از قضایا و مسائل عقلی اعتماد کرد. این مسأله ارزشمندترین بدیهیات و واضح‌ترین چیزی است که خداوند آن را بر عقل و فطرت سوار نموده است. بر همین اساس خداوند سبحان به دنبال تاکید بر چنین چیزی می‌فرماید: «أَفَلاَ تَعْقِلُون». و «أَفَلاَ تَذَكَّرونَ». هم چنین اهل شرک را عاقل و خردمند به شمار

نمی‌آورد و می‌گوید که اهل آتش هستند، زیرا به آیات گوش نداده و عقل و خرد خود را به کار نگرفته و از موجبات سمع و عقل خارج شده‌اند و می‌فرماید: ﴿صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لا يَعْقِلُونَ﴾. «کران و لالان و کورانند و لذا ایشان از روی خرد عمل نمی‌کنند و نمی‌فهمند».[1] در آیه‌ی ٢٦ سوره‌ی احقاف نیز بیان می‌دارد که گوش، چشم و قلب‌هایشان سودی به حال آنان نداشته است. اگر در عقل صراحتاً چیزی نبود که بر آن دلالت نماید، در آیات الهی که می‌فرماید: «انْظُروا»، «اعْتَبِرُوا»، «سیروا فی الأرض» و غیره هیچ فایده‌ای نبود، زیرا می‌گفتند: عقل و خردهایمان بر چنان چیزی دلالت نمی‌کند و ا ین تنها خبری است که تو آن را اعلام می‌کنی. پس این نگاه، تفکر، عبرت و سیر در زمین چیست؟ و این مثل‌های متنوع و استدلال و قیاس‌های عقلی و شواهد عینی چیست؟ آیا واضح‌ترین دلیل بر حسن توحید و شکر در آن هفته نمی‌باشد؟

قبح شرک و کفر نیز عقلاً و فطرتاً مسلم و روشن است و برای هر کس که از عقل سلیم و فطرتی پاک و قلبی زنده و بیدار برخوردار باشد، معلوم و مشخص است. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾. «ما در این قرآن برای مردمان هر نوع مثلی را بیان داشته‌ایم تا این که آنان پند گیرند و هوشیار گردند».[2]

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الأولَى بَصَائِرَ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَرَحْمَةً لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾. «این‌ها مثالهایی هستند که ما برای مردم می‌زنیم و جز فرزانگان آن‌ها را فهم نمی‌کنند».[3]

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ﴾. «به راستی در این بیدار باش و اندرز بزرگی است برای آن کسی که دلی (آگاه) داشته باشد، یا با حضور قلب گوش فرا دارد».[4]

---

[1]. بقره/١٧١.

[2]. زمر/٢٧.

[3]. عنکبوت/٤٣.

[4]. ق/٣٧.

﴿أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لا تَعْمَى الأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾. «آیا در زمین به سیر و سفر نپرداخته‌اند تا دل‌هایی به هم رسانند که بدان‌ها فهم کنند و گوش‌هایی داشته باشند که بدان‌ها بشنوند؟ چرا که این چشم‌ها نیستند که کور می‌گردند و بلکه این دل‌های درون سینه‌ها هستند که نابینا می‌شوند».[1]

﴿كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللهُ لَكُمُ الآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ﴾. «این چنین خداوند آیات را برای شما روشن می‌سازد، شاید بیندیشید».[2]

﴿قُلِ انْظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَمَا تُغْنِي الآيَاتُ وَالنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لا يُؤْمِنُونَ﴾. «بگو: بنگرید در آسمان‌ها و زمین چه چیزهایی است؟ آیات و بیم‌دهندگان به حال کسانی سودمند نمی‌افتد که نمی‌خواهند ایمان بیاورند».[3]

﴿وَيَضْرِبُ اللهُ الأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾. «خداوند برای مردم مثل‌ها می‌زند تا متذکر گردند».[4]

بعضی از دلایل عقلی آن چیزهایی است که خداوند آن را ماندگار کرده است؛ از جمله آثار عقوبت‌های اهل شرک و بلاهایی که بر آنان و سرزمین‌هایشان نازل شده است و نیز نصرت و یاری موحدان و عزت بخشیدن به آنان. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَعَادًا وَثَمُودَ وَقَدْ تَبَيَّنَ لَكُمْ مِنْ مَسَاكِنِهِمْ﴾. «عاد و ثمود را (نابود کردیم) و خانه و کاشانه‌ی ایشان برای شما نمایان است».[5] و در مورد ثمود می‌فرماید: ﴿فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَةً لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ * وَأَنْجَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ﴾. «این خانه‌های ایشان است که بر اثر ظلم و ستم فرو تپیده است و خالی از سکنه شده است. مسلماً در این امر عبرت بزرگی است برای کسانی که آگاه و فهمیده باشند و ما کسانی را نجات دادیم که ایمان آورده

---

1. حج/۴۶.
2. بقره/۲۱۹.
3. یونس/۱۰۱.
4. ابراهیم/۲۵.
5. عنکبوت/۳۸.

و تقوا پیشه کرده بودند».[1]

در مورد قوم لوط می‌فرماید: ﴿إِنَّا مُنزِلُونَ عَلَى أَهْلِ هَذِهِ الْقَرْيَةِ رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ * وَلَقَد تَّرَكْنَا مِنْهَا آيَةً بَيِّنَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾. «ما بر اهل این شهر عذابی از آسمان به خاطر نافرمانی و فسق و فجورشان نازل خواهیم کرد. ما از آن شهر آثار نمایانی را بر جای گذاشتیم تا درس عبرتی برای کسانی باشد که از روی خرد عمل می‌کنند».[2] و می‌فرماید: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ * وَإِنَّهَا لَبِسَبِيلٍ مُقِيمٍ * إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ * وَإِن كَانَ أَصْحَابُ الأَيْكَةِ لَظَالِمِينَ * فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ وَإِنَّهُمَا لَبِإِمَامٍ مُبِينٍ﴾. «بی‌گمان در این نشانه‌هایی برای افراد هوشمند موجود است. این آثار بر سر راه (کاروانیان و مسافران) برجا است. بی‌گمان در این نشانه‌ی بزرگی برای مؤمنان است. ساکنان سرزمین أیکه ستمگر بودند. پس از آنان انتقام گرفتیم و این دو بر سر راه واضح و آشکاری است».[3]

در مورد قوم لوط می‌فرماید: ﴿وَإِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِم مُصْبِحِينَ * وَبِاللَّيْلِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾. «و شما (ای اهل مکه) بامدادان از سرزمین ایشان عبور می‌کنید و شامگاهان هم. آیا نمی‌اندیشید و متوجه نیستید».[4] خداوند سبحان در سوره‌ی شعراء انواع عقوبت‌هایی را که مشرکین به آن گرفتار شده‌اند ذکر می‌کند و نجات اهل توحید را یادآور می‌شود و سپس می‌فرماید: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُم مُؤْمِنِينَ * وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ﴾. «بی‌گمان در این درس عبرت بزرگی است ولی اکثر آنان ایمان نیاوردند. بی‌گمان پروردگار تو با عزت و توانا و با محبت و مهربان است».[5]

به شرک مشرکین اشاره می‌کند که به سبب آن مستحق هلاک شده‌اند و توحید موحدان را یادآور می‌شود که به سبب آن شایسته‌ی نجات و رستگاری شده‌اند.

---

1. نمل/۵۳ـ۵۲.
2. عنکبوت/۳۵ـ۳۴.
3. حجر/۷۹ـ۷۵.
4. صافات/۱۳۸ـ۱۳۷.
5. شعرا/۶۸ـ۶۷.

سپس بیان می‌کند که در این موارد آیات و نشانه‌هایی برای مؤمنین است. سپس مصدر و سرچشمه‌ی همه‌ی آن موارد را که اسماء و صفات او هستند ذکر می‌کند. به گونه‌ای که نابودی مشرکان از عزت پروردگار و نجات مؤمنین از رحمت او سرچشمه گرفته است. سپس در آخر سوره با دلایل عقلی بر نبوت پیامبرش تأکید می‌کند و با بهترین اسلوب به شبهات مخالفین پاسخ می‌دهد.

هم چنین دلایل عقلی و محسوس برای وجود معاد ارائه می‌دهد و مثال‌ها می‌زند. پس دلالت‌های قرآن سمعی و عقلی هستند.

مورد دوم: آن است که خداوند بنده‌اش را بینا سازد، زیرا وجوب چیزی از لحاظ شرعی، مستلزم وجود محسوس و ملموس آن نمی‌باشد. بنابراین پس از ذکر عامل ایجاب کننده، به چیزی اشاره می‌کند که سبب ایجاد آن می‌شود. این عامل، توفیق و بصیرت و بینش کامل از جانب حق است. یعنی بصیرت و بینشی که همراه با هدایت باشد و گرنه گاهی بنده‌ای از حق بصیرت می‌یابد اما سبب هدایت او نمی‌شود. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَأَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى﴾. «و اما قوم ثمود، ما ایشان را رهنمود کردیم و آنان کوردلی را بر هدایت ترجیح دادند».[1] پس خداوند آنان را بینا نموده است اما گمراهی را بر هدایت ترجیح داده‌اند. هم چنین می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾. «خداوند هیچ وقت قومی را که هدایت بخشیده است گمراه نمی‌سازد مگر زمانی که چیزهایی را که باید از آن‌ها بپرهیزند روشن و آشکار برای آنان بیان کند. بی‌گمان خداوند آگاه از هر چیزی است».[2] در مورد قوم فرعون نیز می‌فرماید: ﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ﴾. «ستمگرانه و مستکبرانه معجزات را انکار کردند، هر چند که در دل بدان‌ها یقین و اطمینان داشتند. بنگر سرانجام و سرنوشت تباهکاران چگونه شد».[3] پس چنین بینشی وجود هدایت را

---

[1]. فصلت/۱۷.

[2]. توبه/۱۱۵.

[3]. نمل/۱۴.

ایجاب نکرده است، زیرا خداوند سبحان خواهان وجود آن نبوده و تنها وجود بصیرت را اراده نموده است. هر چه را بخواهد می‌شود و هر چه را نخواهد، نمی‌شود.

اما بصیرت کامل مستلزم وجود هدایت است و این همان چیزی است که در هر نمازی باید آن را از خدا درخواست نماییم و اهل بهشت در مورد آن می‌گویند: ﴿الْحَمْدُ للهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلا أَنْ هَدَانَا اللهُ﴾. «خدایی را سپاسگزاریم که ما را بدین (نعمت) رهنمود فرمود و اگر خدا رهنمودمان نمی‌نمود، هدایت فرا چنگ نمی‌آوردیم».[۱] و می‌فرماید: ﴿وَاللهُ يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلامِ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾. «خداوند به سرای امن و امان و آرامش و اطمینان دعوت می‌کند و هر کس را بخواهد به راه راست هدایت می‌نماید».[۲] پس بیانگری و راهنمایی را شامل عموم مردم و هدایت و توفیق و الهام را ویژه‌ی گروه خاصی قرار داده است.

مورد سوم: توحید با اجابت داعی حق رشد می‌یابد، زیرا مشاهده‌ی شواهد به تنهایی برای رشد آن کافی نیست. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ﴾. «و چه بسیار دلائل و نشانه‌های (دال بر وجود خداوند) در آسمان‌ها و زمین وجود دارد که آنان از کنارشان می‌گذرند و از پذیرش آن‌ها روی می‌گردانند».[۳] نشانه‌هایی که بنده از کنار آن‌ها می‌گذرد و ایمانش نه تنها رشد نمی‌یابد، بلکه کاهش می‌یابد. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى وَآتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ﴾. «کسانی که راهیاب شده‌اند، خداوند بر راهیابی ایشان می‌افزاید و تقوای لازم را بدیشان عطا می‌نماید».[۴] و می‌فرماید: ﴿وَيَزِيدُ اللهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى﴾. «کسانی که در راه هدایت گام برداشته‌اند، خداوند بر هدایت ایشان می‌افزاید».[۵] و می‌فرماید: ﴿فَأَمَّا

---

[۱]. اعراف/۴۳.
[۲]. یونس/۲۵.
[۳]. یوسف/۱۰۵.
[۴]. محمد/۱۷.
[۵]. مریم/۷۶.

الَّذِينَ آمَنُوا فَزَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ﴾. «و اما مؤمنان بر ایمانشان می‌افزاید».[۱]
سخن شیخ در بردارنده‌ی چیزی است که نصوص بر آن دلالت می‌کنند و صحابه و تابعین بر آن متفق هستند، یعنی: ایمان و توحید رشد و نمو می‌یابد و بر آن‌ها افزوده می‌شود. این یکی از بزرگ‌ترین اصول اهل سنت است که به وسیله‌ی آن از جهمیه و مرجئه جدا می‌شوند.

وابسته بودن هدایت به توفیق الهی، با وجوب دعوت منافات ندارد

وابستگی بنده به شواهد که دلایل و آیات هستند، جزء توحید است. خداوند دلایلی برای توحید قرار داده و آیات و براهین آن را روشن نموده و به ما دستور داده است تا آیات و دلایل را بنگریم و به آن‌ها استدلال نماییم. چنین اثبات و چنان نفی‌ای با هم جمع نمی‌شوند. همه‌ی مخلوقات نشانه‌هایی بر توحید و همه‌ی آیات قرآن نیز دلایل روشنی بر آن هستند.
توحید آن است که هر چیزی را دلیلی بر وجود توحید و راهنمایی به سوی آن بدانیم. پیامبران دلایل و راهنمایانی به سوی توحید هستند. خداوند به پیامبرش می‌فرماید: ﴿وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾. «تو قطعاً به راه راست رهنمود می‌سازی».[۲] و می‌فرماید: ﴿وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾. «و هر ملتی راهنمایی دارد».[۳] هادی راهنمایی است که آنان را در راه رسیدن به خدا و سرای آخرت راهنمایی می‌کند و با آیه‌های زیر منافات ندارد: ﴿إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾. «تو نمی‌توانی کسی را که بخواهی هدایت ارمغان داری ولی این تنها خدا است که هر که را بخواهد هدایت عطا می‌نماید و بهتر می‌داند که چه افرادی راهیابند».[۴] و ﴿فَإِنَّ اللهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾. «خداوند هر کس را بخواهد گمراه می‌سازد و هر کس را بخواهد راهیاب می‌نماید».[۵]

---

[۱]. توبه/۱۲۴.
[۲]. شوری/۵۲.
[۳]. رعد/۷.
[۴]. قصص/۵۶.
[۵]. فاطر/۸.

صاحب این دو سخن خداوند است. هدایتگری پیامبران با ارائه‌ی دلایل و بیان است اما هدایتگری خداوند از نوع توفیق و الهام می‌باشد. پس پیامبران در حقیقت راهنما هستند و خداوند نیز توفیق دهنده و الهام کننده و ایجاد کننده‌ی هدایت در قلوب بندگان است.

از نشانه‌های توحید محض آن است که بنده عبودیت و انجام وظیفه را تنها فضل و منت پروردگار بداند و فقر و نیازمندی خود را همیشه در نظر داشته باشد. روزی پیامبر خداﷺ بر جمعی از یارانش که مشغول ذکر پروردگار بودند، گذشت و گفت: «ما أَجْلَسَكُمْ؟ قالُوا: جَلَسْنَا نَذْكُرُ مَا مَنَّ اللهُ بِهِ عَلَيْنَا وَ هَدانَا بِكَ إلي الإسْلامِ. فَقَالَ: آللهِ مَا أَجْلَسَكُمْ إلاّ ذلك؟ قالوا. آلله مَا أَجْلَسَنَا إلاَّ ذَلِكَ. فَقالَ: أما إنِّي لَمْ اسْتَحْلِفْكُمْ تُهْمَةً لَكُمْ ولكنّ اللهَ يُبَاهِي بِكُمْ الملائكةَ». «چه چیز شما را نشانده است؟ گفتند: نشسته‌ایم تا فضل و منت پروردگار را ذکر کنیم و این که به وسیله‌ی تو ما را به سوی اسلام هدایت کرده است. گفت: به خدا سوگند که آیا چیزی جز این شما را ننشانده است؟ گفتند: به خدا سوگند که چیزی جز این ما را ننشانده است. گفت: من به خاطر متهم دانستن شما، شما را سوگند ندادم، بلکه (به خاطر آن بود که) خداوند به شما در نزد ملائکه مباهات می‌کند».

علت این که خداوند به آنان مباهات می‌کند، آن است که سبب توحید و وسیله‌ی نجات را مشاهده کرده‌اند و خداوند به آنان منت نهاده است. خداوند می‌فرماید: ﴿لَقَدْ مَنَّ اللهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ﴾. «یقیناً خداوند بر مؤمنان (صدر اسلام) منت نهاد و تفضل کرد بدان‌گاه که در میانشان پیغمبری از جنس خودشان برانگیخت. (پیغمبری که) آیات او را بر آنان می‌خواند و ایشان را پاکیزه می‌داشت و بدیشان کتاب (قرآن) و فرزانگی (اسرار سنت و احکام شریعت) می‌آموخت، هر چند که پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند».[1]

احساس فقر و نیازمندی به درگاه پروردگار منافاتی با آن ندارد که بنده به فضل و منت الهی افتخار کند به شرطی که به هدف آموزش و تربیت دیگران، فضل و

---

[1]. آل‌عمران/۱۶۴.

منت خدا را برشمارد و به آن افتخار نماید.
افتخار دو نوع است: مذموم و محمود (پسندیده). افتخار مذموم آن است که شخصی برتری خود بر سایر انسان‌ها را بیان کند و خود را برتر از آنان بداند. چنین چیزی مورد نظر نیست. اما افتخار محمود و پسندیده آن است که بنده‌ای برای بیان و آشکار نمودن احوال والا و مقامات ارزشمند به ذکر آن‌ها بپردازد و هدفش فخر فروشی و خود برتربینی نباشد، بلکه به هدف قدردانی و بزرگداشت نعمت، شادمان شدن از آن، تحدث به نعمت و غیره این کار را انجام دهد.
همان‌طوری که پیامبر خداﷺ می‌فرماید: «أَنَا سَيِّدُ وَلَدِ آدمَ وَ لافَخر وَ أنا أوّل مَنْ تَنشَقُّ عَنهُ الأرضُ يومَ القِيامةِ وَ لا فَخرَ وَ أنا أوّلُ شافِعٍ وَ أوّلُ مُشَفَّعٍ وَ لا فخر». «من سید و سرور فرزندان آدم هستم و فخر نمی‌فروشم و من اولین کسی هستم که در روز قیامت زمین از او شکافته می‌شود و فخر نمی‌فروشم و من اولین شافع و مشفع هستم و فخر نمی‌فروشم». سعدبن‌ابی وقاص می‌گوید: «من اولین کسی هستم که در راه خدا تیر انداخته‌ام». ابوذر غفاری می‌گوید: «چنین و چنان بر من گذشته است و من سومین مسلمان هستم». حضرت علیؓ می‌گوید: «این وعده‌ی پیامبرﷺ به من است که کسی جز مؤمنان مرا دوست نمی‌دارند و کسی جز منافقان کینه‌ام را به دل ندارند».[1]
عمربن خطاب می‌گوید: «در سه چیز (نظرم) با (آیاتی که از جانب) پروردگار (نازل شده است) موافق شده است». حضرت علیؓ به سینه‌ی خود اشاره کرد و گفت: «در این‌جا علوم زیادی نهفته می‌باشد، کاش کسانی را می‌یافتم که آن را حمل می‌کنند (بیاموزند). عبدالله‌بن مسعود می‌گوید: «از زبان خود پیامبرﷺ هفتاد سوره را آموخته‌ام در حالی که زید هنوز با کودکان بازی می‌کرد». و می‌گوید: «من می‌دانم که همه‌ی آیات و سوره‌های قرآن کجا نازل شده و به خاطر چه چیزی نازل شده‌اند؟ و اگر می‌دانستم کسی آگاه‌تر از من به قرآن است و می‌توان به او دست یافت، حتماً به سوی او مسافرت می‌کردم». یکی از صحابه می‌گوید: «اگر آماج نیزه‌ها قرار گیرم در نزد من بهتر از آن است که در نماز سخنی با خود

[1]. حدیث صحیح، احمد المسند ۹۵/۱ و ۱۲۸ و در فضائل الصحابه ۹۴۸ و ۹۶۱ و ابن‌ابی عاصم در السنة ۱۳۲۵ و ترمذی ۳۷۳۶ و ابن‌ماجه ۱۱۴ از زربن حبیش آن را روایت کرده‌اند.

بگویم که خارج از موضوع نماز باشد». چنین مواردی بسیار زیاد است.

اسلام فرق است.

شرط کامل بودن توحید آن است که بنده دارای جمع و فرق باشد.

«جمع» در لغت به معنی جمع شدن و به هم پیوستن و اجتماع به معنی انضمام است و تفریق ضد آن می‌باشد. در اصطلاح متصوفه، جمع یعنی: توجه کامل بصیرت به سوی کسی که همه‌ی متفرقات از او صادر شده‌اند.

اما «فرق» اسلامی، یعنی: فرق و فاصله گذاشتن بین آن چه خدا به آن دستور می‌دهد و آن را می‌پسندد و بین آن چه که از آن نهی می‌کند و آن را نمی‌پسندد و بر فاعلش خشم می‌گیرد. اگر کسی از چنین فرقی محروم باشد، بوی اسلام به مشامش نرسیده است. خداوند در مورد کسانی که به دنبال شهوت‌ها و امیال نفسانی هستند می‌گوید: آنان چنین فرقی را انکار می‌کنند و امور مجاز و ممنوع را با هم جمع نموده‌اند، آن‌گاه که می‌گویند: ﴿إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا﴾. «بیع همانند ربا است».[1] و فرقی میان آن دو نیست و آن‌گاه که می‌گویند: گوشت مردار همانند حیواناتی است که به شیوه‌ی صحیح ذبح شده و فرقی با هم ندارند و حلال و حرام همه یکی هستند.

عبادت ما جمع است.

جمع دو نوع است: جمع توحید ربوبیت و جمع توحید الوهیت.

جمع توحید ربوبیت: صاحب چنین جمعی قیومیت پروردگار بر عرش را مشاهده می‌کند که امور بندگان را اداره می‌کند، خالق، رازق، معطی، مانع، ممیت، محیی و مدبری جز او نیست، هر چه را نخواهد صورت نمی‌پذیرد، هیچ ذره‌ای بدون اذن او حرکت نمی‌کند، هیچ پدیده‌ای بدون اراده‌ی او رخ نمی‌دهد، برگی از درخت بدون علم و آگاهی او نمی‌افتد، ذره‌ای در آسمان‌ها و زمین و کوچک‌تر یا بزرگ‌تر از آن حرکت نمی‌کند مگر این که علم و قدرت پروردگار بر آن احاطه

---

[1]. بقره/۲۷۵.

دارد و به اراده و مشیت خدا و به مقتضای حکمت او صورت گرفته است. این جمع توحید ربوبیت است.

جمع توحید الوهیت: یعنی بنده قلب و عزم و همتش را بر خدا و اراده و حرکاتش را بر ادای حقوق پروردگار و بندگی او جمع و متمرکز نماید. پس همه‌ی جوانب اراده‌اش بر مراد و خواسته‌های شرعی و دینی او جمع و متمرکز می‌شوند.

این دو جمع، حقیقت ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ به شمار می‌روند. بنده در کلمه‌ی «إیاک» ذاتی را مشاهده می‌کند که جامع همه‌ی صفات کمال و دارای همه‌ی اسماء حسنی می‌باشد و در «نعبدُ» انواع عبادت‌های ظاهری و باطنی مربوط به نیت، قول، عمل، حال و استقبال را می‌بیند و در عبادت «أیاکَ نستعینُ» نیز همه‌ی انواع استعانت، توکل و تفویض (واگذاری امور به خداوند) را مشاهده می‌کند. پس در «إیاک نستعین» جمیع ربوبیت و در «إیاک نعبد» جمیع الوهیت را می‌بیند و در «ایاک» ذاتی را مشاهده می‌کند که جامع همه‌ی اسماء حسنی و صفات علیا می‌باشد.

در «إهدنا» ده درجه را می‌بیند که هرگاه جمع شوند، هدایت برای بنده حاصل و محقق می‌شود:

درجه‌ی اول: هدایت علم و بیان که خداوند به وسیله‌ی آن بنده را از حق آگاه می‌سازد.

درجه‌ی دوم: خداوند او را بر آن توانا سازد و گرنه بنده شخصاً توان آن را ندارد.

درجه‌ی سوم: او را مرید (خواهان و خواستار) آن سازد.

درجه‌ی چهارم: او را فاعل و انجام دهنده‌ی آن قرار دهد.

درجه‌ی پنجم: بنده را بر آن ثابت قدم و استوار بدارد.

درجه‌ی ششم: موانع و عارضه‌های مزاحم را از سر راهش بردارد.

درجه‌ی هفتم: او را در مسیر به صورت ویژه‌ای هدایت بخشد، هدایتی خاص‌تر از هدایت اولیه، زیرا هدایت اولیه راهنمایی اجمالی به سوی راه است، اما چنین هدایتی راهنمایی بنده در طول راه و منازل آن به صورت مفصل می‌باشد.

درجه‌ی هشتم: مقصد را به او نشان دهد و او را آگاه سازد، تا در طول مسیر

توجهش پیوسته به آن باشد و وسیله او را از هدف غافل نسازد.
درجه‌ی نهم: احساس نیازمندی شدید به چنین هدایتی را در او برانگیزد.
درجه‌ی دهم: دو راه و روش منحرف را به او نشان دهد، یعنی راه «مغضوب علیهم»، همان کسانی که عمداً و به خاطر دشمنی و لجاجت از حق سرپیچی کرده‌اند و نیز «الضالین» که از روی نادانی و گمراهی از مسیر حق باز مانده‌اند. پس «صراط مستقیم» را در راه واحدی مشاهده کند که همه‌ی پیامبران و پیروانشان که صدیقین، شهدا و صالحین هستند، بر آن قرار گرفته‌اند.
این همان جمعی است که پیامبران و پیروانشان بر آن هستند و هر کس به چنین جمعی دست یابد، بر صراط مستقیم قرار گرفته است. والله اعلم

٦٦. منزلت شهادت

این پایان مسافرت و هجرت به سوی خدا و پیامبرﷺ است و بنده را به سوی تکرار مسیر و از سرگیری دوباره‌ی آن سوق می‌دهد.

آخرین منزل از منازل ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ منزلت «شهادت» می‌باشد. باید بدانیم توحیدی که پیامبران به سوی آن دعوت می‌کنند و کتاب‌ها برای تبلیغ آن نازل شده‌اند، دو نوع است:

۱. توحید در معرفت و اثبات.

۲. توحید در مطلب و مقصد.

نوع اول حقیقت ذات پروردگار، اسماء، صفات، افعال، علو پروردگار بر آسمان‌هاو بر عرش، کلام او از طریق کتاب‌های آسمانی و سخن گفتن با پیامبران، اثبات عموم قضا و قدر و حکم او می‌باشد. قرآن کریم به صراحت چنین توحیدی را بیان کرده است به عنوان مثال می‌توان به ابتدای سوره‌ی حدید، سوره‌ی طه، آخر سوره‌ی حشر، ابتدای سوره‌ی سجده، ابتدای سوره‌ی آل‌عمران و سوره‌ی اخلاص مراجعه کرد.

نوع دوم که به عنوان مثال می‌توان به سوره‌ی کافرون، آیه‌ی ٦٤ آل‌عمران و اول و آخر سوره‌ی زمر، ابتدا، وسط و آخره سوره‌ی یونس و ابتدا و انتهای سوره‌ی اعراف و سوره‌ی انعام و به طور کل بیشترین سوره‌های قرآن مراجعه کرد. البته همه‌ی سوره‌های قرآن به نوعی دربردارنده‌ی هر دو نوع از این توحید هستند.

نه تنها همه‌ی سوره‌ها، بلکه همه‌ی آیات قرآن دربردارنده‌ی توحید، شاهدی بر آن و دعوت کننده به سوی آن هستند. آیات قرآن یا درباره‌ی خداوند، اسماء، صفات و افعال او است که توحید علمی خبری می‌باشد و یا دعوت به سوی یکتاپرستی و کنار گذاشتن معبودان دروغین است که توحید ارادی و طلبی می‌باشد و یا امر و نهی و تاکید بر پایبندی به آن است که حقوق و مکملات توحید به شمار می‌رود و یا خبر از گرامیداشت اهل توحید از جانب خداوند در دنیا و آخرت است که پاداش توحید است و یا خبر از اهل شرک و گرفتاری آنان در دنیا و آخرت است که این نیز مجازات کسانی است که از حکم توحید خارج شده‌اند.

پس همه‌ی قرآن در مورد توحید، حقوق و پاداش آن یا در مورد شرک، مشرکین و

عقوبت آنان است. پس «الحمد لله» و «رب العالمین» و «الرحمن الرحیم» و «ملک یوم الدین» و «ایاک نعبد» و «ایاک نستعین» توحید هستند. «اهدنا الصراط المستقیم» نیز توحید و درخواست هدایت به سوی مسیر اهل توحید است، آن کسانی که خداوند نعمت به آنان ارزانی داشته است نه راه «مغضوب علیهم» و «ضالین» که از اهل توحید جدا شده‌اند. بنابراین خداوند، ملائکه و پیامبران به چنین توحیدی گواهی می‌دهند.

خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لا إِلَهَ إِلا هُوَ وَالْمَلائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لا إِلَهَ إِلا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ * إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللهِ الإِسْلامُ﴾. «خداوند گواهی می‌دهد این که معبودی جز او نیست و این که او دادگری می‌کند و فرشتگان و صاحبان دانش گواهی می‌دهند جز او معبودی نیست که هم توانا است و هم حکیم. بی‌گمان دین در پیشگاه خداوند اسلام است».[۷۶۸]

این آیه متضمن اثبات حقیقت توحید و پاسخ ردّ به همه‌ی گروه‌های باطل و بطلان اقوال و مذاهب آنان است. این نکته پس از فهم آیه و روشن شدن معرفت‌ها و شناخت الهی و ایمانی نهفته در آن آشکار می‌شود.

این آیه دربردارنده‌ی ارزشمندترین، بزرگ‌ترین و منصفانه‌ترین گواهی از جانب بزرگوارترین شاهد در مورد با ارزش‌ترین مشهود است. عبارات سلف صالح در مورد «شَهِد» پیرامون حکم، قضا، اعلام، بیان و إخبار است. مجاهد می‌گوید: به معنی «حکم و قضی» می‌باشد. زجاج نیز می‌گوید: یعنی: «بیّنَ» و گروهی نیز می‌گویند: یعنی: «أعلم و أخبرَ». همه‌ی این اقوال درست هستند و منافاتی با هم ندارند، زیرا «شهادة» در بردارنده‌ی کلام و خبر و قول شاهد و متضمن اعلام، إخبار و بیان او است. پس شهادت دارای چهار درجه و مرتبه می‌باشد:

۱. علم، معرفت و اعتقاد به سبب صحت و ثبوت مشهود (آن چه مورد گواهی است).

۲. سخن گفتن از آن اگر چه کسی جز او از آن خبر نیابد، مثلاً در مورد آن با خود سخن بگوید یا آن را در نزد خود ذکر کند یا مکتوب نماید.

۳. دیگران را از آن آگاه و باخبر سازد و آن را بیان نماید.

---

۷۶۸. آل‌عمران/۱۹ـ۱۸.

٤. دیگران را به مضمون آن ملزم سازد و به رعایت آن امر کند.
پس شهادت و گواهی خداوند به وحدانیت و دادگریش در بردارنده‌ی این درجات چهارگانه می‌باشد: علم خداوند از آن، سخن گفتن و اعلام نمودن آن، خبر دادن به بندگان در مورد آن و امر نمودن و ملزم ساختن بندگان به رعایت آن.
مرتبه‌ی علم: شهادت حق ضرورتاً متضمن علم و آگاهی از مشهود است وگرنه شاهد در مورد چیزی گواهی داده است که از آن بی‌خبر می‌باشد. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَلا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾. «معبودهایی که مشرکان به جز خدا به فریاد می‌خوانند و می‌پرستند قدرت و توانایی هیچ‌گونه شفاعت و میانجیگری را ندارند، مگر کسانی که آگاهانه بر حق شهادت و گواهی داده باشند».[۷۶۹] پیامبر خداﷺ گفته است: «عَلى مِثلِهَا فَاشْهَدْ». «بر امثال چنین چیزی باید گواهی داد».[۷۷۰] و به خورشید اشاره نمود.
مرتبه‌ی تکلم و خبر: هر کس درباره‌ی چیزی سخن بگوید و از آن خبر دهد، در حقیقت به آن گواهی داده است، اگر چه لفظ شهادت را بر زبان نیاورد: ﴿قُلْ هَلُمَّ شُهَدَاءَكُمُ الَّذِينَ يَشْهَدُونَ أَنَّ اللهَ حَرَّمَ هَذَا فَإِنْ شَهِدُوا فَلا تَشْهَدْ مَعَهُمْ﴾. «بگو: گواهان خود را بیاورید که گواهی می‌دهند بر این که خداوند این چیزها را حرام کرده است. در صورتی که (حاضر آمدند و به دورغ) گواهی دادند با آنان (هم صدا مشو و) گواهی مده».[۷۷۱] و می‌فرماید: ﴿وَجَعَلُوا الْمَلائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنَاثًا أَشَهِدُوا خَلْقَهُمْ سَتُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَيُسْأَلُونَ﴾. «آنان فرشتگان را که بندگان خدای مهربان هستند، مونث به شمار می‌آورند. آیا ایشان به هنگام آفرینش فرشتگان حضور داشته‌اند و خلقتشان را مشاهده نموده‌اند؟ اظهار و گواهی ایشان ثبت و ضبط می‌شود و بازخواست می‌گردند».[۷۷۲]
پس خداوند آن را شهادت و گواهی قلمداد نموده است اگر چه آن را (لفظ شهادت) بر زبان نیاورده‌اند و در حضور دیگران به آن اقرار ننموده‌اند. پیامبر خداﷺ می‌فرماید:

---
[۷۶۹]. زخرف/۸۶
[۷۷۰]. حدیث ضعیف.
[۷۷۱]. انعام/۱۵۰.
[۷۷۲]. زخرف/۱۹.

«عَدَلَتْ شَهادَةُ الزُّورِ الإشراكَ بالله». «شهادت زور (افترا به مردم و بر خدا و سخن باطل و بی‌اساس) با شرک ورزیدن به خداوند برابر است».[۷۷۳]

شهادت زور همان قول زور است. هنگامی که آیه‌ی ﴿وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ﴾.[۷۷٤] نازل شد، پیامبر این حدیث را گفت و از قول زور به عنوان شهادت زور یاد کرد. خداوند اقرار و اعتراف بنده بر ضد خودش را شهادت (گواهی) نامیده و می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لله وَلَوْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ﴾. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، دادگری پیشه سازید و در اقامه‌ی عدل و داد بکوشید و به خاطر خدا شهادت دهید هر چند که شهادتتان به زیان خودتان باشد».[۷۷۵] پس شهادت بنده بر ضد و زیان خودش، اقرار و اعتراف بر چیزی است که به زیان او می‌باشد. در حدیث صحیح در ماجرای ماعز اسلمی آمده است: «فَلَمَّا شَهِدَ عَلى نَفْسِهِ أربَعَ مَرَّاتٍ، رَجَمَهُ رَسُولُ الله ﷺ». «پس آن‌گاه که چهار بار بر علیه خود گواهی داد، پیامبر خدا ﷺ او را رجم کرد».[۷۷٦] خداوند فرمودند: ﴿قَالُوا شَهِدْنَا عَلَى أَنْفُسِنَا وَغَرَّتْهُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَشَهِدُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كَانُوا كَافِرِينَ﴾. «می‌گویند: ما علیه خود گواهی می‌دهیم. زندگی جهان آنان را گول زد و علیه خود گواهی می‌دهند (و می‌گویند) که ایشان کافر بوده‌اند».[۷۷۷]

این آیه و دلایل بسیار دیگری دلالت می‌کنند که شاهد در نزد قاضی و دیگران، لازم نیست لفظ شهادت را به زبان آورد. مذهب مالک و اهل مدینه و ظاهر کلام احمد چنین است و هیچ کدام از صحابه و تابعین نیز چنین شرطی را قرار نداده‌اند. ابن‌عباس می‌گوید: «مردانی مورد رضایت و مقبول، از جمله عمر، دز نزد من گواهی داده‌اند که پیامبر خدا ﷺ از خواندن نماز پس از نماز صبح تا طلوع خورشید و بعد از نماز عصر تا غروب خورشید، نهی کرده است». معلوم و مشخص است که این افراد

---

[۷۷۳]. حدیث ضعیف، ترمذی ۲۳۰۰ و ابوداود ۳۵۹۹ و ابن‌ماجه ۲۳۷۲ آن را روایت کرده و در سندش کسی است که ناشناس است.

[۷۷٤]. حج/۳۰.

[۷۷۵]. نساء/۱۳۵.

[۷۷٦]. مسلم ۱۶۹۱ و ۱۶ و ابوداود ۴۴۳۰ و ترمذی ۱۴۲۸ آن را از جابر روایت کرده‌اند.

[۷۷۷]. انعام/۱۳۰.

لفظ شهادت را بر زبان نیاورده‌اند.
پیامبر خداﷺ در مژده‌ی بهشت به عشره‌ی مبشره لفظ شهادت و گواهی را بر زبان نیاورده است، بلکه گفته است: «أبوبكر في الجنّةِ و عمر في الجنّةِ و عثمان في الجنّةِ و علي في الجنّةِ».[۷۷۸]

اجماع مسلمانان بر آن است که هرگاه شخص کافری بگوید: «لا اله الا الله، محمد رسول الله»، مسلمان شده و به حق شهادت داده است و مسلمان شدن او مشروط به گفتن کلمه‌ی «شهادت» نیست، یعنی ضروری نیست که بگوید: اشهد أن لا اله الا الله و... در حدیث آمده است: «مأمور شده‌ام با مردم پیکار کنم تا گواهی دهند که معبودی جز الله نیست». و در روایت دیگری: «تا هنگامی که بگویند: لا اله الا الله». پس این دلالت می‌کند که گفتن «لا اله الا الله» به عنوان شهادت و گواهی به آن، از آنان پذیرفته می‌شود. در قرآن و سنت دلایلی بر صدق این نکته وجود دارد و کسانی که تصریح به لفظ «شهادت» را شرط پذیرش آن می‌دانند، دلیل محکمی ندارند.

آیات و نشانه‌های خداوند در آفاق قابل مشاهده هستند.

مرتبه‌ی اعلام و إخبار (خبر دادن) دو نوع است: اعلام و خبر دادن با قول و سخن و اعلام و خبر دادن با فعل. هر معلم و آموزگاری با سخن و فعل و رفتار خود چیزی را به دیگران ارائه می‌دهد. پس شهادت و بیان و اعلام پروردگار، گاهی با قول و گاهی با فعل صورت می‌پذیرد.

قول آن است که پیامبرانش را بر اساس آن مبعوث کرده و کتاب‌هایش را نازل کرده است و نیز اخباری که از طریق پیامبران دریافت کرده‌ایم مبنی بر این که خداوند گواهی داده است که اله و معبودی جز او نیست و به بندگانش نیز دستور داده است که به آن گواهی دهند. گواهی پروردگار مبنی بر این که اله و معبودی جز او وجود ندارد، از طریق همه‌ی کسانی که کلام پروردگار را به بندگان ابلاغ کرده‌اند، معلوم و مشخص می‌باشد.

اما بیان و اعلام با فعل: عبارت است از دلایل و براهینی که خبر (آیات) خداوند سبحان متضمن آن است و دلالت آن‌ها بر وحدانیت خداوند، از طریق عقل و فطرت

---

[۷۷۸]. حدیث صحیح، ترمذی ۳۷۴۷ و احمد ۱۹۳/۱ و بغوی ۳۹۲۵ آن را از عبدالرحمن‌بن عوف روایت کرده‌اند.

معلوم و مشخص است.

لفظ شهادت نیز در این مورد به کار می‌رود همان‌طوری که لفظ دلالت، ارشاد و بیان به کار می‌رود. دلیل مدلول را بیان و آشکار می‌سازد، همان‌طوری که شاهد و خبر دهنده آن را آشکار و روشن می‌سازد. حتی می‌توان گفت که بیان با فعل رساتر و آشکارتر است و گاهی شاهد حال را نطق و قول و کلام می‌نامند، زیرا می‌تواند به جای آن بنشیند و وظیفه‌ی آن را انجام دهد.

شاعر می‌گوید:

شكا إليَّ جَمَلي طولَ السُّرى   صَبراً جُمَيْلي، فَكِلانَا مُبْتَلى

«شترم از طول سفر به من شکایت کرد و گفتم: ای شتر من، صبر کن، زیرا هر دو گرفتاریم».

این نیز شهادت نامیده می‌شود، همان طور که در آیه‌ی زیر آمده است: ﴿مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللهِ شَاهِدِينَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ بِالْكُفْرِ﴾. «مشرکانی که به کفر خویش گواهی می‌دهند حق ندارند مساجد خدا را آباد کنند».[۷۷۹] پس این شهادت بر علیه خود به اعمال و سخنان کفرآمیزی است که انجام می‌دهند. پس این شهادت بر کفر آنان بوده و آنان بر علیه خود به چیزی گواهی می‌دهند که اعمال و اقوالشان گواه آن است.

خلاصه: خداوند سبحان به وسیله‌ی آن چه که آیات و نشانه‌هایش در آفرینش بر آن دلالت می‌کند، گواهی می‌دهد و دلالت آن‌ها از طریق خلقت و آفرینش است. هم چنین با آیات قولی، مطابق با آیات موجود در نظام آفرینش، گواهی می‌دهد و شهادت قول و فعل با هم منطبق می‌شوند. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾. «ما به آنان هر چه زودتر دلائل و نشانه‌های خود را در اقطار و نواحی و در داخل و درون خودشان به آنان نشان خواهیم داد تا برای ایشان روشن و آشکار شود که اسلام و قرآن حق است. آیا تنها این بسنده نیست که پروردگارت بر هر چیزی حاضر و گواه است؟».[۷۸۰] یعنی پی می‌برند که قرآن حق است. بنابراین آیات و

---

[۷۷۹]. توبه/۱۷.

[۷۸۰]. فصلت/۵۳.

نشانه‌های موجود در آفاق و انفس، بر صدق آیات قولی و کلامی (قرآن) دلالت می‌کنند و چنین شهادت فعلی را بسیاری از امامان تفسیر و آگاهان به زبان عربی ذکر کرده‌اند. ابن‌کیسان می‌گوید: خداوند با تدبیر شگفت‌آنگیز و امور مستحکم در میان مخلوقاتش گواهی داده است که:لا اله الا الله، معبود و محبوب بر حقی جز او نیست.

هر چیز جز خدا باطل است.

مرتبه‌ی امر به توحید و ملزم نمودن به آن: اگر چه شهادت صرف مستلزم آن نیست، اما گواهی در چنین موقعیت و حالتی متضمن و دال بر آن می‌باشد. خداوند در این زمینه به گونه‌ای شهادت می‌دهد که درباره‌ی آن حکم و دستور صادر کرده و بندگانش را به آن ملزم نموده است. می‌فرماید: ﴿وَقَضَى رَبُّكَ أَلا تَعْبُدُوا إِلا إِيَّاهُ﴾. «پروردگارت فرمان داده است که جز او را نپرستید».[781] و می‌فرماید: ﴿وَقَالَ اللهُ لا تَتَّخِذُوا إِلَهَيْنِ اثْنَيْنِ إِنَّمَا هُوَ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَإِيَّايَ فَارْهَبُونِ﴾. «خداوند گفته است که دو معبود دوگانه برای خود برنگزینید، بلکه خدا معبود یگانه‌ای است و تنها از من بترسید و بس».[782] و می‌فرماید: ﴿وَمَا أُمِرُوا إِلا لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ﴾. «در حالی که جز این بدیشان دستور داده نشده است که مخلصانه و حقگرایانه خدای را بپرستند و تنها شریعت او را آیین (خود) بدانند».[783] و می‌فرماید: ﴿لا تَجْعَلْ مَعَ اللهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُومًا مَخْذُولا﴾. «با یزدان خدای دیگری قرار مده که نکوهیده و زبون شوی».[784] و می‌فرماید: ﴿وَلا تَدْعُ مَعَ اللهِ إِلَهًا آخَرَ﴾. «همراه الله معبود دیگری را به فریاد مخوان».[785]

وجه استلزام شهادت پروردگار بر این نکته آن است: اگر پروردگار گواهی داده است که اله و معبودی جز او نیست، در حقیقت خبر داده و بیان نموده و بندگان را آگاه کرده و حکم صادر نموده است که غیر او اله و معبودی نیست و الوهیت غیر او

---

[781]. اسراء/۲۳.
[782]. نحل/۵۱.
[783]. بینه/۵.
[784]. اسراء/۲۲.
[785]. قصص/۸۸.

باطل و بی‌اساس بوده و اعتقاد به آن بزرگ‌ترین ظلم به شمار می‌رود و کسی جز او مستحق عبادت نمی‌باشد. این مستلزم امر یکتاپرستی و نهی از برگزیدن اله و معبودان دروغین است. مخاطب، چنین چیزی را از این نفی و اثبات در می‌یابد. همان طوری که اگر کسی از فرد نالایقی فتوا، گواهی یا طبابت بخواهد و در عین حال افرادی را که برای این امور شایسته و مناسب هستند، رها کند، دیگران به او می‌گویند: چنین فردی مفتی و شاهد و طبیب نیست، بلکه فلان و فلان مفتی و شاهد و طبیب هستند. این موضع گیری، امر و نهی به شمار می‌رود.

هم چنین دلایل و براهین بر آن دلالت می‌کنند که تنها خداوند مستحق و شایسته‌ی عبادت می‌باشد. پس اگر خداوند خبر داده است که تنها او مستحق عبادت می‌باشد، این خبر دادن متضمن امر به عبادت و ملزم ساختن بندگان به انجام حقوق پروردگار است، وظیفه‌ای که انجام آن حق خداوند بر بندگان می‌باشد. پس شهادت خداوند به «لا اله الا الله» متضمن امر به توحید و ملزم ساختن بندگان به آن است.

هم چنین لفظ «حکم» و «قضاء» برای جملات خبری به کار می‌رود و چنین جملاتی را حکم و قضیه می‌نامند. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿أَلا إِنَّهُمْ مِنْ إِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ * وَلَدَ اللهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ * أَصْطَفَى الْبَنَاتِ عَلَى الْبَنِينَ * مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾. «هان، آنان تنها از روی دروغ‌ها و تهمت‌های به هم بافته‌ی خود می‌گویند: خداوند فرزند زاده است. قطعاً ایشان دروغگویند. آیا خدا دختران را بر پسران ترجیح داده است؟».[۷۸۶] پس این خبر صرف را به منزله‌ی حکم صادر شده از جانب آنان می‌داند و در جای دیگری می‌فرماید: ﴿أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ * مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾. «آیا فرمانبرداران را هم چون گناهکاران یکسان می‌شماریم؟ شما را چه می‌شود؟ چگونه داوری می‌کنید؟».[۷۸۷] البته این حکمی است که الزام‌آور نیست، اما حکم به لا اله الا الله متضمن الزام می‌باشد.

قسط الهی مقتضی ثواب و عقاب است

خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لا إِلَهَ إِلا هُوَ وَالْمَلائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا

---

[۷۸۶]. صافات/۱۵۴ـ۱۵۱.

[۷۸۷]. قلم/۳۶ـ۳۵.

﴿بِالْقِسْطِ لا إِلَهَ إِلا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾. «خداوند گواهی می‌دهد این که معبودی جز او نیست و این که او دادگری می‌کند و فرشتگان و صاحبان دانش گواهی می‌دهند جز او معبودی نیست که هم توانا است و هم حکیم».[۷۸۸] قسط عدل است، پس خداوند گواهی داده است که در توحیدش دادگرانه و در عدل و دادش به یکتایی عمل می‌کند. توحید و عدل جامع صفات کمال هستند. توحید متضمن یکتا و یگانه بودن خداوند در کمال، جلال، مجد و عظمتی است که کسی جز او شایسته‌ی آن نیست. عدل نیز متضمن آن است که همه‌ی افعال خداوند بر اساس راستی و درستی و بر پایه‌ی حکمت باشد.

توحید و عدل پیامبران همین است، یعنی: اثبات صفات، امر به یکتاپرستی و شریک نساختن کسی در عبادت خدا، اثبات قدر و حکمت‌ها و اثبات غایات و اهداف مطلوب و پسندیده در فعل و امر الهی، نه توحید جهمیه و معتزله و قدریه که صفات و حقایق اسماء حسنی را انکار می‌کنند و نه عدل مورد نظر آنان که عبارت از تکذیب قدر و نفی حکمت و غایات و سرانجام‌های پسندیده‌ای است که فعل و امر الهی به خاطر آن‌ها صورت می‌پذیرد. دادگرانه عمل نمودن خداوند در شهادتین متضمن امور زیر است:

این که خداوند در چنین شهادتی که عادلانه‌ترین شهادت است، دادگرانه عمل کرده و انکار آن بزرگ‌ترین ظلم به شمار می‌رود. پس چیزی عادلانه‌تر از توحید و چیزی ظالمانه‌تر از شرک وجود ندارد. خداوند در این شهادت قولی و فعلی دادگرانه عمل کرده است، از آن جهت که به آن گواهی داده و بندگان را آگاه و با خبر نموده و حقیقت و صحت آن را برای آنان بیان کرده و آنان را به رعایت آن ملزم نموده و ثواب و عقاب بر آن مترتب ساخته و امر و نهی را از حقوق و واجبات آن قرار داده است. پس همه‌ی دین از حقوق توحید به شمار می‌رود و همه‌ی ثواب و عقاب به رعایت و ترک آن بستگی دارد.

این همان عدلی است که خداوند در این شهادت بر اساس آن عمل نموده است. پس همه‌ی اوامرش در راستای کمال بخشیدن به آن و ادای حقوقش صادر شده و همه‌ی نواهیش نیز در راستای صیانت از آن در برابر چیزهایی است که ضد آن می‌باشند.

---

[۷۸۸]. آل‌عمران/۱۸.

همه‌ی پاداش‌ها به توحید و همه‌ی عقاب‌ها به ترک حقوق آن بستگی دارد. آفرینش آسمان‌ها و زمین و آن چه در بین آن‌هاست، به خاطر آن صورت گرفته و ضد آن امر باطل و بیهوده‌ای است که خود را از آن منزه می‌داند و در پاسخ مشرکین می‌گوید آسمان‌ها و زمین را بر اساس آن امر باطل نیافریده است: ﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلا ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ﴾. «ما آسمان‌ها و زمین و چیزهایی را که در بین آن دو تا است بیهوده نیافریده‌ایم. این گمان کافران است، وای بر کافران! به آتش دوزخ دچار می‌آیند».[۷۸۹] و می‌فرماید: ﴿تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ * مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُسَمًّى وَالَّذِينَ كَفَرُوا عَمَّا أُنْذِرُوا مُعْرِضُونَ﴾. «این کتاب از سوی خداوند با عزت و با حکمت نازل می‌گردد. ما آسمان‌ها و زمین و آن چه در میان این دو است جز به حق و برای سرآمد معینی نیافریده‌ایم و لیکن کافران از آن چه از آن بیم داده می‌شوند، روی می‌گردانند».[۷۹۰] و می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا وَقَدَّرَهُ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ مَا خَلَقَ اللهُ ذَلِكَ إِلا بِالْحَقِّ يُفَصِّلُ الآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾. «خدا است که خورشید را درخشان و ماه را تابان گردانده است و برای ماه منازلی معین کرده است تا شماره‌ی سال‌ها و حساب را بدانید. خداوند آن را جز به حکمت نیافریده است خداوند آیات را برای آنان که می‌فهمند و درک می‌کنند شرح و بسط می‌دهد».[۷۹۱] و می‌فرماید: ﴿أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللهُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُسَمًّى وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ﴾. «آیا با خود نمی‌اندیشند که خداوند آسمان‌ها و زمین و چیزهایی را که در میان آن دو است جز به حق و برای مدت زمان معینی نیافریده است؟ بسیاری از مردم به ملاقات با خدا باور ندارند».[۷۹۲] و می‌فرماید: ﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لاعِبِينَ *مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلا بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ﴾. «ما آسمان‌ها و زمین و آن چه در

---

[۷۸۹]. ص/۲۷.

[۷۹۰]. احقاف/۳ـ۲.

[۷۹۱]. یونس/۵.

[۷۹۲]. روم/۸.

میان آن دو است بیهوده و بی‌هدف نیافریده‌ایم. ما آن دو را جز به حق نیافریده‌ایم و لیکن غالب ایشان نمی‌فهمند».[793]
چنین آیاتی در قرآن بسیارند. حقیقتی که آسمان و زمین به خاطر آن آفریده شده‌اند، توحید می‌باشد و حقوق آن امر و نهی و ثواب و عقاب است. پس شریعت، تقدیر، خلق، امر، ثواب و عقاب بر عدل استوار هستند و توحید از آن صادر می‌شود. این همان صراط مستقیمی است که پروردگار سبحان بر آن است. پروردگار از هود حکایت می‌کند و می‌فرماید: ﴿إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾. «من بر خدا تکیه کرده‌ام که پروردگار من و پروردگار شما است. هیچ جنبنده‌ای نیست مگر این که خدا بر او تسلط دارد. بی‌گمان پروردگار من بر صراط مستقیم قرار دارد».[794] خداوند سبحان در قول و فعل خود بر صراط مستقیم است و حق می‌گوید و عادلانه عمل می‌کنند: ﴿وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلا لا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾. «فرمان ما صادقانه و دادگرانه انجام می‌پذیرد. هیچ کسی نمی‌تواند فرمان‌های ما را دگرگونه کند. خدا شنوا و دانا است».[795] و می‌فرماید: ﴿وَاللهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ﴾. «خداوند حق می‌گوید و به راه راست راهنمایی می‌کند».[796] «قَائِماً بِالقِسْطِ» همانند «إِنَّ رَبِي عَلي صِراطٍ مُستَقيم» می‌باشد. «قائِماً بالقِسْطِ» به عنوان «حال» منصوب شده و دارای دو وجه است:
۱. حال برای فاعل در عبارت «شهدا اللهُ» می‌باشد و عامل آن فعل است. بنابراین معنی آن چنین است: خداوند در حالی که دادگرانه عمل می‌کند، شهادت می‌دهد که اله و معبودی جز الله وجود ندارد.
۲. حال برای «هو» است و عامل آن معنی نفی است. بنابراین یعنی: اله و معبودی جز الله نیست در حالی که دادگرانه عمل می‌کند. این دو تفاوت آشکاری با هم دارند. اولی متضمن آن است که: خداوند در حالی که عادلانه سخن می‌گوید و از عدل خبر می‌دهد و به آن امر می‌نماید و آن را انجام می‌دهد و به سبب آن پاداش می‌دهد،

[793]. دخان/۳۹ـ۳۸.
[794]. هود/۵۶.
[795]. انعام/۱۱۵.
[796]. احزاب/۴.

گواهی می‌دهد که اله و معبودی جز او نیست. پس عدل در قول و فعل می‌باشد و «مُقسط» کسی است که در قول و فعلش عادل است. پس خداوند در حالی که قولاً و عملاً دادگر است، گواهی می‌دهد که اله و معبودی جز او وجود ندارد. این نکته بر آن تأکید می‌کند که چنین شهادتی عدل و قسط می‌باشد و عادلانه‌ترین شهادت به شمار می‌رود، همان‌طوری که مسأله مورد شهادت که توحید است، عادلانه‌ترین و صحیح‌ترین چیز می‌باشد.

از آن‌جایی که دادگری و عدل به قول و فعل مربوط می‌شود، پس معنی آن چنین است: خداوند سبحان گواهی می‌دهد در حالی که نه بر اساس ظلم، بلکه بر اساس عدل عمل می‌کند و از آن آگاه است. پس چنین شهادتی قول و عمل را در برمی‌گیرد. هم چنین متضمن آن است که تنها خداوند مستحق عبادت بوده و تنها کسانی سعادتمند و رستگارند که یکتاپرست می‌باشند و مشرکان گمراه و بدبخت هستند. پس از آن‌جایی که خداوند دادگرانه و عادلانه شهادت می‌دهد ـ عدل و دادی که در بردارنده‌ی پاداش مخلصین و مجازات مشرکین است ـ این از موجبات کمال شهادت و محقق ساختن آن است. بنابراین عبارت: «قَائِماً بِالقِسْطِ». به پاداش شهادت دهندگان و مجازات منکران و جاحدان اشاره می‌نماید.

خداوند یکتا و عادل است.

اما با توجه به نظر دوم، یعنی در نظر گرفتن «قائماً» به عنوان حال برای «هُوَ» که بعد از «إلا» قرار گرفته ا ست، معنی آیه چنین است: اله و معبودی جز او در حالی که دادگر است وجود ندارد. پس تنها او مستحق الوهیت می‌باشد در حالی که دادگرانه عمل می‌کند.

شیخ ما ابن‌تیمیه می‌گوید: این نظر راجح است زیرا متضمن آن است که ملائکه و اولوالعلم نیز گواهی دهند به این که اله و معبودی جز الله وجود ندارد و دادگرانه عمل می‌کند. می‌گویم: منظور او آن است که اگر «قَائِماً بِالقِسْطِ» حال برای مسأله و موضوع مورد شهادت است، پس مثل صفت برای آن می‌باشد، زیرا حال از لحاظ معنی، صفت برای صاحب حال است. اگر شهادت بر حال و صاحب حال واقع شود، در این صورت هر دو مورد شهادت و گواهی قرار گرفته‌اند، بنابراین «ملائکه» و

«اولوالعزم» نیز علاوه بر گواهی به «لا اله الا الله» گواهی داده‌اند که خداوند دادگرانه عمل می‌کند. در حالی که نظر اول دربردارنده‌ی این نیست. پس اگر این را بپذیریم که خداوند در حالی که دادگرانه عمل می‌کند، گواهی می‌دهد که اله و معبودی جز او نیست و ملائکه و اولوالعزم نیز گواهی می‌دهند که اله و معبودی جز او نیست، در این صورت قیام به قسط تنها حال برای اسم «الله» به شمار می‌رود.

دادگر و عادل بودن خداوند در آن چه به آن گواهی می‌هد، رساتر از آن است که قیام به قسط، حال برای شهادتِ صرف باشد.

در پاسخ به این سؤال که: اگر «قَائِماً بِالقِسْطِ» حال «هُوَ» باشد، پس چرا در کنار آن نیامده است و چرا با صاحب حال فاصله دارد و معطوف در میان آن دو قرار گرفته است؟ باید گفت: فایده‌ی آن آشکار است، زیرا اگر گفته می‌شد: «شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لا إلـه الاَّ هُوَ قَائِماً بِالقِسْطِ و المَلائکةُ وَ أولواالعِلْمِ». در این صورت چنان تصور می‌شد که «ملائکه و اولوالعلم» عطف بر ضمیر نهفته در «قَائِماً بِالقِسْطِ» می‌شوند، اما به علت فاصله افتادن چنین عطفی درست نیست و چنان معنی و مفهومی مورد نظر نیست، بلکه خلاف آن صادق است؛ یعنی: قیام به قسط مختص خداوند می‌باشد، همان‌طوری که الوهیت مختص او است. تنها الله اله و معبود حقیقی و مستحق عبادت بوده و تنها او است که بر اساس عدل بندگانش را پاداش می‌دهد یا مجازات می‌کند. در مورد «لا اله الا الله هو» محمدبن جعفر ذکر می‌کند که گفت: اولی وصف و توحید و دومی دستورالعمل و تعلیم است، یعنی بگویید: «لا اله الا الله». این سخن یعنی: «لا اله الا هو» که دو بار در آیه‌ی ۱۱۸ سوره‌ی آل‌عمران آمده است، اولی متضمن آن می‌باشد که خداوند به آن شهادت داده و از آن خبر داده است. خداوند از طریق کسی که قرآن را تلاوت می‌کند از شهادت خود خبری می‌دهد و این به عنوان شهادت تلاوت کننده محسوب نمی‌شود، بنابراین در آخر آیه آن را تکرار نموده است تا خداوند نیز آن را بگوید و بر آن گواهی دهد.

هم چنین اولی خبر از شهادت بر توحید و دومی خبر از توحید است. این آیه با عبارت «العزیز الحکیم» ختم می‌شود و متضمن توحید، عدل، عزت و حکمت پروردگار است.

«توحید» متضمن اثبات صفات کمال و جلال و عدم وجود مثل و مانند برای او و

یکتاپرستی و شریک قرار ندادن در عبادت برای او است. «عدل» نیز متضمن آن می‌باشد که پروردگار هر چیزی را در جای مناسب خود قرار دهد و آن را بر اساس مقتضیاتش به کار گمارد و کسی را که مستحق مجازات نیست، مجازات نکند و کسی را که مستحق عطا و بخشش است محروم نسازد، اگر چه پروردگار خودش او را استحقاق و شایستگی بخشیده است. «عزت» نیز متضمن کمال قدرت و غلبه و استیلای پروردگار می‌باشد و «حکمت» متضمن کمال علم و دانش او است و این که امر و نهی و خلق و تقدیری در کار است که خداوند در همه‌ی آن‌ها دارای حکمت‌ها و غایت‌های پسندیده‌ای است که به سبب آن مستحق و شایسته‌ی کمال حمد و ستایش می‌باشد.

پس اسم «عزیز» متضمن ملک و اسم «حکیم» دربردارنده‌ی حمد و ابتدای آیه نیز متضمن توحید می‌باشد. حقیقت عبارت زیر همین است که می‌گوید: «لا اله الا اللهُ وَحْدَهُ لا شَریكَ لَهُ، له الْمُلْكُ وَ لَهُ الحَمدُ وَ هُوَ عَلی كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ». ایسن بهترین ذکری است که همه‌ی پیامبران و از جمله پیامبر اسلامﷺ آن را گفته‌اند.

«حکیم» کسی است که هرگاه به چیزی امر کند، آن چیز ذاتاً نیکو است و از هر چه نهی کند، ذاتاً زشت و ناپسند می‌باشد. هر خبری را اعلام کند راست و هر کاری را که انجام دهد درست می‌باشد و هر چه را اراده کند، مناسب‌ترین چیز برای آن موقعیت می‌باشد. تعلق چنین اوصاف کمالی تنها مخصوص پروردگار است و بس.

پس این آیه و این شهادت، بر وحدانیت و نفی شرک، عدل و نفی ظلم، عزت و نفی عجز، حکمت و نفی جهل و کاستی دلالت می‌کند و در بردارنده‌ی شهادت و گواهی به توحید، عدل، قدرت، علم و حکمت است و بر همین اساس بزرگ‌ترین گواهی و شهادت به شمار می‌رود.

در میان همه‌ی گروه‌ها و فرقه‌ها تنها پیروان راستین سنت پیامبرﷺ حق چنین شهادتی را اداء می‌کنند و سایر گروه‌های بدعت‌گذار به آن اعتراف نمی‌کنند.

این گواهی با عظمت، علاوه بر مشرکین، بر باطل بودن این گروه‌ها تاکید می‌کند و پاسخ ردی برای همه‌ی آنان است بنابراین نظرات و عقاید مشرکین و معطله را باطل و مردود می‌سازد. تنها اهل اثبات چنین شهادتی را بر زبان می‌آورند، آن کسانی که معتقد به صفات خداوند هستند، مثل و مانندی او به مخلوقات را نفی می‌کنند، تنها

او را می‌پرستند و شریکی برای او قرار نمی‌دهند.

شهادت خداوند به خود کامل‌تر از شهادت بدعت‌گذاران است.

گواهی پروردگار متضمن بیان و اعلام آن به بندگان و آگاه نمودن آنان از موضوع مورد گواهی است، زیرا اگر به گونه‌ای شهادت می‌داد که بندگان نمی‌توانستند از آن آگاهی یابند، در آن صورت از آن بهره‌ای نمی‌بردند و حجت بر آنان تمام نمی‌شد. همان‌طوری که اگر کسی شاهد چیزی باشد و آن را پنهان بدارد، کسی از آن سودی نخواهد برد و برای کسی دلیل و حجت نخواهد بود. پس از آن‌جایی که شهادت تنها با بیان و آشکار نمودنش سودمند است، خداوند آن را از طریق سه چیز به خوبی بیان کرده است: سمع، بصر و عقل.

سمع: شنیدن آیات کلامی و شنیدنی پروردگار که در بردارنده‌ی اثبات صفات کمال و جلال و علو پروردگار بر عرش بر فراز آسمان‌ها می‌باشند و نیز کلام پروردگار از طریق کتاب‌های آسمانی و سخن گفتن با پیامبران به شیوه‌های مختلف.

این مطلب باطل کننده‌ی نظر کسانی است که می‌گویند: خداوند اثبات معانی و حقایق آیات شنیدیش را که الفاظ برای آن وضع شده‌اند، از بندگانش نمی‌خواهد. این سخن بر خلاف بیانگری و اعلام است و هدف و مقصود شهادت را کتمان می‌کند در حالی که هر کس شهادت الهی را در نزد خود داشته باشد و آن را کتمان نماید، مورد مذمت و سرزنش او قرار می‌گیرد و ظالم‌ترین فرد به شمار می‌رود. هر گاه بنده‌ای شهادت الهی را در نزد خود داشته باشد، شهادتی که محقق کننده پیام و رسالت پیامبران و توحید است و بیانگر آن می‌باشد که ابراهیم و اهل بیتش همگی بر آیین اسلام بوده‌اند و سپس چنین شهادتی را کتمان کند، ظالم‌ترین فرد خواهد بود. همان کاری که یهود در دشمنی با پیامبرﷺ کردند، یهودیانی که او را همانند فرزندان خود می‌شناختند.

پس چگونه گمان می‌رود خداوند سبحان شهادت حقی را کتمان کند اما جهمیه و معتزله و معطله به آن گواهی دهند، شهادتی که خداوند در مورد خود اعلام نکرده و بر ضد و عکس آن گواهی داده است؟ خداوند از چنین افتراء و بهتانی پاک و منزه می‌باشد! خداوند گواهی می‌دهد که بر عرش قرار گرفته است، بر بندگان خود چیره و غالب است، ملائکه از او خائف هستند، امورات را به سوی او بالا می‌برند، دستورات لازم را فرو می‌آورند، اعمال نیک به سوی او اوج می‌گیرند، پروردگار

می‌آید، سخن می‌گوید، خوشنود و خشمگین می‌شود، دوست می‌دارد، متنفر می‌شود، شاد می‌شود، می‌خندد، می‌شنود، می‌بیند و مؤمنان در روز دیدار او را با چشم خود می‌بینند و موارد دیگری که خدا و پیامبران الهی در مورد پروردگار به آن گواهی داده‌اند، اما جهمیه بر ضد آن گواهی داده و می‌گویند: شهادت ما صحیح‌تر و عادلانه‌تر از شهادت نصوص است، زیرا نصوص، حق را کتمان کرده و خلاف آن را اظهار می‌کنند.

شهادت پروردگار چنین افرادی را شدیداً تکذیب می‌کند و متضمن آن است که آن چه را در موردش گواهی داده است، به خوبی بیان و آشکار نموده و آن را در بالاترین درجه‌ی وضوح قرار داده است. اگر حق با معطله و جهمیه بود، در آن صورت بندگان از آن چه خداوند به‌آن شهادت داده است بهره‌مند نمی‌شدند. به نظر آنان خداوند برای خودش به حق گواهی نداده و آن چه برای خود گواهی داده و بیان نموده است، حق نیست و حق و یقین از آن برداشت نمی‌شود.

بصر: آیات و نشانه‌های قابل مشاهده و استدلال به آن‌ها بر همان چیزی دلالت می‌کنند که آیات شنیدنی بر آن دلالت می‌کنند. آیات پروردگار دلایل و براهینی هستند که بندگان به وسیله‌ی آن‌ها خداوند و اسماء و صفات او را می‌شناسند و از توحید و امر و نهی شناخت حاصل می‌کنند. پیامبران با ابلاغ پیامی که به وسیله‌ی کلام الهی دریافت کرده‌اند، از او خبر می‌دهند و این همان آیات قولی و شنیدنی هستند و با آیات آفاق و انفس که همان آیات دیدنی قابل مشاهده هستند، بر صحت آن استدلال می‌کنند. عقل نیز این دو را با هم ترکیب می‌کند و بر صحت رسالت پیامبران مهر تایید می‌گذارد. بنابراین شهادت سمع، بصر، عقل و فطرت با هم متفق می‌شوند.

خداوند سبحان به سبب کمال عدل، احسان، حکمت و عذر پذیریش، هیچ پیامبری را بدون آیات و نشانه‌های روشنی نفرستاده است تا به وسیله‌ی آن اتمام حجت کند و بر صدق پیام پیامبران تأکید نماید. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾. «ما پیغمبران خود را همراه با دلائل متقن و معجزات روشن روانه کردیم و با آنان کتاب‌ها و موازین نازل

نمودیم تا مردمان دادگرانه رفتار کنند»[۷۹۷] و می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلا رِجَالا نُوحِي إِلَيْهِمْ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ * بِالْبَيِّنَاتِ وَالزُّبُرِ﴾.[۷۹۸] «ما پیش از تو نیز جز مردانی را که بدیشان وحی فرستاده‌ایم، روانه نکردیم. پس از آگاهان بپرسید اگر نمی‌دانید. (پیغمبران را) همراه با دلایل روشن و معجزات آشکار و همراه با کتاب‌ها فرستاده‌ایم» و می‌فرماید: ﴿قَدْ جَاءَكُمْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَبِالَّذِي قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * فَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ جَاءُوا بِالْبَيِّنَاتِ وَالزُّبُرِ وَالْكِتَابِ الْمُنِيرِ﴾. «پیغمبرانی پیش از من دلائل روشن و چیزی را که گفتید با خود آورده‌اند. پس چرا آنان را کشته‌اید اگر راستگو هستید؟! پس اگر تو را تکذیب کردند (چیز تازه‌ای نیست) زیرا پیغمبران زیادی پیش از تو تکذیب شده‌اند که معجزات و دلایل روشن و کتاب‌های متقن و مشتمل بر مواعظ و اندرز و کتاب روشنگر با خود آورده‌اند»[۷۹۹] و می‌فرماید: ﴿وَإِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ وَإِلَى اللهِ تُرْجَعُ الأُمُورُ﴾. «اگر تو را تکذیب کنند، پیغمبران پیش از تو نیز مورد تکذیب قرار گرفته‌اند. همه‌ی کارها به سوی خدا برگردانده می‌شود»[۸۰۰] و می‌فرماید: ﴿وَإِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَبِالزُّبُرِ وَبِالْكِتَابِ الْمُنِيرِ﴾. «اگر تو را تکذیب کنند (عجیب نیست) زیرا کسانی هم که پیش از آنان بوده‌اند، پیغمبران خود را که برای ایشان دلائل روشن و رساله‌ها و کتاب‌های آسمانی روشنگر آورده‌اند، تکذیب نموده‌اند».[۸۰۱]

در میان پیامبران آیات و نشانه‌های هود﷤ پنهان‌ترین به شمار می‌روند، تا جایی که قومش گفتند: ﴿يَا هُودُ مَا جِئْتَنَا بِبَيِّنَةٍ﴾. «ای هود، تو دلیلی برای ما نیاورده‌ای»[۸۰۲] با این وجود دلایل و نشانه‌های او از آشکارترین آیات و نشانه‌ها هستند. هود﷤ به این آیات اشاره می‌کند و می‌گوید: ﴿إِنِّي أُشْهِدُ اللهَ وَاشْهَدُوا أَنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ * مِنْ

---

[۷۹۷]. حدید/۲۵.

[۷۹۸]. نحل/۴۴-۴۳.

[۷۹۹]. آل‌عمران/۱۸۴-۱۸۳.

[۸۰۰]. فاطر/۴.

[۸۰۱]. فاطر/۲۵.

[۸۰۲]. هود/۵۳.

﴿دُونِهِ فَكِيدُونِي جَمِيعًا ثُمَّ لا تُنْظِرُونِي * إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾. «من خدا را گواه می‌گیرم و شما هم گواهی دهید که من از چیزهایی که می‌پرستید بیزار و برکنارم، به جز خدا. همگی به نیرنگ و چاره‌جوئیم بپردازید و مهلتم ندهید. من بر خدا توکل کرده‌ام که پروردگار من و پروردگار شما است. هیچ جنبنده‌ای نیست مگر این که خدا بر او تسلط دارد. بی‌گمان خدای من بر صراط مستقیم قرار دارد»[۸۰۳] این یکی از بزرگ‌ترین آیات و نشانه‌ها می‌باشد که مردی به تنهایی ملت بزرگی را این‌گونه مخاطب سازد و هیچ‌گونه بی‌تابی، دلهره و سستی به خود راه ندهد، بلکه به آن چه می‌گوید مطمئن باشد و خدا را در برائت از دین و عقایدشان به گواهی بگیرد و تنها بر او توکل نماید و به قومش بفهماند که ولی و ناصر او خدا است و آنان را بر او غالب نمی‌سازد.

سپس آنان را نیز گواه می‌گیرد ـ و مخالفت خود را آشکار می‌سازد ـ و می‌گوید: من از دین و خدایان دروغین شما که به خاطر آن‌ها دوستی و دشمنی می‌ورزید و اموال و جان‌هایتان را در راه یاری آن‌ها صرف می‌کنید، برائت می‌جویم.

سپس با حقیر و بی‌ارزش شمردن آنان و خدایانشان بر هدف خود تأکید می‌کند و می‌گوید: اگر همه‌ی شما برای دسیسه بر علیه من هم دست شوید و کم‌ترین فرصتی به من ندهید، نمی‌توانید هیچ کاری انجام دهید، زیرا شما کوچک‌تر و ناتوان‌تر از آن هستید که می‌پندارید.

نهایتاً به زیبایی بر دعوت خویش پافشاری می‌کند و بیان می‌دارد که پروردگار جهانیان، همان خدایی که سرنوشت هر چیزی در دست او است، ولی، وکیل و پشتیبان او بوده و بر صراط مستقیم قرار دارد و کسی را که بر او توکل کند، هرگز رها و تنها نمی‌سازد و دشمنان را شاد نمی‌گرداند و بر علیه او با دشمنان هم دست نمی‌شود، زیرا صراط مستقیمی که خداوند قولاً و عملاً بر آن قرار دارد، چنین چیزی را بر نمی‌تابد.

درون مایه‌ی این خطاب آن است که خداوند با توجه به صراط مستقیمی که بر آن است، از کسانی که از این راه منحرف شوند و برخلاف آن عمل نمایند، انتقام می‌گیرد و عذاب خود را بر آنان نازل می‌سازد، زیرا صراط مستقیم همان عدل و

---

[۸۰۳]. هود/۵۶-۵۴.

دادی است که خداوند بر اساس آن عمل می‌کند. هم چنین بر اساس آن از مشرکین و مجرمین انتقام می‌گیرد و پیامبران و اولیایش را بر دشمنان پیروز می‌گرداند و مشرکین را از میان برمی‌دارد و اقوام دیگری را جایگزین می‌سازد و این کمترین زیانی به خداوند نمی‌رساند و حفظ و نگهداری و تدبیر و برشمردن همه‌ی امور در دست او است.

کدام دلیل و نشانه‌ای واضح‌تر و بهتر از آیات و نشانه‌های پیامبران است؟ خداوند چنین گواهی داده و آن را با قول و فعلش برای بندگان آشکار نموده است. در حدیث صحیح آمده است که پیامبر خداﷺ گفت: «مَا مِنْ نَبِيّ مِنَ الأنبياءِ إلاَّ وَقَدْ أُوتِيَ مِنَ الآيَاتِ مَا آمَنَ عَلى مِثْلِهِ البَشَرُ وَ إنَّما كانَ الذّي أُوتِيتُهُ وَحياً أوحَاهُ اللهُ إليَّ. فَأرْجُوا أنْ أكُونَ اكثرَهُمْ تَابِعاً يَوْمَ القِيَامَةِ». «هیچ پیامبری نیست مگر این که آیات و نشانه‌هایی به او داده شده‌اند که انسان‌هایی به چنان آیاتی ایمان آورده‌اند و آن چه به من داده شده است وحی الهی است. پس امیدوارم پیروان من در قیامت بیشتر از سایر پیامبران باشد».[۸۰۴]

یکی از اسم‌های پروردگار «المؤمن» است که به تعبیری یعنی: تصدیق‌کننده‌ای که با ارائه و ایجاد شواهدی، راستی و درستی صادقان را تصدیق می‌کند. پس خدا کسی است که صداقت و درستی پیامبران را در آن چه ابلاغ کرده‌اند، تصدیق می‌نماید و با دلایل نهفته در تقدیر و آفرینش به صداقت آنان گواهی می‌دهد.

خداوند خبر داده است که باید آیات موجود در آفاق و انفس را به بندگانش بنمایاند تا حقیقت بر آنان نمایان شود و به درستی و حقانیت پیام وحی پی ببرند. می‌فرماید: ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ * سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾. «بگو: به من خبر دهید اگر این (قرآن) از سوی خداوند آمده باشد و آن‌گاه شما به آن ایمان نداشته باشید، چه کسی گمراه‌تر خواهد بود از آن کسی که سخت در مبارزه و مقابله باشد؟ ما به آنان هر چه زودتر دلائل و نشانه‌های خود را در اقطار و نواحی (آسمان‌ها و زمین) و در داخل و درون خودشان به آنان نشان خواهیم داد

---

[۸۰۴]. بخاری ۴۹۸۱ و ۷۲۷۴ ومسلم ۱۵۲ و بغوی ۳۶۱۵ آن را از ابوهریره روایت کرده‌اند.

تا برای ایشان روشن و آشکار گردد که اسلام و قرآن حق است. آیا تنها این بسنده نیست که پروردگارت بر هر چیزی حاضر وگواه است».[۸۰۵] پس خداوند با گفتار خویش گواهی می‌دهد که رسالت پیامبرش حق است و وعده داده است که آیات و نشانه‌های موجود در آفرینش (آیات فعلی و عملی) را که آن‌ها نیز بر حقانیت او دلالت می‌کنند، به بندگانش نشان دهد. سپس به چیزی بزرگ‌تر از آن که شهادت و گواهی او بر همه چیز است، اشاره می‌کند، بدین ترتیب که یکی از نام‌های پروردگار «شهید» است و هیچ چیز، حتی ذره‌ای در آسمان‌ها و زمین از نظر او پنهان نمی‌ماند، بلکه از تفاصیل و جزئیات هر چیزی آگاه بوده و همه چیز تحت نظر او است. این استدلال به اسماء و صفات پروردگار و مورد قبلی استدلال به سخن و کلمات پروردگار بود. استدلال به آیات و نشانه‌های موجود در آفاق و انس نیز، استدلال به افعال و مخلوقات او می‌باشد.

اگرکسی بگوید استدلال با کلمات و مخلوقات پروردگار قابل فهم است، اما استدلال به اسماء و صفات پروردگار چگونه می‌باشد، زیرا ما در خطابه‌ها و کتاب‌ها با آن آشنا نیستیم؟ در پاسخ باید گفت: آری، این‌گونه می‌باشد و این موضوع بسیار مهم و ارزشمندی است، زیرا مدلول آن پروردگار سبحان و دلیل و برهانش، آیات او هستند.

باید بدانیم که خداوند با آیاتش بر خود دلالت می‌کند، یعنی او با دلالت‌ها و آیاتی که برای بندگانش قرار داده است، دلیلی برای آنان می‌باشد، در عین حالی که در فطرت‌هایی که با تعطیل و جحد آلوده نشده‌اند، این را به ودیعت نهاده است که خداوند در اسماء و صفاتش کامل است، موصوف به همه‌ی کمالات و منزه از همه‌ی کاستی‌ها می‌باشد و کمال، جمال، جلال، عزت، عظمت و کبریا از لازمه‌های ذات او هستند و غیر آن محال است. پس حیات، علم، قدرت، سمع، بصر، اراده، مشیت، رحمت، غنی، جود، احسان جملگی از آنِ او و قائم به او می‌باشند. آن قسمت از کمال پروردگار که بر بندگان پوشیده می‌باشد، بسیار بیشتر از آن مقداری است که از آن آگاهند و این دو با هم قابل مقایسه نیستند.

یکی از مصادیق کمال پروردگار، اطلاع و آگاهی کامل او از هر چیز و شهادت او بر

---

[۸۰۵]. فصلت/۵۳ـ۵۲.

آن است، به گونه‌ای که هیچ ذره‌ای ـ پیدا و پنهان ـ از نظر او مخفی نمی‌ماند. پس چگونه شایسته و سزاوار است که بندگان به چنین کسی شرک ورزند و در کنار او دیگران را نیز عبادت کنند و اله و معبودی جز او بگزینند؟ و چگونه شایسته‌ی کمال او است که کسی را که بزرگ‌ترین افترا و دروغ را بر او می‌بندد و برخلاف حقیقت درباره‌ی او سخن می‌گوید، تایید کند، یا او را یاری نماید، سخنش را به کرسی بنشاند، ارزش و مقامش را بالا ببرد، دعایش را بپذیرد، دشمنش را نابود سازد و آیات و نشانه‌های معجزه آسایش را بر دستان او ظاهر سازد، در حالی که دروغ می‌گوید و برای گسترش فساد در زمین تلاش می‌کند؟!

مسلماً شهادت خداوند بر همه چیز و قدرت، حکمت، عزت و کمال مقدس او چنین چیزی را بر نمی‌تابد و هر کس چنین گمان کند و آن را جایز شمارد، دورترین مخلوق از شناخت خدا به شمار می‌رود اگر چه بعضی از صفات او، از قبیل: قدرت، مشیت و غیره را بشناسد.

قرآن سرشار از این روش می‌باشد که همان روش خواصِ خواص است، آن کسانی که با خدا بر افعال او و نیز بر آن چه که انجام دادن یا انجام ندادنش برای او شایسته است، استدلال می‌کنند.

هر کس در قرآن اندیشه کند در می‌یابد که به چنین روشی فرا می‌خواند و آن را برای کسانی که در شناخت خدا دارای چشمی بیدار و قلبی هوشیار هستند، بیان می‌کند. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الأَقَاوِيلِ * لأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ * فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ﴾. «اگر پیغمبر پاره‌ای سخنان را به دروغ بر ما می‌بست ما دست راست او را می‌گرفتم سپس رگ دلش را پاره می‌کردیم و کسی از شما نمی‌توانست مانع او شود».[۸۰۶] پس خداوند خبر می‌دهد که کمال، حکمت و قدرت او هرگز مهر تایید بر کسی نمی‌گذارند که بر خداوند دروغ می‌بندد، بلکه او را عبرت دیگران می‌سازد و سنتش را بر او جاری می‌کند. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَى عَلَى اللهِ كَذِبًا فَإِنْ يَشَأِ اللهُ يَخْتِمْ عَلَى قَلْبِكَ وَيَمْحُ اللهُ الْبَاطِلَ وَيُحِقُّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ﴾. «آیا می‌گویند: (محمد)

---

[۸۰۶]. حاقه/۴۷_۴۴.

بر خدا دروغ و افترا بسته است؟ اگر خدا بخواهد بر دل تو مهر می‌نهد. خداوند با سخنان خود باطل را از میان برمی‌دارد و حق را پابرجا می‌دارد. مسلماً او بسیار آگاه از همه‌ی چیزهایی است که در درون سینه‌ها است».[۸۰۷] و می‌فرماید: ﴿وَمَا قَدَرُوا اللهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قَالُوا مَا أَنْزَلَ اللهُ عَلَى بَشَرٍ مِنْ شَيْءٍ﴾. «کافران خدا را چنان که باید نشناخته‌اند، وقتی که می‌گویند: خداوند هیچ چیزی بر هیچ کس فرو نفرستاده است».[۸۰۸]

پس بیان می‌کند که هر کس فرستادن پیامبران و کلام الهی را انکار کند، او را آن‌گونه که شایسته است نشناخته و بزرگ نداشته است، پس چگونه می‌توان گمان کرد که کسانی را که بر خداوند دروغ می‌بندند یاری می‌کند و آیات و نشانه‌ها را بر دستانشان ظاهر می‌سازد؟ چنین مواردی در قرآن بسیار است، یعنی با کمال مقدس و اوصاف جلال خداوند بر صدق و رسالت پیامبران و وعد و وعید استدلال می‌کند و بندگانش را به آن فرا می‌خواند، همان‌گونه که به اسماء و صفاتش بر وحدانیت او و بطلان شرکت استدلال می‌شود. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿هُوَ اللهُ الَّذِي لا إِلَهَ إِلا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾. «خدا کسی است که جز او پروردگار و معبودی نیست. او فرمانروا، منزه، بی‌عیب و نقص، امان دهنده و امنیت بخش، محافظ و مراقب، قدرتمند چیره، بزرگوار و شکوهمند و والامقام و فرازمند است. خداوند دور و فرا از چیزهایی است که انباز می‌کنند».[۸۰۹] آیات بسیاری در این زمینه در قرآن وجود دارد.

خداوند سبحان با اسماء و صفات خویش بر بطلان احکام و شریعت‌های باطلی که به او نسبت داده می‌شوند، دلالت می‌کند و این که کمال مطلق او وضع چنین احکامی را بر نمی‌تابد. خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا وَاللهُ أَمَرَنَا بِهَا قُلْ إِنَّ اللهَ لا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ أَتَقُولُونَ عَلَى اللهِ مَا لا تَعْلَمُونَ﴾. «وقتی کار زشتی انجام می‌دهند، می‌گویند: پدران خود را بر این کار دیده‌ایم و خدا ما را بدان دستور داده است، بگو: خداوند به کار زشت دستور نمی‌دهد. آیا چیزی را به خدا

---

[۸۰۷]. شوری/۲۴.
[۸۰۸]. انعام/۹۱.
[۸۰۹]. حشر/۲۳.

نسبت می‌دهید که نمی‌دانید؟».[۸۱۰] هم چنین به دنبال نهی و تحریم شرک و ظلم و فحشا و سخن گفتن در مورد خداوند بدون علم و آگاهی می‌فرماید: ﴿كُلُّ ذَٰلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا﴾. «همه‌ی آن (موارد مذکور در آیات پیشین) بدهایش (که منهیات است) نزد پروردگارت زشت به شمار می‌رود».[۸۱۱] به بندگان می‌فهماند که هر چه ذاتاً بد است، در نزد خداوند ناپسند است و کمال پروردگار هرگز آن را به عنوان دین و شریعت قرار نمی‌دهد. پس خداوند سبحان با اسماء و صفاتش بر آن چه انجام می‌دهد یا به انجام آن دستور می‌دهد و بر چیزهایی که می‌پسندد یا نمی‌پسندد و چیزهایی که پاداش یا مجازات به آن‌ها تعلق می‌گیرد، دلالت می‌کند، اما در میان بندگان تنها خواصِّ خواص به این راه دست می‌یابند. بنابراین مسیر عامه‌ی بندگان آیات و نشانه‌های قابل مشاهده هستند که مسیری گسترده و هموار و سهل الوصول است. خداوند سبحان برخی از بندگانش را بر برخی دیگر برتری می‌دهد و هر کسی را که بخواهد درجات بالاتری عطا می‌کند و او بس دانا و حکیم است.

در قرآن عظیم چیزهایی در کنار هم آمده‌اند که در غیر قرآن این‌گونه نیست. قرآن دعوت و حجت، دلیل و مدلول، شاهد و مشهود، حکم و دلیل، ادعا و برهان است. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ﴾. «آیا کسی که دلیل و برهان روشنی از سوی پروردگار خود دارد و گواهی از جانب خدا (به نام قرآن) به دنبال آن می‌آید».[۸۱۲] پس قرآن شاهد و گواهی از جانب خداوند است. خداوند سبحان خطاب به کسانی که آیه و نشانه‌ای دال بر صدق پیامبرش می‌خواهند، می‌فرماید: ﴿أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَرَحْمَةً وَذِكْرَىٰ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ * قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ شَهِيدًا يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ آمَنُوا بِالْبَاطِلِ وَكَفَرُوا بِاللَّهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾. «آیا همین اندازه برای آنان کافی و بسنده نیست که ما این کتاب را بر تو نازل کرده‌ایم و پیوسته بر آنان خوانده می‌شود. مسلماً در (نزول) این (کتاب) رحمت بزرگی و تذکر سترگی است. بگو: همین بس که خدا میان من و شما گواه است. او می‌داند آن چه در

---

[۸۱۰]. اعراف/۲۸.

[۸۱۱]. اسراء/۳۸.

[۸۱۲]. هود/۱۷.

آسمان‌ها و زمین است. کسانی که باطل را باور می‌دارند و به خدا اعتقاد ندارند، آنان واقعاً زیانکارند».[۸۱۳] پس خداوند اعلام می‌دارد که کتاب نازل شده بر پیامبرش به عنوان دلیل کافی است. دلایل و براهینی در آن است که نزول آن از جانب پروردگار را ثابت می‌کند و نیز مژده‌ی سعادتمندی و رهایی از آتش دوزخ را برای پیروانش در خود دارد. با توجه به آیات ذکر شده، خداوند از همه چیز آگاه است، پس شهادت و گواهی او راست‌ترین و عادلانه‌ترین گواهی است. چنین شهادتی نتیجه‌ی علم و احاطه‌ی کامل و همه جانبه به مساله‌ی مورد گواهی می‌باشد، در نتیجه چنین شاهدی عادل‌ترین و صادق‌ترین شاهد به شمار می‌رود. خداوند سبحان در کنار گواهیش به علمش و در کنار مجازات به قدرت و حکمرانیش و در کنار خلق و امر به حکمتش و در کنار فرستادن پیامبران به رحمتش و در کنار یادآوری گناه و معصیت بندگان به حلمش و در کنار ذکر دعا و درخواست بندگان به سمع و شنیدنش و در کنار قضا و قدرش به عزت و علمش اشاره می‌کند. در قرآن به موارد بسیاری در این زمینه برخورد می‌کنیم.

خداوند از پیامبرانش پشتیبانی می کند.

خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَى بِاللهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾. «کافران می‌گویند: تو فرستاده‌ی (خدا) نمی‌باشی. بگو: کافی است میان من و شما خدا و کسی که از کتاب (قرآن) آگاه باشد گواه شوند».[۸۱۴] در این آیه با توجه به شهادت و گواهی خداوند در مورد او، به رسالت خویش گواهی می‌دهد و باید چنین شهادتی اعلام شود و حجت بر تکذیب‌کنندگان تمام شود. هم چنین می‌فرماید: ﴿قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ﴾. «بگو: بالاترین گواهی، گواهی چه کسی است (تا او بر صدق نبوت من گواهی دهد؟) بگو: خدا میان من و شما گواه است».[۸۱۵]

[۸۱۳]. عنکبوت/۵۲ـ۵۱.
[۸۱۴]. رعد/۴۳.
[۸۱۵]. انعام/۱۹.

و می‌فرماید: ﴿لَكِنِ اللهُ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَالْمَلائِكَةُ يَشْهَدُونَ وَكَفَى بِاللهِ شَهِيدًا﴾. «لیکن خداوند بر آن چه بر تو نازل شده است گواهی می‌دهد. این خدا است که آن را به (مقتضای) دانش (خاص) خویش نازل کرده است و فرشتگان گواهی می‌دهند و کافی است که خدا گواه باشد».[۸۱۶] و می‌فرماید: ﴿يس * وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ * إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾. «یس. سوگند به قرآن حکیم قطعاً تو از زمره‌ی فرستادگان هستی».[۸۱۷]

و می‌فرستاد: ﴿تِلْكَ آيَاتُ اللهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾. «این‌ها آیات خدا است که آن‌ها را به حق بر تو می‌خوانیم و تو از زمره‌ی فرستادگان هستی».[۸۱۸] و می‌فرماید: ﴿وَاللهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ﴾. «خداوند می‌داند که تو فرستاده‌ی خدا می‌باشی».[۸۱۹] و می‌فرماید: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ﴾. «محمد فرستاده‌ی خدا است».[۸۲۰]

همه‌ی این موارد گواهی خداوند بر صدق رسالت پیامبرﷺ می‌باشد که آن را اعلام داشته و درستی آن را به صورت کامل بیان نموده است به گونه‌ای که عذر و بهانه‌ای برای بندگان باقی نگذاشته و حجت را بر آنان تمام نموده است. این که خداوند گواه بر رسالت پیامبر است، با سایر دلایل عقلی، نقلی، فطری و نظری معلوم و مشخص می‌باشد.

هر کس در این دلایل اندیشه کند، در می‌یابد که خداوند بر صدق رسالت پیامبران گواهی داده و در گواهی خود عادلانه عمل کرده و آن را اعلام نموده است و او را به شیوه‌های مختلف تصدیق کرده است، از جمله: از طریق قول و کلامش که در آن دلایل و براهینی مبنی بر صدق او ارائه داده است و از طریق فعل و اقرارش و از طریق آن چه که در فطرت بندگان به ودیعه نهاده است، از جمله: اقرار به کمال خداوند، منزه دانستن او از نقص و کاستی و زشتی و آن چه که شایسته‌ی او نیست. هم چنین در هر وقت و زمانی آیات و نشانه‌هایی دال بر صدق رسالت پیامبرش

---

[۸۱۶]. نساء/۱۶۶.
[۸۱۷]. یس/۳ـ۱.
[۸۱۸]. بقره/۲۵۲.
[۸۱۹]. منافقون/۱.
[۸۲۰]. فتح/۲۹.

ایجاد می‌کند که حجت را تمام می‌کند و عذر و بهانه‌ای باقی نمی‌گذارد و عزت، نجات، پیروزی بر دشمنان و نصرتی را که به پیامبر و پیروانش وعده داده و نیز خواری، مصیبت، گرفتاری و عقوبت دنیوی را که پیام‌آور عذاب اخروی است و آن را به دشمنان و تکذیب‌کنندگان وعده داده است، محقق می‌سازد. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَكَفَى بِاللهِ شَهِيدًا﴾. «خدا است که پیغمبر خود را همراه با رهنمون و آیین راستین روانه کرده است تا آن را بر همه‌ی آیین‌ها پیروز گرداند. کافی است که خدا گواه باشد».[۸۲۱] پس خداوند به دو صورت از پیامبرش پشتیبانی می‌کند و او را پیروز می‌نماید. پشتیبانی با بیانگری، دلیل و برهان و پشتیبانی با یاری رساندن و پیروز و غالب نمودن او بر دشمنان.

و می‌فرماید: ﴿لَكِنِ اللهُ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَالْمَلَائِكَةُ يَشْهَدُونَ وَكَفَى بِاللهِ شَهِيدًا﴾. «لیکن خداوند بر آن چه بر تو نازل شده است گواهی می‌دهد. این خدا است که آن را به دانش خویش نازل کرده است و فرشتگان گواهی می‌دهند و کافی است که خدا گواه باشد».[۸۲۲]

این آیه از علم خداوند در مورد بزرگ‌ترین شهادتی خبر می‌دهد مبنی بر این که نازل کننده‌ی قرآن او است و ملائکه گواه این مطلب هستند. در آیه‌ی دیگری می‌فرماید: ﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَيَاتٍ وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللهِ وَأَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾. «بلکه (مشرکان) می‌گویند: آن را به دروغ به خدا نسبت می‌دهد، بگو: شما (هم) ده سوره‌ی دروغین همانند آن را بیاورید و غیر از خدا هر کسی را که می‌توانید دعوت کنید اگر راستگو هستید. پس اگر (دعوت‌شدگان) پاسخ شما را ندادند، بدانید که این قرآن با آگاهی الله و وحی خدا نازل شده است و معبودی جز خدا نیست. پس آیا اسلام را می‌پذیرید و فرمانبردار خدا می‌گردید؟».[۸۲۳] هدف تنها خبر دادن از آن نیست که خداوند قرآن را نازل کرده است ـ زیرا این امر همانند

---

[۸۲۱]. فتح/۲۸.

[۸۲۲]. نساء/۱۶۶.

[۸۲۳]. هود/۱۴ـ۱۳.

سایر حق و باطل‌ها برای او معلوم و مشخص می‌باشد ـ بلکه به معنی آن است که قرآن را مشتمل بر علم خویش نازل کرده است. پس نزول قرآن در حالی که مشتمل بر علم خداوند می‌باشد، دلیل آن است که از جانب او نازل شده و راست و برحق است. هم چنین می‌فرماید: ﴿قُلْ أَنْزَلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ﴾. «بگو: آن را کسی نازل کرده است که سرّ و راز (موجود) در آسمان‌ها و زمین را می‌داند».[۸۲۴] خداوند این را در پاسخ کسانی می‌گوید که می‌پندارند پیامبر آن را به دروغ به خدا نسبت داده است.

فطرت‌های سلیم گواه پروردگار هستند.

یکی دیگر از مصادیق گواهی پروردگار، تصدیق و یقین جازم و اطمینان از کلام وحی می‌باشد که آن را در قلب بندگان به ودیعه نهاده است، زیرا چنین اطمینان و یقینی با افترا و دروغ بستن به پروردگار و نیز با سخن گفتن در مورد او در جهت مخالف اسماء و صفاتش، حاصل نمی‌شود، بلکه چنین چیزهایی بزرگ‌ترین شک و گمان را به همراه دارند و فطرت‌های پاک و عقل‌های سلیم چنین مواردی را از خود می‌رانند، همان‌طوری که فطرت و سرشت حیوانات از خوردن چیزهای کثیف و غیرخوراکی، مثل مدفوع و غیره امتناع می‌ورزد. خداوند سرشت قلوب بندگان را بر آن نهاده است که حق را بپذیرند، مطیع آن باشند، از آن احساس اطمینان و آسایش نمایند و آن را دوست بدارند، هم چنین از دروغ و باطل متنفر باشند و از آن بگریزند و به سبب آن پریشان خاطر شوند.

اگر فطرت بر حالت خود بماند، هرگز چیزی را بر حق ترجیح نمی‌دهد و از چیزی جز حق آرامش نمی‌یابد و چیزی جز آن را دوست نمی‌دارد. بنابراین خداوند بندگانش را به تدبر در قرآن فرا می‌خواند، زیرا هر کس در آن بیندیشد از حق و راستی قرآن یقین حاصل می‌کند و آن را از هر چیز دیگری بر حق‌تر و راست‌تر می‌یابد و مطمئن می‌شود که پیام‌آورش راستگوترین، نیکوکارترین و عالم‌ترین بنده‌ی پروردگار است. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿أَفَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ

---

۸۲۴. فرقان/۶.

الله لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافًا كَثِيرًا﴾. «آیا (این منافقان) درباره‌ی قرآن نمی‌اندیشند و اگر از سوی غیر خدا آمده بود در آن تناقضات و اختلافات فراوانی پیدا می‌کردند».[۸۲۵] و می‌فرماید: ﴿أَفَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾. «آیا درباره‌ی قرآن نمی‌اندیشند، یا این که بر دل‌هایی قفل‌های ویژه‌ای زده‌اند؟».[۸۲۶] اگر قفل‌های قلوب باز شوند، به حقایق قرآن پی می‌برند و چراغ‌های ایمان در آن روشن می‌شوند و درمی‌یابند که از جانب خدا نازل شده و کلام او می‌باشد که توسط جبرئیل آن را به پیامبرش ابلاغ نموده است. این از بزرگ‌ترین شواهد در قلب به شمار می‌رود و هِرقل (امپراطور روم) در گفتگو با ابوسفیان، آن‌گاه که در مورد پیامبرﷺ از او سؤال پرسید به آن استدلال نمود و گفت: «آیا کسی به خاطر نارضایتی از آیین او، پس از پذیرفتن آن مرتد می‌شود؟ ابوسفیان گفت: خیر. هرقل گفت: ایمان به همین صورت است، هرگاه شیرینی آن با قلب آمیخته شود، هیچ کس از آن رنجیده نمی‌شود». خداوند به این مفهوم اشاره می‌کند و می‌فرماید: ﴿بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلا الظَّالِمُونَ﴾. «بلکه آیات هویدا و روشنی است که در سینه‌های دانشوران است و جز ستمگران آیات ما را انکار نمی‌کنند».[۸۲۷] و می‌فرماید: ﴿وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ اللهَ لَهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾. «و این که عالمان و آگاهان بدانند که آن چه حق بوده و از جانب پروردگار تو است، پس باید ایمان بیاورند تا دل‌هایشان بدان آرام گیرد و در برابرش تسلیم و خاضع شود. قطعاً خداوند مؤمنان را به راه راست رهنمود می‌نماید».[۸۲۸] و می‌فرماید: ﴿وَيَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ الَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ الْحَقَّ وَيَهْدِي إِلَى صِرَاطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ﴾. «کسانی که فرزانه و آگاهند چیزی را که از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است، حق می‌بینند و راهنمای راه خدای چیره و ستوده می‌دانند».[۸۲۹] و می‌فرماید: ﴿أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ

---

۸۲۵. نساء/۸۲.
۸۲۶. محمد/۲۴.
۸۲۷. عنکبوت/۴۹.
۸۲۸. حج/۵۴.
۸۲۹. سبا/۶.

﴿أَعْمَى إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الأَلْبَابِ﴾. «پس آیا کسی که می‌داند که آن چه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است حق است، همانند کسی خواهد بود که نابینا است؟ تنها خردمندان درک می‌کنند».[۸۳۰] و می‌فرماید: ﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلا أُنـزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنَابَ﴾. «کافران می‌گویند: کاش معجزه‌ای از سوی پروردگارش بر او نازل می‌شد. بگو: خداوند هر که را بخواهد گمراه می‌کند و هر که را که (به سوی او) برگردد، به جانب خود رهبری می‌کند».[۸۳۱] یعنی: آیات و نشانه‌هایی که پیشنهاد می‌کنند سبب هدایت آنان نیست، بلکه تنها خداوند است که راهیاب و گمراه می‌سازد. سپس آنان را به بزرگ‌ترین و ارزشمندترین آیه و نشانه که اطمینان و آرامش یافتن قلوب مؤمنین از ذکر خدا (قرآن) است، یادآور می‌شود و می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللهِ أَلا بِذِكْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾. «آن کسانی که ایمان می‌آورند و دل‌هایشان با یاد خدا سکون و آرامش پیدا می‌کند. هان دل‌ها با ذکر خدا آرام می‌گیرند».[۸۳۲] ذکر در این‌جا قرآن است و اطمینان و آرامش یافتن قلب سلیم و فطرت‌های پاک، از بزرگ‌ترین آیات و نشانه‌ها به شمار می‌رود، زیرا غیرممکن است که قلب‌ها از دروغ و افترا و باطل، سکون و آرامش بیابند.

با ذکر گواهی علماء نیازی به ذکر گواهی پیامبران نیست

اگر کسی بگوید: چرا خداوند در آیه‌ی ۱۸ سوره‌ی آل‌عمران در کنار گواهی ملائکه به پیامبران نیز اشاره نمی‌کند در حالی که گواهی آنان بزرگ‌تر از عالمان است؟

در پاسخ باید گفت: فواید بسیاری در آن نهفته می‌باشد؛ از جمله:

۱. اولوالعلم عام‌تر از پیامبران است و پیامبران و پیروانشان در زمره‌ی اولوالعلم هستند.

۲. ذکر اولوالعلم در چنین شهادتی بر آن دلالت می‌کند که از موجبات و مقتضیات علم به شمار می‌رود و هر کس در زمره‌ی اولوالعلم باشد، حتماً به چنین شهادتی

---

[۸۳۰]. رعد/۱۹.

[۸۳۱]. رعد/۲۷.

[۸۳۲]. رعد/۲۸.

گواهی می‌دهد، همان‌طوری که هر کس به هلال بنگرد آن را می‌بینـد و هرگـاه بـوی خوشی در جایی پراکنده شود افرادی که از حس بویایی سالم برخوردار هستند آن را احساس می‌کنند. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَى﴾. «و دوزخ برای هر فرد بینایی آشکار و نمایان مـی‌گـردد».[۸۳۳] یعنـی هـر کـس از حـس بینـایی برخوردار باشد و بنگرد، آن را به عیان می‌بیند. پس کسی که به چنین شهادتی گواهی ندهد، نادان‌ترین فرد به شمار می‌رود اگر چه در امور دنیوی اطلاعات بسیار زیـادی داشته باشد. چنین فردی در زمره‌ی جاهلان است نه در زمره‌ی اولوالعلم. قبلاً اشـاره کردیم که تنها پیروان پیامبران آن‌گونه کـه شایسـته اسـت بـه چنـین چیـزی گـواهی می‌دهند، آنان اهل اثبات (اثبات صـفات پروردگـار) و اوالـوالعلم هسـتند و دیگـران جاهل به شمار می‌روند اگر چه در سخنوری و جدل توانا باشند.

۳. گواهی خداوند در مورد چنین افرادی به عنوان اولوالعلم عادلانه‌تر و صادقانه‌تر از گواهی و قضاوت جهمیه و معطله درباره‌ی آنان اسـت کـه آنـان را جاهـل، مشـبهه، مجسمه و ناصبی می‌نامند. پس گواهی خداوند در مورد آنان به عنوان اولوالعلم کافی است، زیرا بدون تحریف و تعطیل به حقیقت آن چه خداوند برای خود گـواهی داده است، گواهی می‌دهند و حقیقت و مضمون چنین شهادتی را برای او اثبات می‌کننـد، در حالی که دشمنانشان حقیقت آن را نفی و تنها الفاظ و چیزهای مجازی را برای او اثبات می‌کنند.

در ضمن چنین شهادتی خداوند اولوالعلم را می‌ستاید، زیرا گواهی آنان را به گواهی خود و ملائکه مقرون می‌سازد و آنان را برای با ارزش‌ترین مسأله به گواهی می‌گیرد و آنان را حجتی در برابر منکرین قرار می‌دهد، همان‌گونه که از دلایل و براهین برای منکرین حق استفاده می‌کند. به وسیله‌ی پیامبران حجت بر بندگان تمـام مـی‌شـود و اولوالعلم نمایندگان و جانشینان پیامبران و حجت خدا بر بندگان هستند.

از شهوات و گواهی اولوالعلم هم به عنوان اقرار و هم به عنوان تبیین و اظهـار تعبیـر شده است، اما در حقیقت هر دو مورد را شامل می‌شود. پس گواهی آنان اقرار، اظهار و اعلام است و آنان در روز قیامت شاهدان خداوند بر مردم هستند. خداوند سـبحان می‌فرماید: ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ

[۸۳۳]. نازعات/۳۶.

عَلَيْكُمْ شَهِيدًا﴾. «و بی‌گمان شما را ملت میانه‌روی کرده‌ایم تا گواهانی بر مردم باشید و پیغمبر (نیز) بر شما گواه باشد».[۸۳۴] و نیز می‌فرماید: ﴿هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ﴾. «خدا شما را قبلاً (در کتاب‌های پیشین) و در این (واپسین کتاب) مسلمین نامیده است تا پیغمبر گواه بر شما باشد و شما هم گواه بر مردمان باشید».[۸۳۵]

پس بیان می‌کند که آنان را عادل و نیکوکار قرار داده و قبل از پیدایش آنان به آنان اشاره نموده است، زیرا در علم او بوده است که آنان را در روز قیامت بر امت‌ها گواه می‌گیرد و هر کس از لحاظ علم، عمل، معرفت، اقرار، دعوت، تعلیم و ارشاد به این گواهی اعتراف نکند، از شاهدان خداوند به شمار نمی‌رود.

دین تنها اسلام است

خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللهِ الإِسْلامُ﴾. «بی‌گمان دین در پیشگاه خدا اسلام است».[۸۳۶] مفسران در مورد آن اختلاف دارند که آیا آغاز سخنی جدید است یا در ضمن شهادتی است که در آیه‌ی ۱۸ به آن اشاره شده و این نیز بخشی از مسأله‌ی مورد گواهی است؟

این اختلاف به علت قرائت حرف «انّ» می‌باشد که به صورت «إنّ» و «أنّ» قرائت شده است. اکثر قاریان آن را به صورت «إنّ» قرائت کرده و آن را سرآغاز مطلب جدیدی می‌دانند وتنها «کسایی» آن را به صورت «أنّ» قرائت نموده است. صورت صحیح آن «إنّ» می‌باشد، زیرا سخن قبلی به صورت کامل بیان شده و جمله‌ی دوم تأکید و تایید مضمون ماقبل است. این در تقریر بلیغ‌تر و در مدح و ثنا رساتر می‌باشد. بر همین اساس «إنا» به صورت مکسور بهتر از «أنا» به صورت فتح در آیه‌ی زیر است: ﴿إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلُ نَدْعُوهُ إِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ الرَّحِيمُ﴾. «ما پیش از این او را به فریاد می‌خواندیم و فقط وی را پرستش می‌کردیم. واقعاً او نیکوکار و مهربان است».[۸۳۷] و

---

[۸۳۴]. بقره/۱۴۳.

[۸۳۵]. حج/۷۸.

[۸۳۶]. آل‌عمران/۱۹.

[۸۳۷]. طور/۲۸.

هم چنین در عبارت «لبیك، إنّ الحمدَ والنعمة لكَ»، «إنَّ» نیکوتر از «أن» می‌باشد.

می‌توان سخن کسایی را این‌گونه توجیه کرد: گواهی بر هر دو جمله واقع می‌شود و بنا به تقدیر حذف «و»، هر دو مورد گواهی هستند، یعنی در اصل به صورت زیر است: «و أنَّ الدین عند الله الأسلامُ»، اما این جمله چون متضمن ذکر معطوف علیه است، از حرف عطف «و» بی‌نیاز شده است. مثل آیه‌ی زیر که «و» پس از «ثلاثة» و «خمسة» حذف شده است،اما پس از «سبعةٌ» ذکر شده است. ﴿سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ﴾.[۸۳۸]

«إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللهِ الإِسْلامُ» بر آن دلالت می‌کند که دین همه‌ی پیامبران و پیروانشان اسلام بوده و خداوند دینی جز اسلام نداشته و نخواهد داشت. حضرت نوح علیه السلام می‌گوید: ﴿فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَمَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلا عَلَى اللهِ وَأُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾. «اگر (از دعوت من) روی گردانیدید (به من زیانی نمی‌رسانید) چرا که من کمترین مزد و پاداش از شما نمی‌خواهم. مزد و پاداش من جز بر خدا نیست و به من دستور داده شده است که از زمره‌ی تسلیم‌کنندگان (امور زندگی به خدا و فرمانبردار اوامر الله) باشم».[۸۳۹]

ابراهیم و اسماعیل نیز می‌گویند: ﴿رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ﴾. «ای پروردگار ما، چنان کن که ما دو نفر مخلص و منقاد تو باشیم و از فرزندان ما ملت و جماعتی پدید آور که تسلیم تو باشند».[۸۴۰] و نیز می‌فرماید: ﴿وَوَصَّى بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلا تَمُوتُنَّ إِلا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾. «و ابراهیم فرزندان خود را به این آیین سفارش کرد و یعقوب (نیز و هر کدام به فرزندان خود گفتند) ای فرزندان من، خداوند آیین (اسلام) را برای شما برگزیده است، پس نمیرید جز این که مسلمان باشید».[۸۴۱] حضرت یعقوب علیه السلام در لحظات مرگ از فرزندانش پرسید: پس از من چه چیزی را پرستش می‌کنید؟ گفتند:

---

[۸۳۸]. کهف/۲۲.

[۸۳۹]. یونس/۷۲.

[۸۴۰]. بقره/۱۲۸.

[۸۴۱]. بقره/۱۳۲.

﴿نَعْبُدُ إِلَٰهَكَ وَإِلَٰهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَٰهًا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾. «خدای تو، خدای پدرانت ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را که خداوند یگانه است و ما تسلیم او هستیم».[۸۴۲] حضرت موسی علیه السلام می‌گوید: ﴿وَقَالَ مُوسَىٰ يَا قَوْمِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُسْلِمِينَ﴾. «موسی گفت: ای قوم من، اگر واقعاً به خدا ایمان دارید بر او توکل کنید، اگر خود را بدو تسلیم کرده‌اید».[۸۴۳] حواریون در پاسخ به حضرت عیسی که گفت: چه کسی یاور من به سوی خدا است؟ گفتند: ﴿نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ آمَنَّا بِاللَّهِ وَاشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾. «ما یاوران (دین) خداییم، به او ایمان آورده‌ایم و گواه باش که ما مخلص و منقاد (اوامر او) هستیم».[۸۴۴]

ملکه‌ی سبا نیز می‌گوید: ﴿رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾. «پروردگارا، من به خود ستم کرده‌ام و با سلیمان خویشتن را تسلیم پروردگار جهانیان می‌دارم».[۸۴۵]

بنابراین اسلام دین آسمانیان و دین موحدان زمین است و خداوند هیچ آیینی را به جای آن نمی‌پذیرد. آیین اهل زمین شش مورد است، یک مورد از آن خداوند رحمان و پنج مورد از آن شیطان هستند. آیین پروردگار همان اسلام است و آیین‌های شیطان عبارتند از: یهودی، نصرانی، مجوسی، صابئی و شرک.

این اسراری از توحید و معارف نهفته در این آیه می‌باشد و سالک هرگاه در زمره‌ی اولوالعلم قرار گیرد و به همراه آنان در چنان گواهی بزرگی سهیم شود، به مقصد می‌رسد و به قله‌ی آن صعود می‌کند و بر فراز مرتفع‌ترین نقطه‌ی آن با سربلندی می‌ایستد، زیرا در برابر خود منظره‌ای می‌بیند که همه‌ی منازل طی شده را در خود دارد، منازلی که در دشت و وادی‌های فروتنی و محبت و بر دامنه‌های صبر و توکل پخش و پراکنده هستند. بنابراین سر تسلیم بر خاک بندگی می‌نهد و حمد و سپاس خداوند را به جای می‌آورد، و با خشوع و فروتنی او را سپاس می‌گذارد، زیرا به سلامت و ثابت قدم به مقصد رسیده است.

---

[۸۴۲]. بقره/۱۳۳.
[۸۴۳]. یونس/۸۴.
[۸۴۴]. آل‌عمران/۵۲.
[۸۴۵]. نمل/۴۴.

﴿سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ * وَسَلامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ * وَالْحَمْدُ لله رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾.[846]

این کتاب را با این آیات به پایان می‌رسانیم، حمد و سپاس خداوند را به جای می‌آوریم و او را آن‌گونه که شایسته‌ی او است می‌ستاییم. حمد و سپاس بی‌کران برای خداوندی که پروردگار جهانیان است، آن‌گونه که خود می‌پسندد و آن‌گونه که شایسته و سزاوار عزت او است.

از او می‌خواهیم که شکر نعمت‌هایش را به ما ارزانی بدارد و ما را برای ادای حقوقش توفیق دهد و ما را بر ذکر، شکر و حسن عبادتش یاری دهد و هدف و نیت ما در این کتاب و سایر کتاب‌ها را برای خود خالص گرداند تا برای بندگانش پند و نصیحتی دلسوزانه و خیرخواهانه به همراه داشته باشد.

خواننده‌ی گرامی:

هر چه را که در این کتاب حق است، بپذیر و به گوینده‌ی آن توجه مکن و تنها به گفته نظر داشته باش نه به گوینده‌ی آن، زیرا خداوند سرزنش می‌کند کسی را که حق را از کسی که دوست ندارد نپذیرد و آن را از کسی که دوست دارد بپذیرد. این خوی و خصلت اهل غضب است. صحابه گفته‌اند: «حق را از گوینده‌اش بپذیر اگر چه دشمن است و باطل را از دوستان خود نیز نپذیر». اما اگر خطایی در این کتاب یافتی، بدان که گوینده‌اش از اجر اصابه (نظر درست) محروم می‌ماند (اما از اجر و پاداش تلاش و کوشش که در راه آن نموده است، بهره‌مند می‌شود) و بدان که تنها خداوند دارای کمال است.

شاعر می‌گوید:

وَالنَّقْصُ في أَصْلِ الطَّبِيعَةِ كامنٌ   فَبَنُو الطَّبِيعَةِ نَقْصُهُمْ لا يُجْحَدُ

«نقص و کاستی در ذات طبیعت نهفته می‌باشد و نقص و کاستی فرزندان طبیعت قابل انکار نیست».

---

[846]. صافات/۱۸۲-۱۸۰.

کسی که «ظلوم و جهول» آفریده شده است، چگونه از خطا و اشتباه در امان می‌ماند؟! باید بدانیم کسانی به رأی و نظر درست نزدیک‌تر هستند که خطاها و اشتباهاتشان (به علت کم و انگشت شمار بودن) بر شمرده می‌شوند، نه آن کسانی که نظرات درستشان انگشت شمار می‌باشد.

کسی که در این زمینه لب به سخن می‌گشاید، باید سرچشمه‌ی سخنش علم به حق و حقیقت باشد و هدف او خیرخواهی برای دین خدا و پیامبر و دلسوزی برای مسلمانان باشد و اگر حق را تابع هوا و هوس سازد، قلب، عمل، حال و طریق به فساد و تباهی کشیده می‌شوند.

خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَلَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ بَلْ أَتَيْنَاهُمْ بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ﴾. «اگر حق و حقیقت از خواست‌ها و هوس‌های ایشان پیروی می‌کرد، آسمان‌ها و زمین و همه‌ی کسانی که در آن‌ها به سر می‌برند، تباه می‌گردیدند. ما قرآن را به آنان داده‌ایم که در آن (موجبات) آوازه‌ی ایشان است، ولی آنان از (چیزی که مایه‌ی) عزت و آبرویشان (است) روی گردانند».[۸۴۷] پیامبر خداﷺ نیز می‌فرماید: «لا يُؤمِنُ أحَدُكُمْ حَتّى يَكُونَ هَواهُ تَبَعاً لِمَا جِئْتُ بِهِ». «هیچ یک از شما (حقیقتاً) ایمان نیاورده است تا این که هوا و هوس او پیرو آن چه باشد که من (به عنوان دین) آورده‌ام».[۸۴۸] بنابراین علم و عدل اصل همه‌ی خیر و نیکی‌ها و ظلم و جهل اساس همه‌ی شرّ و بدی‌ها می‌باشند. خداوند سبحان پیامبرش را با هدایت و دین حق مبعوث کرده و او را به عدل در میان گروه‌های مختلف و عدم پیروی از هوا و هوس گروه خاصی دستور می‌دهد و می‌فرماید: ﴿فَلِذَلِكَ فَادْعُ وَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَلا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَقُلْ آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللهُ مِنْ كِتَابٍ وَأُمِرْتُ لأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ اللهُ رَبُّنَا وَرَبُّكُمْ لَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ لا حُجَّةَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ اللهُ يَجْمَعُ بَيْنَنَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ﴾. «تو نیز مردمان را به سوی آن دعوت کن و آن‌گونه که به تو فرمان داده شده است ایستادگی کن و از خواست‌ها و هوس‌های ایشان پیروی مکن و بگو: من به هر کتابی که از سوی خدا نازل شده باشد ایمان دارم و به من

---

[۸۴۷]. مؤمنون/۷۱.

[۸۴۸]. حدیث ضعیف، بغوی ۱۰۴ آن را روایت کرده و در مسند آن نعیم‌بن حماد است که ضعیف می‌باشد. حافظ‌بن رجب در کتاب «جامع العلوم الحکم» ۳۶۴ و ۳۶۵ مفصلاً درباره‌ی این حدیث سخن گفته است.

دستور داده شده است که در میان شما دادگری کنم. خدا پروردگار ما و پروردگار شما است. اعمال ما از آن ما است و اعمال شما از آن شما است. میان ما و شما خصومت و مجادله‌ای نیست. خداوند (سرانجام) ما را جمع خواهد کرد و بازگشت به سوی اوست».[۸۴۹]

«والحَمدُ لله ربّ العالمین و صلّی اللهُ وَ سلّم و بارَكَ علی خاتَم المرسلینَ محمّدٍ و عَلی آله وَ صَحْبِهِ أجمَعِين».

پایان ترجمه‌ی جلد دوم
جمعه ۲٤ آذر ۱۳۹۱ هـ.ش
برابر با ۱ صفر ۱٤۳٤ هـ.ق

---

[۸۴۹]. شوری/۱۵.

آن گاه که بنده درک کند که راه رهایی وی در بندگی و سر نهادن بر آستان آن یار دلنواز است، چه چیزی می‌تواند او را از پیمودن این راه مقصود باز دارد؟ کسی که درک کند چشمه‌ی آب حیات، در چند منزلی کاروان حرکت او است، کدام راهزن می‌تواند او را از ادامه‌ی مسیر بهراساند و باز دارد؟ اما «امید» به رسیدن، یک وجه است و «ترس» از ناکامی و نرسیدن و ناتوانی از وصال نیز یک وجه دیگر است. این است که غالب اهل سلوکِ قرآنی دل سالک را در میان دو نقطه‌ی «بیم» و «امید» ترسیم می‌کنند و با روش‌های خاص خود برای سلوک و حرکت او را وامی‌دارند که: برخیز و بی‌توجه به ترش و تلخ روزگار، و بی‌عنایت به خار و آزار مسیر سلوک، گامی استوار بردار و خود را به محفلی برسان که در آن همه‌ی یاران صالح و صادق جمع‌اند و این پله پله را به این امید طی کرده‌اند که در نهایت، به «دیدار یار» کامیاب شوند!

مدارج السالکین، کتابی است که به صورت مختصر و مبتنی بر آیات قرآن و احادیث نبوی، به سان یک همراه خیرخواه، سالک راه حق را در منزل‌های مسیر، همراهی می‌کند.

ناشر

انتشارات آراس
۰۸۷۱ - ۲۲۲۸۳۴۱
9 786005 856989
09186685924
گرافیک
مسعود شریفی